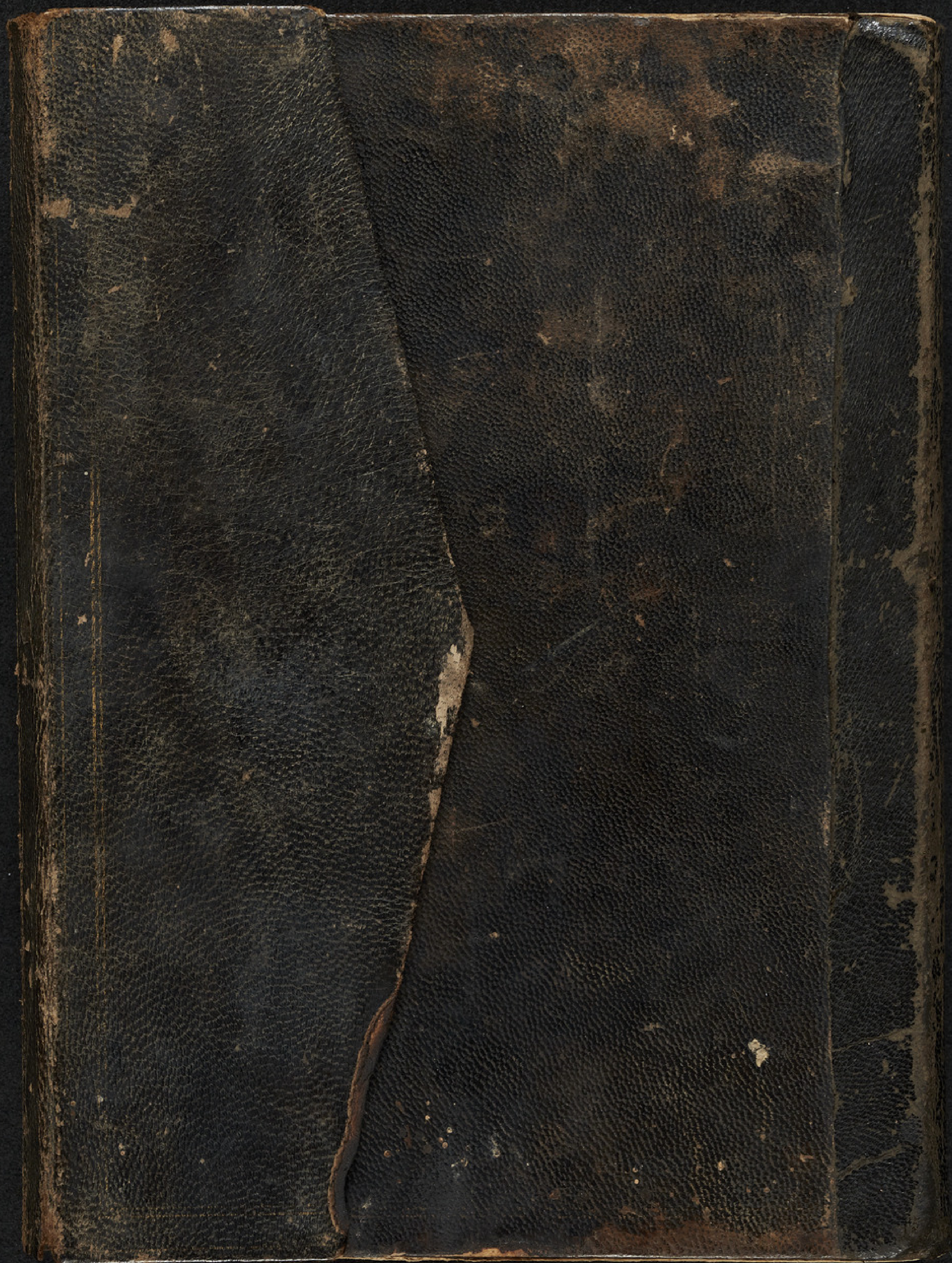
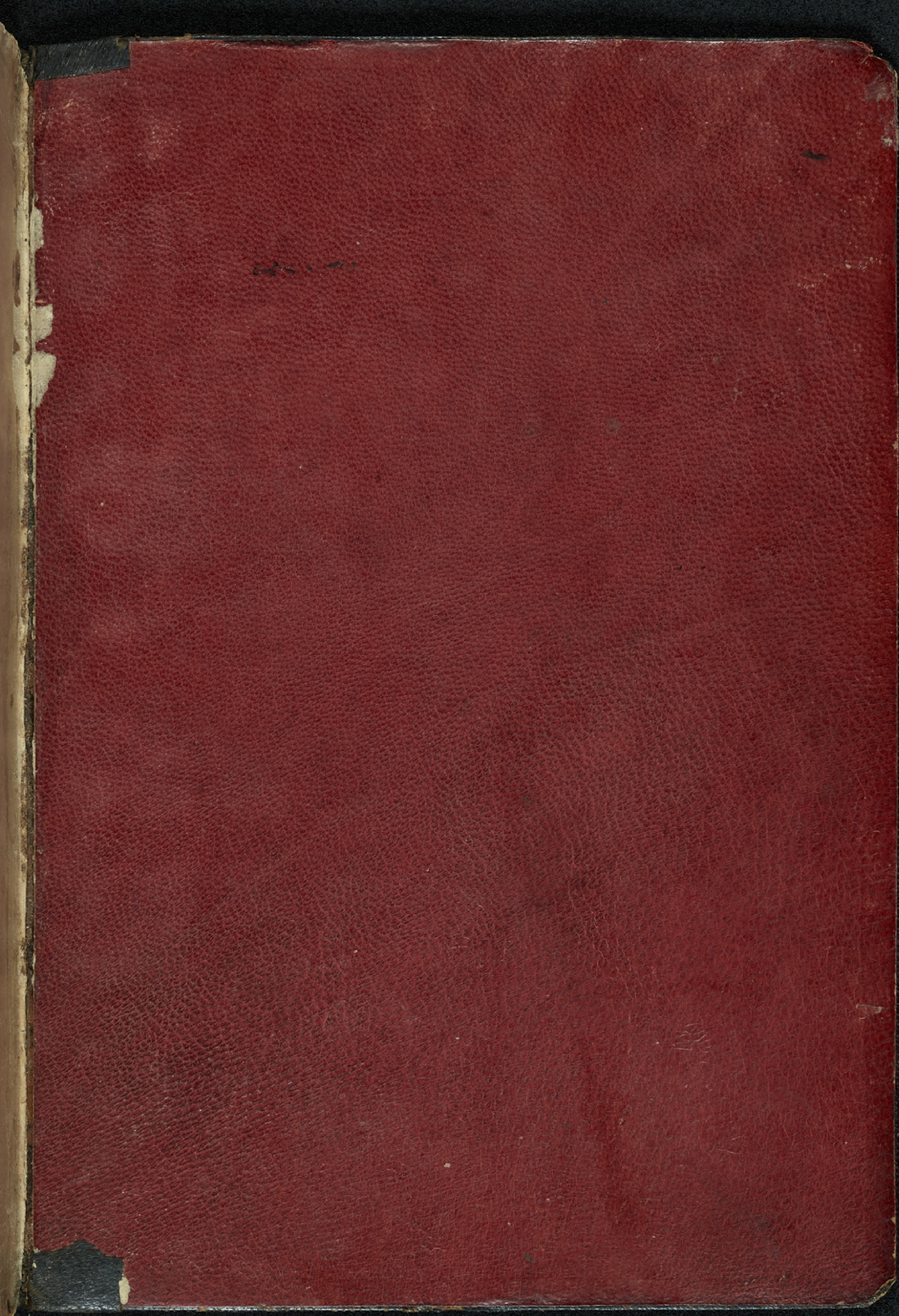




الامر [illegible]

1

[illegible] محرم

[illegible] یادگار [illegible]

[illegible] ۱۳۱۰

[illegible]

[illegible]

8

ms. de 464 feuillets.

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارهٔ آسمان و قطرهٔ باران و برگ درختان
و ریگ بیابان و ذرّهاء زمین و آسمان مران خدای را که یگانگی صفت
اوست و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست و از کمال
جمال او هیچ آفریده آگاه نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی
را نیست بلکه اقرار دادن بعجز از معرفت وی منتهای معرفت صدیقانست
و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثناء وی نهایت ثناء فرشتگان و
پیامبران است غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرتست
و منتهای سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت
است گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است و دعوی کمال معرفت
وی از خیال و تشبیه و تمثیل است نصیب همه چشمها از ملاحظه جمال
ذات وی خیرگی است و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجایب صنع وی معرفت
ضروری است هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه
و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند
تا هستی وی بچیست و بکیست تا بضرورت شناسد که همه آثار قدرت
اوست و همه انوار عظمت و همه بدایع و غرایب حکمت اوست و همه پرتو
جمال حضرت اوست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را
جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی
اوست و درود بر مصطفی محمد صلی الله علیه و سلم که سید پیامبران است

2

وراهنمای وراه بری مومنان است• وامین اسرار ربوبیت است• وکزیده وبر
داشتهٔ حضرت الهیت است• وبرجملهٔ یاران واهل بیت وی که هریک
ازیشان قدوهٔ امت است• وپیدا کنندهٔ راه شریعت است• اما بعد بدانکه
آدمی را ببازی وهرزه نیافریده اند بلک کاری وی عظیم است وخطری
وی بزرگ چه اگر وی ازلی نیست ابدی است• واگرچه کالبدی وی
خاکی وسفلی است روح وی علوی است وربانی است• وگوهری وی
اگرچه درابتدا آمیخته وآویخته بصفات بهیمی وسبعی وشیطانی است
چون دربوتهٔ مجاهدت نهی وازین آمیزش وآلایش پاک گردد شایستهٔ جوار
حضرت ربوبیت است• واز اسفل السافلین تا باعلی علیین همه نشیب
وبالا کاراوست• واسفل السافلین وی آنست که درمقام بهایم وسباع
فروآید که اسیر شهوت وغضب شود• واعلی علیین وی آنست که بدرجهٔ
ملائکه رسد چنانک از دست شهوت وغضب خلاص یابد وهردو اسیر
وی گردند ووی پادشاه ایشان گردد چون بدین پادشاهی رسد شایسته
بندگی حضرت الهیت گردد واین پادشاهی وشایستگی صفت ملائکه است
وکمال درجهٔ آدمی است وچون ویرا لذت انس جمال حضرت الهیت حاصل
شد از مطالعهٔ آن جمال یک ساعت صبر نتواند کرد ونظاره کردن اندران
جمال بهشت وی شود وآن بهشت که نصیب شهوت چشم وشکم وفرج
است نزدیک وی مختصر شود وچون گوهری آدمی از اول آفرینش
ناقص وخسیس است ممکن نگردد ویرا ازین نقصان بدرجهٔ کمال
رسانیدن الا بمجاهده ومعالجه وچنانکه آن کیمیا که مس وبرنج را بصفا
وپاکی زر خالص رساند دشوار بود وهرکسی نشناسد• همچنان آن کیمیا

كه كوهری آدمی را از خسّت بهیميّت بصفا و نفاست ملكيه رساند تا بدان
سعادت ابدی بابدهم دشوار بود و هر كسی نداند و مقصود از نهادن این
كتاب شرح اخلاط آن كیمیاست كه بحقیقت كیمیای سعادت ابداست واین
كتاب را بدین معنی كیمیاء سعادت نام كردیم و نام كیمیا بوی اولیترجه
تفاوت میان مس و زر بیش از آن نیست كه در زر صفرت و رزانت موجود
است و ثمرهٔ آن كیمیا بیش از تنعّم دنیانست و مدّت دنیا خود جند است
و نعمت دنیا خود جیست و تفاوت میان صفات بهایم و صفات ملایكه جندان
است كه از اسفل السّافلین تا اعلی علّیین و ثمرهٔ وی سعادت ابدی
است كه مدت وی را آخر نیست پس نام كیمیا جز برین كتاب عاریت است

فصل بدانكه جنانك كیمیا در كنجینهٔ هر پیرزنی نیابند
بلك در خزانهٔ بزركان ملوك یابند كیمیاء سعادت ابدی نیز هر جائی نباشد
بلك در خزانهٔ ربوبیّت یابند و خزانهٔ خدای عزّوجلّ در آسمان جواهر
فرشتكان است و در زمین دلی پیامبرانست پس هر كه این كیمیا جز از حضرت
نبوّت جوید راه غلط كرده باشد و آخر كار وی قلّابی باشد و حاصل
كاری وی پنداری و كمانی باشد و در موسم قیامت افلاس وی پیدا
شود و قلّابی وی آشكارا شود و پندارهاء وی پیدا شود و رسوا شود
و فراوی كویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و از
رحمتهاء بزرك ایزد تعالی یكی آنست كه صد و بیست و جهار هزار پیامبر را
بخلق فرستاد برای این كار تا نسخت این كیمیا در خلق آموزند و با ایشان
كویند كه كوهر دل را در بوته مجاهدت جون باید نهاد و اخلاق ذمیمه
را كه خبث و كدورت دل از وست از وی جون باید زدود و اوصاف

حمیده را بوی جون باید کشید• وبرای این بود که جنانک بپادشاهی و پاکی
خود تمدّح کرد و منّت برنهاد وکفت• یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوَاتِ وَمَا فِی
الْاَرْضِ الْمَلِکِ الْقُدُّوسِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ• بفرستادن رسولان نیز منّت نهاد
وکفت• هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْاُمِّیِّینَ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیَاتِهِ وَ
یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ وَاِنْ کَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلَالٍ
مُبِینٍ• یزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم است از ایشان
پاک بکند ویعلمهم الکتاب والحکمه آنست که صفات ملائکه لباس وخلعت
ایشان کرداند ومقصود ازین کتاب آنست که ازهرچه نباید وآن صفات نقص
است پاک و برهنه شود وبهرجه باید وآن صفات کمال است آراسته شود و
سرجملهٔ این کیمیا آنست که روی از دنیا بکرداند وبخدای عزّ وجلّ آورد
جنانک اوّل رسول را صلّی الله علیه وسلّم تعلیم کرد وکفت وَاذْکُرِ اسْمَ
رَبِّکَ وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیلًا• معنی تبتّل آن بود که از همه جیزها کسسته کردد
وهمکی خود بوی دهد فذلک این کیمیا اینست• وتفصیل این دراز است
امّا عنوان وی معرفت جهار جیز است وارکان وی جهار معاملت است
وهر یکی را ازوی ده اصل است عنوان اوّل آنست که حقیقت خود را
بشناسد عنوان دویم آنست که حق تعالی را بشناسد عنوان سیوم آنست
که حقیقت دنیا بشناسد عنوان جهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد
واین جهار معرفت بحقیقت عنوان مسلمانی است وامّا ارکان معاملهٔ مسلمانی
جهار است دو بظاهر تعلّق دارد ودو بباطن وآن دو که بظاهر تعلّق
دارد رکن اوّل کذاردن فرمان حق است که آنرا عبادات کویند ورکن
دویم نکاه داشت ادب است در حرکات وسکنات ومعیشت که آنرا

معاملات کویند و امّا آن دو که بباطن تعلّق دارد یکی رکن پاک کردن دل است
از اخلاق ناپسندیده جون خشم و بخل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را
مُهلکات کویند و عقبات راه دین کویند و دیکر رکن آراستن دل است
باخلاق پسندیده جون صبر و شکر و محبّت و رجا و توکّل که آنرا مُنجیات
کویند و ما درین کتاب جملهٔ این جهار عنوان و جهل اصل شرح کنیم
برای پارسی کویان و قلم نکاه داریم از عبارت بلند و مغلق و معنی باریک
و دشوار تا فهم عوام این را دریابد جه اکر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد
وراء این باید که از کتب تازی طلب کند جون کتاب احیاء علوم الدّین و کتاب
جواهر القرآن و تصانیف دیکر که درین معنی بتازی کرده آمده است که
مقصود این کتاب عوام خلق اند که این معنی بپارسی التماس کردند و سخن
از حدّ فهم ایشان در نتوان کذاشت ایزد تعالی نیّت ایشان در التماس
و نیّت ما در اجابت پاک کرداناد از شوایب ریا و کدورت تکلّف و خالص
کرداناد امید رحمت و برا و راه صواب کشاده کرداناد و تیسیر کناد و توفیق
ارزانی داراد تا آنجه بزبان کفته اید بمعاملت وفا کرده شود که کفتار
بی کردار ضایع ماند و فرمودن بی ورزیدن سبب و بال آخرت بود

آغاز کتاب پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن جهار است عنوان اوّل ساختن خویش است

بدانکه کلید معرفت حق تعالی معرفت نفس خویش است و
برای این کفته اند مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و برای این کفت ایزد
سبحانه و تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ کفت نشانهاء
خود در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمائیم تا حقیقت حق ایشانرا پیدا
شود و در جمله هیچ جیز بتو از تو نیست جون خود را نشناسی دیکری را جون ۲ نزدیک ترهع

شناسی و همانا که گویی من خود را شناسم غلط میکنی چنین شناختن کلید معرفت
حق را نشاید که ستور از خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سر و روی
و دست و پای و پوست و گوشت ظاهر بیش نشناسی و از باطن خود این قدر
شناسی که چون گرسنه باشی نان خوری و چون خشمت آید در کسی افتی
و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو درین برابر اند
پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا تو خود چه چیزی و از کجا آمدی و کجا
خواهی رفت و اندرین منزلگه بچه کار آمدهٔ و ترا برای چه آفریده اند و سعادت
تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات
که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران و بعضی صفات ددان
و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام
است که آن حقیقت گوهری تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون
این ندانی سعادت طلب نتوانی کرد چه هر یکی را ازین غذای دیگر است و
سعادتی دیگر است غذاء ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشنی
کردن است اگر تو ستوری جهد آن کن تا کار شکم و فرج نگاه داری و
غذای ددگان زدن و کشتن و خشم راندن است و غذاء دیوان شر انگیختن
و مکر و حیلت کردن است اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا
براحت و نیک بختی خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهدهٔ
جمال حضرت الهیت است و آز و خشم و صفات بهایم را با ایشان راه نیست
اگر تو فرشته گوهری در اصل خویش جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی
و خود را بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب
خلاص دهی و طلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم و سباع را در تو برای

چه آفریده اند و ایشان را برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند و بخدمت
خویش برند و شب و روز بسخره گیرند یا برای آن تا تو ایشانرا اسیر گردانی
و در سفری که ترا فرا پیش نهاده اند ایشانرا بسخره گیری و از یکی مرکبی خویش سفری
سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روز چند که درین منزلگاه
باشی ایشانرا بکار داری تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید
کنی و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشانرا در زیر پای آری و
روی بقرارگاه سعادت خویش آری آن قرارگاهی که عبارت خواص ازان
حضرت الهیت است و عبارت عوام ازان بهشت است پس جمله این معانی
ترا دانستنی است تا از خود چیزی اندک بشناخته باشی و هر که این نشناسد
نصیب وی از راه دین قشور بود و از لب دین محجوب بود فصل
اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا که آفریده اند از دو چیز آفریده اند
یکی این کالبد ظاهر است که آنرا تن گویند و ویرا بچشم ظاهر بتوان
دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند و جان گویند و دل گویند و آن
ببصیرت باطن بتوان دید و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی
باطن است و هرچه جز آنست همه تبع وی است و لشکر و خدمتکاری
وی است و ما آنرا نام دل خواهیم نهادن و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن
حقیقت آدمی می خواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس و بدین دل نه
آن گوشت پاره می خواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ که آنرا قدری
نباشد و آن ستور را نیز باشد و مرده را باشد و آن بچشم ظاهر بتوان
دید و هرچه آنرا بدین چشم ظاهر بتوان دید آن ازین عالم باشد که
آنرا عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب

آمده

آمده است و براه گذر آمده است و آن گوشت پارهٔ ظاهر مرکب و آلت وی است
و همهٔ اعضاء تن لشکری وی اند و پادشاه جملهٔ تن وی است و معرفت خدای
تعالی و مشاهدهٔ جمال حضرت وی صفت وی است و تکلیف بر وی است
و خطاب با وی و عتاب و عقاب بر وی است و سعادت و شقاوت اصلی
ویراست و تن اندر همه تبع است و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات
وی کلید معرفت خدای تعالی است جهد آن کن تا ویرا بشناسی که آن گوهری
عزیز است و از جنس گوهر فرشتگانست و منزل و معدن اصلی وی حضرت
الهیت است از آنجا آمده است و آنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت و تجارت
آمده است و بحراثت آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراثت بشناسی

فصل بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی
نشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است پس لشکر وی بشناسی
پس علاقهٔ وی با این لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت
حق سبحانه و تعالی ویرا چون حاصل شود و بدان بسعادت خویش چون
رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده آید اما هستی وی ظاهر است که
آدمی را در هستی خویش شکی نیست و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است
که مرده را همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح همی خواهیم
و چون این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراز کند و کالبد
خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هرچه آنرا بچشم بتوان دید فراموش
کند هستی خود بضرورت می شناسد و از خویشتن باخبر بود اگر چه از
کالبد و از زمین و آسمان و هرچه در وی است بی خبر بود و چون کسی
نیک درین تأمل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد که بداند که روا

بود که کالبد از وی باز ستانند و او برجای باشد و نیست نشده باشد

فصل اما حقیقت روح کو ئی چه چیز است و صفت خاص وی

چیست شریعت رخصت نداده است از وی کاو یدن و برای این بود

که رسول صلی الله علیه وسلم شرح نکرد چنانکه خدای تعالی گفت وَيَسْأَلُونَكَ

عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بیش از این دستوری نیافت که گفت روح

از جمله کارهای الهیست و از عالم امر است وَلِلَّهِ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ و عالم خلق جدا

و عالم امر جداست هر چه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه بود آنرا عالم خلق

گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد

و برای این است که قسمت پذیر نیست و اگر قسمت پذیر بودی روا بودی

که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب علم هم بدان چیز

و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با زانکه

قسمت پذیر نیست و مقدار را باوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن

را نیز گویند پس بدین معنی از جملهٔ خلق است و بدان دیگر معنی از عالم امر

است نه از عالم خلق که عالم امر عبارتست از چیزهای که مساحت و مقدار را بوی

راه نباشد پس کسانی که پنداشتند که روح قدیمست غلط کردند و کسانی

که گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض بخود قایم نبود و تبع بود و

جان اصل آدمی است و همه قالب تبع وی است عرض چگونه باشد و کسانی

که گفتند که جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت

نپذیرد اما چیزی دیگر هست که آنرا روح گویند و قسمت پذیر است ولکن

آن روح ستوران باشد اما این روح که ما آنرا دل همی گوئیم محل معرفت

خدای عز و جل است و بهایم را این نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلک

کوهری

گوهری است از جنس گوهری فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوارست
و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتداء راه دین بدان معرفت حاجت
نیست که اوّل راه دین مجاهدت است و چون کسی مجاهدت بشرط بکند خود
این معرفت حاصل شود بی آنک از کسی بشنود و این معرفت از جملهٔ آن هدایت
است که خدای تعالی گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و هنوز
کسی که مجاهدت تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد
امّا پیش از مجاهدت لشکر دل را بباید دانست که کسی که لشکر دل را نداند
جهاد نتواند کرد **فصل** بدانکه تن مملکت دل است و اندرین مملکت
نیز دل را لشکرهای مختلف است وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ و دل را که
آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب سعادت است و سعادت
وی در معرفت خدای عزّ و جلّ است و معرفت خدای تعالی ویرا معرفت
صنع خدای حاصل آید و آن جملهٔ عالم است و معرفت عجایب عالم ویرا از راه
حواس حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد است پس معرفت صید وی
است و حواس دام وی است و کالبد مرکب وی و حمّال دام وی است پس ویرا
بکالبد و حواس بدین سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکّب است از آب و
خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است و در خطر هلاک است
از درون بسبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آب و آتش و بسبب قصد
دشمنان و ددگان و غیر آن پس ویرا بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب
حاجت افتاد و بدین سبب بدو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پای
و دهان و دندان و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و ویرا
بسبب دفع دشمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست

وپای وسلاح و یکی باطن چون خشم و شهوت و چون ممکن نبود که عدوی را که
نه بیند طلب کردن و دشمنی را که نه بیند دفع کردن وی را بادراکات حاجت
افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و
لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است و منزلگاه آن دماغ است چون قوت
خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی را
ازین قوتها کاری است خاص و اگر یکی بخلل شود کار آدمی بخلل شود
در دین و دنیا و جملگی این لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و وی
امیر و پادشاه همه است چون زبانرا فرمان دهد در حال سخن گوید
و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود
و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد
و همه را بطوع و بطبع مُطیع و فرمان بردار وی کرده اند تا تن وی را
نگه دارد چندانی که زاد خویش برگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت
آخرت تمام کند و تخم سعادتِ خویش بپراکند و طاعت داشتن این لشکر
دل را بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف نتوانند
کرد در هیچ کاری بلک بطبع و بطوع فرمان بردار باشند **فصل**
شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است و آنچه مقصود است ترا بمثال
معلوم شود بدانکه مثال تن چون شهری است و دست و پای و اعضا چون
پیشه وران شهراند و چون عامل خراج است و غضب چون شحنهٔ شهر است شهوت صح
و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است پادشاه را بدین همه
حاجت است تا مملکت راست کند و لکن شهوت که عامل خراج است
دروغ زن است و فضولی است و تخلیط کر است هرچه وزیر عقل

گوید

کوید بمخالفت آن بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هرچه در مملکت
مال است همه بهانهٔ خراج بستاند و این غضب که شحنه است شریر است
و سخت تند است و تیز است و همه کشتن و شکستن و ریختن دوست دارد
و همچنانکه بادشاه شهر اگر مشاورت همه با وزیر کند و عامل دروغ زن
مطمع را ما لیسه دارد و هرچه وی کوید بخلاف وزیر نشود و شحنه را
بروی مُسَلّط کند تا ویرا از فضولی باز دارد و شحنه را نیز کوفته و شکسته
دارد تا پای از حدّ خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت بنظام
بود همچنین باد شاه دل چون کار باشارت وزیر عقل کند و شهوت و
غضب را زیردست و بفرمان عقل دارد و عقل را مسخّر ایشان نکرداند
کار مملکت تن راست بود و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیّت بروی
بریده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب کرداند مملکت ویران شود
و بادشاه بدبخت کردد و هلاک شود **فصل** این جمله که رفت
بدانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن
آفریده اند بس این هردو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است
و تن را برای حمّالی حواس آفریده اند بس تن خادم حواس است و حواس را
برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی عجایب صنع خدای
تعالی بداند بس حواس خادم عقل است و عقل را برای دل آفریده اند تا
شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الهیّت را بیند که بهشت وی آن
است بس عقل خادم دل است و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت الهیّت
آفریده اند بس وی چون بدین مشغول باشد بنده و خادم درگاه الهیّت
است و آنچه حق سبحانه و تعالی گفت وما خلقت الجنّ والانس الّا لیعبدون

معنی وی اینست پس وی را بیافریدند و این مملکت و لشکر بوی دادند و این
مرکب تن را بوی سپردند تا از عالم خاک سفری کند با علی علیین اگر خواهد
که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آرد باید که بادشاه وار در صدر
مملکت بنشیند و از حضرت الهیت قبله و مقصد سازد و از آخرت وطن
و قرارگاه سازد و از تن مرکب سازد و از دنیا منزل سازد و از دست و پای
و اعضا خدمت کاران سازد و هر یکی را بعالم دیگر موکل بکند تا اخبار آن
عالم جمع همی کند و از قوت خیال که در پیش دماغ است صاحب برید سازد
و از عقل وزیر سازد و از شهوت حاجب و جابی مال سازد و از غضب
شحنه سازد و از حواس جاسوس سازد تا جاسوسان جمله اخبار نزدیک وی
جمع همی کند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا
رقعهٔ اخبار از دست صاحب برید می ستاند و نگاه می دارد و بوقت خویش بر
وزیر عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی می رسد
تدبیر مملکت و تدبیر سفر بادشاه می کند چون بیند که یکی از لشکریان
چون شهوت و غضب و غیر ایشان باغی شد بر بادشاه و پای از طاعت
وی بیرون نهاد و راه بر وی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد آن
مشغول شود و قصد کشتن وی نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید
بلک تدبیر آن کند که تا ایشانرا با حد طاعت آرد تا در سفری که در پیش دارد
یاور باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و راه زن چون چنین کند
سعید باشد و حق نعمت گذارده باشد و خلعت این خدمت بوقت خویش
بیابد و اگر بخلاف این کند و با موافقت راه زنان و دشمنان که باغی گشته
اند برخیزد کافر نعمت بود و شقی گردد و نکال و عقوبت آن بیابد

هر

فصل بدانکه آدمی را باهر یکی ازین لشکر که دردرون وی است علاقتی
است و ویرا ازهر یکی خلقی وصفتی بدید آید بعضی ازان اخلاق بد باشد
که ویرا هلاک کند وبعضی نیک باشد که ویرا بسعادت ابد رساند وجملهٔ آن
اخلاق اکرجه بسیارست باجهار جنس آید اخلاق بهایم واخلاق سباع واخلاق
شیاطین واخلاق ملائکه جه بسبب آنکه درو شهوت وآز نهاده اند کار
بهایم کند جون شره نمودن برخوردن وجماع کردن وبسبب آنکه در وی
خشم نهاده اند کار سک وکرک وشیر کند جون زدن وکشتن ودر خلق افتادن
بدست وزبان وبسبب آنکه در وی مکر وحیلت وتلبیس وتخلیط و
فتنه انکیختن میان خلق نهاده اند کار دیو کند وبسبب آنکه در وی عقل
نهاده اند کار فرشتکان کند جون دوست داشتن علم وصلاح وبرهیزیدن
ازکارهای زشت وصلاح جستن میان خلق وعزیز وبزرک داشتن خود
را ازکارهای خسیس وشاد بودن بمعرفت کارها وعیب داشتن از جهل
ونادانی وبحقیقت کویی در بوست هر آدمی جهار جیز است سکی وخوکی
ودیوی وفرشتهٔ که سک نکوهیده ومذموم نه برای صورت دست وبای
وبوست وی بود بلک بدان صفتی که در وی است که دران صفت در مردم
افتد وخوک نه بسبب صورت مذموم است بلک بسبب معنی شره وآز و
حرص برجیزها بلید وزشت وحقیقت روح سکی وخوکی این معنی است ودر
آدمی همین است وهمجنین است حقیقت شیطانی وفرشتکی همین معانی
است که کفته آمد وآدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار انوار فرشتکان
است تلبیس ومکر شیطان کشف میکند تا وی رسوا شود وهیج فتنه نتواند
انکیخت جنانکه رسول صلی الله علیه وسلم کفت هر آدمی را شیطان است

ومرا نیز هست ولکن خدای تعالی مرا بروی نصرت داد تا مقهور من گشت و
بهیچ شر نتواند فرمود وترا فرموده اند که این خنزیر حرص و شهوت را و کلب
غضب را بادب دارد و زیر دست عقل دارد تا جز بفرمان وی نه خیزند و
نه نشینند. اگر چنین کند ویرا این اخلاق وصفات نیکو حاصل شود که آن تخم
سعادت گردد واگر بخلاف این کند وکمر خدمت ایشان بر بندد در وی اخلاق بد اوصح
بدید آید که تخم شقاوت وی باشد واگر حال وی ویرا در خواب یا در بیداری
بمثال کشف کنند خود را بیند کمر خدمت بسته بیش خوکی یا پیش سکی یا پیش
دیوی وکسی که مسلمانی را اسیر کند در دست کافری معلوم است که حال وی
چه بود آنکس که فرشته را در دست سک وخوک ودیو اسیر کند حال وی فاحش
تر باشد و بیشتری خلق اگر انصاف بدهند وحجاب غفلت بر گیرند وشب
و روز کمر خدمت بسته اند در مراد وهوای نفس خویش وحال ایشان بحقیقت
اینست اگرچه بصورت با مردم مانند فردا در قیامت معانی آشکارا شود و
صورت برنگ معنی شود تا آنکس را که شهوت وآز بروی غالب بود فردا
بر صورت خوکی بیند وانکس را که خشم بروی غالب بود بر صورت کرگی
بیند و برای اینست که کسی که کرگی بخواب بیند تعبیر آن مردی ظالم باشد
واگر خوک بخواب بیند مردی پلید باشد برای آنکه خواب نمودگار مرگ
است بدان قدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر میشود صورت تبع معنی
همی باشد تا هر کسی را بدان صورت بیند که باطن وی چنانست واین را
سرّی است بزرگ این کتاب احتمال شرح آن نکند فصل چون بدانستی
که در باطن این چهار قهرمان کار فرما یست مراقب باش حرکات وسکنات
خویش را تا ازین چهار در طاعت کدامی وبحقیقت شناس که از هر حرکتی که

یکی صفت در دل تو حاصل شود که آن در تو بماند و در صحبت تو بدان جهان
آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافد اگر
طاعت شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و
خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید و اگر ویرا مقهور و بادب و زیر
دست داری در وی صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی و
پارسائی و بی طمعی و کوتاه دستی پدید آید و اگر کلب غضب را طاعت داری
در تو تهور و ناباکی و لاف زدن و بارنامه کردن و کبر آوری و بزرگ خویشتنی
و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن و در خلق افتادن پدید
آید و اگر این سگ را بادب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت
و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید و اگر آن شیطان را که کار وی آنست که این
سگ و خوک را از جای می برانگیزد و ایشان را دلیر همی کند و حیلت و مکر
می آموزد اگر ویرا اطاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط
و بد درونی و فریفتن و تلبیس پدیدار آید و اگر ویرا مقهور داری و
بتلبیس وی فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو بزرگی و معرفت
و علم و حکمت و صلاح جستن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق
نیکو با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و آن
افعال که از وی اخلاق بد پدید آید ویرا معصیت گویند و آن افعال که از وی
اخلاق نیکو پدید آید آنرا طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی ازین خالی
نبود و دل همچون آینهٔ روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و
ظلمتی است که بوی همی رسد تا ویرا تاریک می کند تا فردا حضرت الهیت را
نبیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوری است که بدل می رسد

و ویرا از ظلمت معصیت می در آید و برای این کفت رسول علیه السلام اتبع السیئة
الحسنة تمحها از پی هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند و در قیامت دل باشد
که بصحرا آید اما روشن و اما تاریک و لا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم و دل
آدمی در ابتداء آفرینش جون آهن است که از وی آینه روشن بیاید که همه
عالم درو بنماید اکر ویرا جنانک باید نکاه دارند و اکر نه جمله زنکار بخورد
و جنان شود که نیز از وی آینه نیاید جنانکه کفت حق سبحانه و تعالی کلا بل ران
علی قلوبهم ما کانوا یکسبون فصل همانا که کوئی جون در آدمی صفات
سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه درست بچه دانیم که اصل وی کوهری فرشتکی
است و دیکران عارض و غریب اند و بچه دانیم که ویرا برای اخلاق فرشتکان
آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیکر صفات بدانکه این بدان شناسی که
بدانی که آدمی شریفتر و کامل تر است از بهایم و سباع و هر جیزی را که کمال
داده اند که خر را نداده اند اکر وی از کمال خویش عاجز آید از وی بلائی
سازند و با درجه خر افتد و این هلاک و نقصان وی باشد همچنین بنداشته
اند که ایشانرا برای خوردن و خفتن و تمتع کردن آفریده اند همه روزکار در این
برند و کروهی بندارند که ایشانرا برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیکر
جیزها آفریده اند جون ترک و عرب و کرد و این هر دو خطا است که خوردن
و جماع کردن بشهوت باشد و این خود ستور را داده اند و خوردن ستور
بیش از خوردن مردم است و جماع کنجشک بیشتر پس جرا آدمی از ایشان شریفتر
است و غلبه و استیلا بغضب باشد و این سباع را داده اند پس آدمی را
آنجه سباع و بهایم را داده اند هست و زیادت از آن ویرا کمالی داده اند و آن
عقلست که بدان خدایرا بشناسد و جمله عجایب صنع وی بداند و بدان خویشتن

را از دست غضب و شهوت برهاند و این صفت فرشتگان است و بدین
صفت وی بر بهایم و سباع مستولی است و همه مسخر این اند تا هرچه بر روی
زمین است چنانکه حق تعالی گفت وَسَخَّرَ لَكُم مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا
مِنْهُ پس حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف وی بدو است و دیگر صفتهای غریب
و عاریتی است و ایشانرا بعبد و چاکری وی فرستاده اند و برای آنست که چون
بمیرد نه غضب ماند و نه شهوت که وی ماند پس اما جوهری روشن و نورانی
آراسته بمعرفت حق تعالی بر صورت ملائکه لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق
ملاء اعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند فِي مَقْعَدِ
صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و اما تاریک و مظلم و نگونسار تاریکی بدانک
زنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگونساری بدانکه آرام گرفته باشد با
شهوت و خشم و هرچه شهوت وی بود درین جهان بگذاشته باشد روی
دل وی از سوی این جهان باشد چنانک شهوت و مراد وی اینجا باشد
و این جهان زیر آن جهان باشد پس سر وی زیر و نگونسار باشد و معنی
انک وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ این باشد و کسی که چنین باشد
با شیطان هم در سجین باشد و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت وَ
مَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ فصل عجایب عالمهای دل را نهایت نیست و شرف
وی بدانست که عجبتر از همه اوست بیشتر همه خلق از آن غافل باشند
و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم و یکی از روی قدرت اما شرف
وی از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که همه خلق آنرا بتوانند دانست
و دیگر آنست که پوشیده تر است و هر کس آنرا نشناسد و آن عزیزتر است اما
انچه ظاهر است آنست که وی را قوت معرفت جملهٔ علمها و صنعتها است تا بدان جمله

صنعتها بداند وهرجه در کتابها است برخواند وبداند جون هندسه وحساب
وطب ونجوم وعلم شریعت وبا آنک وی یک جیز است که قسمت نپذیرد این
همه علمها در وی بگنجد بلک همهٔ عالم در وی جون قطرهٔ باشد در دریائی
وهر یک لحظه در فکرت وحرکت خویش از ثری بعلی شود واز شرق بغرب
وبا آنکه در عالم خاک باز داشته است همه آسمانرا مساحت کند ومقدار هر
ستارهٔ بشناسد وبمساحت بگوید که جند گز است وماهی را بحیله از قعر دریا
برآرد ومرغ را از هوا بزمین آرد وحیوانات با قوّت را جون پیل واشتر واسب
مسخّر خویش کند وهرجه در عالم عجایب علمهاست همه پیشه وی است واین
جمله علمهاست که ویرا از راه این پنج حواس حاصل شود وبدین سبب است که
ظاهر است وهمگنان راه بوی دانند عجبتر آنست که از درون دل روزنی
گشاده است بملکوت آسمان جنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم
محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند وعالم ملکوت را عالم روحانی گویند وبیشتر
خلق عالم جسمانی را محسوس دانند واین خود مختصر است وبی اصل است وراه علم
از جهت حواس دانند واین علوم نیز مختصر است ودلیل برانک از درون
دل روزنی دیگر است علوم را دو جیز است یکی خواب است که در خواب جون
راه حواس بسته گردد آن درِ درونی گشاده گردد واز عالم ملکوت واز
لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنجه در مستقبل خواهد بود ببیند و
بشناسد امّا روشن همجنانک خواهد بود وامّا بمثالی که بتعبیر حاجت افتد
واز آنجا که ظاهر است مردمان می بندارند که کسی که بیدار بود بمعرفت اولیتر
بود ومی بینند که در بیداری غیب نه بیند ودر خواب بیند نه از راه حواس
وشرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست امّا این قدر بباید دانست که

مثل دل جون آیینه است ومثل لوح محفوظ نیز جون آیینه است که صورت همه
موجودات در وی است جنانکه صورتها از یک آیینه در دیگری افتد جون در
مقابل آن بداری همجنین صورتها از لوح در دل پیدا آید جون صافی شود و
از محسوسات فارغ شود و با وی مناسبت گیرد و تا بمحسوسات مشغول بود از
مناسبت بعالم ملکوت محجوب بود ودر خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم
آنجه در گوهر وی است از مطالعهٔ ملکوت پیدا آمدن گیرد ولکن اگرجه حواس
بسبب خواب فرو ایستد خیال برجای باشد بدان سبب بود که آنجه بیند در
کسوت خیال بیند صریح ومکشوف نباشد واز غطا و پوششی خالی نبود جون
بمیرد نه خیال ماند ونه حواس آنگاه کارها بی خیال وبی غطا بیند و با وی گویند
فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَاءَکَ گویند ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا دلیل دیگر
آنست که هیجکس نباشد که ویرا فراستها وخاطرهای راست بر سبیل الهام در دل
نیامده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلک در دل پیدا آید ونداند که از
کجا آمد وبدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست بدین
بداند که دل ازین عالم نیست بلک از عالم ملکوت است وحواس که ویرا برای
این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعهٔ آن عالم تا ازوی فارغ
نشود بدان عالم راه نیابد فصل گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب
وبی مرگ گشاده نگردد که این جنین نیست بلک اگر در بیداری کسی خویشتن
را ریاضت کند ودل را از دست غضب وشهوت واخلاق بد وناشایست این جهانی
بیرون کند وجای خالی بنشیند وجشم فراز کند وحواس را معطل بکند ودل را با
عالم ملکوت مناسبت دهد بدانک الله الله بر دوام همی گوید بدل نه بزبان تا
جنان شود که از خویشتن بی خبر شود واز همه عالم بی خبر شود واز هیج جیز خبر

ندارد مکر از خدای تعالی چون چنین شود اکرچه بیدار بود آن روزن کشاده
شود وآنچه دیکران در خواب بینند وی در بیداری بیند وارواح فرشتکان
در صورتهاء نیکو ویرا بدیدار آید وپیامبران را دیدن کیرد وازیشان فایدها
کیرد و مددها یابد وملکوت زمین وآسمان بوی نمایند وکسی را که این راه
کشاده شود کارهای عظیم بیند که در حدّ وصف نیاید وآنک رسول کفت علیه
السّلام زُوِیَتْ لِیَ الْاَرْضُ فَاُرِیتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وانکه حق سبحانه وتعالی
کفت وَکَذٰلِکَ نُرِی اِبْرٰهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ همه درین حال بوده است
بلک علوم انبیا ازین راه بود نه از راه حواس وتعلّم وبدایتِ همه این مجاهدت
بوده است چنانکه حق سبحانه وتعالی کفت وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیلًا.
یعنی از همه چیزها پاک کرد وکسسته کرد وهمکی خود بوی ده وتدبیر دنیا مشغول
مکرد که او کار تو خود راست کند رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ
وَکِیلًا. وچون ویرا بوکیلی کرفتی تو فارغ کرد با خلق همه امیر و درویشان به آویز
وَاصْبِرْ عَلٰی مَا یَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِیلًا این همه تعلیم مجاهدت وریاضت
است تا دل صافی شود از عداوت خلق واز شهوات دنیا واز مشغلهٔ محسوسات
وراهِ صوفیان اینست واین راه نبوّت است امّا علم حاصل کردن بطریق تعلّم راه
علما است واین نیز بزرک است لکن مختصر است باضافت با راه نبوّت وبا علم
انبیا واولیا که بی واسطهٔ تعلیم آدمیان از حضرت حق بر دلهای ایشان می ریزد
ودرستی این راه هم بتجربه معلوم شده است خلق بسیار را وهم ببرهانِ
عقلی اکر ترا بذوق این حال حاصل نشده است وببرهان عقلی باری کمتر از آن
نبود که بدین ایمان داری وتصدیق داری تا از هر سه درجه محروم نباشی
وکافر نکردی واین از عجایبهای عالمِ دلست وبدین شرفِ دلِ آدمی معلوم شود.

ودرویشان این نیابند ...

فصل

فصل کان مبرکه شایستکی این پیامبرانرا مخصوص است که کوهرِ آدمیان
دراصل فطرت شایستهٔ اینست جنانکه هیچ آهن نیست که باصلِ فطرت شایستهٔ
آن نیست که ازوی آینه آید که صورتِ عالم راحکایت کند مکر انک زنکار در
جوهرِ وی غوص کند و ویرا تباه کند همچنین هردلی که حرص دنیا و شهوات
معاصی بروی غالب شود و دروی متمکّن شود بدرجهٔ رَیْن رسد این شایستکی
دروی باطل شود وکلّ مولودٍ یُولدُ علی الفِطرةِ فأبَوَاه یُهوّدانِه ویُنصّرانه
ویمجسانه واز عموم این شایستکی حق تعالی خبرداد بدین عبارت که کفت
اَلَستُ بربّکم قالُوا بلیٰ جنانکه اکر کسی کوید هر عاقل که ویرا کوئی دو از یکی
بیشتر هست کوید بلی این سخن راست بود اکرجه این عاقل بکوش نشنیده
باشد و بزبان نکفته باشد ولکن درون وی همه بدین تصدیق آکنده باشد
وهمچنین که این فطرت همه آدمیانست معرفت ربوبیّت نیز فطرت همه
است جنانکه کفت ولئن سألتهم من خلقهم لیقولُنّ الله وکفت فِطرةَ الله
التی فَطَر النّاسَ علیها و ببرهان عقلی و بتجربه معلوم شده است که این به
پیامبران مخصوص نیست جه پیامبران هم آدمی اند قل انّما انا بشرٌ مثلکم
لکن کسی که ویرا این راه کشاده شد اکر صلاح خلق جمله ویرا بنمایند و بدان
دعوت کنند آنجه ویرا غوده اند آنرا شریعت کویند و ویرا پیامبر کویند و
حالت ویرا معجزه کویند وجون بدعوت خلق مشغول نکنند ویرا ولی کویند
وحال ویرا کرامات کویند و واجب نیست که هرکه را این حال بدیدار آید
بخلق و بدعوت مشغول شود بلک در قدرت خدای تعالی هست که ویرا
بدعوت خلق مشغول نکند امّا بدان سبب که این بوقتی بود که شریعت تازه
بود و بدعوت دیکر حاجت نبود و یا بدان سبب که دعوت را شرایط دیکر بود

که درین ولی موجود شود پس باید که ایمان درست داری بولایت وکرامات اولیا
و بدانی که اوّل این کار بمجاهده تعلّق دارد و اختیار را بوی راه است ولکن نه هر
که کارد دررود ونه هر که رود رسد ونه هر که جوید یابد لکن هر کاری که
عزیزتر بود شرایط آن بیش بود ویافت آن عزیزتر بود و نادرتر و این
شریف ترین درجات آدمی است در مقام معرفت وطلب کردن این بی مجاهده
وبی پیری پخته وراه رفته راست نیاید وچون این هردو باشد تا توفیق
مساعدت نکند و تا در ازل وی را بدین سعادت حکم نکرده باشند بمراد نرسد
ویافتن درجهٔ امامت در علم ظاهر و در همه کارهای اختیاری همچنین
باشد فصل خودکاری از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت
بشناختی اکنون بدان که از روی قدرت وی را نیز شرفی هست که آن هم از
خاصیّت ملائکه است وحیوانات دیگر را آن نباشد وآن آنست که همچنانک عالم
اجسام مسخّر اند ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند وخلق را
بدان محتاج بینند باران آرند بوقت بهار و باد انگیزند وحیوانات را در
رحم ونبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و بهر جنسی ازین کارها
گروهی از ملائکه موکّل اند دل آدمی نیز که از جنس جوهر ملایکه است وی را نیز
قدرت داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخّر وی اند وعالم خاص هر کسی تنِ
وی است وتن مسخّر دل است که معلوم است که دل در انگشت نیست وعلم
وارادت در انگشت نیست وچون دل بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل
وچون در دل صورت خشم پدید آید عرق از هفت اندام گشاده شود واین
چون باران است وچون صورت شهوت در دل پدید آید بادی پدید آید و
بجانب آلت شهوت شود وچون اندیشهٔ طعام خوردن کند آن قوّتی که در زیر

زبانست

[illegible] رهنمای
۱ در راه عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۳۳۷
[illegible]
۲۲ ربیع الاول [illegible]
در طهران نوشته [illegible]
[illegible]

زبانست بخدمت برخیزد وآب ریختن کیرد تا طعام را اثر کند چنانک بتوان خورد و
این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روان است و تن مسخر دل است ولکن
بباید دانست که روا بود که بعضی دلها که شریفتر وقوی تر بود وبجواهر ملائکه
مانندتر بود که اجسام دیکر بیرون تن وی مطیع وی کردند تا هیبت
وی مثلا بر شیری افتد وی زبون ومطیع وی کردد وچون همت در بیماری
بندد بهتر شود واکر در تندرستی بندد بیمار شود واکر اندیشه در کسی بندد
تا بنزدیک وی آید حرکتی در باطن آن کس بدید آید وهمت در ان بندد که
باران آید بیاید این ممکن است ببرهان عقل ومعلوم است بتجربه وآنک
او را چشم زدکی وسحر کویند هم ازین باب است وازجمله تاثیر نفس آدمی است
که در اجسام دیکر بدید آید تا بنفسی که حسود وخبیث باشد مثلا ستوری
نیکو بیند بحکم حسد هلاک وی توهم کند آن ستور در وقت هلاک شود
چنانک در خبر است که العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر پس این نیز
از عجایب قدرتهاء دل است واین چنین خاصیت چون کسی را بدید آید اکر
داعی خلق باشد معجزه کویند واکر نباشد کرامات کویند واکر در کار خیر
باشد آن کس را ولی کویند واکر در شر باشد آن کس را ساحر کویند وسحر
وکرامات ومعجزات همه از خواص قدرت دل آدمی است اکرچه میان ایشان
فرقهاء بسیار است که این کتاب احتمال بیان آن نکند فصل کسی که
این جمله که رفت نداند از حقیقت نبوت وی را هیچ خبر نبود الا بصورت وسماع
که نبوت وولایت یکی از درجات شرف دل آدمی است وحاصل آن سه خاصیت
است یکی آنچه عموم خلق را در خواب کشف شود وی را در بیداری کشف می
افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند نفس وی در اجسام

که خارج از تن وی است اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد یا فسادی
نبود در آن سیوم آنک این علوم عموم خلق را بتعلّم حاصل شود و برابی تعلّم از
باطن خویش حاصل شود و چون روا بود که کسی زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها
بخاطر خویش بجای آرد بی تعلّم روا باشد که کسی زیرکتر و صافی تر و قوی تر باشد
همهٔ علمها یا بیشتر از آن یا بسیاری از آن از خود بشناسد و آنرا علم لدنّی گویند
چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت آتَیْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا
هر که را این هر سه خاصیّت جمع باشد وی از پیامبران بزرگ باشد یا از اولیاء
بزرگ و اگر یکی بود از این هر سه همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز
تفاوت بسیار است که کس باشد که از هر یکی ویرا خاصیّتی اندک باشد و کس بود
که بسیار و کمال رسول ما علیه السّلام بدان بود که ویرا این هر سه خاصیّت
بغایت کمال بود و ایزد تعالی چون خواست که خلق را بنبوّت وی راه دهد تا متابعت
وی کنند و راه سعادت از وی بیاموزند از این هر سه خاصیّت نمودگاری هر
کسی را بداد خواب نمودگار یک خاصیّت است و فراست نمودگار دیگری و
خاطر راست در علوم نمودگار آن دیگری و آدمی را ممکن نیست که بچیزی
ایمان آورد که ویرا جنس آن نباشد چه هرچه ویرا نمودگار آن نبود خود ویرا
صورت آن مفهوم نشود و برای اینست که هیچکس حقیقت الهیّت بکمال نشناسد
الّا الله تعالی و شرح این تحقیق درازست و در کتاب معانی اسماء الله ببرهان روشن
بگفته ایم و مقصود آنست اکنون که ما روا می داریم که بیرون از این سه خاصیّت
انبیا و اولیا را خاصیّتهاست که ما را از آن خبر نیست که با ما نمودگار آن نیست
پس چنانک میگوییم که خدایرا بکمال کس نشناسد مگر خدای میگوییم که رسول
را علیه السّلام بکمال نشناسد مگر رسول و آنک بدرجه فوق وی است پس از

آدمیان قدر پیامبر هم پیامبران شناسند مارا این مقدار بیش معلوم نیست چه
اگر ما را خواب نبودی و کسی ما را حکایت کردی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نبیند
و نشنود و نگوید و از خود خبر ندارد و بیند که فردا چه خواهد بود و چون
شنوا و بینا بود این نمی توانست دانست هرگز ما این را باور نداشتی و آدمی
هرچه ندیده باشد باور نکند و برای این گفت حق سبحانه و تعالی بل كَذَّبُوا بِمَا
لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ و نیز گفت وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ
و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگرانرا از آن خبر نبود و ایشان
از آن لذتها و حالتهای شریف یابند می بینی که کسی که ویرا ذوق شعر نیست
بدان سبب لذت و وزن سماع نیاورد و اگر کسی خواهد که ویرا معنی آن تفهیم
کند نتواند که وی از جنس آن خبر ندارد و همچنین اکمه هرگز معنی الوان و
لذت دیدار آن فهم نکند پس عجب مدار در قدرت خدای تعالی که بعضی از
ادراکات پس از درجهٔ نبوت آفریند و بیش از آن کس خبر ندارد فصل
ازین جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم
شد که چیست و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب است درین
راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که این حق است چه محسوسات
و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بدان مشغول و مستغرق باشی
ازین حجاب باشد و مثل دل چون حوضی است و مثل حواس چون پنج جوی که آب
از وی بحوض همی آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از حوض بر آید تدبیر آن
بود که این آب جمله از وی بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آنست همه بیرون کنی
و راه همه جویها ببندی تا نیز آب نیاید و قعر حوض میکنی تا آب صافی از درون
حوض پدید آید تا حوض بدان آب که از بیرون در آمده است خالی نشود اما علم

اگر خویشتن خالی کند از علم آموخته و بدان دل مشغول ندارد آن علم گذشته
حجاب وی نبود و ممکن بود که این فتح وی را برآید چنانکه چون دل از خیالات
و محسوسات خالی کند خیالات گذشته ویرا حجاب نکند و سبب حجاب آنست
که چون کسی اعتقاد اهل سنّت بیاموزد و دلیلهای وی چنانک در جدل و مناظره
گویند بیاموخت و همگی خویش بدان داد و اعتقاد کرد که وراء این هیچ نیست
اگر چیزی دیگر در دلی وی آید گوید که این خلاف آنست که من شنیده ام و
هرچه خلاف آنست باطل باشد ممکن نشود که این کس را هرگز حقیقت کارها
معلوم شود که آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه
عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود
چنانک مغز از پوست و بدان که کسی طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد
ویرا حقیقتی مکشوف نشده بود چون پندارد که همه آنست که وی دارد این
پندار حجاب وی گردد و بحکم آنک این پندار غالب بود بر کسی که چیزی آموخته
باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه پس اگر کسی ازین پندار
بیرون آید علم حجاب وی نباشد و آنکه چون این فتح ویرا برآید درجهٔ وی
بنهایت کمال رسد و راه وی ایمن تر و درست تر بود و کسی که قدم وی در علم
راسخ نشده باشد بیشتر آن بود که مدّتی دراز در بند خیالی باطل بماند و
اندک مایه شبهت ویرا حجاب کند و عالم ازین ایمن باشد پس معنی این که علم حجاب
است باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی بشنوی که وی بدرجهٔ مکاشفه
رسیده باشد امّا این اباحتیان مطوّقان بی حاصل که درین روزگار بدید آمده
اند و هرگز خود ایشانرا این حال نبوده است لکن عبارتی چند مزیّف از طامات
صوفیان بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که خویشتن همه روزه می شوید

وبغوط

و بفوطه و مرقّع و سجّاده می آرایند و آنکه علم را و علما را مذمّت میکنند ایشان
کشتنی اند و شیاطین خلق اند و دشمن دین و دشمن خدای و رسول اند که
خدای و رسول علم را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدبر
مطوّق اباحتی چون صاحب حالتی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد ویرا این
گفتن کی روا باشد مثل وی چون کسی باشد که شنیده بود که کیمیا از زر بهتر بود
که از وی زری نهایت آید گنجها زر پیش وی نهند دست بدان نبرد و گوید زر
بچه کار آید و ویرا چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زر فرانشاند و خود
هرگز کیمیا نداشته بود مدبر و گرسنه و مفلس بماند و از شادی این سخن که
من بگفتم که کیمیا از زر بهتر طرب میکند و لاف می زند پس مثال کشف شدن انبیا
و اولیا چون کیمیا است و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا را بر صاحب
زر فضلت برجمله لکن اینجا یک دقیقهٔ دیگر است که اگر کسی چندان کیمیا
دارد که از وی صد دینار بیش حاصل نیاید ویرا افضل نباشد بر کسی که هزار
دینار دارد و چنانک کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن
در روزگار دراز بدست هر کس نیاید بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل
آن قلّابی بود مثل کار صوفیان نیز همین است عزیز بود و آنچه بود اندک بود
و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بشناسی که هر کسی را از حالت صوفیان
چیزی پدید آید اندک ویرا بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن
باشند که از اوایل آن کار بر ایشان چیزی پدید آید و آنکه ازان بیفتند و
تمام نشوند و بعضی باشند که سودایی و خیال بر ایشان غالب شود و آنرا
حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که آن کاری است و از ده نه چنین باشند
و چنانک در خواب حقیقت هست و اضغاث و احلام هست در حال صوفیان

همچنین بود بلک فضل بر علما کسی را بود که اندران حال چنان کامل شد باشد
که هر علم که بدین تعلق دارد که دیگرانرا بتعلم بود وی خود بی تعلم بداند و
این سخت نادر بود پس باید که باصل راه تصوف و بفضل ایشان ایمان داری و
بسبب این مطوقان روزکار اعتقاد در ایشان تباه نکنی و هرکه از ایشان در علم
و علما طعن کند بدانی که از بی حاصلی همی کند فصل همانا که کویی چه معلوم
شود که سعادت آدمی در معرفت خدای است عز و جل بدان که این بدان معلوم
شود که بدانی که سعادت هرچیزی در انست که لذت و راحت وی دران بود
و لذتی هرچیزی دران است که مقتضای طبع وی بود و مقتضای طبع هرچیزی
آنست که ویرا برای آن آفریده اند چنانک لذت شهوت دران است که بآرزوی
خویش رسد و لذت غضب در انست که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم
در صورتهای نیکوست و لذت کوش در آواز و الحان خوش است همچنین لذت
دل در انست که خاصیت وی است و ویرا برای آن آفریده اند و آن معرفت
حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی اینست اما شهوت و غضب و دریافتن
محسوسات بپنج حواس این خود بهایم راهست و برای اینست که آدمی هرچه نداند
در طبع وی تقاضا و تجسس آن بود تا بداند و هرچه داند بدان شاد باشد
و تبجح کند و بدان فخر آورد از شادی آنک دانست اگرچه در چیزی خسیس بود
چون شطرنج مثلا اگر کسی را که داند کویند تعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد
و از شادی آنک بازی غریب بدانست خواهد که آن فخر اظهار کند چون بدانستی
که لذت دل در معرفت کارهاست دانی که هرچند معرفت بچیز بزرکتر و
شریفتر بود لذت بیش بود که آنکس که از اسرار وزیر خبر دارد بدان شاد بود
و اگر اسرار ملک بداند و اندیشه وی در تدبیر مملکت بداند بدان شادتر بود

و آنکس

وانکس که بعلم هندسه شکل ومقدار اسمانها بداند بدان شادتر بود که بعلم شطرنج
وانکس که دانست که شطرنج جون باید نهاد و بنهاد لذّت بیش ازان یافت که انکس
که داند که جون باید بازید وهمچنین هرچند که معلوم شریفتر بود علم آن شریفتر
ولذّتِ وی بیش بود وهیچ موجود شریفتر ازان نیست که شرف همهٔ جیزها
بوی است وآن بادشاه وملک همهٔ عالم است وهمهٔ عجایب عالم آثار صنع وی
است بس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر ولذیذتر نبود وهیچ نَظاره
خوشتر از نُظارهٔ حضرت ربوبیّت نباشد ومقتضای طبع دل آنست برای
انک مقتضای طبع هرجیزی خاصیّت وی بود که ویرا برای آن آفریده باشند اگر
دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی بود بیمار
که در وی تقاضای غذا باطل شده بود وباشد که گل دوست تر دارد از نان
واگر ویرا علاج نکنند تا شهوت طبیعی بازجای خویش آید واین شهوت
فاسد ازوی بشود بدبخت این جهان باشد وهلاک شود وانکس که شهوت دیگر
جیزها بر دل وی غالبتر شد از شهوت معرفت حضرت آلهیّت بیمار است اگر علاج
نکند بدبخت این جهان شود وهلاک شود وهمه شهوتها ولذّتهای محسوسات
بتن آدمی تعلّق دارد لاجرم بمرگ باطل شود ورنجی که درین برده باشد باطل
شود ولذّتِ معرفت که بدل تعلّق دارد بمرگ اضعاف آن شود که دل بمرگ هلاک
نشود ومعرفت برجای باشد یک روشن ترشود ولذّت اضعاف آن شود که
زحمت دیگر شهوتها برخیزد وشرح این بتمامی در اصل محبّت در آخر کتاب کفایت
بود اگر کسی زیادت شرح خواهد در کتاب عجایب القلب گفته ایم وبدین هردو
کتاب سِرِّ آدمی خویشتن شناس تمام نگردد که این همه شرح بعضی از صفات دل
است واین یک رکن است ودیگر رکنِ آدمی تنست ودر آفرینشِ تن نیز عجایب

بسیار است واندر هر عضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجب است واندر هر یکی
حکمتها عزیب است و در تنی آدمی جند هزار پی و رگ و استخوان است هر یکی
بر شکلی و بر صفتی دیگر و هر یکی برای عرضی دیگر و تو از همه بی خبر و باشد که
این مقدار دانی که دست برای گرفتن و پای برای رفتن و زبان برای گفتن است
امّا انکه جشم از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از هر ده یکی کم شود دیدار
بخلل شود ندانی که آن هر طبقه برای جیست و بجه وجه در دیدار بوی حاجت
است و مقدار جشم خود پیدا است که جند است و شرح علم وی در مجلّدهای
بسیار گفته نیاید بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که احشای باطن جون
کبد و طحال و مراره و کلیه و غیر آن برای جیست کبد برای آنست که طعامهاء
مختلف از معده بوی رسد همه را یک صفت کرداند برنگ خون تا شایستهٔ
آن شود که غذاء هفت اندام شود وجون خون در جگر بخته شود ازوی دُرْدی
بماند وآن سودا بود طحال برای آنست تا آن سودا ازوی بستاند و بر سر وی
کف زرد گرد آید وآن صفرا بود مراره برای آنست تا آن آب ازوی بستاند
تا خون بی صفرا و بی سودا با قوام بعروق بیرون شود اگر مراره را آفتی رسد
صفرا باند ازوی علّت یرقان و علّت صفرائی بدید آید و اگر طحال را آفتی رسد
سودا با خون باند علّتهای سودائی پیدا آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون
باند استسقا بدید آید و همجنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن برای
کاری آفریده اند که تن بی آن بخلل باشد بلکه تنی آدمی با مختصری وی مثالی است
از همهٔ عالم که از هر جه در عالم آفریده است اندر آدمی نمودگاری آن است
استخوان جون کوه است و عرق جون بارانست و عروق جون جویها و موی جون
درختانست و دماغ جون اسمانست و حواس جون ستارگان و تفصیل این نیز

دراز است

درازاست بلکه ازهمهٔ اجناس آفرینش دروی مثالی استجون خوک وسک وستور
ودیو وبری وفرشته جنانک ازبیش کفته آمده است بلک ازهر بیشه وری که درعالم
است درروی نمودکاری درست آن قوتّ که درمعده است جون طبّاخ است که طعام
راهضم کند وانک صافی طعام رابجکر فرستد وثُفل را بامعاجون عصاراست وانک
طعام راهضم کند ودرجکر جون خون کرداند رنک رزاست وانک خون را درسینه
جون شیرسپید کرداند ودربشت نطفه راسپید کرداند جون کازراست و
انک درهرجزوی غذا را ازجکر می کشد بخویشتن جون جلّاب است وانک در
کلیه آب ازجکر می کشد ودرمثانه می ریزد جون سقّااست وانک ثُفل رابیرون
اندازد جون کنّاس است وانک صفرا وسودا انکیزاند در باطن تا تن تباه شود
جون عیّار مفسد است وانک صفرا وعلتها را دفع کند جون رئیس عادل است
وشرح این درازاست ومقصود آنست که بدانی که جند عالمها، مختلف است درباطن
توهریکی بکاری مشغول وتو درخواب خوش باشی وایشان هیچ ازخدمت تو
نیاسایند وتو نه ایشانرا بدانی ونه شکرانک ایشانرا بخدمت تو بپای کرده است
بجای آری واکرکسی غلامی خویش بخدمت تو فرستد یک روز تو همه عمر بشکر
وی مشغول باشی وآنرا که چنین چندهزار پیشه وررا بخدمت تو فرستاده است
که درهمه عمر تو یک لحظه ازخدمت تو فرو نه ایستند ازوی خود یاد نیاوری
ودانستن ترکیب تن ومنفعت اعضای وی راعلم تشریح خانند وعلی عظیم است
وخلق ازان غافل باشند ونه خوانند وانکه خوانند برای آن خوانند تا درعلم طب
استاد شوند وطب وعلم طب خود مختصراست واکرجه بوی حاجت است براه دین
تعلّق ندارد امّا کسی که نظر درین برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی بیند
وبراسه صفت ازصفات الهیّت ضروری شود یکی انکه بداند که بناکنندهٔ این قالب

وآفریننده این شخص قادری است بر کمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت وی راه
نیست که هرچه خواهد تواند کرد که هیچ کار در جهان عجب تر از آن نیست که از قطرهٔ
آب چنین شخصی تواند آفرید و انک این تواند کرد زنده کردن او پس از مرگ
آسان تر تواند• دویم آنکه بداند که عالمی است که علمی وی محیط است بهمه کارها
که این چنین عجایب با زین همه حکمتهای غریب ممکن نگردد الا بکمال علم• سیوم
انک بداند که لطف و رحمت و عنایت ویرا پیدا کان هیچ نهایت نیست که از
هرچه در وی بایست آفرید ویرا هیچ چیز باز نگرفته است بلک آنچه بضرورت
می بایست چون دل و جگر و دماغ و اصول حیوان بداد• وآنچه بوی حاجت
بود اگرچه ضرورت نبود چون دست و پای و چشم و زبان همه بداد وانچه
بوی نه حاجت بود و نه ضرورت ولکن در وی زیادت زینت بود و بران
وجه نیکوتر بود آن نیز بداد چون سیاهی چشم و سرخی لب و کوژی ابرو و
هموارئ مژهٔ چشم و غیر آن وآین لطف و عنایت نه با دمی کرد تنها بل
با همه آفریدها تا سارخک و زنبور و مگس که هر یکی را هرچه بایست بداد
و باز آن هم شکل ایشانرا و ظاهر ایشانرا بنقشها و رنگها نیکو بیاراست
پس نظر در آفرینش تن آدمی کلید معرفت صفات الهیت است بدین وجه و
بدین سبب این علم شریفتر است نه بدان سبب که طبیب را بدان حاجت
است وهمچنانک غرایب شعر و تصنیف و صنعت هرچند بیش دانی عظمت
شاعر و مصنّف و صانع در دلی تو زیادت بود عجایب صنع ایزد تعالی همچنین
مفتاح علم است بعظمت صانع جل جلاله وآین نیز بابی است از معرفت نفس
ولیکن مختصر است باضافت با علم دل که این علم تنست وتن چون مرکب است
ودل چون سوار ومقصود آفرینش سوار است نه مرکب که مرکب برای سوار است

نه سواری برای مرکب ولیکن این مقدار نیز کفته اند تا بدانی که بدین آسانی خویشتن
بتمامی نتوان شناخت باری بدان که بتو هیچ جیز نزدیک تر از تو نیست وکسی
که خود را نشناخته بود و دعوی شناخت دیکر جیزی کند همچون مفلسی باشد
که خود را طعام نتواند داد دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی
می خورند و این هم زشت بود و هم محال فصل جون شرف و عزّ و بزرکی
کوهری دل ازین جمله بدانستی بدانکه این کوهری است عزیز که بتو داده اند
انکه ویرا بر تو بپوشیده جون طلب وی نکنی و ویرا ضایع کنی و از وی غافل
باشی غبنی وخسرانی عظیم باشد جهد آن کن که دل خود را بازجوئی و از میان
مشغلهٔ دنیا بیرون آئی و ویرا بکمال شرف خویش رسانی که شرف و عزّ وی
دران جهان پیدا خواهد آمد که شادی بیند بی اندوه و بقائی بی فنا و
قدرتی بی عجز و معرفتی بی شبهت و جمال حضرتی بی کدورت اما درین
جهان شرف وی بدانست که ویرا استعداد و شایستکی آنست که بدان عزّ
و شرف حقیقی رسد اکرنه از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز جیست که
اسیر کرسنکی و تشنکی و کرما و سرما و بیماری و درد و اندوه و رنج و خشم واز است
هرجه ویرا دران راحت و لذّت است زیان کار وی است و هرجه ویرا
منفعت کند باطلخی و رنج است وکسی که شریف و عزیز بود بعلم و قدرت
بود یا بهمت و ارادت یا بجمال صورت اکر در علم وی نکری از وی جاهلتر
کیست که اکر یک رک در دماغ او کوژ شود وی در خطر هلاک و دیوانکی افتد
و وی نداند که از جه خاست و علاج وی جیست و باشد که علاج آن در پیش
وی باشد و می بیند و همی نداند واکر در قدرت و قوّت وی نکه کنی از وی
عاجزتر جیست که با مکسی بر نیاید و اکر سارخکی بر وی مسلط کنند در دست

وی هلاک شود واکر زنبوری سری نیش فراوی کند بی خواب و بی قرار شود
واکر در ممّت وی نکری بیک دانک که بروی بزبان آید متغیر شود و بجود
کردد واکر یک لقمه از وی در کذرد بوقت کرسنکی مدهوش شود وازین خسیس
تر چه باشد واکر در جمال صورت وی نکری بوستی است بر روی مزبلهٔ در کشیده
واکر دو روز خویشتن نشوید رسوائیها بروی پیدا آید که از خویشتن سیر شود
وکند از وی برخیزد وکنداتر و رسواتر از ان چیزی که وی همیشه در باطن
خویش دارد چیست وحمّال وی است که در شبانروزی چند بار بدست خویش
از خویشتن جدا کند نجاست وبشوید روزی شیخ ابو سعید رحمه الله همی شد
باصوفیان فراجائی رسید که جاه آبخانه باک می کردند و نجاست برراه بود صوفیان
صوفیان همه بیستادند و بایکسو کریختند و بینی بکرفتند شیخ بیستاد وکفت
یاقوم دانید که این نجاست فرا من چه می کوید میکوید که من دی در بازار بودم
همه کس کیسهها زر و سیم بر من می افشاندند تا مرا بدست آوردند یک شب
با شما بیش صحبت نکردم که بدین صفت کشتم مرا از شما می باید کریخت یا شما را از من
وبحقیقت چنین است که آدمی درین عالم بغایت نقصان و عجز و ناکسی است
و روز بازاروی فردا خواهد بود اکر کیمیا سعادت بر کوهری دل افکند از
درجهٔ بهایم بدرجهٔ فرشتکان رسد واکر روی بدنیا و شهوت آورد فردا
سک و خوک را بروی فضل باشد که همه خاک شوند واز رنج برهند و وی
در عذاب بماند پس چنانک شرف خود بشناخت باید که نقصان و ناکسی و بیچارکی
خود بشناسد که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت
خدای تعالی واین مقدار کفایت بود در شرح شناختن خویش که چنین کتاب
بیش ازین احتمال نکند عنوان دویم در شناختن حق تعالی بدانکه در کتب

بیغامبران

پیامبران کذشته علیهم السّلام معروف است این لفظ که یا انسانُ اعرف نفسک تعرف
ربّکَ ودر اخبار واثار معروف است که من عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ واین کلمه
دلیل آنست که نفس آدمی چون آینه است که هرکه در وی می نکرد حق را می بیند وبسیار
خلق در خود می نکرد وحق را نمی شناسد پس لا بدّ است شناخت آن وجه از نظر
که آن آینه معرفت است واین بر دو وجه است یکی آنست که غامض تر است وبیشتر
فهمها آن احتمال نکند وشرح آنکه عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود کفتن امّا
آن وجه که همه کسی فهم تواند کرد آنست که آدمی از ذات خویش هستی ذات
حق بشناسد واز صفات خویش صفات حق بشناسد واز تصرّف در مملکت خویش
که آن تن واعضاء وی است تصرف حق در جمله عالم بشناسد وشرح این آنست
که چون خود را اوّلا بهستی بشناخت ومی داند که پیش ازین بسال چند نیست
بود واز وی نه نام بود ونه نشان چنانکه حق تعالی کفت هَلْ اَتَیٰ عَلَی الانسانِ
حینٌ من الدّهر لم یکن شیئاً مذکورًا وآنچه آدمی بدان راه برد از اصل
آفرینش خویش آنست که بداند که پیش از هستی خویش نطفهٔ بود قطرهٔ
آب کندیدهٔ در وی عقل نه سمع نه بصر نه وسر نه وچشم نه وزبان نه ودست
وپای ورک وپی واستخوان وکوشت وپوست نه بل آبی سپید یک صفت پس
این همه عجایب در وی پدید آمد امّا خود ویرا پدید آورد یا ویرا کسی پدید
آورد وچون بضرورت شناسد که اکنون که بدرجهٔ کمال است از آفریدن
یک موی عاجز است داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر وناقص تر
بود پس بضرورت ویرا از هست شدن خویش هستی ذات آفریدکار معلوم
شود وچون در عجایب تن خویش نکرد از روی ظاهر واز روی باطن چنانک
بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدکار خویش روشن بیند وبشناسد که قدرتی

برکمال است که هرچه خواهد چنانک خواهد بتواند آفرید که قدرتی کاملتر از آن چه باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر و مُهین چنین شخصی باکمال و جمال بُر بدایع و عجایب بیافریند و چون در غرایب صفات خویش نکرد که هر یکی برای چه حکمت آفریده اند از اعضاء ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و زهره و غیر آن علم آفریدگار خویش بشناسد که بنهایت کمال است و بهمه چیزی محیط است و بداند که از چنین علم هیچ چیز غایب نتواند بود که اگر همهٔ عقلا دست درهم زنند و ایشانرا عمرهای دراز دهند و اندیشه کنند تا یک عضو از جملهٔ این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آرند بهتر از آنکه هست نتوانند اگر خواهند مثلا که صورتی دیگر تقدیر کنند دندانرا که دندانها پیشین را سر تیز است تا طعام ببرد و دیگرانرا سر پهن است تا طعام آس کند و زبان در وی چون مجرفهٔ آسیا است که طعام با سیا می اندازد و قوتی که در زیر زبانست چون خمیرکن که آب ریزد بدان وقت که باید چنانک می باید آب می ریزد تا طعام تر میشود و بگلو فرو خیزد و در گلو نماند همه عقلاء عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید بکمال تر و نیکوتر از این و همچنین دست را پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دورتر و ببالا کهتر چنانک با هر یکی از ایشان کاری می کند و برهمه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و ویرا دو بند ظاهر چنان ساخته که چون خواهد قبض کند و چون خواهد از وی مجرفه سازد و چون معرفه سازد و چون خواهد کرد کند و سلاح سازد و چون خواهد پهن باز کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهاد این انگشتان تا همه در یک صف بود یا سه از یک سو بود و دو از یک سو

مجرفه بیل

معرفه کفگیر

یا اینکه

۷۵

یا اینک پنج است شش بود یا چهار باشد یا اینک سه بند دارد دو باشد یا چهار هر
چه اندیشند وگویند همه ناقص بود وکاملترین اینست که خدای تعالی آفریده
است وبدین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محیط است وبر همه
چیزی مطلّع بود ودر هر جزوی از اجزاء آدمی همچنین حکمتهاست هر چند
که کسی این علمها بیشتر داند تعجّب وی از عظمت علم خدای تعالی بیشتر بود
وچون آدمی در حاجتهاء خویش نکرد اوّل باعضا انکه طعام بطعام وبلباس و
بمسکن وحاجت طعام وی بباران وباد ومیغ وسرما وبگرما وبصنعتها که آنرا اصلاح
آورد وحاجت صنعتها بآلات از آهن وچوب ومس وبرنج وغیرآن وحاجت این
آلات بهدایت ومعرفت که چون سازند وانگاه نگاه کند این همه آفریده وساخته
بیند بر تمامترین ونیکوترین وجهی از هر یکی چندان انواع که ممکن نبودی اگر
نیافریدی که در خاطر هیچکس آن درآمدی در حاجتها ویاد رتوانستی خواست
ناخواسته وندانسته همه بلطف ورحمت ساخته بیند از ینجا ویرا صفتی دیگر
معلوم کرد که حیوة همهٔ اولیا بدانست وآن لطف ورحمت وعنایت است
بهمهٔ آفریدگان چنانکه گفت سَبَقَتْ رحمتی غضبی وچنانک رسول علیه السّلام
گفت شفقت وعنایت حق سبحانه وتعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادر
بر فرزند شیرخواره پس در پدید آمدن ذات خویش هستی ذات حق تعالی بیند
ودر عجایب حکمتها ومنافع اطراف خویش کمال علم حق تعالی بیند ودر اجتماع
آنچه می در بایست بضرورت یا بحاجت یا برای نیکوئی وزینت که با خویشتن
آفریده یا و+د لطف ورحمت حق تعالی بیند پس بدین وجه معرفت نفس
آینه وکلید معرفت حق تعالی شد **فصل** چنانک صفات حق از صفات
خویش بدانست وذات وی از ذات خویش بدانست تنزیه وتقدیس حق از تنزیه

وتقدیس خویش بداند که معنی تنزیه وتقدیس در حق تعالی آنست که پاک ومقدس
است از هرچه در وهم وخیال آید ومنزه است از انک ویرا با جائی اضافت توان
کرد اگرچه هیچ جای از تصرف او خالی نیست وآدمی نمودکار این در خویشتن می
بیند که حقیقت جان وی که ما آنرا دل گفتیم منزه است از انک در وهم وخیال
آید که گفتیم که ویرا مقدار وکمیت نیست وقسمت پذیر نیست وچون چنین بود
ویرا رنگ نبود وهرچه ویرا رنگ نبود ومقدار نبود بهیچ حال در خیال
نیاید که در خیال چیزی در آید که چشم آنرا دیده بود یا جنس آن دیده بود وجز
الوان واشکال در ولایت چشم وخیال نیست واین که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه
است معنی آنست که چه شکل است خود راست یا بزرگ چیزی که این صفات را بوی
راه نبود سوال چگونگی در وی باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا باشد که چگونگی
را بوی راه نبود در حقیقت خود نگر وآن حقیقت دلست که محل معرفت است
قسمت پذیر نیست ومقدار وکمیت وکیفیت را بوی راه نیست اگر کسی پرسد
که روح چگونه چیزی است جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را
بدین صفت بدانستی بدانک حق بدین تقدیس اولیتر است ومردمان عجب
دارند که موجودی باشد بی چون وبی چگونه وایشان خود چنان اند خود را
نمی شناسند بلک اگر آدمی در تن خویش طلب کند هزار چیزی بیند همه
بی چون وبیچگونه که اند رخود خشم بیند وعشق بیند ودرد بیند ولذت
واگر خواهد که چونی وچگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها شکل
ولون ندارد این سؤال را بوی راه نبود بلک اگر کسی حقیقت آواز طلب کند
نتواند تا اگر خواهد که بداند که حقیقت بوی یا حقیقت طعم چون وچگونه
تقاضای خیال است که از حاسه چشم حاصل شده است انکه از هرچیزی نصیب

چشم

چشم همی جوید وآنچه اندر ولایت گوش است چون آواز مثلا چشم را در وی هیچ نصیب نیست بل طلب چونی وچگونگی محال بود که آواز منزه است از نصیب چشم چنانک لون وشکل منزّه است از نصیب گوش همچنین آنچه بحاسهٔ دل دریابد و بعقل بشناسد آن منزّه است از نصیب جملهٔ حواس وچونی وچگونگی در محسوسات بود واین را تحقیقی وغوری هست که در کتب معقولات شرح کرده ایم ودرین کتاب این کفایت بود ومقصود آنست که آدمی از بی چونی و بی چگونگی خویش بی چونی وبی چگونگی حق بتواند شناخت وبداند که چنانک جان موجود است وپادشاه تنست وهرچه از تن ویرا چونی وچگونگی است همه مملکت وی است دیگر نوع از تنزیه آنست که ویرا باهیچ جای اضافت نکنند وجانرا باهیچ عضو از اعضا اضافت نتوان کرد که نتوان گفت در دست است یا در پای ویا در سر است ویا در جائی دیگر بلک همهٔ اندامهای تن قسمت پذیر است و وی قسمت پذیر نیست وقسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال بود که فرو آید که آنگه وی نیز قسمت پذیر شود وباز آنک باهیچ عضو اضافت نپذیرد هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست بلکه همه در فرمان وتصرف وی اند و وی پادشاه همه است چنانک همهٔ عالم در تصرف پادشاه عالم است ووی منزّه از آنک ویرا باجائی خاص اضافت توان کرد وتمامی این نوع از تقدیس بدان آشکارا شود که خاصیّت وسرّ روح آشکارا بگوئی ودران رخصت نیست وتمامی آنک إِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ بدان آشکارا شود

فصل چون ذات حق معلوم شد وصفات وی وپاکی وتقدیس وی از چونی وچگونگی معلوم وتنزیه وی از اضافت بمکان معلوم شد وکلید معرفت همه نفس آدمی آمد یک باب دیگر از معرفت ماند وآن معرفت پادشاهی راندن ویست در مملکت که چگونه است وبرچه وجه است وکار فرمودن

وی ملایکه را وفرمان برداری ملایکه وبرآوراندن کارها بردست ملایکه وفرستادن
فرمان از آسمان بزمین وجنبانیدن آسمان وستارگان ودر بستن کارهاء اهل
زمین بآسمانها وکلید ارزاق بآسمان حوالت کردن که این جمله چگونه است واین
باب عظیم است در معرفت حق تعالی واین را معرفت افعال گویند چنانکه آن
پیشین را معرفت ذات وصفات گویند وکلید این نیز هم معرفت نفس است
وتو چون ندانسته باشی که تو پادشاهی خویش در مملکت خویش چون می دانی
چگونه نخواهی دانست که پادشاه عالم چون می راند اولا خویشتن را بشناس ویک
فعل خویش بدان مثلا چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی
وارادتی در تو پدید آید پس حرکتی وجنبشی در دل تو پدیدار آید نه این دلی
ظاهر که آن گوشت پاره است ودر جانب چپ است وجسمی لطیف از دل حرکت
کند وبدماغ شود واین جسم لطیف را طبیبان روح گویند که حمال قوتهاء
حس وحرکت است واین روحی دیگر است که بهایم را بود ومرگ را بدین راه بود
وآن روح دیگر که ما آنرا دل نام کردیم بهایم را نبود وهرگز نمیرد که آن محل
معرفت حق سبحانه وتعالی است پس چون این روح بدماغ رسد وصورت
بسم الله در خزانه اول دماغ که جای قوت خیال است پیدا آمده باشد اثری از
دماغ باعصاب پیوندد که از دماغ بیرون آمده است بجمله اطراف رسیده ودر
سری انگشتها بسته چون رشتها وآن بر ساعدی کسی که نحیف بود بتوان دید
پس اعصاب بجنبد پس سری انگشت را بجنباند پس انگشت قلم را بجنباند پس
قلم حبر را بجنباند پس صورت بسم الله در وفق آنک در اخزانه خیال است بر
کاغذ پدید آید بمعاونت حواس خصوصا چشم ازجمله آنک در نبشتن حاجت بوی
باشد پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که در تو پدیدار آید اول همه کارها صفتی

است

است از صفات حق تعالی که عبارت ازان ارادت آید و چنانک اول اثر ازین ارادت
بر دل تو پیدا آمد انکه بواسطه آن بدیگر جایها رسید چون بخاری ار راه رکهاء دل این
اثر بدماغ رساند و این جسم را روح کویند جوهری لطیف است حق را که آن اثر
ازعرش بکرسی رساند و آن جوهر را فرشته خوانند و روح خوانند و روح
القدس خوانند و چنانک اثر از دل بدماغ رسد و دماغ بر زیر دل است در حکم
ولایت و تصرف اثر اول ازعرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی بر زیر عرش
است و چنانک صورت بسم الله که فعل تو خواهد بود و مراد تو است در خزانه
اول از دماغ بدید آید و فعل بروفق آن بدید آید صورت هرچه در عالم
بدید خواهد آمدن اولا نقش آن در لوح محفوظ بدید آید و چنانک
قوتی در دماغ است لطیف اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست و انکشت
را بجنباند تا انکشت قلم را بجنباند همچنین جواهر لطیف که بر عرش و کرسی
موکل اند آسمانرا و ستاره را بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بروابط او تار
و اعصاب انکشت را بجنباند آن جواهر لطیف که ایشانرا ملایکه کویند بواسطهٔ
کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفل طبایع امهات عالم سفل را
بجنباند که انرا چهار طبع کویند و آن حرارت و رطوبت و برودت و
یبوست است و چنانکه قلم مداد را براکند و جمع کند تا صورت بسم الله بدید
آید آن حرارت و برودت آب و خاک و امهات این مرکبات را بجنباند و
چنانک کاغذ قبول کند مداد را چنانک بروی براکند یا جمع کند رطوبت
این مرکبات را قابل شکل کند و یبوست را حافظ آن شکل کرداند تا نکه دارد
و رها نکند چه اکر رطوبت نبودی شکل نپذیرد و اکر یبوست نبود
شکل نکاه ندارد و چنانک چون قلم کار خویش تمام بکرد و حرکت خویش بسر برد

صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانه خیال بوده است بدید آید بمعاونت
حاسه چشم همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کرد
و عطا و نت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم بدید آید بر وفق
آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانک اول کار در جمله تن از دل خیزد
آنکه بهمه اعضا بر اکند اول کارها در عالم اجسام در عرش بید آید و چنانک
این خاصیت که اول بذیرند دلست و دیگر همه دون وی دل را بتو اضافت
دهد تا بندارند که تو ساکن دلی همچنین چون استیلاء حق تعالی بر همه بواسطه
عرش است بندارند که وی ساکن عرش است و همچنانک چون تو بر دل مستولی
شدی و کار دل راست شد ند بر همه مملکت تن بتوانی کرد همچنین چون ایزد
تعالی بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد و عرش راست بایستاد و مستوی شد
تدبیر مملکت ساخته شد و عبارت چنین آمد که اِسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْاَمْرَ
و بدانک این همه حقیقت است و اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده است
و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان الله خلق آدمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ چه باشد و تحقیق
بدان که بادشاه را و بادشاهی را جز بادشاهان نداند اگر نه آن بودی که ترا
بادشاهی داده بودند بر مملکت خویش و نسختی مختصر از مملکت و بادشاهی
خداوند عالم بتو داده بودند هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس
شکر کن آن بادشاهی را که ترا بیافرید و بادشاهی داد و مملکتی داد بتو نمود اد
مملکتی خویش و از دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دل است اسرافیل
تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ تو ساخت
و از چشم و گوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت و از قبه دماغ که منبع اعصاب
است آسمان و ستاره تو ساخت و از انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت

وترا یکانه بی چون و بی چگونه بیافرید و برهمه پادشاه کرد و آنگاه ترا گفت زینهار
از خویشتن و پادشاهی خویش غافل مباش که اگر از آفرید کار خویش غافل شده باشی
فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک یا انسان تعرف ربک فصل
پس درین جمله که شرح موازنه گفته آمد میان پادشاهی آدمی و پادشاهی حضرت
ملک الملکوت بدو علم عظیم اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضاء
وی بقوتها و صفات وی و کیفیت تعلق صفات و قوتها بدل و این علم دراز است
تحقیق آن درچنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل این ارتباط مملکت پادشاه
عالم بفرشتگان و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی
بایشان و این علم درازتر است و مقصود ازین اشارت آنست تا آنکه زیرک بود
این جمله اعتقاد کند و عظمت حق تعالی ازین جمله بشناسد و آنکه بلید بود
این قدر بداند که چگونه غافل است و چگونه مغبون است که از مطالعهٔ چنین
حضرتی بازین همه جمال محروم است و از جمال حضرت الهیت خود خلق چه خبر
دارد و این مقدار که گفته آمد از آن جمله که خلق بتواند شناخت خود چیست
فصل آن بیچاره محروم و مرحوم طبیعی و منجم که کارها با طبایع و با
نجوم حوالت کردند مثال ایشان چون مورچهٔ است که بر کاغذی می رود
و کاغذ را همی بیند که سیاه می شود و بروی نقشی پیدا می آید نگه کند سری
قلم را بیند شاد شود و گوید که حقیقت این کار بشناختم و فارغ شدم این نقاشی
قلم می کند و این مثل طبیعی است که هیچ چیز نداند از محرکات جز درجهٔ بازپسین
پس مورچهٔ دیگر بیامد که چشم وی فراخ تر بود و مسافت دید اوی بیشتر
می گشت گفت غلط کردی که من این قلم را مسخر می بینم و ورای وی چیزی
دیگر می بینم که این نقاشی وی می کند و بدین شاد شد و گفت حقیقت اینست

که من دانستم که نقاش انکشت است نه قلم و قلم مسخر است. و این مثال منجم است که نظر
وی بیشتر بکشید بدید که طبایع مسخر کواکب اند ولکن ندانست که کواکب مسخر فرشتکانند
و بدرجائی که وراء آن بود راه نیافت و چنانک این تفاوت میان منجم و طبیعی در
عالم اجسام افتاد و از وی خلافی خاست میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند
همین خلاف است که بیشتری خلق چون از علم اجسام عالم ارواح بریشان بسته
کشت و در عالم ارواح که آن عالم انوار است همچنین عقبها و حجبها بسیار است
بعضی درجهٔ وی چون کوکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این مراقی
معراج کسانی است که ملکوت آسمان بایشان نمایند چنانک در حق خلیل خبر داد
حق تعالی و کفت وَکَذٰلِکَ نُرِی اِبْرٰهِیمَ ملکوت مَلَکُوتَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ تا
انجا که کفت انی وجهت وجهی و برای آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم کفت اِنَّ
لله سبعینَ حجابًا من نورٍ لو کشفها لاَحرقتْ سُبُحات وجههِ کلَّ من اَدرکَ بصرهٗ
و شرح این در کتاب مشکوة الانوار و مصفاة الاسرار کفته ایم از انجا طلب باید
کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی با حرارت و برودت حوالت
کرد راست کفت که اکر ایشان در میان اسباب آلتی نبودندی علم طب باطل شدی
ولکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود بار و بنه در اول منزل بنهاد
و فرود آمد از وی اصلی ساخت نه مسخری و خداوندی ساخت نه چاکری
و وی خود از جملهٔ چاکران بازپسین است که در صف النعال باشند و منجم
که ستاره را در میان اسباب آورد راست کفت که اکر نه چنین بودی شب و روز
برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و کرمی در عالم از وست و زمستان
و تابستان برابر بودی که کرمی تابستان از آن است که آفتاب بمیان آسمان نزدیک
شود و بزمستان دور شود و آن خدای که در قدرت وی است که آفتاب را کرم

وروشنی

و روشن آفرید چه عجب اگر زحل را سرد و خشک آفرید و زهره را گرم و تر
آفرید. و این در مسلمانی هیچ قدح نکند منجم غلط از اینجا کرد که از نجوم اصل
و حوالت کاه ساخت و مسخری ایشانرا ندید و ندانست که الشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره و مسخر آن باشد که ویرا بکار دارند پس ایشان کارکران اند
نه از جهت خویش بلکه بکار داشتکانند از جهت عمال فرشتکان چنانک اعصاب
مستعمل است در تحریک اطراف از جهت قوتی که در دماغ است و کواکب هم از جاکران
بازپسین اند اگرچه بدرجه نقیبانند و بصفت التعال نه اند نه چون جهار طبع
که ایشان مسخران بازپسین اند اگرچون قلم در کتابت **فصل** بیشتر خلاف
میان خلق جنین است که همه از وجهی راست گفته باشند ولکن بعضی بینند بندارند
که همه بدیدند و مثل ایشان چون گروهی نابینا آن اند که شنیده اند که بشهر
ایشان پیل آمده است بشدند تا ویرا بشناسند و بدست ویرا بر ماسند یکی را
دست بر گوش وی آمد و یکی بر پای یکی را بر پشت یکی بر دم و یکی را بر دندان
چون بایکدیکر رسیدند صفت از یشان برسیدند انک دست بر پای نهاده
بود گفت پیل مانند ستونی است و انک بر دندان نهاده بود گفت مانند
عمودی است و انک بر گوش نهاده بود گفت مانند گلیمی است و یکی گفت مانند
جاروب است و یکی گفت مانند بامی همه بوجهی راست گفتند و همه خطا
کردند که بنداشتند که جمله پیل را دریافتند و نیافته بودند همچنین منجم
و طبیعی هر یکی را چشم بر یکی از جاکران حضرت الهیت افتاد از سلطنت و استیلاء
وی عجب داشتند گفتند پادشاه خود اینست هذا ربی با زکسی که ویرا راه همه
باز دادند نقصان همه بدید و ورای آن دیگری دید گفت این مسخر دیگر است
و آنچه مسخر بود خدای را نشاید لا احب الآفلین **فصل** مثال کواکب و طبایع

وبروج فلکی کواکب که بدوازده قسمت است وعرش که وراء همه است ازوجهی
جون مثال بادشاهی است که ویرا حجرهٔ خاص باشد که وزیر وی انجا نشیند وکردا
کرد آن حجره رواقی بود بدوازده بالکانه وبرهر بالکانه نایبی ازان وزیر نشسته
وهفت نقیب سوار بیرون این بالکانها کرد این بالکانها میکردند وفرمان
نایبان وزیر که از وزیر بدیشان رسیده باشد می شنوند وجهار بیاده دوتر
ازین هفت نقیب ایستاده وجشم برین هفت نقیب بانده تا از حضرت جه فرمان
بدیشان رسد وجهار کمند در دست این جهار بیاده نهاده تا می اندازند کروهی
را بحکم فرمان بحضرت می فرستند وکروهی را از حضرت دور می کنند وکروهی را
خلعت می دهند وکروهی را عقوبت می کنند عرش حجرهٔ خاص است ومستقر
وزیر مملکت است که وی فرشتهٔ مقرب ترین است وفلک الکواکب آن رواق
است ودوازده برج آن دوازده بالکانه ونایبان وزیر فرشتگان دیگرند
که درجهٔ ایشان دون درجهٔ فرشتهٔ مقرب است وبهریکی عملی دیگر مفوض
است وهفت ستاره هفت سوار است که جون نقیبان همیشه کرد این بالکانها
می برایند واز هر بالکانها فرمانی از نوعی دیگر بایشان می رسد وآنک ویرا
جهار عنصر کویند جون آب وآتش وخاک وهوا جون جهار جاکر بیاده اند که
از وطن خویش سفر نکنند وجهار طبایع جون حرارت وبرودت ورطوبت
ویبوست جون جهار کمند است در دست ایشان مثلا جون حال بر کسی بکردد
که روی از دنیا بکرداند واندوه وبیم بروی مستولی شود ونعمتهای دنیا در
دلی وی ناخوش شود ووی را اندوه عاقبت کار خویش بکیرد طبیب کوید این
بیمار است واین علت را مالیخولیا کویند وعلاج وی طبیخ افتیمون است
وطبیعی کوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود

وبسبب

وسبب این خشکی هوا زمستان بود و تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود
وی باصلاح نیاید و منجم گوید که این سودا است که ویرا پدید آمده است و سودا از
عطارد خیزد که ویرا با مریخ مشاکلتی افتد تا محو د تا آنکه که عطارد بمقارنهٔ سعدین
یا بتثلیث ایشان برسد این حال باصلاح نیاید و همه راست همی گویند ولکن
ذلک مبلغهم من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت بسعادت وی حکم کردند
و دو نقیب جلد و کاردان را که ایشانرا عطارد و مریخ گویند تا زان فرستاده
اند تا پیادهٔ را از پیادگان درگاه که ویرا هوا گویند کمند خشکی را بیندازد و
در سر و دماغ وی افکند و روی وی از همه لذات دنیا بگرداند و بناز بانه
بیم و اندوه و بزمام ارادت و طلب ویرا بحضرت الهیت دعوت کنند این نه در
علم طب بود و نه در طبیعت و نه در نجوم بلک این از بحر علم نبوت بیرون آید
که محیط است بهمه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و حاکران حضرت و
شنلخنه است که هر کسی برای چه شغل اند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را
بکجا می خوانند و از آنجا باز می دارند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت ولکن از
سر پادشاه مملکت و از جمله اسفهسالاران مملکت خبر نداشت و حق تعالی
بدین طریق ببلا و بیماری و سودا و محنت خلق را با حضرت خویش خواند و می
گوید که آن نه بیماری است که آن کمند لطف ماست که اولیاء خویش را بدان بلا
بحضرت خویش خوانیم ان البلاء موکلٌ بالانبیاء ثم الاولیا ثم الامثل فالامثل
بچشم بیماران فرا ایشان منگرید که ایشان آنند که مرضتُ فلم تعدنی در حق ایشان بیماران
می آید پس آن مثال بیشین منهاج پادشاهی آدمی بود در درون تنِ خویش و
این مثال نیز منهاج مملکت وی است بیرون تنِ خویش و بدین وجه این معرفت
نیز هم از معرفت خود حاصل آید بدین سبب بود که معرفت نفس را عنوان اول ساختیم

فصل بدانکه اکنون وقت است که معنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا
الله والله اکبر بشناسی که این چهار کلمه مختصر است فاما جامع است معرفت الهیت را چون
از تنزیه خود تنزیه وی بشناختی سبحان الله بشناختی و چون از تفصیل بادشاهی
خود تفصیل بادشاهی وی بشناختی که همه اسباب و وسایط مسخراند چون قلم در
دست کاتب معنی الحمد لله بشناختی که چون منعم جز وی نبود حمد و شکر جز
ویرا نباشد و چون بشناختی که جز وی هیچ کس را از سر خویش فرمان نیست
لا اله الا الله بشناختی اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که این
همه که بدانسته از حق تعالی چیزی ندانستی که معنی الله اکبر آن باشد که گویی
خدای بزرگتر و حقیقت این آن باشد که بزرگتر از آنست که خلق ویرا بقیاس
عقل خویش بتوانند شناخت نه معنی اش آنست که گویی از دیگری بزرگ تر است
بلک معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی ویرا بتوان
شناخت معاذ الله که تقدیس و تنزیه وی چون تنزیه آدمی بود که وی پاک
است از مشابهت همه آفریدها تا با آدمی رسد و معاذ الله که بادشاهی وی
چون بادشاهی آدمی بود بر تن خویش یا صفات وی چون علم و قدرت چون
صفات آدمی بود بلک این همه نمودگاری است تاهمانا چیزی از جمال حضرت
الهیت بر قدر عجز بشریت آدمی را حاصل آید و مثل این نمودگار چنانست
که اگر کودکی ما را بپرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه
لذتی باشد با وی گوییم که چون لذتی چوگان زدند و گوی بازیدن که وی جزین
لذت نداند و هرچه ویرا نبود بقیاس آن بتوان شناخت که ویرا باشد و
معلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبتی ندارد ولکن
در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام حلکی از وجهی برابر باشد

بمرین

بدین سبب این نبود کار و این مثال همچنین می دان پس حق تعالی را بکمال و حقیقت
جز حق نشناسد **فصل** بدانکه شرح معرفت حق تعالی دراز است و در چنین
کتاب راست نیاید این مقدار کفایت است تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این
معرفت جندانکه در وسع آدمی باشد که تمامی سعادت بدان بود بلک سعادت آدمی
در معرفت حق است و در بندکی و عبادت اما وجه انک معرفت سعادت آدمی
است از بیش کفته آمد اما آنکه عبادت و بندکی سبب سعادت آدمی است آنست
که سرکار آدمی جون بمیرد با حق تعالی خواهد بود اِلَیهِ المَرجِعُ والمَصِیرُ و
هرکه را قرارکاه باکسی خواهد بود سعادت وی آن بود که دوست دار وی بود
و هرجند دوست دارد سعادت او بیش بود از انکه لذت و راحت مشاهدت
محبوب زیادت بود و دوستی حق تعالی بر دل غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری
ذکر که کسی را دوست دارد ذکر وی بسیار کند و اکر ذکر وی بسیار کند ویرا
دوست دار شود و برای این بود که اَوحَی الله الی داود علیه السلام انا بدّکَ
اللازِمُ فالزَم بُدّکَ یعنی جارهٔ تو هم و سرکار تو با منست یک ساعت از ذکر
من غافل مباش و ذکر غالب بر دل بدان شود که بر عبادت مواظبت کند و فراغت
عبادت انکاه یابد که علایق شهوات از وی کسسته شود و علایق شهوات
بدان کسسته شود که از معاصی دست بدارد پس دست بداشتن معصیت سبب
فراغت دلست و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این هردو
سبب محبت است که تخم سعادت است و عبارت از وی فلاح است جنانک حق تعالی
کفت قد افلح من زکّیهَا و قد خابَ من دسّیها و قد افلح من تزکّی و ذکر اسم رَبّهِ
فصلّی و جون همه اعمال آن را نشاید که عبادت بود که بعضی شاید و بعضی نشاید
و همه شهوات ممکن نیست دست بداشتن جه اکر طعام نخورد هلاک شود و اکر

مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعضی شهوات دست بداشتنی است وبعضی
کردنی است پس حدی بباید که ازان حذر کند و این حد ازد و حال خالی نبود
یا ادمی ازعقل وهوا واجتهاد خویش گیرد وبنظر خویش اختیار می کند یا از
دیگری گیرد ومحال بود که باختیار واجتهاد او گذارند چه هوای که بروی
غالب باشد همیشه راه حق بروی پوشیده می دارد وهرچه مراد وی دران
بود بصورت صواب بوی می نماید پس باید که زمام اختیار بدست وی نباشد بدست
دیگری باشد وهرکسی آنرا نشاید بلک بصیرترین خلق باید وآین انبیا اند
علیهم السلام پس بضرورت متابعت شریعت وملازمت حدود احکام ضرورت
راه سعادت بود ومعنی بندگی این بود وهرکه ازحدود شرع درگذرد
بتصرف خویش درخطر هلاک افتد وبدین سبب گفت حق تعالی و من یتعد
حدود الله فقد ظلم نفسه **فصل** کسانی که ازاهل اباحت حدود
احکام خدای تعالی دست بداشتند غلط وجهل ایشان ازهفت وجه
بود **وجه اول** جهل گروهی است که بخدای تعالی ایمان ندارند که وبرا
ازکنجینه وهم وخیال طلب کردند وچونی وچگونگی جستند چون نیافتند
انکار کردند وحوالت کارها باطبیعت ونجوم کردند وپنداشتند که این
شخص آدمی و دیگر حیوانات واین عالم عجیب بازین همه حکمت وترتیب
ازخود بدید آمده یاخود همیشه بوده یا فعلی طبیعی است که وی خود از
خود بی خبر بود تا بچیز دیگر چه رسد ومثل ایشان چون کسی است که خطی
نیکو بیند نبشته پندارد که این ازخود نبشته آمده بی کاتب عالم وقادر
ومرید یاخود همیشه همچنین نوشته بوده است وکسی که نابینائی وی تا
بدین حد بود از راه شقاوت نگردد و وجه غلط طبیعی ومنجم ازپیش گفته آمد

وجه دوم

وجه دوم جهلی گروهی است بآخرت که بنداشتند که آدمی همچون نبات است
وچون حیوانی دیگر که چون بمیرد نیست شود و با وی خود نه عتاب بود و نه عقاب
و نه ثواب وسبب این جهل است بنفس خویش که از خویشتن همان شناسد که خر
وگاو وگیاه وآن روح که حقیقت آدمی است نمی شناسد که آن ابدی است وهرگز
نمیرد ولکن کالبد از وی باز ستانند وآنرا مرگ گویند وحقیقت این در عنوان
چهارم گفته آید وجه سیوم جهل کسانی است که ایشان بخدای وبآخرت ایمان
دارند ایمانی ضعیف ولکن معنی شریعت بشناخته اند گویند که خدایرا بعبادت
ما چه حاجت است واز معصیت ما چه رنج که وی پادشاه است واز عبادت
خلق مستغنی است وعبادت ومعصیت نزدیک وی هردو برابر است و
این جاهلان همی نه بینند که حق تعالی گفت ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن
جاهد فانما یجاهد لنفسه من عمل صالحا فلنفسه این مدبر جاهلست بشریعت
که می پندارد که شریعت آنست که کارها برای خدای می باید کرد نه برای خویش و
این همچنانست که بیمار پرهیز نکند وگوید که طبیب را از این چه زیان که من فرمان
وی ببرم یا نبرم این سخن راست است ولکن وی هلاک شود نه از سبب حاجت
طبیب لکن از آنک راه هلاک وی پرهیز ناکردن است وطبیب ویرا دلالت
کرد و راه نمود ودلال را از آن چه زیان اما وی هلاک شود وچنانک بیماری
تن سبب هلاک این جهانی است بیماری دل سبب شقاوت آن جهانی است و
چنانک دارو و پرهیز سلامت تن است طاعت ومعرفت وپرهیز از معصیت
سبب سلامت دلست ولا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم وجه چهارم جهل
کسانی است هم بشریعت از وجه دیگر که گفتند شرع می فرماید که دل از شهوت
وخشم وریا پاک کنند واین ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند این همچنان

باشد که کسی کلیمی سیاه خواهد که سپید کند پس مشغول بودن بدین طلب محال بود
واین احمقان ندانستند که شرع بدین نفرموده است بلک فرموده است که
خشم وشهوت را ادب کنند وچنان دارند که بر شریعت و بر عقل غالب نباشد
وسرکشی نکند وحد و شریعت نگاه دارد واز کبایر دور باشد تا صغایر ازوی
عفو کنند واین ممکن است وبسیار کس بدین رسیده اند ورسول را صلی الله علیه
وسلم نگفت که خشم نباید وشهوت نباید ووی نه زن داشت وی گفت من بشری
ام اغضب کما یغضب البشر همچون بشر خشمگین شوم وحق تعالی گفت والکاظمین
الغیظ ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که ویرا خشم خود نبود وجه پنجم
جهلی گروهی است بصفات حق تعالی که گویند که خدای کریم و رحیم است بهر صفت که باشیم
بر ما رحمت کند ونداند که چنانک کریم است شدید العقاب است ونمی بینند که بسیار
خلق را در بلا و بیماری وگرسنگی وتشنگی میدارد درین جهان بازانکه کریم است ورحیم
ونمی بینند که تا تجارت وحراثت نکنند مال بدست نیاید وتا جهد نکنند علم نیاموزند
وهرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند ونگویند که خدای تعالی رحیم وکریم است بی
تجارت وحراثت خود روزی بدهد باز آنک خدای تعالی روزی ضمان کرده است
ومیگوید ومن دابة فی الارض الا علی الله رزقها وکار آخرت با عمل حوالت
کرد وان لیس للانسان الا ما سعی چون بکرم وی ایمان ندارند از دنیا وطلب
رزق دست بنه دارند آنچه در آخرت گویند سری زبان باشد وتلقین
شیطان باشد واصلی ندارد وجه ششم جهلی کسانی باشد بخویشتن و
غرور ایشان آنست که گویند ما بجای رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد
ودین ما دو قله گشته است که نجاست نپذیرد وبیشتر این احمقان چنان
محصر باشد که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد ورباو رعونت ایشان

بشکند

بشکند همه عمر در عداوت وی نشینند واکر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان درکذرد جهان بر ایشان تنک و تاریک شود واین ابلهان که در مردی هنوز دو قله نشده اند که بدین چیزها باک ندارند این دعوی ایشانرا کی مسلم باشد پس بمثل اکر کسی نیز چنان شده است که عداوت و شهوت وخشم وریا کرد وی نکردد هم مغرورست بدین دعوی چه درجهٔ وی از درجهٔ انبیا در نکذرد وایشان بسبب یک خطا ویک معصیت صغیره توبه میکردند و می کریستند وبعذر مشغول می شدند وصدیقان صحابه از صغایر حذر میکردند بلک از بیم شبهتی از حلال میکریختند این احمق بچه دانسته است که درجه او کم از شیطان نیست ودرجهٔ وی از درجهٔ ایشان درکذشت واکر کویند پیمبران همچنین بوده اند لکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب خلق سمان نکند که می داند که هرکه وی را می بیند تباه میشود واکر کوید تباهی خلق مرا زیان نمی دارد چرا رسول را علیه السلام زیان میداشت واکر زیان نمی داشت خویشتن را در عقوبت تقوی چرا میداشت ویک خرما از صدقه از دهان بینداخت اکر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی که همه را مباح بود خوردن آن واکر زیان میداشت چرا این احمق را قدحهاء نبید زیان نمی دارد آخر درجهٔ وی فوق درجه پیامبر علیه السلام نیست بیقین از آن نیست که درجه صد قدح شراب فوق درجه یک خرما است پس خویشتن را بدین پایکه بنهد که صد خم شراب وی را تباه نکرداند و پیامبر را علیه السلام بکوزهٔ آب مختصر بنهاد که یک خرما وی را تباه کرداند وقت آن باشد که شیطان با سبلت وی بازی کند وابلهان جهان از وی ضحکه سازند که دریغ بود که عقلا حدیث وی کنند یا بر وی خندند اما بزرکان دین آنند که بشناسند که

که هوا اسیر و زیر دست وی نیست وی هیچ کس نیست بلک ستودی است بس بشناسد
که نفس آدمی مکار است و فریبنده است همه دعوی دروغ کند ولاف زند که
من زیر دست ام ازوی برهان خواهد و بر راستی وی البته هیچ برهان نیست
جز آنک بحکم خویش نباشد و بحکم شرع بود اگر بطوع همیشه تن در ین دهد راست
میگوید و اگر بطلب رخصت و تاویل و حیلت مشغول شود بندهٔ شیطان
است و دعوی ولایت کند و این برهان تا بآخر نفس ازوی طلب می باید کرد
اگر نه مغرور و فریفته باشد هلاک شود و نداند و تن در دادن نفس
بمتابعت شریعت هنوز درجهٔ مسلمانیست فصل جهل کسانی
باشد از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان کروهی اند که ایشان
ازین شبهات کذشتهٔ خود هیچ نشنیده باشند ولیکن کروهی را ببرکرند
که ایشان راه اباحت روند فسادی کنند و سخن مزیف میکویند و دعوی صوفی
و ولایت میکنند و جامهٔ ایشان میدارند و ویرا آن نیز بطبع خوش آید
که در طبع وی شهوت و بطالت غالب باشد و رضا ندهد بدانک فسادی
بر فساد نهد وکوید که من رضا ندهم بفساد که مرا ازین عقوبتی خواهد
بود که آنگاه آن فساد بروی طرح شود بلک کوید این خود فساد نیست که
این بهت این حدیث است و نه تهمت را معنی داند و نه این حدیث را این
مردی بود غافل و بر شهوت شیطان در وی کام یافته بسخن باصلاح
نیاید که نه شبهتی وی از سخن افتاده است و بیشتر این قوم ازین جمله باشند
و حق تعالی گفت انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی آذانهم وقرا وان
تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا واذا ذکرت ربک فی القرآن وحده ولوا
علی ادبارهم نفورا لبس معامله با ایشان بشمشیر اولیتر باشد نه بحجت و سخن

واین جمله کفایت بود در شرح فضیحت وغلط اهل اباحت ودرین عنوان ازان
کفته آمد که سبب این جمله این جهل است بنفس خود یا جهل است بحق یا جهل است
برفتن راه ازخود بحق که آنرا شریعت کویند وجهل جون درکاری بود که موافق
طبع بود دشوار زایل شود وبدین سبب است که کروهی اند که بی شبهتی نیز
راه اباحت روند وکویند که ما متحیرانیم واکر باوی کویی که متحیری جه باشد و
تحیر در جه کیست جیزی نتواند کفتن که ویرا خود نه طلب بود ونه شبهت
ومثل وی جون کسی بود که کوید فرا طبیب که من بیمارم ونکوید که جه بیماری
است علاج وی نتوان کردن تا نداند که جه بیماری است وصواب آن بود که
ویرا کویند درهر جه خواهی متحیری باش اما درین که تو آفریدهٔ وآفریدکار
تو قادر وعالم است وهر جه خواهد تواند کردن اندرین درشک مباش واین معنی
ویرا بر طریق برهان معلوم کنند جنانک شرح کرده آمد

عنوان سوم در معرفت دنیا

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین وراه کذری است مسافر
انرا بحضرت حق تعالی وبازاری است آراسته بر سر بادیه نهاده تا مسافران
از وی زاد خویش برکیرند ودنیا وآخرت عبارت است از دو حالت تو آنجه
بتو نزدیک تر است وبیش از مرک است دنیا کویند وآنجه بس از مرک است آخرت
کویند ومقصود از دنیا زاد آخرت است که آدمی را در ابتداء آفرینش ساده آفریده
اند وناقص ولکن شایستهٔ آنست که کمال حاصل کند وصورت ملکوت را
نقش دل خویش کرداند جنانک شایسته حضرت الهیت کردد بدان معنی
که راه یاود تا یکی از نظاره کیان جمال حضرت باشد ومنتهای سعادت
وی اینست وبهشت وی اینست وویرا برای این آفریده اند ونظارکی نتوانند

بود تا چشم وی باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و این معرفت حاصل آید و معرفت
جمال الهیت کلید معرفت عجایب صنع الهی است و صنع الهی را کلید اول این حواس
آدمی است و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس بدین
سبب بعالم آب و خاک افتاد تا این زاد برگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند
بکلید معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق که مدرک است بحواس تا این
حواس با وی می باشد و جاسوسی وی میکند گویند که وی در دنیاست و چون
این حواس را وداع کند و وی بماند و آنچه صفت ذات وی است پس گویند
که وی بآخرت رفت پس سبب بودن آدمی در دنیا اینست **فصل**
پس وی را در دنیا بدو چیز حاجت است یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه
دارد و غذای وی حاصل کند و دیگر آنک تن را از مهلکات نگاه دارد و
غذای وی حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است که
غذای هر چیزی مقتضای طبع وی باشد که آن خاصیت وی بود و آن پیش
پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی اینست و سبب هلاک دلی وی آنست
که بدوستی چیزی جز حق تعالی مستغرق شود و تعهد تن برای دل می
باید که تن فانی است و دل باقی و تن دل را همچون اشتر است حاجی را در راه
حج که اشتر برای حاجی باشد نه حاجی برای اشتر اگرچه حاجی را بضرورت
تعهد اشتر باید کردن بعلف و آب و جامه تا آنکه که بکعبه رسد و از رنج
وی برهد و لکن باید که تعهد وی بقدر حاجت کند پس اگر همه روزگار
در علف و آب دادن و آراستن و تعهد کردن وی کند از قافله باز ماند
و هلاک شود همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند تا قوت بجای

دارد واسباب هلاک ازوی دور دارد از سعادت خویش باز ماند وحاجت تن
در دنیا سه چیز است و بیش نیست خوردنی و پوشیدنی ومسکن خوردنی
غذا است و پوشیدنی جامه ومسکن که سرما و گرما را ازوی باز دارد این
هر سه برای آن تا اسباب هلاک ازوی باز دارد پس ضرورت از دنیا برای
تن بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا خود اینست وغذاء دل معرفت است وهر
چند بیش باشد بهتر وغذاء تن طعام است واگر زیادت از حد خویش بشود سبب
هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موکل کرده است تا متقاضی وی
باشد در طعام وجامه ومسکن تا تنی وی که مرکب وی است هلاک نشود و
آفرینش این شهوت چنانست که بر حد خویش نه ایستد وبسیار خواهد وعقل
را آفریده است تا ویرا بر حد خویش بدارد و شریعت را بفرستاد بر زبان انبیا
تا حدود وی پیدا کند لکن این شهوت باول آفرینش بنهاده اند در کودکی
که بدان حاجت بود وعقل از پس آفریده است پس شهوت از پیش جای بگرفته است
ومستولی شده سرکشی می کند بر عقل و شرع که از پس آن بیامد تا سمکی ویرا
بطلب قوت وجامه ومسکن مشغول نکند وبدین سبب خود را فراموش نکند
وبداند که این قوت وجامه برای چه می بایست ووی خود درین عالم برای
چیست وغذای دل را که زاد آخرت است فراموش نکند پس ازین جمله حقیقت
دنیا وغرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهاء دنیا و شغلهاء دنیا بشناسی
فصل بدانکه چون نظر کنی اندر تفاصیل دنیا بدانی که عبارت است
از سه چیز یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات ومعادن
وحیوان که اصل زمین برای مسکن و برای منفعت زراعت می باید ومعادن
چون مس و برنج و آهن برای آلات را وحیوانات برای مرکب و برای خوردن را

وآدمی دل وتن بدین مشغول کرده است اما دل بدوستی وطلب وی مشغول میدارد
وتن را باصلاح وساختن کار آن مشغول میدارد وازمشغول داشتن دل بدوستی آن
دردل صفتها بدید آید که آن همه سبب هلاک بود چون حرص وبخل وحسد وعداوت
وغیرآن وازمشغول داشتن تن بدان مشغولی دل بدید آید تا خودرا فراموش
کند وهمت را بکار دنیا مشغول دارد وچنانک اصل دنیا سه چیزاست طعام
ولباس ومسکن اصل صناعتها وشغلها که ضرورت آدمی است سه چیزاست
برزکری وجولاهکی وبنائی لکن این هریکی رافروع اند که بعضی سازآن همی
کند چون حلاج وریسنده که سازجولاهه میکند وبعضی آنرا تمام میکنند چون
درزی که کارجولاهه بتمامی می رساند واین همه را بالات حاجت افتاد از
جوب وآهن وپوست وغیرآن پس آهنکری ودرودکری وکلنکری بیدا آمد
وچون این همه بیدا آمد ایشانرا بمعاونت یکدیکر حاجت بود که هرکسی همه
کارهاء خویش نمی توانست کرد پس فراهم آمدند تا درزی کارجولاهه وآهنکر
کارهردو میکند وهمچنین هریکی کاری می کنند پس میان ایشان معاملتی بدید
آمد که ازان خصومتها خواست که هریکی بحق خویش رضا ندادند وقصد یکدیکر کردند
پس بسبه نوع دیکر حاجت افتاد ازصناعات یکی صناعت سیاست وسلطنت و
یکی صناعت قضا وحکومت ویکی صناعت فقه که بدان قانون دین ووساطت
میان خلق بدانند واین هریکی بنفسه است اکرچه بیشتر کار آن بدست نیست
پس بدین وجه شغلها دنیا بسیار شد ودرهم بیوست وخلق درمیان آن
خویشتن کم کردند وندانستند که اصل اول این همه سه چیز بیش نیست طعام
ولباس ومسکن این همه برای سه چیز می باید واین سه برای تن می باید
وتن برای دل می باید تا مرکب وی باشد ودل برای حق می باید پس خودرا وحق را

فراموش

فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار
خویش با تعهد اشتر بسر آورد پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که
اندر وی بر سری پای و مسافر نباشد و چشم همه بر آخرت ندارد و مشغلهٔ دنیا
بیش از قدر حاجت در بند بر دوی دنیا را نشناخته باشد و سبب این جهل
است که رسول علیه السلام میگوید که دنیا جادو تر از هاروت و ماروت است
ازوی نیک حذر کنید و چون دنیا بدین جادوی است فریضه باشد مکر و
فریفتن ویرا بدانستن و بتال کار روی خلق را روشن کردانیدن پس اکنون
وقت آنست که مثالهای وی بشنوی فصل اندر مثالها دنیا مثال اول
بدانکه اول جادوی وی آنست که دنیا خویشتن بتو نماید چنانک تو بنداری
که وی خود ساکن است و با تو قرار کرفته است و وی جنبان است و وی
کریزان است ولکن بتدریج و ذره ذره حرکت میکند و مثل وی چون سایه
است که در وی نکری ساکن نماید و وی بر دوام می رود و معلوم است که عمر
تو بر دوام همچنین می رود و بتدریج هر لحظه کمتر میشود و آن دنیاست که
از تو میکریزد و ترا وداع میکند فصل دیکر سحر وی آنست که خویشتن
را بدوستی بتو نماید تا ترا عاشق کند و با تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و
بکسی دیکر نخواهد شد وانکه ناکاه از تو بدشمن تو شود و مثل وی چون
زنی نابکار مفسده است که مردان را بخویشتن غره کند تا عاشق کند انکاه
باخانه برد و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفات خویش
بر صورت پیرزنی گفت چند شوهر داشته گفت در عد دنیاید از بسیاری
گفت بردن یا طلاق دادند ترا گفت نه همه را بکشتم پس گفت عجب ازین
احمقان دیکر که می بینند که با دیکران چه میکنی و انکه در تو رغبت میکنند و عبرت

نمی گیرند **فصل** دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خویش آراسته دارد و هرچه بلا و
محنت است بوشیده دارد تا جاهل بظاهر وی درنگرد غره میشود و مثل وی
چون پیرزنی زشت است که روی ببندد و جامهٔ دیبا و پیرایهٔ بسیار بر خویشتن
کند هرکه از دور بیند و برابر وی فتنه می شود چون چادر از روی باز کند
پشیمان شود چون فضایح وی ببیند و در خبر است که دنیا را روز قیامت بیارند
بر صورت عجوزهٔ زشت سبز چشم و دندانها بیرون آمده چون خلق در وی بنگرند
گویند نعوذ بالله ازین این چیست بدین فضیحتی و زشتی گویند این آن دنیا
است که بسبب این حسد و دشمنی ورزیدید با یکدیگر و خونها ریختید و رحم
قطع کردید و انکه بوی غره شدید و انگه وی را بدوزخ اندازند گوید بار خدایا
کجا اند دوستان من بفرماید تا ایشانرا با وی در دوزخ اندازند **مثال آخر**
بدانکه کسی که حساب برگیرد تا چند بودست از ازل که در دنیا نبود و تا آید
چند است که نخواهد بود و این روزی چند است در میان ازل و ابد چیست و چند
است داند که مثل دنیا چون راه مسافری است که اول وی مهد است و آخر وی لحد
است و در میان وی منزلی چند است معدود و هر سالی منزلی و هر ماهی چون فرسنگی
و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی و وی بر دوام میرود یکی را از راه
فرسنگی ماند و یکی را کم و یکی را بیش و وی ساکن نشسته که گویی همیشه اینجا خواهد
بود تدبیر کارهایی کند که تا ده سال باشد که بدان محتاج نباشد و وی تا ده روز بر زیر
خاک خواهد شد **مثال دیگر** بدانکه مثل اهل دنیا در لذتی که می یابند با آن رسوائی
و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین
بسیار خورد تا معدهٔ وی تباه شود آنگاه کند و فضیحت از معده و بول و قضاء حاجت
خویش می بیند و تشویر می خورد و پشیمان می شود که لذت گذشت و فضیحت بماند

وهرچند طعام خوشتر ثفل وی کنده‌تر و رسواتر هرچند لذت دنیا بیشتر عاقبت
آن رسواتر واین خود بوقت جان کندن بدید آید که هرکه را نعمت از باغ و بستان
وکنیزکان وغلامان وزر وسیم بیش بود بوقت جان کندن رنج فراق وی
بیشتر بود از ان کسی که اندکی دارد وآن رنج وعذاب بمرگ زایل نشود بلک
زیادت شود که آن دوستی صفت دل است ودل برجای خویش باشد ونمیرد
مثال دیگر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید ومردم پندارند که شغل
وی دراز نخواهد بود وباشد که از یک کار وی صد بدید آید وعمر دران سر
شود وعیسی صلوات الله علیه میگوید مثل جوینده دنیا چون خورنده آب
دریاست هرچند بیش خورد تشنه‌تر شود می خورد ومیخورد تا هلاک شود
وهرگز تشنگی از وی نشود ورسول ما علیه السلام میگوید همچنانکه روا نباشد
که کسی در آب رود وتر نگردد روا نباشد که کسی در کار دنیا شود وآلوده نگردد
مثال دیگر مثل کسی که در دنیا آید چون مثل کسی است که بمهمانی شود بنزدیکی
میزبانی که عادت وی آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمانان
وایشانرا میخواند گروهی پس از گروهی پس طبق زرین پیش وی نهد ومجمر
سیمین باعود وبخور تا وی معطر شود وخوش بوی گردد وطبق ومجمر بگذارد
تا دیگر قوم در رسند پس هرکه رسم وی داند وعاقل بود عود وبخور بر افکند
وخوش بوی شود وطبق ومجمر بدلی خوش بگذارد وشکر گوید وبرود وکسی
که ابله بود پندارد که این بوی می دهند تا با خویشتن ببرد چون بوقت رفتن
از وی باز ستانند رنجور رود دل تنگ شود وفریاد در گیرد دنیا همچنان مهمان
سرای است سبیل بر راه گذریان تا زاد برگیرند ودر انچه در سرای است طمع
نکنند مثال دیگر مثل اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا وفراموش

کردن آخرت جون مثلی قوی است که درکشتی بودند بجزیره رسیدند برای قضا
حاجت وطهارت بیرون آمدند وکشتی بان منادی می کرد که هیچکس مباد که روز
کار بسیار برد وجز بطهارت مشغول شود که کشتی بتعجیل بخواهد رفت پس ایشان
دران جزیره پراکنده شدند کروهی عاقلتر بودند سبک طهارت کردند وباز
آمدند کشتی فارغ یافتند جای که خوشتر وموافق تر بود بگرفتند وکروهی
دیکر در عجایب آن جزیره عجب ماندند وبنظاره بیستادند ودران شکوفهاء نیکو
ومرغان خوش آواز وسنک ریزهاء ملون ومنقش می نکریستند جون باز آمدند
درکشتی هیچ جای فراخ نیافتند جای تنک وتاریک بنشستند ورنج آن میکشیدند
وکروهی بر نظاره اختصار نکردند که ازان سنک ریزهای نیکوی غریب
لون برچیدند وباخود بیاوردند ودرکشتی جای آن نیافتند جای تنک
بنشستند وآن برکردن خود نهادند جون یک دو روز برآمد آن رنکهاء نیکو
بکردید وتاریک شد وبویهاء ناخوش ازان بآمدن ایستاد وجای نیافتند که
بیندازند پشیمان شدند وبار ورنج آن برکردن می کشیدند وکروهی دیکر
در عجایب آن جزیره متحیر شدند وهمچنین نظاره کنان می شدند تا ازکشتی
دور افتادند وکشتی برفت ومنادی کشتی نشنیدند ودر جزیره می بودند
تا بعضی هلاک شدند از کرسنکی وبعضی را سباع هلاک کرد آن کروهی اول
مثلی مومنان پرهیزکارست ومثل باز پسین مثل کافرانست که خود را وخدایرا وآخرت را
فراموش کردند وبکلی بدنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة واستحبوا
العمی علی الهدی وآن دو کروهی میانین مثل عاصیان است که اصل ایمان نکاه
داشتند ولکن دست از دنیا نداشتند کروهی با درویشی تمتع می کیرند وکروهی
با تمتع نعمت بسیار جمع میکردند تا کران بار شد **فصل** بدین مذمتی

ئ

که دنیا را کردم آمد کمان مبر که هرچه در دنیا است مذموم است بلک در دنیا چیزهاست
که آن نه از دنیا است چون علم وعمل بعلم که در دنیا باشد وآن نه از دنیا بود که آن در صحبت
آدمی باخرت رود اما علم خود بعینه باوی بماند اما عمل اگرچه بعینه بنماید اثر
آن بماند واثر آن دو قسم بود یکی پاکی وصفاء جوهر دل که از ترک معاصی حاصل
شود ویکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل شود پس این جمله
از جملهٔ باقیات صالحات است که حق تعالی گفت والباقیاتُ الصالحات ولذت علم
ولذت مناجات وانس بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است وآن در دنیا است
ونه از دنیا است پس همه لذتها مذموم نیست بلک لذت که بگذرد وبماند واین
نیز جمله مذموم نیست که این دو قسم است یکی آنست که اگرچه وی از دنیاست
وپس از مرگ بنماند ولکن معین است بر کار آخرت وبر علم وعمل وبر بسیار
کشتن مومنان چون نکاح وقوت ولباس ومسکن که بقدر حاجت بود که این
شرط راه آخرت است هرکه از دنیا بدین مقدار قناعت کند وقصد وی ازین
فراغت بود کار دین را وی از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که
مقصود از وی نه کار دین بود بلک بسبب غفلت وبطر وقرار گرفتن دل بود
درین عالم ونفرت گرفتن وی ازان عالم وبرای این گفت رسول علیه السلام الدنیا
مَلعُونَةٌ ملعونٌ مافیها الا ذکرُ الله وما والاهُ گفت دنیا وهرچه در دنیاست
ملعون است الا ذکر خدای تعالی وآنچه بران معاونت کند این مقدار از شرح حقیقت
ومقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سیوم از ارکان معاملت که آنرا عقبات
راه دین گویند بگوئیم **عنوان چهارم در معرفت آخرت** بدانکه حقیقت
آخرت نشناسد هیچکس تا حقیقت مرگ اولا نداند وحقیقت مرگ نداند تا حقیقت
زندگانی نداند وحقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند ومعرفت حقیقت

روح معرفت نفس خود است که بعضی از شرح وی گفته آمد و بدانکه از پیش گفته ایم مرکب
است از دو اصل یکی روح و یکی کالبد روح چون سوار و کالبد چون مرکب و این
روح را در آخرت بواسطه کالبد حالتی است و بهشتی و دوزخی است و ویرا بسبب
ذات خود نیز حالتی است بی آنک قالب را در آن شرکتی و دخلی باشد و ویرا بی قالب
نیز بهشتی و دوزخی است و سعادتی و شقاوتی است و ما نعیم و لذت دل را که بی
واسطهٔ قالب باشد نام بهشت روحانی میکنیم و رنج و الم و شقاوت ویرا که بی قالب
باشد دوزخ روحانی گوئیم. اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر است
و حاصل آن انهار و اشجار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و
حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن. وصفت این هر دو در قرآن
و در اخبار مشهور است و فهم همگنان آنرا در یابد. و تفصیل آن در کتاب احیا
گفته ام و در کتاب ذکر الموت و اینجا بر آن اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم
و معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که آن هر کسی نشناسد و این که گفت
اَعدَدتُ لِعبادیَ الصالحین ما لا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت ولا خطر علی قلب
بشر در بهشت روحانی بود و از درون دل روزنی است بعالم ملکوت که از آن
روزن این معانی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی را که این راه گشاده
شد ویرا یقین روشن بسعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید
و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهدت بلک همچنانکه طبیب حاذق بشناسد
که قالب را سعادت و شقاوتی است درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و ویرا
اسباب است چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین
معلوم شود بدین مشاهدت که دل را یعنی روح آدمی را سعادتی است و شقاوتی
است و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است و جهل زهر آنست و این علم

است

است بغایت عزیز و بیشتر کسانی که ایشانرا علما گویند ازین غافل باشند بلکه این را
منکر باشند و خود فرا بهشت و دوزخ راه نبرد و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید
هیچ راه نشناسد و ما را در شرح و تحقیق این ببرهان کتب است تازی و اندرین
کتاب چندان گفته آید که کسی که زیرک بود و باطن وی از آلایش تعصب و
تقلید پاک بود این راه باز یاود و کار آخرت در دل وی ثابت و محکم شود که
ایمان بیشتری خلق بآخرت ضعیف و مزلزل است **فصل** اگر خواهی
که از اثر حقیقت مرگ چیزی بدانی که معنی وی چیست بدانکه آدمی را دو روح
است یک روح از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از
جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل
است از گوشت که در جانب چپ نهاده است و وی چون بخاری لطیف است از
اخلاط باطن حیوان و وی را امزاج معتدل حاصل آمده است و وی از دل بواسطه
عروق ضوارب که آنرا نبض گویند و حرکت وی بدماغ و جمله اندامها رسد
و این روح حمال قوت حس و حرکت است و چون بدماغ رسد حرکات وی
کم شود و معتدل تر گردد چشم از وی قوت بصر بذیرد و گوش از وی قوت
شنیدن بذیرد و همچنین همه حواس و مثل وی چراغی است که در خانه گرد
می برآید هر کجا رسد دیوار خانه از وی روشن میشود پس چنانکه روشنایی از
چراغ در دیوار پیدا می آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینایی و شنوائی
و جمله حواس ازین روح در اعضاء ظاهر بقدرت ایزد تعالی بدید همی آید
اگر در بعضی عروق سده و بندی افتد آن عضو که پس از آن بند گاه باشد معطل
شود و مفلوج گردد و در وی قوت حس و حرکت نباشد و طبیب جهد آن
کند که آن سده بگشاید و مثل این روح چون آتش چراغ پیپرده است و مثل دل

چون فتیله و مثل غذا چون روغن همچنانک چون روغن بار کیری چراغ بمیرد چون
غذا باز کیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنانک اکر
روغن بود و فتیله بود چون بسیار روغن خورد تباه شود و نیز روغن نپذیرد
همچنین دل نیز بروزکار درازچنان شود که قبول غذا نکند و همچنانکه چیزی
بر چراغ زنی چراغ فرو میرد اکرچه فتیله و روغن برجای بود چون حیوان را
زخمی عظیم رسد بمیرد و این روح با مزاج وی معتدل بود چنانک شرط است
معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول می کند از انوار ملائکه سماوی بدستوری
ایزد تعالی چون آن مزاج از وی باطل شود بغلبهٔ حرارت یا برودت یا سبب دیکر
شایسته نباشد قبول آن اثار را چون آینه که تا روی وی راست و نیکو باشد صورتها
قبول میکند از هرچه صورت دارد چون درشت شود و زنکار بخورد آن صورت
قبول نکند نه از آن سبب که صورتها هلاک شود یا غایب شود لیکن شایستکی وی
قبول آنرا باطل شود همچنین شایستکی این بخار لطیف و معتدل که آنرا روح حیوانی
نام کردیم در اعتدال مزاج وی بسته است چون باطل شود قبول نکند قوتهاء
حس و حرکت را و چون قبول نکند قوتهاء حس و حرکت را اعضا از انوار وی محروم
ماند بی حس و حرکت شود کویند بمرد معنی مرک حیوانی این بود و فراهم آورندهٔ
این اسباب تا این مزاج از اعتدال بیفتد آفریدهٔ است از آفریدکان
خدای تعالی و ویرا ملک الموت کویند و خلق از وی نام دانند و حقیقت شناخت
وی دراز است اینست معنی مرک حیوانات اما مرک آدمی بر وجهی دیکر است
چه ویرا این روح که حیوانات را باشد هست و ویرا روح دیکر است که ما آنرا
روح انسانی کوییم و نام وی دل کردیم در بعضی فصول کذشته و وی نه از
جنس آن دیکر روح است که آن جسمی است چون هوای لطیف و چون بخار پخته شده

وصافی

35

وصافی کشته و نضج یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست و معرفت
حق تعالی در وی فرود آید و چنانکه حق تعالی قسمت نپذیرد و یکی است معرفت یکی
هم یکی باشد و قسمت نپذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرو نیاید بلکه در چیزی
یگانه قسمت ناپذیر فرو آید پس فتیله و آتش چراغ و نور چراغ هر سه تقدیر کن فتیله
مثل قلب و آتش چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه
نور چراغ لطیف‌تر از چراغ است که بوی اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف
است باضافت با روح حیوانی که وی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود
چون از روی لطافت نظر کنی ولکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ
تبع چراغ است و فرع وی و چون چراغ باطل شود وی باطل شود و روح انسانی
تبع روح حیوانی نیست بلکه اصل وی است و بباطل شدن وی باطل نشود بلکه
اگر مثال وی خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیف‌تر باشد و قوام چراغ
بوی بود نه قوام وی بچراغ تا این مثال راست آید پس این روح حیوانی چون
مرکبی است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتی چون این روح حیوانی
را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی بر جای خویش باند لکن بی آلت
و بی مرکب شود و مرگ مرکب و تباهی آلت سوار را ضایع و معدوم نکرداند لکن
بی آلت ماند و این آلت که ویرا دادند برای آن دادند تا معرفت و محبت حق
تعالی صید کند اگر صید کرده است هلاک شدن آلت خیر ویست و سبب تا از بار وی
برهد و این رسول علیه السلام گفت که مرگ تحفه و هدیهٔ مومن است این بود
که کسی که دام برای صید دارد و بار آن می‌کشد چون صید بدست آورد هلاک
دام غنیمت وی باشد و اگر والعیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آورد آلت
باطل شود حسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این حسرت و الم اول عذاب القبر بود

فصل پس بدانکه اگر کسی را دست مفلوج شود و پای مفلوج شود وی
برجای خویش باشد زیراکه وی نه دست و پای است که دست و پای آلت وی است
و وی مستعمل آنست و چنانک حقیقت تو یی تو نه دست و نه پایست همچنین نه پشت
و نه شکم و سر است و نه این قالب تو است که اگر همه اعضا مفلوج شود روا بود
که تو برجای باشی و معنی مرگ آنست که جمله تن مفلوج شود که معنی دست تو آن بود مفلوجی
که طاعت تو ندارد که طاعت که می داشت بصفتی می داشت که آنرا قدرت گویند
و آن صفت نوری بود از چراغ روح حیوانی روشنایی بوی می رسید چون
در عروق که مسالک آن روح است سده افتاد قدرت از وی بشد و طاعت
متعذر شد همچنین جمله قالب طاعت تو که دارند هم بواسطه آن روح حیوانی
میدارد پس چون مزاج وی تباه شد طاعت ندارد آنرا مرگ گویند و تو برجای
خویش باشی اگرچه طاعت دارنده برجای خویش نیست و حقیقت تو یی تو
این قالب نیست و چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزاء تو نه آن اجزا است
که در کودکی بوده است که آن همه بحار متحلل بوده است و از غذا بدل آن
باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس تو یی تو نه بدین قالب است قالب
است قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو همچنان زنده بذات خویش اما اوصاف تو
دو قسم بود یکی بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب که این بی معده و بی
جسم راست نیاید این بمرگ باطل شود و یکی آن بود که قالب را در آن شرکت نبود
چون معرفت خدای تعالی و جمال مملکت وی و شادی بدان این صفت ذات
تو است با تو بماند و معنی باقیات صالحات این بود و اگر بدل این جهل بود بحق تعالی
این نیز صفت ذات تو است با تو بماند و این نابینایی روح تو بود و تخم شقاوت
تو بود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا پس تو بهیچ حال حقیقت

مرگ

مرک نشناسی تا این دو روح نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیکی

فصل اکنون بدان که این روح حیوانی ازین عالم سفلی است که مرکب است از
لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار
عنصر است آب و آتش و خاک و هوا است و اختلاف و اعتدال مزاج این از تفاوت
مقادیر رطوبت و حرارت و برودت و یبوست است و برای اینست که مقصود صنعت
طب آنست که اعتدال این چهار طبع درین روح نکه دارد تا بدان شایسته باشد
که مرکب و آلت آن روح دیکر باشد که آنرا روح انسانی کفتیم و آن ازین عالم نیست
بلک از عالم علویست و از جواهر ملائکه است و هبوط وی بدین عالم غریب است
از طبیعت ذات وی نیست لکن این غربت وی را برای آنست تا از هدی زاد خویش
برکیرد چنانکه حق تعالی کفت قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یأتینکم منی هدی فمن تبع
هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون و آنکه کفت انی خالق بشرا من طین فاذا
سویته و نفخت فیه من روحی الایه اشارت باختلاف عالم این دو روح است
که یکی را با طین حوالت کرد و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که کفت سویته وی را
راست و مهیا بکردم و اعتدال این بود آنکاه کفت و نفخت فیه من روحی این با خود
اضافت کرد و این بر مثال آن بود که کسی خرقهٔ کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول
آتش را آنکه نزدیک آتش برد و نفخ کند تا آتش در وی آویزد و چنانکه آن روح
حیوانی سفلی را اعتدالی است و بعلم طب اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از
وی دفع کنند و از هلاک وی را نکاه دارند همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت
دل است اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت از شریعت شناسند اعتدال آنرا نکاه
دارد و آن سبب صحت وی باشد چنانکه پس ازین در میان ارکان مسلمانی کفته
آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را

بحقیقت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس
خود کلید معرفت حق است و کلید معرفت آخرت است و اصل دین و الایمان بالله والیوم
الاخر است و بدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار اوصاف اصل وی
نگفتیم که رخصت نیست در گفتن آن که افهام احتمال نکند و تمامی معرفت حق تعالی
و معرفت آخرت بران موقوف است جهد آن کن تا آن خود بر طریق مجاهده و طلب
بشناسی که اگر از کسی شنوی طاقت سماع آن نداری که بسیار کس آن صفت در حق حق
تعالی شنیدند باور نداشتند و طاقت سماع آن نداشتند و انکار کردند و گفتند
این خود ممکن نیست و این نه تنزیه است بلک تعطیل است پس تو طاقت سماع
آن در حق آدمی چون داری بلک آن صفت در حق خدای تعالی خود صریح نه در
قرآنست و نه در اخبار هم برای این سبب که چون خلق بشنوند انکار کنند
انبیا را گفتند کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گوی که طاقت آن دارند
و بعضی انبیا وحی آمد که از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نکنند مگوی آن
مقدار گوی که بدانند که انکه انکار کنند و ایشانرا زیان دارد فصل
ازین جمله بشناختی که حقیقت جان آدمی قایمست بذات خویش بی قالب و اندر
قوام ذات خویش و صفات ذات خویش از قالب مستغنی است و معنی مرگ نه
نیستی وی است بلک معنی آن انقطاع تصرف وی است از قالب و معنی حشر و بعث
و اعادت نه آنست که وی را با قالب دهند بدان معنی که قالبی را مهیای قبول و تصرف
وی کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بار آسان تر که اول بار هم
قالب می بایست آفرید و هم روح و این بار خود روح بر جای خویش است اعنی
روح انسانی و اجزای قالب نیز بر جای خویش است و جمع آن آسان تر از اختراع
آن از آنجا که نظر ماست و از آنجا که حقیقت است صفت آسانی را بفعل الهی راه نیست

که آنجا که دشواری نبود آسانی هم نبود و شرط اعادت آن نیست که همان قالب که داشته
است با وی دهند که قالب مرکب است اگرچه است بدل افتد سوار همان باشد و آن
کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد و اجزای وی باجزای غذای دیگر و وی
همان بود پس کسانی که ایشان این شرط کردند تا بر ایشان اشکالها خاست و از آن
جوابها ضعیف دادند از آن تکلف مستغنی بودند که ایشانرا گفتند که مردی مردی
بخورد همان اجزا اجزای این دیگر شود از این دو با کدام دهند و اگر عضوی از
وی ببرند اگر طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد یا نه
اگر با وی نباشد در بهشت بی دست و پای و بی چشم چگونه بود و اگر با وی باشد
آن اعضا را درین عالم همبازی نبود در طاعت و عمل در ثواب چگونه همبازی
باشد و ازین جنس ترهات گویند و جواب به تکلیف کنند و بدین همه حاجت
نیست چون حقیقت اعادت بدانستی که بهمان قالب حاجت نیست و این اشکال
از آن خاست که پنداشتند که تویی تو و حقیقت تو قالب است و چون آن بعینه
برجای نباشد آن نه تو باشی بدین سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن
مختل است **فصل** همانا گویی که مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست
که جان آدمی بمرگ معدوم شود آنگاه باز وی را در وجود آرند و این مخالف آن
است بدانکه هر که از پس سخن دیگران شود نابینا باشد و کسی که این سخن گوید
نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت که اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی
که مرگ قالب حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن
و اخبار بشناختی که روح آدمی پس از مرگ برجای خویش باشد که ارواح پس از
مرگ دو قسمت است ارواح اشقیاست و ارواح سعداست اما در ارواح سعدا
در قرآن مجید چنین میگوید که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ

الایه میکوید که مبندار که کسانی که در راه حق کشته شدند که ایشان مرده اند بلکه
زنده اند و شاد مانند بخلعتها که از حضرت ربوبیت یافتند و بر دوام از ان حضرت
روزی خویش می ستانند و آماد رحق کافران بدر رسول علیه السلام جون — دراشتیا وصح
ایشانرا بکشتند یک یک ایشانرا آوازی داد و ندا می کرد و ایشان کشته و میکفت
یا فلان یا فلان وعدها که از حق یافته بودم در قهر دشمنان وی همه راحق یافتم
وحق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شما را داده بود بعقوبت لیس از مرک حق
یافتید یا نه باوی کفتند یا رسول الله ایشان مردارند با ایشان سخن چرا میکوی — مشت صح
کفت بدان خدای که نفس محمد بقدرت ویست که ایشان این سخن را شنواتر از
شما اند ولکن از جواب عاجزاند وهر که تفحص کند از اخبار که در حق مردکان آمده
است وآکاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود بقطع داند
که نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بکردد و کور
غار نیست از غارهاء دوزخ یا روضه ایست از روضهاء بهشت پس بحقیقت
بشناس که بمرک هیچ چیز از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود ولکن حواس
وحرکات وتخیلات تو که آن بواسطهٔ دماغ و اعصاب است باطل شود و تو
آنجا همانی فرد و مجرد چنانک از اینجا رفته بد اکر اسب بمیرد سوار نمیرد اکر جولاهه
بود فقیه نکردد و اکر نا بینا بود بینا نکردد می باید کردد و پس قالب مرکب
است چون اسب و سوار تو ئی و بدین سبب است که کسانی که ایشان از خود و از
محسوسات خود غایب شدند و بخود فرو شوند و بذکر حق تعالی مستغرق شوند
چنانکه بدایت راه تصوف است احوال آخرت ایشانرا بذوق مشاهدت بباشد
که آن روح حیوانی ایشان اکرچه از اعتدال مزاج بنکردیده باشد ولکن چون
تا سیده شده بود و چون خدری در وی پیدا شده باشد تا آن حقیقت ذات ایشانرا

محرد

بخود هیچ مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک باشد پس آنچه پس مرگ دیگر
آنرا مکشوف خواهد شد ایشانرا اینجا مکشوف شود چون باخویشتن آیند و با
عالم محسوسات افتند بیشترین آن باشد که چیزی بر یاد وی نمانده باشد
لکن اثری ازان با وی مانده باشد اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشند روح
و راحت و شادی و نشاط آن با وی باشد و اگر چیزی ازان در ذکر وی مانده
باشد ازان خبر بازدهد اگر خزینهٔ خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد بمثالی
باشد که آن مثال در حفظ بهتر مانده باشد ازان خبر بازدهد چنانک رسول
علیه السلام در نماز دست فرا آخت و گفت خوشهٔ انگور از بهشت بر من عرض
کردند خواستم که بدین جهان آرم و گمان مبر که حقیقتی که خوشهٔ انگور محاکات
آن باشد آنرا بدین جهان توان آورد بلک این خود محال بود و اگر ممکن بودی
بیاوردی و حقیقت استحالت این شناختن درازاست و کس را طلب این
نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی راه کی آن کرد تا بداند که این
خوشهٔ انگور از بهشت چه بود و چرا بود که وی بدید و دیگران ندیدند
و دیگری را نصیب ازین واقعه بیش ازان نبود که وی دست بجنبانید پس
الفعلُ القلیلُ لا یُبطلُ الصلوة کردار اندک نماز را باطل کند و اندر تفصیل این
نظر دراز کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود اینست و هر که این بدانست
و قناعت کرد و بدان دیگر مشغول نشد وی خود معطل است و از علم شریعت
معرض است و مقصود آنست که گمان نبری که رسول علیه السلام از بهشت خبر
بازداد بتقلید و سماع از جبرئیل چنانک تو معنی سماع دانی از جبرئیل که این معنی
نیز همچون دیگر کارها شناختهٔ لکن رسول علیه السلام بهشت را دید و بهشت
را بحقیقت درین عالم نتوان دید بلک وی بدان عالم شد و ازین عالم غایب شد

وی و این یک نوع از معراج بود لکن غایب شد بر دو وجه است یکی بمردن روح حیوانی
و دیگری بنا رسیدن روح حیوانی اما درین عالم بهشت را نتوان دید چنانک هفت
آسمان و زمین در پوست پستهٔ نگنجد یک ذره از بهشت درین جهان نگنجد
بلکه چنانک حاسه سمع معزول است از آنک صورت آسمان و زمین اندر وی پدید
آید چنانک در چشم همه حواس این جهانی از همه ذرات بهشت معزول است
و حواس آن جهانی خود دیگر است **فصل** اکنون وقت آنست که معنی عذاب
القبر بشناسی بدانکه عذاب القبر دو قسم است روحانی و جسمانی اما جسمانی خود
همه کسی شناسد اما روحانی نشناسد الا کسی که خود را شناخته بود و حقیقت
روح خود بدانسته که وی قایم است بذات خویش و از قالب مستغنی است در
قوام خویش و پس از مرگ وی را نیست نگرداند لکن دست و پای و چشم و گوش
و جمله حواس از وی باز ستانند و چون حواس از وی بستانند و زن و فرزند
و مال و ضیاع و سرای و بنده و ستور و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین
و هرچه آنرا بدین حواس توان یافت از وی باز ستانند اگرچه این چیزها
معشوق وی بود و همگی خویش بدان داده بود در عذاب فراق آن بماند بضرورت
و اگر از همه فارغ بود و اینجا هیچ معشوق نداشته بلکه آرزومند مرگ بوده براحت
افتاد و اگر دوستی حق تعالی حاصل کرده بود و انس بذکر وی یافته بود و همگی
خویش بوی داده بود و اسباب دنیا آن بر وی منغص می داشت و بر وی بشولیده
می داشت چون بمرد بمعشوق خود رسید و مزاحم و مشوش از میان برخاست
و بسعادت رسید اکنون اندیشه کن تا ممکن شود که کسی خود را بداند و بشناسد
که وی باقی خواهد بود و بداند که همه مراد و معشوق وی در دنیاست و آنگاه
در شک باشد که چون از دنیا بشد در رنج و عذاب خواهد بود در فراق محبوبات

خویش چنانک رسول علیه السلام کفت ما احبب ما احببت فانک مفارقه و چون بداند
که محبوب وی همه حق تعالی است دنیا را و هرچه در دنیاست دشمن دارد الا آن
مقدار که زاد وی است در شک نتواند بود که چون از دنیا برهد از رنج برهد و براحت
افتد پس هرکه این بشناسد وی را در عذاب القبر هیچ شک نماند که هست و متقیانرا
نیست بلکه دنیا دارانرا است و کسانی را که همگی خویش بدنیا داده باشند و بدین
معنی این خبر معلوم شود که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر **فصل**
چنانک اصل عذاب القبر بشناختی که سبب وی دوستی دنیاست بدانکه این
عذاب القبر متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را کم برقدر آنکه شهوات
دنیا باشد پس عذاب ان کس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد اکر دل دران
بسته است نه چنان باشد که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه
و حشمت و همه نعمتهای دارد و دل در همه بسته باشد بلک اکر درین جهان
کسی را خبر آرند که اسبی از ان وی ببردند عذاب و رنج در دل وی کمتر ازان
بود که کویند ده اسب ببردند و اکر همه مال وی بستانند رنج بیشتر ازان بود
که یک نیمه مال و کمتر ازان بود که با مال هم زن و فرزند بغارت بردند و از
ولایت معزول کنند و هر که را مال و زن و فرزند و هرچه در دنیاست همه را
غارت کنند و ویرا تنها بگذارند و معنی مرک این بود پس عقوبت و راحت هر کسی
بقدر کسستکی و بستکی وی بود بدنیا و انک اسباب دنیا از همه وجهی ویرا مساعد
کند و همگی خود بوی دهد چنانک حق تعالی کفت ذلک بانهم استحبوا الحیوة
الدنیا علی الآخرة عذاب وی سخت عظیم بود و عبارت ازوی چنین آید که رسول
علیه السلام کفت دانید که درچه معنی فرود امد این آیت که فان له معیشة
ضنکا کفتند خدا و رسول خدای بهتر دانند کفت عذاب کافرانست که در کور

نود و نه اژدها بر وی مسلط کنند. دانی که اژدها چه باشد نود و نه مار هر ماری
را نه سر بود که وی را می گزند و می لیسند و در وی می دمند تا آن روز که وی را حشر
کنند و آهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت بمشاهده دیده اند و احمقان
بی بصیرت چنین گویند که ما در گور وی نگاه کردیم ازین هیچ چیز نمی بینیم و اگر
بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدمی این احمق باید که بداند که این اژدها
در ذات روح مرده است و از باطن جان وی بیرون نیست تا دیگری بیند
بلک این اژدها در درون وی برد پیش از مرگ وی غافل بود و نمیدانست
و باید که بداند که این اژدها مرکب است از صفات نفس وی و عدد سرهای
وی بقدر عدد شاخهاء اخلاق مذموم وی است و اصل طینت این اژدها
حب دنیاست و آنگاه سرها از وی منشعب میشود بعدد آن اخلاق بد که از
دوستی دنیا منشعب شود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و
عداوت و دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها و بسیاری سرهای وی
بنور بصیرت بتوان شناخت که بر قدر عدد اخلاق بد محیط است و ما را عدد
اخلاق مذموم معلوم نیست پس این اژدها اندرمیان جان کافر متمکن شده
است و بوشیده نه بسبب آنک جاهل است بخدای و برسول و بس بل بسبب آنکه
همگی خویش بدنیا داده چنانک خدای تعالی گفت استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة.
و گفت اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا الایه و اگر چنان بودی که این اژدها
بیرون وی بودی چنانک مردمان می پندارند آسان تر بودی که یک ساعت دست
از وی بداشتی لکن خود متمکن است در میان جان وی که آن خود از عین صفات
وی است چگونه از وی گریزد و چنانک کسی کنیزکی بفروشد و آنگاه عاشق آید آن
اژدها که میان جان وی است و میگزد هم عشق وی است که در دل وی بود بوشیده

و وی نمی دانست تا اکنون که فرا زخم ایستاد همچنین این بود و نه اژدها در درون بوده
پیش از مرگ و ویرا خبر نبود تا اکنون که زخم وی بدید آید و چنانک عین عشق سبب
راحت وی بود تا با معشوق بهم بود همان سبب رنج گشت بوقت فراق که اگر عشق
نبودی در فراق رنج نبودی همچنین حب دنیا و عشق وی که سبب راحت است
همان سبب عذاب شود و آن عشق جان و دل و ویرا کژدم چون اژدها و عشق
مال چون ماری و عشق سرای و خانه چون کژدمی و هم برین قیاس می دان و چنانک
عاشق کنیزک که در فراق خواهد که خویشتن در آب و آتش افکند و خواهد که ویرا
کژدمی کژد تا ازان درد برهد همچنین انک ویرا در گور عذاب بود خواهد
که بدل آن رنج این کژدم و مارستی که درین جهان مردمان دانند که این زخم بر تن
کند و از بیرون کند و چشم ظاهر بیند و آن زخم در میان جان کند و از درون
کند و ویرا چشم ظاهر نبیند پس بحقیقت هر کسی سبب عذاب خویش با خود
می برند از اینجا و آن در درون ایشان است و برای این گفت رسول علیه السلام
انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت آن عقوبت پیش ازان نیست که هم از شما فرا
پیش شما نهند برای این گفت خدای تعالی که اگر شما را علم یقین استی خود دوزخ
را بدیدی کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و
برای این گفت وان جهنم لمحیطة بالکافرین گفت دوزخ با ایشان محیط
است و با ایشان بهم است و نگفت محیط خواهد بود **فصل** همانا کویی
از ظاهر شرع معلوم است که اژدها را ببیند بچشم سر و آن اژدها که در میان
جان بود دیدنی نیست بدانکه این اژدها دیدنی است ولکن هم مرده بیند
و کسانی که درین عالم باشند نه بینند که چیزی را که ازان عالم باشد بچشم این
عالم نتوان دید و این اژدها مرده را متمثل شد تا همچنان می بیند که درین جهان

می بیند ولکن تو نه بینی چنانک خفته بسیار بیند که ویرا مار می کزد وانکه در پیش
وی نشسته باشد نه بیند وان مار خفته را موجود است ورنج آن ویرا حاصل و
در حق بیدار معدوم است وازانک بیدار انرا نه بیند آن رنج وی هیچ کمتر
نشود وچون خفته بخواب بیند که ویرا مار کزید آن زخم دشمنی است که بروی
ظفر خواهد یافت وان رنج روحانی بود و بر دل بود لکن مثال آن چون
ازین عالم بعاریت خواهند ماری باشد وباشد که چون آن دشمن ظفر یابد
وی کوید که تعبیر خواب خویش بدیدم که کوید کاشکی مرا ماری کزیدی واین دشمن
کام خویش نه راندی که عذاب بر دلی من ازان رنج که بر تنی من باشد از مار عظیم
تر بود پس اکر کویی که این مار معدوم است وانچه ویرا می باشد خیالی است بدانکه
این غلطی عظیم است بلک آن مار موجود است که معنی موجود یافته بود ومعنی معدوم
نایافته وهرچه یافته تو شد درخواب وتو انرا می بینی آن موجود تواست در حق
تو اکرچه هیچ خلق دیکر انرا نتواند دید وهرچه تو انرا نه بینی آن نایافته
ونا موجود است اکرچه همه خلق ویرا بینند وچون عذاب وسبب هرد و
مرده وخفته را یافته است ازانک دیکری نه بیند انرا چه نقصان آید اما این
هست که خفته زود بیدار شود وازان برهد پس انرا خیالی نام کنند اما مرده
اندران بماند تا رستخیز که مرک را آخر نیست پس بماند که از مار وکزدم واژدها
که در کور باشد بدین چشم ظاهر عموم خلق نتوانند دید تا در عالم شهادت
باشد اما اکر کسی ازین عالم دور شود بدانک بخسبد وحال این مرده ویرا کشف
کنند ویرا درمیان مار وکزدم بیند واولیا نیز بیداری بینند که انچ دیکر
انرا درخواب باشد ایشانرا دربیداری باشد که عالم محسوسات ایشانرا از مشاهده
کارها آنجهانی حجاب نکند پس این اطناب بدان می رود که کروهی ازین احمقان

بدین مقدار که درگور نگرند و چیزی نه بینند بدین چشم ظاهر عذاب القبر را
انکار کنند و این از آنست که راه کافران آنجهان بداشد **فصل** همانا که
گوی اگر عذاب القبر از جهت علاقت دل است باز بن عالم هیچ کس ازین خالی
نباشد که زن و فرزند و مال و جاه دوست دارد پس همه را عذاب گور خواهد
بود و هیچ کس ازین نرهد جواب آنست که این نه چنین است که کسانی باشند که از دنیا
سیر شده باشند و ایشانرا در دنیا هیچ آسایشگاه و مسرت گاه نمانده باشد
و آرزومندی مرگ باشند و بسیاری کس از مسلمانان که درویش باشند چنین
باشند اما آن قوم که توانگر باشند نیز دو گروه باشند گروهی باشند که با زانکه
اسباب دنیا دوست دارند حق تعالی را نیز دوست دارند پس اگر چنان بود که خدای
را دوست دارند ولکن ریاست و کوشک و باغ ازان دوست تر دارند و
چون ویرا منشور سلطان رسد بریاست شهر دیگر ویرا از بیرون شدن از
وطن هیچ رنج نباشد که دوستی خانه و سرای و شهر دران دوستی ریاست که
غالب تر است ناچیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر نماند پس انبیا و اولیا و
پارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشانرا بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی
باشد چون دوستی خدای پیدا آید و لذت انس وی آن همه ناچیز گردد و
این لذت بمرگ پیدا آید پس ایشان ازین ایمن باشند اما آن کسانی که شهوت دنیا
دوست دارند ازین عذاب نرهند و بیشتر ازین باشند و برای این گفت حق
تعالی وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا این
قوم مدت عذاب کشند پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود فراموش کنند
لذات دنیا را و اصل دوستی خدای تعالی که از دل بوده است پادیدار آمدن
ایستد و مثل وی چون کسی بود که وی سرای را دوست تر دارد از سرای دیگر

یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر ولکن آن دیگر را دوست
دارد چون ویرا از دوستی دور کنند و بدان دیگر افتد مدتی در فراق
آن رنجور باشد انگاه آنرا فراموش کند و خوی فرا این دیگر کند و اصل آن
دوستی که در دل بوده است بمدت دراز باز پدیدار آید و اما آن کسی که خدای
تعالی را اصلا دوست ندارد وی دران عذاب باند که دوستی وی هم بازآن
بود که از وی باز رستند بهیچ سبب ازان خلاص یابد و یکی از اسباب آن
که عذاب کافر مخلد است اینست و بدانکه هر کسی دعوی کند که من خدایرا
دوست دارم یا از دنیا دوست تر دارم و این مذهب همه جهان است بزبان
ولکن این را محک و معیاری که بدان بشناسند و این آن بود که هر که نفس
و شهوت ویرا چیزی فرماید و شرع و خدای خلاف آن فرماید اگر دل خود را
بفرمان خدای مایل تر بیند خدایرا دوست تر دارد چنانک کسی دو کس را
دوست دارد و یکی را دوست تر چون میان ایشان خصومت افتد خود را
بجانب دوست تر مایل تر بیند و بدین بشناسد که ویرا دوست تر دارد
و چون چنین نبود گفت زبان هیچ سود ندارد که آن گفت دروغ بود و
برای این گفت رسول علیه السلام که همیشه لا اله الا الله گویند که بدان خود را
از عذاب خدای حمایت میکنند تا انکه که صفقهٔ دنیا را بر صفقهٔ دین
اختیار کنند چون این بکنند خدای تعالی ایشانرا گوید که دروغ میگوئید که
گفت لا اله الا الله با این معامله دروغ بود پس ازین جمله بشناختی که اهل بصیرت
بمشاهدت باطن بینند که از عذاب القبر که خواهد رست و بدانند که
بیشتر خلق بخواهند رست ولکن در مدت و شدت تفاوت بسیار بود چنانک
در علایق ایشان با دنیا تفاوت بسیار است **فصل** همانا که گروهی از

احمقان ومغروران کویند که اکر عذاب القبر این باشد ما ازین ایمنیم که مارا با دنیا
هیچ علاقت نیست وهستی ونیستی آن نزدیک ما یکیست. واین دعوی محال باشد
وتا بیازمایند ندانند اکر جنانست که هرچه ویراست همه دزد ببرد وهر قبول
که ویراست بدیکری شود از اقران وی وهر مرید که ویراست ازوی بکردد و
ویرا مذمت کند آن در دل وی هیچ اثر نکند وهمجنان باشد که مال دیکری بدزدند
وقبول دیکری باطل شود انکه این دعوی راست. وباشد که کوید من بدین صفتم
ومغرور بود تا بدزدند وازوی بکروند. پس باید که مال از خویشتن جدا کند
واز قبول بکریزد وخود را بیازماید انکه اعتماد کند که بسیار کس بود که بنداشت
که ویرا با زن وکنیزک هیچ علاقت نیست جون طلاق بدهد یا بفروشد آن آتش
عشق که در دل وی پوشیده بوده بادید آرآید ودیوانه وسوخته کردد پس
هر که خواهد که از عذاب القبر رسته باشد باید که ویرا با هیچ دنیا علاقت نبود
الا بضرورت جنانک کسی را بطهارت جای حاجت بود وآنرا دوست ندارد
بضرورت میخواهد که از ان برهد پس باید که حرص بر طعام معده رسانیدن
هم جندان بود که بر فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و
همه کار دیکر همجنین. پس اکر دل ازین علاقت خالی نتواند کرد باید که بمواظبت
بر عبادت وبذکر خدای تعالی بایستد تا انس بذکر خدای تعالی بر دل خویش
غالب کرداند جنانک غالبتر شود این دوستی بر دوستی دنیا واز خویشتن حجت
وبرهان میخواهد برین معنی متابعت شریعت وتقدیم فرمان حق بر هوای
خویش اکر نفس وی ویرا طاعت دارد درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب
القبر رست واکر نه جنین بود تن بر عذاب قبر بنهد مکر که عفو ایزد در رسد

فصل اکنون وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم وبروحانی

آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نبود و نار الله الموقدة التی تطلع
علی الافئدة این باشد که این آتشی بود که استیلاء آن بر دل بود و آن آتش که در
تن آویزد آنرا جسمانی گویند پس بدانکه اندر دوزخ روحانی سه جنس آتش
یکی آتش فراق دنیا و دوم آتش شرم و تشویر و خجالت رسوائیها سیوم آتش شهوات هی
محروم ماندن از جمال حضرت الهیت و نومید گشتن از وی و این هر سه آتش
کار وی با جان و دل بود نه با تن و لا بد است شرح سبب این هر سه آتش بگفتن
که از اینجا باحوال بهشتی چگونه برند و معنی آن بمثال که ازین عالم بعاریت خواهیم نمودن
معلوم شود اما صفت آتش اول آتش فراق شهوات دنیاست و سبب این در
عذاب القبر گفته آمد که عشق دنیا بهشت دل است و فراق بایست دوزخ دل
است بهشت است تا با معشوق بود دوزخ است چون بی معشوق بود پس
عاشق دنیا در دنیا در بهشت است فالدنیا جنة الکافر در آخرت در دوزخ
است که معشوق وی را از وی باز استدند پس یک چیز هم سبب لذت است
و هم سبب رنج و لکن در دو حالت مختلف و مثال این آتش آن بود در دنیا
که مثلا پادشاهی بود که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود همیشه
بتمتع نیکو رویان مشغول باشد از کنیزکان و غلامان و زنان و همه روز کار
خود در تماشا در باغها و کوشکهاء زیبا باشد پس ناگاه دشمن بیاید و وی را
بر انگیزد و قهر کند و بندگی گیرد و در پیش اهل مملکت وی را سگ بانی
فرماید و در پیش وی زن وی را و کنیزکان وی را بکار میدارد و غلامانرا می
فرماید تا بکار میدارند و هرچه در خزینه وی عزیزتر بود بدشمنان وی
می دهند نگه کن که این مرد بر تن هیچ رنجی باشد و آتش فراق و لایت و زن
و فرزند و کنیزک و خزانه و نعمت در میان جان وی افتاده و برای سوزد

که

که بخواهد که ویرا بیکبار هلاک کندی یا بسیاری عذاب بر تنی وی مسلط کردندی
تا ازین رنج برهیدی· این مثال یک آتش است· و هر چند نعمت بیشتر داشته باشد
و ولایت صافی تر و مهیاتر بوده باشد این آتش تیزتر بود· پس هر کرا تمتع در
دنیا بیش باشد و دنیا ویرا بیشتر مساعدت کرده باشد عشق وی صعب تر
بود و آتش وی در میان جان وی سوزان تر بود· و ممکن نگردد که مثال این
آتش درین جهان توان یافت که رنج دل که درین جهان بود تمام از جان و دل
متمکن نشود که حواس و شغلها این جهانی دل را مشغول می دارد و این شغل
چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی متمکن نشود· و برای این باشد که این کس
چون چشم و گوش بچیزی مشغول بکند آن رنج از وی کمتر شود و چون فارغ شود
زیادت شود و بدین سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب در آید زخم
مصیبت بر دل وی عظیم تر باشد که جان صافی شده باشد در خواب پیش از انکه
با محسوسات معاودت کند هرچه بوی رسد اثر بیشتر کند تا اگر آوازی
خوش شنود که از خواب در آید اثر بیشتر کند و سبب آن صفاء دل باشد از
محسوسات و هرگز تمام صافی نگردد درین جهان و چون بمیرد مجرد و صافی شود
از اثر محسوسات آنگه رنج و راحت وی عظیم متمکن باشد در وی تا گمان نبری
که آن آتش چون این آتش خواهد بود که در دنیاست بلک این آتش را بهفتاد
آب بشسته اند آنگاه بدنیا فرستاده **فصل** در صفت آتش شرم
و تشویر باشد از رسوائیها و مثال این آن بود که پادشاهی مرد حقیر و خسیس
بر گزیند و نیابت مملکت خویش بوی دهد و ویرا در حرم خویش راه دهد تا
هیچکس از وی حجاب نکند و خزانها خویش بوی سپارد و همه کارها بر وی
اعتماد کند پس وی چون آن نعمتها بیاود در باطن طاغی و باغی شود و در خزانه

وی تصرف کند و با اهل وحرم وی خیانت کند و فساد می کند و بظاهر امانت
فرا بادشاه می نماید پس یک روز در میان آن فساد که در حرم وی می کند نکه
کند بادشاه را می بیند که از روزنی مینکرد و وی را می بیند و بداند که هر روز
چنین می دیده است و تاخیر برای آن می کرده است تا خیانت وی عظیم تر شود
تا وی را بیک راه نکالی کرداند و هلاک کند تفکر کن که درین حال چه آتش تشویر
ازین رسوایی در دل وجان این مرد افتد و تن وی بسلامت که خواهدی که
درین حال بزمین فرو شدی تا از آتش این خجلت و تشویر و فضیحت برهدی
پس همچنین تو درین عالم کارها میکنی بعادت که ظاهر آن نیکو نماید و روح و
حقیقت آن زشت و رسواست چون روح و حقیقت آن چیز بر تو مکشوف
شود رسوائی تو آشکارا شود و تو باتش تشویر سوخته کردی مثلا امروز
غیبت میکنی فردا در قیامت خویشتن را چنان می بینی که کسی درین جهان
کوشت خوش می خورد و وی بندارد که مرغ بریان میخورد چون نکاه کند
کوشت برادر مرده باشد که می خورد بنکر که چکونه رسوا شود و چه آتش
بدل وی رسد و روح وحقیقت غیبت اینست و این روح از تو بوشیده
است فردا اشکارا شود و برای اینست که کسی بخواب بیند که کوشت مرده می
خورد تعبیر آن بود که غیبت کند و اکر تو امروز سنکی در دیواری می اندازی
کسی ترا خبر دهد که این سنک از دیوار بخانه تو می افتد و چشم فرزندان ترا کور
می کند در خانه شوی و چشم فرزندان عزیز بینی از سنک تو کور شده دانی که
چه آتش در دل تو افتد و چکونه رسوا کردی کسی که درین جهان مسلمانی را
حسد کند در قیامت خویشتن را بدین صفت بیند که حقیقت حسد و روح
وی اینست که تو قصد میکنی بدشمنی که وی را زیان نمی دارد و زیان باز تو می آید

ودر

ودین تو هلاک میکردد و طاعتها ترا که نور چشم تو در آن جهان آن خواهد بود با دیوان
وی نقل کنند تا تو بی طاعت مانی و طاعت ترا فردا بکار آمده تر خواهد بود از چشم
فرزندان تو امروز که آن سبب سعادت تست و فرزندان سبب سعادت تو نه اند
پس فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق شود و هر چیزی که ببیند بصورتی ببیند که
در خور معنی وی باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب بدان
عالم نزدیکست کارها در خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانک یکی بنزدیکی ابن
سیرین رحمه الله رفت گفت بخواب دیدم که انگشتری بود در دست من و مهر بر فرج
زنان و دهان مردان می نهادم گفت تو مؤذنی در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز
میکنی گفت چنین است اکنون نگه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معاملت
وی را بر وی عرضه کردند که بانگ نماز بصورت آوازی و ذکری است و در ماه رمضان
روح و حقیقت وی منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در
خواب این همه نمودکار از قیامت بتو نموده اند و ترا خود هیچ آگاهی نیست و ازین
معانی راست که در خبر چنین آمده است که روز قیامت دنیا را بیاورند بر صورت پیر
زنی زشت چنین و چنین هر که وی را ببیند گوید نعوذ بالله منک گویند این آن
دنیاست که تو خویشتن را در طلب وی هلاک میکردی چندین تشویر خورد هر که
وی را ببیند که جمله خواهند که ایشان را بآتش برند تا از شرم آن برهند و مثال این رسواییها
چنان است که حکایت کنند که از یکی ملوک پسری خویش را زن خواسته بود و عروسی
میکرد پس پسر ملک این شب عروسی شراب خورد چون مست شد بطلب
عروس بیرون شد قصد حجره کرد راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد و همچنین
می شد تا جای رسید خانه و چراغی پیدا آمد بنداشت که خانه عروس باز یافت چون
در شد قومی را دید خفته هر چند آواز داد کس جواب نداد بنداشت که در خواب اند

یکی را دید چادری نو بر وی او در کشید گفت این عروس است در بروی بخفت
و چادر از وی باز کرد بوی خوش به بینی وی رسید گفت بی شک این عروس است
که بوی خوش بکار داشته است تا روز با وی مباشرت می کرد و زبان در دهان
وی میکرد و رطوبتها از وی بوی میرسید بنداشت که وی را مردی میکند و کلاب
بر روی وی می زنند چون روز آمد و با هوش آمد نکه کرد آن دخمه حفر کبرکان
بود و این خفتکان مردکان بودند. و این که چادر نو داشت که بنداشت که
عروس است پیر زنی بود زشت که دران نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از
حنوط وی می آمد و آن رطوبتها نجاستهای وی بود چون نکه کرد همه اندام خویش
در نجاست دید و در دهان و کام خویش طلخی و ناخوشی از دهان وی همی یافت
خواست که از تشویر و رسوائی و آلودکی آن هلاک شود. و ترسید که پدری وی
که ملک است و لشکر وی را بدان حال بینند تا درین اندیشه بود بادشاه با محتشمان
لشکر در طلب وی بیامده بودند و وی را در میان آن فضیحت بدیدند و وی خواستی
که بزمین فرو شدی تا ازان فضیحت برستی پس فردا اهل دنیا همه لذتها و
شهوتهای دنیا را هم بدین صفت بینند و آن که از ملابست شهوات در دل ایشان
مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و طلخیها بود که در کام و زبان وی آمده بود
و رسوائی و عظیم تر که تمامی و صعبی کار آن جهان را درین جهان بمثال نیاود
ولکن این نمود کاری اندک است شرح یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد
ازان بی خبر که آنرا آتش شرم و تشویر کویند. صفت سوم آتش حسرت محروم
ماندن بود از جمال حضرت الهیت و نومید شدن از یافتن آن سعادت و سبب
آن نابینائی و جهل باشد که ازین جهان برده بود که معرفت حاصل نکرده بود
بتعلیم و مجاهدت نیز دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی

بنماید

پس از مرگ چنانکه در آینه روشن نماید بلکه زنگار معصیت و شهوت دنیا دل ویرا
تاریک گردانیده باشد تا در نابینایی بماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیر
کنی که با قومی شبی تاریک بجای رسی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون آن نتوان
دید یاران تو گویند چندانکه توانی ازین بردار که ما شنیده ایم که درین منفعت
بسیار بود و هر کسی از ایشان چندانکه توانند برگیرند و تو هیچ برنگیری گویی که
این حماقتی تمام باشد که بنقد رنج بر خویشتن نهم و بار گران همی کشم و خود
ندانم که فردا این بکار آید یا نه. پس ایشان آن بار همی کشند و از آنجا بروند و تو
دست تهی با ایشان می روی و بر ایشان می خندی. و ایشانرا با حمقی گرفته
و تو بر ایشان افسوس همی داری و میگویی هر که را عقل و زیرکی باشد آسان
و آسوده می رود چنانکه من می روم و هر که احمق بود از خویشتن خری سازد
و بار همی کشد بر طمع محال چون بروشنایی رسند نگاه کنند آن همه گوهر و
یاقوت سرخ بود و قیمت آن صد هزار دینار سرخ بود و آن قوم حسرت
می خورند که چرا بیشتر برنگرفتیم و تو از غبن آنکه هیچ برنگرفتی هلاک شوی
و آتش حسرت در جان تو افتاده. پس ایشان آن بفروشند و ولایت روی
زمین بآن بگیرند و نعمتها چنانکه خواهند همی خورند و آنجا که می خواهند می
باشند و ترا گرسنه و برهنه می دارند و به بندگی گیرند و کار همی فرمایند و
هر چند که تو گویی ازین نعمت خویش مرا نصیب کنید اَفِیضُوا عَلَیْنَا مِنَ الْمَاءِ
او مما رزقکم الله گویند نه تو دوش بر ما همی خندیدی ما امروز بر تو همی خندیم
ان تَسْخَرُوا مِنَّا فانا نَسْخَرُ مِنْکُمْ. پس مثال حسرت فوت شدن یواقیت و جواهر
مثال فوت شدن بهشت و نعمت بهشت و دیدار حق تعالی است. و این جواهر
مثال طاعتهاست. و این تاریکی مثال دنیا و کسانی که جواهر طاعت برنداشته اند

که کنند که در حال رنج نقد چرا کشیم بر نسیه که در شک است فردا فریاد می
افیضوا علی الماء او مما رزقکم الله و چرا حسرت نبرند که فردا چندانی انواع سعادت
بر اهل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتها دنیا که ده بار مثل دنیا بود و این
مماثلت نه بمساحت و مقدار بود بلک در روح و نعمت بود و آن شادی و
لذت است چنانک گویند گوهری مثل ده دینار است در قیمت و روح مالیت
نه در وزن و مساحت **فصل** چون این سه نوع از آتش روحانی بشناختی
اکنون بدانکه این آتش عظیم تر از آن آتش است که بر کالبد بود چون کالبد را از
درد آگاهی نبود تا اثری بجان نرسد پس درد از کالبد بجان برسد و بدان عظیم
گردد پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید لا بد عظیم تر بود و این آتش
از میان جان خیزد از بیرون در نیاید و علت همه دردهان ازان بود که چیزی
که مقتضای طبع بود ضد وی بر وی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد آنست
که این ترکیب با وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجراحت از یکدیگر
جدا شود ضد وی پدید آید دردمند شود و جراحت یک جای از یکدیگر
جدا کند و آتش در همه اجزا در شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی
درد دیگر باود بدین سبب درد آتش صعب تر بود پس آن چیزی که
مقتضای طبع دل بود چون ضد وی متمکن شود درد آن در میان جان عظیم
تر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار وی چون نابینائی
که ضد آنست در وی متمکن شود درد آنرا نهایت نباشد و اگر نه آنستی که دلها
درین عالم بیمار شوند پیش از مرگ همین درد نابینایی بیافتی و لکن چنانک دست
و پای تاسیده شود و خدری در وی پدید آید تا اگر آتشی بوی رسد در حال
بداند چون خدر از وی بشود و در آتش بود بیک بار دردی عظیم بیاود

همچنین دلها در دنیا تاسیه شده باشد و این خود بمرگ بشود پیک راه این آتش
از میان جان برآید و این از جای دیگر نباید که این خود با خویشتن برده است و در
درون دل وی بود و لکن چون علم الیقین نداشت وی را ندید تا اکنون که عین
الیقین شد بدانست کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم این بود و سبب
آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و وصف کرده آن بود که همه خلق بشناسند
و فهم کنند و اما این فراهر که بکوی حقیر دارد و صبی و عظمت این در نیاود
و چنانکه اگر کودکی را گویی که چیزی بیاموز که اگر نیاموزی ولایت و ریاست بدر
بتو نماند و از آن سعادت دور مانی این خود فهم نکند و در دل وی عظیم نیاید
اما اگر گویی که استاد گوش تو برمالد اندرین بترسد که این فهم کند و چنانکه
گوشمال استاد حق است و باز ماندن از ریاست بدر حق است کودکی را که ادب نیاموزد
همچنین جسمانی حق است و آتش محروم ماندن از حضرت الهیت حق است و دوزخ
جسمانی در دین دوزخ محروم ماندن چون گوشمال بیش نیست در جنب باز ماندن
از ولایت و ریاست **فصل** همانا گویی که این شرح و این تفصیل مخالف آنست
که همه علما میگویند و در کتب آورده اند که ایشان گفته اند که کارها جز بتقلید سماع
نتوان دانست و بصیرت را درین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش یاد کرده
آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هرچه ایشان گفته اند در شرح آخرت
درست است و لکن از شرح محسوسات بیرون نشده اند یا روحانیات ندانسته
اند یا آنک دانسته اند شرح نکرده اند که بیشتر خلق در نیاوند و هرچه
جسمانی است جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این دیگر قسم
فرع معرفت حقیقت روح است و دانستن وی را راهیست از طریق بصیرت
و مشاهده باطن و بدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند و اینجا که مولد

ومسقط راس وی است بنه ایستد وسفر راه دین فرا پیش گیرد و بدین وطن نه شهر
و وی طن وی میخواهم که آن وطن قالب است وسفری قالب را بس قدری نیست
ولکن آن روح که حقیقت ادمی است، ویرا قرارگاهی است که ازانجا بدید آمده آست
ووطن وی آنست وازآنجا ویرا سفری است وویرا در راه منازلاست وهر
منزلی عالمی است دیگر ووطن قرارگاه اول وی محسوسات است انگه متخیلات
انگه موهومات انگه معقولات که منزلی چهارم وی است وازحقیقت خود درین
عالم چهارم خبر یاود بیش ازین هیچ خبر نیاود. واین عالمها بمثال فهم توانی
کردو آن آنست که تا آدمی درعالمی محسوسات بود درجهٔ وی چون درجهٔ پروانه
بود که خویشتن برچراغ می زند که ویرا حسی چشم هست ولکن خیال وحفظ نیست
که وی ازظلمت بگریزد وروزن طلب کند بندارد که چراغ روزنی است خویشتن
بر روزن می زند چون درد آتش بیاود آن درد درحفظ وی نماند ودرخیال
وی نه ایستد که ویرا خیال وحفظ نیست وبدان درجه نرسیده است ازآن
سبب دیگر بار خویشتن را برچراغ می زند تا هلاک شود واگر ویرا قوت خیال
وحفظ متخیلات بودی چون یک راه دردناک شدی معاودت نکردی
که حیوانات دیگر راچون یکبار بزنند چون ببینند بگریزند که خیال آن در
حفظ ایشان باقی باشد پس محسوسات منزل اول است اما منزل دوم متخیلات
است وتا آدمی درین درجه بود با بهیمه برابر بود که تا ازچیزی رنجور نشود
نداند که ازوی بباید گریخت ولکن چون یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد
ومنزل سیم موهومات است وچون بدین درجه رسد باگوسپند واسب برابر
باشد که باشد که ازرنج نادیده بگریزد وبداند که رنج خواهد بود که گوسپند
که هرگز گرگ را ندیده باشد چون گرگ را ببیند بگریزد وداند که دشمن است

دابر

و اسب که شیر را ندیده باشد جون پیشین بار بیند بکریزد و داند که دشمن است
واکرجه از پیل وکاو واشتر که بشکل عظیم‌ترند نکریزد واین دیداری است که
در باطن وی نهاده اند که بدان دشمن خویش را بیند وبا این همه ازجیزی که
فردا خواهد حذر نتواند کرد که در منزل جهارم باشد وآن منزل معقولات
است جون آدمی انجا رسد از حد بهایم در کذرد وتا اینجا بهایم باوی همراه
بودند واینجا بحقیقت اول عالم انسانیت رسد وجیزها بیند که حس وتخیل
ووهم را بدان راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح
وحقیقت کارها از صورت بیرون کند ودر یاود حد وحقیقت هرجیزی
که جملهٔ صورتها آن جیز را شامل بود دریاود وجیزها که درین عالم توان دید
بانهایت بود جه هرجه محسوس بود جز در اجسام نبود واجسام جز متناهی نبود
وتردد وروش وی درین عالم محسوسات همجون رفتن است برزمین که همه
کسی تواند دیدن وروش وی در عالم جهارم در محض ارواح وحقایق کارها
جون رفتن است برآب وتردد وی در موهومات جون بودن است در کشتی
که درجهٔ وی میان آب وخاک است ووراء درجه معقولات مقامی است که آن مقام
انبیا واولیا واهل تصوف راست که مثل وی جون رفتن است بر هوا وبرای این
بود که رسول علیه السلام را کفتند که عیسی برآب برفت کفت راست کفتند و
لو ازداد یقینا لمشی فی الهواء جون درجهٔ وی زیادت شد در هوا برفتی پس منازل یقینا
سفر آدمی در عالم ادراکات بود وباخر منازل خویش باشد که بدرجهٔ ملایکه رسد
پس از آخر درجات بهایم تا اعلی درجات ملایکه منازل معراج آدمی است وشیب و
بالا کار ویست ووی در خطرست که باسفل سافلین فرو شود یا باعلی علیین رسد
وعبارت ازین خطر جنین آمد که اِنّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ

فأبین أن یحملنها وأشفقن منها وحملها الانسان الآیه چه هرچه جماد است
در درجهٔ وی بنه کردد و وی پس بی خطر بود و ملایکه در علیین اند و ایشانرا بیرون
از درجهٔ خویش راه نیست بلکه درجهٔ هر کسی بروی وقف است چنانکه گفتند و
ما منا الا له مقام معلوم و بهایم در اسفل سافلین اند و ایشانرا بترقی راه نیست
و آدمی در واسطهٔ هردو است و در خطرگاه است و ویرا ممکن است که بترقی بدرجهٔ
ملایکه رسد و بنزول بدرجهٔ بهایم باز آید و معنی تحمل امانت تقلد عهد خطر
باشد پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتی
بیشتر خلق این سخنها نگفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف
مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیم باشند و مسافر نادر بود و کسی از محسوسات
و متخیلات که منزلگاه اول است وطن مستقر خویش ساخته است هرگز ویرا حقایق
و ارواح کارها مکشوف نگردد و روحانی نشود و احکام روحانیان نداند بدان
سبب بود که شرح این در کتابها کمتر بود پس بدین مقدار اختصار کنیم از شرح
معرفت آخرت که افهام بیش ازین احتمال نکنند بلکه بیشترین افهام این مقدار خود
احتمال نکنند **فصل** گروهی از ابلهان که ایشان را نه قوت آنست که کارها
ببصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یاوند که از شریعت قبول کنند در کار آخرت
متحیر باشند و شک بر ایشان غالب باشد و باشد که چون شهوت غلبه گیرد و موافق
طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند در باطن ایشان این انکار پدید آید و
شیطان آنرا تربیت و تقویت کند و پندارند که هرچه آمده است در صفت دوزخ
برای هراس دادن است و هرچه در صفت بهشت گفته اند هم عشوه است بدین
سبب بمتابعت شهوت مشغول گردند و از برزیدن شریعت باز ایستند و در
کسانی که شریعت برزند بچشم حقارت نگرند و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته اند

و چنین

وچنین احمق را کجا قوت آن باشد که ویرا چنین اسرار ببرهان معلوم تواند کرد پس
ویرا دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تأمل کند باوی گویند که اگرچه غالب
ظن تو آنست که این صد و بیست وچهار هزار پیامبر وهمه حکما وعلما وهمه اولیا
غلط کردند و مغرور بودند و تو با احمقی خویش این حال بدانستی آخر ممکن هست
که این غلط ترا افتاده باشد مغرور تو ئی که حقیقت آخرت ندانستهٔ وعذاب روحانی
فهم نکردهٔ ووجه مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانستهٔ اگر چنانست
که غلط خویش روا ندارد وگوید چنانک دانم که دو از یکی بیش باشد همچنین دانم
که روح را خود حقیقتی نیست وویرا بقائی نتواند بود وویرا هیچ رنج وراحت
نتواند بود پس از مرگ روحانی ونه جسمانی این کس را مزاج تباه شده است
ازو نومید باید شد که وی از آن قوم است که حق تعالی گفت • وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى
فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا • واگر گوید محال بودن این مرا ضروری نیست چه این
ممکن است ولکن بعید است وچون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست بگمانی ضعیف
چرا خویشتن همه عمر در زحمت تقوی کنیم واز لذات باز ایستیم • باوی گوییم که
اکنون که بدین مقدار اقرار داری بر تو واجب شد بحکم عقل که راه شرع فرا پیش
گیری که خطر چون عظیم باشد بگمانی ضعیف از وی بگریزند چه اگر تو قصد طعامی
کنی که بخوری کسی گوید ماری دهان درین طعام کرده است تو دست باز کشی
اگرچه گمان آن بود که وی می دروغ گوید و برای آن میگوید تا وی بخورد لکن
چون ممکن بود که راست میگوید با خود گویی اگر نخورم رنج این گرسنگی سهل
است واگر بخورم نباید که وی راست گوید ومن هلاک شوم • وهمچنین اگر بیمار
شوی ودر خطر باشی تعویذ شناسی گوید یک درم سیم بده تا ترا تعویذی
کنم بر کاغذی که تو بهتر شوی هرچند غالب ظن تو آن بود که آن نقش را با این در

هیچ مناسبت نیست ولکن کوئی باشد که راست میگوید و بزرگ یکدرم کفتن سهل
است واکر منجم کوید که جون ماه بفلان جای رسد فلان داروی طلخ بخور تا
بهتر شوی آن رنج بکشی بقول وی کویی باشد که راست میکوید واکر دروغ میکوید
این رنج سهلست پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و بیست وچهار هزار پیامبر و
اتفاق جمله بزرکان عالم جون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجمی و تعویذ نویسی
وطبیب ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک برخود نهد تا از رنج آنچه عظیمتر
است باشد خلاص یابد ورنج وزیان که اندک کردد باضافت اندک کردد جون
کسی که حساب برکیرد که عمر دنیا جنداست واز ابد که آنرا آخر نیست جند یک است
داند که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطری عظیم که باخویشتن کوید
که اکر راست میکوید و من درجنان عذاب ابدی بمانم جکنم و من این راحت
دنیا که روزی جند است بکذاشته باشم جه سود کند و باشد که راست میکوید
و ابد را معنی آن باشد که اکر عالم پر کاورس کنند و مرغی را فرمایند تا هر هزار
سال یک کاورس برکیرد آن کاورس برسد واز ابد هیچ جیز کمتر نشود پس
درجنین مدت عذاب اکر روحانی واکر جسمانی بود واکر خیالی بود جکونه
توان کشید و عمر دنیا را در جنب آن جه قدر باشد هیچ عاقل نباشد که در این
اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از جنین خطری
عظیم واجب بود اکرجه با رنج بود واکرجه بکمان بود که خلق را برای بازرکانی
در دریا نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجها کشند همه بکمان می کنند اکر
این مرد را یقین نیست آخر کمان ضعیف هست پس اکر برخویشتن شفقت برد
باحتمال و احتیاط ضعیف ترین فرا کیرد و برای این بود که علی کرم الله وجهه
با ملحدی مناظره کرد کفت اکر جنانست که تو میکویی هم تو رستی و هم ما واکر جنا نیست

که

که ما میکوییم و راست است پس ما رستیم و تو در افتادی در عذاب ابدی واین سخن که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بر مقدار ضعف عقل آن ملحد گفت نه آنک وی در گفته و اعتقاد خویش در شک بود و لکن دانست که انجه راه یقین است فهم آن ملحد لعنه الله احتمال نکند پس بدین بشناسی که هرکه درین عالم جز بزاد اخرت مشغول است بغایت احمق است وسبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا ایشانرا چندانی بیفرو نگذارد که درین اندیشه کنند اگر نه انکس که بیقین می داند وانکس که بگمان غالب می داند و انکس که گمان ضعیف می برد برهمه واجب است بحکم عقل که ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی واحتیاط گیرند تا سلامت یاوند ۞ تمام شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت آخرت و معرفت دنیا پس ازین ارکان مسلمانی آغاز کنیم ان شاء الله تعالی چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را بدانستی وحق تعالی بشناختی و دنیا و آخرت را بدانستی بارکان معاملت مسلمانی مشغول باید شد چه ازان جمله معلوم شد که سعادت ابدی آدمی در شناخت حق تعالی است و در بندگی وی واصل آن شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد وبندگی بدین چهار رکن حاصل شود یکی انکه ظاهر خویش بعبادت آراسته داری واین رکن عبادت است ودوم انکه زندگانی و حرکت و سکون خویش بادب داری واین رکن معاملات است سیوم انکه دل خویش از اخلاق ناپسندیده پاک داری واین رکن پاک داشتن دل است چهارم انکه خویش بصفات پسندیده آراسته کردانی واین رکن عمارت دل است

رکن اول در عبادات

واندرین ده اصل است اصل اول در اعتقاد اهل سنت و جماعت حاصل کردن ۰ اصل دوم بطلب علم مشغول بودن ۰ اصل سیوم اندر طهارت کردن ۰ اصل چهارم اندر

نماز کردن ⁕ اصل پنجم اندر زکوة دادن ⁕ اصل ششم اندر روزه داشتن ⁕ اصل هفتم
درج کردن ⁕ اصل هشتم در قرآن خواندن ⁕ اصل نهم در ذکر و تسبیح کردن
اصل دهم در وردها و وقتها عبادت راست داشتن ۵

اصل اول اعتقاد اهل سنت و جماعت حاصل کردن

بدانک هرکه مسلمان شود اول واجبی بر وی آنست که معنی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول
الله که بزبان بگفت بدل بداند و باور کند چنانک هیچ شک بری راه نیاود و چون
باور کرد و دل بر وی بران قرار گرفت چنانک شک را بدان راه نبود این کفایت
بود در اصل مسلمانی و بدانستن این بدلیل و ببرهان فرض عین نیست بر همه
که مصطفی صلی الله علیه وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و شبهتها
و جواب آن نفرمود بلک بتصدیق و روا داشتن و باور کردن کفایت کرد و
درجه عموم خلق بیش ازین نباشد اما لا بد است که قومی باشند که ایشان
راه سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شبهت افکند
تا عامی را از راه دین بیفکند ایشان را زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند
و این صنعت را کلام گویند و این فرض کفایت بود در هر شهری که یک دو تن بدین
صنعت باشند بس بود و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم سخنه و بدرقهٔ اعتقاد
وی باشد اما حقیقت معرفت خود راهی دیگر است و راه این هر دو مقام و
مقدمهٔ آن مجاهده است تا کسی را مجاهدت و ریاضت تمام نرود وی بدان
درجه نرسد و مسلم نباشد و ورا بدان دعوت کردن که زیان آن بیشتر از سود
باشد و مثال وی چون کسی باشد که پیش از پرهیز کردن دارو خورد بیم آن بود
که هلاک شود که آن دارو بصفت اخلاط معدهٔ وی گردد و از وی شفا حاصل
نیاید و در بیماری زیادت کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم عود کاری و لیکن

است

است از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند و نتواند کرد طلب حقیقت
آن الا کسی که در دنیا ویرا هیچ علاقت نباشد که مشغول کند و همه عمر بهیچ چیز
مشغول نخواهد بود مگر بطلب حق تعالی و آن کار دراز و دشوارست پس بدان
که غذاء جمله خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی این
اعتقاد را در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود
پیدا کردن اعتقاد اهل سنت بدان که تو آفریده و ترا آفریدگاری است که آفریدگار
همه عالم و هرچه در عالم است اوست و یکی است که ویرا شریک و هنباز نیست و یگانه
است که ویرا همتا نیست و همیشه بوده است که هستی ویرا ابتدا نیست و همیشه
باشد که وجود ویرا آخر نیست و هستی وی در ازل و ابد واجب است که نیستی
را بوی راه نیست هستی وی بذات خود است که ویرا هیچ سبب نیاز نیست بلک
قیام وی بذات خود است و قیام همه چیزها بوی است **تنزیه وی در
ذات خود** جوهر نیست و عرض نیست و ویرا در هیچ کالبد فرو آمدن نیست
و هرچه در خیال آید و در خاطر آید از کیفیت و کمیت وی از آن پاک است که آن هم
صفت آفریدگان وی است و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلک هرچه وهم و خیال
صورت کند وی آفریدگار آنست و خوردی و بزرگی و مقدار را بوی راه نیست بلک
این صفت اجسام عالم است وی جسم نیست و ویرا با هیچ جسم پیوند نیست و بر جای
نیست و بر در جای نیست بلک خود اصلا جایگیر نیست و جای پذیر نیست و
هرچه در عالم است همه در زیر عرش است و عرش زیر قدرت وی مسخر است
و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش
حامل و بردارندهٔ وی نیست بلک عرش و حملهٔ عرش همه برداشته و محمول لطف
و قدرت وی اند و امروز هم بدان صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش

را بیافرید وتا ابد همچنان خواهد بود که تغیر وگردش را بری وبصفات وی راه
نیست که اگر گردش را بصفت وی راه بودی ونقصان پذیر بودی خدای را
نشاید واگر بصفت کمال باشد واز پیش ناقص بوده باشد وحاجتمندی این
کمال بوده باشد حاجتمند آفریده بود خدای را نشاید وباز آنکه از همه
صفات آفریدگان منزه است درین جهان دانستنی است ودران جهان دیدنی
است وچنانک درین جهان بی چون وبی چگونه دانند ویرا دران جهان نیز بی
چون وبی چگونه بینند ویراکه آن دیدار جنس این دیدار این جهانی نیست
قدرت وبا آنک مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر است وتوانائی
وی بر کمال است که هیچ عجز ونقصان وضعف را بدان راه نیست بلک هرچه
خواست کرد وهرچه خواهد کند وهفت آسمان وهفت زمین وعرش وکرسی
وهرچه هست همه در قبضهٔ قدرت مقهور ومسخر است وبدست هیچکس جزوی
هیچ چیز نیست ویرا در آفرینش هیچ یار وانباز نیست علم وی داناست
بهرچه دانستنی است وعلم وی بهمه چیزها محیط است واز علی تا ثری هیچ چیز
بی دانش وی نرود چه همه ازوی رود وهمه از قدرت وی پدید آید
بلک عدد ریگ بیابان وبرگ درختان وستارهٔ آسمان واندیشهٔ دلها وذرهای
هوا در علم وی همچنان مکشوف است که عدد آسمانها ارادت وهرچه در عالم
است همه بخواست وارادت وی است هیچ چیز از اندک وبسیار وخرد و
بزرگ وخیر وشر وطاعت ومعصیت وکفر وایمان وسود وزیان وزیادت
ونقصان ورنج وراحت وبیماری وتندرستی نرود الا بتقدیر ومشیت وی
وبقضا وحکم وی اگر همه عالم فراهم آیند از جن وانس وشیاطین وملایکه تا یک
ذره از عالم بجنبانند یا برجای بدارند یا بیش کنند یا کم کنند بی خواست وی

عاجز آیند ونتوانند. بلک جز آنک وی خواهد در وجود نیاید وهرچه وی خواست
باشد وهیچ چیز وهیچکس دفع آن نتواند کرد هرچه هست وهرچه بود وهرچه
باشد بتدبیر وتقدیر وی است سمع وبصر وچنانک داناست بهرچه دانستنی
است بینا وشنواست بهرچه دیدنی است وشنیدنی است ودور ونزدیک در
شنوایی وی برابر بود وتاریک وروشن در بینایی وی برابر بود آواز پای
مورچه که در شبی تاریک برود از شنوائی وی بیرون نبود. ورنگ وصورت
کرمی که در تحت الثری بود از دیدار وی بیرون نبود ودیدار وی بچشم نبود
وشنوایی وی بگوش نبود چنانک دانش وی باندیشه وتدبیر نبود وآفریدن
وی بآلت نبود کلام وفرمان وی برهمه خلق واجب است وخبری وی
از هرچه خبر داده است راست است ووعد ووعید وی همه سخن وی است
وچنانک زنده وتوانا ودانا وبینا وشنواست گویا است. وبا موسی علیه السلام
سخن گفت بی واسطه وسخن وی بکام وزفان ولب ودهان نیست وچنانک سخن
که در دل آدمی بود حرف وصوت نیست یعنی که آواز پذیرنده نیست سخن حق
تعالی پاکتر ومنزه تراست ازین صفت وقرآن وتوریة وانجیل وزبور وهمه
کتب پیامبران سخن وی است وسخن وی صفت وی است وهمه صفات وی قدیم
وهمیشه بوده است چنانک ذات ایزد تعالی در دل ما معلوم است وبزبان ما
مذکوراست وعلم ما آفرید. ومعلوم قدیم وذکر ما آفریده ومذکور قدیم ذات
سخن همچنین قدیم است ودر دل ما محفوظ ودر زبان مذکور ودر مصحف
مکتوب ومحفوظ نامخلوق وحفظ مخلوق ومقروء نامخلوق وقرات مخلوق
ومکتوب نامخلوق وکتابت مخلوق افعال وعالم وهرچه در عالم است همه آفریده
وی است وهرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر ونیکوتر نباشد واگر عقلا درهم عقل همه ع

زنند واندیشه کنند تا این مملکت را صورتی نیکوتر ازین ببندیشند با بهتر ازین

ند برکنند یا چیزی نقصان کنند یا زیادت کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر ازین

می باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند بلکه مثل ایشان چون

نابینایی باشد که در سرای شود و هر قماشه بر جای خویش باشد وی نه بیند

چون بر آنجا می افتد میگوید که این چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نباشد

ولکن وی خود را نمی بیند. پس هرچه آفرید بعدل و حکمت آفرید و تمام آفرید

و چنان آفرید که همی بایست و اگر بکمال تر ازین ممکن بودی و بنا فریدی از

عجز بودی یا از بخل و این هر دو بروی محال است. پس هرچه آفرید از رنج

و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدل است و ظلم از وی خود ممکن نیست

که ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک

دیگری ممکن نبود که با وی ملک دیگری محال بود هرچه هست و بود و تواند بود همه

مملوک وی و ملک وی است و پس بی همتا و بی انباز و عالم آخرت و عالم دنیا که

آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه

روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر

کرد که درین عالم باشد و آخر آن مدت اجل وی باشد که زیادت و نقصان را بوی

راه نباشد چون اجل در آید جان از تن جدا کند. و در قیامت که روز حساب

است و مکافات جان را با کالبد دهد و همه را برانگیزد و هر کسی کردهای

خویش بیند در نامه نوشته که هرچه کرده باشند همه را با یاد وی دهد و

مقدار معصیت و طاعت وی و برا معلوم کرداند بترازوی که شایسته آن کار

باشد و آن ترازو بترازوی اینجهان نماند و انکه همه را بر صراط گذر فرمایند و

صراط باریکتر از موی و تیزتر است از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست

بیشتر

ایستاده باشد بآسانی بدان صراط بگذرد و هر که راه راست بگذاشته باشد بر صراط
راه نیابد و بدوزخ افتد و بر سر صراط همه را بدارند و بپرسند از هر چه کرده باشد
و حقیقت صدق از صادق طلب کنند و منافقان و مرائیان را تشویر و رسوائی
دهند و فضیحت کنند و گروهی را حساب کنند بآسانی و گروهی را بدشواری
و بآخر جمله کفار را بدوزخ فرستند که هرگز خلاص نیابند و مطیعان مسلمانانرا
ببهشت فرستند و عاصیانرا بدوزخ فرستند هر که شفاعت انبیا و بزرگان ویرا
دریابد عفو کنند و هر که را شفاعت نبود بدوزخ فرستند و بر مقدار گناه
عقوبت کنند و بآخر ببهشت برند و چون ایزد تعالی تقدیر کرده بود و اعمال و
احوال آدمیان چنان تقدیر کرده بود که بعضی شقاوت وی بود و بعضی
سبب سعادت وی و آدمی از خویشتن آن نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت
خویش پیغمبرانرا بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل بکمال سعادت ایشان
حکم کرده بود ازین راز آگاه کنند و ایشانرا پیغام داد و بخلق فرستاد
تا راه سعادت و شقاوت ایشانرا آشکارا کنند تا هیچ کس را بر خدای حجت نماند
پس بآخر همه رسول ما را محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بخلق فرستاد و نبوت
وی بدرجه کمال رسانید که هیچ زیادت را بوی راه نبود و بدان سبب ویرا
خاتم انبیا کرد که پس از وی هیچ پیغمبر نباشد و جمله خلق را از جن و انس بعثت
وی فرمود و ویرا سید همه پیغمبران کرد و اصحاب ویرا بهترین یاران و اصحاب
پیغمبران کرد فصلوات الله علیه و علی سایر النبیین و علی آله و اصحابه الطیبین
الطاهرین

اصل دویم اندر طلب علم

بدانکه رسول صلی الله
علیه و سلم گفته است که طلب العلم فریضة علی کل مسلم جستن علم فریضه
است بر همه مسلمانان و همه علما خلاف کرده اند که این کدام علم است متکلمان

علم ۶ میگویند کلام است که معرفت خدای تعالی بدین حاصل آید و فقها گویند که این
علم فقه است که حلال از حرام بدین جدا شود و محدثان گویند که این علم کتاب
و سنت است که اصل علوم شرع اینست و صوفیان میگویند که این علم احوال دل است
که راه بنده بحق تعالی دلی وی است و هر کسی ازین قوم علم خویش را تعظیم میکنند
و اختیار ما آنست که یک علم مخصوص نیست و این همه نیز واجب نیست ولکن این را
تفصیلی است که این اشکال بدان برخیزد بدان که هر که چاشتگاه مثلا مسلمان
شود یا بالغ شود این همه علمها آموختن بر وی واجب نگردد ولکن در وقت
آن واجب شود که بحکم معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این بدان
بداند که آن اعتقاد اهل سنت که در اصل اول بگفتیم حاصل کند نه بدان معنی
که بدلیل بداند که آن واجب نیست ولکن قبول کند و باور دارد و جمله آن
تفصیل نیز واجب نیست ولکن بر جمله صفات حق تعالی و صفات پیامبر علیه
السلام و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر باید که بشنود تا اعتقاد
کند که ویرا خدایست بدین صفت و از جهة وی مطالب است بر زفان رسول
وی که اگر طاعت کند بسعادت رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوت
رسد چون این بدانست دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق دارد
و یکی با عمال جوارح تعلق دارد و آنچه با عمال جوارح تعلق دارد دو قسم
باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنان بود که چون وقت چاشتگاه
مسلمان شود آن وقت را که نماز پیشین واجب بود بر وی طهارت و نماز بباید
آموختن آن مقدار که فریضه است ازین هر دو و اما آنچه سنت است علم آن
سنت باشد نه فریضه اگر مثلا بنماز شام رسد اگه علم نماز شام واجب شود که
بداند که آن سه رکعت است و بیش از آن واجب نشود چون فرا ماه رمضان رسد

علم روزهٔ ماه رمضان واجب شود این قدر که بداند که نیت کردن واجب است و از
وقت صبح تا فروشدن آفتاب خوردن و مباشرت حرام است و اگر بیست دینار
زر نیسابوری دارد علم زکوة بروی واجب نباشد ولکن آن وقت را که سال تمام
شود که در وقت بداند که زکوة آن چند است و فرا که باید داد و شرط آن چیست
و علم حج واجب نشود تا آنکه که حج خواهد کرد که وقت در جملهٔ عمر است و همچنین هر
کارکه فرا پیش وی همی آید بدان وقت علم آن واجب شود مثلا چون نکاح خواهد
کرد علم آن بروی واجب شود چنانک بداند که حق زن بر شوهر چیست و در
حال حیض مباح نیست صحبت کردن و پس از حیض تا غسل نکند و همچنین آنچه بدان
تعلق دارد و اگر بمثل پیشهٔ دارد علم آن پیشه بروی واجب شود تا اگر بازرگان
بود علم آن بروی واجب شود بلک واجب شود که جملهٔ شروط بیع نگاه دارد
تا از بیع باطل حذر تواند کرد و برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره
می زد و بطلب علم میفرستاد و همی گفت که هر که علم بیع نداند نباید که در بازار
شود که انکه حرام خورد و ربوا خورد و وی را خبر نبود و همچنین هر پیشه را
علمی است تا اگر حجام بود مثلا باید که بداند که چه چیز شاید که از آدمی ببرد و چه
دندان شاید که بکند و تا بچه غایت خطر شاید که در دارو و جراحتها ارتکاب
کند و امثال این علمها بحال هر کسی بگردد بر بزاز واجب نبود که علم حجام بیاموزد
و نه بر حجام واجب بود که علم بزازی بداند مثال علم کارهای کردنی اینست
اما ناکردنی علم آن نیز واجب شود ولکن بحال هر کسی بگردد اگر کسی باشد کم دنیا
فروشد با جایی بود که خمر بود و یا گوشت خوک خورند یا در جایی باشد که
بغصب ستده باشند یا مال حرام در دست دارد واجب شود بر علما که وی را علم
آن بیاموزند و بگویند که حرام از آن چیست یا دست بدارد و اگر جایی باشد

مثلا که با زنان مخالطت دارد بروی واجب شود که بداند محرم کیست و نظر کی روا باشد
و کی روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگردد که هر کسی در معرض کاری دیگر باشد
بروی واجب نبود که علم آن کار آنکه دیگران بیاموزد که بر زنان واجب نشود مثلا
که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد و بر هر مردی که طلاق خواهد
داد واجب شود که بیاموزد و اما انچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی باحوال
دل تعلق دارد و یکی باعتقاد اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال این بود که بداند
که کبر و حسد حرام است و ریا و عجب و حقد حرام است و گمان بد بردن و امثال
این حرام است و این فرض عین باشد بر همه کس که هیچکس از چنین معانی خالی
نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که نوع بیماری عام است و علاج آن
بی علم راست نیاید و اما علم بیع و سلم و اجارت و رهن و آن اجناس که در فقه
گویند آن فرض کفایت است فرض عین بر کسی شود که آن معامله بخواهد کرد
و بیشتری خلق ازین خالی تواند بود اما ازین احوال دل خالی نتواند بود اما جنس
دیگر که باعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد وی را شکی بدید آید بروی
واجب بود که آن شک از دل ببرد هر گاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب
بود در اصل خویش یا در اعتقادی که شک در ان روا نبود پس ازین جمله معلوم
شد که علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست
ولکن آن علم یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلک باحوال و اوقات
بگردد اما هیچ کس از نوع حاجت بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول علیه
السلام که هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بروی فریضه است یعنی طلب علمی که
بعمل آن محتاج است **فصل** چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن
علم واجب است که بر راه معاملت وی است بدانستی که عامی همیشه در خطر باشد

که باشد

که باشد و برادر کاری پیش آید و بنادانی بکند که نداند که دران حکمی است و بدان
معذور نباشد هرگاه که حاجت بدان غالب بود و نادر نباشد مثلا کسی در حال
حیض مباشرت نکند یا پس از حیض پیش از سر شستن و گوید که این علم ندانستم
معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود و نماز شام و خفتن قضا نکند که
نیاموخته باشد یا مردی زن را طلاق دهد در حال حیض و نیاموخته باشد که
حرام است معذور نباشد و باری گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است
این فریضه چرا دست نداشتی تا در حرام افتادی مگر واقعه نادر باشد که
افتادن آن متوقع نباشد آنگاه باشد که معذور بود بدان **فصل**
چون دانستی که عامی بهیچ وقت ازین خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که
هیچ کار که آدمی بدان مشغول خواهد شد فاضل تر و بزرگوارتر از علم نخواهد
بود و هر پیشه که بدان مشغول خواهد شد برای طلب دنیا خواهد شد و علم
بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر از دیگر پیشها چه متعلم از چهار حالت خالی نبود
یا کفایت خویش دارد از دنیا بمیراثی یا بجهتی دیگر علم سبب حراست مال وی
بود و سبب عزوی بود در دنیا و سبب سعادت آخرت یکی این بود و دیگر
کسی بود که کفایت خویش ندارد و لکن در وی قناعتی باشد که بدانچه باشد
کفایت تواند کرد و قدری درویشی بماند در مسلمانی که درویشان پیش
از توانگران بپانصد سال در بهشت خواهند شد علم در حق این کس سبب آسایش
دنیا و سعادت آخرت بود سدیگر کسی باشد که داند که چون علم بیاموزد حق
وی حلال از بیت المال از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه کفایت وی بود
بی آنکه وی را طلب حرام باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی طلب باید کرد پس این
هر سه کس طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد

که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب دنیا باشد و روزکار چنان باشد که
طلب نتواند کرد کفایت خویش الا که از ادرار سلطان که از وجوه خراج وظلم باشد
از مردمان بی ریا و بی منت طلب نتواند کرد این کس را و هر که را مقصود از
طلب جاه و مال باشد و بعلم بدست خواهد آورد آن اولیتر که بکسب مشغول شود
چون از علم که فرض عین است بر داخت که این چنین کس شیطان کرد دار شیاطین
انس و خلق بسیار بوی تباه شود و هر عامی که در وی نکرد که وی حرام می ستاند و
همه حیلتها می کند اندر طلب دنیا بوی اقتدا کند و فساد وی در میان خلق
بیش از صلاح بود پس چنین دانشمند هر چند کمتر بهتر پس آن چنان بهتر و
اولیتر که کارهای دنیایی از دنیا طلب کند نه از کارهای دینی اگر کسی کوید که علم
ویرا از راه دنیا باز خواند چنانک کروهی کفته اند تعلمنا العلم لغیر الله فأبی
العلم ان یکون الا لله علم نه برای خدای می آموختیم ولکن علم خود ما را باراه
خدای برد جواب آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق
شریعت بود که ایشانرا باراه خدای برد و انکاه بایست آن در باطن ایشان بود
که کاره بودند شره خویش را بدنیا و بزرکان دین را می دیدند که از دنیا
دور بودند و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند چون علم آن
بود و حال روزکار چنان بود امید وار بود که ایشان بصفت آن علم کردند
و علم تبع ایشان نکردند اما این علمها که درین روزکار می خوانند چون خلاف
و مذهب و کلام و قصص وطامات و این معلمان که درین روزکارند که از
همه علمها خویش دام دنیا ساخته اند مخالطه با ایشان و تحصیل علم ایشان
مرد را از راه دنیا نکرداند ولیس الخبر کالمعاینه نکه کن تا بیشتری این قوم
از علماء دنیا اند یا از علماء آخرت و خلق را از مشاهده احوال ایشان سوداست

یا زبان اما اگر کسی جای بود که بتقوی آراسته بود و راه علم سلف دارد و بتعلیم
مشغول باشد که اندران تخویف و تحذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهدهٔ این
کس همه را نافع بود تا بتعلم رسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه
کارها اولیتر باشد و علم سودمند آن بود که وی را حقارت دنیا معلوم کند و خطر
کار آخرت بوی نماید و جهل و حمایت کسانی که ایشان روی بدنیا آورده اند و از
آخرت اعراض کرده اشکارا بکند و آفت کبر و حسد و ریا و عجب و حرص و شره
و حب دنیا بشناسد و چون دارو بود بیمار را اما مشغول بودن این کس
بفقه و خلاف و کلام و ادب مسجو بیمار باشد که چیزی می خورد که در علت
وی زیادت کند که بیشتری این علمها تخم حسد و ریا و مباهات و معادات و
رعونت و تسوق و تکبر و طلب جاه در دل افکند و هرچند بیش خواند آن در دل
محکم تر می شود چون مخالطه با قومی باشد از متسفهه که بدان مشغول می باشند
چنان شود که اگر وقتی خواهد که توبه کند بر وی دشوار گردد و نتواند اصل
سیوم در طهارت بدانکه خدای تعالی می گوید ان الله یحب التوابین و یحب
المتطهرین. خدای تعالی پاکان را دوست دارد و رسول علیه السلام میگوید
الطهور شطر الایمان پاکی یکنیمه مسلمانی است و می گوید بنی الاسلام علی النظافة
بنا مسلمانی بر پاکی است پس گمان مبر که این فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و
جامه باشد باستعمال آب بلک پاکی بر چهار طبقه است طبقه اول پاکی سر دل است
از هرچه جز حق تعالی چنانک گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ و
مقصود از ین آنست تا چون از غیر حق خالی شد بحق تعالی مشغول و مستغرق
شود و این تحقیق کلمهٔ لا اله الا الله است و این درجهٔ ایمان صدیقان است
و پاکی از غیر حق یک نیمه ایمان است تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حق تعالی آراسته

نشود طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دل است از اخلاق پلید چون کبر و حسد و ریا و حرص
و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع
و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه ایمان متقیان
است و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمهٔ ایمان است طبقهٔ سیوم پاکی جوارح و
اندامهای تن است از معصیتها چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت
کردن و در نامحرم نگرستن و غیر آن تا آراسته گردد بادب و فرمان برداری
در همه کارها و این درجهٔ ایمان همه پارسایانست و پاک داشتن اندامها از جملهٔ
حرامها یک نیمهٔ ایمانست طبقهٔ چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها
تا جملهٔ تن آراسته شود برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجه پاکی مسلمانانست
که فرق میان مسلمان و کافر در معامله بدین نماز است و این پاکی نیز یک نیمه ایمانست
پس بدین وجه معلوم شد که در همه طبقهای ایمان پاکی یک نیمه ایمانست و بحکم
آنک یک نیمه پیشین اوست گفت بنی الاسلام علی النظافة بناء دین بروی است
پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بدان آورده اند و جهد همه دران
کنند درجهٔ بازپسین همه طهارتهاست ولکن ازانک آسان ترست و نفس را
نیز در وی نصیب است که پاکیزگی خوش باشد و نفس دران براحت شود و همه
کسی نیز آن ببینند و پارسایی وی بدان دانند بدین سبب بر مردم آسان بود
اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را دران
هیچ نصیب نیست و چشمهای خلق بران نیفتد که آن نظرگاه حق است نه نظرگاه خلق
بدین سبب هر کسی دران رغبت نکند فصل این طهارت ظاهر اگرچه
درجهٔ بازپسین است فضل وی نیز بزرگ است ولکن بشرط آنک ادب نگه دارد
و وسوسه را و اسراف را بوی راه ندهد چون بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه

و

و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد. و این احتیاطها که عادت صوفیان است
از جورب داشتن و ازار بسر درگرفتن و آب پاک بیقین طلب کردن و آفتابه فرا
داشتن تا کسی دست فرا نکند همه نیکوست و کسانی را از فقها که آن نگه ندارند
نیست که بر ایشان اعتراض کنند الا بشرطی و ایشانرا نیست که بر فقها و دیگران
که این احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلا چه آن احتیاطها نیکوست ولکن بشش
شرط یکی آنست که بسبب روزگار بردن بدان از کاری فاضلتر از آن باز نماند
چه اگر کسی را قدرت آن باشد که بآموختن علمی مشغول باشد یا بفکرتی مشغول
باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت عیال وی باشد تا از خلق وی را سوال
نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بردن باحتیاط طهارت
ویرا ازین باز دارد نشاید که بدین احتیاطها مشغول شود که این همه مهمتر است
اگرچه از احتیاط طهارت است و همچنین سبب بود که صحابه هرگز بچنین احتیاطها
مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و بطلب علم و بکارها مهمتر ازین مشغول
بودند و برای این بود که پای برهنه کردندی و بر زمین نماز کردندی و بر
خاک نشستند و طعام بخوردندی دست در کف پای مالیدندی و از عرق
ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن
پس اگر کسی بدین صفت بود صوفیانرا بروی اعتراض نرسد و کسی که بکاهلی
این احتیاط را دست بدارد ویرا نباشد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن
احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم آنکه خویشتن از ریا و رعونت آن نگاه
دارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای وی منادی می کند که من پارسا ام که
خویشتن را چنین پاک می دارم و برادران شرهی پدید آید و اگر پای
بر زمین نهد یا از آفتابه دیگری طهارت کند ترسد که از چشم مردمان بیفتد

باید که خویشتن را اندرین بیازماید و در پیش مردمان پای بر زمین نهد و راه رخصت
سپرد و در سر تدارک احتیاط کند و اگر نفس وی درین منازعتی کند بداند
که آفتی ریا بوی راه یافت اکنون بر وی واجب بود که پای برهنه فرا رود و بر
زمین نماز کند و احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت پس چون
از حرام حذر نتوان کرد الا بترک احتیاط بر وی واجب شود بترک احتیاط
بگفتن شرط سیوم آنکه گاه گاه نیز برخصت میرود و احتیاط بر خویشتن فریضه
نکرداند چنانکه رسول علیه السلام از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله
عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد است و ایشان در بیشتر احوال بر خاک
نماز کرده اند و کسی که در خفتن میان خویش و میان خاک هیچ حجاب نکردندی
وی را بزرگتر داشتند پس چون سیرت ایشانرا مهجور کنند و بنا شایست دارد
و نفس مسامحت نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط
مشربی یافته است مهم آن باشد که دست ازین بدارد شرط چهارم آنک
هر احتیاط که دران رنجی دل مسلمانی باشد دست بدارد که رنجانیدن دل
خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانک قصد آن کند که دست وی
فرا گیرد در سلام یا معانقه کند و دست و روی وی عرق دارد وی خویشتن
فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن بدان مسلمان درین
وقت از هزار احتیاط مبارکتر و فاضلتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجادهٔ
وی نهد و از آفتابهٔ وی طهارت کند و از کوزهٔ وی آب خورد نشاید که
منع کند و کراهت اظهار کند که رسول علیه السلام آب زمزم خواست از عباس
رضی الله عنه گفت دستهاء بسیار دران آب کرده اند و شوریده کرده اند تا ترا
دلوی خاص طلب کنم تا آب بر کشم گفت نه که برکت دست مسلمانان دوست تر دارم من هم

وبیشتری

و بیشتری قرّاء آن جاهل این دقایق نشناسند و خویشتن را فراهم گیرند از کسی
که احتیاط نکند و ویرا ابران برنجانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق و برادر
سخنها درست گویند چون دست با قبایه و جامهٔ ایشان دراز کرده باشند و این
همه حرام است چگونه روا باشد که احتیاطی که واجب نیست• و بیشتر قومی که این
کنند تکبری در سری ایشان پدید آید که منت بر مردمان نهند که ما خود چنین
همی کنیم و بغنیمت دارند که خویشتن از کسی فراهم گیرند تا ویرا برنجانند و
پاکی وی عرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگری را نجس نام کنند بد آنک
چنانک صحابه آسان فرا گرفته اند فرا گیرد و اگر در استنجا بسنگ اقتصار
کنند این خود از کبایر شناسند و این همه از خبائث اخلاق است و دلیل
نجاست باطن است و دل پاک داشتن ازین نجاست فریضه است که این همه سبب
هلاکت است و احتیاط دست بداشتن سبب هلاک نیست• شرط پنجم آنک
همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگه دارد که آن مهمتر است و
چون مهمتر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت یا
برای عادت میکند چنانک کسی طعامی خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت
نباشد و اگر تا دست و دهان نشوید نماز نکند و این مقدار نداند که هرچه
نجس بود خوردن آن حرام بود اگر نجس است بی ضرورت حرام خورد و اگر
پاک است دست چرا می شوید• پس در جامه که عامیان شسته باشند نماز همی
نکند طعام که در خانهٔ عوام پخته باشند چرا می خورد و احتیاط در پاکی لقمه مهم
تر است و بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام پخته خورند و بر جامهٔ
ایشان نماز نکنند و این نه نشان صدق بود درین کار• شرط ششم آنک این
احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نکند چنانکه بر سه بار زیاده کنند در طهارت

طهارت م

که بارجهارم نهی است و پا دراز بکشد و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید یا

آب بسیار بریزد یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد اهل جماعت در انتظار

وی باشند یا با مسلمانی وعده داده باشد بکاری و آن دیر میشود یا بسبب

آن روزکار کسب وی میشود و عیال وی ضایع می ماند که جنین کارها بسبب

احتیاطی که فریضه نیست مباح نکردد یا سجادهٔ فراخ فرو افکند در مسجد

تا کسی جامه بوی باز نزند که درین سه جیز منکر بود یکی آنک بارهٔ از مسجد غصب

کرده باشد از مسلمانان وحق وی بیش از ان نیست که وی سجود کند و دوم

آنکه جنین صف بیوسته نتوان داشت که سنت آنست که دوش بدوش باز

نهند بیوسته سیوم آنکه از مسلمانی حذر کند جنانکه از سک ونجاستها حذر

کند واین نشاید وهمجنین منکرات بسیار است که بسی قرا جاهل بسبب احتیاط

ارتکاب کنند ونه دانند **فصل** جون بدانستی که طهارت ظاهر جدا است

از طهارت باطن وطهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی ویکی

طهارت دل از اخلاق بد ویکی طهارت سر از هرجه جز حق است بدانکه طهارت

ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست ویکی از حدث وجنابت ویکی

از افزونی تن جون ناخن وموی وشوخ وغیر آن **قسم اول طهارت**

از نجاست بدانکه هرجه خدای تعالی آفریده است از جمادات همه پاک است

مکر شرابی که مستی آرد که اندک وبسیاری وی پلید است وهرجه جانور است

همه پاک است مکر سک وخوک وهرجانوری که بمیرد پلید است مکر جهار آدمی

وماهی وملخ وهرجه ویرا در تن خون روان نیست جون مکس وزنبور وکزدم

وکرمی که در طعام افتد وهرجه در باطن جانوران مستحیل وکردیده شود

همه پلید است مکر آنجه اصل جانوران باشد جون منی وخایهٔ مرغ وکرم ابریشم

وهرچه گردیده نباشد چون عرق واشک پاک بود. وهرچه پلید است بازان نماز
نشاید مگر پنج نوع که ازان عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که پس ازانک
سنگ بکار داشتی بماند بشرط آنک از جایگه خویش فراتر نشده باشد دوم گل شاهراه
اگرچه نجاست دروی بیقین می بینند ولکن آن مقدار که خویشتن ازانکه نتوان
داشت معفو بود مگر کسی که بیفتد. یا استوری جامه بروی تباه کند آن نادر باشد
ومعفو نبود سیوم نجاست که بر موزه بود آن قدر که ازو حذر نتوان کرد معفو بود
چون با موزه نماز کند آنکه که موزه بر زمین مالد چهارم خون کیک اندک وبسیار آن
از جامهٔ وا وجامهٔ دیگری معفو بود واگرچه بازان عرق کرده باشد پنجم
خون آب که از بثرات بیرون آید که پوست آدمی ازان خالی نباشد وهمچنین رطوبت
روشن که از بثرات حرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد وازوی ریمی بیرون
آید ان همچو دمل باشد ونادر بود وشستن آن واجب بود اگر اثری پس از
شستن بماند امید داریم که معفو بود اما اگر کسی که رگ زده باشد یا جراحت
رسیده باشد بباید شست خون آنرا پس اگر اثری بماند وخطر بود در شستن آن
نماز قضا باید کرد که این عذر نادر باشد **فصل** هرجایی که نجس باشد یک
بار آب بروی گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بروی بود آنگه می باید شست
تا عین آن بشود واگر نشست وبمالید وبناخن یک دو بار بخارید وبازان هم
رنگ بماند پاک باشد وهر آب که خدای تعالی آفریده باشد پاک کننده مگر چهار آب
یکی آنکه یکبار در حدث بکار داشتی که این پاک است نه پاک کننده دوم آبی که در
نجاست بکار داشتی که این پاک کننده نیست اما اگر بوی وطعم ورنگ وی بسبب
نجاست نگردیده است پاک است سیوم آبی که کمتر از دویست وپنجاه من باشد و نگردیده
پلیدی در وی افتد اگرچه متغیر نشود پلید است بمذهب امام شافعی رضی الله

عنه اما انک دو بیت و نجاست بیش باشد تا متغیر نشود بنجاستی که در وی افتد بلید
نشود چهارم انک رنک وطعم وی بکردد بچیزی باک که آب را ازان نکه توان داشت
چون زعفران واشنان وصابون وآرد وغیر آن که آن باک است نه باک کننده اما انک
تغیر وی اندک بود باک کننده بود **قسم دویم در طهارت از حدث است**
و در وی بنج چیز بباید دانست ادب قضا حاجت واستنجا و وضو وغسل وتیمم
فصل اول آداب قضا حاجت باید که اکر در صحرا بود از چشم خلق دور شود
واکر نتواند در پس دیواری شود وعورت خویش بیش از نشستن برهنه نکند
و روی فرا ماه وآفتاب نکند وقبله را باز پس بشت نکند وروی فرا قبله نکند
مکر که در بنا می باشد که آن روا بود واولیتر آن بود که قبله فرا جب وراست بود
وجائی که مردمان حاضر آیند آنجا حدث نکند ودر زیر درخت میوه حدث نکند
و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند ودر زمین سخت بول نکند و در برابر باد بول
نکند تا نشنجه باوی نشود و بربای بول نکند الا بعذری وجائی که انجا وضو
وغسل کنند بول نکند ودر نشستن اعتماد بر بای جب کند وچون در طهارت جای
شود بای جب فرا بیش دارد وچون بیرون آید بای راست وهیچ جیز که نام خدای
بروی نوشته باشد باخود ندارد وسر برهنه بقضا حاجت نشود وچون در شود
بکوید اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان الرجیم وچون
بیرون آید بکوید الحمد لله الذی اَذهَبَ عنی ما یوذینی وابقی علیّ ما ینفعنی
فصل دیکر در استنجا باید که سه سنک یا سه کلوخ راست کرده دارد بیش
از قضا حاجت چون فارغ شود بدست جب فرا کیرد وبر جای نهد که بلید باشد
انکه می راند تا بموضع نجاست وانجا میکرداند ونجاست می رباید جنانک فرا نبرد
نجاست را این جنین سه سنک بکار دارد اکر باک نشود دو ئی دیکر بکار دارد

تا طاق بود انکه سنک دیکر بدست راست بکرد و قضیب را بدست جب فرا کیرد بدان سنک
فراز آرد سه بار بر سه جای یا بر دیواری فراز آرد بسه جای و دست جب جنباند نه
راست واکر بدین قناعت کند کفایت بود لکن اولیتر آن بود که جمع کند میان این و آب
وجون آب بکار خواهد داشت ازانجا برخیزد و بجائی شود که آب بوی بنشیند و
بدست راست آب می ریزد و بدست جب می مالد بکف دست تا بداند که هیچ اثر
نماند جون بدانست آب بسیار بریزد و نیرو نکند تا بباطن رسد ولکن وقت استنجا
خویش سست دارد و هرجه بدین مقدار آب نوی نرسد آن از باطن است وآنرا
حکم نجاست نیست تا وسوسه را بخویشتن راه ندهد و همچنین در استبرا سه
بار دست بزیر قضیب بیرون آرد و سه بار بیفشاند و سه کام فرا رود و دو
سه بار تنحنح کند و بیش ازین خویشتن را رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد
اکر این بکرده باشد و هر زمان می بندارد بس از استنجا که تری بدید آمد آب
بر ازار بای زند تا با خویشتن کوید این ازانست و رسول علیه السلام بدین فرموده
است برای وسواس را جون از استنجا فارغ شود دست بدیوار در مالد یا بر زمین
آنکاه بشوید تا هیچ بوی نماند و بکوید در وقت استنجا اللهم طهر قلبی من
النفاق وحصن فرجی من الفواحش کیفیت وضو جون از استنجا فارغ شد
مسواک کند وابتدا بجانب راست کند ز بر آنکه زیر انکه بجانب جب زیرانکه
درون دندان هم برین ترتیب انکه بزفان وکام فراز آورد و مسواک کردن
مهم داند که در خبر است که نماز بمسواک بهفتاد نماز بود بی مسواک و نیت کند بوقت
مسواک که راه کذری ذکر خدای تعالی پاک میکند و بهیچ وقت که حدث کند وضو
دست بنه دارد که رسول ما صلی الله علیه وسلم جنین کردی و بهیچ وقت که وضو کند
مسواک دست بنه دارد واکر وضو نکند و داند که در دهان وی تغیری بدید

آمد بسبب آنک تشنه بخفته باشد یا بسیاری دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بوی
دار خورده باشد مسواک سنت باشد پس چون فارغ شود بر بالای نشیند روی
بقبله و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من همزات الشیاطین وَ
اعوذ بکَ ربّ اَنْ یَحْضُرُونِ و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسالک
الیمن والبرکةَ واعوذ بکَ من الشُوم و الهلکةَ و نیت استباحت نماز کند یا
نیت رفع حدث و نیت نگاه دارد تا بوقت روی شستن انکه آب در دهان
کند سه بار و آب با کام افکند مگر که بروزه باشد و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک
وشکرک وتلاوة کتابک انکه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید اللهم
ارحنی رایحة الجنّة وانتَ عنّی راضٍ پس سه بار روی بشوید و بگوید اللهم
بیّض وجهی بنورکَ یوم تبیضّ وجوه اولیائکَ ولا تسوّد وجهی یوم تسوّد وجوه
اعدائکَ وهر موی که بر روی است آب باصل وی رساند مگر موی محاسن که
بسیار باشد وکثیف بود آب بر روی محاسن فرو کذارد و انکشت در میان موی
کند و تخلیل این باشد و هرچه از جانب روی است از بن گوش تا آن گوشهٔ
پیشانی در حد روی باشد و انکشت بگوشهٔ چشم فرو آورد تا آنچه در درون گوشهٔ
چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا
بمیان بازو و هرچند بزیر بازو نزدیک تر بود اولیتر و بگوید اللهم اعطنی
کتابی بیمینی و حاسبنی حسابًا یسیرًا و آنگاه دست چپ همچنین وانگشتری بجنباند
تا آب بزیر وی در شود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی
او من وراء ظهری پس هر دو دست تر کند و سری انگشتان بهم باز نهد و بر پیش
سر نهد و می برد تا بقفا و انکه باز جای خویش آورد تا هر دو روی موی تر شود و
این یکبار بود و سه بار همچنین کند چنانک همه سر مسح کند هر باری بگوید اللهم

غشّنی

60

غشّنی برحمتک وانزل علیّ من برکاتک واظلّنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک
پس هر دو گوش مسح کند و بگوید اللهم انگشت در سوراخ گوش کند و ابهام
بپشت گوش فرو آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتّبعون
احسنه پس جمله گردن مسح کند و بگوید اللهم فکّ رقبتی من النار واعوذ
بک من السلاسل والاغلال پس پای راست بشوید سه بار تا بمیان ساق و میان
انگشتان خلال کند بانگشت کهین دست چپ از سوی زیر وابتدا کند بکهین پای
پای راست وختم بکهین پای چپ کند و بگوید اللهم ثبّت قدمیّ علی الصراط
یوم تزل فیه الاقدام و پای چپ همچنین بشوید و گوید اعوذ بک ان تزلّ قدمی علی
الصراط یوم تزل اقدام المنافقین و چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی من التوابین
واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین و باید که معنی این معلوم
کند کسی که تازی نداند تا داند که چه میگوید و در خبر است که هر که در طهارت
ذکر خدای کند همه اندام وی پاک شود از گناها و خطاها که بر وی رفته
باشد و چون ذکر نبود جز آنجا که آب بوی رسیده بود پاک نشود و باید که بهر
نمازی طهارت تازه کند اگر چه حدث نکرده باشد و در خبر است که هر که طهارت
تازه کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاک بکرد و نظاره گاه حق تعالی
دل است و چون و پرا ابتی به از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل وی چون کسی
بود که پادشاهی را مهمانی خواهد کرد دری سرای بیرون کند و پیش گاه سرای
که نشستگاه پادشاه خواهد بود پلید بگذارد **فصل** بدانکه در وضو
کردن شش چیز کراهیت است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست
بیفشاندن و از آب که با آفتاب گرم کرده باشند طهارت کردن و آب بسیار ریختن

و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بدان نیت تا گرد بر وی ننشیند
یا دست بداشتن تا اثر عبادت بیشتر ماند هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است
و چون نیت این باشد هر دو فضیلت است و از خنوز سفالین طهارت کردن اولیتر
و بتواضع نزدیکتر که از آفتابه مس و طاس اما کیفیت غسل هر که صحبت کند
یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بر وی واجب شود و فریضه وی
آنست که همه تن بشوید و آب باصل همه موها رساند و نیت رفع جنابت کند
و اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید و هر جا که از
تن وی پلید باشد بشوید انگاه وضو چنانک گفتیم با همه سنتها بکند و پای شستن
تاخیر کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه بار بر چپ سه م
و سه بار بر سر و هر جایی که آب بوی رسد بمالد بدست و جایها که برهم نشسته
باشد جهد کند تا آب بوی رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه
دارد اما کیفیت تیمم کسی که آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی یا رفیق وی
بخورد یا بر راه دزدی باشد یا کسی که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری بود و بوی
نفروشد الا بزیادتی قیمت وی یا جراحتی دارد یا بیماری که اگر آب بکار دارد
بیم دراز گشتن بیماری بود باید که صبر کند تا وقت نماز در آید انگاه جایی که خاک
پاک باشد طلب کند پس دو دست بروی زند چنانک گرد برخیزد و انگشتان بهم
باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست مسح کند و تکلف آن
نکند که خاک بمیان موها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر باره دو دست
بر خاک زند انگشتها از یکدیگر جدا کند پس پشت انگشتهاء راست بر شکم انگشتهاء
چپ نهد پس انگشتهاء چپ بر پشت ساعد راست براند پس کف دست چپ بر روی
ساعد راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست پس دست راست بر دست چپ

همچنین براند پس کف هردو دست بهم در مالد پس انگشتها بمیان یکدیگر در مالد چون
چنین کند بیک ضربت کفایت افتد اگر این نتواند روا باشد که زیادت کند چندانک
غبار بجمله دست رسد تا وارن چون بدین یک تیمم یک فریضه بگذارد چندانک
خواهد سنت میکند اما اگر فریضهٔ دیگر خواهد کرد تیمم باسر شود **قسم**
سیوم طهارت از فضلات تن است وآن دو نوع است نوع اول شوخها که
درمیان موی سر و محاسن باشد و این بشانه وآب وگل بیرون آرد و بگرماوه
ازالت باید کرد وهرگز در حضر وسفر شانه از رسول صلی الله علیه وسلم جدا نبودی
وپاک داشتن خویش از شوخها سنت است و دیگر انک درگوشهٔ چشم گرد آید
دروقت وضوا ازالت باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون از گرماوه برآید
تعهد باید کرد و دیگر آنچه در بینی و دندان باشد از زردی واین باستنشاق
ومسواک بشود و دیگر انک بر بند انگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه گرد
آید وآنچه در سر ناخن آید وآنچه برهمه تن باشد ازالت این همه سنت است و
بدانک برجای شوخ باشد طهارت باطل نشود وآن آب را از پوست مانع نباشد
مگر که بسیار شود در زیر ناخن بخلاف عادت آنگاه باشد که مانع باشد و پاکی
ازین شوخها بآب گرم وگرماوه سنت است **فصل** هرکه در گرماوه شود
بروی چهار چیز واجب است وده سنت و دو واجب در عورت که از ناف
تا زانو از چشمها نگاه دارد وازدو دست قایم نگاه دارد که بر ماسیدن از دیدن
فراتر است و دو در عورت دیگران که چشم خویش نگاه دارد واگر کسی عورت
برهنه کند بروی حسبت کند چون نمی نباشد چه اگر نکند عاصی گردد وهر
که این نکند عاصی از گرماوه بیرون آید از ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکنند
که در گرماوه نشسته بود وروی در دیوار وچیزی بچشم باز بسته و بر زنان

میین واجب بود ونهی آمده است زنان را بکرماوه کداشتن الا بعذری ظاهر اما
سنتها آنست که اول نیت کند که سنت باک بجای می آورد تا بوقت نماز آراسته باشد نه
برای جشم خلق را ومزد کرماوه از بیش بدهد تا ویرا دل خوش بود بآب ریختن
وی و بداند که جه بوی بوی میدهد بس بای جب فرا بیش دارد وجون در شود
بکوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث من
الشیطان الرجیم جه کرماوه جای شیطانست بس جهد کند که وقتی شود که کرماوه
خالی کنند برای وی یا وقتی شود که خالی تر بود وبس زود بکرماوه وخانه
کرم نشود تا بیش عرق کند وجون در شود در زیر دست بسوید در وقت وآب
بسیار نریزد وجندانا ریزد که اکر کرماوه بان بیند کراهیتش نیاید جون
در شود سلام نکند وکر دست فرا کیرد باکی نبود واکر سلام دهند جواب دهد
عافاک الله وسخن بسیار نکوید واکر قرآن خواند آهسته خواند وآواز بر ندارد
واکر از شیطان استعاذت کند باواز روا باشد ووقت آفتاب فرو شدن
ومیان نماز شام وخفتن بکرماوه نشود که این وقت انتشار شیاطین باشد و
جون در خانه کرم شود از آتش دوزخ یاد کند ویکساعت زیاد بنشیند تا
بداند که در دوزخ جون خواهد بود بلکه عاقل بود که اندر هرجه نکاه کند آن ص
از آخرت یاد کند اکر تاریکی بیند از ظلمت کور یاد کند واکر ماری بیند از
مارهای دوزخ یاد کند واکر صورت زشت بیند از منکر ونکیر یاد کند واز بانگ
دوزخ واکر آواز با هول شود از نفخهٔ صور یاد کند واکر رد وقبول بیند از
کاری از رد وقبول روز قیامت یاد کند سنتها شرعی اینست اما از جهت طب
کفته اند که هرماهی یکبار اهک بکار دارد سودمند بود وجون بیرون خواهد
آمد آب سرد بر پای ریزد از نقرس ایمن شود ودرد سر نخیزد وآب سرد بر سر

نریزد

نریزد وچون از کرماوه بیرون آید تا بستان و بخسبد بجای شربتی کار کند

فصل اما جنس دیکر پاکی است از فضلات تن و آن هفت است اول موی سر است
وستردن آن اولیتر و بپاکی نزدیکتر مکر اهل شرف را اما بعضی ستردن وهرجای موی
براکنده موی بکذاشتن بر عادت لشکریان کراهیت است ونهی آمده است ازان
دویم موی سبلت با لب راست داشتن سنت است و فرو کذاشتن نهی است
سیوم موی زیر دست در چهل روز یکبار کندن آن سنت است وچون در ابتدا
عادت کند آسان باشد اکر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر تا خویشتن را
تعذیب نکرده باشد چهارم موی عورت است وازالت آن بآهک یا ستردن
سنت است و باید که از چهل روز بیشتر تاخیر نکند پنجم ناخن باز کردن سنت
است تا سوخ در وی کرد نیاید پس اکر کرد آید طهارت باطل نشود چه رسول صلی الله
علیه وسلم آن شوخ بدید در دست کروهی بفرمود تا ناخن باز کنند وقضاء
نماز نفرمود و در خبر است که چون ناخن دراز شود نشست کاه شیطان بود و
باید که ابتدا بدان انکشت کند که فاضلتر است و دست از پای فاضلتر است وراست
از چپ فاضلتر و آن انکشت که اشارت شهادت بوی بود فاضلتر پس ابتدا
بدو کند وانکاه جانب راست وی میشود تا باوی رسد وهردو دست روی
در روی چون حلقه تقدیر کند پس از انکشت شهادت راست ابتدا کند ومیشود
تا بکهین راست پس از کهین چپ ابتدا کند میشود تا با بهام انکاه با بهام راست ختم
کند ششم ناف بریدن است وآن بوقت ولادت است هفتم ختنه کردن است
مرد و زن را فصل محاسن که دراز شود روا بود که مقدار یک قبضه بکذارد
و دیکر فرا کیرد تا از حد نشود ابن عمر رضی الله عنهما وجماعتی از تابعان چنین کرده
اند وکروهی کویند فرا باید کذاشت و بدانک در محاسن ده چیز کراهت است

اول خضاب سیاه کردن که در خبر است که این خضاب اهل دوزخ است و خضاب کافرانست
و اول کسی که این کرده است فرعون است لعنه الله و ابن عباس روایت کند که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که در آخر الزمان گروهی باشند که بسیاهی خضاب کنند و ایشان
بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بترین پیران آنند که خویشتن بجوانان
مانند کنند و بهترین جوانان آنند که خویشتن بپیران مانند کنند و سبب این
نهی آنست که این تلبیس است بغرض فاسد دوم خضاب سرخی و زردی و این اگر
غازیان کنند تا کافران بر ایشان دلیر نشوند و بچشم ضعف و پیری با ایشان ننگرند
این سنت است و بدین غرض بعضی از علما نیز بسیاهی خضاب کرده اند اما اگر
این غرض نبود هم تلبیس بود روا نباشد سیوم سپید کردن محاسن بگوگرد
تا بندارند که پیر شده است و حرمت وی بیش دارند و این از حماقت بود که
حرمت بعلم و عقل باشد و این نه بپیری و جوانی باشد و انس رضی الله عنه میگوید
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت و در همه موی وی بیست موی سفید
نبود چهارم انک موی سپید از محاسن برد بناخن برای و از پیری ننگ دارد
و این جنانستی که از نوری که خدای تعالی و برا داده است ننگ میدارد و این
از جهل باشد پنجم کندن موی بحکم هوس و سودا در ابتداء جوانی تا در صورت
جوانی نماید بی ریش و این از جهل باشد که خدای تعالی را فرشتگان اند که تسبیح
ایشان آنست که میگویند سبحان آن خدای که مردانرا بمحاسن بیاراست و زنانرا
بگیسو ششم محاسن بناخن برای کرد کردن جون دنب کبوتر تا در چشم زنان نیکو
تر نماند و بوی رغبت بیشتر کنند هفتم انک از موی سر در محاسن افزاید و زلف
از بناگوش فرا گذارد زیادت از انک عادت اهل صلاحست هشتم انکه بچشم اعجاب
در سیاهی یا در سپیدی خود نگرد که خدای دوست ندارد کسی را که بچشم عجب

در خود

درخود نکند نهم آنک بشانه کند برای چشم مردمان را نه برای بجای آوردن سنت
را دهم آنک شولیده نکدارد برای اظهار زهد را تا مردمان بندارند که وی خود
بدان نمی بردازد که موی بشانه کند و این مقدار کفایت است در احکام طهارت
اصل چهارم در نماز بدان نماز ستون مسلمانی است و بنیاد دین است و
بیش رو و سید همه عبادات است و هرکه این بنج نماز فریضه بشرط خویش
بجای آورد عهدی بسته آمد وی را با حق تعالی که در امان و حمایت آن باشد
و چون از کبایر دست بداشت هر کناه دیکر که بروی رود این بنج نماز کفارت
آن همه باشد رسول گفت صلی الله علیه وسلم مثل این بنج نماز چون مثل جوی
آب روشن است که بر در سرای کسی رود و هر روز بنج بار خویشتن را بدان
بشوید ممکن نشود که هیچ شوخ بروی بماند گفتند نی یا رسول الله گفت
این بنج نماز کناه را همچنان ببرد که آب شوخ را و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
که نماز ستون دین است هرکه دست بداشت دین خود را ویران کرد و برسیدند
از وی که از کارها چه فاضلتر گفت نماز بوقت خویش بپای داشتن و گفت
کلید بهشت نماز است و گفت حق تعالی بر بندکان خود هیچ چیز فریضه نکردانید
بس از توحید دوست تر از توحید و نزدیک تر از نماز و اکر چیزی ازین دوست
تر داشتی فرشتکان خود را بدان مشغول داشتی و ایشان همه در نماز باشند
کروهی در رکوع و کروهی در سجود و کروهی بر بای و کروهی نشسته و رسول
گفت صلی الله علیه وسلم هرکه بعمد یک نماز دست بدارد کافر کشت یعنی نزدیک
شد بدان که اصل ایمان بخلل شود چنانک کویند هرکه زاد در بادیه آب ضایع شد
هلاک شد یعنی نزدیک رسید بهلاک و در خطر افتاد و رسول گفت صلی الله
علیه اول چیزی که نکاه کنند روز قیامت کنند نماز بود اکر تمام باشد و بشرط

برد ببذیرند و دیگر عملها بتبعیت وی چنانک بود بپذیرند واگر ناقص بود بروی

وی باز زنند با همه اعمال دیگرش و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هرکه طهارتی

نیکو بکند و نماز بوقت خویش بکند و رکوع و سجود نیکو بجای آرد و بدل خاشع

و متواضع باشد نماز وی می برند تا بعرش رسد سپید و روشن و میگوید خدای

تعالی ترا نگاه دارد چنانک تو مرا نگاه داشتی و هرکه نماز نه بوقت کند و طهارت

نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع نیکو بجای نیارد آن نماز میشود تا باسمان

سیاه و تاریک و میگوید خدای ترا ضایع کذارد چنانک مرا ضایع کذاشتی تا انگاه

که حق تعالی خواهد، انگاه نماز وی چون جامهٔ خلق درهم پیچند و بروی وی باز

زنند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بترین دزدان آنست که از نماز بدزدد

وکیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال چون کالبد است و ویرا حقیقتی

و سری است که آن روح نماز است و ما پیشین ظاهر نماز بگوییم اول آن آنست

که چون از طهارت تن و جامه ببر دارد و عورت بپوشاند جای پاک بیستد و

روی بقبله آرد و میان دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده دارد و پشت

راست بدارد و سر در پیش افکند و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد چون راست

بیستاد قل اعوذ برب الناس برخواند بر اندیشهٔ آنکه شیطان را از خویشتن

دور کند و انگاه اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز بگوید

باواز و اگر نه بر اقامت اقتصار کند و نیت در دل حاضر کند و بدل بگوید که

ادا کنم فریضه نماز پیشین خدای تعالی را و چون معنی این لفظها در دل وی حاضر

شود دست بر دارد تا نزدیک گوش چنانک سر انگشتان در برابر گوش باشد

و سری ابهام در برابر نرمهٔ گوش بود و کف دست در برابر دوش بود و چون

دست بدین جایگاه قرار گرفت الله اکبر بگوید و انگه هر دو دست بر زیر سینه نهد و

دالست

راست بر زبر نهد و انگشت شهادت و میانین از راست پشت ساعد چپ فرو
گذارد و دیگر انگشتان بر ساعد حلقه کند و دست فرو نگذارد آنگاه با سینه برد بلک
هم در رفع و آوردن در سینه برد که درست اینست و در میانه این دست نه افشاند
و پیش بیرون نیارد و بجوانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغت نکند چنانک واوی
پس از الله اکبر پدید آید یا الفی پس از الله اکبر تا چنان شود که اکبار میگویند که
این کار موسوسان است و جاهلان که همچنان که بیرون نماز این کلمه بگویند بی
تکلف و مبالغت در نماز همچنان بگوید و چون دست برهم نهاد کبیرًا والحمد
لله کثیرًا وسبحان الله بکرةً واصیلا بگوید و آنگاه وَجَّهْتُ وجهی برخواند
و پس از آن بگوید سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدُّک
وجل ثناؤکَ ولا اله غیرک تا میان مذهبها و روایتها جمع کرده باشد پس
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هُوَ السَّمِيعُ العَلِيمُ بگوید پس الحمد
برخواند و بسم الله الرحمن الرحیم بگوید از پیش و تشدید بجای آرد و در حروف
مبالغت نکند چنانک شولیده شود و فرق میان ظا و ضاد بجای آرد و اگر
نتواند روا باشد و چون فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته بآخر سوره لکن
اندک مایه گسسته آنگاه سورتی دیگر برخواند تا انچه خواهد از قرآن و در
دو رکعت پیشین از نماز بامداد و شام و خفتن آواز بردارد مگر که ماموم بود
پس رکوع و تکبیر رکوع کند چنانک بآخر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد
درین تکبیر چنانک در ابتدا تکبیر میکند تا آنگاه که بحد رکوع رسد و کف هر
دو دست بر هر دو زانو نهد و انگشت در راستی قبله فرو گذارد از هم گشاده
و زانو بدو در نیارد بلک راست دارد و پشت و سر راست دارد چون تخته
چنانک صورت جمله وی چون لامی بود و دو بازو از دو پهلو دور دارد و زن

بازو از پهلو باز نکیرد چون چنین راست بیستاد سه بار سبحان ربی العظیم وبحمده
بکوید واکر امام نباشد هفت بار یا یازده بار بکوید نیکوتر بود آنکاه از رکوع
برآید وراست بیستد ودست برآورد وبکوید سمع الله لمن حمده وآرام کند بر
پای وبکوید ربنا لک الحمد ملاء السموات وملاء الارض وملا ما شیت من شیء بعد ودر
دوم رکعت فریضهٔ نماز بامداد قنوت برخواند پس تکبیر کند وبسجود شود چنانک
انک بزمین نزدیکتر است پیشتر بزمین رسد اول زانو انکاه دست انکاه پیشانی
وبینی ودو دست برابر دوش بر زمین نهد انکشتها بهم باز نهاده ودو ساعد
بر زمین نکستراند ومیان بازو وپهلو ومیان شکم وران کشاده دارد وزنان
جمله این اعضا فراهم دارند پس سه بار سبحان ربی الاعلی وبحمده بکوید واکر امام
نبود زیادت کند اولیتر پس تکبیر کند واز سجود برآید وبر پای چپ نشیند و دو
دست بر دو ران نهد وبکوید رب اغفرلی وارحمنی وارزقنی واهدنی واجرنی
وعافنی واعف عنی وانکاه دیکر سجود همچنین کند پس از سجود باز نشیند نشستنی
سبک وتکبیر کند انکاه بر پای خیزد ودیکر رکعت همچون اول بکذارد واعوذ بالله
پیش الحمد لله باز نکوید پس از سجود دوم رکعت فارغ شد بتشهد بنشیند وبر پای جون
چپ نشیند همچنانک در میان سجود ودست همچنان بر ران نهد اینجا انکشتها
راست کرد کند الا انکشت شهادت که فرو کذارد وبوقت شهادت اشارت
کند انجا که کوید الا الله نه انجا که کوید لا اله وابهام نیز اکر فرو کذارد روا بود
ودر تشهد دوم همچنین کند ولکن هر دو پای از زیر بیرون آرد بجانب
راست وسرین چپ بر زمین نهد وچون در تشهد اول اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد بکفت بر پای خیزد وچون تشهد دوم بخواند تا باخر دعاء معروف
بکوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته وروی از جانب راست کند چنانک کسی

کسی که در قفاء وی بود یک نیمهٔ روی وی به بیند و انگاه از جانب دیگر سلام بگوید
و بدین دو سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز و نیت سلام بر حاضران و فرشتگان
فصل چند کار در نماز کراهیت است در نماز شدن بوقت گرسنگی و تشنگی
و خشم و تقاضای بول و قضاء حاجت و هر دل مشغولی که از خشوع باز دارد و دو
پای بهم باز نهادن جست و یک پای از جای بر گرفتن و بر سر پای نشستن در سجود
و بر هر دو سرون نشستن و دو زانو با سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن
در وقت سجود و جامه از پیش و پس گرفتن و میان بستن در زیر جامه و دست
فرو گذاشتن و از هری نگرستن و انگشت طرقانیدن و اندامها خاریدن و آسا
کشیدن و با موی محاسن بازی کردن و سنگ ریزه راست کردن برای سجود را و
نفخ کردن بوقت سجود در زمین و انگشتها در هم گذاشتن و بجای بنشت باز گذاشتن
و در جملهٔ اعضا باید که بادب باشد و بصفت نماز بود تا نماز تمام بود و زاد آخرت
را شاید اما فریضه از جملهٔ انچه گفتیم دوازده بیش نیست نیت تکبیر اول و قیام
و خواندن فاتحه و رکوع و آرام گرفتن در وی و اعتدال از رکوع و سجود و آرام
در وی و اعتدال از وی و بنشستن در تشهد باز پسین و صلوات بر رسول
علیه السلام چون این مقدار بکند نماز درست بود بدان که شمشیر از وی بیفتد
اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی آورد
اگرچه گوش و بینی ندارد و دست و پای ندارد زنده باشد و لکن خطر آن باشد
که پذیرفته نباشد **پیدا کردن حقیقت و روح نماز** بدانکه انچه گفتیم کالبد
و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که آن روح وی است بر جمله انگاه
هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از کار روحی دیگر است خاص که اگر اصل
روح نباشد نماز همچون آدمی چشم کنده و گوش و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد

همچون آدمی مرده باشد که اندکی جان دارد و اگر اصل باشد
ولکن اعمال و ارکان نا تمام باشد ع

معنی ع

ولکن روح و حقیقت آن با وی بهم نباشد همچنان بود که چشم دارد و بینایی نبود
و گوش دارد و شنوایی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر بودن دل در جمله
نماز که مقصود نماز راست داشتن دل است با حق تعالی و تازه کردن ذکر حق بر سبیل
هیبت و تعظیم چنانک حق تعالی گفت واقم الصلوة لذکری نماز بپای دار برای یاد
کرد مرا و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بسا کسان که نصیب وی از نماز جز رنج و
ماندگی چیزی دیگر نیست و این آن بود که بکالبد نماز میکند و بدل غافل و گفت بسیار
بنده بود که نماز میکند و از نماز وی شش یکی یا ده یکی بیش ننویسند و آن مقدار
نویسند از نماز هر کسی که بدل در ان حاضر باشد و گفت نماز چنان کن که کسی وداع
خواهد کرد یعنی بدین نماز خود را و هوای خود را وداع کن بلک هر چه جز حق
است آنرا وداع کن و همگی خود بنماز ده و برای این گفت عایشه رضی الله عنها
که رسول صلی الله علیه وسلم با ما حدیث میکردی و ما نیز با وی حدیث میکردی
چون وقت نماز در آمدی گفتی هرگز وی ما را نشناخته است و ما وی را نشناخته ایم
از مشغولی که بودی از عظمت حق تعالی و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
هر نمازی که دل در وی حاضر نبود خدای تعالی در ان نماز ننگرد و خلیل صلوات الله
علیه چون نماز کردی خوش دلی وی از دو میل بشنیدندی و علی رضی الله
عنه چون در نماز خواستی شدن لرزه بر وی افتادی و گونه وی بگردیدی
و گفت آمد وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند طاقت نداشتند
سفین ثوری میگوید هر که در نماز خاشع نبود نماز وی درست نبود حسن بصری
میگوید هر نمازی که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل
میگوید هر که در نماز بعمدا نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ وی که
ایستاده است وی را نماز نبود و شافعی و ابو حنیفه رحمهما الله و بیشتری علما

اگرچه

اکرجه کفته اند که نماز درست است جون وقت تکبیر دل حاضر آمد آن فتوی بسبب ضرورت
کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی وی آن باشد که شمشیر از وی
برخاست اما نماز آخرت را باید ان مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله جون نماز
کند و دل بوقت تکبیر بیش حاضر ندارد امید باشد که حال وی بهتر بود از حال کسی
که نماز نکند اصلا ولکن بیم آن نیز بود که حال وی بتر بود جه کسی که تهاون بجد متی
حاضر آید باشد که تشویر بر وی بیش بود از کسی که اصلا نیاید و ازین سبب
میکوید حسن بصری رحمه الله که این نماز بعقوبت نز دیکتر بلک در خبر آست
که هر که را نماز از فحش و منکر باز ندارد آن نماز ویرا فایده ندارد مکر دوری
از حق تعالی پس ازین جمله بدانستی که نماز تمام روح آن بود که دل در همه حاضر
بود و آنجه جز بوقت تکبیر حاضر نبود ویرا از روح رمقی بیش نباشد جون
زنی که در وی جز نفس زدنی نباشد **پیدا کردن حقیقت و روح
اعمال نماز** بدانک اول جیزی که بتو رسد بانک نماز است در وقت که شنوی باید
که معلق در معلق کردی بدل در هر کار که باشی دست بداری که در سلف
جنین بودند جون بانک شنیدندی انک آهنکر بودی اکر پتک در هوا
داشتی فرو نکذاشتی و کفشکر اکر درفش فرو برده بودی باز بر نیاوردی
و از جای بجستی برای انک ازین منادی نداء روز قیامت یاد کردندی و
دانستندی که هر که در وقت نماز بشنا ید بدین فرمان از منادی روز قیامت
جز بشارت بوی نرسد اکر جنانست که دل خویش بشادی و رغبت اکنده بینی
بدین منادی بدانکه دران منادی همجنان باشی **طهارت** شرط طهارت آنست
که بدانی که پاکی جامه و پوست پاکی غلاف است و روح این طهارت پاکی دلست
بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره کاه حق است و جای

حقیقت نماز دلست اما تن جای صورت وجای کالبد نماز است عورت برشیدن
معنی وی آنست که انجه ازظاهر تو زشت است ازجشم خلق بوشی ودانی که هیج
جیز از وی بوشیده نتوان کرد جر بدان که باطن از وی باک کنی وباک بدان شود
که برکدشته بشیمانی خوری وعزم کنی که باسری آن نشوی که التایب من الذنب
کمن لا ذنب له توبه کناه را ناجیز کرداند اکر نتوانی باری ازخجلت وبیم وشرم
برده سازی وبر روی آن عورت فروکداری وشکسته وریخته وشرم سار
در بیش حق تعالی بیستی جون بنده کریخته وکناه کار که با دل برتشویر با بیش
خداوند خویش آید وسر از بیش بر نیاورد از فضیحتی خویش استقبال قبله
معنی وی آنست که روی ظاهر ازهمه جهتها بکرداند ویک جهت شود وسر وی
آنست که روی دل ازهرجه در دو علم است بکرداند وبحق تعالی مشغول کرداند
تا یک صفت شود وجنانک قبلهٔ ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است وآن حق
تعالی است جون دل در وادی اندیشهاء وان شود همجنان بود که روی ظاهر
ازجوانب کردان بود وجنانک این صورتها نماز نبود آن حقیقت نماز نبود وبرای
این کفت رسول صلی الله علیه وسلم هرکه در نماز نایستد وهوا ودل وروی
هرسه با خدای تعالی بود از نماز باز کردد جنانک از مادر زاده باشد یعنی
باک ازهمه کناهان وتحقیقت بدان که جنانک روی ظاهر ازقبله بکردانیدن
صورت نماز را باطل کند روی دل ازحق بکردانیدن واندیشهاء دیکر بردن
حقیقت وروح نماز را باطل کند بلک درجهٔ ظاهر بخلاف باطنست وکار
همه آن دارد که در غلاف است وغلاف را بس قدری نیست قیام ظاهر
وی آنست که بشخص بیش حق باشی سر در بیش افکنده بنده وار وسر وی آن
است که دل ازهمه حرکات فرو ایستد وملازم خدمت باشد برسبیل تعظیم وانکسار

واندرین

و اندرین وقت باید که از قیام خویش در قیامت بپیش حق تعالی یاد کند در آن
وقت که همه اسرار آشکارا کنند و بر وی عرضه کنند. و بداند که آن همه اسرار درین
وقت حق تعالی را آشکارا است هرچه در دل هست و بوده است میداند و می
بیند. و بر ظاهر و باطن وی مطلع است و عجب آنک اگر کسی از اهل صلاح درین وقت
در وی نظاره میکند تا نماز چون میکند همه اعضاء خود بادب دارد و از هیچ جانب
ننگرد و شرم دارد از وی که اندر نماز شتاب کند یا التفات کند و می داند
که حق تعالی بوی می نگرد و انگاه شرم ندارد و چه جهل باشد بیش ازین از
بندهٔ بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست شرم دارد بسبب نظر وی بادب باشد
و بنظر ملک الملوک باک ندارد و آسان فراگیرد برای این بود که ابوهریره رضی
الله عنه گفت یا رسول الله شرم از خدای تعالی چگونه باید داشت گفت چنانک
از مصلحی از اهل بیت خویش بترسی و شرم داری از وی بترسی و شرم دارو
بسبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی که در نماز مرغ از ایشان
نگریختی پنداشتی که جمادی است. و هرکه عظمت حق تعالی در دل وی قرار
گرفت و می داند که ناظر است بوی همه اطراف خاشع گرداند که رسول را صلی
الله علیه و سلم گفتند یکی در نماز دست فرا محاسن میکند گفت اگر در دل وی
خشوع بودی دست وی بصفت دل بودی **رکوع و سجود** بدانکه ظاهر وی
تواضع است بتن. و مقصود وی تواضع دل است و آنک بداند که روی بر زمین
نهادن تمکین عزیزترین اعضاست از خاک که آن خوارترین چیزهاست تا بداند
که اصل وی از خاک است و مرجع وی با خاک خواهد بود و تکبر در خور اصل
خویش کند و ناکسی و بیچارگی خویش بشناسد و همچنین در هر کاری سری و
حقیقتی است که چون از آن غافل باشند از نماز جز صورتی نصیب وی نیامده باشد.

پیدا کردن حقیقت قرات واذکار بدانکه هر کلمه را که در نماز بباید کفت حقیقتی است باید که معلوم باشد و باید که کوینده بدان صفت باشد تا صادق باشد مثلا معنی الله اکبر آنست که وی بزرکتر اکر این معنی نداند جاهل باشد واکر داند و لکن در دل وی جیزی است بزرکتر از حق تعالی صادق نباشد و با وی کویند این سخن راست است وتو دروغ میکوئی وهر کاه که جیزی دیکر را مطیع تر باشد از انکه حق تعالی را آن جیز نزدیک وی بزرکتر است ومعبود وی آنست که وی مطیع اوست جنانکه حق تعالی کفت اَرَاَیْتَ من اتخذ اِلٰهَهُ هَوَاهُ وجون کفت وجهت وجهی معنی آنست که روی دل از همه عالم بکردانیدم وبحق تعالی آوردم اکر دلی وی بدین وقت بجیزی دیکر نکرانست این سخن دروغ است وجون اول سخن در مناجات باحق دروغ بود خطر آن معلوم بود وجون کفت حَنِیفًا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول کفت صلی الله علیه وسلم که مسلمان آنست که مسلمانان از دست وزبان وی سلامت یاوند باید که برین صفت بود یا عزم کند که جنین کند وجون الحمد لله بکوید باید که نعمتهاء حق تعالی بر دل تازه کند وهمه دلی وی بصفت شکر کردد که این کلمه شکر است وشکر بدل بود وجون ایاک نعبد کوید باید که حقیقت اخلاص بر دلی وی تازه شود وجون اِهدِنا کوید باید که دل وی بصفت تضرع وزاری شود که سوال هدایت میکند ودر هر کلمهٔ از تسبیح و تهلیل وقراءت همین باید که باشد جنانک می داند ودلی وی بصفت معنی آن می کردد وشرح آن دراز باشد اکر می باید که از حقیقت نماز نصیب باید جنین باید که باشد اکرنه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد **پیدا کردن علاج تا دل حاضر شود** بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر ویکی از باطن اما انجه از ظاهر بود این باشد که نماز جای کند که جیزی می بیند یا می شنود که دل بدان

مشغول می باشد و دل بنج جشم و کوش باشد و علاج این آن باشد که نماز جای
خالی کند که هیج آواز نشنود واکر جای تاریک باشد بهتر باشد یا جشم برهم نهد
و بیشتری عابدان عبادت را خانه ساخته بودند خورد و تاریک که در جای فراخ
دل براکنده تر باشد ابن عمر رضی الله عنه هر کاه که نماز کردی شمشیر و کتاب وهر
قماشه که داشتی از بیش برکرفتی تا جشم بدان مشغول نشود سبب دویم از باطن
بود و از اندیشهٔ خواطر که براکنده بود و این دشوارتر و صعبتر است و این از
دو کونه باشد یکی از کاری بود که وقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر آن بود
که نخستین آن کار تمام کند و دل فارغ کند اکاه نماز کند و برای این کفت رسول
صلی الله علیه و سلم اذا احضر العشا و العشاء فابدؤا بالعشاء کفت جون طعام و
نماز فراهم رسند بیش طعام بخورند و همجنین اکر با کسی سخن دارد باید که نخستین
بکوید و دل از اندیشه فارغ کند و دیکر نوع اندیشه کاری باشد که بیکساعت
تمام نشود یا خود اندیشهٔ براکنده باشد که بر دل غالب شده است بعادت و
علاج این آن بود که دل با معانی ذکر و قرآن که می خواند میدارد و معنی آن
می اندیشد تا بدین اندیشه انرا دفع کند و این تسکین کند آن اندیشه را که
سخت غالب نبود و شهوات آن قوی نباشد اما اکر شهوت قوی باشد اندیشهٔ
آن بدین دفع نیفتد تدبیر آن مسهل خوردن باشد تا مادت علت را
از باطن قطع کند و این مسهل آن بود که بترک آن جیز نکوید که اندیشه انج
از انست تا برهد اکر نتواند هرکز نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود تا حدیث
نفس وی و مثل وی جون کسی بود که در زیر درختی بنشیند و خواهد که
مشغله بنجشکان نشنود جوب برکیرد و ایشانرا می راند و در حال باز می
آیند اکر خواهد که برهد تدبیر آن بود که درخت از اصل بکند تا درخت

آداب طعام

می باشد نشیمن بجشک برد و همچنین تا شهوت کاری بر دل مستولی می باشد اندیشه
بر آکند بضرورت با وی می باشد و آذین بود که رسول را صلی الله علیه وسلم جامهٔ
نیکو آورده بودند بهدیه و علمی نیکو داشت و چشم وی بران علم افتاد در نماز
چون نماز بکرد آن جامه بخداوند داد و جامهٔ کهنه در پوشید و بر نعلین وی
دوالی نو بسته بودند چشم وی در نماز بران افتاد نیکو نمود بفرمود تا بیرون
کردند و آن دوال کهنه باز آوردند و یک راه نعلین نو ساخته بودند ویرا
صلی الله علیه وسلم بچشم وی نیکو آمد سجده کرد و گفت تواضع کردم خدای تعالی
را تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم و بیرون آمد اول سایل را که دید بوی
داد طلحه رضی الله عنه در خرماستان خویش نماز میکرد مرغی دید نیکو در میان
آن درختان می برید و راه نمی یافت دلش بدان مشغول شد و ندانست که چند
رکعت کرد پس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از دل خویش گله کرد
و انگاه کفارت آنرا آن خرماستان بصدقه بداد و سلف چنین بسیار کرده اند و
علاج حاضر کردن دل این دانسته اند و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق بر
دل وی غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که راه یافت بدانک در نماز
شود دل خالی نشود هر که نماز خواهد کردن با حضور دل باید که بیرون
نماز دل را علاج کرده بود و خالی کرده و این بدان بود که همه شغلهای دنیای
از خود دور کرده بود و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده بود و مقصود وی
نیز از آن قدر فراغت عبادت بود چون چنین بود دل حاضر نشود الا در بعضی
از نماز باید که در نوافل می افزاید و دل حاضر میکند تا بمقدار چهار رکعت
مثلا دل حاضر شود که نوافل جبر آن فرایض بود **پیدا کردن سنت وجماعت**
رسول گفت صلی الله علیه وسلم یک نماز بجماعت بیست و هفت است تنها و گفت

کی

صلی الله علیه و سلم هر که نماز خفتن بجماعت کند چنان بود که یک نیمهٔ شب احیا کرده بود
و گفت صلی الله علیه هر که نماز بامداد بجماعت کرده باشد چنان بود که جملهٔ شب احیا
کرده باشد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که چهل روز نماز بجماعت بکند بر دوام
که تکبیر اولش فوت نشود وبرات نویسند ویرا یکی از نفاق و یکی از دوزخ و
ازین سبب بود که هر که را از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خویشتن را تعزیت
داشتی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز سعید بن مسیب گوید بیست سالست
که بانگ نماز نشنودم الا که پیش بمسجد آمده بودم و بسیاری از علما گفته اند کسی را
که عذری نباشد نماز تنها کند درست نبود پس جماعت بهم باید داشت و آداب
امامت و اقتدا نگاه باید داشت اول آنست که امامی نکند الا بدلخوشی قوم چون
ویرا کاره باشند حذر کند چون از وی درخواهند بی علت دفع نکند که فضل
امامی بزرگ است و آزمودنی بیش است و باید که در طهارت و جامه احتیاط کند
و وقت نماز نگاه دارد و اول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که
فضیلت اول وقت از آن بیش باشد و صحابه چون دو حاضر شدندی انتظار سیوم
نکردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار نکردند و رسول صلی الله
علیه و سلم یک روز دیر تر آمد صحابه انتظار وی نکردند و عبد الرحمن بن عوف
فرا پیش شد چون رسول صلی الله علیه و سلم در رسید یک رکعت فوت شده بود
چون نماز بکردند بهراسیدند از آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیکو کردید
آن هر باری همچنین کنید و باید که امامی برای خدای کند باخلاص و هیچ مزد
نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت
امامی بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود و ویرا ثواب جماعت نبود
و قراءت در نماز جهری بآواز خواند و سه سکته بجای آرد یکی چون تکبیر کند و

میخواند و ماموماان بفاتحه مشغول شوند و چون فاتحه بخواند سوره تاخیر کند چنانک
کسی که فاتحه نخوانده باشد تمام بکند و دیگر چون سوره برخواند چندان خاموش
باشد که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم جز فاتحه هیچ چیز نخواند ان
پس امام مگر دور باشد و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبک کند و سه بار
تسبیح بیش نکند و انس گوید رضی الله عنه که هیچکس سبک نمازتر و تمام نمازتر از
رسول صلی الله علیه و سلم نبودی و سبب آنست که در جماعت آن کس باشد که ضعیف
بود یا شغلی دارد و باید که ماموم پس از امام رود نه با وی تا پیشانی امام بر زمین
نرسد وی بسجود نشود و تا امام بحد رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند که
متابعت امام این بود اما اگر تعمدا در پیش شود نماز باطل گردد و چون سلام
دهد چندان بیش ننشیند که گوید اللهم انت السلام و منک السلام و الیک
یرجع السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام · انگاه سبک برخیزد و روی با قوم
کند و دعا کند و قوم پیش از امام باز نگردند که مکروه است **پیدا کردن فضل
نماز آدینه** بدانکه روز آدینه روز بزرگ است و فضل وی عظیم است و عید
مومنان است رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که سه جمعه بی عذری دست
بداشت اسلام را باز پس پشت انداخت و دل وی زنگار گرفت و در خبر است که
خدای عز و جل در هر آدینه ششصد هزار بنده ازاد کند از آتش دوزخ و
گفت صلی الله علیه و سلم که دوزخ را هر روز نزدیک زوال آفتاب بتاوند در
وقت نماز میکند مگر روز آدینه که دوزخ را درین روز نتابند و گفت صلی الله
علیه و سلم هر که روز آدینه فرمان یابد وی را مزد شهیدی بنویسند و از عذاب
گور وی نگاه دارند **شرایط جمعه** بدانکه هرچه در نمازهاء دیگر شرط است
درین نماز شرط است و بیرون این شش شرط دیگر است خاص **شرط اول** وقت

است

است تا اکر امام مثلا سلام پس از وقت نماز دیکر دهد جمعه فوت شود و نماز پیشین
تمام باید کرد شرط دویم جایکاه است که این نماز در صحرا نه بندد و در میان
خیمها نه بندد بلک باید که در شهری باشد یا در دیهی که در وی چهل مرد ازاد
عاقل و بالغ و مقیم باشند واکر در مسجد نباشد درست نبود شرط سیوم عدد
است که تا چهل مرد ازاد مکلف مقیم حاضر نیایند درست نباشد شرط چهارم
جماعت است اکر این قوم تنها هر یکی نماز کنند درست نبود واکر کسی رکعتی باز پسین
دریابد نماز وی درست بود واکرچه در دوم رکعت تنها بود واکر رکوع دویم
در نیابد باید که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم انک پیش ازان باید
که جمعهٔ دیکر نکرده باشد که در یک شهر یک جمعه بیش نشاید مکر که چنان بزرک بود که
در یک مسجد نکنجند و یا دشوار بود اکر تواند دو جمعه بکنند درست آن بود
که تکبیر اول از پیش کرده باشند شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز و
هر دو خطبه فریضه است و در خطبه اول چهار فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت
بود و صلوات دادن بر رسول صلی الله علیه و سلم و وصیت بتقوی اوصیکم بتقوی
الله این کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبهٔ دوم همین فریضه است لکن
بدل آیت قرآن دعا فریضه است و بدانکه این نماز بر زنان و کودکان و بندکان
و مسافران واجب نیست و روا باشد دست بداشتن بعذر کل و باران و عذری
بیماری و بیمارداری چون بیمارداری دیکر نبود ولکن اولیتر آن بود که نماز پیشین
پس ازان کنند که مردمان از جمعه فارغ شوند آداب جمعه باید که در جمعه
ده چیز ادب و سنت نکاه دارد ادب اول انکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال
کند بدل و ساختن کار چون جامه سپید راست کردن و شغلی که باشد از پیش
برکرفتن تا بامداد بکاه بنماز تواند شد و نماز دیکر روز پنجشنبه خالی نشستن

وبتسبیح واستغفار مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم است ودر مقابلهٔ
آن ساعت عزیز است که در روز آدینه هست وگفته اند که درین شب با اهل
صحبت کردن سنت است تا این نیز متقاضی غسل باشد هر دو را روز آدینه
ادب دوم آنست که بامداد بغسل مشغول شود اگر زود بمسجد خواهد شد
واگرنه تاخیر اولیتر ورسول صلی الله علیه وسلم غسل جمعه فرموده است فرمانهاء
موکد تا گروهی از علما پنداشته اند که این غسل فریضه است واهل مدینه کسی
را که سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بتری ازانکس که روز آدینه
غسل نکند واگر کسی درین روز جنب باشد چون غسل جنابت بکند اولیتر
آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر بار آب بخویشتن فرو ریزد پس اگر بیک غسل
هر دو نیت کند کفایت باشد وفضل غسل جمعه نیز حاصل شود ادب سیوم آنست
آراسته وپاکیزه ونیکو هیات بمسجد آید وپاکیزگی بدان بود که موی ببرد و
ناخن باز کند وموی لب راست کند واگر از پیش بگرماوه شده باشد واین
بجای آورده کفایت بود وآراستگی بدان بود که جامه سپید بود که خدای تعالی
جامهای سپید دوست تر دارد وبوی خوش بکار دارد بر نیت تعظیم مسجد ونماز از
وی بوی ناخوش نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد ادب چهارم بگاه
شدن بجامع است که فضل آن بزرگ است در روزگار اول بوقت صبح بچراغ
شدندی وراهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستی رفت ابن
مسعود رضی الله عنه بجامع شد سه کس پیش از وی آمده بودند با خویشتن
عتاب میکرد ومیگفت که تو در درجه چهارم باشی کار تو چون بود وچنین
گفتند که اول بدعت که در اسلام بدید آمد این بود که این سنت دست
بداشتند وچون ترسایان وجهودان روز یکشنبه وشنبه بکلیسیا وکنشت

شوند ومسلمانان در آدینه که روز ایشان است تقصیر کنند جگونه باشد ورسول
صلی الله علیه وسلم کفت که هرکه در ساعت اول ازین روز بجامع شود جنان باشد
که اشتری قربان کرده است واکر در دوم ساعت شود کاوی قربان کرده است ودر
سیوم کوسفندی ودر جهارم ماکیانی ودر بنجم خایه مرغی وجون خطیب بیرون
آمد فرشتکان که این قربان می نویسند صحایف در نوردند وبسماع خطبه مشغول
شوند وهرکه آید جز فضل نماز جیزی دیکر نیابد ادب بنجم آنک بای بکردن
مردمان ننهند اکر دیر آمده باشد که در خبر است که کسی که جنین کند روز قیامت
ازوی بلی سازند تا مردمان بروی می روند ورسول صلی الله علیه وسلم
یکی را دید که جنین می کرد کفت جون فارغ شد از نماز تو جرا جمعه نکردی کفت
یا رسول الله من با تو بهم بودم کفت بدیدم ترا که بای بکردن مردمان می نهادی
یعنی کسی که جنین کند جنان بود که نماز نکرده باشد اما اکر صف اول خالی باشد
روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر ایشان کرده اند که آن صف بکذاشته
اند ادب ششم آنک در بیش کسی که نماز می کند فرا نکذرد وجون بنشیند
بدیواری یا بستونی نزدیک نشیند تا کسی را بیش وی راه نبود که نهی است از
کذشتن بیش کسی که نماز کند ودر خبر است که اکر خاکستری کردد که باد وی را ببرد
وبراکند بهتر از آنک بیش مصلی فرا شود ادب هفتم اکر صف اول طلب کند
بهتر واکر نتواند هرجند نزدیکتر بود بهتر بود که افضل این بزرک است مکر که
در صف اول لشکریان با شمشیر داران باشند وکسانی که جامه دیبا دارند
یا جامه سیاه ابریشمین باشد یا شمشیر بزر بود یا منکری دیکر بود انکاه هرجه
دورتر بود اولیتر که نشاید باختیار جای خود نشستن که منکری باشد ادب
هشتم انکه جون خطیب بیرون آید نیز سخن نکوید وبجواب موذن مشغول بود

الکه باستماع خطبه واکرکسی سخن کوید ویرا باشارت خاموش کند نه بزبان که رسول
صلی الله علیه وسلم کفت هرکه دیکری راکوید در وقت خطبه که خاموش باش
باکوش دار بیهوده کفته باشد وهرکه درین روز بیهوده کفت ویرا جمعه نیست
واکر دور باشد وخطبه نمی شنود هم باید که خاموش باشد وجای که سخن میکویند
ننشیند ودرین وقت هیچ نماز نکند مکر تحیت مسجد ادب نهم انک جون نماز
بکند هفت بار الحمد وقل هو الله احد والمعوذتین برخواند در اثر است که از
جمعه تا جمعه حرزی باشد از شیطان وبکوید اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی
یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک وبفضلک عمن سواک
کویند هرکه درین دعا مداومت نماید از جای برخیزد تا کناه او نسترند وبدو
رسد روزی واز غیبت بدید آید واز خلق بی نیاز شود وپس ازین شش رکعت
نماز کند سنت که تا این مقدار از رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرده اند ادب
دهم انک در مسجد می باشد تا نماز دیکر واکر تا نماز شام باشد فاضلتر بود
وکویند این بجای حجی وعمرهٔ بیستد در ثواب واکر نتواند وبلخانه شود
باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد تا آن ساعت عزیز که از جمله روز آدینه
است ویرا در غفلت نیاید که از فضل آن محروم ماند آداب روز آدینه باید
که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند اول انک بامداد بمجلس علم حاضر شود
واز قصه کویان وحلقهٔ ایشان دور باشد وبمجلس کسی حاضر شود که سخن وسیرت
وی در دنیا رغبت کمتر کرداند وباخرت دعوت کند وهر سخن که نه چنین بود
آن نه مجلس علم بود وچون چنین بود در خبر است که یک مجلس چنین حاضر آمدن
فاضلتر از هزار رکعت نماز کردن دویم انک درین روز ساعتی است عزیز و
شریف ودر خبر است که هرکه درین ساعت حاجتی خواهد روا بود وخلاف است

تا این ساعت وقت برآمدن آفتاب است یا زوال یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز
یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست آنست
که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شبی قدر پس باید که همه روز مراقب
این باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سیوم آنکه درین روز
صلوات بسیار دهد بر مصطفی صلی الله علیه وسلم که رسول گفت هر که درین روز
هشتاد بار بر من صلوات فرستد گناه هشتاد ساله وی بیامرزند پرسیدند
یا رسول الله صلوات بر تو چون دهیم گفت بگو. اللهم صلّ علی محمد وعلی آل محمد
صلوةً یکون لک رضا ولحقه اداءً واعطه الوسیلة والمقام المحمود الذی
وعدته واجزه عنّا ما هو اهله واجزه افضل ما جزیت نبیا عن امته وصل
علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین یا ارحم الراحمین گویند هر که در هفت
آدینه این هفت بار بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم بیابد لا محالة و اگر
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بیش نگوید کفایت باشد چهارم آنکه درین روز
قرآن بیشتر خواند و سورة الکهف برخواند که در فضل این اخبار آمده است و
عابدان سلف عادت داشته اند روز آدینه هزار بار قل هو الله احد و هزار
بار صلوات و هزار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پنجم آنکه نماز
بیشتر کند درین روز در خبر است که هر که در جامع شود در وقت چهار رکعت
نماز کند در هر رکعتی پنجاه بار قل هو الله احد برخواند ازین جهان بیرون نشود تا
جایگاه وی از بهشت باوی ننمایند یا بدیگری که ویرا خبر دهد و مستحب است درین
روز سورة الانعام والکهف وطه ویس واگر نتواند یس والسجده ولقمان وسورة
الدخان وسورة الملک. ابن عباس نماز تسبیح دست نداشتی هر گز روز آدینه
واین نماز معروف است و اولیتر آنه بود که تا وقت زوال نماز میکند و پس از نماز

دیگر بمجلس علم شود وپس از شبانگاه بتسبیح واستغفار مشغول شود ششم آنک این
روز را از صدقه خالی نگذارد واگرهمه پارهٔ نان باشد که فضل صدقه درین روز زیادت
باشد وهر سائلی که بوقت خطبهٔ امام چیزی خواهد ویرا رد باید کرد وکراهیت است
ویرا چیزی دادن هفتم آنک درجملهٔ این روز از هفته آخرت را مسلم دارد وهمه روز
بخیر مشغول شود وکار دنیای در باقی کند درین یک روز وآنک حق تعالی میگوید
فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله انس میگوید رضی
الله عنه که معنی این نه خرید وفروخت وکسب دنیا نیست لکن طلب علم است وزیارت
برادران وعیادت بیماران وتشییع جنازه ومثل این کارها مسئله بدانک که آنچه
لابد است از نماز گفته آمد ودیگر مسائل چون حاجت افتد باید پرسید که درچنین
کتاب شرح نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد بدین اشارتی کرده
آید بدانک وسوسه کسی را بود که درعقل وی خللی باشد وسودائی بود یا
بشریعت جاهل باشد ومعنی نیت نداند که معنی نیت تو آن رغبت است که ترا روی
بقبله آورد وبرپای انگیخت تا فرمان بجای آرد وچنانک اگر کسی ترا گوید که فلان
عالم آمد ویرا برپای خیز وحرمت دار تو نگویی که نیت کردم که برپای خیزم فلان
عالم را برای علم وی بفرمان فلانکس لکن برپای خیزی در وقت واین نیت خود
در دل تو باشد بی آنک بدل بگویی یا بزبان که هرچه بدل بگویی حدیث نفس باشد
نه نیت بود نیت تو آن رغبت بود که ترا برپای انگیخت اما باید که بدانی که فرمان
چیست وبدانی که اداء نماز پیشین است یا اداء نماز دیگر وچون دل ازین غافل
نبود معنی الله اکبر بگویی واگر غافل بود خویشتن را با یاد دهی وگمان نبری که معنی
ادا وفرض نماز پیشین همه یکبار مفصل در دل جمع شود لکن چون نزدیک باشد
بیکدیگر جمع نماید وآن مقدار کفایت بود چه اگر کسی ترا گوید فریضهٔ نماز پیشین

کراردی

کذاردی کوی آری درین وقت که آری کوی جمله آن معانی در دل تو بود و تفصیل
نبود پس کفت تو باخویشتن که بیاد دهی همچون کفتن انکس بود و الله اکبر بجای آن بود که
کوی آری وهرچه بیش ازین استقصا کنی دل و نماز مشوش بود باید که آسان فرا
کیری چون این مقدار بکردی و بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت نماز
همچو کارهاء دیکراست و بدین سبب بود که در روزکار رسول صلی الله علیه وسلم صحابه
هیچکس را وسوسه نبود در نیت که دانستندی که این کاری آسانست انکس که این نی
داند از جهل وی است **اصل پنجم در زکوة** بدانک زکوة از ارکان مسلمانی
است که رسول صلی الله علیه وسلم کفت بناء اسلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله و نماز و روزه و زکوة و حج و در خبر است که کسانی که زر و سیم دارند
و زکوة آن ندهند هر یکی را داغی بر سینه نهند چنانک از پشت بیرون آید و بر پشت
نهند چنانک بسینه بیرون آید و هر که چهارپای دارد و زکوة ندهد روز قیامت
آن چهارپایانرا بروی مسلط کنند تا ویرا بسر می زنند و در زیر پای می آرند هر کاه
سمی بروی بروند و بآخر رسند آن پیشین باز آید دیکر باره و همچنین ویرا پای
خام میکنند تا حساب همه خلق بکنند و این اخبار درصحیح است پس علم زکوة بدانستن
برخداوندان مال فریضه بود **انواع زکوة وشروط آن** بدانکه شش نوع زکوة
واجب است **نوع اول** زکوة چهارپایان و آن زکوة اشتر و کاو و کوسفند است اما
در اسب و خر و دیکر حیوانات زکوة نیست و این زکوة بچهار شرط واجب آید **شرط**
اول آنکه علف خور نباشد بلک بچراکاه بود تا بروی مونت بسیار نبود و اکر در جمله
سال چندان علف دهند که او را مونتی شمرند زکوة نیفتد **شرط دویم** آنک یک سال
در ملک وی بماند اکر در میانه سال از ملک وی بیرون شود زکوة نیفتد اما نسل و
نتاج مال اکرچه در آخر سال آمده باشد در حساب کیرند و زکوة واجب آید بتبعیت

اصل مال **شرط سیوم** انک بدان مال توانکر باشد و در تصرف وی بود اما اکر کم
شده باشد یا ظالمی از وی بستده بود بر وی زکوة نبود مکر جمله با هر فایده که از وی
حاصل آمده باشد با وی رسد انکاه زکوة کذشته واجب آید واکر کسی جند انک
مال دارد وام دارد درست آنست که بر وی زکوة نبود که وی بحقیقت درویش است
شرط جهارم انک نصابی باشد که بدان مقدار توانکر باشد که از مقدار اندک
توانکری حاصل نشود اما اشتر تا بنج نشود هیج در وی واجب نیاید و در بنج یک
کوسفند واجب آید و در ده دو و در بانزده سه و در بیست جهار و این کوسفند
یک ساله کم نباشد واکر نر بود دو ساله کم نشاید جون بیست و بنج اشتر بود اشتری
یکساله ماده واجب شود اکر ندارد دو ساله نر جای وی بستد انکاه تا سی و شش
شود هیج جیز واجب نباید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در جهل
و شش ماده سه ساله و در شست و یک ماده جهار ساله و در هفتاد و شش دو
ماده دو ساله واجب آید و در نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بیست و یک
سه ماده دو ساله و بس ازین حساب قرار کیرد در هر بنجاه سه ساله ماده و در هر
جهل دو ساله ماده اما کاو در وی هیج جیز واجب نشود تا سی نشود جون سی شود
جون سی شود یک ساله واجب آید و در جهل دو ساله و در شست دو یکساله و بس
ازین حساب قرار کیرد در هر جهل دو ساله و در هر سی یکساله اما کوسفند در جهل
یکی و در صد و بیست و یک دو و در دویست و یک سه و در جهارصد جهار و
بس ازین حساب قرار کیرد در هر صد یکی ساله کم نشاید اکر نر بود دو ساله و جون
دو کس کوسفند درهم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا
مکاتب نباشد هر دو جون یک مال باشد تا اکر هر دو جهل بیش ندارند بر هر یکی
نیم کوسفند واجب آید واکر صد و بیست دارند هر دو هم یک کوسفند کفایت بود

نوع دویم زکوة معشرات گویند هرکه را هشتصد من گندم برد یا جو یا مویز یا خرما
یا چیزی که قوت گروهی باشد که بدان کفایت توانند کرد چون ملک ونخود وبرنج و
باقلی و غیر آن عشر بروی واجب آید وهرچه قوت نبود چون پنبه وگوز وکتان و
میوها در وی عشر نبود واگر چهارصد من گندم وچهارصد من جو بود چیزی واجب
نباید که نصاب از یکجنس باید که بود اگر آب جوی وکاریز نباشد بلک آب دلو دهند
نیم عشر بیش واجب نباید ونشاید که انگور ورطب بدهد بلک مویز وخرما شاید
مگر چنان بود که از وی مویز نیاید انگاه روا بود وباید که چون انگور رنگ گرفت
ودانه گندم وجو سخت شد در ان هیچ تصرف نکند تا نخستین حذر کند وبداند که
نصیب درویشان چند است انگاه چون آن مقدار بپذیرفت وبدانست انکه
اگر تصرف کند در جمله روا بود نوع سیوم زکوة زر وسیم در دویست درم
نقره پنج درم لازم آید باخر سال ودر بیست دینار زر خالص نیم دینار واین چهار
یکی ده یک باشد وچندانک می افزاید هم برین حساب بود ودر نقره وخود و
زیور زرین وسیمین وساخت زر وآن زر که بر شمشیر باشد وبر دواة وهرچه
روا نباشد درهمه واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن آن مرد وزن را در
وی زکوة نباشد واگر زر وسیم بر مردمان دارد ولکن اگر خواهد نتواند ستدن
زکوة واجب آید نوع چهارم زکوة تجارات وچون بنقد از بیست درم چیزی
خرد بنیت تجارت وسال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید وهرچه سود کرده باشد
درمیان سال در حساب بود وآخر هر سالی باید که قیمت مال معلوم کند انگاه اگر
سرمایه در اصل زر بود یا سیم از آن هم بدهد واگر بنقد خریده باشد از آن نقد که
در شهر غالب تر بود بدهد وچون متاعی دارد ونیت تجارت کند تا بدان چیزی
بخرد اول سال در نیاید اما اگر نقد بود ونصابی بود اول سال از وقت ملک نصاب

بود و هرگاه که در میان سال عزم تجارت باطل کند زکوة واجب نشود نوع پنجم
زکوة فطراست و هر مسلمانی که شبِ عید رمضان بیش از قوت خویش و قوت
عیال خویش که روز عید بکار برند چیزی دارد زیادتی بیرون سرای و جامه و
آنچه لابد بود بر وی صاع طعام ازان جنس که می خورده است واجب آید و آن
سه من باشد کم سیکی من و اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد
گندم نشاید و ازان جنس که خورده باشد از بهترین همان جنس بدهد و بدل گندم
آرد و غیر آن بدهد نشاید نزدیک شافعی رحمه الله و هر که نفقهٔ وی واجب
بود فطره واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بندهٔ
مشترک بر هر دو شریک واجب بود و زکوة بندهٔ کافر واجب نبود و اگر زن زکوة
خویش بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری وی بدهد روا بود این قدر از
احکام زکوة لابد بود بدانستن تا اگر بیرون ازین واقعه افتد بداند که بباید
پرسید کیفیت بدادن زکوة باید که پنج چیز نگاه دارد در زکوة دادن یکی آنکه
نیت زکوة فریضه کند و اگر وکیل فرا کند در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را
دستوری بدهد تا وقت دادن نیت کند و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند
دوم آنکه چون سال تمام شود شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید زکوة عید فطر از روزه
نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان نشاید و تعجیل
زکوة مال در جمله سال شاید بشرط ستاننده درویش ماند اگر پیش از سال بمیرد یا
توانگر شود یا مرتد شود زکوة دیگر باره بباید داد سیوم آنکه زکوة هر جنس
ازان جنس دهد اگر زر بدل سیم دهد و گندم بدل جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت
بدهد بمذهب امام شافعی رضی الله عنه نشاید چهارم آنکه صدقه جای دهد
که مال آنجا بود که درویشان چشم بر مال دارند اگر بشهری دیگر دهد درست نیست

که زکوة

که زکوة از وی بیفتد پنجم انک زکوة بر هشت قوم قسمت کند آن مقدار که بود چنانک از
هر یکی سه کمتر نباشد جمله بیست و چهار باشد اگر یک درم زکوة بود بمذهب امام شافعی رحمه
الله واجب بود بدین همه رسانیدن و هشت قسمت برابر نکند انک قسم هر یکی میانه سه کس
یا زیاده ازان قوم چنانکه خواهد قسمت کند اگرچه برابر نبود و درین روزگار سه قوم
کمتر یابند غازی و مولفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن السبیل و
وام دار باید پس هر کسی را زکوة بپانزده کس کم نشاید که رساند نزدیک امام شافعی
رحمه الله درین دو مسله دشوار است یکی انکه بدل نشاید و دیگر انک بهمه باید رسانید
و بیشتر مردمان بمذهب ابوحنیفه رحمه الله می گیرند درین دو مسله و ما امید می
دارم که بدین ماخوذ نباشیم انشاء الله تعالی پیدا کردن وصف این هشت گروه
گروه اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد اگر قوت
روز تمام دارد و جامهٔ تن تمام دارد فقیر نبود و اگر قوت روز یکنیمه بیش ندارد
و پیراهنی دارد بی دستار یا دستاری بی پیراهن فقیر بود و اگر کسب با آن تواند کرد
و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است و بکسب مشغول میشود ازان
بازمی ماند درویش بود و بدین صفت درویش کمتر یابد مگر اطفال تدبیر آن
بود که درویش معیل طلب کند و حصهٔ فقیر از جهت اطفال وی تسلیم کند صنف دویم
مسکین و هر کرا خرج مهم از دخل بیش بود مسکین بود اگرچه سرای و جامه دارد و
لکن چون کفایت ندارد یکساله و بدان کسی وی وفا نکند روا بود که چندان بوی
دهند که کفایت سال تمام شود و اگر فرش و خنور خانه دارد و کتاب دارد چون
بدان محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیادت دارد از حاجت مسکین نباشد
صنف سیوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بدرویش رسانند مزد ایشان
از زکوة بدهند صنف چهارم مؤلفه باشند و این محتشمی باشد که مسلمان شود و اگر ملی

بری دهند دیگر انرا رغبت افتد که بسبب وی مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب بود
واین بندگان باشند که خویشتن باز خرند وبهاء خویش بد و پنج بخراجه خویش دهند
صنف ششم کسی باشد که وامی دارد که بمعصیتی حاصل نشده باشد و درویش
بود یا توانگر بود و وام برای مصلحت را کرده باشد که بدان فتنه بنشیند صنف
هفتم غازیان که ایشانرا از دیوان جامکی نباشد اگرچه توانگر باشند ساز راه
از زکوة بدیشان دهند صنف هشتم گروهی مسافر که زاد راه ندارد که ره گذری
باشد یا از شهر خویش بسفر میشود قدر زاد و کری بوی دهند و هر که گوید
من درویشم یا مسکین روا باشد که قول وی بپذیرند چون معلوم نباشد که
دروغ میگوید اما مسافر و غازی اگر سفر و غزا نشود زکوة از وی باید ستد
اما اگر این دیگر صنفها از قول مردمان معلوم شود اسرار زکوة بدادن بدانکه
همچنانکه نماز را صورتی بود و حقیقتی که آن روح صورت بود زکوة همچنین
است و چون کسی سر و حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود و سر وی
سه چیز است یکی آنکه خلق مامورند بمحبت و دوستی حق تعالی و هیچ مومن نیست
که نه دعوی کند که حق تعالی را از همه چیز دوست تر دارم و بندارد که چنان است
پس بنشانی و برهانی حاجت بود تا هر کسی بدعوی بی حاصل مغرور نشوند پس
مال که یکی از محبوبات آدمی بود تا هر کسی وی را بیازمودند و گفتند اگر صادقی در
دوستی این یک معشوق خویشتن فدا کن تا درجه خویش بشناسی در دوستی
حق تعالی پس کسانی که این سر بشناختند سه طبقه شدند طبقه اول صدیقان
بودند که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند از دویست درم پنج درم دادن
کار بخیلان باشد بر ما واجب آن بود که همه بدهیم در دوستی و کس و می یک نیمه مال
بدادند چنانکه ابو بکر رضی الله عنه جمله مال بیاورد رسول صلی الله علیه وسلم گفت عیال

راجه بکداشتی کفت خدای و رسول و عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد و کفت عیال را چه
بکذاشتی کفت هم چندین که بیاوردم رسول کفت صلی الله علیه وسلم التفاوت بینکما
ما بین کلمتیکما تفاوت درجهٔ شما در خور تفاوت سخن شماست طبقهٔ دویم نیک
مردان بودند که ایشان بیک راه خرج نکردند و قوت آن نداشتند ولکن نکاه
می داشتند و منتظر حاجت فقرا و وجوه خیرات می بودند و خویشتن را با درویشان
برابر می داشتند و بر قدر زکوة اقتصار نکردند ولکن درویشان که با ایشان رسیدندی
همچو عیال خود داشتند طبقه سیوم سه مردان بودند که ایشان بیش از آن
طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند بر فریضه اقتصار کردند و
فرمان بدل خوشی و بزودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند بر زکوة
دادن و این درجه بازپسین است که هرکه از دویست درم که خدای تعالی داد دلش
ندهد که پنج درم بفرمان وی باز دهد ویرا در دوستی هیچ نصیب نبود و چون
بیش ازین نتواند دادن دوستی سخت ضعیف بود و از جملهٔ دوستان بخیل بود
سری دوم تطهیر دلست از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی است که آن
سبب ناشایستکی وی است قرب حضرت حق تعالی را چنانک نجاست ظاهر
سبب ناشایستکی قالب وی است حضرت نماز را و دل از پلیدی بخل پاک نشود الا
بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی است که بوی
نجاست شسته باشند و ازین است که زکوة و صدقه بر رسول صلی الله علیه وسلم
و اهل بیت وی حرام است که منصب ویرا از اوساخ مال مردمان صیانت باید کرد
سری سیوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مومن سبب راحت دنیا
و آخرت باشد چنانک نماز و روزه و زکوة و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر
نعمت مال است تا چون خود را از نیاز بیند بدین نعمت و مسلمانی دیکر را همچون

خویشتن در میان بیند با خویشتن گوید که وی بندهٔ حق تعالی است همچون من شکر آنرا
که مرا ازوی بی نیاز کرد و ویرا بمن نیازمند کرد با وی رفق کنم که نباید که آنرا آزمایشی
باشد اگر تقصیر کنم مرا بصفت وی کرده اند و ویرا بصفت من پس هر کسی باید که این
اسرار زکوة بداند تا عبادت صورت بی معنی نباشد **آداب و دقایق زکوة دادن**
اگر کسی خواهد که عبادت وی زنده شود و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف شود
باید که هفت وظیفه نگاه دارد **وظیفه اول** آنکه تعجیل کند در زکوة دادن و پیش
از آنکه واجب شود در جمله سال می دهد و بدین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر
رغبت عبادت بروی ظاهر شود که دادن پس از وجوب خود ضرورت بود که اگر
ندهد معاقب بود آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بنده بدان بود که آنچه کند
از دوستی و شفقت باشد دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند نزد وی تا دعا
باخلاص تر کنند که شادی ناگاه بیند و دعاء درویشان حصاری باشد ویرا از همه
آفات. سیوم از عوایق روزگار ایمن شود که در تاخیر آفات بسیار بود که عایق افتد
و ازین خیر محروم ماند و چون در دل رغبت خیری پدید آمد بغنیمت باید داشت
که آن نظر رحمت است و روا بود که شیطان حمله آورد فان قلب المؤمن بین اصبعین
من اصابع الرحمن. یکی از بزرگان در طهارت جای در دل وی افتاد که پیراهن
بدرویش دهد مریدی را در خواند و پیراهن درکشید و بوی داد گفت ای
شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که مرا
ازین باز دارد **وظیفه دوم** آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد ماه محرم دهد که
اول سالست و ماه حرام است یا رمضان که وقت هر چند شریفتر بود ثواب مضاعف
تر شود. و رسول صلی الله علیه وسلم سخی ترین خلق بود و هر چه داشتی می دادی
و در رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی **وظیفه سیوم** آنکه

زکوة در سر دهد و بر ملا ندهد تا از ریا دور باشد و با خلاص نزدیک‌تر بود و در
خبر است که فردای قیامت هفت کس در سایهٔ عرش خدای تعالی باشند یکی از ان امام
عادل بود دیگر کسی که صدقه دهد بدست راست چنانک دست چپ خبر ندارد و
بنگر چه درجه بود که با درجهٔ امام عادل برابر بود. و در خبر است که هر که صدقه
در سر دهد و پرا در اعمال سر بنویسند و اگر در ظاهر دهد در اعمال ظاهر نویسند.
و اگر گوید که من چنین کرده ام از جریدهٔ اعمال سر و ظاهر هر دو بسترند و در جریدهٔ
ریا بنویسند. و بدین سبب سلف در پوشیده داشتن صدقه چندان مبالغت کرده
اند که کس بودی که نابینائی طلب کردی و بر دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی
نیز نداند که کیست و کس بودی که درویشی خفته طلب کردی و بر جامهٔ وی بستی تا
بیدار شود نداند که داده است و کس بودی که در راه درویش بیفکندی و کس
بودی که بوکیلی دادی تا برساند این همه برای آن تا درویش نداند اما از دیگران
پنهان داشتن خود مهم تر داشتندی برای آنک چون بر ملا دهد ریا در باطن پدید
آید و اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود این صفات جمله مهلک است
لکن بخل بر مثال کژدمی است و ریا بر مثال ماری که وی قوی تر است چون کژدم
را قوت مار کنند باد ر قوت مار بیفزاید از یک مهلک رسته باشد و در دیگری
از ان صعب تر افتاده زخم این صفات چون در گور شود بر مثال زخم مار و کژدم
خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی یاد کردیم پس ضرر آنکه بر ملا دهد از نفع
بیش بود وظیفه چهارم آنک اگر از ریا ایمن بود و دل خود را از ان پاک کرده
باشد و داند که اگر بر ملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیادت
شود بر ملا دادن چنین کس را فاضلتر و این کسی بود که مدح و ذم مردمان نزدیک وی
برابر شده بود و در کار بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد. وظیفه پنجم آنک صدقه را

حبط نکند داند منت و وحشت قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والاذی و معنی اذی آوردن درویش بود بدانک روی ترش کند و پیشانی
فراهم کشد و سخن با درویش بعنف گوید و وی را بسبب درویشی و سؤال خوار دارد سوآل
و بچشم حقارت بوی نگرد و این اذی دو نوع جهل و حماقت خیزد یکی آنک دشوار بود
بر وی مال از دست بدادن و بدین سبب تنگدل شود و سخن بزجر گوید و هر که
بر وی دشوار بود که درمی بدهد و هزار بستاند جاهل بود و وی بدین زکوة فردوس
اعلی و رضاء حق تعالی حاصل میکند و خویشتن از دوزخ باز خواهد خرید چرا بر وی
دشوار بود اگر بدین ایمان دارد و دیگر حماقت آنک می پندارد که وی را بر درویش
شرفی است بتوانگری و نداند که کسی که از پیش پانصد سال در بهشت خواهد
شد از وی شریفتر و درجهٔ وی بزرگتر و نزد خدای تعالی شرف و فخر درویشی
راست نه توانگری را و نشان شرف وی درین جهان آنست که توانگر را بمشغله
و رنج دنیا و زر و مال آن مشغول بکرده است و نصیب وی از آن همه مقدار حاجت
بیش نیست و بر وی واجب بکرده است که مقدار حاجت بدرویش میرساند پس
بحقیقت توانگر را سخرهٔ درویش بکرده است درین جهان و در آن جهان بپانصد ساله
انتظار و بر محصوص بکرده است **وظیفه ششم** آنک منت بر ننهد و اصل منت
جهل است و آن صفت دلست و آن آنست که با درویش نیکویی کرد و نعمتی از آن خود
بوی داد که درویش زیردست وی شد آنگاه چون چنین پندارد نشان آن بود
که چشم دارد که درویش وی را خدمت و زیادت کند و در کارهای وی بایستد
ابتدا بسلام کند و در جمله حرمتی زیادت چشم دارد و اگر در حق وی تقصیر کند تعجب
زیادت کند که بیش کردی و باشد که واگوید که من با وی چنین نیکویی کردم و این همه
جهل است بلکه حقیقت آنست که درویش بر وی دستی کرد و با وی نیکویی کرد که

این صدقه ازوی قبول کرد تا از آتش دوزخ ویرا برهانید و دیگر ویرا از پلیدی بخل
پاک کرد و اگر حجامی ویرا رایگان حجامت کردی منت داشتی که آن خون سبب هلاک
وی بود که ازوی بیرون کرد بخل نیز در باطن وی و مال زکوة در دست وی سبب
هلاک و پلیدی وی است چون بسبب درویش ویرا هم طهارت حاصل شد و هم نجات
باید که ازو این منت بدارد و دیگر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که صدقه
حق تعالی قبول کند بلطف خویش آنگاه بدست درویش رسد و چون حق بخدای
تعالی میدهد و درویش نایب حق است تعالی در قبض حق تعالی وی باید که از
درویش منت دارد نه منت نهد و چون ازان سه سر از اسرار زکوة بیند بشناسد
داند که منت نهادن از جهلست و برای حذر از منت سلف مبالغت کرده اند
و برپای ایستاده اند پیش درویش و متواضع وار پیش وی نهاده اند آنگاه سوال کرده که
این از من قبول کن و گروهی دست فرا پیش داشته اند تا درویش سیم برگیرد و دست
درویش در زبر بود که اليد العُلْيا خير من اليد السُّفْلى کسی را سزد که منت بر
نهد و عایشه وام سلمه رضی الله عنهما درویش را چون فرستادندی و گفتند یاد
گیر تا چه دعا کند تا هر دعاء بدعاء مکافات کنند تا صدقه خالص باشد مکافات
ناکرده و طمع دعا بدرویش روا نداشتند که برگمان آن بودند که احسانی کرده باشی
و مُحسن بحقیقت درویش است که این عهده از تو برگرفت **وظیفه هفتم** آنک
از مال خویش آنچه بهتر و حلال تر و نیکوتر بود آن دهد که آنچه بشبهت بود تقرب
را نشاید که خدای تعالی پاکست جز پاک نپذیرد قال الله عز وجل وَلَا تَيَمَّمُوا
الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ یعنی آن چیزی که اگر بشما
دهد بکراهیت ستانی چرا در نصیب حق تعالی آن خرج کنی و اگر کسی در خانهٔ خویش
آنچه بتر باشد پیش مهمانی نهد استخفافی باشد که کرده بود چگونه روا دارد

که بترین بخداوند دهند و بهترین بندکان و بر ایکدارند و بترین دادن دلیل
آن بود که بکراهیت می دهد و هر صدقه که بدلخوشی نباشد بیم بود که بذیرفته نبود
رسول صلی الله علیه و سلم میکوید صدقه یکدرم باشد که بر هزار سبقت کیرد و این
آن باشد که از بهترین دهد و بدلخوشی دهد. **ادب طلب کردن درویش**
بدانکه هر درویش مسلمان که زکوة بوی دهی فریضه بیفتد ولکن کسی که تجارت آخرت
کند بهتر که نباید که در راه از زیادت رنج دست بدارد و چون صدقه بموضع بود ثواب
مضاعف بود پس باید که از پنج صفت یکی طلب کند **صفت اول** آنک پارسا و متقی
بود چنانک رسول کفت صلی الله علیه و سلم أَطْعِمُوا طعامكمُ الاتقیا، طعام بپرهیز
کاران دهید، و سبب آنست که ایشان بدانچه بستانند استعانت بر طاعت خدای تعالی
بکنند و وی شریک باشد در ثواب آن طاعت که اعانت کرده باشد بران و یکی
از بزرکان توانکران صدقه جز بصوفیان ندادی و کفتی که این قومی اند
که ایشانرا هیچ همت جز حق تعالی نباشد چون ایشانرا اندیشه باشد و حاجتی اندیشه
ایشان پراکنده شود و من دلی را که با حضرت حق باشد دوست تر دارم از مراعات
صد دل که همت وی دنیا بود این سخن جنید را رحمه الله حکایت کردند کفت این سخنی
ولی است از اولیایان خدای تعالی آنکاه مرد بقال بود و مفلس آمد که هرچه درویشان
خریدندی بهانه خواستی جنید مالی بوی فرستاد تا بسری تجارت شود و کفت چون
تو مرد را تجارت زیان ندارد **صفت دویم** آنک از اهل علم بود که چون
بصدقه وی فراغت علم یابد وی در ثواب علم شریک بود **صفت سیوم** آنک
نهفته نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل زید يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ
أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ این قوم باشند برده تجمل بروی نکاه داشتن نه چنان بود
که بدرویشی دهد که از سوال باید کرد **صفت چهارم** آنک معیل باشد یا بیمار باشد

که هرچند

اگر کسی یابد که این همه صفات یا بیشتر در وی موجود بود اولیتر وی باشد م

که هرچند حاجت درنج بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیش باشد **صفت پنجم**
انک از خویشاوندان باشد که هم صلت رحم بود وهم صدقه وکسی که باوی برادری بود
در دوستی حق تعالی او را نیز درجه اقارب باشد وچون بچنین کسان رساند همت
واندیشهٔ ایشان ودعاء ایشان وی را حصنی باشد واین فایده وراء آن بود که بخل از
خود بیرون کرده بود وشکر نعمت گذارده بود وباید که زکوة بعلویان ندهد و
بکافران ندهد همه این اوساخ مال مردمانست وهرچه چنین بود علوی بدین
دریغ باشد واین بکافر دریغ بود **ادب ستانندهٔ صدقه** باید که پنج وظیفه
نگاه دارد **وظیفه اول** بداند که حق تعالی چون بندگان خویش را محتاج آفرید
بمال بدان سبب مال در دست بندگان نهاد ولکن گروهی که در حق ایشان زیادت
عنایتی بود ایشانرا از مشغله ووبال دنیا صیانت کرد وبار رنج کسب وحفظ بر
توانگران نهاد وایشانرا فرمود تا مقدار حاجت بندگانی که عزیزتر بودند می
رسانیدند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند ویک همت باشند در طاعت حق
تعالی وچون بسبب حاجتی پراگنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگری
بوی میرسد تا برکت دعا وهمت ایشان کفارتی بود توانگرانرا پس درویش
انچه ستاند باید که بران نیت ستاند که بکفایت خویش صرف کند تا فراغت طاعت
یابد وقدر این نعمت بشناسد که توانگرانرا مسخرهٔ وی بکرده اند تا وی بعبادت
واین همچنانست که ملوک دنیا غلامان خاص خویش را که خواهند که از خدمت خاص
غایب نباشند نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لکن روستایان وبازاریان
که خدمت خاص را نشایند مسخر ایشان کرده اند واز ایشان جزیه وخراج می
ستانند ودر جامگی غلامان خاص خرج میکنند وچنانک مقصود ملک از همه استخدام
این خواص باشد مراد حق تعالی از جملهٔ خلق عبادت حضرت ربوبیت است واین

کفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون، پس درویش باید که انچه بستاند برین
نیت ستاند و برای این کفت رسول صلی الله علیه وسلم که مزد دهنده بیش از مزد
ستاننده نیست چون بحاجت ستاند و این کسی بود که قصد وی فراغت دین بود
وظیفه دویم در زکوة انک بستاند از حق بستاند و از وی پیند و توانکر را مسخر
شناسد از جهت وی که ویرا موکل الزام کرده است که این بوی دهد و موکل ایمانی
است که ویرا داده است بدانک نجات و سعادت وی در صدقه بسته است و اکر
این موکل نداشتی یک حبه بهیج کس ندادی پس منت از انست که ویرا موکل الزام
کرده است و چون بدانستی که دست توانکر واسطه مسخر است باید که ویرا نیز
بواسطکی بیند و شکر کوید فَاِنَّ مَنْ لَمْ یَشْکُرِ النَّاسَ لَمْ یَشْکُرِ الله حق تعالی با زانک
خالق اعمال بندکانست بریشان ثنا می کوید و از یشان شکر میکند چنانک کفت نِعْمَ
الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوَّاب، اِنَّهُ کَانَ صِدِّیقًا نَبِیًّا این و امثال این بدانک هر که را واسطه
خیر کرده اند ویرا عزیزتر کرده اند چنانک طُوبیٰ لِمَنْ خَلَقْتُهُ لِلْخَیْرِ وَیَسَّرْتُ الْخَیْرَ
عَلَی یَدَیْهِ، پس قدر عزیزان وی بباید شناخت و معنی شکر این بود و باید که ویرا دعا
کوید و کوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکی عملک فی عمل الاخیار و صلی
علی روحک فی ارواح الشهداء در خبر است که هرکه با شما نیکویی کند مکافات کنید
اکر نتوانید چندانی دعا کنید که دانید که مکافات تمام شد و تمامی شکر بدان بود که
عیب صدقه بپوشیده دارد و اندکی آنرا اندک ندارد و حقیر نشناسد چنانک شرط
دهنده آنست که آنچه دهد اکر بسیار بود آنرا حقیر دارد و بچشم تعظیم بدان ننکرد
وظیفه سیوم انکه هرچه از حلال نباشد نستاند و از مال کسی که ربا دهد و احتیاط آن
نکند نستاند **وظیفه چهادم** انک چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود اکر بسبب سفری
ستاند بیش از زاد و کرایه نستاند و اکر وام دار بود بیش از وام نستاند و اکر در کفایت

سال وی ده درم بیش نباید بازده بستانند آن یکدرم حرام بود و اگر در خانه چیزی دارد
از قماش یا از جامه پوشیدنی که زیادتی بود نشاید که زکوة ستاند **وظیفه پنجم**
آنک اگر زکوة دهنده عالم نباشد بپرسد که این از سهم مساکین می دهی یا از سهم غارم
مثلا اگر بدان صفت بود بقدر از هشت یک زکوة خویش بوی دهد بستاند که بمذهب
شافعی رضی الله عنه جمله بیک تن دادن نشاید **فضیلت صدقه دادن** رسول
گفت صلی الله علیه وسلم صدقه بدهید اگر همه یک خرما باشد که آن درویش را زنده
کند و گناه را بکشد چنانک آب آتش را وگفت صلی الله علیه وسلم بپرهیزند از دوزخ
واگر همه نیم خرما بود و اگر نتوانی باری بسخنی خوش وگفت صلی الله علیه وسلم هیچ
مسلمانی از حلال صدقه ندهد که نه ایزد تعالی آنرا بدست لطف خویش می پرورد
چنانک شما چارپای خویش را بپرورید تا آنگاه که خرمای چند کوهی احد گرداند و
گفت صلی الله علیه وسلم در قیامت هر کسی در سایه صدقه خویش باشند تا آنگاه
که میان خلق حکم کنند وگفت صلی الله علیه وسلم صدقه هفتاد در از درهاء شر
بسته گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر گفت آنک در تندرستی دهی بوقتی
که امید زندگانی داری و از درویشی بترسی نه آنک صبر کنی تا جان بحلقوم رسد
آنگه گوئی این فلانرا و آن فلانرا که آن خود فلانرا باشد اگر گویی و اگر نگویی و عیسی
صلی الله علیه وسلم گفت هر که سایلی را نومید از در خانه باز گرداند هفت روز ملایکه
در آن خانه نشوند و رسول صلی الله علیه وسلم دو کار با هیچ کس نگذاشتی یکی بدستی
خویش کردی صدقه بمسکین بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود بنهادی
و سر بپوشیدی وگفت صلی الله علیه وسلم هر که مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ
خدای تعالی باشد تا از آن جامه خرقه بر وی می ماند و عایشه رضی الله عنها و عن
ابیها پنجاه هزار درم بصدقه بداد و پیراهنی کهنه پاره دوخته بود که خود را پیراهنی

نساخت. ابن مسعود میکوید رضی الله عنه که مردی هفتاد سال عبادت کرد پس کناهی
عظیم بروی برفت که عبادت وی حبطه شود پس بدرویشی بکذشت و یک کرده
بوی داد آن کناهی وی بیامرزیدند و عبادت هفتاد ساله بوی دادند و لقمان
پسر را کفت هرکاه کناهی بر تو برود صدقه بده و عبد الله بن عمر رضی الله عنه شکری
بسیار دادی بصدقه و کفتی خدای تعالی میکوید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا
تُحِبُّونَ و خدای عز و جل داند که شکر دوست دارم و شعبی کوید که هرکه
خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه
از وی قبول نیفتد حسن بصری رحمه الله نخاسی را دید با کنیزکی نیکو کفت بدو
درم بفروشی کفت نه کفت برو که خدای تعالی حور العین را بدو حبه می فروشد
و از این بسیار نیکوتر یعنی صدقه **اصل ششم در صوم** بدانکه روزه
رکنی از ارکان مسلمانی است و رسول صلی الله علیه و سلم کفت خدای تعالی میکوید
إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ مزد کسانی که صبر کنند از شهوات
خویش در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلک از حد بیرون بود و رسول کفت صلی
الله علیه و سلم خدای عز و جل میکوید هر نیکویی که بنده کند مکافات کنم
تا هفتصد مکر روزه که آن مراست خاصه و جزاء آن من دهم و کفت صلی الله علیه
و سلم بوی دهن روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است خداوند
کوید بنده من طعام و شهوت خویش برای من بکذاشته است خاص و جزاء آن
من توانم دادن و کفت صلی الله علیه و سلم خواب روزه دار عبادت است و کفت
صلی الله علیه و سلم چون رمضان در آید درهاء بهشت بکشایند و درهاء دوزخ
ببندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد یا طالب الخیر بیا که وقت
تست و یا جوینده شر باز ایست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی است که این

بجا درت

عبادت را با خود نسبت خاص داد و کفت صلی الله علیه و سلم الصوم لی و انا اجزی
به اکرچه همه عبادات ویراست چنانک کعبه را خانه خود خواند اکرچه همه عالم ملک
وی است و این دو خاصیت است روزه را که بدان مستحق این نسبت است یکی آنک
حقیقت وی پاک کردن باطن است و این آنک کفت وی ناکردنست و این باطن بود
و از چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را بوی راه نبود و دیکر آنکه دشمن خدای تعالی
ابلیس است و لشکر وی شهوات است و روزه لشکر ویرا بشکند چه حقیقت
وی ترک شهوات است و برای این کفت رسول صلی الله علیه و سلم که شیطان در درون
آدمی روانست چون خون در تن آن راه کذری وی بروی تنک بکنید بکرسنکی و کفت
صلی الله علیه و سلم الصوم جنة روزه سپراست و عایشه رضی الله عنها را کفت از
کوفتن در بهشت هیچ میاسای کفت بچه چیز کفت بکرسنکی و کفت باب همه عبادات
روزه است و این برای آنست که مانع از همه عبادات شهوات است و مدد شهوات
سیری است و کرسنکی شهوات را بشکند **فریضه روزه** بدانک شش چیز
فریضه است یکی آنکه اول ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که بر بیست و نه است
یا بر سی و بر قول یک عدل اعتماد روا بود و در عید دو کم نشاید و هر که از معتمدی
شنید که نزدیک وی راست کوی باشد روزه بروی واجب شد اکرچه قاضی بقول
وی حکم نکند و اکر بشهری دیکر دیده باشند که بشانزده فرسنک دورتر بود برین
قوم واجب نبود و اکر کمتر بود واجب آید **فریضه دوم** نیت است و هر شبی
باید که نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضان است و فریضه است و اداست
و هر مسلمان که این یاد آورد خود دلی وی از نیت خالی نبود و شب شک اکر
کوید نیت کردم که فردا روزه بدارم اکر رمضان بود این نیت درست نبود
تا آنکاه که شک برخیزد بقول معتمدی و در شبی بازپسین روا بود اکرچه در شک

بود که اصل آنست که رمضان هنوز بنکذشته است. وکسی که درجای تاریک باز
داشته بود باندیشه واجتهاد وقت بجای آرد و بران اعتماد کند درست بود
واکر بشب نیت کند بدانک جیزی خورد باطل نشود بلک اکر داند که حیض منقطع
خواهد شد نیت کند وحیض منقطع شود نیت روزه درست بود فریضه سیوم
انک هیچ جیز بباطن خویش نرساند بعمد وفصد وحجامت وسرمه درکشیدن و
میل درکوش کردن و بنبه دراحلیل کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که
قرارکاه جیزی بود جون دماغ وشکم ومعده ومثانه. واکر بی قصد وی جیزی بباطن
رسد جون مکسی که ببرد یا غبار راه یا آب مضمضه که باکام جهد زیان ندارد
مکر که درمضمضه مبالغت کند وآب باکام برد وجون بفراموشی جیزی خورد
زیان ندارد اما اکر بامداد وشبانکاه برکمان جیزی خورد انکاه بداند که پس از
صبح بوده است یا پیش ازفروشدن آفتاب روزه قضا باید کرد فریضه جهارم
انک مباشرت نکند با اهل اکر جندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل
شود واکر روزه فراموش کرده باشد باطل نشود واکر بشب صحبت کند و غسل
پس از صبح کند روا باشد فریضه پنجم انک بهیج طریق قصد آن نکند که منی از
وی جدا شود اکر با اهل خویش نزدیکی کند نه بصحبت ووی را روا باشد ودر خطر
انزال بود جون انزال حاصل آید روزه باطل شود فریضه ششم انک بقصد قی
نکند اکر بی اختیار روبر اقی افتد روزه باطل نشود. واکر بسبب زکام یا بسببی دیکر
آب منعقد ازحلق بیرون آورد و بیندازد زیان ندارد که ازین حذر کردن
دشوار است مکر که جون بدهن رسد انکاه بکلو فرو برد این روزه را باطل کند
اما سنتهاء روزه نیز شش است تاخیر سحور وتعجیل فطر بخرما یا باب
ومسواک دست بداشتن پس از زوال وسخاوت کردن بصدقه وطعام دادن و قرآن

بسیار خواندن و در مسجد معتکف بودن خاصه در دهه بازپسین که لیلة القدر
در آنست و رسول صلی الله علیه وسلم درین ده روز جامهٔ خواب در نوشتی و ازار
بربستی عبادات را و هیچ وی و اهل وی نیاسودند از عبادات و لیلة القدر با
شب بیست و یک است یا بیست و پنج و یا بیست و هفت و این ممکن تر است
و اولیتر آن بود که اعتکاف درین دهه پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که
پیوسته دارد لازم آید که جز بقضا حاجت بیرون نیاید و آن قدر که وضو کند
در خانه بیش نه ایستد و دست شستن و نان خوردند و خفتن در مسجد با
بباشد و هرگاه که از قضا حاجت باز آید نیت کند **حقیقت سر روزه** تازه ام
بدانکه روزه بر سه درجه است روزهٔ عوام و روزهٔ خواص و روزهٔ خواص
خواص اما روزه عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگاه داشتن فرج است و
بطن و بس این کمترین درجات است اما روزه خواص بلند ترین درجات
است و آن آنست که دل خود را از اندیشه هرچه جز خدای تعالی است نگاه
دارد و همگی خود بحق دهد از هرچه جز وی است بباطن و ظاهر روزه دارد
و هرچه اندیشه کند جز خدمت حق تعالی و آنچه بوی تعلق دارد این روزه گشاده
شود و اگر در عرض دنیایی اندیشد اگرچه مباح بود این روزه باطل شود
مگر دنیایی که با وی باشد در راه دین که آن از دنیا نبود بحقیقت تا گفته‌اند که
اگر بروز تدبیر آن کند که روزه چه بگشاید خطا بروی نویسند که دلیل آنست
که برزقی که حق تعالی وعده کرده است که بوی می رساند واثق نیست و این درجه
انبیاست و صدیقان و هر کس بر بالای این نرسد اما روزهٔ خصوص آن بود
که همه جوارح خویش را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند
و تمامی آن روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم نگاه دارد از هرچه وی را از خدای

تعالی مشغول کند خاصه از چیزی که از شهوات خیزد که رسول صلی الله علیه وسلم میکوید
نظری چشم سکانی است از پیکانهاء ابلیس بزهر آلوده وآب داده هرکه از بیم خدای
تعالی از ان حذر کند ویرا خلعتی ایمانی دهد که حلاوت آن در دل خویش بیابد
انس روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم کفت پنج چیز روزه کشاده کند دروغ
وغیبت وسخن چیدن وسوکند بناحق ونظری بشهوت دوم انک زبان نکاه
دارد از بیهوده وهرچه از ان مستغنی باشد یا خاموش باشد یا بذکر وقرآن
مشغول باشد ومناظره ولجاج از جمله بیهودهاء زبان کار باشد اما غیبت
ودروغ بمذهب بعضی از علما روزه عوام نیز باطل کند ودر خبر است که
دو زن روزه داشتند وچنان شدند از تشنکی که بیم آن بود که هلاک شوند
دستوری خواستند از رسول که روزه بکشایند قدحی بر ایشان فرستاد تا قی
کنند در حال از کلوی هر یکی پاره خون بسته بر افتاد ومردمان تعجب بماندند
رسول صلی الله علیه وسلم کفت این دو زن از انچه خدای تعالی حلال کرده بود
روزه کرفتند وبدانچه حرام کرده بود بکشادند وبغیبت مشغول شدند
واینک از کلوی ایشان بر آمد کوشت مردمان است که بخورده اند سیوم
انک کوش نکاه دارد که هرچه کفتن نشاید شنیدن نشاید وشنونده شریک
کوینده بود در معصیت ودروغ وغیبت وغیر آن چهارم انک دست وپای
وجوارح از ناشایست نکاه دارد وهرکه روزه دارد وچنین کارها کند مثال
وی چون بیماری باشد که از میوه حذر کند وزهر خورد که معصیت زهر است
وطعام غذا است که بسیار خوردن ویرا زیان دارد اما اصل وی زیان کار
نیست وبرای این کفت رسول صلی الله علیه وسلم بسیار روزه دار که ویرا از
روزه جز کرسنکی وتشنکی نیست پنجم آن بود که بوقت افطار حرام وشبهت نه

خورد

خورد واز حلال خالص نیز بسیار نه خورد چه هرگاه که بشب انچه بروز فوت شده است
تدارک کند چه مقصود حاصل شود که مقصود روزه ضعیف کردن شهوتها است وچون
طعام دوباره بیکبار خوردن شهوت را زیادت کند بخاصه که الوان طعام جمع کنند
که تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسبد تا اثر
ضعف گرسنگی در خود بیابد وچون شب آید اندک بخورد و زود در خواب نشود
و نماز شب تواند کرد و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ دعا که پر کنند
نزد حق تعالی دشمن تر از معده نیست پنجم انک پس از افطار دل وی میان بیم
و امید معلق بود که بداند که روزه پذیرفته است یا زد کرده حسن بصری رحمه الله
در روز عید بقومی گذر کرد که میخندیدند و بازی میکردند گفت خدای تعالی ماه رمضان
را میدانی ساخته است تا بندگان وی در طاعت وی پیشی جویند گروهی سبقت
کردند و گروهی باز پس ماندند عجب از کسانی که میخندند و حقیقت حال خویش
نشناسند بخدای خدای که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان بشادی
خود مشغول شوند و مردودان باندوه خود مشغول شوند و هیچ کس ببازی و
خنده نپردازد پس ازین جمله بشناسی که هرکه از روزه بر ناخوردن طعام و شراب
اقتصار کند روزهٔ وی صورتی بی روح باشد که روح و حقیقت روزه آنست که
خویشتن بملائکه مانند کند که ایشانرا شهوت نیست اصلا و بهایم را شهوت غالب
است و از ایشان دورند بدین سبب و هر آدمی که شهوت وی نیز غالب بود هم
درجهٔ بهایم بود وچون شهوت وی مغلوب گشت شبهی گرفت بملائکه و بدین سبب
با ایشان نزدیک گشت نزدیکی بصفت نه بمکان و ملائکه نزدیک اند بحق تعالی پس
وی نیز نزدیک گشت وچون بنماز شام تدارک کند و شهوات را تمام بدهد آنچه
میخواهد شهوت قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید لوازم افطار

بدانکه قضا و کفارت و فدیه واجب آید با فطار در رمضان لکن هر یکی بجای دیگر
اما قضا واجب آید بر هر مسلمان مکلف که روزه بگشاید بعذری یا بی عذری یا بر
حایض و بیمار و آبستن واجب آید و بر مرتد همچنین اما بر دیوانه و کودک واجب
نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار واجب نیاید و کفارت
آن بود که بنده آزاد کند اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد اگر نتواند بسبب
بیماری و ضعف شصت مد طعام بشصت مسکین دهد هر مدی منی باشد کم
بیشکی اما امساک باقی روز بر کسی واجب آید که بی عذری روزه بگشاید اما بر حایض
واجب نیاید اگرچه در میان روز پاک شود و بر مسافر اگرچه مقیم شود و بیمار اگر
چه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شک یک تن گواهی دهد که ماه دیده است
هر که نان خورده باشد واجب بود که باقی روز همچون روزه داران امساک کند
و هر که در میان روز سفر ابتدا کند نشاید که بگشاید و اگر روزه ناگشاده در
میان روز با شهر رسد نشاید که بگشاید مسافر را روزه اولیتر از افطار مگر که
طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام بود که بمسکین رساند و بر حامل و مرضع لازم
آید با قضا هم چون روزه از بیم فرزند گشاده باشند نه چون بیمار که از بیم خویشتن
بگشاده بود و بر پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه نتواند داشت هم این
فدیه آید بدل قضا و هر که قضاء رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید با
هر روزی مدی لازم آید **فصل** در روزهاء شریف و فاضل روزه
داشتن سنت است آنچه در سال افتد روز عرفه و عاشورا و نه روز اول ذی
الحجه و ده روز اول محرم و رجب و شعبان و در خبر است که فاضلترین روزه
پس از ماه رمضان روزه محرم است و جمله محرم سنت است و عشر اول موکدتر است
و در خبر است که روزه یک روز در ماه محرم فاضلتر است از سی روز از ماههای

دیگر

دیکر و یک روز از رمضان فاضلتر از سی روز ماه حرام و رسول کفت صلی الله علیه و
سلم هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه محرم روزه دارد ویرا عبادت هفتصد
ساله بنویسند و ماه حرام چهار است ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب و فاضلترین
ذوالحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت هیچ وقت فاضلتر و دوستر
نزدیک حق تعالی از عشر اول ذی الحجه نیست روزه یک روز از وی چون روزهٔ
یکساله است و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر است کفتند یا رسول الله نه
نیز جهاد کفت نه نیز جهاد الا کسی که اسب وی کشته بود و خون وی ریخته شود
در جهاد و کروهی از صحابه کراهیت داشته اند که همه رجب روزه دارند تا با رمضان
مانند باشد بدین سبب یک روز بکشاده اند تا زیادت و در خبر است که چون شعبان
بنیمه رسید روزه نیست مکر رمضان و در جملهٔ آخر شعبان بکشادند نیکو است تا
رمضان از وی کسسته شود اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن
کراهیت است مکر که سببی دیکر باشد جز قصد استقبال اما روزهاء شریف از ایام
ایام البیض است سیزدهم ماه و چهاردهم و پانزدهم و در هفته دوشنبه و پنجشنبه
و آدینه و اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را و لکن پنج روز
لابد است کشادن دو عید و سه روز ایام تشریق پس از عید اضحی و باید که بر خویشتن
حجر نکند از افطار که آن مکروه باشد و هر که صوم الدهر نتواند یک روز میدارد
و یک روز میکشاید این روزه داود صلوات الله علیه بود و فضل این بزرک است
و در خبر است که عبدالله بن عمرو بن العاص بر سید از فاضلتر طریقی در روزه ویرا
بدین فرمود کفت ازین فاضلتر خواهم کفت ازین فاضلتر نیست و دون
این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه میدارد نزدیک بود با ماه رمضان هم ثلث
سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود کسر شهوات است و صافی کردن

دل باید که مراقب دل خویش باشد و چون چنین کند کاه بود که افطار فاضلتر بود
وکاه بود که روزه و بدین سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم کاه روزه داشتی تا
کفتندی که مکر نیز نه خواهد کشاد و کاه بکشادی تا کفتندی که مکر نیز نه خواهد
داشت و ترتیبی معلوم بنودی روزه ویرا و علما کراهیت داشته اند که چهار روز
زیادت افطار کنند و آن از روز عید و ایام تشریق کرفته اند که چهار روزست
برای انک بر دوام روزه کشادن بیم بود که دل سیاه کردد و غفلت غالب شود
و انکاهی دل ضعیف شود. **اصل هفتم در حج** بدانک حج از ارکان اسلام
است و عبادت عمر است و رسول صلی الله علیه و سلم کفت هرکه بر دو حج نکرد خواه
جهود میر و خواه ترسا و کفت هرکه حج کند بی انک تن بفسق آلوده کند و زبان
ببیهوده و ناشایست از همه کناهان بیرون آید همچنانک آن روز که از مادر زاده است
و کفت صلی الله علیه و سلم بسیار کناه است که آنرا هیچ کفارت نکند مکر ایستادن بعرفات
و کفت رسول صلی الله علیه و سلم شیطانرا نه بینند در هیچ روز خوارتر و حقیرتر
و زرد روی تر از انک در عرفه از بس رحمت که حق تعالی بر خلق می باراند و از
بس کبایر عظیم که عفو میکند. و کفت رسول صلی الله علیه و سلم هرکه از خانه بیرون
آید بر اندیشهٔ حج و در راه بمیرد تا قیامت هر سالی ویرا مزدی حجی و عمرهٔ می نویسند
و هرکه در مکه بمیرد یا در مدینه ویرا نه عرض بود و نه حساب. و کفت صلی الله علیه
و سلم یک حج مبرور بهتر از دنیا و هرچه در وی است و ویرا هیچ جزا نیست مکر بهشت
و کفت صلی الله علیه و سلم هیچ کناه عظیم تر از آن نیست که کسی بعرفه بیستد و کمان برد
که آمرزیده نیست. و علی بن الموفق یکی از بزرکان بوده است کفت یکسال حج کردم
شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمانها فرو آمدند با جامهاء سبز با
یکدیکر کفتند دانید که امسال حاج چند بودند کفت نه کفت ششصد هزار بودند

کفت

گفت دانی که حج چند کس بذیرفتند گفت نه گفت حج شش کس بذیرفتند وبس گفت
ازخواب درآمدم ازهول این سخن وسخت اندوهکن شدم وگفتم من بهیچ حال ازان
شش کس نباشم اندرین اندیشه واندوه بودم بمشعرحرام بودم درخواب شدم
همان دو فرشته رادیدم که همان حدیث بایکدیکر همی گفتند انگاه آن یکی گفت دانی
امشب حق سبحانه وتعالی چه حکم کرده است میان خلق گفت نه گفت هریکی ازان شش
صدهزار بخشید ودرکار ایشان کرد پس ازخواب بیرون آمدم شادمان شکر
کردم خدایرا عزوجل ورسول گفت صلی الله علیه وسلم حق تعالی وعده داده است که
هرسالی ششصد هزار بنده این خانه رازیارت کنند بحج واگر کمتر ازین باشند
ازملائکه چندان بفرستد که عدد تمام شود وکعبه راحشر کنند چون عروسی که
جلوه خواهد کرد وهرکه حج کرده باشد ازگرد وی میگردند ودست دربردهاء
وی زده تاانگاه که دربهشت شود وایشان باوی بهم دربهشت شوند شرایط
وارکان حج بدانکه هرمسلمان که حج کند دروقت خویش درست بود ووقت
شوال وذوالقعده وده روز از ذوالحجه است تاانگاه که صبح برآید روزعید
احرام حج درین مدت درست بود وبیش ازین اگر حج احرام آورد عمره باشد وحج
کودک ممیز درست بود وشیرخواره راولی برای وی احرام آورد وبعرفه برد
وبسعی وبطواف برد درست بود پس شرط درستی حج مسلمانی ووقت بیش نیست
اما شرط آنکه ازحج اسلام افتد وفریضه کذارده شود نخست مسلمانی است وآزادی
وبالغی وعاقلی وآنکه دروقت احرام آورد واگر کودکی احرام آورد وبالغ شود
بیش ازایستادن بعرفه یابنده آزاد شود بیش ازین کفایت افتد ازحج اسلام و
همین شرایط باید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه سال عمره است اما شرط آنک وقت
کسی حج کند بنیابت آن بود که بیشین فرض اسلام کذارده بود اگر بیش ازان اردیکری دیکرحج

نیت آورد از وی بیفتد نه از آن کس و پیشتر حج اسلام بود آنگه قضا آنگه نذر آنگه
نیابت و برین ترتیب افتد اگرچه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب اسلام و
بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت است. و استطاعت دو نوع است یکی آنست که
توانا بود که خود حج کند بتن خویش و آن به سه چیز بود یکی آنک تن درست بود
دیگر آنک راه ایمن بود و بر راه دریای خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال بود
یا بیم تن نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقهٔ شدن و آمدن را بس بود و نفقهٔ
عیال تا باز آید پس از آنکه همه وامها بگذارده باشد و باید که ستور دارد بپیاده
رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که بتن خویش نتواند که مفلوج باشد
یا برجای بمانده باشد چنانک امید بهترین شدن نبود الا بنا در استطاعت وی
بدان بود که چندان مال دارد که یکی بفرستد تا حج بکند و مزد وی بدهد و اگر
پسر وی در پذیرد که از وی حج کند رایگان بر وی لازم آید که دستوری بدهد
که خدمت پدر شرف باشد و اگر گوید من مال بدهم تا کسی را اجارت گیری لازم
نیاید وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر منت ج
تاخیر کند روا باشد اگر توفیق باید که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و بمیرد پیش
از حج عاصی شود و از ترکهٔ وی حج کنند بنیابت وی و اگرچه وصیت نکرده باشد
که این وامی گشت بر وی و عمر رضی الله عنه گوید قصد آن کردم که بنویسم تا
هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند از وی گزیت می‌ستانند ارکان حج بدانکه
ارکان حج که بی آن درست نباید پنج است احرام و طواف و پس از وی سعی و ایستادن
بعرفه و موی ستردن بر یک قول و واجبات حج که اگر دست بدارد حج باطل نشود
و لکن گوسفندی بکشتن لازم آید شش است احرام آوردن در میقات اگر از آنجا
بگذرد بی احرام گوسفندی واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن بعرفات تا آفتاب

فرو شود

فرو شود و مقام کردن شب بمزدلفه همچنین بمنا و طواف وداع و اندرین چهار باز
بسین یک قول است که گوسفند واجب نیاید چون دست بدارد لکن سنت بود اما
وجوه گذاردن حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر است چنانکه حج
اولا تنها بگذارد و چون تمام شود از احرام بیرون آید و احرام عمره آورد و آنکه
عمره بکند و احرام از جعرانه فاضلتر از آنک از حدیبیه و این هر سه جای سنت
است اما قران آن بود که گوید لبیک بحجه و عمره تا بهر دو بیک راه محرم شود و اعمال
حج بجای آرد. پس عمره در وی مندرج شود چنانک وضو در غسل هر که چنین کند گوسفندی
بروی واجب آید مگر آنک مکی بود که بروی واجب نیاید که میقات وی خود مکه
است و هر که قران کند اگر پیش وقوف عرفه طواف و سعی کند محسوب بود از حج و عمره
اما طواف پس از وقوف عرفه اعادت باید کرد که شرط طواف رکن آنست که پس از
وقوف بود اما تمتع آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند
تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام حج بیاورد و بروی گوسفندی
واجب آید اگر نتواند سه روز روزه دارد پیش از عید اضحی پیوسته یا پراکنده
و هفت روز دیگر چون با وطن رسد و در قران نیز چون گوسفندی ندارد
همچنین ده روز روزه دارد و در تمتع بر کسی واجب شود که احرام عمره در شوال یا
در ذو القعده یا عشر ذی الحجه آورد یا رحمت کرده باشد حج را و احرام حج از
میقات خویش بیفکنده باشد پس اگر مکی باشد یا غریب بود و بوقت حج با میقات
آید یا مثل مسافت وی گوسفندی بروی واجب نیاید. اما محظورات حج شش
است یکی جامه پوشیدن که در احرام پیراهن و شلوار و موزه و دستار نشاید بلک
ازار و ردا و نعلین باید اگر نعلین نیابد کفش روا بود و اگر ازار نیابد شلوار
روا بود و هفت اندام بازار بپوشد روا بود مگر سر که نشاید که بپوشد و زن را

روا بود جامه داشتن بر عادت لکن روی باید که بنوشد واکر در محمل و مظله باشد
روا بود دوم بوی خوش بکار ندارد واکر بکار دارد یا جامه در بوشد کوسفندی
واجب آید. سیوم موی نسترد و ناخن بازنکند اکر کند کوسفندی واجب آید و
کرماوه و فصد نکند وحجامت وموی فرو کذاشتن چنانک کنند نباید روا بود
چهارم جماع نکند واکر کند اشتری یا کاوی یا هفت کوسفند واجب آید وحج
فاسد شود وقضا واجب آید واکر پس از تحلل اول بود اشتر واجب آید ولکن حج
تباه نشود. پنجم مقدمات مباشرت چون برماسیدن وبوسه دادن نشاید و
هرچه طهارت بشکند از ملامست کوسفندی واجب آید دروی واستمتاع
همچنین. وعقد نکاح نشاید محرم را واکر کند درست نبود وچیزی لازم نیاید
ششم صید کردن نشاید مکر اراف اکر صیدی را بکشد مانند وی واجب آید از
اشتر یا کاو یا کوسفند تا با چه چیز بهتر بود کیفیت حج بدانکه صفت
اعمال حج از اول تا باخر بر ترتیب بباید دانست فرایض وسنن وآداب هم اینجنه
چنانک سنت است که هرکه عبادت بعادت کند سنت وادب وفریضه همه نزدیک
وی برابر بود. وبمقام محبت که رسد بنوافل وسنن رسد چنانک رسول صلی الله
علیه وسلم کفت که حق تعالی میکوید که بندکان من هیچ تقرب نکردند بمن بزرکتر
از کذاردن فریضهاء من وآنک بنده بود نیاساید هیچ از تقرب کردن بمن بنوافل
وسنن تا بدان درجه رسد که سمع وبصر ودست وزبان وی من باشم بمن شنود
وبمن بیند وبمن کیرد وبمن کوید پس هم باشد آداب وسنن عبادات بجای آوردن
ودرجات آداب نکاه داشتن اول آداب راه وساز راه باید که اول عزم حج کند
توبه کند ومظالم باز دهد ووامها بکزارد وعیال وفرزند وهرکه را بروی
نفقه است نفقات بنهد ووصیت نامه بنویسد وزاد راه از وجهی حلال بدست

آورد و از شبهت حذر کند که چون حج بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود. و چندان زاد بسازد که با درویشان رفق تواند کرد در راه و پیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی بصدقه بدهد و استوری قوی بکرا گیرد و هر چه برخواهد گرفت فرا مکاری نماید تا بکراهیت نباشد و رفیق بصلاح بدست آورد که سفر کرده بود و در دین و در مصالح راه یار بود و دوستان را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دینک وامانتک وخواتیم عملک و ایشان با وی گویند. فی حفظ الله وکنفه زودک الله التقوی وجنبک الردی وغفر ذنبک ووجهک للخیرات اینما توجهت و چون از سرای بیرون خواهد آمد نخستین دو رکعت نماز کند در اول رکعت قل یا ایها الکافرون و در دوم رکعت قل هو الله احد و باخر دعا بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر وانت الخلیفة فی الاهل و المال والولد. احفظنا وایاهم من کل آفة اللهم انا نسألک فی مسیرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی. و چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله اللهم بک اسریت وعلیک توکلت وبک اعتصمت والیک توجهت اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر اینما توجهت و چون بر استور نشیند بگوید بسم الله وبالله والله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون. و در جمله بذکر و قرآن مشغول باشد و چون به بالای رسد بگوید اللهم لک الشرف علی کل الشرف ولک الحمد علی کل حال و چون بیمی باشد در راه آیة الکرسی و شهد الله و قل هو الله و معوذتین برخواند **آداب احرام و دخول مکه** چون بمیقات رسد که قافله از آنجا احرام گیرند اول غسل کند و موی و ناخن باز کند چنانکه جمعه را گفته ایم. و جامه مخیط بیرون کند و ازار و رداء سپید بر بندد و پیش از احرام بوی خوش

بکار دارد چون برخیزد که بخواهد رفت و اشتر برانگیزد و روی براه آورد و نیت حج
آورد بدل و بزبان گوید لبیک لبیک اللهم لبیک لا شریک لک ان الحمد والنعمة لک
لا شریک لک و همین کلمات باواز اعادت میکند هرکجا بربالای و شیبی باشد و
هرکجا قافله بزحمت درهم گوید و چون بمکه نزدیک رسد غسل کند و در حج نه سبب را
غسل سنت است احرام را و دخول مکه را و طواف زیارت را و وقوف عرفه را و مقام
مزدلفه را و سه غسل سنت است برای سنگ انداختن بسبب جمره و طواف وداع
را و اما رمی را بجمرة العقبه غسل نیست پس چون غسل کند و در مکه شود و چشمش
بر خانه افتد هنوز در میان شهر باشد بگوید لا اله الا الله والله اکبر اللهم أنتَ
السلام و منکَ السلام و دارُکَ دار السلام تبارکتَ یا ذا الجلال والاکرام اللهم هذا
بیتکَ عَظَّمْتَهُ و کَرَّمْتَهُ و شَرَّفْتَه اللهم فزده تعظیماً و زِدْهُ تشریفاً و تکریماً و
زِدْهُ مهابةً و زِدْ مَنْ حجه براً و کرامةً اللهم افتح لی ابوابَ رحمتکَ و اَدْخِلْنی
جنتکَ و اَعِذْنی من الشیطان الرجیم انکه در مسجد شود از باب بنی شیبه و قصد
حجر اسود کند و بوسه دهد و اگر نتواند بسبب زحمت دست بوی فراز کند و بگوید
اللهم امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته واشهد لی بالموافاة پس بطواف مشغول
شود آداب طواف بدانکه طواف همچون نماز است و در وی طهارت تن و جامه
و ستر عورت شرط است و لکن سخن در وی مباح است اول باید که سنت اضطباع
بجای آرد و اضطباع آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند و هر دو کنارهٔ وی
بر دوش چپ افکند پس خانه بر جانب چپ افکند و ابتدا از حجر اسود کند چنانک طواف صح
میان وی و میان خانه سه گام نباشد تا پای بر شادروان ننهد که آن از حد خانه است و چون
طواف ابتدا کند بگوید اللهم ایماناً بک و تصدیقاً بکتابک و وفاءً بعهدک و اتباعاً
لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وسلم و چون بدری خانه رسد بگوید اللهم هذا البیت

وهذا الحرم

وهذا الحرم حرمک وهذا الارض امنک وهذا مقام العائذ بک من النار وچون بر رکن
عراقی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشرک والشک والکفر والنفاق
والشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد وچون بزیر
ناودان رسد بگوید اللهم اظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک اللهم
اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وسلم شربة لا اظماء بعدها ابدا وچون بر رکن شامی
رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة
لن تبور یا عزیز یا غفور رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت
الاعز الاکرم وچون بر رکن یمانی برسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر واعوذ
بک من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی
الدنیا والاخرة ومیان این رکن ومیان حجر اسود بگوید اللهم ربنا آتنا فی
الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب النار وهفت بار همچنین
بگردد وهر باری هم این دعا کند وهر باری را شوطی گویند در سه شوط بشتاب
میرود جلد وار بنشاط واگر بنزدیک خانه زحمت بود دورتر شود تا بشتاب
تواند رفت ودر چهار شوط باز پسین آهسته می رود هر باری حجر را بوسه دهد
ودست بر رکن یمانی فراز آورد اگر نتواند از زحمت بدست اشارت کند چون هفت
شوط تمام شود میانه خانه وسنگ بایستد وشکم وسینه وجانب راست از روی
بر دیوار خانه نهد ودو دست زیر سری خویش بدیوار باز نهد در آستان کعبه
واین جای را ملتزم گویند ودعا اینجا مستجاب بود بگوید اللهم یا رب البیت
العتیق اعتق رقبتی من النار واعوذ بک من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی وبارک
لی فیما ابقیتنی آنگاه صلوات دهد واستغفار کند وحاجتی که در دل دارد بخواهد
آنگاه در پس مقام بایستد ودو رکعت نماز کند که آنرا رکعتی الطواف گویند وتمامی

طواف بدان بود در اول رکعت الحمد و قل یا ایها الکافرون و در دوم رکعت الحمد
و قل هو الله احد بخواند و پس از نماز دعا کند و تا هفت شوط بنکند یک طواف
تمام نشود و هر هفت بار این دو رکعت بکند و آنگاه با نزدیک حجر شود و بوسه دهد
و ختم بدین کند و بسعی مشغول شود **آداب سعی** پس باید که از در صفا
بیرون شود و درجه چند بصفا بر شود چندان که کعبه را ببیند و روی فرا کعبه
کند و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو
علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و
هزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین و لو کره الکافرون و دعا
کند و حاجتی که دارد بخواهد پس فرود آید و سعی ابتدا کند تا مروه و ابتدا
آهسته می رود و میگوید رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز
الاکرم اللهم ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة وقنا عذاب
النار و آهسته می رود تا بمیل سبز رسد که بر گوشهٔ مسجد است بیش از آن
بقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا آنگاه که بدان میل دیگر رسد آنگه
آهسته می آید تا بمروه رسد و بر آنجا شود و روی با صفا کند و همان دعا بگوید
و این یکبار باشد و چون با صفا آید دو راه بود همچنین هفت بار بکند بدین
صفت و چون ازین فارغ شود طواف قدوم و سعی بجای آورد و این سنت است
در حج اما طواف که رکن است پس از وقوف بود و طهارت در سعی سنت است
لکن باید که پس از طواف باشد اگرچه آن طواف سنت بود **اداب وقوف عرفه**
بدان که اگر قافله روز عرفه رسد بعرفات بطواف قدوم نه پردازند و اگر از
پیش رسد طواف قدوم بجای آورند و روز ترویه از مکه بیرون آیند و آن شب
بمنا باشند و دیگر روز بعرفه شوند و وقت وقوف از زوال در آید روز عرفه

تا انگاه که صبح روز عید برآید اگر پس از صبح رسد حج فوت شود و روز عرفه غسل
کند و نماز دیگر با نماز پیشین بگذارد بهم تا بدعا مشغول شود و این روز روزه
ندارد تا قوت یابد که در دعا مبالغت کند که سر حج اجتماع دلها و همتها عزیز است
درین وقت شریف و فاضلترین ذکرها درین وقت کلمه لا اله الا الله است و در جمله
باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع و زاری و استغفار کند و توبهٔ نصوح
کند و عذرهاء گذشته خواهد و دعوات اندرین وقت بسیار است و نقل آن دراز
است و در کتاب احیا آورده ایم از انجا یاد گیرد یا هر دعا که یاد دارد درین وقت
میگوید که همه دعوات ماثور درین روز نیکو است و اگر یاد نتواند گرفت از نوشته
میخواند یا کسی میخواند و وی آمین میکند و پیش از انکه آفتاب فرو شود از
حدود عرفات بیرون نشود **آداب بقیت اعمال حج** پس از عرفات برود و
بمزدلفه شود و غسل کند که مزدلفه از حرم است و نماز شام تاخیر کند تا با نماز
خفتن بهم بکند بیک بانگ نماز و دو قامت و اگر تواند این شب بمزدلفه احیا
کند که شبی شریف و عزیز است و استادن شب از جملهٔ عبادات است و هر که
مقام نکند گوسفندی بباید کشت و از ینجا هفتاد سنگ برگیرد تا بمنا بیندازد
که اینجا سنگ بیشتر یابد و در دیگر شب قصد منا کند نماز بامداد بگاه کند
و چون باخر مزدلفه رسد آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بیستد
و دعا میکند و پس از انجا جای رسد که آنرا وادی محسر گویند استور بشتاب
تر براند و اگر پیاده باشد بشتاب تر برود چندانک پهنای آن وادی ببرد که
سنت چنین است پس بامداد عید بگاه تکبیر میکند و گاه تلبیه تا انگاه که بدان سر
بالای رسد که آنرا جمرات گویند از آن درگذرد تا بدیگر رسد از جانب راست راه
چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند تا آفتاب نیزه بالا بر آید انگاه هفت

سنک درین جمره اندازد و روی بقبله اولیتر و اینجا تلبیه با تکبیر بدل کند و هر
سنکی بیندازد بکوید اللهم تصدیقا بکتابک و اتباعا بسنة نبیک و چون فارغ
شود تلبیه و تکبیر دست بدارد مکر پس از نماز فرایض که تکبیر می کند تا صبح برآید
بازپسین روز ایام تشریق و آن چهارم عید باشد پس با منزلکاه شود و بدعا
مشغول شود پس قربان کند اکر خواهد کرد و شرایط قربان نکاه دارد آنکاه
موی بسترد و چون رمی و حلق درین روز بکرد یک تحلل بحاصل شود و همه محظورات
احرام حلال شود مکر مباشرت و صید پس بمکه شود و طواف رکن بجای آرد چون
یک نیمه از شب عید بکذشت وقت این طواف درآید ولکن اولیتر آن بود که روز
عید کند و آخر وقت معین نیست بلکه چندان تاخیر کند که فوت نشود لکن دیکر
تحلل حاصل نیاید و مباشرت حرام باشد چون این طواف هم بدان صفت که طواف
قدوم کفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اکر از پیش سعی
کرده باشد نکند و اکر نه سعی رکن پس از طواف بکند و چون رمی و حلق و
طواف بکرد حج تمام شد و از احرام بیرون آمد و اما رمی ایام تشریق و مبیت
بمنا پس از زوال احرام افتد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز عید بمنا باید
و آن شب بمنا آید و مقام کند که این مقام واجب است و دیکر روز غسل کند پس
از زوال برای رمی را هفت سنک را در جمرهٔ پیشین اندازد که از جانب عرفه
است و آنکاه روی بقبله بایستد و دعا میکند بقدر سورة البقرة و آنکاه هفت
سنک در جمرهٔ میانین اندازد و دعا کند و آنکاه هفت در جمرة العقبه اندازد
و آن شب مقام کند بمنا پس سیوم عید هم برین ترتیب بیست و یک سنک بیندازد
بدین جمره و اکر خواهد بدین اقتصار کند و بمکه شود و اکر مقام کند تا آفتاب
فرو شود مبیت آن شب نیز واجب شود و دیکر روز هم انداختن بیست و یک

سنک

سنگ واجب شود تمامی حج اینست که گفته آمد **کیفیت عمره** چون خواهد که عمره آرد
غسل کند و جامهٔ احرام در پوشد چنانکه حج را و بیرون شود از مکه تا بمیقات عمره
و آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمره و بمسجد عایشه
شود رضی الله عنها و دو رکعت نماز کند و با مکه آید و در راه لبیک میگوید چون بدر
مسجد رسد تلبیه دست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس موی بسترد
و عمره تمام شود و این در همه سال می توان کرد کسی که آنجا باشد باید که چندانکه می تواند
عمره میکند و اگر نتواند طواف میکند و اگر نتواند در خانه می نگرد و چون در خانه
شود در میان آن دو عمود نماز کند و پای برهنه در شود و با توقیر و حرمت و چندانکه
می تواند آب زمزم می خورد که معده پر شود که بر هر نیت که خورد شفا یابد و بگوید
اللهم اجعله شفاءً من کل سقمٍ وارزقنا الاخلاص والیقین والمعافاة فی الدنیا
والاخرة **طواف وداع** چون عزم بازگشتن کند پیشین رحله ربندد و بآخر
همه کارها خانه را وداع کند و آن طواف وداع هفت بار بود و دو رکعت نماز
بکند پس از آن چنانکه صفت طواف گفته شد و درین طواف اضطباع و رفتن
بشتاب نباشد و آنگاه بملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکه در خانه می نگرد
و میشود تا از مسجد بیرون شود **زیارت مدینه** آنگاه قصد مدینه کند که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که پس از وفات من مرا زیارت کند همچنان بود که در
حیوة و گفت صلی الله علیه وسلم هر که قصد مدینه کند و غرض وی جز زیارت
نبود حق وی را ثابت شود نزد حق سبحانه و تعالی که مرا شفیع او کرده اند و چون
در راه مدینه میشود صلوات بسیار میدهد و چون چشمش بر دیوار مدینه افتد
گوید اللهم هذا حرمُ رسولکَ فاجعله لی وقایةً من النار وامانا من العذاب
وسوء الحساب و غسل کند اول آنکه در مدینه و بوی خوش بکار دارد و جامه

باک وسفید در پوشد وچون در شود بتواضع وتوقیر باشد وبگوید رَبِّ اَدْخِلْنِی
مُدْخَلَ صِدْقٍ واخرجنی مخرج صدق واجعلنی من لدنک سلطانًا نصیرًا پس در
مسجد شود ودر زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانک عمود منبر در برابر دوش باشد
که موقف رسول صلی الله علیه وسلم این بوده است وپس قصد زیارت کند وروی
بدیوار مشهد رسول صلی الله علیه وسلم آرد وپشت با قبله ودست بدیوار فرو
آوردن وبوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود پس
گوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا صفی الله
السلام علیک یا اکرم ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین وخاتم النبیین
ورسول رب العالمین السلام علیک وعلی صحابک الطاهرین وازواجک الطاهرات
امهات المومنین جزاک الله عنا افضل ما جزا نبیا عن امته وصلی علیک کلما
ذکرک الذاکرون وغفل عنه الغافلون واگر وصیت کرده باشند وبرا سلام
رسانیدن بگوید السلام علیک من فلان چون این کرده باشد اگاه چند گز
فراتر شود وابو بکر وعمر را رضی الله عنهما سلام کند وبگوید السلام علیکما یا وزیری
رسول الله والمعاونین له علی القیام بالدین مادام حیا والقائمین فی امته بعده
بامور الدین تتبعان فی ذلک اثاره وتعملان بسنته فجزاکما الله خیر ما جزا
پس بایستد ودعا کند چندانک تواند پس بیرون آید وبگورستان بقیع شود در
زیارت بزرگان صحابه بکند چون باز خواهد گشت دیگر بار زیارت رسول صلی
الله علیه وسلم بکند ووداع بکند اسرار ودقایق حج بدانکه این که
شرح کردیم صورت اعمال حج بود ودر هر یکی ازین اعمال سری است ومقصود
ازوی عبرتی وتذکیری وبا یاد دادن کاری است از کارهاء اخرت واصل و
حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده اند که بکمال سعادت خویش نرسد

تا اختیار خویش در باقی نکند چنانک در عنوان مسلمانی یاد کردیم و متابعت هوا سبب
هلاک وی است و تا باختیار خویش است و آنچه کند نه بدستور خویش است شرع کند
در متابعت هوا بود و معاملت وی بنده وار نبود و سعادت وی در بندگی است
و بدین سبب بود که در ملتهای دیگر رهبانیت و سیاحت فرمودند هر امتی را تا
عبادت ایشان آن بود که از میان خلق بیرون شدندی و با سری کوهی شدندی
و همه عمر ریاضت و مجاهدت کشیدندی پس از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که
سیاحت و رهبانیت نیست درین دین گفت ما را جهاد و حج بدل آن فرموده اند
پس حق سبحانه و تعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که در وی هم مقصود
مجاهدت حاصل است و هم عبادتهاء دیگر در وی ظاهر است که حق تعالی کعبه را تشریف کرد
و با خود اضافت کرد و بر مثال حضرت ملوک بنهاد و از جوانب وی حرم وی ساخت
و صید و درخت حرام بکرد تعظیم و حرمت وی را و عرفات بر مثال میدان درگاه
ملوک در پیش حرم بنهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با زانک دانند که وی
منزه است از نزول در زمانه و در مکان و لکن چون شوق عظیم دارد در هر چه بدوست
منسوب بود و مطلوب پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و وطن فرو گذاشتند محبوب بودم
و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار قصد حضرت کردند و درین عبادت ایشان را
کارها فرمودند که هیچ عقل بدان راه نیابد چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه
دویدن برای آنکه هر چه عقل بدان راه یابد نفس را بدان انس باشد که داند که
چه میکند و برای چه میکند چون بداند که در زکوة رفق درویشان است و در نماز
تواضع خدای جهان است و در روزه مراغمت و کسر لشکری شیطان است باید که طبع
وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند که
هیچ متقاضی از باطن وی پیدا نباشد و رمی و سعی ازین جمله است که جز بمحض بندگی

نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم درج بر خصوص لبیک بحجة
حقا تعبدا ورقا این را تعبد ورق نام کرد و آنک گروهی عجب دارند که مقصود
و مراد ازین اعمال چیست آن از غفلت ایشانست از حقیقت کارها که مقصود ازین
بی مقصودی است و غرض ازین بی غرضی تا بندگی بدین پیدا شود و نظر وی جز
بمحض فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را بدان راه نباشد تا آن
خود جمله در باقی کند که سعادت وی در نیستی وی است و در بی نصیبی وی تا از
وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند اما عبرتها حج آنست که این سفر از وجهی
برمثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر هم مقصود خانه است و دران سفر خداوند
پس از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و
دوستانرا وداع کند بداند که بازان وداع ماند که در سکرات الموت خواهد بود
و چنانک باید که پیشین دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون شود در آخر عمر
باید که دل از همه دنیا فارغ کند و اگرنه سفر بروی منغص شود و چون زاد
سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاطی بجای آورد که نباید که در بادیه
بی برگ ماند باید که بداند که قیامت دراز تر و باهول تر است و آنجا بزاد حاجت
بیش باشد و چون هر چیزی که بزودی تباه خواهد شد با خود برنگیرد که داند که
با وی نماند و زاد راه را نشاید همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته باشد
زاد آخرت را نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آرد که بیقین
داند که مرکب وی دران سفر آن خواهد بود و باشد که بیشتر از ان که از جمازه
فرو د آید وقت جنازه در آید باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را
شاید و چون جامهٔ احرام راست کند تا چون نزدیک برسد جامهٔ عادت بیرون
کند و این در پوشد و آن دو ازار رسید بود باید که از کفن یاد آرد که جامهٔ

آن

آن سفر نیز بخلاف عادت این جهان خواهد بود وچون عقبها وخطرهاء بادیه بیند باید
که از منکر ونکیر وعقارب وحیات کور یاد کند که از لحد تا بحشر بادیهٔ عظیم است با عقبهاء
بسیار وچنانک بی بدرقه واز آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از هولهاء کور سلامت
نیابد بی بدرقهٔ طاعتها وچنانک در بادیه از اهل وفرزند ودوستان تنها ماند در
کور همچنین خواهد بود وچون لبیک زدن کیرد بداند که این جواب نداء حق تعالی است
وروز قیامت همچنین ندا بوی خواهد رسید از آن هول باز اندیشد وباید که بخطر
این ندا مستغرق باشد. علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام زرد روی
شد ولرزه بروی افتاد ولبیک نتوانست زد کفتند چرا لبیک نکویی کفت ترسم
که اکر بکویم کوید لا لبیک ولا سعدیک چون این بکفت از اشتر بیفتاد وبی هوش شد
احمد بن الحواری مرید بوسلیمان دارانی بود حکایت میکند که بو سلیمان در آن وقت
لبیک نکفت تا میلی برفتند وبی هوش شد چون باهوش آمد کفت حق تعالی بموسی صلوات
الله علیه وحی کرد که ظالمان امت خود را بکوی تا نام مرا نبرند ومرا یاد نکنند که هرکه
مرا یاد کند من ویرا یاد کنم وچون ظالمان باشند ایشانرا بلعنت یاد کنم وکفت
شنیده ام که هرکه نفقهٔ حج از شبهت کند وانکاه کوید لبیک ویرا کویند لا لبیک ولا
سعدیک حتی ترد ما فی یدیک. اما طواف وسعی بازان ماند که بیچارکان بدرکاه ملوک
شوند وکرد کوشک ملک میکردند تا فرصت یابند که حاجت خویش عرضه کنند و
درمیان سرای میشوند ومی آیند وکسی را می جویند که ایشانرا شفاعت کند وامید
می دارند که مکر ناکاه چشم ملک بر ایشان افتد وبر ایشان نظر میکند ومیان صفا و
مروه بر مثال میدانی است. اما وقوف بعرفه واجتماع اصناف خلق از اطراف
عالم ودعا کردن ایشان بزبانهاء مختلف با عرصات قیامت ماند که همه خلق جمع
شده باشند وهمه کس بخویشتن مشغول ومتردد میان رد وقبول اما انداختن

سنگ مقصود از وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبیه با ابراهیم
علیه السلام که آنجایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا ویرا در شبهتی افکند سنگ
در وی انداخته است پس اگر در خاطر تو آید که شیطان ویرا پیدا آمد مرا نیامد است
بیهوده سنگ چرا اندازم بدان که این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنگ بینداز
تا پشت وی بشکنی که پشت وی شکستن بدان شکسته شود که تو بنده و فرمان بردار
باشی و هرچه ترا گویند چنان کنی و تصرف خویش در باقی کنی و بحقیقت بدانکه بدین انداختن
شیطان را مقهور میکنی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی راه
این بشناسد بر قدر صفاء فهم و شدت شوق و تمامی جد در کار وی امثال این
معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد چه جان عبارت بدان بود و
از حد صورت کارها فراتر شده بود

اصل هشتم در قرآن خواندن

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده
رسول گفت صلی الله علیه وسلم فاضلترین عبادات امت من قرآن خواندن است
و گفت صلی الله علیه وسلم هر که ویرا نعمت قرآن دادند و پندارد که هیچکس را بزرگتر
از آنکه ویرا دادند چیزی داده اند خوار داشته باشد چیزی را که حق تعالی آنرا
عظیم داشته است و گفت صلی الله علیه وسلم اگر پشت قرآن را در پوستی کنند آتش
گرد آن نگردد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم روز قیامت هیچ شفیع نیست
نزد حق تعالی بزرگوارتر از قرآن نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان و گفت صلی
الله علیه وسلم حق تعالی میگوید هر که را قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند
آنچه فاضلترین ثواب شاکران است عطا وی کنیم و گفت رسول صلی الله علیه وسلم
این دلها زنگار گیرد همچو آهن گفتند یا رسول الله آنگاه بچه زدوده شود گفت بخواندن
و یاد کردن مرگ و گفت رسول صلی الله علیه وسلم من رفتم و شما را دو واعظ بگذاشتم

که همیشه شما را پند می دهند یکی گویا و یکی خاموش واعظ گویا قرآن است و واعظ
خاموش مرگ. ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که قرآن برخوانند که مزد هر حرفی
ده حسنه است و نگویم که الم یک حرف است لکن الف حرفی است و لام حرفی و میم
حرفی و احمد بن حنبل رحمه الله میگوید که حق تعالی را بخواب دیدم گفتم یارب بتو
بچه چیز فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کنند و اگر نه گفت اگر فهم
کنند و و اگر نه **تلاوت غافلان** بدانکه هر که قرآن بیاموخت درجه وی بزرگ است
باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود را از کارهاء ناشایست صیانت کند و در همه
احوال خویش با ادب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن خصم وی بود رسول گفت
صلی الله علیه وسلم بیشتر منافقان امت من قرآن خوانان باشند. و سلیمان دارانی
گوید که زبانیه در قرآن خواندن مفسد زود تر آویزد که در بت پرستان و
در توریة است که حق تعالی میگوید یا بندهٔ من شرم نداری که اگر نامهٔ برادری بتو
رسد و تو در راه باشی بایستی و با یک راه شوی و بنشینی و یک یک حرف سوی هم
برخانی و تامل کنی و این کتاب من نامهٔ منست که بتو نوشته ام تا تامل کنی و بدان
کار کنی و تو از آن اعراض میکنی و بدان کار نکنی و اگر برخوانی تامل کنی تا حال
چیست. حسن بصری رحمه الله میگوید کسانی که پیش از شما بودند قرآنرا نامهٔ
دانستندی که از حق بدیشان رسیده است بشب تامل کردندی و روز بدان
کار کردندی و شما درس کردن وی را عمل خویش ساختند حروف و اعراب
وی درست میکنید و فرمانهاء وی آسان میگیرید و در جمله بباید دانست
که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن و خواندن برای یاد داشتن
می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن کسی که فرمان نبرد و میخواند چون
بندهٔ بود که نامهٔ خداوند بوی رسد و ویرا کارها فرموده باشند بنشینند و بالحان

میخواند وحروف وی درست میکند واز فرمان هیچ چیز بجای نیارد بی شک مستحق
مقت وعقوبت آداب اول در تلاوت باید که شش ادب نگاه دارد در ظاهر
اول انک بحرمت خواند واز بیش طهارت کند وروی بقبله بنشیند ومتواضع
وار بنشیند چنانک درنماز علی بن ابی طالب رضی الله عنه میکوید هرکه قرآن
درنماز خواند بهر حرفی ویرا صد حسنه بنویسند واکر نشسته خواند درنماز بنجاه
بنویسند واکر بر طهارت بود نه درنماز بیست وبنج واکر نه طهارت بود ده بیش
ننویسند وانک بشب خواند درنماز فاضلتر بود که دل فارغتر بود ادب دویم
انک آهسته خواند وتدبر میکند در معانی وی ودران تفکر کند تا زود ختم کند و
کروهی شتاب کنند تا هر روزی ختم باشد رسول کفت صلی الله علیه وسلم هرکه
قرآن بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن درنیابد ابن عباس رضی الله عنهما میکوید
اذا زلزلت والقارعه برخوانم برآهستکی دوست دارم از البقره وآل عمران
بشتاب وعایشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن میخواند بشتاب کفت نه خاموش
است ونه قرآن میخواند اکر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم قرآن آهسته
خواندن فاضلتر نکاه داشت حرمت را ادب سیوم کریستن است رسول صلی
الله علیه وسلم میکوید قرآن برخوانید وبکریید واکر کریستن نیاید بتکلف
فرا آورید ابن عباس رضی الله عنهما میکوید چون سجده سبحان برخوانی شتاب
مکن در سجود تا بکریی واکر کسی را چشم نکرید باید که دلش بکرید رسول کفت صلی
الله علیه وسلم قرآن برای آن فرو آمده است که چون برخوانند خویشتن را اندوهکن
کنید وهرکه وعد ووعید وفرمانهاء قرآن تامل کند وعجز خویش میبیند ناچار
اندوهکن شود اکر غفلت برون مستولی نبود ادب چهارم انک حق هر آیتی
بکذارد که رسول صلی الله علیه چون بآیتی عذاب رسیدی استعاذت کردی وچون

بای

بایتی رحمت رسیدی سؤال کردی و در آیات تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ بگفتی وچون فارغ شدی گفتی اللهم ارحمنی بالقرآن واجعل لی اماما ونورا وهدی ورحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل والنهار واجعله لی حجة یا رب العالمین وچون بایتی سجود رسد سجده کند و باول تکبیر کند الا که سجود و شرط نماز از طهارت و ستر عورت در وی نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت بودی تشهد و سلام **ادب پنجم** آنک اگر از معنی ریا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را نماز شوریده خواهد شد آهسته خواند که در خبر است که فضل قرائت سر بر جهر چون فضل صدقه سر بر علانیه است و اگر از این ایمن باشد اولیتر آن باشد که آواز بردارد تا دیگری را نیز که بشنود از سماع نصیب بود تا وی را نیز آگاهی بیش باید و همت وی جمع تر باشد و تا نشاط بیفزاید و خواب ببرد و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یکی ثواب یابد و اگر از مصحف خواند فاضلتر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود و یکی از فقهاء مصر در نزدیک شافعی رضی الله عنه شد وی را در سجود دید مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول بکرد من که نماز خفتن بکنم مصحف بر دست گیرم و تا روز فراهم نکنم و رسول صلی الله علیه وسلم با بوبکر رضی الله عنه بر گذشت نماز میکرد بشب و قرآن آهسته می خواند گفت چرا آهسته می خوانی گفت آنک با وی میگویم می شنود و عمر را رضی الله عنه دید بآواز میخواند گفت چرا بآواز میخوانی گفت خفته را بیدار میکنم و شیطان را دور میکنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبع نیت بود چون نیت در هر دو نیکو بود بر هر دو ثواب بود **ادب ششم** آنک جهد کند تا بآواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید قرآن را باوازها خویش بیارایید و رسول صلی الله علیه وسلم

بو حذیفه را دید قرآن می خواند باواز خوش کفت الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله
و سبب آنست که هر چند آوازها خوشتر بود اثر قرآن در دلش بیش بود و سنت
آنست که بحزانی خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افکندن چنانک
عادت قوالان باشد مکروه است اما اداب باطن در تلاوت نیز شش است
ادب اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و قدیم است و صفت وی است
قایم بذات وی وانچه بر زبان وی می رود حروف است و همچنانک آتش بر زبان
کفتن آسانست و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت
معنی این حروف اکر آشکارا شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و
ازین بود که حق تعالی کفت لو انزلنا هذا القرآن عَلَی جَبَلٍ لَرَاَیتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا
مِن خَشیَةِ الله و لکن جلال و عظمت قرآن را بکسوت حروف بپوشیده اند تا
زبانها و دلها طاقت آن دارد و خود رکسوت حروف بآدمی رسانیدن صورت
شد و این دلیل آن نکند که ورای حروف کاری عظیم نیست همچنانک بهایم را
راندن و کار فرمودن و آب دادن بسخن آدمی هیچ ممکن نیست که ویرا طاقت
فهم آن نیست لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک باواز بهایم تا اشیا نزا بدان
آکاهی دهند و ایشان آواز بشنوند و کار بکنند و حکمت آن ندانند که کاوی
ببانکی که بروی می زنند زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن آن اند که
مقصود آنست که هوا در میان خاک شود و آب بهر دو آمیخته شود تا چون هر سه
جمع شوند آنرا شاید که غذاء تخم کردد و ویرا تربیت کند نصیب بیشتری آدمیان
از قرآن هم آوازی شود و آب بهر دو آمیخته شود تا چون هر سه جمع شوند آنرا
شاید که غذاء تخم کردد و ویرا تربیت کند نصیب بیشتری آدمیان از قرآن
هم آوازی و ظاهری معنی بیش نباشد تا کروهی پنداشتند که قرآن خود حروف

واصوات است و این غایت ضعف و سلیم دلی است و این همچنان بود که کسی بندارد که
حقیقت آتش الف و تا و شین است و نداند که اگر کاغذ راسند بس زد و طاقت
وی ندارد و این همیشه در کاغذ بود و هیچ اثر نکند در وی و چنانک هر
کالبدی را روحی است که با وی ماند معنی حروف همچون روح است و حروف
چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است و شرف حروف بسبب روح معانی است
پیدا کردن تمامی تحقیق این درچنین کتاب ممکن نبود ادب دوم آنک عظمت
حق سبحانه و تعالی که این سخن وی است در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و
بداند که سخنی که میخواند و درجه خطری نتیند که وی می گوید لا یَمَسُّهُ الا المطهرون
و چنانک ظاهر مصحف نرسد الا دستی پاک حقیقت سخن حق در نیابد الا دلی
پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور و تعظیم و توقیر و ازین بود که عکرمه
رضی الله عنه هرگه که مصحف باز کردی وی را غشی افتادی گفتی کلام ربی و هیچکس
عظمت قرآن نداند تا عظمت حق نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید
تا از صفات و افعال وی بازنه اندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت
زمین و هرچه در میان ایشانست از ملائکه و جن و انس و بهایم و حشرات و
نبات و اصناف خلایق در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه
در قبضه قدرت وی است که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال وی
هیچ نقص نبود و آفریننده و دارنده و روزی دهنده همه وی است آنگاه باشد
که شمتی از عظمت در دل وی حاضر شود ادب سیوم آنک دل حاضر دارد و
در خواندن غافل نباشد و حدیث نفس وی را بجواب براکنده بیرون نبرد و هر
چه بغفلت خواند نا خوانده داند و دیگر بار باز سر شود که این همچنان بود که کسی
بتماشا در بستانی شود و اگر غافل باشد از عجایب بستان تا باز بیرون آید که این

قرآن تماشا گاه مومنانست و در وی عجایبها و حکمتها است که کسی در ان تامل کند
بهیچ دیگر نپردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد لکن باید که
عظمت آن در دل وی حاضر بود تا بر اکند اندیشه نشود ادب چهارم
انک در معانی هر کلمه اندیشه میکند تا فهم کند و اگر بیک راه فهم نکند اعادت
کند و اگر از وی لذتی کیرد باید اعادت میکند که اولیتر از بسیار خواندن بود بو ذر
رضی الله عنه میکوید که رسول صلی الله علیه وسلم یک شب تا روز در نماز این یک آیت
اعادت میکرد ان تعذبهم فانهم عبادک الایه و بسم الله الرحمن الرحیم
بیست بار اعادت کرد سعید بن جبیر شبی درین آیت کرد که وامتازوا الیوم ایها
المجرمون و اگر آیتی می خواند و معنی دیگری می اندیشد حق آن آیت بگذارده باشد
عامر بن قیس از وسواس گله کرد گفتند از حدیث دنیا باشد گفت اگر کارد در سینه
من کنند آسان تر از انک در نماز حدیث دنیا اندیشم و لکن دل مشغولی آنکه
در قیامت بنزد حق تعالی چون ایستم و چون باز میگردم این وسواس می داشت
بحکم انک هر کلمه که در نماز میخواند در ان باید که در ان وقت هیچ نیندیشد جز معنی
آن و چون اندیشه دیگر بود اگر چه هم ازدین بود وسواس بود بلک باید که
در هر آیتی جز از معانی وی نه اندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار
صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال این چیست و چون
آیات افعال خواند چون خلق السموات والارض از عجایب خلق عظمت خالق فهم
کند و کمال قدرت و علم وی بشناسد تا چنان شود که در هر چه نگرد حق را بیند
که همه بوی بیند و ازوی بیند و چون این آیت خواند که انا خلقنا الانسان من
نطفة در عجایب نطفه اندیشد که قطرهٔ آب یکصفت از وی چگونه چیزهاء
مختلف پدید آید چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن چون آفریده شود

آنگاه

انکاه عجایب جواهر معانی چون سمع و بصر و حیوة و غیر آن چون پدید آید و معانی قرآن
همه شرح کردن دشوار بود و مقصود ازین تنبیه است بر چنین تفکر در قرآن و معانی
قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنک اول تفسیر ظاهر نه خوانده باشد و عربیت
نشناخته بود و دیگر آنک بر گناهی بزرگ از کبایر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد
کرده باشد که دل وی تاریک شده بود بظلمت بدعت و معصیت و دیگر آنکه
در کلام اعتقادی کرده باشد و بر ظاهر ایستاده و هرچه بخلاف آن بدل وی
بگذرد از آن نفرت گیرد ممکن نگردد که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر
شود **ادب پنجم** آنک دل وی بصفتهاء مختلف میگردد چنانک معانی آیات
میگردد چون بآیات خوف رسد همه دل وی خوف و هراس و زاری گردد
و چون بآیات رحمت رسد گشادگی و استبشار در وی پدید آید و چون صفات
حق تعالی شنود عین تواضع و شکستگی گردد و چون محالات کفار که در حق
خدای تعالی گفته اند بشنود چون فرزند و شریک آواز نرم ترکند و با شرم
و خجالت خواند و همچنین هر آیتی را معنی است و این معنی را مقتضای است
باید که بدان صفت گردد تا حق آیت گذارده بود **ادب ششم** آنک چنان
شود که از حق تعالی شنود و تقدیر کند که از وی می شنود در حال و یکی از بزرگان
میگوید که من قرآن می خواندم و حلاوت آن در نمی یافتم تا تقدیر کردم که از
رسول صلی الله علیه و سلم می شنوم حلاوت یافتم پس ازین فراتر شدم و بمنزلت
مهین رسیدم و اکنون چنان می دانم که از حق تعالی می شنوم بی واسطه و اکنون
لذتی می یابم که هرگز نیافتم **اصل نهم در ذکر حق جل و علا و مقصود
همه علمها و عبادات یاد کرد حق تعالی است** که عماد مسلمانی نماز است و مقصود
از وی ذکر حق تعالی است چنانک گفت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر

الله اکبر و قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آنکه سخن حق تعالی است
و تذکیر است و هرچه در وی است همه سبب تازه کردن ذکر حق تعالی است
و مقصود از روزه کسر شهوات است تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد
صافی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل بشهوت آگنده باشد ذکر از وی ممکن
نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج که زیارت کاه خانه خدای است ذکر
خداوند خانه است و تهییج شوق بلقاء وی لیس سر و لباب همه عبادات
ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمه لا اله الا الله است و وی عین ذکر است و همه
عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کرد حق تعالی ترا ثمره ذکر تست و ترا چه
ثمره بود بزرگتر ازین برای این گفت اذکرونی اذکرکم مرا یاد کنید تا شما را
یاد کنم و این یاد کرد بر دوام نبود در بیشتر احوال می باید که در وی فلاح بسته
است و برای این گفت واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون میگوید که اگر امید فلاح
میدارید کلید وی ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتری احوال نه کمتر و برای
این گفت الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم ثنا برین قوم
کرد که ایشان بر پای و نشسته و خفته در هیچ حال غافل نباشند و گفت
واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو و الآصال
ولا تکن من الغافلین گفت مرا یاد کن بزاری و هراس و پوشیده بامداد و
شبانگاه و بهیچ وقت غافل مباش و رسول را صلی الله علیه و سلم پرسیدند که
از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت
رسول صلی الله علیه و سلم آگاه کنم شما را که بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین نزدیک
پادشاه و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن و
بهتر است از جهاد کردن با دشمنان اگرچه گردنهاء شما بزنند و شما گردن ایشان

بزنید

بزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکرُ الله . یاد کرد حق تعالی وگفت هر که
ذکر من ویرا از دعا مشغول کند عطاء وی نزدیک من فاضلتر وبزرگتر از عطاء
سائلان باشد وگفت رسول صلی الله علیه وسلم ذاکر خدای تعالی درمیان غافلان
چون زنده باشد درمیان مردگان وچون درخت سبز باشد درمیان درختان
خشک وچون غازی است که بجنگ بایستد درمیان گریختگان . معاذ بن جبل
گوید رضی الله عنه اهل بهشت بر هیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یکساعت که برایشان
گذشته باشد در دنیا که در ذکر حق تعالی نکرده باشند حقیقت ذکر بدانکه
ذکر را چهار درجه است اول انک بزبان باشد ودل غافل واثر این ضعیف
بود ولکن هم از اثری خالی نباشد زبانی را که بخدمت مشغول کرده بود فضل
بود بر زبان که بیهوده مشغول کرده بود یا معطل گذاشته دوم انک در دل
بود لکن متمکن نبود وقرار نگرفته باشد وچنین بود که دل بتکلف بران باید
داشت تا اگر تکلف وجهد نبود دل بالطبع خویش شود از غفلت وحدیث نفس
سیوم درجه آن بود که ذکر قرار گرفته باشد در دل ومستولی ومتمکن شده
چنانک ویرا بتکلف بکاری دیگر باید داشت واین عظیم بود چهارم که
مستولی بر دل مذکور بود وآن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان انک
همگی دل دوست دارد . ومیان انک ذکر دوست دارد بلک کمال ذکر آنست که
ذکر وآگاهی از دل بشود ومذکور ماند وبس که ذکر تازی بود یا پارسی
واین هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلک عین حدیث بود واصل آنست
که دل از حدیث تازی وپارسی وهرچه هست خالی شود وهمه وی گردد وهیچ
چیز را دروی گنج نماند واین نتیجه مفرط بود که آنرا عشق گویند وعاشق گرم
را همگی معشوق دارد وباشد که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند وچون

چنین مستغرق شود وخود را وهرکه راهست جز حق تعالی فراموش کند باول راه
تصوف رسد وآین حالت را صوفیان فنا گویند ونیستی گویند معنی هرچه هست
از ذکر وی نیست گشت واو نیز نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد وچنانک
خدایرا عالمهاست که ما را ازان هیچ خبر نیست وآن در حق ما نیست است هست
ما آنست که ما را ازان آگاهی است وازان خبر است چون این همه عالمها که
هست خلق است کسی را که فراموش شد نیست وی گشت چون خود خودی را
فراموش گشت وی نیز در حق خود نیست گشت وچون با وی هیچ چیز نماند مگر
حق تعالی هست وی حق باشد وپس چنانک چون تو نگاه کنی آسمان وزمین و
آنچه در وی است پیش نه بینی گوی خود عالم بیش ازین نیست وهمه اینست
این کس نیز هیچ چیز را نه بیند جز حق گوید همه اوست وجز وی خود نیست
واین جایگاه جدائی میان وی ومیان حق برخیزد ویگانگی حاصل آید و
این اول عالم توحید ووحدانیت باشد یعنی که خبر جدائی برخیزد که وی را از
جدائی ودوری آگاهی نباشد که جدائی کسی داند که دو چیز را بداند
خود را وحق را واین کس درین حال ازخود بی خبر است وجز یکی نمی شناسد
جدائی چون داند وچون بدین درجه رسید صورت ملائکه بر وی کشف
شدن ایستد وارواح ملائکه وانبیا بصورتها نیکو وی را نمودن گیرد وآنچه
خواص حضرت الهیت است پدید آمدن گیرد واحوال عظیم پدید آید که ازان
عبارت نتوان کرد وچون باخود آید وآگاهی کارها پدید آید اثر آن با وی
بماند وشوق ازان حالت بر وی غالب شود ودنیا وهرچه در دنیاست
وهرچه خلق در آنند در دل وی ناخوش شود ودر میان خلق باشد بتن و
دل غایب باشد وعجب میدارد از مردمان که بکارها دنیا مشغول اند وبنظر رحمت

باایشان

بایشان نکرد که می داند که از چه محروم اند و مردمان بروی می خندند که چرا وی
نیز بکار دنیا مشغول نیست و کمان می برد که مکر جنونی و سودای ویرا بدید
خواهد آمد پس اکر بدرجهٔ فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات ویرا
پیدا نیاید لکن ذکر بروی مستولی کردد این نیز کیمیا سعادت باشد که چون ذکر
غالب شد انس و محبت مستولی شد تا چنان شود که حق را از هرچه در دنیاست
دوستتر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود بمرک
کمال لذت بمشاهدهٔ وی بر محبت بود و آن کس را که محبوب وی دنیا باشد رنج
و درد وی در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانک در عنوان
کفته ایم پس اکر کسی ذکر بسیار میکند و آن احوال که صوفیانرا باشد پیدا نیاید
که نفور کردد که سعادت بدان موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته
کشت و کمال سعادت را مهیا شد هرچه درین جهان پیدا نیاید پس از مرک پیدا
آید می باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل
نباشد که ذکر برد وام کلید عجایب ملکوت حضرت الهیت است و معنی این بود
که رسول صلی الله علیه و سلم کفت هر که خواهد که در روضهاء بهشت تماشا کند ذکر
خدای تعالی بسیار باید کرد و ازین اشارات که کردیم معلوم شد که لباب همه
عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی فرا پیش آید که
خدایرا یاد کند و بوقت معصیت دست بدارد و بوقت فرمان بجای آرد اکر
ذکر ویرا بدین ندارد نشان آن بود که حدیث نفس بود است و حقیقتی نداشته
باشد **فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید و صلوات و استغفار** رسول
میکوید صلی الله علیه و سلم هر نیکویی که بنده میکند روز قیامت در ترازو نهند
مکر کلمه لا اله الا الله که اکر ویرا در ترازو نهند در برابر هفت آسمان و هفت

فتدرج

زمین وآنچه درروی است زیادت آید وکفت صلی الله علیه وسلم کوینده لا اله الا الله
اکر صادق بود دران و بیسیاری خاک زمین کناه دارد ازوی درکذارند وکفت
رسول صلی الله علیه وسلم هرکه لا اله الا الله باخلاص بکفت در بهشت شود وکفت
صلی الله علیه وسلم هرکه بکوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو
علی کل شی قدیر هر روزی صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده بود وصد نیکوی
در دیوان وی بنویسند وصد کناه ببترند وحرزی بود ویرا این کلمه از شیطان
تا شبانکاه ودر صحیح است که هرکه این کلمه بکوید چنان بود که چهار بنده را از فرزندان
اسمعیل صلوات الله علیه آزاد کرده باشد تسبیح وتحمید رسول میکوید
صلی الله علیه وسلم هرکه در روزی صد بار بکوید سبحان الله وبحمده همه کناهان وی
عفو کنند واکر بیسیاری کف دریا باشد وکفت صلی الله علیه وسلم هرکه از پس هر
نمازی سی وسه بار بکوید سبحان الله وسی وسه بار بکوید الحمد لله وسی وسه بار
بکوید الله اکبر الا الله اکاه ختم کند صد بار تمام را بدین کلمه لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شی قدیر همه کناهان وی بیامرزند واکر
بیسیاری کف دریا بود روایت کنند که مردی نزدیک رسول آمد صلی الله علیه و
سلم کفت دنیا مرا فروکذاشت و دست تنک ودرویش شدم ودرماندم تدبیر
من چیست کفت کجایی تو از صلوات ملایکه وتسبیح خلایق که روزی بدان یابند
کفت آن چیست یا رسول الله کفت سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم استغفر الله
صد بار بکوی هر روز پیش از نماز بامداد وپس از صبح تا دنیا روی بتو نهد اکر
خواهد واکر نه وحق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح میکند تا بقیامت و
ثواب آن ترا باشد ورسول کفت صلی الله علیه وسلم باقیات الصالحات این کلمات
است سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ورسول کفت صلی الله علیه وسلم

سن

من این کلمات بگویم دوست تر دارم از هرچه در زیر گردش آفتاب است• وگفت
صلی الله علیه وسلم دوسترین کلمات نزدیک خدای تعالی این چهار کلمه است وگفت
رسول صلی الله علیه وسلم دو کلمه است که آن سبک است بر زبان وگرانست در میزان
ومحبوب است نزدیک رحمن سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم• ونفر ارسول
راگفتند صلی الله علیه وسلم توانگران ثواب آخرت همه ببردند که هر عبادت که
ما میکنیم ایشان نیز میکنند• وایشان صدقه می دهند وما نمی توانیم گفت شما را
بسبب درویشی هر تسبیحی وتهلیلی وتکبیر صدقهٔ است وهر امر معروف و
نهی منکر صدقهٔ است همچنین اگر یکی از شما لقمهٔ در دهن اهل خویش نهد صدقه
است وبدانک فضیلت تسبیح وتحمید در حق درویشان زیادت بسبب آنست
که دل درویش بصدقه وبطلب دنیا تاریک نباشد وصافی تر بود یک کلمه که وی
بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افکند اثر بسیار کند وثمرهٔ بسیار دهد
وذکر دلی که بشهوت آگنده بود همچون تخمی بود در شورستان اثر کمتر کند•
صلوات رسول صلی الله علیه وسلم روزی بیرون آمد واثر شادی بر روی وی
پیدا بود وگفت جبرئیل علیه السلام آمد وگفت حق تعالی میگوید بسنده نکنی بدین
که هر که از امت تو یکبار صلوات بر تو دهد من ده بار صلوات بر وی دهم وچون
بر تو سلام گوید من ده بار بر وی سلام گویم ورسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که
بر من صلوات دهد ملائکه جمله بر وی صلوات دهند خواه بسیار وخواه اندک و دوم
گفت صلی الله علیه وسلم اولیتر کسی بمن کسی بود که صلوات بیشتر بر من دهد وگفت
صلی الله علیه وسلم هر که بر من صلوات دهد ده نیکویی وی را بنویسند وده زشتی
از وی بسترند• وگفت صلی الله علیه وسلم هر که در چیزی که می نویسد صلوات بر
من بنویسد ملائکه بر وی استغفار میکنند تا نام من در آن کتاب نوشته می ماند

استغفار ابن مسعود رضی الله عنه میگوید در قرآن دو آیت است که هیچکس گناهی
نکند و آن دو آیت برخواند و استغفار کند که نه گناهی وی بیامرزند والذین اذا فعلوا
فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم الایه. ومن یعمل
سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما. وخدای تعالی رسول
را میگوید فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا. و بدین سبب رسول صلی
الله علیه وسلم بسیار گفتی سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفرلی انک انت التواب الرحیم
و بدین سبب رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که استغفار میکند و بسیار کند در هر
اندوهی که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی وی از آنجا
که نه پندارد بوی رسد. و گفت صلی الله علیه وسلم من روزی هفتاد بار استغفار
و توبه کنم چون وی چنین کند دیگران را معلوم باشد که هیچ وقت ازین خالی نباید
بود و گفت صلی الله علیه وسلم هر که در آن وقت که بخسبد سه بار بگوید استغفر
الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم. همه گناهان وی بیامرزند اگرچه ببسیاری
کف دریا و ریگ بیابان و برگ درختان و روزهاء دنیا بود و گفت صلی الله علیه
وسلم هیچ بنده گناهی نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز کند و استغفار
کند که نه آن گناه وی بیامرزند و آداب دعوات بدان که دعا کردن بتضرع و
زاری از جمله قربات است رسول میگوید صلی الله علیه وسلم دعا مخ عبادت
است و این برای آنست که مقصود از عبادت عبودیت است و عبودیت بدان
بود که شکستگی خود و عظمت خدای هر دو ببیند و بدانند و در دعا این
هر دو پدید آید هرچند که بتضرع تر باشد اولیتر و باید که هشت ادب نگاه دارد
اول آنک جهد کند تا در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت
سحرگاه و در میان شب دویم آنک احوال شریف نگاه دارد چون وقت مصاف

کنند

کشیدن غازیان و باز آمدن و وقت نماز فریضه که در خبر است که درهای آسمان درین
وقت بکشایند و همچنین در میان بانک نماز و قامت و وقتی که روزه دارد و وقتی
که دل رقیق تر باشد که رقت دل دلیل کشادن درهای رحمت بود سیوم انک
هر دو دست بر دارد و باخر بروی فرود آورد که در خبر است که خدای تعالی
کریم تر از انست که دستی که بوی بر داری باز کرداند و رسول صلی الله علیه وسلم
کفته است هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا کناهی بیامرزند و یا در حال چیزی
بوی رسانند و یا در مستقبل چیزی بوی رسد چهارم انک دعا بر تردد
نکند بلکه دل بران دارد که لا بد اجابت خواهد بود که رسول صلی الله علیه وسلم
کفته است اُدعوا الله وانتم موقنون بالاجابة پنجم انک دعا بزاری و خشوع
و حضور دل کند که در خبر است که از دل غافل هیچ دعا نشنوند ششم انک الحاح
کند در دعا و تکرار میکند و می آویزد و نکوید که بارها دعا کفتم و اجابت نبود
که وقت اجابت و مصلحت آن ایزد تعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت
آنست که بکوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و چون اجابت دیر بود
بکوید الحمد لله علی کل حال هفتم انک پیشتر تسبیح کند و صلوات بر رسول
صلی الله علیه وسلم دهد و رسول صلی الله علیه وسلم پیش از دعا بکفتی سبحان ربی
العلی الاعلی الوهاب و کفته است هر که دعا خواهد کرد نخستین باید که بر من
صلوات دهد که این را اجابت بود ناچار و خدای تعالی کریمتر ازان است که از
دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع هشتم انک توبه کند و از مظالم بیرون آید و
دل بکلیت با حق بود که بیشتر دعاها که رد افتد از غفلت دلها و ظلمت
معصیتها باشد و کعب الاحبار میکوید قحطی بود در میان بنی اسرائیل
موسی صلوات الله علیه با جمله امت باستسقا شدند سه بار اجابت نیفتاد

پس وحی آمد بموسی که در میان شما نمامی است و تا وی باشد اجابت نکنم گفت بار خدایا
آن کیست تا و یرا از میان خویش بیرون کنیم گفت من از نمامی منع میکنم نمامی چون
کنم موسی صلوات الله علیه گفت همه توبه کنید از سخن چیدن همه توبه کردند
باران آمدن گرفت و مالک بن دینار گفت در بنی اسرائیل قحطی افتاد و بارها
باستسقا شدند و اجابت نیفتاد پس وحی آمد به پیغمبر ایشان که ایشانرا بگوی که
بیرون آمده اید و دعا میکنید با کالبدهاء پلید و شکمهاء پر حرام و دست
بخون ناحق آلوده بدین بیرون آمد خشم بر شما زیادت شد و از من دورتر
گشتید دعوات پراکنده بدانک دعاهاء ماثور بسیار است که رسول صلی الله
علیه وسلم گفته است و فرموده است و سنت است خواندن آن بامداد و شبانگاه
و پس از نمازها و در اوقات مختلف و بسیاری از آن جمع کردیم در کتاب احیا
و دعاء چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایه آوردیم اگر کسی خواهد از آنجا یاد
که نوشتن آن درین کتاب دراز شود و بیشتری از آن معروف باشد و هر کسی
از آن چیزی یاد گرفته باشد و ما دعا چند که در میان حوادث افتد و در کارها
کرده اند سنت است و آن کمتر یاد دارند بیاوردیم تا یاد گیرند و معنی آن
بشناسند و هر یکی بوقتی خویش میگویند که هیچ وقتی نباید که بنده از حق تعالی
غافل باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون شود بگوید
بسم الله اعوذ بک ان أزِلَّ او أَضِلَّ او أُضَلَّ او اَظلِمَ او اُظلَمَ او اَجهلَ او یُجهلَ
علیّ بسم الله الرحمن الرحیم لاحول ولا قوة الا بالله التکلان علی الله چون در
مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد وسلم اللهم اغفرلی ذنوبی وافتح لی ابواب
رحمتک و پای راست فرا پیش دارد و چون در مجلسی بنشیند که سخنهاء
پراکنده رود کفارت آن بود که گوید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا

انت

انت استغفرک واتوب الیک عملت سوءًا وظلمت نفسی فاغفرلی فانه لا یغفر الذنوب
الا انت چون در بازار شود بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی
ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شی قدیر. چون جامه در پوشد بگوید
اللهم کسوتنی هذا الثوب فلک الحمد اسالک من خیره وخیر ما صُنع له واعوذ بک من
شره وشر ما صنع له چون ماه نو بیند بگو اللهم اهلل علینا بالامن والامان والسلامة
والاسلام ربی وربک الله. وچون باد جهد بگوید اللهم انی اسالک خیر هذه الریح و
خیر ما فیه وخیر ما اُرسلتَ به ونعوذ بالله من شرها وشر ما فیها وشر ما ارسلت
به. وچون خبر مرگ کسی بشنوی بگوی سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه
راجعون. وچون صدقه دهی بگوی اللهم یا ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم
وچون زیانی افتد بگوی عسی ربنا ان یبدلنا خیرًا منها انا الی ربنا راغبون.
چون ابتداء کاری خواهی کرد بگوی ربنا آتنا من لدنک رحمةً وهیّئ لنا من امرنا
رَشَدًا وچون در آسمان نگرد بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلاً سبحانک فقنا
عذاب النار. تبارک الذی جعل فی السماء بروجًا الایه. وچون بانگ رعد شنوی
بگوی سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته وبوقت صاعقه بگوی
اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک وبوقت باران بگوی
اللهم اجعل مَطَرًا هنیئًا وصبًّا نافعًا واجعله سبب رحمة ولا تجعله سبب عذابٍ.
ودر وقت خشم اللهم اغفر ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم
ودر وقت هراس وبیم بگوید اللهم انا نَدرأ بک فی نحورهم ونعوذ بک من شرورهم.
وچون جای درد کند دست بروی نه وسه بار بگوی بسم الله وهفت بار بگوی
اعوذ بالله وبقدرته من شر ما اجد واحاذر. وچون اندوهی رسد بگوی لا اله
الا الله العلی العظیم لا اله الا الله رب العرش الکریم. وچون در کاری درمانی بگوی

اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک ماضٍ فیّ حکمک نافذ فیّ قضاؤک
اسالک بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او اعطیته احدًا من خلقک او
استاثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری وجلاء
غمی وذهاب همی وحزنی وچون در آینه نکرد بکوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن
خلقی وصورنی فاحسن صورتی وسیرتی چون بنده خری مری بپوشانی وی بکیرد
وبکوید اللهم انی اسالک خیره وخیر ما عمل علیه واعوذ بک من شره ومن شر ما عمل علیه
وچون بخسبی بکوید رب باسمک وضعت جنبی وباسمک ارفعه هذه نفسی انت
تتوفاها لک مماتها ومحیاها ان امسکتها فاغفر لها وان ارسلتها فاحفظها بما
یحفظ به عبادک الصالحین وچون بیدار شود بکوید الحمد لله الذی احیانا بعد
ما اماتنا والیه النشور اصبحنا واصبح الملک لله والعظمة والسلطان لله والعزة
والقدرة لله اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص وعلی دین نبینا محمد صلی
الله علیه وسلم وعلی ملة ابینا ابراهیم حنیفًا وما کان من المشرکین. اصل
دهم ترتیب وردها ازانچه در عنوان مسلمانی کفتیم معلوم شد که آدمی را
بدین عالم غریب که خاک وآب است بتجارت فرستاده اند واکرچه حقیقت روح
وی علوی است واز انجا آمده است وباز انجا خواهد شد وسرمایه وی درین تجارت
عمر وی است واین سرمایه که برد وام بر نقصان است اکر فایده وسود هر نفسی از وی
بنستانند مایه بزیان آید وهلاک شود وبرای این کفت حق تعالی والعصر ان الانسان
لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات ومثال وی چون آن مرد است که
سرمایه وی یخ بود درمیان تابستان میفروخت ومنادی میکرد ومیکفت ای
مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه وی می کدازد همچنین سرمایه عمر است بردوام
میکدازد که جمله انفاس وی معدود است در علم حق تعالی پس کسانی که خطری این

کار

کار بدید ند انفاس خویش را مراقب بودند دانستند که هر یکی گوهری است که بوی
سعادت ابد صید توان کرد بروی مشفق ترازان بودند که کسی بر سرمایهٔ زر و سیم باشد
و این شفقت بدان بود که اوقات شب و روز را توزیع کردند و هر چیزی را وقتی
تعیین کردند و وردها، مختلف بنهادند اما اصل ورد ازان نهادند تا هیچ وقت
ضایع نشود که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم بشود و انس و
محبت حق تعالی بروی غالب بود و انس جز بدوام ذکر نبود و محبت جز بمعرفت
نبود و معرفت جز بفکر حاصل نشود پس مداومت ذکر و فکر باید و دوام ذکر را
دو طریق است یکی آنکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزفان بلکه همیشه در مشاهدت
بود چنانک هیچ غافل نباشد ولکن این سخن متعذر و دشوار بود و هر کسی طاقت
این ندارد که دل خویش یک صفت و یکحالت کرداند که ازین بیشتر خلق را ملال کیرد
پس بدین سبب اوراد مختلف بنهادند بعضی بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون
قرآن خواندن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی
شغلی دیگر باشد و در انتقال از حالتی بحالتی سکونی بود و دیگر نیز تا اوقاتی که
بضرورت حاجات دنیا صرف باید کرد تمییز بود و اصل آنست که اگر همه اوقات
خویش بکار آخرت صرف نکند باری بیشتری اوقات صرف کند تا کفه حسنات
راجح شود که اگر یک نیمهٔ اوقات بدنیا و بتمتع در مباحات صرف کند و یک نیمه
در کار دین بیم بود که آن کفهٔ دیگر راجح آید که طبع یاور باشد در هر چه مقتضای
طبع بود و صرف دل بکار دین برخلاف طبعست و اخلاص در ان دشوارست و بی
اخلاص هر چه رود بی فایده بود و بسیاری اعمال بود باید تا یکی باخلاص ازان بیرون
آید پس بیشتری اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا تبع باید که بود و برای
این گفت حق تعالی ومن آناء اللیل فسبح واطراف النهار لعلک ترضی • و گفت واذکر

اسم ربک بکرةً واصیلا ومن اللیل فاسجد له وسبحه لیلا طویلا • وگفت کانوا قلیلا
من اللیل ما یهجعون • ودرهمه اشارت بدان است که بیشتری اوقات می باید که
بحق تعالی مشغول بود پس این جز بقسمت اوقات شب و روز راست نیاید پس
بیان این پیداکردن لابداست پیداکردن وردها روزها بدانکه این ده ورد
است اول از صبح است تا برآمدن آفتاب واین وقتی شریف است که حق تعالی بدین
سوگند خورده است وگفته که • والصبح اذا تنفس وقل اعوذ برب الفلق فالق الاصباح
هم درین آمده است باید که درین وقتها همه انفاس خویش مراقب بود چون از خواب
بیدارشود بگوید که • الحمد لله الذی احیانا تا باخر این دعا و جامه می پوشد و بذکر
و دعا مشغول بود و در پوشیدن جامه نیت ستر عورت کند و امتثال فرمان کند
واز قصد ریا و رعونت حذر کند پس بطهارت جای شود و پای چپ فرا پیش
نهد پس وضو و سواک چنانک گفته ام جمله اذکار و دعوات بجای آرد پس سنت
صبح در خانه بکند اگر بمسجد شود که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و دعا که
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است پس از سنت چنانک در کتاب بدایه
آورده ام یاد گیرد و بگوید پس بمسجد شود آهسته و پای راست در نهد و دعاء
دخول مسجد بکند و منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود
چون فریضه بگذارد بنشیند تا آفتاب برآید که رسول میگوید صلی الله علیه وسلم
نشستن تا آفتاب برآید در مسجد دوست تر دارم از آنک چهار بنده آزاد کنم و
تا آفتاب برآید باید که بچهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن
و تفکر چون از نماز سلام باز دهد ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یعود السلام حیّنا ربنا بالسلام و
اَدخِلنا دار السلام تبارکت ربنا وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام • انگاه دعاها ماثور

دری

درین وقت خواند واز کتاب دعوات یاد گیرد چون از دعا فارغ شود بتسبیح و
تهلیل مشغول شود وهر یکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید چون ده ذکر هر یکی
ده بار بگوید جمله صد بار شود وکمتر ازین نباید که گوید واین ده ذکر که فضل وی
در اخبار بسیار آمده است پس نقل نکردیم تا دراز نشود اول لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء
قدیر دوم لا اله الا الله الملک الحق المبین سیم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله العظیم وبحمده
پنجم سبوح قدوس رب الملائکة والروح ششم استغفر الله الذی لا اله
الا هو الحی القیوم واساله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث لا تکلنی
الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی
لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد نهم اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک و
رسولک النبی الامی وعلی آل محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض
ولا فی السماء وهو السمیع العلیم این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چندانک تواند
بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است ودر هر یکی لذتی وانسی دیگر باشد وپس
ازین بقرآن خواندن مشغول شود واگر یاد ندارد قوارع قرآن یاد گیرد وبر خواند
چون آیة الکرسی وآمن الرسول وشهد الله وقل اللهم مالک الملک واول سبح
الحدید وآخر سورة الحشر واگر چیزی جامع خواهد قرآن وذکر ودعا را انچه خضر
علیه السلام ابرهیم تیمی را آموخته است در مکاشفات که ویرا بوده است آن
میخواند که در وی فضل بسیار است وویرا مسبعات عشر گویند وده چیز است
هر یکی هفت بار الحمد ومعوذتین واخلاص وقل یا ایها الکافرون وآیة
الکرسی این شش از قرآن است وچهار ذکر است یکی سبحان الله والحمد لله و

ولا اله الا الله والله اکبر دیگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد ودیگر اللهم اغفر
للمومنین والمومنات ودیگر اللهم اغفرلی ولوالدی و اللهم افعل بی وبهم عاجلا
وآجلا فی الدین والدنیا والاخرة ما انت له اهلٌ ولا تفعل بنا یا مولای ما نحن له اهلٌ
انک غفور رحیم و اندر فضل این حکایتی درازاست در کتاب احیا بیاورده ام
چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول شود ومحال تفکر بسیاراست ودر آخر کفته
آید اما آنچه هر روز مهم است انک در مرک ونزدیک مرک اندیشه کند وباخود
کوید که ممکن است که از اجل یک روز بیش نمانده است که فایدهٔ این فکرت عظیم
است که خلق که روی بدنیا آورده اند از درازی امل است واکر بیقین دانندی
که یک ماه ما تا یکسال نخواهند مرد از هرچه بدان مشغول اند دور باشندی
وباشد که تا یک روز نخواهند مرد وایشان بتدبیری کاری مشغول اند که تا ده
سال بکار نه خواهد آمد و برای این کفت حق تعالی اَوَلَمْ یَنظُرُوا فِی مَلَکُوتِ
وَالْاَرضِ وَمَا خَلَقَ الله من شیٍٔ وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبایِّ
حدیث بعده یومنون وچون دل صافی بکند واین تامل کند رغبت ساختن
آخرت در دل حرکت کند باید که تفکر کند تا درین روز چه چیز بیشتر تواند
بود ویرا واز هرچه معصیت حذر می باید کرد ودر کذشته چه تقصیر کرده
است که تدارک می باید کرد واین همه راندبر وتفکر حاجت بود پس اکر کسی را
راه کشاده بود تا در ملکوت آسمان وزمین ودر عجایب صنع نکرد بلک در جمال
وجلال حضرت الهیت نکرد این تفکر از همه عبادات فاضلتر که تعظیم بر دل بدین غالب
شود وتا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود وکمال سعادت در کمال محبت است
لکن هرکسی را میسر نشود لکن بدل این باید که در نعمتها حق تعالی که بروی است
تفکر کند ودر محنتها که در علم است از بیماری ودرویشی وافکاری وانواع

عقوبات که ویرا از آن خلاص داده اند تا بداند که شکر بروی واجب است و شکر
بدان بود که فرمانها بجای آرد و از معصیتها دور باشد. و در جمله ساعتی در تفکر ها
کند که پس از برآمدن صبح جز فریضه و سنت هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب برآید
بلکه بدل آن ذکر و فکر است اما ورد دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه. باید که
اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه برآید و بتسبیح مشغول باشد تا
وقت کراهیت نماز بگذرد. آنگاه دو رکعت نماز کند و چون چاشتگاه فراخ بود که
چهار یکی از روز بگذرد نماز چاشت آن وقت فاضلتر. چهار رکعت نماز کند یا شش
یا هشت که این همه نقل کرده اند و چون ارتفاع گرفت و آن دو رکعت نماز بگزارد
بخیرات که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیمار و تشییع جنازه و
قضا حاجت مسلمانان و حضور مجلس علم اما ورد سیوم از چاشتگاه تا نماز پیشین
و این ورد مختلف بود در حق مردمان و از چهار حال خالی نبود اول آنکه قادر
باشد بر تحصیل علم و هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که برین قادر باشد
چون از فریضهٔ بامداد برداخت اولیتر آن بود که بتعلم علم مشغول شود اگر علم
خواند که نافع بود در آخرت و آن علمی بود که رغبت دنیا ضعیف کند و رغبت
آخرت زیادت. و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و باخلاص دعوت کند
اما علم جدل و خلاف و علم قصص و تذکیر که بصنعت و سجع بهم باز نهاده باشند
این همه حرص دنیا زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات برا کند و این علم
نافع در کتاب احیا و کتاب جواهر القرآن. و درین کتاب مجموع است حاصل باید
کرد پیش از علمها دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد لکن بذکر و
تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجهٔ عابدان است و مقام بزرگ
است خاصه اگر بذکر مشغول تواند که غالب باشد بر دل و متمکن و ملازم دل را

حالت سیوم انک بچیزی مشغول باشد که دران راحت خلق بود چون خدمت
صوفیان وفقها و درویشان و این از نوافل عبادت فاضلتر که این هم عبادت است
وهم راحت مسلمانان وهم معاونت ایشان بر عبادت و برکات دعاء ایشان اثری
عظیم کند **حالت چهارم** آن بود که برین نیز قادر نباشد یا بکسب مشغول شود برای
خود وعیال چون امانت نگاه دارد وخلق از دست و زبان وی سلامت یابند
وحرص دنیا ویرا در طلب زیادت نیفکند وبقدر کفایت قناعت کند وی نیز از
جملهٔ عابدان باشد ودر درجهٔ اصحاب یمین بود اگرچه از جمله سابقان ومقربان
نباشد ودرجه سلامت را ملازم بودن اقل درجات است اما آنک روزگار نه
درین چهار قسم یکی گذارد از جمله هالکان است واتباع شیطان **اما ورد چهارم**
از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید که پیش از زوال قیلوله کند نماز شب را همچون
سحور است روزه دار را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت بود که بسیار
خفتن مکروه است چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند وجهد آن
کند تا بانگ نماز در مسجد شود وتحیت مسجد بگذارد وجواب موذنان باز دهد
وچهار رکعت نماز کند که پیش از فریضه که رسول صلی الله علیه وسلم آن چهار رکعت
دراز کردی وگفتی درین وقت درها، آسمان بگشایند ودر خبر است که هر که این چهار
رکعت بکند هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند وتا شب ویرا آمرزش میخواهند
پس با امام فریضه بگذارد ودو رکعت سنت بگذارد وتا نماز دیگر جز بتعلیم علم
یا بمعاونت مسلمانان یا بذکر وقراءت قرآن یا بکسبی حلال مشغول نباشد **اما**
ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر باز بمسجد
آید وچهار رکعت بکند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است خدای تعالی رحمت
کناد بر کسی که پیش از فریضهٔ نماز دیگر چهار رکعت نماز کند وچون فارغ شود

جز بدانچه گفتیم مشغول نباشد و آنکه پیش از نماز شام بمسجد شود و بتسبیح و استغفار مشغول باشد که فضل آن وقت همچون فضل بامداد است چنانک گفت و سبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها و درین وقت باید که والشمس وضحیها و واللیل اذا یغشی و المعوذتین برخواند باید که آفتاب فرو شود و وی در استغفار بود و در جمله باید که اوقات موزع باشد هر وقتی را کاری دیگر باشد که مقتضای آن کاری باشد که برکت عمر بدین پدید آید و کسی که اوقات وی گذاشته بود تا هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی بیشتر ضایع افتد اما اوراد شب سه است

اول نماز شام بود تا نماز خفتن و احیا کردن میان این دو نماز را فضیلتی است بزرگ و در خبر است که تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ درین آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا فریضه نماز خفتن بگذارد و بزرگان این وقت را فاضلتر داشته اند از آن که روزه دارند تا درین وقت بنان خوردن مشغول نشوند چون از وتر فارغ شود باید که بحدیث و لهو مشغول نشود که خاتمت شغل این باشد و آخر کارها باید که جز خیر نباشد اما ورد دوم خواب است و هرچند خواب از عبادات نیست لکن چون آراسته بود بآداب و سنن از جمله عبادات است و سنت آنست که روی بقبله خسبد و بر دست راست خسبد اول چنانکه مرده را در لحد خوابانند و بداند که خواب برادر مرگ است و بیداری چون حشر است و باشد که آن روح که در خواب قبض کردند باز ندهند باید که ساخته باشد کار آخرت را بدانک بطهارت خسبد و توبه کند و عزم کند که با سر معصیت نشود اگر بیدار شود و وصیت نوشته دارد زیر بالین نهاده و بتکلف خویشتن را در خواب نکند و جامه نرم فرو نکند تا غالب نشود که خواب تعطیل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسبد که این سیک بیست و چهار ساعت است چون چنین کند اگر شصت

سال عمر باید بیست سال ضایع شده باشد و در خواب بیش ازین نباید که ضایع شود و
باید که آب و مسواک بدست خویش نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد یا بامدادگاه
و باید که عزم کند بر قیام شب یا بگاه خواستن که چون این عزم کند ثواب حاصل
آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید ربّ باسمک وضعتُ
جنبی و باسمک ارفعه چنانک در دعوات گفته ام یاد گیرد و آیة الکرسی و آمن الرسول
و معوذتین و سوره تبارک برخواند چنانک در خواب شود در میان ذکر و بر طهارت
خسبد و کسی که چنین کند روح وی بعرش برند و در جمله مصلّیان بنویسند
و یرا تا که بیدار شود **امّا ورد سیوم** تهجد است و آن نماز شب بود پس از
بیداری در شب که دو رکعت در نیمه بازپسین شب فاضلتر از بسیاری نمازهاء
دیگر که در آن وقت دل صافی بود و مشغلهٔ دنیا نبود و درهاء رحمت از آسمان
گشاده بود و اخبار در فضل قیام اللیل بسیار است و در کتاب احیا آورده ایم و
در جمله باید که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود که داشته بود و چون
یک شبانروز چنین بکرد هر روزی باسری آن شود تا آخر عمر اگر بر وی دشوار بود
امل دراز فرا پیش نگیرد و با خویشتن گوید که امروز این بکنم باشد که امشب بمیرم
و امشب بکنم باشد که فردا زنده نباشم و هر روزی همچنین و چون رنجور شود
از مواظبت بداند که وی در سفر است و وطن آخرت است و در سفر رنج غربت
باشد و لکن سکون بدان باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید و مقدار
عمر پیدا است که چند است با اضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود و اگر
کسی یک سال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر صد سال رنج
کشد برای صد هزار سال بلک راحت جاودانه ٥ تمام شد رکن عبادات از جملهٔ
ارکان مسلمانی از کتاب کیمیاء سعادت و بالله التوفیق ٥

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم از ارکان کتاب کیمیاء سعادت در آداب معاملات است و این نیز ده اصل
است. اصل اول آداب طعام خوردن. اصل دوم آداب نکاح. اصل سیوم آداب
کسب و تجارت. اصل چهارم طلب حلال. اصل پنجم آداب صحبت با خلق.
اصل ششم آداب سماع. اصل نهم امر معروف. اصل دهم ولایت داشتن.
اصل هفتم آداب سفر. اصل هشتم آداب سماع. **اصل اول آداب طعام خوردن**
بدان که راه عبادت هم از جمله عبادات است و زاد در راه هم از جمله راه است پس
هرچه راه دین را بدان حاجت بود هم از دین باشد و راه دین را طعام خوردن
حاجت است چه مقصد همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل
است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام
و شراب ممکن نیست بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس از جمله دین
باشد و برای این گفت حق تعالی کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا میان خوردن
و عمل صالح جمع کرد. پس هر که طعام برای آن خورد تا وی را قوت علم و عمل بود و قوت
راه آخرت بود طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه
وسلم که مؤمن را بر همه چیزها ثواب بود تا بر لقمهٔ که در دهان خویش نهد یا در
دهان اهل خویش و این برای آن گفت که مقصود مؤمن از این همه راه آخرت بود
و نشان آنک طعام خوردن از راه دین بود آن باشد که بشره نخورد و از حلال خورد
و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد. **آداب طعام خوردن** بدانک

در طعام

در طعام خوردن سنتها است بعضی پیش از خوردن و بعضی پس ازان و بعضی در میان
آن اما پیش ازان اول انک دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن بر نیت
زاد آخرت عبادت است این چون وضو باشد پیش ازان و نیز دست و دهان پاک
تر شود و کسی که پیش از طعام دست بشوید در خبر است که از درویشی ایمن بود دوم
انک طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول علیه السلام چنین کرده است که سفره
از سفر یاد دهد و سفر از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر بود و پس
اکر بر خوان خورد روا بود که ازین نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده است
و رسول صلی الله علیه وسلم بر سفره خورده است سیوم انک نیکو بنشیند
و زانوی راست بر دارد و بر ساق جب نشیند و تکیه زده طعام نخورد که رسول
صلی الله علیه وسلم کفت من تکیه زده طعام نخوردم که من بنده ام بنده وار نشینم
و بنده وار خورم جهارم انک نیت کند که طعام برای قوت عبادت خورد نه برای
شهوت و ابراهیم شیبان میکوید که هشتاد سال است که هیچ جیز بشهوت نخورده
ام و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن
از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه وسلم میکوید لقمککی جند که پشت آدمی
راست دارد بسنده بود اکر بدین قناعت نکند سیکی شکم طعام و سیکی شراب را
و سیکی نفس را پنجم انک تا کرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین
سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد کرسنکی است که پیش از کرسنکی خوردن مذموم
و مکروه است و هر که دست بطعام برد و کرسنه بود و باز کیرد و هنوز کرسنه بود
هرکز بطبیب محتاج نبود ششم انک با حاضر قناعت کند و تکلف طعامهاء
خوش نکند که مقصود مومن نکاه داشتن قوت عبادت بود نه تنعم و سنت آ
نانرا کرامی داشتن که قوام آدمی بدین است و همین اکرام وی آنست که در انتظار

نان خورش ندارندش بلکه در انتظار نماز ندارندش که چون نان حاضر شد پیشتر
نان خورند آنگاه نماز کنند **هفتم** آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نباید که با وی
بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هرچند که دست بر طعام پیش برد برکت بیشتر
برد و انس گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام تنها نه
خوردی **اما آداب وقت خوردن** آنست که اول بسم الله گوید و بآخر الحمد لله
و نیکوتر آنست که باول لقمه گوید بسم الله و بدوم بسم الله الرحمن و بسیوم
بسم الله الرحمن الرحیم و باواز گوید تا دیگرانرا یاد دهد و بدست راست خورد
و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک کند که در خبر آمده است و تا شره در ابتدا بشکند
بدانکه برخلاف شهوت یک لقمه برگیرد و لقمه خرد کند و نیک بخاید و تا
فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه
وسلم هرگز طعام را عیب نکردی لکن اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست
بداشتی و از پیش خویش خورد مگر از میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف
باشد و از میان کاسه ترید نه خورد بلکه از جوانب خورد و از میان نان نه خورد
بلکه از کرانه در گیرد و گرد دی برآید و نان بکارد پاره نکند و گوشت همچنین و چیزی
که خوردنی بود بر نان ننهد و دست در نان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی
دیگر از دست وی بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد
شیطانرا گذاشته باشد و اول انگشت بلیسد بزبان آنگاه درازار مالد تا آن
اثر طعام که خورده باشد برکه آن دران باقی باشد و در طعام گرم نفخ نکند لکن
صبر باید کرد تا سرد شود و چون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که آن شمردنی بود
طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا همه کارهای وی با حق تعالی مناسبت
گیرد که وی طاق است و ویرا جفت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی بنوعی از انواع

با آن هم نبود آن کار باطل و بی بهره و بی فایده بود. پس طاق از جب اولیتر بدین سبب
است که با وی مناسبت دارد و دانه خرما با خرما بر یک طبق جمع نکند و در دست
نگیرد و همچنین هر چه وی را ثفلی باشد و چیزی که بیند از ند و در میان طعام خوردن
آب بسیار نه خورد **اما آداب آب خوردن** آنست که کوزه بدست راست گیرد و گوید بسم الله
و باریک کشد و بر بای نه خورد و خفته نه خورد و ابتدا در کوزه نگرد تا خاشاک و
حیوان نباشد در وی و اگر جشای از گلو بر آید دهان از کوزه بگرداند و اگر یک
راه بیش خورد سه بار خورد و هر باری بسم الله گوید و با خر الحمد لله و زیر کوزه
گوش دارد تا آب بر جای نه چکاند چون تمام بخورد گوید الحمد لله الذی جَعَلَهُ
عذبًا فراتًا برحمتهِ ولم یجعلهُ ملحًا اجاجًا بذنوبنا **اما آداب پس از طعام** آنست
که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند و آنگاه بدستارخوان
و نان ریزه برچیند که در خبر است که هر که چنان کند عیش بر وی فراخ باشد و
فرزند بسلامت باشد و بی عیب بود و آن کابین حور عین گردد و آنگاه
خلال کند و هر چه از دندان بزبان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال
بیرون آید بیندازد و کاسه پاک کند بانگشت که در خبر است که هر که کاسه
پاک بلیسد و آن بخورد چنان بود که بندهٔ آزاد کرده بود و پس از طعام بگوید
الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و اروانا یا سیدنا و مولانا و قل هو الله
و لا یلاف قریش برخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از
شبهت بود بگرید و اندوه می خورد که کسی که میگرید و می خورد نه چون کسی
باشد که می خورد و بغفلت می خندد. و چون دست بشوید اشنان بر دست
چپ کند و سه انگشت راست اول بشوید بی اشنان آنگاه اشنان بدست گیرد
و بدندان و لب و کام فراز آورد و نیکو بمالد و انگشتها بشوید و آنگاه دهان

ازاشنان **آداب طعام خوردن باکسی دیکر** آن آداب که کفتیم آداب است
که تنها بود وطعام خورد اما جون بادیکری خورد هفت ادب دیکر درافزاید
اول انک دست بطعام درازنکند تا انکاه که کسی کو بروی مقدم بود در زاد
یا در ورع یا در علم یا بسببی دیکر دست دراز نکند واکر مقدم وی بود دیکران
را درانتظار ندارد **دوم** انک خاموش نباشد که آن سیرت عجم است لکن سخن خوش
میکویند از حکایات پارسایان وسخن حکمت وبیهوده نکویند **سیوم** انک
جانب همسایه نکاه دارد تا بهیچ حال قصد نکند که بیش از وی خورد که آن حرام بود
جون طعام مشترک بود مکر برضای وی بلک باید که ایثار کند وبهترین بیش
وی نهد واکر رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا بنشاط خورد وسه بار بیش
نکوید که بخور که زیادت ازین الحاح وافراط بود وسوکند ندهد که طعام
حقیرتر ازانست که بدان سبب سوکند دهند **جهارم** انک حاجت نیفکند رفیق را
بدانک ویرا کوید بخور ولکن موافقت میکند همجنانک وی میخورد وباید که از
عادت خویش کمتر نکند در خوردن که آن ریا باشد لکن خود را در تنهای باد ب
دارد جنانک همجنانک در بیش مردمان تواند خورد اما اکر بر قصد ایثار
کمتر خورد نیکو بود واکر زیادت خورد تا دیکرانرا نشاط بیفزاید هم نیکو بود
ابن المبارک درویشانرا دعوت کردی بخرما وکفتی هرکه بیش خورد بهر دانه رحمه الله
خرماکه بیش دارد درمی بوی دهم وانکاه دانها بشمردی تاکه بیش دارد و
بهر یکی درمی بدادی **پنجم** انک جشم در بیش دارد ودر لقمهٔ دیکران ننکرد
وبیش از دیکران دست باز نکیرد جون دیکران حشمت خواهند داشت از
وی واکر اندک خواره باشد باید دست کرفته میدارد تا باخر بنشاط خوردن
کیرد واکر نتواند عذر خویش بکوید تا خجل نشوند **ششم** انک جیزی که

دیکرانرا

دیگرانرا ازان کراهیت ونفرت بود بطبع نکند ودست درکاسه نیفشانند ودهان
درکاسه ندارد چنانک چیزی ازدهان بازکردد ودرکاسه افتد وچون چیزی از
دهان بیرون کند روی بکرداند ولقمهٔ روغن آلود درکاسه سرکه نزنند ولقمهٔ کر
بدندان پاره کرده باشد باز در سرکه نزنند ودرکاسهٔ آش نزنند که طبع ازین
نفرت کیرد وحدیث چیزهای مستقذر نکوید **هفتم** آنک چون دست در
طشت بشوید آب دهان در پیش مردمان درطشت نیفکند وکسی راکه محتشم باشد
تقدیم کند واکر ویرا اکرام کنند قبول کند وازجانب راست کردانند وآب جملهٔ
دستها جمع کنند وهرآبی جدا نریزند که این عادت عجم است واکر بجمع سکراه
شوید اولیتر وبتواضع نزدیکتر وآب ازدهان چون بیرون ریزد برفق ریزد
تابکسی نرسد وبفرشی نرسد وکسی که آب بر دست ریزد برپای بود اولیتر ازانک
نشسته ودرجملهٔ این آداب آثار واخبار آمده است وفرق میان بهیمه وآدمی
بدین آداب پیدا آید که بهیمه بمقتضای طبع خورد ونیکو از زشت نشناسد
که ویرا آن تمیز نداده اند چون آدمی را این تمیز دادند وبکار ندارد حق
نعمت عقل نکذارده باشد وکفران نعمت کرده باشد **فضیلت طعام
خوردن بادوستان وبرادران دین** بدانکه میزبانی کردن دوستی را
بطعام از بسیار صدقه فاضلتراست که درخبر است که برسه چیز حساب نکنند بنده
را آنچه بسحور خورد وآنچه بدان افطار کند وآنچه بادوستان خورد وجعفر بن
محمد کوید چون با برادران برخوان نشینید شتاب مکنید تا مدت دراز بکشد
که آن مقدار را ازجملهٔ عمر حساب نیست وحسن بصری کوید رحمه الله هرچه بنده
برخویشتن ومادر وپدر نفقه کند آنرا حساب بود مکر طعامی که پیش دوستان
برد وبعضی ازبزرکان عادت داشتی که چون برادرانرا خوان نهادی طعامی بسیار

برخوان نهادی وگفتی در خبر است که هرکه از طعامی بخورد که از دوستان مانده بود
آنرا حساب نکنند و من میخواهم تا آن خورم که از دوستان مانده بود و امیر
المومنین علی رضی الله عنه میگوید یک صاع طعام پیش برادران نهم دوست
تر دارم از انکه بندهٔ ازاد کنم. و در خبر است که حق تعالی گوید در قیامت که یا ابن
آدم گرسنه شدم و مرا طعام ندادی گوید بارخدایا چگونه گرسنه بودی و
تو خداوندی همه عالمی گوید برادری تو گرسنه بود اگر ویرا طعام دادی
مرا داده بودی. و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هرکه برادری مسلمانرا
طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی ویرا از آتش دوزخ دور گرداند
بهفت خندق میان هر خندقی پانصد ساله راه. وگفت صلی الله علیه وسلم خیرکم
من اَطعَمَ الطعامَ بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد **آداب طعام
خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر شوند** بدانک اندرین چهار ادب
است **اول** انک قصد نکند تا بوقت طعام در نزدیک کسی شود که در خبر است
که هرکه قصدی طعامی کسی کند ناخوانده در شدن فاسق است. و در خوردن
حرام خواره. اما اگر باتفاق برسد طعام رسد بی دستوری نخورد و اگر گویند
بخور و داند که از دل نمی گویند نخورد که نشاید ولکن تعللی کند و بتلطف دست
بدارد. اما اگر قصد کند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد و از دل وی آگاه بود
روا بود بلک میان دوستان این سنت است و رسول صلی الله علیه وسلم و ابو بکر
و عمر رضی الله عنهما در وقتی گرسنگی بخانه ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم التیهان
شده اند و طعام خواسته و این اعانتی باشد میزبانرا برین خیر چون داند که
وی راغب است. و از بزرگان کس بوده است که سیصد و شصت دوست داشته
است هر شبی بخانه یکی بودی. و این دوستان معلوم ایشان بودی بجای کسب

وصباح و ایشان سببی فراغت این قوم بودی بلکه چون دوستی دین افتاد روا بود
اگر در خانه نباشد از طعام وی خوردن • و رسول صلی الله علیه وسلم در خانه
بریره شد و از طعام وی بخورد در غیبت وی چه دانست که وی بدین شاد شود •
و محمد بن واسع از جمله بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خویش بخانه حسن بصری
رحمهم الله شدندی و آنچه یافتند بخوردندی چون وی بیامدی شاد شدی
و گروهی در خانه سفیان ثوری چنین کردند چون وی در آمد گفت اخلاق
سلف مرا یاد دادید که ایشان چنین کرده اند ادب دوم آنکه ماحضری پیش
آرد چون دوستی بزیارت وی آید و هیچ تکلف نکند و اگر ندارد وام نکند
و اگر بیش از آن ندارد که حاجت عیال وی باشد نگه دارد ایشانرا • و کسی امیر
المؤمنین علی را رضی الله عنه میزبانی کرد گفت بسه شرط بیایم • یکی آنکه از بازار هیچ
چیز نیاری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری • و نصیب عیال تمام با ایشان بگذاری
و فضیل عیاض گوید که مردمان که از یکدیگر بریده شوند شده اند بتکلف بریده
شده اند اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ وار یکدیگر را بتوانند دید و
دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت تو تنها باشی از این نه خوری و من نیز
تنها باشم هم نه خورم چون بهم آییم چرا چنان باید کرد که این تکلف پدید آید
یا تکلف از میان برگیر یا من آمدن در باقی کنم و سلمان رضی الله عنه گوید که ما را
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که تکلف نکنیم و از ماحضر باز نگیریم و
صحابه نان پارهٔ خشک و خرما پیش یکدیگر بردندی و گفتندی که ندانیم که کدام
بزه کارتر است آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر بود و پیش نیاورد یا آنکه چون
پیش وی آرند حقیر دارد • و یونس پیغمبر علیه السلام نان پاره و تره که وی کشته
بودی پیش دوستان نهادی و گفتی اگر نه آنستی که لعنت کرده است خدای تعالی

متکلفانرا تکلف کردمی وقتی حصومت داشتند زکریا را صلوات الله علیه طلب
کردند تا میانجی ایشان بکند بخانه وی شدند ویرا ندیدند و زنی نیکو را دیدند
عجب داشتند که وی پیغمبراست و باچنان زن تنعم کند چون ویرا طلب کردند جای
مزدور بود ویرا یافتند طعام می خورد و ایشان سخن می کنند و وی نگفت که
با من نان بخورید چون برخواست پای برهنه از آن زمین بیرون آمد ایشانرا
این هر سه کار از وی عجب آمد بپرسیدند که این چیست گفت آن زنی با جمال برای
آن دارم تا دین مرا نگاه دارد و چشم و دل من بجای دیگر ننگراید و شمارا نگفتم
که طعام بخورید که مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر
کردمی و آن فریضه بود بر من و پای برهنه از آن رفتم که میان خداوندان
زمینها عداوت بود نخواستم که خاک یک زمین در کفش من افتد و بدیگر
زمین برده آید و بدین معلوم شد که صدق و راستی در کارها از تکلف اولیتر
ادب سیوم اگر بر میزبان حکم نکند چون داند که دشوار خواهد بود و
اگر مخیر کند ویرا میان دو چیز آسان تر اختیار کند که رسول صلی الله علیه وسلم
چنین کردی در همه کارها وکسی نزدیک سلمان شد رضی الله عنه پاره نان جوین
و نمک پیش آورد آن کس گفت اگر سعتر بودی با این نمک بهتر بودی سلمان
جیزی نداشت مطهره خود بسعتر گرو کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی
قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت داده بودی مطهره من در گرو
نیستی اما جای که داند که دشوار نبود و آن کس شاد گردد روا بود که آرزو در
خواهد امام شافعی رحمه الله ببغداد در خانه زعفرانی بودی و هر روز زعفرانی
نسخت الوان طعام بطباخ دادی یک روز امام شافعی بخط خویش لون از طعام
در افزود چون زعفرانی آن خط در دست کنیزک بدید شاد شد و شکر آنرا

کنیزک

کنیزک را ازاد کرد **ادب چهارم** انک خداوندخانه ایشانرا کوید که چه خواهید و
چه آرزو کنید چون دردل راضی بود بدانچه ایشان تحکم کنند که آنچه آرزوی ایشانست
ثواب دران بیشتر بود. رسول صلی الله علیه وسلم میکوید هرکه بآرزوی برادر مسلمان
قیام کند هزار هزار حسنه ویرا بنویسند وهزار هزار سیئه از دیوان وی محو
کنند وهزار هزار درجه ویرا برارند وازسه بهشت ویرا سیر کنند فردوس وعدن
وخلد. اما برسیدن که چیزی آرم مکروه ومذموم است بلک آنچه باشد بیارد اکر
نخورند باز برکیرد **فضیلت میزبانی** بدانک انچه کفته آمد دران است که کسی
ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیکر است وکفته اند که چون مهمان
بیاید هیچ تکلف مکنید وچون بخوانید هیچ چیز باز مکیرید یعنی هرچه توانید
بکنید وفضیلت ضیافت بسیار آمده است واین برعادت عرب است که ایشان
درسفر بجملت بیکدیکر رسند وحق جان مهمان کذاردن مهم است وبرای
این کفت رسول صلی الله علیه وسلم کسی که وی مهمان دار نیست دروی خیر
نیست وکفت برای مهمان تکلف مکنید که انکاه ویرا دشمن کیرید وهرکه مهمان
را دشمن کیرد خدای تعالی ویرا دشمن دارد ومهمان غریب که اندر رسد برای
وی وام کردن وتکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت یکدیکر
شوند نباید که آن سبب تقاطع شود وابورافع مولی رسول صلی الله علیه وسلم
میکوید که رسول علیه السلام مرا کفت که فلان جهود را بکوی تا مرا آرد وام دهد
تا ماه رجب که مرا مهمان رسیده است آن جهود کفت ندهم تا کرو نباشد باز
آمدم وبکفتم رسول صلی الله علیه وسلم کفت والله که در آسمان امین ام ودر زمین
امین ام واکر بدادی باز دادمی اکنون زره من کرو کن ببردم وکرو کردم و
ابرهیم صلوات الله علیه وسلم برای طلب مهمان یک دو میل بشدی ونان نخوردی

تا مهمان نیافتی و از صدق وی دران بر سر مشهد وی آن ضیافت مانده
است که تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده است و گاه بود که صد و دویست
مهمان بود آنجا و دیهها بران وقف کرده اند **آداب دعوت و اجابت** سنت و دیهها
کسی که دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت دادن است
و فاسق را قوت دادن و اعانت کردن بود بر فسق و فقرا را خواند نه توانگرانرا
که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید بترین طعامها ولیمه است که توانگران را بخوانند
و درویشانرا محروم کنند و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش نکنند
که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند و لکن اندیشهٔ آن کند که
سنت بجای آرد و راحت بدوستان رساند و هر که داند که بروی دشوار خواهد
بود اجابت ویرا نخواند که سبب رنج گردد و هر که در اجابت وی راغب نباشد
ویرا نخواند که اگر اجابت کند طعام وی بکراهیت وی خورده باشد و آن سببی
خطیئتی است **اما آداب اجابت آنست** که فرق نکند میان درویش و توانگر
و از درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه وسلم مساکین را اجابت کردی و
حسن بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت نان پاره در پیش
داشتند و می خوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن فرود آمد و موافقت
کرد و گفت خدای تعالی متکبران را دوست ندارد چون بخورد گفت اکنون فردا
مرا نیز اجابت باید کرد شما و دیگر روز ایشانرا طعامها نیکو ساخت و با ایشان
بهم بنشست و بخورد **آداب دوم** آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد
نهاد و میزبان دست خواهد داشت نزدیکی وی تعللی کند و اجابت نکند بلکه
باید که اجابت وی فضلی شناسد و همچنین اگر داند که در مالی وی شبهتی است
یا دران موضع منکری است چون فرش و بناه و مجمر سیمین یا بر دیوار صورت

جانوران است

جانوران است یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر است یا کسی سخرکی میکند و فحش
میکوید یا جوان بنظارهٔ مردان می آیند که این همه مذموم است و نشاید بچنین جای زنان ع
حاضر شدن و همچنین اکر میزبان مبتدع یا فاسق یا ظالم یا مقصود وی لاف و
تکبر است باید که اجابت نکند و اکر اجابت کند و چیزی ازین منکرات ببیند و
منع نتواند کرد واجب باشد بیرون آمدن ادب سیوم بسبب دوری
راه منع نکند بلک هرچه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در توریت
است که یک میل راه برو و بیمار را عیادت کن و از دو میل جنازه را تشییع کن
و از سه میل دعوت را اجابت کن و از چهار میل برادری دینی را زیارت کن
ادب چهارم انک بسبب انک روزه بود منع نکند لکن حاضر آید و اکر میزبانرا
وحشت نباشد بر بوی خوش و حدیث خوش قناعت کند که میزبانی روزه دار
این بود و اکر میزبان رنجور خواهد شد بکشاید که مزدی شادی دلی مسلمان
از روزه داشتن بسیار فاضلتر و رسول صلی الله علیه و سلم انکار کرده است بر
کسی که چنین کند و کفته است برادری برای تو تکلف کند و تو کویی من روزه
دارم ادب پنجم انک اجابت بر نیت راندن شهوت شکم نکند که این کار بهایم
بود لکن نیت اقتدا کند بسنت رسول صلی الله علیه و سلم و نیت حذر کند
ازانک رسول کفته است صلی الله علیه و سلم هرکه دعوت را اجابت نکند عاصی است
در خدای و رسول و بدین سبب کفته اند کروهی که اجابت دعوت واجب است
و نیت آن کند که برادری مسلمانرا اکرام کند که در خبر است که هرکه مؤمنی را اکرام
کند خدای تعالی را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدلی وی رساند که
در خبر است که هرکه مومنی را شاد کند خدای را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان
کند که زیارت برادران از جملهٔ قربات عظیم است و نیت صیانت خود کند از

غیبت تا نکو بید که از بدخونی نیامد و از تکبر این شش نیت است که و برابر هر
یکی ثوابی باشد و مباحات بدین نیات از جمله قربات کردد و بزرکان دین
جهد کرده اند در هر حرکتی و سکونی ایشانرا نیتی بوده است که بادین مناسبت
دارد تا از انفاس ایشان هیچ چیز ضایع نشود **اما آداب حاضر شدن** آنست
که در انتظار ندارد و تعجیل نکند و بر جای بهترین ننشیند که میزبان نشاید و
اکر دیکی مهمان باشد صدر بوی تسلیم کند وی راه تواضع کیرد و در برابر حجرهٔ
زنان ننشیند و در جایی که طعام از انجا بیرون می آرند بسیار ننکرد چون بنشیند
کسی را که بوی نزدیک باشد تحیت کند و بپرسد و اکر منکری بیند انکار کند اکر
تغییر نتواند کرد بیرون آید احمد حنبل رضی الله عنه چنین کفته که اکر سرمه
دان سیمین بیند نشاید که بنشیند و چون شب بخواهد ایستاد ادب میزبان
آنست که قبله و جای طهارت بوی نماید **اما آداب طعام نهادن** آنست که تعجیل
کند و این از جملهٔ اکرام مهمان باشد تا در انتظار نبود و چون جمع حاضر شدند
و یکی مانده باشد غایب حق حاضران اولیتر مکر که غایب درویش بود و شکسته
دل شود انکاه تاخیر بدین نیت نیکوتر بود و حاتم اصم کوید رحمه الله که
شتاب از شیطان است مکر در پنج چیز طعام دادن مهمان و تجهیز مردکان
و نکاح دختران و کذاردن وام و توبه از کناهان و در ولیمه تعجیل سنت است
ادب دویم انکه میوه تقدیم کند و سفره از تره خالی نکذارد که در اثر است که چون
بر سفره سبزی باشد ملائکه حاضر شوند و باید که از طعامها خوشترین
در پیش دارد تا از ان سیر شوند و عادت بسیارخوارکان باشد که غلیظترین
در پیش دارند تا بیشتر توانند خورد و این مکروه است و عادت کروهی آنست
که جمله طعامها یکبار بنهند تا هر کسی از ان خورد که خواهد و چون الوان می نهد

باید که زود برنگیرد هر یکی که کس باشد که هنوز سیر نه خورده باشد ازان ادب سیوم
آنک طعام اندک ننهد که بی مروتی بود و بسیار نیز ننهد که تکبر بود مکر بدان نیت
که آنچه بماند آنرا حساب نبود ابرهیم ادهم طعام بسیار بنهادی سفیان کفت نترسی
که این اسراف باشد ابراهیم کفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال
بنهد تا چشم ایشان برخوان نباشد که چون چیزی باز نماند زفان دراز کنند
و این خیانت بود بمهمان و روا نباشد مهمان را که زله کند چنانک عادت بعضی
صوفیان است مکر میزبان صریح بکوید نه بسبب شرم ازیشان و یا دانند از دل
وی که راضی است انکاه روا باشد بشرط آنک بر هم کاسه ظلم نکند اکر زیادتی
برکیرد حرام باشد و اکر میزبان کاره باشد حرام باشد و فرق نبود میان آن
و میان دزدیدن و هرچه هم کاسه بشرم دست بدارد نه بدلخوشی آن نیز حرام
باشد آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا
بدر سرای بیرون آید که رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است و باید
که میزبان سخن خوش کوید و کشاده روی باشد و از مهمان اکر تقصیر بیند
فرو پوشد و درکذارد نیکوخویی که خلق نیکو از بسیاری عبادت فاضلتر
است و در حکایت است که استاد جنید رحمه الله را کودکی بخواند بدعوت که
پدرش کرده بود چون بدر سرای رسیدند پدر وی ویرا در نکذاشت بازکشت
باز بخواند باز آمد همچنین می رفت و می آمد چهار بار می آمد تا دل کودک خوش
می شد و باز می کشت تا دل پدر خوش می شد و وی درمیان فارغ و اندران
هر ردی و قبولی ویرا عبرتی می بود که آن از جای دیکر می دید والله اعلم
اصل دویم آداب نکاح بدانک نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام
خوردن که چنانک راه دین را بحیوة و بقای شخص آدمی حاجت است و حیوة بی طعام و

شراب ممکن نیست همچنین ببقا جنس آدمی و نسل وی حاجت است و این بی
نکاح ممکن نباشد پس نکاح سبب اصل وجود است و طعام سبب بقاء وجود
و مباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوت که آفریده است هم برای آن
آفریده است تا موکل و متقاضی باشد تا خلق را بر نکاح دارد تا سالکان راه دین
در وجود می آیند و راه دین می روند که همه خلق را برای این آفریده اند و برای
این گفت حق تعالی وَمَا خلقت الجن والانس الا لیعبدون و هر آدمی که بیش می
شود بندگان حضرت ربوبیت بیشتر می شوند و امت مصطفی صلی الله علیه و سلم
بیش میشود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم نکاح کنید تا بسیار شوید
که در قیامت من مباهات کنم بشما با امتان دیگر پیغمبران تا بکودکی که از شکم مادر
بیفتد نیز مباهات کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده بیفزاید یا در راه بندگی
آید بزرگ بود و برای اینست که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگتر که پدر
سبب وجود است و استاد سبب شناختن راه دین است و بدین سبب گروهی
گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنک بنوافل عبادات مشغول شود و چون معلوم
شد که نکاح از جمله راه دین است شرح آداب آن مهم باشد و شرح آن بشناختن
در سه باب حاصل آید باب اول در فواید و آفات نکاح ؛ باب دوم در آداب عقد نکاح
باب سیوم در معیشت و زندگانی پس از نکاح **باب اول در فواید و آفات نکاح**
بدانک که فضل نکاح بسبب فواید وی است و فوایدهای نکاح پنج است **فایده اول**
فرزند است و بسبب فرزند از چهار گونه ثواب است یکی آنک سعی کرده باشد در آنچه
محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و بقاء نسل وی و هر که حکمت آفرینش بشناسد
وی را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی است که هر گاه که خداوند زمینی که زراعت
را شاید ببندهٔ خویش دهد و تخم فراوی دهد و جفت گاو و آلات زراعت بوی

٢٢٦

تسلیم کند وموکلی باوی بفرستد تا ویرا بر زراعت دارد بنده اگر هیچ عقلی دارد
بداند که مقصود خداوند ازین چیست اگرچه خداوند بزفان فراوی نگوید
وایزد سبحانه وتعالی که رحم بنده را بیافرید وتخم فرزند در پشت وسینهٔ مردان
وزنان بیافرید وشهوت را بر مرد وزن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که
مقصود ازین چیست چون کسی تخم ضایع کند وموکل را از خود بحیلتی جدا کند بی
شک وشبه از راه مقصود فطرت بگردیده وبرای این بود که سلف وصحابه
رضوان الله علیهم کراهیت داشته اند که عَزَب میرند تا معاذ را دو زن فرمان
یافت در طاعون وویرا نیز طاعون پدیدار آمد گفت مرا زنی دهید پیش ازانکه
بمیرم که نه خواهم که عزب میرم ثواب دوم بدانکه سعی کرده باشد در موافقت
رسول صلی الله علیه وسلم تا امت وی بیشتر شود که بدان مباهات خواهد کرد
وبرای این نهی کرده است از نکاح زنی عقیم باشد وویرا فرزند نبود وگفته — که اوج
است حصیری که در خانه افکنده باشد به از زنی عقیم وگفته است که زشتی
که زاینده باشد به از نیکویی عقیم وبدین معلوم شد که نکاح برای شهوت نیست
که نیکو شهوت را شایسته تر از زشت ثواب سیوم از دعاء فرزند حاصل آید که در
خبر است که از جملهٔ خیرات که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعاء وی
پس از مرگ پدر پیوسته می باشد وبپدر می رسد ودر خبر است که دعا بر
طبقات نور نهند وبر مردگان عرض میکنند وبدان سبب آسایشها می یابند
ثواب چهارم ازان بود که فرزند باشد که پیش از پدر ومادر فرمان یابد تا رنج
آن مصیبت بکشند وفرزند شفیع وی گردد که رسول میگوید صلی الله علیه وسلم
که طفل را گویند در بهشت شو خویشتن بر در بهشت بر خشم واندوه بیفکند و
گوید بی مادر وپدر البته در نشوم ورسول صلی الله علیه وسلم جامهٔ کسی بگرفت

و میکشید و گفت چنین که من ترا می کشم پدر و مادری خویش را طفل همچنین کشد به
بهشت • و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و بیکبار گریستن گیرند و فریاد
برآرند و مادر و پدر را طلب میکنند تا انگاه که ایشانرا دستوری دهند که در میان
جمع شوند و هر کس دست پدر و مادر خویش بگیرد و به بهشت درآیند • و یکی از بزرگان
از نکاح حذر میکرد تا شبی بخواب دید که قیامت بودی و خلق در رنج تشنگی مانده
و گروهی اطفال را دید با قدحهاء زرین و سیمین بر دست آب میدادند گروهی را بس
وی آب خواست و یراندانند گفتند ترا در میان ما هیچ فرزند نیست چون از خواب
بیدار شد در وقت نکاح کرد فایده دویم در نکاح آنست که دین خویش را در
کند و شهوت را که آلت شیطان است از خود بازکند • و از برای این گفت رسول
صلی الله علیه وسلم که هر که نکاح کرد یک نیمه دین خویش را در حصار آورد و هر که نکاح
نکند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگرچه
فرج نگاه دارد ولکن باید که نکاح بر نیت فرزند باشد نه از برای شهوت که
محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان را نه چنان بود که برای دفع موکل
را که شهوت برای آن آفریده اند که مستحث و متقاضی بود هرچند که در وی
حکمتی است • دیگر آنک لذت عظیم در وی نهاده اند تا نمودگار لذتها ء آخرت
باشد چنانک آتش آفریده اند تا رنج آن نمودگار رنج آخرت باشد هرچند که لذت
مباشرت و رنج آتش این جهان مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت و ایزد را
سبحانه و تعالی در هرچه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یکچیز حکمتهاء
بسیار بود و آن پوشیده باشد الا بر بزرگان علما و رسول میگوید صلی الله علیه
وسلم هر زنی که می آید شیطانی با وی باشد و چون کسی را چشم زنی خوش آید باید
که با خانه شود و با اهل خویش صحبت کند در وقت که همه زنان یکی باشند در معنی

فایده

فایدهٔ سیوم انسی باشد بدیدار زنان وراحتی که دل را حاصل آید سبب مجالست ومزاح با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه کند که مواظبت بر عبادت ملالت افزاید ودل دران کوفته شود واین آسایش آن قوت را باز آورد وامیر المومنین علی میکوید رضی الله عنه که آسایش وراحت از دلها یکی راه باز مکیرید که دل ازان نابینا شود ورسول صلی الله علیه وسلم وقتی بودی که اندران مکاشفات کاری عظیم بروی درآمدی که قالب وی طاقت آن نداشتی دست بر عایشه زدی وکفتی کلمینی یا عایشه با من سخن کوی خواستی که قوتی دهد خویشتن را تا طاقت کشیدن بار وحی دارد وچون ویرا بدین عالم باز دادندی وآن قوت تمام شدی تشنکی آن کار بروی غالب شدی کفتی ارحنا یا بلال یا روی بنماز آورد وکاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی وبرای این کفت حبب الی من دنیاکم ثلاث الطیب والنسآء وقرة عینی فی الصلوة کفت سه چیز را درین دنیا دوست من کردانیده اند بوی خوش و زنان و نماز ولکن تخصیص نماز بنمود که مقصود آنست که کفت روشنای چشم من در نماز است وبوی خوش وزنان برای آسایش تن است تا قوت آن یابد که بنماز رسد وقرة العین که درو وی است حاصل کند وبرای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم از جمع مال دنیا منع میکرد عمر کفت رضی الله عنه بس از دنیا چه چیز کیریم کفت لیتخذ احدکم لسانًا ذاکرًا وقلبًا شاکرًا وزوجةً مومنةً کفت زفان ذاکر ودلی شاکر وزنی پارسا زن را قرین ذکر وشکر کرد فایدهٔ چهارم آن بود که زن تیمار خانه بدارد وکار پختن ورفتن وشستن کفایت کند که اکر مرد بدین مشغول شود از علم وعمل وعبادت بازماند وبدین سبب زن یاوری بود در راه دین وبدین سبب است که ابو سلیمان دارانی کفته است که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است

یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت برسی و عمر میگوید رضی الله عنه پس از ایمان
هیچ نعمت نیست بزرگتر از زن شایسته فایده پنجم آنکه صبر کردن بر اخلاق
زنان وکفایت کردن مهمات ایشان و نگاه داشتن ایشانرا بر راه شرع جز
بمجاهدتی تمام نتوان کرد و آن مجاهدت از فاضلترین عبادات است و در خبر
است که نفقه کردن بر عیال از صدقه فاضلتر و بزرگان گفته اند که کسب حلال از برای
فرزند و عیال کار ابدال است و ابن المبارک در غزو بود با طبقه بزرگان
کسی بپرسید که هیچ عمل هست فاضلتر ازین که ما بدان مشغولیم گفتند هیچ چیز
فاضلتر ازین نمی دانیم ابن المبارک گفت من می دانم کسی که ویرا عیال و فرزندان
باشند و ایشانرا در صلاح نهاده و بشب از خواب بیدار شود کودکانرا برهنه
بیند جامه بر ایشان پوشد عمل وی ازین غزو فاضلتر و بشر حافی گفت احمد
حنبل را فضیلتی است که مرا آن نیست آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و
برای عیال و من برای خود طلب کنم و بس و در خبر است که از جمله گناهان گناهی
است که جز رنج عیال کشیدن کفارت آن نبود و یکی از بزرگان را زن فرمان
یافت هرچند نکاح بر وی عرض کردند قبول نکرد گفت دل در تنهای حاضر
تر و همت راجع تر یابم تا شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده بودند و گروهی
مردان از پی یکدیگر فرو می آمدند و در هوا می رفتند چون بوی رسیدند
اول مرد گفت که آن مردی شوم است دوم گفت آری سیوم گفت این آن مرد شوم
است چهارم گفت آری بترسید از هیبت ایشان که بپرسیدی تا از پس ایشان
پسری بود و پرا گفت این میشوم که را میگویید گفت ترا که پیش ازین عبادات تو
در جمله اعمال مجاهدان باسمان می آوردند و اکنون یک هفته است تا از جمله
مجاهدان بیرون کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح

کرد

کرد تا از جملهٔ مجاهدان باشد اینست جمله فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید
کرد در وی **آفات نکاح** سه است اول آنکه باشد که از طلب حلال عاجز آید
خاصه در چنین روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب شبهت و حرام افتد و آن
سبب هلاک دین وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را جبر نکند که در خبر
است که بنده را نزدیک ترازو بدارند و ویرا اعمال نیکو بود هر یکی چون کوهی پس
ویرا بپرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و ویرا بدین بگیرند تا همه حسنات شود
بدین سبب آنگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیال وی جمله حسنات وی
بخوردند و او گرفتار شد و در اثر است که اول کسی که در بنده آویزد در قیامت عیال
بود گویند بارخدایا انصاف ما از وی بستان که ما را حرام داد و ما ندانستیم و ما را
آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم پس هر که ما را مالی میراث حلال باشد
ویرا شاید نکاح کردن الا بدان وقت که بیقین داند که اگر نکند در زنا افتد
آفت دویم آنکه قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن بر محالات
ایشان و احتمال کردن و بتدبیر کارهاء ایشان قیام کردن و این هر کسی نتواند
و باشد که ایشانرا برنجاند و بدان بزه کار شود یا ضایع بگذارد و در خبر است
که کسی که از عیال بگریزد همچون بنده گریخته بود نماز و روزهٔ وی پذیرفته نباشد
تا باز نزدیک ایشان نرود و در جمله با هر آدمی نفسی است و کسی که با نفس خویش
بر نیاید اولیتر آن بود که در عهدهٔ نفسی دیگر نشود بشر حافی را گفتند چرا نکاح
نکنی گفت ازین آیت می ترسم که لهن مثل الذی علیهن بالمعروف و ابرهیم ادهم
گفت نکاح چگونه نکاح که مرا بنکاح حاجت نیست زنی را بخویشتن غره چرا
کنم **آفت سیوم** آنست که دل و اندیشه بکار عیال مستغرق شود و از ذکر خدای
تعالی مشغول گردد و از ذکر آخرت و قیامت باز ماند و هر چه ترا از ذکر حق تعالی

مشغول کند این سبب هلاک تراست و برای این گفت خدای تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله پس هر کسی که ویرا قوت آن نباشد که شغل
عیال ویرا از خدای تعالی مشغول نکند چنانکه رسول بود صلی الله علیه وسلم و داند
که اگر نکاح نکند همیشه بر سری ذکر خدای تعالی خواهد بود و از حرام ایمن باشد
نکاح ناکردن فاضلتر مگر کسی که بر حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خویش ایمن
بود و داند که نکاح ویرا از ذکر حق تعالی مشغول نه خواهد کرد تا اگر نکاح نکند
نیز بر دوام بذکر مشغول نه خواهد بود والله اعلم باب

دوم در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نکاح را باید دانست

برون کردن اما شرایط نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی نکاح درست نبود
و هر که ولی ندارد ولی وی سلطان بود دوم رضای زن مگر بکر دوشیزه بود
چون پدر ویرا بدهد یا پدر پدر آنگاه رضای وی حاجت نبود و هم اولیتر آن باشد
که بر وی عرضه کنند آنگاه اگر خاموش بود کفایت بود سیم دو گواه عدل باید که
حاضر بود و اولیتر آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و برو و اقتصار
نکنند پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد
نکاح درست بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند ولی و شوی یا وکیل
ایشان چنانکه صریح بود و لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند و سنت آنست
که ولی گوید پس از آن که خطبه خوانده باشد بسم الله والحمد لله فلانه را بنکاح بتو خطبه
دادم بچندین کابین و شوی گوید بسم الله والحمد لله این نکاح بدین کابین بپذرفتم
و اولیتر آن بود که زن را ببیند پیش از نکاح عقد تا چون دیده باشد آنگاه عقد کنند
الفت امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند بود و نگاه داشتن
چشم و دل از ناشایست و همه مقصود تمتع و هوا نبود شرط پنجم آنکه زن بصفتی

بود

بود که نکاح او وی را حلال بود و قریب بیست صفت است که نکاح بدان حرام شود
که هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری یا مرتد باشد یا بت پرست
یا زندیق که بقیامت و خدای و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد با
مردان نشستن و نماز ناکردن و گوید که این ما را مسلم است و بدین عقوبت نخواهد
بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسایی و جهودی پس از فرستادن
رسول گرفته باشند و یا بنده باشد و مرد بر کابین زن آزاد قادر باشد و یا از زنا
این باشد بر خویشتن و یا در ملک این مرد بود جمله وی یا بعضی از وی و یا خویشاوند
و محرم بود یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام شده باشد یا بمصاهرت حرام شده
باشد چنانک پیش از آن با فرزند وی نکاح کرده باشد دختر یا نبیره یا با مادر
و یا جده وی نکاح کرده و صحبت نیز کرده یا این زن در نکاح پدر وی یا در نکاح
پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی و وی پنجم است یا خواهر
یا عمه یا خاله وی را زنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید و هر دو زن که میان
ایشان خویشاوندی بود چنانک اگر یکی مرد بودی و دیگری زن میان ایشان نکاح
نبستی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح و یا در نکاح وی بوده
باشد و سه طلاق داده یا سه را خرید و فروخت کرده که تا شوی دیگر نکند حلال
نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا این زن یا مرد محرم باشد بحج یا بعمره
یا این زن یتیمه باشد و طفل که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود جمله این زنان را
نکاح باطل بود اینست شرایط حلالی و درستی نکاح اما صفات که سنت
است نگاه داشتن آن در زنان هشت است اول پارسایی است و این اصل است
که اگر زن ناپارسا باشد در مال خیانت کند و دل خدای بدان مشوش شود و اگر
در تن خویش خیانت کند اگر مرد خاموش باشد از نقصان حمیت و نقصان دین باشد

ومیان خلق سیاه روی و نکوهیده باشد واگر خاموش نباشد عیشش همیشه منغص
بود واگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود واگر ناپارسا نیکو بود این بلا عظیم
تر بود وهر گاه که این چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل او یخته بود که یکی
گله کرد از ناپارسایی زن خویش رسول گفت صلی الله علیه وسلم طلاق ده گفت
یا رسول الله وی را دوست دارم گفت نگاه دار چه اگر طلاق دهد وی نیز در فساد
افتد از پس وی ودر خبر است که هر که زنی را برای جمال یا مال بخواهد از هر دو محروم
ماند وچون از برای دین خواهد مال وجمال خود حاصل آید **صفت دویم خلق نیکو**
که زنی بدخوی ناسپاس بود وسلیطه بود وتحکم محال کند وعیش بروی منغص
دارد وسبب فساد دین باشد **صفت سیوم** جمال است ورسول صلی الله علیه و
سلم گفت در چشم زنان انصاری چیزی است که دل از آن نفرت گیرد ~~هر که با ایشان~~
هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول بباید نگریست وگفته اند که هر نکاح که پیش از
دیدار بود آخر آن بشیمانی باشد وانکه رسول گفته است علیه السلام که زن را بدین اندوه صح
باید خواست نه بجمال معنی آنست که برای مجرد جمال نباید خواست بی دیانت ومعنی آن
نیست که جمال نیز نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود
ومجرد سنت وجمال نگاه ندارد این بابی باشد از زهد احمد حنبل زنی یک چشم
را اختیار کرد بر خواهری وی که با جمال بود بسبب انکه گفتند این یک چشم عاقل تر
است **صفت چهارم** انک کابین سبک تر باشد رسول گفت صلی الله علیه وسلم
بهترین زنان آنند که بکابین سبک تر باشند وبروی نیکوتر وکابین گران کردن
مکروه است رسول علیه السلام بعض نکاحها بده درم کرده است وفرزندان
خویش را بزیادت از چهارصد درم نداده است **صفت پنجم** انک عقیم نباشد
رسول میگوید علیه السلام حصیری در گوشه خانه بهتر از زنی که نزاید **صفت ششم**

اگر دوشیزه بود که بالفت نزدیک‌تر بود واگر شوی را دیده بود بیشتر آن بود که دل
وی بآن پیشینه نگران بود و جابر انصاری رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیب رسول
گفت صلی الله علیه وسلم چرا بکری نخواستی تا بازی کردی تو با وی و وی با تو صفت
هفتم آنکه از نسب محترم باشد و آن سببی دین و صلاح باشد که بی اصل ادب نایافته
بود و اخلاق وی ناپسندیده باشد و آن خلق بفرزند سرایت کند صفت هشتم
آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید و مگر
سبب آن باشد که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف‌تر باشد اینست صفات زنان
اما ولی که فرزند خویش را بدهد بر وی واجب بود که مصلحت وی نگاه دارد و کسی
اختیار کند که شایسته باشد و از مرد بدخو و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون
کفو نباشد نکاح روا نبود و بفاسق دادن روا نبود رسول گفت صلی الله علیه
وسلم هر که فرزند خویش بفاسق داد رحم خویش قطع کرد و گفت این نکاح بندگی
است گوش دارید تا فرزند خویش را بندهٔ که میگردانید

باب سیوم در آداب زندگانی با زنان از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم
شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که ادب دین در وی نگاه دارد اگر نه
فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن ستوران پس در دوازده
کار ادب نگاه باید داشت ادب اول ولیمه است و این سنت موکد است رسول صلی الله
علیه وسلم عبد الرحمن عوف را گفت چون نکاح کرده بود اولم ولو بشاةٍ ولیمه کن
اگر همه یک گوسفند بود و هر که گوسفند ندارد آن قدر طعام که پیش دوستان
نهد ولیمه باشد رسول صلی الله علیه وسلم چون صفیه را نکاح کرد از سویق جو و خرما
ولیمه کرد پس آن قدر که ممکن باشد بباید کرد تعظیم امر نکاح را و باید که از سه روز
اول در نگذرد و اگر تاخیر کند از هفته بیرون نشود و سنت است دف زدن و نکاح

اظهار کردن و بدان شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیان اند
و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در محل خویش بود و سماع
و دف در چنین وقت سنت بود. روایت است از ربیع بنت مسعود که گفت آن وقت
که مرا عروس کردند دیگر روز رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و کنیزکان دف می زدند
و سرود می گفتند چون وی را بدیدند ثنای رسول گفتند که فینا رسول گفت صلی الله
علیه وسلم هم باز با سر آن شوید که می گفتید و نگذاشت که ثنای وی گویند بر دف
که جد ببازی آمیختن پسندیده نباشد و ثنای وی عین جد باشد **ادب دویم**
خوی نیک پیش گرفتن با زنان. و معنی خوی نیک نه آن باشد که ایشان را نرنجاند بلکه
رنج از ایشان احتمال کند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کند که در
خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموش
بودن است و داروی عورتی ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است و رسول
گفت صلی الله علیه وسلم هر که بر خوی اهل خویش صبر کند وی را چندان ثواب
دهند که ایوب را علیه السلام دادند بر بلاء وی و هر زن که بر خوی بد شوی
خود صبر کند ثواب وی چون ثواب آسیه بود زن فرعون و آخر چیزی که بوقت
وفات از رسول صلی الله علیه وسلم بشنیدند که در زیر زبان میگفت سه چیز بود
میگفت نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید والله الله در حدیث زنان که
ایشان اسیران اند در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله
علیه وسلم خشم و صفرای زنان را احتمال کردی و روزی زن عمر رضی الله عنه جواب
وی باز داد در خشم عمر گفت یا لکعا جواب باز می دهی گفت آری که رسول علیه السلام
از تو بهتر است و زنان وی را جواب می دهند عمر گفت اگر چنین است وای بر حفصه
که خاکسار شد انگاه حفصه را دید دختری خویش را که زن رسول بود علیه السلام

گفت

گفت زینهار تا رسول را جواب باز ندهی و بدخزی ابو بکر غره نشوی که رسول وی را
دوست میدارد از وی احتمال کند و یک روز زنی در خشم دست فرا سینه رسول
زد صلی الله علیه وسلم مادر وی با وی درشتی کرد که چرا کردی رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش ازین هم نیز کنند و من درگذارم و رسول گفت
علیه السلام خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خویش
بهتر است و من با اهل خویش از همه بهترم ادب سیوم آنست که با ایشان مزاح
کند و بازی کند و گرفته نباشد و بدرجه عقل ایشان آید که هیچکس با اهل خود آن
طیبت نکردی که رسول علیه السلام تا بدان درجه که عایشه با رسول بهم بدویدندی تا
که در پیش شود رسول در پیش شد یکبار دیگر بدویدند عایشه در پیش شد رسول
گفت صلی الله علیه وسلم تلک بتلک این بدان شو یعنی که اکنون برابر شدیم و یک روز
آواز زنگیان شنید که بازی میکردند و پای میکوفتند عایشه را گفت خواهی که
ببینی گفت خواهم برخاست و با وی بنزدیک در آمد و دست در پیش داشت تا
عایشه زنخدان بر ساعد رسول نهاد صلی الله علیه وسلم و نظاره می کرد ساعتی
دراز گفت یا عایشه بس نباشد گفت خاموش باش تا سه بار گفت آنگاه بسنده کرد
و عمر رضی الله عنه با جد و درشتی وی در کارها میگوید که مرد باید که با اهل
خویش چون کودکی باشد و چون از وی کدخدایی درخواهد آنگاه چون مردان
باشد و گفته اند که مرد باید که خندان باشد که در آید خاموش بود که بیرون
شود و هرچه باید بخورد و هرچه نیاید نپرسد ادب چهارم آنکه مزاح و
بازی بدان حد نرساند که هیبت وی بجملگی بیفتد و با ایشان در هوای باطل
مساعدت نکند بلکه چون کاری بینند که برخلاف مروت یا بخلاف شریعت باشد
سیاست کند چه اگر فرو گذارد مسخره ایشان گردد قوله تعالی الرجال قوامون

علی النساء همیشه باید که مرد مستولی باشد بر زن. رسول گفت صلی الله علیه وسلم
تعس عبد الزوجه نگونسار است کسی که بندهٔ زن باشد که زن باید که بندهٔ مرد باشد
و گفته اند که با زنان مشاورت باید کرد و خلاف باید کرد در آنچه گویند و تحقیق
نفس زن همچون نفس تو است اگر اندکی در گذاری از دست شود و از حد درگذرد
و تدارک دشوار بود و در جمله در زنان ضعفی است که علاج آن در جمله احتمال
بود و کژی است که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر
علاج بوقت خویش نگاه می دارد و در جمله صبر و احتمال باید که غالب باشد که
در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلو است اگر خواهی که راست کنی بشکند
ادب پنجم آنست که در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود
که از آن آفت خیزد باز دارد و تا تواند بیرون نگذارد و بدر و بام نگذارد و
نگذارد که هیچ نامحرم وی را به بیند و نگذارد که بروزن و طاقچه بنظارهٔ مردان
شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نه خیزد بلک از روزن
و طاقچه و در و بام خیزد و نشاید که این معانی آسان گیرد و نباید نیز که بی سببی
گمان بد برد و لعنت و غیرت را از حد ببرد و در تجسس باطن حالها مبالغت
کند وقتی رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک شب از سفر باز رسید نهی کرد
و گفت هیچکس امشب بخانه مشوید ناگاه و صبر کنید تا فردا و کس خلاف
کردند هر یکی در خانهٔ خویش کاری میکش دیدند. و امیر المومنین علی میگوید
رضی الله عنه که غیرت بر زنان از حد مبرید که آنگاه که مردمان بد انند و
بدان سبب زفان در ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان
از نامحرم بسته دارد رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها برسید
که زنان را چه بهتر گفت اگر هیچ مرد ایشانرا نه بیند و ایشان هیچ مرد را نه بینند

رسول را علیه السلام خوش آمد و ویرا در کنار کرفت و کفت ذُرِّیَّةً بعضها من بعضٍ
و معاذ زن خویش را بزد که بر روزن فرو نکریست و زن را دید که سیبی بشکست
و پارهٔ خود بخورد و پارهٔ بغلام داد برای این ویرا بزد و امیر المومنین عمر کفت
رضی الله عنه زنانرا جامهٔ نیکو مکنید تا در خانه بنشینند که جون جامهٔ نیکو دارند
آرزوی بیرون شدنشان پیدا آید و در روزکار رسول صلی الله علیه وسلم زنانرا
دستوری بود تا پوشیده بجماعت رفتندی بمسجد در صف بازپسین بایستادندی
در روزکار صحابه منع کردند عایشه کفت رضی الله عنها اکر رسول علیه السلام
بدیدی که اکنون زنان برجه صفت اند بمسجد نکذاشتی و امروز منع از مسجد
و مجلس و نظاره فریضه است مکر پیرزنی که جادر خلق در پوشد که از آن خللی
نباشد و آفت بیشتری زنانرا از مجلس و نظاره خیزد و هر جایی که بیم فتنه باشد
روا نباشد زن را که جشم نکاه ندارد که نابینایی در خانهٔ رسول علیه السلام
در آمد عایشه و زنی دیکر نشسته بودند برنخاستند کفتند نابینا است
رسول کفت علیه السلام اکر وی نابینا است شما نابینا نیستید **ادب ششم**
آنکه نفقه نیکو کند تنک نکیرد و اسراف نیز نکند و بداند که ثواب نفقه کردن
بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول صلی الله علیه وسلم میکوید دیناری
که مرد در غزا نفقه کند و دیناری که بدان بندهٔ آزاد کند و دیناری که بمسکین
دهد و دیناری که بر عیال خویش نفقه کند فاضلترین و مزد دهنده ترین این
دینار است که بر عیال نفقه کند و باید که هیج طعام خوش تنها نخورد و اکر خواهد
که خورد پنهان دارد و طعام که نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نکوید
و ابن سیرین میکوید که هفته یکبار باید که حلوا یا شیرینی بسازد که حلاوت
دست بداشتن یکبار مروت نباشد و نان با اهل هم خورد بجمع جون مهمان دیکر

ندارد که در اثر چنین است که خدای و فرشتگان صلوات میدهند بر اهل
بیتی که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کنند از حلال بدست آرد که هیچ
خیانت وجفا بیش از آن نبود که ایشانرا بحرام پرورد **ادب هفتم** آنک آنچه
زنانرا از علم دین در کار نماز وطهارت وحیض وغیر آن بکار آید بیاموزد
شان اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون شود و بپرسد و چون مرد بیاموخت
زن را روا نبود که بی دستوری بشود و بپرسد و اگر درین تقصیر کند مرد عاصی
شود که خدای تعالی میگوید قوا انفسکم واهلیکم نارا خودرا و اهل خودرا از
آتش نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فروشدن
حیض منقطع شد نماز پیشین ونماز دیگر قضا باید کرد و چون پیش برآمدن
منقطع شد نماز شام وخفتن قضا باید کرد و بیشتری زنان خود این ندانند **ادب
هشتم** آنک اگر دو زن دارد میان ایشان برابر دارد که در خبر است که هر
که یک زن میل زیادت کند روز قیامت می آید و یک نیمهٔ روی وی کژ شده
و برابری در عطا دادن و در شب باشیدن نگاه دارد اما در دوستی و مباشرت
کردن واجب نیست که این اندر اختیار نباید رسول صلی الله علیه وسلم شبی
بنزدیکی هر زنی می بود و عایشه را رضی الله عنها دوست تر می داشت ومیگفت
بار خدایا آنچه بدست منست جهد میکنم اما دل بدست من نیست و اگر کسی از
یک زن سیر شده باشد ونه خواهد که بری وی باشد باید که طلاق دهد و در
بند ندارد رسول صلی الله علیه وسلم سوده را طلاق خواست داد که بزرگ
شده بود گفت من نوبت خویش بعایشه دادم مرا طلاق مده تا در قیامت از
جملهٔ زنان تو باشم ویرا طلاق نداد و دو شب بنزدیک عایشه بودی و یک شب
بنزدیکی هر زنی **ادب نهم** آنک چون نافرمانی کند وطاعت شوی ندارد ویرا

یتلطف

بتلطف و رفق بطلعت خواند اگر طاقت ندارد خشم گیرد و در جامه بشب بنشت
سوی وی کند اگر طاقت ندارد سه شب جامه خود جدا کند پس اگر سود ندارد
وی را بزند چنانک بر روی نزند و سخت نزند چنانک جایی بشکند و اگر در
نماز یا کاری دین تقصیر کند روا بود که با وی خشم گیرد ماهی یا چندان که باشد درم
که رسول صلی الله علیه و سلم یکماه با جمله زنان خشم گرفت **ادب دهم** در صحبت
کردن است باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا حدیث و بازی و قبله و
معانقه و ویرا خوش گرداند رسول گفته است صلی الله علیه و سلم مرد نباید که بر
زنان افتد چون ستور باید که در پیش صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله
این رسول کدام است گفت بوسه چون ابتدا کند خواهد کرد بگوید بسم الله العلی
العظیم الله اکبر الله اکبر و قل هو الله برخواند بیشتر که آن نیکوتر بود و بگوید
اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا که در خبر است که هر که
این بگوید کودکی که باشد از شیطان ایمن باشد و در وقت انزال بدل این بگوید
الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و آنگاه چون انزال کرد
صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول گفته است صلی الله علیه و سلم سه چیز
از عجز مرد باشد یکی آنک کسی بیند که ورا دوست دارد و نام وی معلوم نکند
و دیگر آنک برادری ویرا کرامت کند وی آن کرامت را رد کند و سوم آنک
پیش از آنک ببوسه و معانقه مشغول شود صحبت کند و آنگاه که حاجت وی روا
شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و معاویه و ابو هریره روایت
کرده اند که صحبت در شب اول ماه و شب بازپسین و شب نیمه کراهیت است
که شیطان درین شبها حاضر آید بوقت صحبت و باید که در حال حیض خویشتن
از صحبت نگاه دارد اما برهنه خفتن روا باشد و پیش از غسل حیض نیز نشاید

وجون یکبار صحبت کرد و بار دیکر خواهد کرد باید که خویشتن بشوید واکر
جنب جیزی خواهد خورد باید که طهارت صغری کند و جون بخواهد خفت نیز
وضو کند اکرجه جنب باشد که سنت است و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند
تا جنابت از وی باز نشود و اولی تر آنست که آب برحم رساند و آب باز
نکیرد و اکر عزل کند درست آنست که حرام نباشد و مردی از رسول صلی الله
علیه وسلم برسید که مرا کنیزکی است خادمه و نمی خواهم که آبستن شود که ازان
کار باز ماند کفت عزل کن که اکر تقدیر کرده باشند فرزند خود بدید آید
پس ازان بیامد که فرزند بدید آمد و جابر میکوید کُنَّا نعزل والقرآن
ینزل وَمَا نُهِینَا عن ذلک ما عزل می کردیم و وحی می آمد ما را نهی نکردند
ادب یازدهم در آمدن فرزند باید که جون بیاید در کوش راست وی
بانک نماز کنند و در کوش جب قامت که در خبر است که هرکه جنین کند آن کودک
از بیماری کودکان ایمن شود و وی را نام نیکو کنند و در خبر است که دوسترین
نامها عبدالله و عبدالرحمن و جنین نامها است و کودک اکرجه از شکم
بیفتد سنت است وی را نام نهادن و عقیقه سنت مؤکد است دختر را بیک
کوسفند و پسر را بدو کوسفند و اکر یکی بود هم رخصت است و عایشه
کفته است رضی الله عنها که استخوان عقیقه نباید شکست و سنت است جون
کودک بیاید شیرینی بکام وی باز کردن و روز هفتم موی وی ستردن و هم
سنک وی زر یا سیم بصدقه دادن و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید و
بسبب پسر شادی بسیار نکند که خبر ندارد که در کدام است و آمدن دختر
مبارک تر بود و ثواب در وی بیشتر بود رسول کفت علیه السلام هرکه وی را
سه دختر بود یا سه خواهر رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد خدای

تعالی بسبب رحمت وی بر یتیمان بروی رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر
دو دارد گفت اگر دو دارد نیز دیگری گفت اگر یکی دارد گفت اگر یکی دارد
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که یک دختر دارد رنجور بود و هر که
دو دارد گران بار است و هر که سه دارد ای مسلمانان وی را یاری دهید
که وی با من همچون این دو انگشت باشد یعنی نزدیک است و گفت هر که از
بازار ازرو وانه خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که ابتدا بدختر
کند انگاه بپسر که هر که دختری را شاد کند همچنان بود که از بیم خدای تعالی
بگریسته بود و هر که از بیم خدای تعالی بگرید تن وی بر آتش دوزخ حرام شود
ادب دوازدهم آنکه تا تواند بطلاق نگردد که حق تعالی از جمله مباحات
طلاق را دشمن دارد و در جمله برنجانیدن کسی مباح نشود الا بضرورتی چون
حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد که سه بیکبار مکروه است و در حال
حیض طلاق دادن حرام بود و در حالی که صحبت کرده باشد هم حرام بود
و باید که عذری آرد در طلاق بر سبیل تلطف و بخشم و استخفاف طلاق ندهد
وانگاه هدیه دهد وی را که دل وی بدان خوش شود و سر زن با هیچکس
نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد یکی را برسیدند که زن را طلاق
چرا می دهی گفت سر زن خویش آشکارا چرا کنم چون طلاق داد گفتند طلاق
چرا دادی گفت مرا با زن کسان چه کار تا حدیث وی کنم فصل این که
گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم تر است که وی بحقیقت
بندهٔ مرد است و در خبر است که اگر سجود جز خدای تعالی را روا بودی زنان را
سجود فرمودندی بروی مردان و فذلک حق مرد بر زن آنست که در خانه
بنشیند و بی دستوری وی بیرون نشود و بر در و بام نشود و با همسایگان

مخالطت نکند وحدیث بسیار نکند وبی ضرورتی بنزدیک ایشان نشود و از شوی
خویش جز نیکویی نگوید و گستاخی که درمیان ایشان باشد در معاشرت و
صحبت حکایت نکند و در همه کارها بر مراد و شادی وی حریص باشد و در
مال وی خیانت نکند و شفقت بجای آرد و چون دوست شوی وی در بزند
چنان جواب ندهد که ویرا بشناسد و از جملهٔ آشنایان خویشتن پوشیده دارد شوی مر
تا ویرا باز نشناسد و با شوی بدانچه باشد قناعت کند و زیادتی طلب نکند
و حق وی بر حق خود و بر حق خویشاوندان فراپیش دارد و همیشه خویشتن
را پاکیزه دارد چنانک صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست خویش تواند
کرد بکند و با شوی بجمال خویش فخر نکند و بر نیکویی که از وی دیده باشد ناسپاسی
نکند و نگوید که من از تو چه دیده ام و هر زمان طلب خرید و فروخت و طلاق
نکند که رسول میگوید صلی الله علیه وسلم در دوزخ نگریستم زنانرا دیدم گفتند
چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوی ناسپاسی کنند **اصل**
سیوم از رکن معاملات آداب کسب و تجارت است چون دنیا منزلگاه
راه آخرت است و آدمی را بقوت و کسوت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن
نیست باید که ادب کسب بشناسد که هر که همگی خود بکسب دنیا مشغول کند بدبخت
است و هر که همگی خود بآخرت دهد و توکل کند نیک بخت است و لکن معتدل
ترین آنست که هم بمعاش مشغول باشد و هم بمعاد و باید که مقصود معاد بود و
معاش برای فراغت معاد بود و اما آنچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در
پنج باب یاد کنیم • باب اول در فضیلت و ثواب کسب • باب دوم در شرطها معاملت
تا درست بود • باب سیوم در نگاه داشتن انصاف • باب چهارم در نیکوکاری
که وراء انصاف بود • باب پنجم در نگاه داشتن شفقت دین با معاملت بهم •

باب اوّل در ثواب کسب حلال بدانک خود را و عیال را از روی خلق
بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهاد است در راه دین
و از بسیاری عبادت فاضلتر است که رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود برنای
با قوت بامداد پگاه بریشان بگذشت بدوکان می شد صحابه گفتند دریغا اگر
پگاه خاستن وی در راه دین و راه خدای بودی رسول گفت صلی الله علیه و
سلم چنین مگویید که اگر برای آن می رود تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد
یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزندان خود را وی در راه دین است و اگر برای
لاف و توانگری و تفاخر می رود در راه شیطان است و رسول گفت صلی الله علیه
وسلم بازرگان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهیدان برخیزند و گفت
صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی مؤمن پیشه ور را دوست دارد و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم حلال ترین چیزی کسبی است که پیشه ور کند چون نصیحت بجای
آورد و گفت تجارت کنید که روزی خلق از ده نُه در تجارت است و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم هر که یک دری سؤال بر خود گشاده کند خدای تعالی هفتاد
دری درویشی بر وی گشاده کند و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت تو
چه کار کنی گفت قوت از کجا آری گفت مرا برادری است وی قوت من راست دارد
گفت پس برادرت از تو عابدتر است و عمر گفت رضی الله عنه دست از کسب باز
مدارید و گویید خدای تعالی روزی بدهد که خدای تعالی از آسمان زر و سیم
نفرستد و لقمان فرزند خویش را وصیت کرد که دست از کسب باز مگیر که هر که درویش
و نیازمند خلق شود دین وی تنگ شود و عقل وی ضعیف و مروّت وی باطل
شود و خلق بچشم حقارت بوی نگرد و یکی از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر
یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت که وی در جهاد است که شیطان از

گفت عبادت کنم ح

راه ترازو و دادن و ستدن قصد وی میکند و وی با او خلاف میکند و عمر
گفت رضی الله عنه هیچ جای که مرا مرگ آید دوست تر از آن ندارم که در بازار باشم
و برای عیال خویش طلب حلال میکنم و احمد حنبل را پرسیدند که چه گویی در حق
مردی که در مسجد نشیند بعبادت و گوید که خدای تعالی خود روزی بدید ار
آرد گفت این مرد جاهل باشد و شرع نمی داند که رسول میگوید صلی الله علیه و سلم
خدای تعالی روزی من در سایهٔ نیزهٔ من بسته است یعنی غزا کردن و اوزاعی
ابرهیم ادهم را دید با حُزمهٔ هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب
تو برادران تو این کسب از تو کفایت کنند گفت خاموش باش که در خبر است که هر که
در موقف مذلّت بایستد در طلب حلال بهشت وی را واجب بود سوال اگر کسی
گوید که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید: ما اُوحِیَ الیّ ان اجمعَ المال واکُن مِنَ
التاجرین ولکن اوحی لی ان سبّح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبُد
ربک حتی یاتیک الیقین. گفت مرا نگفته اند که مال جمع کن و از بازرگانان باش
بلکه گفته اند تسبیح کن و از ساجدان باش و عبادت کن خدا را تا باخر عمر و این
دلیل است بر آنکه عبادت از کسب فاضلتر جواب آنست که بدانی که هر که
کفایت خویش و آن عیال خویش دارد بی خلاف وی را عبادت فاضلتر از کسب
که هر کسب که برای زیادت از کفایت بود در وی هیچ فضیلت نبود بلکه
نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این سر همه گناهان باشد و آن کس که مال
ندارد ولکن کفایت وی از مال مصالح و اوقاف بوی میرسانند وی را کسب ناکردن
اولیتر و این چهار کس را باشد یکی کسی که بعلم مشغول بود که خلق را از آن منفعت
دینی بود چون علوم شریعت یا دنیایی چون علم طب و یا کسی که بولایت قضا
و اوقات و مصالح خلق مشغول بود یا کسی که وی را در باطن راهی باشد چون

تکاشغان

مکاشفات صوفیان تا کسی که باوراد و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که
وقف باشد پس چنین مردمان این همه را کسب ناکردن اولیتر بود پس اگر قوت
ایشان از دست مردمان خواهد بود که مردمان در چنین خیر راغب باشند بی
آنک بسوال حاجت آید ومنتی قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولیتر که کس بوده
است از بزرگان که او را سیصد وشصت دوست بوده است همیشه بعبادت مشغول
بودی وهر شبی مهمان یکی بودی واین عبادتی دوستی وی بودی که ویرا فارغ
داشتندی واین سببی بود که بر خلق دری عبادت وخیر گشاده کرده اند وکس
بوده است که ویرا سی دوست بوده است در ماهی هر شبی بنزدیکی بودی اما چون
روزگار چنان بود که مردمان بی سوال کردن ومذلت احتمال کردن رغبت نکنند
در کفایت وی کسب کردن اولیتر که سوال کردن از جمله فواحش است وبضرورت
حلال شود مگر کسی که درجهٔ وی بزرگ بود وعلم ویرا با فایدهٔ بسیار بود ومذلت
وی در طلب قوت اندک بود آنگاه باشد که گوییم که کسب ناکردن اولیتر ویرا اما
کسی که از وی جز عبادت ظاهر نیاید ویرا کسب اولیتر که حقیقت همه عبادات
ذکر حق تعالی است ودر میان کسب دل را با خدای تعالی توان داشت باب
دویم در علم کسب تا بشرط شرع بود بدانک این باب دراز بود وجملهٔ این در
کتب فقه گفته ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بود بگوییم چندانک
هر که این بداند اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید وهر که این نداند در حرام و
ربوا افتد ونداند که می باید پرسید وغالب کسب بر شش معاملت گردد بیع • وربوا •
وسلم • واجارت • وقراض • وشرکت • پس جملهٔ شرایط این عقود بگوییم عقد اول بیع است
وعلم بیع حاصل کردن فریضه است که هیچکس را ازین گزیر نباشد وعمر رضی الله عنه
در بازار شدی ودره می زدی ومیگفتی هیچکس مباد که درین بازار معاملت کند

بیش از انک فقه بیع بیاموزد اکرنه در ربوا افتد اکر خواهد و اکرنه و بدانکه بیع را
سه رکن است یکی خریدار و فروختکار که انرا عاقدان خوانند و دیکر اجریان
و کالا که آنرا معقود علیه خوانند و سیوم لفظ که آنرا ایجاب و قبول کویند رکن
اول عاقد است باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند کودک و دیوانه و بنده و
نابینا و حرام خواره اما کودک که بالغ نبود بیع وی نزدیک شافعی رحمه الله باطل بود
اکرچه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین و هرچه از ایشان بستاند در ضمان
آن باشد اکرچه هلاک شود و هرچه بایشان داد بر ایشان تاوان نباشد که وی
ضایع کرد که بایشان داد اما بنده خرید و فروخت وی بی دستوری خداوند
باطل بود و روا نبود قصاب و بقال و نانبا و غیر ایشانرا که با بنده معاملت کنند
تا انکاه که از خواجه دستوری نشنوند یا کسی که عدل بود خبر دهد یا در شهر معروف
شود که ماذون است پس اکر کسی بی دستوری از وی چیزی بستاند بر وی تاوان
بود و اکر بوی دهد تاوان نباشد بر وی تا انکاه که بنده ازاد نشود اما نابینا
معاملت وی باطل بود مکر که وکیلی بینا بر باکند اما انچه بستاند بر وی تاوان
باشد که وی مکلف است و آزادست اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و
دزدان و کسانی که ربوا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه
کری کنند و کواهی دروغ دهند و رشوت ستانند با این همه معاملت روا نبود
پس اکر بکند و بحقیقت داند که انچه خرید ملک وی بود و حرام نبود درست بود
و اکر بحقیقت داند که ملک وی نیست باطل بود و اکر در شک بود نکاه کند اکر
بیشتر مال وی حلال است و انچه حرام است کمتر است معاملت درست بود و از شبهت
خالی نبود و اکر بیشتر حرام است و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نکنیم و لکن
این شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطر این بزرک بود اما جهود و ترسا معاملت با

ایشان

ایشان کردند درست بود ولکن باید که مصحف و بنده مسلمان با ایشان نفروشند
و اگر اهل حرب باشند سلاح با ایشان نفروشند که این معاملت بر ظاهر مذهب باطل
برد و وی عاصی باشد اما اباحتیان زندیق باشند و معاملت با ایشان باطل باشد
که خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشانرا خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل
باشد و حکم ایشان حکم مرتدان باشد و هر که خمر خورد و با زنان نامحرم نشستن
و نماز ناکردن روا دارد بشبهتی از آن هفت شبهت که در عنوان مسلمانی بگفتیم
و کار زندیق بود و معاملت و نکاح وی نه بندد· رکن دوم مال بود که بدو معاملت
کنند و در وی شش شرط نگاه باید داشت· اول آنکه پلید نبود که بروی معاملت
کنند· و بیع سگ· و خوک· و سرگین· و استخوان پیل· و خمر· و گوشت و روغن مردار
باطل بود· اما روغن پاک بدانکه نجاست در وی افتد بیع وی حرام نشود· و جامه
پلید همچنین اما نافهٔ مشک و تخم کرم روا بود فروختن که درست آنست که این
هر دو پاک است شرط دویم آنکه در وی منفعتی باشد که آن مقصود بود بیع موش
و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود و منفعتی که مشعوذ را باشد در مار اصلی
ندارد· و بیع یک دانه گندم یا چیزی دیگر که از اندکی چنان بود که در وی غرضی درست
نبود هم باطل بود· اما بیع گربه و زنبور انگبین و یوز و شیر و گرگ و هرچه در پوست
وی یا در وی منفعتی باشد روا بود و بیع طوطی و طاوس· و مرغان نیکو روا بود·
و منفعت آن راحت دیدار باشد از ایشان و بیع بربط· و چنگ و رباب· باطل بود· که این
منفعتها حرام است همچون معدوم بود· و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان
بدان بازی کنند هرچه صورت جانوران دارد بیع آن باطل بود و بهاء آن حرام بود
و شکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات روا بود· اما طبق و جامه که بروی
صورت بود بیع وی درست بود و از آن جامه فرش کردن و بالش کردن روا بود·

و پوشیدن روا نبود شرط سوم آنکه مال ملک فروشنده بود هر که ملکی دیگری
فروشد باطل بود اگرچه شوی بود یا پدر بود یا فرزند بود پس اگر بفروشد
و پس از آن دستوری دهد هم روا نبود که دستوری از پیش باید که دهد
شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که او قادر بود بر تسلیم آن و بیع بندهٔ گریخته
و ماهی در حوض و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب در پشت است باطل بود که
تسلیم این همه در دست وی نبود در حال و بیع لبن بر پشت حیوان و شیر در پستان
هم باطل بود که تا وقت تسلیم کردد آمیخته شود بشیری که نو پدید آید و بیع
چیزی که گرو کرده باشد بی دستوری مرتهن باطل بود و بیع کنیزک که مادری
فرزند شده باشد باطل بود که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خورد
دارد بی فرزند و بیع فرزند بی مادر باطل بود که جدا کردن میان ایشان
حرام بود شرط پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم باشد اما نا
دانستن عین آن آن باشد که گوید گوسفندی ازین رمه یا کرباسی از جمله
کرباسها آنکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بود که یکی جدا کند باشارت پس
بفروشد و اگر گوید ده گز ازین زمین بتو فروختم از هر جانب که خواهی
باز کن این باطل بود اما نادانستن مقدار آنجا بود که عینی بچشم ببیند چنانک
گوید بتو فروختم بچند آنکه فلان جامهٔ خویش فروخته است باهم سنگ فلان
چیز زر یا سیم و مقدار آن نداند اما اگر گوید باین گندم بتو فروختم یا بدین
کف زر یا سیم بتو فروختم و می بیند روا بود اما نادانستن صفت بدان حاصل
شود که نبیند آنچه ندیده بود از دور کار دراز باز و در مثل آن روزگار
آن چیز متغیر شود آن باطل بود بیع توری در جامه و پلاس فرا پوشیده و
گندم در خوشه باطل بود و چون کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای

ببیند

آنچه عادت نخاس است که عرضه کنند نه بینند اگر بعضی بیند باطل بود و اگر سرای
خرد و یکخانه از سرای ندیده باشد بیع باطل بود اما بیع جوز و بادام و باقلی
و نار و خایه مرغ روا بود اگرچه بپوست پوشیده بود که مصلحت این چیزها آن
است که چنین فروشند و بیع باقلی تر در دو پوست روا بود برای حاجت را
و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است لکن خوردن آن بدستوری روا بود
و مباح شود **شرط پنجم** آنکه هرچه خریده بود تا قبض نکند بیع آن درست
نبود باید که اول در دست وی آید آنگاه بفروشد٭ رکن سیوم عقد است و از
لفظ آن چاره نیست باید که بگوید بزفان که این بتو فروختم و خریدار گوید
خریدم یا این بتو دادم وی گوید ستدم یا بذیرفتم یا لفظی که معنی بیع مفهوم بدانچه
شود از وی اگرچه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود پیش از دادن و
ستدن روا باشد چنانک اکنون عادت است اولیتر آنست که این را در محقرات
بیع نهیم برای رخصت را که این غالب شده است٭ و مذهب ابوحنیفه اینست
و گروهی از اصحاب شافعی با این نیز قول مخرج نهاده اند در مذهب شافعی
و بدین فتوی کرده اند و بعید نیست سه سبب را یکی آنکه حاجت بدین عام
است و دیگر آنک گمان چنانست که در روزگار صحابه هم این عادت بوده است
که اگر تکلف بیع معتاد بودی بر ایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده
نماندی و سیوم آنکه محال نبود فعلی را بجای قولی نهادن چون عادت گردد
چنانک در هدیه معلوم است که آنچه بنزد رسول صلی الله علیه وسلم و نزد صحابه
بردند تکلف ایجاب و قبول نبودی و در همه روزگارها همچنین بوده است
و چون بی لفظ ملک حاصل آید آنجا که عوض نیست بحکم عادت و مجرد فعل آنجا
که عوض بود هم محال نبود و لکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار

در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و
ضیاع و بنده و ستور و جامهٔ قیمتی در چنین چیزها چون بلفظ بیع نکند از عادت
سلف بیرون شد ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک که بر آنکه
خرند اندرین رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و چیزهای
قیمتی درجات باشد که نداند که این از محقرات است یا نی و اندرین هیچ
نقد بر نتوان کرد و چون مشکل شد راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثلا
خروار گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد وی بیع ملک نشود اما خوردن
آن و تصرف کردن در آن حرام نبود که بسبب آن تسلیم وی اباحت حاصل آید اگر
چه ملک حاصل نیاید و اگر کسی را مهمان کند و از آن گندم دهد هم حلال بود که
چه تسلیم مالک دلیل است بقرینهٔ حال بر آنکه او را ملک کرده است ولکن بشرط عوض
و اگر صریح بگفتی که این طعام من بمهمان خویش ده و آنگاه تاوان باز ده روا بودی
و تاوان واجب آمدی چون فعل برین دلیل کرد هم این حاصل آید پس بیع ناکردن
اثر در آن کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند
خواهد که باز ستاند پیش از آنکه بخورد تواند همچون طعامی که در مهمانی برخوان
نهاده باشند و بدانکه بیع بدان شرط درست بود که با وی شرط دیگر نکند اگر گوید
که این هیزم خریدم بشرط آنکه با خانهٔ من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه
مرا آرد کنی یا مرا چیزی وام دهی یا شرط دیگر کند بیع باطل شود مگر که شش
شرط یکی آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند بوی یا گواه برگیرد یا فلان
کس پایندانی کند یا بها موجل برد و نه خواهد تا وقت معلوم یا هر دو را اختیار
بود در فسخ بیع تا سه روز یا کم از آن اما بیش از سه روز روا نبود یا غلامی بفروشد
بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند این شرطها بیع را باطل نکند عقد دوم ربوا بود

در ربوا

و ربوا در نقد رود و در طعام اما در بیع نقد دو چیز حرام است یکی بنسیه فروختن روا
نبود چون زر بزر یا سیم بسیم بفروشد تا هر دو حاضر نباشد و پیش از جدا شدن
از یکدیکر قبض نکنند که اکر هم در مجلس قبض نکند بیع باطل شود و دیکر چون
بجنس خویش فروشد زیادتی حرام بود نشاید که دیناری درست بدیناری و حبه
وقراضه بفروشد و یا دیناری نیک بدیناری که بد بود بزیادتی بفروشد بلک
بد و نیک و شکسته و درست باید که برابر بود پس اکر جامهٔ خرد بدیناری درست
و آن جامه بدینار و دانکی قراضه بآن کس فروشد درست بود و مقصود حاصل
آید و زری هر بوه که در وی نقره باشد نشاید که بزری خالص بفروشد یا سیم
خالص بزری هر بوه بلک باید که چیزی در میان کند و هر زری که زری خالص نبود
جبین بود و عقد مروارید که در وی زر بود نشاید بزر فروختن و جامهٔ بزر
نشاید بزر فروختن مکر که زر آن قدر بود که بر آتش عرضه کنند چیزی حاصل
نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بنسیه بطعام فروختن اکرچه دو جنس
بود بلک در مجلس هر دو باید که قبض کنند و اکر یک جنس بود چون کندم بکندم
هم نسیه نشاید و بزیادت نشاید بلک برابر باید در پیمانه اکر بترازو برابر بود
روا نبود بلک برابری در هر چیزی بدان نکاه دارند که عادت آن بود در
غالب و کوسفند بقصاب فروختن بکوشت و کندم بنان با دادن بنان و کنجد
و جوز مغز بعصار دادن بروغن این همه نشاید و بیع نه بندد لکن اکر کسی
بیع نکند و بدهد نان که بستاند و ورا مباح بود خوردن و لکن ملک وی نشود
و نتواند فروخت و کندم نانبا را مباح بود که در وی تصرف کند و لکن بیع
وی درست نبود و خریدار را کندم بر نانبا بود و نانبا را بر خریدار هر
کاه که خواهد طلب تواند کرد اکر یکدیکر را بحل کنند این کفایت نبود چه اکر

یکی کوید ترا بحل کردم بشرط انک تو مرا بحل کنی این باطل بود و اکر این شرط
صریح نکوید ولکن کوید بحل کردم جون می داند خصم وی که این شرط در دل دارد
وی این بکمن کندم بوی نه دهد این بحلی حاصل نیاید آنجهانی میان وی و میان
خدای تعالی که این رضا بود بزفان نه بدل و هر رضا که آن بدل نبود آن جهانی
را نشاید. اما اکر کوید ترا بحل کردم اکر تو مرا بحل کنی و اکر نکنی و در دل همچنین
دارد که میکوید این درست بود انکاه اکر آن دیکر نیز بحل کند همچنین بود و اکر
یکدیکر را بحل نکنند و قیمت هردو برابر بود و مقدار برابر ازین خصومتی
نه خیزد درین جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد. اما اکر تفاوتی باشد از آن
خصومت این جهان و مظلمه آن جهان هم بود و بدانک هرجه از طعامی کنند
نشاید بدان طعام فروختن اکرجه برابر بود پس هرجه از کندم آید جون آرد و
خمیر نشاید بکندم فروختن و نشاید انکور بسرکا و انکبین فروختن و
نشاید شیره بپنیر و شیراز و روغن فروختن بلک انکور بانکور و رطب
برطب برابر فروختن نیز نشاید تا مویز شود و خرما و اندرین باب تفصیل
دراز است ولکن این مقدار که کفتیم واجب بود آموختن تا جون جیزی پیش
آید که نداند بداند که می نداند و می باید پرسید جه اکر این مقدار که کفتم نداند
خود نداند که می بباید پرسید و حذر می باید کرد انکاه در حرام افتد و معذور
نباشد که طلب علم همچنان فریضه است که عمل کردن بعلم **عقد سیم سلم است**
و در وی ده شرط است که نکاه باید داشت **اول** انک در وقت عقد بکوید که این
سیم یا این زر یا این جامه یا آنجه باشد بسلم دادم در خروار کندم مثلا و صفت
آن کندم جنین و جنین و هر صفت که ممکن بود که بدان قیمت بکردد و مقصود
بود و دران مسامحت نرود در عادت همه بکوید تا معلوم شود و آن دیکر کوید

بزرع

بپذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی بدین صفت و بدین صفت
هم روا بود شرط دویم آنک می دهد بگزاف ندهد بلکه وزن و مقدار آن معلوم باشد
تا اگر حاجت آید که باز خواهد داند که چه داده است شرط سیم آنک هم در مجلس
عقد تسلیم کند راس مال شرط چهارم آنک سلم در چیزی دهد که بوصف حال او معلوم
شود چون حبوب و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هرچه معجون
بود از هر چیزی که مقدار هر یکی نداند چون غالیه یا مرکب بود از هر چیزی چون
کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده سلم در وی
باطل بود که صفت نپذیرد و درست آنست که سلم در نان روا بود اگرچه آمیخته
بود بنمک و آب ولکن آن مقدار مقصود نبود و جهالتی نیارد شرط پنجم آنک
اگر باجل می خرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا ادراک غله که این متفاوت
بود و اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی این درست
بود و بر اول حمل کنند شرط ششم آنک در چیزی سلم دهد که در وقت اجل یابد اگر
در میوه وقتی سلم دهد یا وقتی که در آن وقت برسیده باشد باطل بود و اگر
غالب آن بود که برسد درست بود اگر با فتی باز پس افتد درست بود اگر خواهد
مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند شرط هفتم آنک بگوید که کجا
تسلیم کند بشهر یا بروستا در آنجا ممکن است که در آن خلاف باشد و خصومت خیزد
شرط هشتم آنک بهیچ عین اشارت نکند نگوید که از گندم این زمین و بستان
و انگور این بستان که این باطل بود شرط نهم آنک در چیزی سلم ننهد که نایافت
و عزیز بود چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن نیابد یا کنیزکی نیکو با فرزند
بهم و مانند این شرط دهم آنک در هیچ طعام سلم ننهد چون راس مال طعامی باشد
چون جو و گندم و گاورس و غیر آن. عقد چهارم اجارت است و او را دو رکن

است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همچنانست که در بیع گفتیم اما مزد باید
که معلوم بود چنانک در بیع گفتیم اگر سرای بکرا دهد بعمارت باطل بود که عمارت مجهول
بود و اگر گوید بده درم عمارت کند هم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت هم
مجهول بود و اجارت سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیابان بسبوس یا
بمقداری آرد باطل بود و هرچه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید
که آن مزدی وی کند و اگر گوید این دوکان بتو دادم هر ماهی بدیناری باطل بود
که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که بگوید سالی یا دو سال تا جمله معلوم شود اما
منفعت بدانکه هر عملی که آن مباح بود و معلوم بود و در وی رنجی رسد و نیابت
بوی راه یابد اجارت وی درست بود پس پنج شرط در وی نگاه باید داشت
شرط اول آنک عمل را قدری باشد و قیمتی و در وی رنجی بود اگر طعام کسی اجارت
کند تا دوکان بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بروی خشک کند یا سیبی
اجارت کند تا ببوید این همه باطل بود که این را قدری نبود و همچنین فروختن
یک دانه گندم بود و اگر بیّاعی بود که ویرا جاه و حشمت بود که بیک سخن وی
بیع برآید و ویرا مزدی شرط کند تا یک سخن بگوید و بیع برآید این باطل بود
و آن مزد حرام بود که درین هیچ رنج نبود بلک بیّاع و دلال را مزد آن وقت حلال
بود که چندان سخن گوید و فرا شود که اندران دشواری باشد و دران رنجی
بود آنگاه بیش از اجر مثل واجب نشود اما آنک عادت آورده اند که ده نیم
برگیرند مثلا و با مقدار مال سازند نه با مقدار رنج این حرام بود پس مال بیّاعان
و دلالان که بدین وجه ستانند حرام بود پس دلال ازین مظلمه بدو طریق
رهد یکی آنک آنچه بوی دهند بستاند و مکاس نکند الا بمقدار رنج خویش
و اما در مقدار بهای کالا در نیاویزد و دیگر آنک از پیش نگوید که چند بفروشم

دری

در می‌خواهم مثلا یا دیناری و این کس رضا دهد ونگوید ده نیم بها دهم که این مجهول
بود که بها معلوم نباشد که بچند خرند اگر چنین بگوید باطل بود و جز اجر مثل لازم
نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین در وی نیاید اگر بستانی
یا رزی باجارت گیرد تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت گیرد تا شیر وی را بود یا گاو
بنیمه دهد تا تعهد کند این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول است
اما اگر زنی باجارت گیرد تا کودک را شیر دهد روا بود که مقصود داشتن کودک
باشد و شیر تبع بود همچون حبر وراق و رشتهٔ خیاط که آن قدر بتبعیت
عمل روا باشد شرط سیوم بر عمل اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح
بود اگر ضعیف را مزد گیرد بر کاری که نتواند باطل بود و اگر حایض را مزد
گیرد تا مسجد بروبد باطل بود که این فعل حرام بود و اگر کسی را مزد گیرد تا
دندان درست برکند یا دست درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند برای
حلقه را این همه حرام بود و باطل بود و مزد این ستدن حرام بود و همچنین
آنچه عیاران نقش کنند بر دست که سوزن فرو برند و سیاهی در نشانند و مزد
کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای مردان مزد آن حرام بود و مزد درزیان
که قبا دیبا و عمامی ابریشمی دوزند برای مردان حرام بود و اجارت درین
باطل بود و همچنین اگر اجارت گیرند تا ویرا رسن بازی بیاموزند که این حرام
است و نظاره درین حرام و آنکس که چنین کند در خطر خون خویش است
و هر که در نظارهٔ وی بایستد در خون وی شریک است که اگر مردمان نظاره
نکنندی وی آن خطر ارتکاب نکند و هر که رسن بازی را و کارهای باخطر فایده
را اجیری دهد او عاصی بود و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعر
که هجا کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی

سجل نویسد ومزد کار خویش بستاند روا بود که بنشستن این بروی واجب نیست
بشرط آنک دیکرانرا از سجل نبشتن باز ندارد واکر منع کند وتنها نویسد وانکاه
سجل را که بیک ساعت بتوان نبشت وتنها نویسد ده دینار بخواهد یا دیناری
خواهد این حرام بود اما اکر دیکری انرا منع نکند و شرط کند که من بخط خویش
ننویسم الا به ده دینار روا بود واکر سجل دیکری نویسد و وی نشان کند آنرا
چیزی خواهد کوید این نشان بنشستن بر من واجب نیست این حرام بود که درست
آنست که آن مقدار که حقوق بدان محکم شود واجب بود پس اکر واجب نبود آن
مقدار رنج همچون یکدانه کندم بود که آنرا قیمتی نبود قیمت وی از آن است
که خط حاکم است وهرچه از جهت حاکم بود مزد آن نشاید ستدن اما مزد وکیل
قاضی حلال بود بشرط آنکه وکیلی کسی نکند که داند که دعوی باطل میکند بلکه باید
که وکیل محق باشد وبشرط آنک دروغ نکوید وتلبیس نکند وقصد پوشیدن
حق نکند بلکه قصد رفع باطل کند پس چون حق پدید آید خاموش باشد اما انکار
چیزی که اکر اقرار دهد حقی باطل خواهد روا بود اما متوسط که میان دو کس
میانجی کند روا بود که از هر دو جانب بستاند که یک تن در خصومت کار هر دو
نتواند کرد. اما اکر از جانب یک خصم جهد کند و دران رنجی کشد که آنرا قیمتی بود
مزد وی حلال بود بشرط آنک دروغ که حرام بود نکوید وتلبیس نکند وهیچ
چیز که حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد وهر یکی را با باطل هراسی ندهد
که بدان سبب رغبت صلح کنند واکر حقیقت حال بدانستی صلح نکردی ولکن
توسط صلح نیفتد در غالب پس غالب توسط آن بود که از میل وظلم ودروغ
وتلبیس خالی نبود ومزد آن حرام بود. وچون متوسط بدانست که حق از یک
جانب است روا باشد که بحیله صاحب حق را برادارد تا صلح کند بکم از حق خویش.

اما اکر داند

اما اکر داند که ظلم خواهد کرد بحیلت وی را هراس دهد تا قصد ظلم دست بدارد
درین رخصتی هست و هر که دیانت بر وی غالب بود که حساب هر سخنی که بر زفان
وی برود داند که بر وی خواهند کرفت که چرا کفت و برای چه کفت و راست کفت
یا دروغ و قصد درست داشت درین یا باطل ممکن نبود که توسط از وی بیاید
و وکالت حکم از وی بیاید اما شفیع که بنزدیک مهتران شغلی کسی بکذارد اکر
رنجی کشد و بران مزدی ستاند روا بود بشرط آنک کاری کند که در وی دشواری
بود و عوض مجهود جاه بستاند و در کاری سخن کوید که روا بود اکر در نصرت ظلم
کوید یا در رسانیدن ادرار حرام کوید یا در بوشیدن شهادت حق کوید یا
کاری که آن حرام بود عاصی بود و مزد آن حرام بود این همه احکام در باب اجارت
دانستنی است که اکر ندانند دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند و
تفصیل این دراز است بدین مقدار عامی محل اشکال خویش بشناسد و بداند
که بباید پرسید شرط چهارم آنک آن کار بر وی واجب نبود و اندر وی نیابت
روا بود اکر غازی را اجارت کیرد برای غزو روا نبود که چون در صف حاضر شود
واجب شود بر وی و مزد قاضی و کواه هم ازین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن
تا از وی نماز و روزه دارد روا نبود که درین نیابت نرود و مزد بر حج روا بود
کسی را که بر جای بمانده بود که امید بهتر شدن نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم
علم معین روا بود و بر کور کندن و مرده شستن و جنازه بر کرفتن روا بود
اکرچه از فروض کفایات است اما بر امامی نماز تراویح و بر مؤذنی درین خلاف
است و درست آنست که حرام نبود که در مقابله رنجی وی بود که وقت نکاه دارد
و بمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و اذان ولکن از کراهیت و شبهت خالی نبود
شرط پنجم آنست که باید که عمل معلوم بود چون ستوری را که بکرا کیرند باید که

به بینند و مکاری بدانند که بار چند است و که برخواهد نشست و هر روزی چند
خواهند راند مگر که دران عادت معروف بود که آن کفایت بود و اگر زمینی باجارت
بستانند باید که بگوید که چه خواهد کشت و چه خواهد کشت که ضرری کاورس
از ضرری گندم بیش است مگر که بعادت معلوم شده بود و همچنین همه اجارتها
باید بنا بر علم بود تا خصومت نخیزد و هرچه بنا بر جهل بود که ازان خصومت
خیزد باطل بود عقد پنجم اقراض بود و ویرا سه رکن است رکن اول سرمایه
است باید که نقد بود و باید که بعامل تسلیم افتد ۰ اما نقره و جامه و عروض نشاید
و باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم افتد اگر مالک شرط کند که دست در
میدارد نشاید ۰ رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم
کند چون نیمه و سه یک اگر گوید ده درم مرا باشد ترا و باقی قسمت کنیم باطل بود
رکن سیوم عمل است و شرط آنست که آن عمل تجارت بود و آن خرید و فروخت
است نه پیشه وری اگر گندم بنانبا دهد تا نان باپی کند و سود بدو نیم کنند
روا نبود و اگر کتان بقصار دهد همچنین و اگر در تجارت شرط کند که جز از
فلان چیزی نفروشد و جز از فلان چیزی نخرد باطل بود و هرچه معاملت
را تنگ کند شرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این مال بتو دادم تا تجارت
کنی و سود وی بدو نیم کنیم و وی گوید بذیرفتم چون عقد بست عامل وکیل وی
باشد در خرید و فروخت و هرگاه که خواهد فسخ کند روا بود چون فسخ کرد اگر
مال نقد بود و سود بود قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود بمالک دهد
و بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک را رسد که منع
کند مگر زبونی یافته باشد که بخرد آنگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود — بسود هم
و در وی سود بود بر عامل واجب بود که بفروشد بدان نقد که سرمایه بوده است

نه بنقد دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کند و بر وی واجب نبود
فروختن آن و چون یک سال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة
و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک عامل سفر کند اگر
بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانک نفقه
کیل و وزن و حمال و کراء دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه
از مال قراض خریده باشد در میان بود مشترک عقد ششم عقد شرکت است
چون مال مشترک بود شرکت آن بود که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند آنگاه سود
بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر است و اگر متفاوت است سود همچنان بود و شرط
روا نبود که بگردانند مگر آنک کار یکی خواهد کرد آنگاه روا بود که ویرا بسبب کار
زیادتی شرط کند و این چون قراض بود با شرکت بهم اما سه شرکت دیگر عادت است
و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران که شرط بکنند که هرچه کسب کنند
مشترک بود و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک وی بود و دیگر شرکت مفاوضه
گویند که هرچه دارند در میان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد بهم بود و این
نیز باطل بود و دیگر آنک یکی را مال بود و یکی را جاه و مال میفروشند بقول صاحب
تا سود مشترک بود این نیز باطل بود این مقدار از علم معاملت بیاموختن واجب بود
که حاجت بدین عام است اما آنچه بیرون ازین است نادر افتد و چون این داند
هرگاه بیفتد بتواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند آنگاه
معذور نبود

باب سیوم در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملت

بدانک آنچه گفتیم شرط درستی معاملت بود بظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی
کنیم که درست است ولکن آن کس در لعنت خدای تعالی بود و آن معاملتی بود که
در آن رنج و زیان مسلمانان بود و آن دو قسم است یکی عام و یکی خاص اما آنچه

عام بود دو است یکی احتکار است و محتکر ملعون است و محتکر آن بود که طعام
بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که چهل
روز طعام نگاه دارد تا گران شود آنگاه همه بصدقه بدهد هنوز کفارت
آن نبود و رسول گفت علیه السلام هر که چهل روز طعام نگاه دارد خدای
تعالی از وی بیزار است و وی از خدای بیزار است و رسول گفت علیه السلام هر که
طعامی خرد و بشهری برد و بسعر وقت بفروشد همچنان بود که بصدقه بداده
بود و در یک روایت است که همچنان بود که بندهٔ آزاد کرده بود و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه میگوید هر که چهل روز بنهد برای فروختن دل وی سیاه گردد
و وی را خبر دادند از طعامی محتکری بفرمود تا آتش در زدند در آن طعام
و بعضی از سلف بدست وکیل طعامی از بصره بواسط فرستاد تا بفروشد و چون در رسید
سخت ارزان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف بفروخت و بنوشت که چنین کردم
جواب باز نوشت که تا قناعت کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین نبایستی
که تو دین ما بسبب سود بسیار بدادی این که کردی جنایتی عظیم بود باید که جمله آن
مال بصدقه بدهی کفارت این را و نه همانا که از شومی این سر بسر برهیم و بدانکه سبب
سبب تحریم این ضرر خلق است که قوت قوام آدمی است چون می فروشند مباح است
همه خلق را خریدن و چون یکی بخرد و در بند کند دست همه از آن کوتاه کرده باشد
چنان بود که آب مباح در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این
معصیت در خریدن طعام است بدین نیت اما دهقان که وی را طعام باشد آن خود
خاص وی است هر گاه که خواهد بفروشد و بر وی واجب نشود که زود بفروشد و
لکن اگر تاخیر نکند اولیتر و اگر در باطن وی رغبتی بود بدانکه گران شود این
رغبت مذموم بود و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت باشد و نه حاجت

بدان عام بود حرام نیست اما در قحط حرام است اما آنچه بوی نزدیک بود چون گوشت
و روغن و امثال این درین خلاف است و درست آنست که از کراهیت خالی نباشد
اما بدرجهٔ قوت نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آنگاه حرام بود که طعام تنگ باشد
اما وقتی که هر که خواهد آسان بیابد نا فروختن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد
و لکن وی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست آنست که مکروه بود که
در جمله انتظار گرانی میکند و رنج مردمان انتظار بودن مکروه بود و مذموم
و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن و دیگر کفن فروختن
که در انتظار مرگ مردمان و رنج مردمان مذموم بود و دو نوع پیشه نیز مذموم بودن صح
داشته اند قصابی که دل را سخت کند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج
عام نبهره دادن است در معاملت چه اگر نداند آن کس که می ستاند خود ظلم کرده
است بر وی و اگر بداند باشد که وی نیز نزد دیگری تلبیس کند و آن دیگری
بر دیگری همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمه آن بوی باز گردد و
برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم نبهره دادن بتر از آن که صد درم بدز
دیدن برای آنک معصیت دزدی برسد در وقت و این باشد که پس از مرگ
همی رود و بدبخت آن بود که وی بمیرد و معصیت وی نمیرد و میرود و باشد
که صد سال و دویست سال بماند و ویرا در گور بدان عذاب میکنند که اصل از دست
وی رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره پنج چیز بباید دانست اول آنک چون
نبهره در دست وی افتد باید که در چاه افکند و نشاید که بکسی دهد و گوید زیف
است که باشد که آن کس بر دیگری تلبیس کند دوم آنک واجب بود بر بازاری که علم
نقد بیاموزد تا شناسد که بد کدام است نه برای آنک نستاند بلکه برای آن تا بکسی
ندهد بغلط و حق مسلمانان بزیان نیارد هر که نیاموزد اگر بغلط آن بر دست وی

برود عاصی بود که طلب علم در هر معامله که بنده بدان مبتلا باشد واجب است
سیوم انک اگر زیف بستاند بدان نیت که رسول گفت علیه السلام رَحِمَ اللهُ سَهلَ
القَضاءِ سهل الاقتضاء نیکو بود ولکن بدان عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه
کند که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که زیف است چهارم انک زیف آن بود که
در وی هیچ زر و سیم نبود. اما انچه در وی زر و نقره بود ولکن ناقص باشد
واجب نباشد در چاه افکندن بلکه اگر خرج کند دو چیز واجب بود یکی انکه بگوید
و پوشیده ندارد دوم انک بکسی دهد که بر امانت وی اعتماد دارد که وی نیز
تلبیس نکند بر دیگری اگر داند که بحلال دارد که خرج کند و نگوید همچنان
بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که راه
خواهد زد این حرام بود و بسبب دشواری راه امانت در معاملت سلف چنین
گفته اند که بازرگان با امانت از عابد فاضلتر قسم دوم ظلم خاص است که
جز بدان کسی نرسد که معاملت با وی است و هر معاملت که در ان ضرری حاصل
آید ظلم بود و حرام بود و فذلک آنست که باید که هرچه روا ندارد که با وی کنند
وی با هیچ کس نکند که هر که مسلمانی را چیزی بسندد که خود را نه بسندد ایمان
وی تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است اول انک بر کالا ثنا نگوید زیادت
ازان که باشد که آن هم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم بلکه ثناء راست نیز نگوید
چون خریدار می داند کی گفت وی که این بیهوده باشد وَمَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا
لَدَيْهِ رَقِيبٌ. از هر سخن که بگوید بخواهند برسید که چرا گفت و اگاه که بیهوده گفته
باشد هیچ عذرش نبود. اما سوگند خوردن اگر دروغ بود از کبایر باشد
و اگر راست بود برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده بود و این بی حرمتی
بود و در خبر است که وای بر بازرگانان از لا والله و بلی والله و وای بر پیشه

وران از فردا و بس فردا و در خبر است که کسی که کالای خویش بسر کند ترویج کند خدای
تعالی روز قیامت بوی ننکرد و حکایت است از یونس بن عبید که وی خز فروختی
یک روز سقط باز کرد و خز نفروخت ترسید که شاکردی وی ثنای کفت
بر کالا و آن چنان بود که چون سقط باز کرد شاکرد وی کفت یا رب مارا از آن
جامهاء بهشت کرامت کن واجب دویم در بیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا از
خریدار پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی با وی بکوید اکر پنهان دارد غش
کرده باشد و نصیحت بجای مانده باشد و ظالم و عاصی بود و هر کاه روی نیکوترین
از جامه عرضه کند یا جای باریک عرضه کند تا نیکوتر نماید یا پای نیکوتر از کفش
و موزه عرضه کند ظالم و غاش بود روزی رسول علیه السلام بمردی بکذشت
که کندم میفروخت دست در کندم کرد درون وی تر بود کفت این چیست کفت
آب رسیده است کفت بس چرا آب رسیده را بیرون نکردی مَن غَشَّنَا فَلَیْسَ
مِنّا هر که غش کند از ما نیست و مردی اشتری بسیصد درم بفروخت و پای
وی عیبی داشت واثلة بن الاسقع از صحابه آنجا ایستاده بود غافل ماند
چون بدانست از پی خریدار بشد و کفت پای وی عیب دارد آن مرد باز آمد
و از بایع صد درم باز ستد بایع کفت این بیع مرا چرا تباه کردی کفت برای آنک
از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که کفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد
و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیکری را که بداند و نکوید و رسول صلی
الله علیه وسلم مارا بیعت ستانده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نکاه
داشتن و پنهان داشتن از نصیحت بود و بدانک که چنین معاملت کردند دشوار
بود و از مجاهدات بزرک بود و بدو چیز آسان شود یکی آنک کالا با عیب نه خرد
و آنچه خرد در دل کند که بکوید و اکر بروی تلبیس کرده اند بداند که آن زیان وی را

افتاد بر دیگری نیفکند و چون خود لعنت میکند آنکس را که تلبیس کرد خویش را
در لعنت دیگری نیفکند و اصل آنست که بداند که روزی بتلبیس زیادت نشود
بلکه برکت از مال بشود و برخورداری نباشد و هرچه از طراری بر اکنده بدست
آرد بیک راه واقعه افتد بروی بزیان آید و مظلمه بماند و چون آن مرد باشد
که آب در شیر میکرد بیک راه سیل بیامد و گاو وی را ببرد کودکی وی گفت آن
آب پراکنده که در شیر میکردیم بیک راه جمع گشت و گاو ما را ببرد و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم چون خیانت بمعاملت راه یافت برکت بشد و معنی برکت آن
باشد که کس باشد که مال اندک دارد و برابر خورداری بود و بسیار کس را از آن راحت
بود و بسیار خیرها از وی بیاید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال بسبب
هلاک وی گردد در دنیا و آخرت و هیچ برخورداری نبود و پس باید که برکت
طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود که هر که معروف باشد بامانت همه
از وی خرند و بمعاملت وی رغبت کنند سودی وی بسیار شود و چون بخیانت
معروف شد همه از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر وی صد سال
بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابدی خویش
بزیان آرد برای زیادت سیم درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معانی را
بر دل تازه میدارد تا طراری و خیانت در دل وی شیرین نشود و رسول میگوید
صلی الله علیه وسلم خلق در حمایت لا اله الا الله اند از سخط حق تعالی تا آنگاه که
دنیا از دین فرا پیش ندارند چون فرا پیش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند خدای
تعالی گوید درین کلمه دروغ میگویند و راست نیاید همچنانکه در بیع فریضه
است غش ناکردن در همه پیشها فریضه است و کار قلب کردن حرام است مگر
پوشیده ندارد احمد حنبل را پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی که برای

فروشند

بوشیدن دارد نه برای فروختن و هر که روی کند برای تلبیس را عاصی شود و مزدی
وی حرام بود واجب سیوم آنک در نقد او وزن هیچ تلبیس نکند راست سنجد
خدای تعالی میگوید وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ وای بر کسانی که چون بدهند کم سنجند و چون
بستانند زیاده سنجند و سلف را عادت بوده است که هرچه بستدندی بنیم حبه
کمتر ستندی و چون بدادندی بنیم حبه زیادت دادندی و گفتندی این حبه حجاب
است میان ما و دوزخ که ترسیدندی که راست نتوانند سنجید و گفتند ابله کسی
بود که وی بهشتی را که پهنای آن چند هفت آسمان و زمین باشد بفروشد بنیم
حبه و ابله کسی باشد که برای نیم حبه طوبی بویل بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله
علیه وسلم چیزی خریدی گفتی بها بسنج و چرب سنج فضیل پسر خویش را دید که
دیناری می سنجد تا بکسی دهد شوخ که در نقش دینار بود پاک می کرد گفت
یا پسر این ترا از دو حج و دو عمره فاضلتر و سلف گفته اند که خداوند دو ترا دو
که بیکی بدهد و بیکی بستاند از همه فساق بتر است و هر بزازی که کرباس
بپیماید تا بخرد سست گیرد و چون بفروشد کشیده دارد از این جمله بود و هر
که غله فروشد و بر وی خاک بود زیادت از عادت از این جمله بود این همه
حرام است بلک این انصاف در همه کارها و در همه معاملتها با خلق واجب
است که هر که سخنی بگوید کسی را که مثل آن اگر بشنود دیگر اهیت شود او فرق
کرده بود میان دادن و ستدن و از این بیان برهد که بهیچ چیز خویشتن
را از برادری خویش در پیش ندارد در هیچ معاملت و این صعب دشوار است
و برای اینست که حق تعالی گفت وان منکم الا واردها کان علی ربک حتماً مَقْضِیًّا
هیچکس نیست که نه وی را بر دوزخ گذر است لکن آن کس که براه تقوی نزدیک
تر بود زودتر خلاص یابد واجب چهارم آنست که در نرخ کالا هیچ تلبیس

نکند وهیچ بوشیده ندارد که نهی کرده است رسول علیه السلام ازانک کاروان باز
شوند ونرخ شهر بنهان دارند وکالا ارزان بخرند وهرکه چنین کند خداوند
کالا را باشد که بیع فسخ کند ونهی کرده است ازانک غریبی کالا آرد بشهری
که ارزان بود کسی کوید نزدیک من بکذار تا من از بس ازین کران تر بفروشم
ونهی کرده است ازانک خریداری کند کالای را ببهای کران تا دیکری بندارد
که راست میکوید وبزیادت بخرد وهرکه این با خداوند کالا راست کرده باشد
تا کسی فریفته شود جون بداند ویرا باشد که فسخ کند واین عادت است که در
بازار کالا بمن یزید در دهند وکسانی که اندیشهٔ خریداری ندارند می
افزایند واین حرام است وهمچنین روا نبود کالا از سلیم دلی خریدن که بهای
کالا نداند وارزان بفروشد یا بسلیم دلی فروختن که کران بخرد ونداند
وهرچند که فتوی کنیم که بیع درست است لکن جون حقیقت کار ازوی بنهان
دارد بزه کار شود. یکی از تابعین ببصره بود غلام وی از شهر سوس نامه نبشت
که امسال شکر را آفت رسید بیش ازانک بدانند شکر بسیار بخر وی شکر بسیار
بخرید وبوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد بس با خویشتن کفت
که من با مسلمانان غدر کردم وآفت شکر ازیشان بوشیده داشتم این جنین کی
روا بود این سی هزار درم برکرفت وبنزدیک بایع شکر برد وکفت این مال
تراست کفت جرا قصه با وی بکفت کفت اکنون من ترا بحل کردم جون بخانه
آمد شب اندر اندیشید کفت باشد که مرد از شرم کفته باشد ومن با وی غدر
کردم دیکر روز باز آورد وباوی می آویخت تا آنکاه که جملهٔ سی هزار درم
ازوی فراستد وباید که بدانک خریده باشد بکوید وراست کوید وهیچ تلبیس
نکند واکر عیبی بدید آمده باشد کالا را بکوید واکر کران خریده باشد وسامحت

کرده

کرده باشد بسبب دوستی با یج که دوستی وی با خویشی وی بود بگوید و اگر عرضی در عوض
داده باشد بده دینار که بنه ارزد باخرنده بگوید و اگر دران وقت ارزان خریده
باشد و لکن پس ازان نرخ کالا بگردد و اکنون به ارزد بباید گفت و تفصیل این
درازاست و درین باب بسیاری خیانت کنند بازاریان و ندانند که این خیانت
است اصل آنست که آن تلبیس که کسی با وی کند روا ندارد و نشاید که با دیگری آن
کند که این معیار خود سازد هر که باعتماد خریده گفتن خود ازان خرد که گمان برد
که وی استقصا تمام کرده است و چنان خریده است که ارزد چو تلبیس در زیر آن
باشد بدان راضی نباشد و آن طراری باشد باب چهارم
در احسان و نیکوکاری در معاملت بدانکه خدای تعالی باحسان فرموده
است چنانکه بعدل فرموده است گفت اِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُ بالعدل والاحسان و آن
باب گذشته همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان
است و خدای تعالی میگوید اِنَّ رَحْمَةَ اللّٰهِ قَرِیبٌ مِنَ المحسنین و هر که بر عدل
اقتصار کند سرمایه نگاه داشته باشد در دین اما سود در احسان بود و عاقل
آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت و احسان نیکوکاری باشد
که معامل را دران منفعتی باشد و بر وی واجب نبود و درجهٔ احسان بشش
وجه حاصل آید وجه اول آنک سود بسیار روا ندارد اگرچه خریدار بدان راضی
باشد بسببی حاجتی که ویرا بود سری سقطی دکانی داشت و روا نداشتی که
ده نیم بیش سود کردی یکبار بشصت دینار بادام خرید گران شد دلالی ازوی
طلب کرد گفت بفروش بشصت و سه دینار گفت بهاء آن امروز نود دینار است گفت
من دل بران راست کرده ام که زیادت از ده نیم نفروشم و روا ندارم آن عزم نقض
کردن دلال گفت من نیز روا ندارم کالای تو بکم فروختن نه وی بفروخت

و نه سری بزیادت از ده نیم رضا داد در جریه احسان چنین بود. و محمد بن المنکدر
از بزرگان بوده است و دوکان دار بود و جامه داشتی بهاء بعضی پنج دینار و
بعضی ده دینار شاگرد وی در غیبت وی جامه پنج دیناری بده دینار باعرابی
فروخت چون باز آمد و بدانست در طلب اعرابی نشست و ویرا باز یافت گفت
آن جامه که بتو داده پنج دینار بیش نمی ارزد گفت شاید من رضا دادم گفت
لکن چیزی که من خویشتن را نه پسندم هیچ مسلمان را نه پسندم یا بیع فسخ کن یا
پنج دینار از من بستان یا بیا تا جامه که بده دینار ارزد بتو دهم اعرابی پنج دینار
باز استاند پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر است
گفت سبحان الله این آن مرد است که هرگاه در بادیه باران نیاید و ما باستسقا
شویم نام وی بریم باران آید و سلف عادت داشته اند که سود اندک کنند و
معاملت بسیار و این مبارکتر داشته اند از انتظار سود بسیار و علی رضی الله
عنه در بازار کوفه می گشتی و میگفتی یا مسلمانان سود اندک رد مکنید که از
بسیار باز مانید و عبد الرحمن عوف را پرسیدند که سبب توانگری تو چیست
گفت سود اندک را رد نکردم و هرکه از من حیوانی خواست نگاه
نداشتم و بفروختم تا در یک روز هزار اشتر بفروختم بسرمایه بیش از هزار
زانو بند سود کردم هر یکی بدرمی ارزید و درمی علف وی از من آن روز
هفتاد و هزار درم سود بود وجه دوم آنک کالای درویشان گران تر خرد
تا ایشان شاد شوند چون ریسمانی بیوه زنی و چون میوه از دست کودکی و درویشی
که باز پس مانده بود که این مسامحت از صدقه فاضلتر و هرکه این کند دعاء رسول
صلی الله علیه و سلم دروی رسد رحم الله سهل البیع والشراء اما از توانگر
کالا خریدن بغبن نه مزد بود و نه سپاس و ضایع کردن مال بود بلک مکاس کردن

وارزان

وارزان خریدن اولیتر حسن وحسین رضی الله عنهما جهد آن کردندی که هرچه خریدی
ارزان خریدی ودر او بجخند با ایشان کفتندی در روزی چندین هزار درم بدهید
درین مقدار چرا چندین مکاس کنید کفتندی آنچه بدهیم برای خدای دهیم وبسیار
دران اندک بود واما غبن بدپرفتن در بیع نقصان عقل بود ومال وجه سیوم
در بها ستدن از سه کونه احسان بود یکی بعضی کم کردن دیکر شکسته ونقدی که بتر
بود ستاندن ودیکر مهلت دادن ورسول میکوید صلی الله علیه وسلم رحمت خدای
بر کسی باد که داد وستد آسان کند وکفت صلی الله علیه وسلم هرکه آسان کیرد خدای
کار وی آسان کیرد وهیچ احسان بیش از احسان مهلت دادن درویش نیست
اما اکر ندارد مهلت دادن خود واجب بود وآن از جمله عدل بود اما اکر چیزی
دارد ولکن تا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بدان حاجتمند است نفروشد
نتواند داد مهلت دادن ویرا از احسان بود واز صدقهاء بزرک بود رسول
کفت صلی الله علیه وسلم در قیامت مردی را بیارند که بر خویشتن ظلم کرده باشد
در دین ودر دیوان وی هیچ حسنه نباشد ویرا کویند هرکز هیچ خیر نکردهٔ کوید
نکرده ام مکر آنک شاکردان خویش را کفتمی که هرکه مرا بروی وامی است ومعسر
است مهلت دهید ومسامحت کنید پس خدای تعالی کوید تو امروز معسرتر و
درمانده تری وما اولیتر که با تو مسامحت کنیم ویرا بیامرزد ودر خبر است که هرکه
وام بکسی دهد تا مدتی هرروز که می کذرد ویرا صدقه باشد چون مدت بکذرد
بهر روزی که پس از ان مهلت دهد همچنان بود که آن همه مال بصدقه داده باشد
ودر سلف کسان بودندی که نخواستند که وام ایشان باز دهند برای آن تا
صدقه نویسند ایشانرا هرروزی بجمله آن مال ورسول صلی الله علیه وسلم کفت
بر دری بهشت دیدم که هر درمی صدقه بده درم وهر درمی وام هیژده درم

واین سبب آنست که وام نکند الا حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد
وجه چهارم گذاردن وام و احسان در پی آن بود که بتقاضا حاجت نبود و شتاب
کند و نقد نیکوتر گذارد و بدست خود برساند بخانه خداوند حق برد چنانک ویرا
کسی نباید فرستاد و در خبر است که بهترین شما آنست که وام نیکوتر گذارد و در
خبر است که هر که وام کند و در دل کند که بنیکویی بگذارد خدای تعالی چند فرشته
را بر وی موکل کند تا ویرا نگاه می دارند و دعا میکنند تا گذارده شود اما اگر
تواند که بگذارد و یک ساعت تاخیر کند بی رضاء خداوند ظالم و عاصی شود و اگر
بنماز مشغول شود و یا بروزه و یا در خواب بود در میان این همه در لعنت خدای
بود و این معصیتی باشد که وی خفته هم می رود و شرط توانایی نه آنست
که نقد دارد بلکه چون چیزی بتواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر
نقد بد دهد یا عرضی دهد و خداوند حق بکراهیت ستاند عاصی باشد و تا آن
خشنودی وی طلب نکند از مظلمه نرهد و این گناهان بزرگ است خلق آسان
گرفته باشند وجه پنجم آنک با هر که معاملت کند که آن کس پشیمان شود اقالت
کند رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که بیعی فسخ و ناکرده انگارد خدای تعالی
گناهان وی ناکرده انگارد و این واجب نیست ولکن مزد وی عظیم است
و از جمله احسان است وجه ششم آنک درویشانرا چیزی بنسیه فروشد اگر چه
اندک بود بر عزم آنک تا اگر ندارد باز نخواهد و اگر معسر بمیرد در کار ایشان
کند و در سلف کسان بودند که ایشان دو یادکار داشتندی یکی نامهاء مجهول
بودی که همه درویشان بودندی نام نبشتی تا اگر وی بمیرد کسی از یشان چیزی
نخواهد و این قوم را از جملهٔ بهترینان دانستندی بلکه بهترین آنرا دانستندی
که خود یادکار نداشتند نام درویشان که اگر باز دادی بستدندی و اگر بی طمع

از ایشان گسسته داشتندی اهل دین در معاملت چنین بوده اند و درجهٔ مردان دین در
معاملت دنیایی بدید آید هر که پای زیرک یک درم شبهت برنهد برای دین از جملهٔ مردان
و هر که نه نهد نه مردی دین است **باب پنجم در شفقت
بردن بر دین در میان معاملت دنیا** بدانکه هر که ویرا تجارت دنیا از تجارت
آخرت مشغول کند بدبخت است و چگونه بود حال کسی که کوزهٔ زرین با کوزهٔ سفالین
بدل کند و مثل این دنیا چون کوزهٔ سفالین است که زشت است و زود بشکند و مثل
آخرت چون کوزهٔ زرین است که هم نیکو بود و هم بسیار بماند بلکه هرگز سپری نشود
و تجارت دنیا زاد آخرت را نشاید بلکه جهد باید کرد تا از راه دوزخ بگردد و سرمایه بسیار رح
آدمی دین و آخرت وی است نباید که از آن غافل ماند و بر دین خویش شفقت
برد و همگی وی شغل دهقانی و تجارت گیرد و این شفقت بردن بر دین خویش آن وقت
برده باشد که هفت احتیاط بکند **اول** آنکه هر روزی بامداد نیتها نیکو بر دل
تازه کند نیت کند که ببازار بدان میشود تا قوت خویش و آن عیال بدست آرد
تا از روی خلق بی نیاز بود و طمع از خلق گسسته دارد تا چندان قوت و فراغت
بدست آرد که بعبادت حق تعالی پردازد و راه آخرت برود و نیت کند که امروز
شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف کند و نهی
منکر و هر که خیانتی کند بر وی حسبت کند و بدان رضا ندهد چون این نیتها
بکند این تجارت از جملهٔ اعمال آخرت بود و سود دین بود اگر دنیایی چیزی بدست
آرد زیادتی بود **احتیاط دوم** آنکه بداند که وی یک روز زندگانی نتواند کرد
تا کمترین هزار کس از آدمیان هر یکی بشغلی مشغول نبوند چون نانبا و کشاورز
و جولاهه و آهنگر و حلاج و دیگر شبها و همه کار وی میکنند که ویرا بهمه حاجت
باشد و نشاید که دیگران در کار وی باشند و او را از همه منفعت باشد و هیچکس

را از وی منفعت بود که همه عالم درین جهان در سفراند و مسافران باید که دست
یکی دارند تا یکدیگر را یار باشند و وی نیز نیت کند که من بیازار شوم تا شغلی کنم
که مسلمانرا از ان خیر و راحت باشد چنانک دیگران شغل من کنند که جملهٔ شغلها از فروض
کفایات است و وی نیت کند که یکی ازین فروض قیام میکند و نشان درستی این نیت
آن بود که خلق بدان حاجتمند باشند که اگر آن نبود کار مردمان مختل باشد نه چون
زرگری و نقاشی و گچ کنده گری که این همه آرایش دنیا است و بدین حاجت نیست
و ناکردن این بهتر است اگرچه مباح است اما جامه دیبا دوختن و ساخت زر کردن
برای مردمان خود حرام بود و از پیشها که سلف کراهیت داشته اند فروختن
طعام است و فروختن کفن و قصابی و صرافی که از دقایق ربوا خویشتن را دشوار
نگاه توان داشت و حجامت کردن که در وجراحت کردن آدمی است بر مکان که سود
دارد و باشد که ندارد کناسی و دباغی که جامه پاک داشتن با آن دشوار بود و نیز
دلیل خسیس همتی باشد و ستوربانی همچنین که از پاکی دور است و دلالی که آن
بسیار گفتن و زیادت گفتن حذر نتوان کرد و در خبر است که بهترین تجارتها بزازی
است و بهترین حرازی است انک مشک و مطهره و امثال این دوزد و در خبر
است که اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی و اگر در دوزخ بازرگانی
بودی صرافی بودی و چهار پیشه را رکیک داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی
و دوک تراشی و معلمی و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان
است و هرکه را مخالطت با ضعیف عقلان باشد ضعیف عقل باشود احتیاط
سیوم انک بازار دنیا ویرا از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت مسجدها
است خدای تعالی میگوید لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللهِ میگوید بیدار
باشید تا مشغلهٔ تجارت شمارا از ذکر خدای باز ندارد که انگاه شما زیان کنید عمر گفت

رضی الله

رضی الله عنه بازرکانان اول روز آخرت را کذاردند و پس ازان دنیارا وعادت
سلف آن بوده است که بامداد وشبانکاه آخرت را داشته اند یا در مسجد بودندی
بذکر خداوند مشغول یا در مجلس علم و هریسه وسربریان همه بکودکان واهل
ذمه فروختندی که آن وقت مردان در مسجدها بودندی و در خبر است که ملائکه
چون صحیفهٔ بنده باسمان برند که در اول روز و در آخر روز خیر کرده باشد آنچه
در میانه باشد بوی بخشند و در خبر است که ملایکه شب وملایکه روز بامداد وشبانکاه
بهم بازرسند حق تعالی کوید چون کذاشتید بندکان مرا کویند چون بکذاشتیم
نماز میکردند وچون دررسیدیم نماز میکردند حق تعالی کوید چون کذاشتید
کواه کردم شمارا که ایشانرا بیامرزیدم و باید که درمیان روز چون آواز بانک نماز
بشنود هیچ نه ایستد و در هر کاری بود فرو کذارد و بمسجد شود و در تفسیر
این آیت که لا تُلْهِیهِمْ تجارةٌ ولا بیعٌ عن ذکر الله آمده است که ایشان قومی بودند
که آهنکران ایشان پتک برداشتی چون بانک نماز برآمدی فرو نکذاشتی وخراز
درفش فرو بردی چون بشنیدی برنکشیدی احتیاط چهارم آنکه در بازار
از ذکر وتسبیح ویاد کرد حق تعالی هیچ غافل نباشد چندانکه تواند و زبان و دل
بی کار ندارد و بداند که این سود که درین وقت فوت شود همه جهان در مقابلهٔ
آن نیاید و ذکر درمیان غافلان ثواب آن بیش بود و رسول گفت علیه السلام
ذاکر خدای تعالی درمیان غافلان چون درختی سبز است درمیان درخت
خشک و چون زنده بود درمیان مردکان وچون مبارز بود درمیان کریختکان
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که در بازار شود بکوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وَهُوَ
علی کل شیءٍ قدیر ویرا دو هزار نیکی بنویسد و جنید رحمه الله روزی گفت

که بسیار کس است در بازار که اگر کوشش صوفیان بگیرد و بر جای ایشان بایستد اهل
آن باشد و گفت کس دانم که ورد وی در بازار هر روز سیصد رکعت نماز است
و سی هزار بار تسبیح و چنین گفته اند که بدین خویشتن را می خواست و در جمله
هر که ببازار برای قوت شود تا فراغت دین یابد چنین بود و اصل مقصود فرو
نگذارد و هر که برای زیادت دنیا شود این از وی نیاید بلکه اگر در مسجد
شود و نماز کند دلش شوریده و پراکنده باشد و با حساب دوکان بود
احتیاط پنجم آنک بر بازار بس حریص نباشد چنانک اول وی در شود و آخر
وی بیرون آید و سفرهای دراز با خطر کردن و در دریا نشستن دلیل
غایت حرص باشد و معاذ میگوید رضی الله عنه که ابلیس را پسری است نام وی
زلنبور نایب وی در بازارها و یرا گوید ببازار شو و دروغ و سوگند
و مکر و خیانت در دل ایشان بیارای و با کسی که اول وی رسد و آخر وی بیرون
آید همراه باشد و در خبر است که بترین جایها بازار است و بترین ایشان آنک
اول در آید و آخر بیرون شود پس واجب اقتضاء آن کند که تا از مجلس علم و
ورد بامداد و نماز چاشت نپردازد نرود و چون چندان سود کند که کفایت
روز بود باز گردد و بمسجد شود و کفایت عمر آخرت را بدست آرد که آن عمر دراز
تر و حاجت بدان بیشتر است و از زاد آن مفلس تر است و حماد بن سلمه استاد
ابو حنیفه رحمهما الله مقنعه فروختی چون دو حبه سود کردی سفط در بستی
و باز گشتی و ابرهیم بن بشار با ابرهیم گفت امروز بکار گل می روم ابراهیم
گفت یا ابن بشار تو می جویی و ترا می جویند آنچه ترا می جوید از وی در نگذری
و آنچه تو می جویی از تو در نگذرد مگر هرگز حریص محروم ندیدهٔ و کاهل مرزوق
گفت در ملک من هیچ چیز مگر دانگی که بر بقالی دارم گفت دریغا مسلمانی که تو دانگی

داری

داری و آنگاه بکاری شوی و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته‌ دو روز
بکار بیش نشستندی و نماز پیشین برخاستندی و گروهی نماز دیگر هر کسی چون
نان روز بدست آوردی بمسجد شدی احتیاط ششم آنک از شبهت دور باشد
اما حرام اگر گرد آن گردد فاسق و عاصی بود و هرچه دران در شک باشد از دل
خویش فتوی پرسد نه از مفتیان اگر وی از اهل دل است و این عزیز بود هرچه
در دل خویش ازان کراهتی یابد نخورد و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملت
نکند و هیچ ظالم را بنسیه کالا نفروشد که آنگاه بمرگ وی اندوهگن شود و نشاید
بمرگ ظالم اندوهگن شدن و بتوانگری وی شاد شدن نشاید و هرچه ایشانرا
فروشد که داند که ایشان بدان استعانت خواهند کرد بر ظلم وی دران شریک
بود مثلا اگر کاغذ بمستوفیان فروشد بدان مواخذ باشد و در جمله باید
که با همه کس معاملت نکند بلک اهل معاملت طلب کند و چنین گفته اند که روز
گاری بود که هر که در بازار شدی گفتی معاملت با که کنم گفتند با هر که خواهی کن که
همه اهل احتیاط اند پس ازان روزگار آمد که گفتندی که با هیچکس معاملت
مکن مگر با فلان و فلان و بیم آنست که روزگار آید که با هیچکس معاملت نتوان
کرد و این پیش از روزگار ما گفته اند و همانا در روزگار ما چنین شده است که فرق
برگرفته اند در معاملت و دلیر شده اند بدانک از دانشمندان ناقص علم
دین شنیده اند که مال دنیا همه یکراه حرام شده است و این خطائی بزرگ
است و نه چنین است و شرح این در اصل حلال و حرام که پس ازین است گفته
آید ان شاء الله تعالی احتیاط هفتم آنک با هر کس که معاملت کند حساب خویش
با وی راست می دارد در کرد و گفت و ستد و بداند که در قیامت با هر یکی ویرا
بایستانند و انصاف هر یکی ازوی طلب خواهند کرد یکی از جملهٔ بزرگان بازرگانی را

بخواب دید گفت خدای با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفهٔ خویش دیدم گفتم بار
خدایا این صحایف گناه است گفت آری از اول تا آخر با پنجاه هزار کس معاملت
کرده هر یکی صحیفهٔ یکی است گفت در هر یک صحیفه معاملهٔ خویش دیدم با وی از اول
تا بآخر و در رحله اگر دانگی در کرده بودی وی بود از آنک بتلبیس ویرا زیان کرده بود
بدان که فنا رشود و هیچ چیز ویرا سود ندارد تا از عهدهٔ آن بیرون نیاید این
است سیرت سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت و این سنت برخاسته است
و معاملت و علم این درین روزگار فراموش کرده اند هر که ازین یک سنت بجای آرد
ثواب وی عظیم بود که در خبر است که رسول گفت علیه السلام که روزگاری آید
که هر یکی این احتیاط بکند که شما میکنید ویرا کفایت بود گفتند چرا گفت برای که دو ح
شما یار دارید بر خیرات بدان سبب بر شما آسان بود و ایشان یار ندارند و
غریب باشند در میان غافلان و این بدان گفته می آید تا کسی که این بشنود نومید
نگوید این همه که تواند بجای آوردن که آن قدر که درین روزگار بجای تواند آوردن
بسیار بود بلک هر که ایمان دارد بدانک آخرت از دنیا بهتر این همه بجای تواند
آورد که ازین احتیاط جز درویشی چیزی دیگر تولد نکند و هر درویشی که
سبب پادشاهی ابد باشد بتوان کشید که مردمان برنج بری و رنج سفر و مذلت
بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود
چندین کاری بود اگر کسی برای پادشاهی آخرت معاملتی که دوست ندارد که
مثل آن با وی کنند وی نیز با مردمان نکند **اصل چهارم از رکن
معاملات ساختن حلال و حرام و شبهت است** که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است طلب الحلال
فریضةٌ علی کل مسلمٍ و مسلمةٍ و طلب حلال نتوان کرد تا ندانی که حلال چیست
و گفته است حلال روشن است و حرام روشن است و در میان هر دو شبهتها

مشکل

مشکل و بر شیله است و هر که کرد آن کردد بیم بود که در حرام افتد و بدان که این علم
دراز است و ما شرح این در کتاب احیا کفته ایم بتفصیلی که در هیچ کتاب دیگر
نیاید و درین کتاب این مقدار بگوییم که فهم عوام طاقت آن دارد و این کفا مقدار
در چهار باب شرح کنیم. باب اول در ثواب و فضیلت طلب حلال. باب دوم
درجات ورع در حلال و حرام. باب سیوم در پرهیز یدن از حلال و سوال
ناکردن از آن. باب چهارم در ادرار سلطان و مخالطت با ایشان **باب
اول در ثواب و فضیلت طلب حلال کردن** بدانکه خدای تعالی میکوید
یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا. میکوید ای رسولان انچه خورید
از حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول صلی الله علیه
وسلم برای این کفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و کفت هر که
چهل روز حلال خورد که هیچ حرام نیامیزد خدای تعالی دل وی پر نور کند
و چشمها، حکمت از دل وی بکشاید و در یک روایت چنین است که دوستی دنیا
از دل وی برود و سعد از بزرکان صحابه بود کفت یا رسول الله دعا کن تا
دعاء من اجابت بود بهر دعا که کنم کفت طعام حلال خور تا دعا مستجاب باشد
و رسول کفت صلی الله علیه و سلم بسیار کس که طعام و جامه و غذاء وی حرام است
انکاه دست برداشته و دعا میکند چنین دعا کی اجابت کنند و کفت خدای تعالی
را فرشته ایست بر بیت المقدس هر شبی منادی میکند که هر که حرام خورد خدای
تعالی از وی نه فریضه بذیرد و نه سنت و کفت هر که جامه خرد بده درم که یک درم
از وی حرام بود تا این جامه بر تن وی بود نماز وی بنذیرند و کفت هر کوشت
که از حرام رسته باشد آتش بوی اولیتر و کفت هر که باک ندارد که مال از کجا بدست
آرد خدای تعالی باک ندارد که ویرا از کجا بدوزخ افکند و کفت عبادت ده

جزو است نه جزو از وی طلب حلال است. وگفت صلی الله علیه وسلم هر که شب بخانه
شود مانده شده از طلب حلال آمرزیده خسبد و بامداد که برخیزد خدای تعالی
از وی خشنود بود وگفت خدای تعالی میگوید کسانی که از حرام پرهیز کنند شرم
دارم که با ایشان حساب کنم وگفت صلی الله علیه وسلم یکدرم از ربوا صعبتر است
از سی زنا که در مسلمانی کنند وگفت هر که مال از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد
بنپذیرند واگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ وابوبکر صدیق رضی الله عنه
از دست غلامی شربتی شیر خورد و انگاه بدانست که نه از وجه است انگشت بحلق
فرو برد تا قی کرد و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شدی
وگفت بار خدایا بتو می اندخسم از آنچه که اندر رگها باند وبیرون نیامد
وعمر رضی الله عنه هم چنین کرد که بغلط از شیر صدقه شربتی بوی دادند
وعبد الله بن عمر رضی الله عنهما میگوید اگر چندان نماز کنند که پشتها کوز کردد
وچندانا روزه دارید که چون موی باریک شوید سود ندارد ونپذیرند
الا بپرهیز از حرام وسفیان ثوری میگوید که هر که از حرام صدقه دهد وخیر
کند چون کسی باشد که جامه پلید ببول بشوید تا پلید تر شود ویحیی بن معاذ
گوید طاعت خزانه خدای تعالی است وکلید وی دعا است و دندانها وی لقمهاء
حلال است وسهل بن عبد الله تستری گوید هیچکس بحقیقت ایمان نرسد الا
بچهار چیز همه فرایض بگذارد بشرط سنت وحلال خورد بشرط وورع وهمه
ناشایستها دست بدارد بظاهر وباطن وهم برین صبر کند تا مرگ وگفته اند هر
که چهل روز شبهت خورد دل وی تاریک شود وزنگار گیرد وعبد الله مبارک
گوید یکدرم از شبهت بخداوند دهم دوست تر دارم از انکه صد درم بصدقه
دهم وسهل تستری میگوید که هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت

افتد

افتد اکر وی خواهد یا نه وهر که حلال خورد اندامهاء وی بطاعت بود و توفیق چیزی
بوی سوسته باشد واخبار وآثار درین بسیار است وبسبب این بوده است که اهل
ورع احتیاطهاء عظیم کرده اند ویکی از ایشان وهب بن الورد بوده است که هیچ چیز
نه خوردکه ندانست که ازکجاست یک روز مادرش قدحی شیر بوی داد بپرسید که
ازکجاست وبهاء آن ازکجا آورده اید واز که بخریده اید چون همه بدانست کفت آن
کوسفند چرا ازکجا کرده است وازجای چرا کرده بود که مسلمانانرا دران حق بود نه
خورد مادرش کفت بخور که خدای بر تو رحمت کند کفت نخواهم که اکرچه رحمت
کند چه اکاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت واین نه خواهم بشر حافی را پرسیدند
که تو ازکجا می خوری وی احتیاطی عظیم کردی کفت ازانجا که دیکران ولکن فرق
بود میان انک می خورد و می کرید ومیان انک می خورد و می خندد ولکن ازان
نبود که دست کوتاه تر بود ولقمه کمتر کند باب دوم در درجات
حلال وحرام بدانک حلال وحرام را درجات است وهمه از یک کونه نیست بعضی
حلال پاک است وبعضی پاک تر وهمچنین از حرام بعضی صعب تر است وپلید تر
چنانک بیماری که ویرا حرارت زیان دارد انچه کرم تر باشد ویرا زیان بیشتر
دارد وکرمی نیز بر درجات بود که انکبین نه چون شکر بود حرام نیز همچنین است
وطبقات مسلمانان در ورع از حرام وشبهت بر پنج درجه است درجهٔ اول ورع
عدول است وآن ورع عموم مسلمانان است که هرچه فتوی ظاهر آنرا حرام
دارد ازان دور باشد واین کمترین درجات است وهر که این ورع دست بدارد
عدالت وی باطل شود وویرا فاسق وعاصی کویند واین را نیز درجات است که کسی
مالی دیکری بعقد فاسد برضاء وی بستاند حرام است ولکن انک بغصب ستاند
حرام تر واکر یتیمی ودرویشی ستاند عظیم تر وعقد فاسد چون بسبب ربوا بود

کفت صح

حرامی آن عظیمتر اگرچه نام حرامی بر همه افتد و هرچه حرام تر خطر عاقبت وی بیشتر
و امید عفو ضعیف تر چنانک بیمار که انگبین خورد خطری وی بیشتر از انک فانید
و شکر خورد و چون بیشتر خورد خطری وی بیشتر از انک اندک خورد و تفصیل
انک حرام کدام است و حلال کدام کسی که قوت وی نه از مال غنیمت و نه از
جزیه اهل ذمه است او را چه حاجت بود بکتاب غنایم و جزیه برخواندن و
لکن بر کسی آن واجب است که بدان محتاج باشد چون دخل وی از بیع است علم
بیع بر وی بود و اگر از مزدوری است علم اجارت بر وی واجب بود و هر پیشه
را علمی است علم آن پیشه بر وی واجب بود آموختن **درجهٔ دوم** ورع نیک
مردان است که ایشانرا صالحان گویند و این آن بود که هرچه مفتی گوید حرام
نیست و لکن از شبهتی خالی نیست آن نیز دست بدارد و شبهت سه قسم است
بعضی آنست که واجب بود از وی حذر کردن و بعضی است که واجب نبود و
لکن مستحب بود و از واجب حذر کردن درجهٔ اول است و از مستحب درجهٔ دوم
و سوم آنست که حذر از آن وسوسه است و بکار نباید چنانک کسی گوشت صید
نه خورد گوید باشد که این ملکی دیگری بوده باشد و از وی بجسته باشد
یا سرای بعاریت دارد بیرون شود گوید باشد که خداوند بمرده باشد و ملک
بوارث رسیده این چنین بی آنک نشان بر وی دلیل کند وسواس بود بکار نباید
درجهٔ سیوم ورع پرهیزکارانست که ایشانرا متقیان گویند و این آن بود که
آنچه نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق باشد و لکن بیم آن بود که از آن در
شبهتی دیگر افتد یا در حرامی آن نیز دست بدارد رسول گفت صلی الله علیه
وسلم بدرجهٔ متقیان نرسد تا آنگاه که چیزی که بدان هیچ باک نبود دست
بنه دارد از بیم چیزی که بدان باک بود و عمر گفت رضی الله عنه ما از حلال از ده

دست بداشتیم از بیم آنک در حرام افتیم و بسبب این بود که کسی صد درم بر کسی داشتی
نود و نه بیش نستدی که نباید که اگر تمام ستاند جرب ترستاند علی بن معبد گوید
سرای بکرا داشتم نامهٔ بنبشتم خواستم که آنرا بخاک دیوار خشک کنم پس گفتم دیوار
ملک من نیست نکنم باز گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک بران نبشته کردم
بخواب دیدم شخصی را که میگفت کسانی که میگویند خاک دیوار را چه قدر بود در
قیامت بدانند و کسانی که درین درجه باشند از هر چه اندک بود و در محل مسامحت
بود حذر کنند که باشد که چون راه آن گشاده شود بزیادت آن کشند و دیگران نیز
از درجهٔ متقیان بیفتند در آخرت و برای این بود که حسین بن علی رضی الله
عنهما از مال صدقه خرماء در دهان گرفت کودک بود رسول علیه السلام گفت کخ
کخ القها یعنی که بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند عمر عبد العزیز بینی
بگرفت و گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانانست و
یکی از بزرگان پیشین بر سر بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ
بکشت و گفت وارث را در روغن حق افتاد و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت
در خانه نگاه داشته بود تا زن وی برای مسلمانان می فروخت یک روز در آمد
از مقنعهٔ وی بوی مشک شنید گفت این چیست گفت مشک می سنجیدم دست
من بوی گرفت در مقنعه مالیدم عمر آن مقنعه از وی بستد و می شست و در خاک
می مالید و می بوسید تا هیچ بوی نماند انگاه بوی داد و این مقدار در محل مسامحت
باشد ولکن عمر خواست که دری این بسته دارد تا بچیزی دیگر ادا نکند و
تا از بیم حرامی حلالی نگاه داشته باشد و ثواب متقیان بیابد و از احمد بن حنبل
پرسیدند که کسی در مسجد باشد بخور می سوزند از مال سلطان گفت بیرون
باید آمدن تا بوی نشنود و این بحرام خود نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی

رسد و درجامه کیرد مقصود بود و باشد که در محل مسامحت نباشد و ویرا برسیدند
که کسی ورقی یابد از احادیث روا باشد که بنویسد بی دستوری خداوند کفت نه
و عمر را رضی الله عنه زنی بود که ویرا دوست داشتی چون خلافت بوی رسید زن
را طلاق داد از بیم انک نباید که در کاری شفاعت کند و از خویشتن نباید که با وی
خلاف کند و بدانکه هر مباح که بر نیت دنیا باز کردد ازین جمله باشد که چون
بدان مشغول شود ویرا بکارهاء دیکر افکند بلکه هرکه از حلال سیر خورد از درجهٔ
متقیان محروم ماند برای انک حلاوت شهوت را بجنباند و بیم آن بود که بر
براندیشهٔ ناشایست در آید و بیم آن بود که بطر بدید آید و نکرستن در مال
اهل دنیا و باغ و کوشک ایشان ازین بود که آن حرص دنیا را بجنباند و انکاه
در طلب آن افکند و انکاه بحرام ادا کند و برای این کفت رسول صلی الله علیه و
سلم که دوستی دنیا سری همه کناهان است و بدان دنیای مباح خواست که دوست
داشتن دنیاء مباح همکی دل را ببستاند و در طلب دنیاء بسیار افکند و بی
معصیت راست نیاید و یاد کرد خدای تعالی از دل وی رحمت کند و سری
همه شقاوتها این بود که غفلت از خدای تعالی بر دل غلبه کیرد و برای این
بود که سفیان ثوری بدری سرای برکشیده از آن محتشمی بکذشت یکی از
جمله رفیقان که با وی بود در انجا نکریست ویرا نهی کرد و کفت اکر شما این نظر
نکنید ایشان آن اسراف نکنندی شما شریک باشید در مظلمه آن اسراف
و احمد حنبل را برسیدند از دیوار مسجد و سرای بکج کردن کفت اما زمین روا باشد
تا خاک برنخیزد و اما کج کردن دیوار را کارهم که آن آرایش بود و چنین کفته
اند بزرکان سلف که هرکه را جامه تنک و باریک بود دین وی تنک بود و جمله
این باب آنست که حلال باک دست بدارد از بیم انک بحرام کشد درجهٔ چهارم

ورع صدیقانست که حذر کنند که حلال بود وبحرام ادا کند نیز ولکن در سببی از
اسباب حاصل شدن وی معصیتی رفته باشد. مثال این آنکه بشر حافی آب نه
خوردی از جوی که سلطان کنده بودی وکی وقتی در راه حج آب نه خوردند
ازان حوضها که سلطان کنده بود وقومی انگور نه خوردندی از بستان که آب
آن در جوی رفته بود که سلطان کنده باشد واحمد حنبل کراهیت داشتی که در
مسجد درزی کنند وکسب وی دوست نداشتی وبرسیدن از دوک تراش
که در گنبد گورخانه نشینند کراهیت داشت وگفت گورخانه برای آخرت است
وغلامی چراغی در گرفت از خانه سلطان خداوندوی آن چراغ بکشت وذوالی
نعلین یکی بگسست مشعله سلطان می بردند دران روشنایی حذر کرد که آن
دوال نیکو کردی وزنی دوک می رشت مشعلهٔ سلطان گذر کرد باز ایستاد از
دوک ریشتن تا دران روشنایی نه رشته باشد وذوالنون مصری را باز
داشتند در زندان چند روز گرسنه بود زنی پارسا که مریدهٔ وی بود از
ریسمان خویش وی را طعامی فرستاد نه خورد پس آن زن با وی عتاب کرد و
گفت دانستی که آنچه می فرستم حلال باشد وتو گرسنه بودی چرا نه خوردی
گفت از آنک بر طبقی ظالمی پیش من رسید وآن دست زندان بود. واین از آن
حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالم بود وآن قوت از حرام حاصل
آمده باشد. واین عظیم ترین درجه است اندرین باب وکسی که تحقیق این
نشناسد باشد که این بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نه خورد و
این چنین نیست بلک این بظالمی مخصوص بود که وی حرام خورد وقوت وی از
حرام بود اما آنک زنا کند مثلا قوت وی از زنا نبود پس سبب رسیدن طعام
قوتی نباشد که آن حرام بود وسری سقطی میگوید روزی در دشت بآبی رسیدم

وکیا می کفتم این بخورم که اکر هر کز حلال خواهم خورد این باشد هاتفی آواز داد
که آن قوت که ترا اینجا آورد ازانجا آمد کفت بشیمان شدم واستغفار کردم این
است درجهٔ صدیقان وایشان اندیشه باریک اندر چنین احتیاطها کردند واکنون
این بدل افتاده است تا احتیاط در جامه شستن وآب پاک سعی طلب کردن
وایشان این آسان کرفتندی وپای برهنه رفتند وازهر آب که یافتندی طهارت
کردندی ولکن آن طهارت آرایش بیرون است ونظارکاه خلق است اندران
نفس راشرهی عظیم است بتلبیس مسلمانی بدان مشغول می دارد واین آرایش
باطن است ونظرکاه حق است ازان دشوار باشد درجه پنجم ورع مقربان و
موحدان است که هرچه جز برای حق تعالی بود ازخوردن وکفتن همه برخود
حرام دانند واین قومی باشند که ایشان یک همت ویک صفت شده باشند و
وموحد بکمال ایشان باشند از یحیی بن یحیی حکایت کنند که داروخورده بود
زنی وی کفت کامی چند برو درمیان سرای کفت این رفتن را وجهی ندانم وسی
سال است تا من حساب خویش نکاه می دارم تا جز برای دین حرکتی نکنم پس چون
این قوم را نیت دینی فراز نیاید هیچ حرکت نکنند واکر خورند آن مقدار خورند
که عقل وجوه ایشان برجای باند وبرای قوت عبادت را واکر کویند آن کویند
که راه دین ایشان بود وهرچه جز این بود همه برخود حرام دانند اینست
درجات ورع کمتر ازان نبود باری که بشنودی وبدانی خویشتن را وناکسی خویش
بدانی واکر خواهی که در درجهٔ اول که آن درجهٔ عدول مسلمانان است باشی تا
نام فسق از تو بیفتد ازان عاجز آیی وچون کار بحدیث رسد دهان فراخ
بازکنی وسخن همه از ملکوت کویی وآن سخن ظاهر که درعلم شرع بود تنک داری
بلک خواهی تا همه طامات کویی وسخنان بلند ودرخبراست که رسول صلی الله علیه وسلم

کفت بر تین

گفت بترین خلق قومی اند که تنی ایشان بر نعمت راست بایستاده است طعامهای
گوناگون می خورند وجامهای گوناگون می پوشند وآنگاه دهان فراخ باز کنند
وحدیثهای نیکو می گویند ایزد سبحانه وتعالی ما را ازین آفت نگاه داراد

باب سیوم در جدا کردن حلال از حرام وپرهیز بدن ازان

بدانکه گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و
سه قسم شده اند آن قوم که احتیاط وورع بر ایشان غالب بوده است گفته اند که هیچ
چیز نخوریم مگر گیاه که در دشت باشد وگوشت ماهی وصید ومثل این وگروهی
که بطالت وشهوت بر ایشان غالب بوده است گفتند فرق نباید کرد واز همه
می باید خورد وگروهی که باعتدال نزدیکتر بودند گفتند از همه می باید خورد
ولکن بقدر ضرورت این هر سه خطا است قطعا بلکه درست آنست که همیشه
حلال روشن وحرام روشن وشبهت درمیان می باشند تا بقیامت چنانک
رسول صلی الله علیه وسلم گفته است وآن کس که می پندارد که از مال دنیا حرام
بیشتر است غلط میکند که حرام بسیار است ولکن بیشتر نیست میان بسیار و
بیشتر فرق است چنانک بیمار ومسافر ولشکری بسیار است ولکن بیشتر ایشان
نه اند وظالمان بسیار اند ولکن مظلومان بیشتر اند ووجه این غلط در کتاب
احیا بشرح وبرهان بگفته ایم واصل آنست که بدانی که خلق را نفرموده اند که
چیزی خورند که در علم خدای تعالی حلال باشد که در طاقت کس نباید بلکه
فرموده اند که آن خورند که پندارند که حلال است واحوال آن پیدا نبود و
این همیشه آسان بدست آید ودلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
طهارت کرد از مطهره مشرکی وعمر از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است
واگر تشنه بودندی آب خوردندی وبباید خوردن حلال بود وغالب

آن باشد که دست ایشان پلید باشد که خمر خورند و مردار خورند ولکن پلید نداشتند
بپاکی فرا گرفتند و صحابه در هر شهری که رسیدندی طعام خریدندی و معاملت
کردندی با آنکه در روزگار ایشان دزد و ربا خواره و خمر فروش همه بوده
است و دست از مال باز نداشتند و همه را برابر نداشتند و بقدر ضرورت
نیز قناعت نکردند پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم اند
اول کسی که مجهول بود که از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانک در شهری غریب
شوی روا بود که هر که خواهی نان خری و معاملت کنی که هرچه در دست ویست
ظاهر آنست که ملک وی است و این دلیل کفایت است جز بعلامتی که دلیل حرامی
کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسی کند که صلاح وی
داند این از جمله ورع باشد ولکن واجب نبود قسم دوم آنک ویرا بصلاح
دانی و از مال وی خوردن روا بود و توقف کردن از ورع نبود بلک از وسوسه
بود و اگر آن کس بسبب توقف تو رنجور شود این رنجانیدن معصیت بود
و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی بود سیم آنک ویرا ظالم دانی چون
ترکان و عمال سلطانیان و یا تو دانی که جمله مال وی یا بیشتر حرام است از مال
وی حذر واجب است مگر آنک دانی که از جای حلال است که اینجا از حال وی
علامتی ظاهر پدید آید بدانک دست وی دست غصب است چهارم آنک دانی
که بیشتری مال وی حلال است ولکن از حرام خالی نیست قطعا بدانک مردی
دهقان بود ولکن عمل دارد از آن سلطان یا نیز بازرگان بود و با سلطان
معاملت کند نیز مال وی حلال است و روا بود که به بیشتر گیرد ولکن حذر کردن
از وی مهم باشد و یکی را عبدالله بن المبارک از بصره بوی نبشت که با کسانی
معاملت کرده که ایشان با سلطانیان معاملت میکنند اگر جز با سلطانیان معاملت

ندارند با ایشان معاملت مکن و اگر با دیگران نیز معاملت میکنند روا باشد با ایشان
معاملت کردن **پنجم** آن بود که ظلم وی نشناسی و از مال وی خبر نداری اما بروی
علامت ظلم بینی چون کلاه و قبا و صورت لشکریان این نیز علامت ظاهر است از
معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که آن مال که بتو می دهد از کجا می آرد
ششم کسی که با وی علامت ظلم نه بینی ولکن علامت فسق بینی چنانکه جامه دیبا پوشد
و ساخت زر دارد و دانی که شراب خورد و در زن نامحرم نگرد درست آنست
که از وی [مال هم] حذر واجب نباید که این مال را حرام نگرداند بیش ازین نیست که چون این
بحلال دارد باشد که از حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال وی
که هیچکس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند و اگر چه
از معصیت حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت
چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که وی نداند وی بدان ماخوذ نبود
همچنانکه نماز با نجاست روا نبود ولکن اگر نجاستی باشد که وی نداند بدان
ماخوذ نبود تا اگر پس از آن بداند بر یک قول قضاء نماز واجب نشود که
رسول صلی الله علیه و سلم در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر باز نگرفت
و گفت جبرئیل مرا خبر داد که نعلین آلوده است و بدان که هر جا که گفتیم که ورع
از آن مهم است اگر چه واجب نیست شاید که سوال کند که از نجاست بشرط آنک
از آن رنجی بحاصل نیاید اگر آن کس از سوال بخواهد رنجید سوال حرام بود که
ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام است بلک باید که تلطف کند و بخانه آرد
و بخورد و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود و اگر کسی دیگر بپرسد که ممکن
باشد که وی نشنود حرام بود که این تجسس است و غیبت است و گمان بد است
و این همه حرام است برای احتیاط را این مباح نشود و رسول صلی الله علیه و سلم

مهمان شدی ونپرسیدی وهدیه بردندی ونپرسیدی الاجایی که سبب شبهت
ظاهر بودی ودر ابتدا که در مدینه شد آنچه بوی بردندی بپرسیدی که هدیه
است یا صدقه برانکه جای شک بود وازان هیچکس رنجور نشدی وبدان که اگر
در بازاری مال سلطان طرح کنند یا گوسفند غارتی افتد اگر داند که
بیشتری مال دران بازار حرام است باید که نخرد تا انگاه که سوال کند وپرسد
که از کجاست واگر بیشتر حرام نبود خریدن بی سوال روا باشد ولکن سوال
از ورع مهم بوده باب چهارم در ادرار سلطان وسلام
کردن بر ایشان وآنچه از مال ایشان حلال بود ستدن بدانکه هرچه
در دست سلطان روزگار است که از خراج مسلمانان ستده اند یا از مصادره
یا از رشوت همه حرام است وحلال در دست ایشان سه مال است مالی که
بغنیمت از کافران بستانند یا جزیه از اهل ذمه بستانند چون بشرط شرع
بستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسی که بمیرد وویرا وارثی نباشد
که آن مال مصالح را باشد وچون روزگار چنانست که این مال حلال نادر است
وبیشتر از خراج ومصادره است نشاید از ایشان هیچ چیز ستدن تا ندانی
که از وجه حلال است اما از غنیمت یا جزیه یا از ترکات وروا باشد که سلطان
بنو ملک احیا کند وآن ویرا حلال باشد ولکن اگر مزدوران را کار داشته
باشد شبهت بدان راه یابد اگرچه حرام نگردد واگر در ذمه ملک وی باشد
ولکن بها از حرام گذارد شبهتی بدان راه یابد پس هرکه از سلطان ادراری جون بی
دارد اگر بر خاص ملک وی دارد چندانکه دارد روا بود واگر بر ترکات ومال
مصالح دارد حلال نباشد تا انگاه که این کس چنان باشد که مصلحتی از آن
مسلمانان در وی بسته بود چون مفتی وقاضی ومتولی وقف وطبیب

ودرجه

و در جمله کسی که بکاری مشغول بود که علم وی عام بود و طلبهٔ علم درین شریک باشند
و کسی نیز که درویش باشد و از کسب عاجز بود ویرا درین نیز حق بود و لکن اهل
علم را و دیگرانرا این بدان شرط روا بود که با عامل و سلطان هیچ مداهنت نکنند
و با ایشان در کارهاء باطل موافقت نکنند و ایشانرا بر طلب تزکیت نکنند بلکه
بنزدیک ایشان نشوند و اگر شوند چنان شوند که شرط شرع است چنانک شرح
کرده آید **فصل** بدانکه علما را و غیر علما را با سلطان و عمال سه حالت
است یکی آنک نه نزدیک ایشان شوند و نه ایشان بنزدیک وی شوند و سلامت
دین درین باشد حالت دوم آنک بنزدیک سلاطین شوند و بر ایشان سلام
کنند و این در شریعت مذموم است مگر که بضرورتی بود که رسول علیه السلام
صفت امراء ظالم میگفت پس گفت هرکه از ایشان دوری جوید رست و هرکه
با ایشان بهم در دنیا افتد وی هم از ایشان است و گفت پس از من سلطانان
ظالم باشند که هرکه بر دروغ و ظلم ایشان اغضا کند و راضی باشد از من
نیست و ویرا عوض من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزد
خدای تعالی علمائی اند که بنزدیک امرا شوند و گفت صلی الله علیه و سلم بهترین
امرا آنند که بنزدیک علما شوند و بترین علما آنند که بنزدیک امیران شوند
و نیز گفت علیه السلام علما امانت داران پیغمبرانند تا با سلطانان مخالطت
نکنند چون کردند خیانت کردند در امانت از ایشان حذر کنید و دور باشید
و بوذر گفت رضی الله عنه با سلمه که دور باش از درگاه سلطان که از دنیای وی
هیچ چیز بتو نرسد که زیادت از آن از دین تو نشود و گفت در دوزخ وادی
است که هیچکس در آنجا نشود مگر علمائی که بزیارت سلطان شوند و عبادة بن
الصامت میگوید رضی الله عنه دوستی علما و پارسایان با امرا دلیل نفاق بود

و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بود و ابن مسعود میگوید رضی الله عنه
که مرد باشد که با دین درست در نزدیک سلطان شود و بی دین بیرون آید گفتند
چگونه گفت رضاء ایشان جوید بچیزی که سخط خدای دران باشد و فضیل میگوید
رحمه الله که چندان که عالم بسلطان نزدیک می شود از خدای تعالی دورتر می شود
و وهب بن منبه میگوید این علما که بنزدیک سلطان می شوند ضرر ایشان بر مسلمانان
بیش تر است از ضرر مقامران و محمد بن سلمه میگوید مگس بر نجاستی آدمی
نیکوتر از آنک علما بر درگاه سلطان **فصل** بدانک سبب این تشدیدها
آنست که هرکه در نزدیک سلطان شد در خطر معصیت افتاد اما در کردار
و اما در گفتار و اما در خاموشی و اما در اعتقاد اما معصیت کردار آن بود که
غالب آن بود که سرای ایشان مغصوب باشد و نشاید در انجا شدن و اگر
بمثل در صحرا و دشت باشد خیمه و فرش ایشان حرام باشد نشاید در شدن
و پای برهنه وی نهادن و اگر بمثل بر زمین بود مباح بود بی فرش و خیمه
اگر خدمت کند و سر فرو آرد ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید بلک
در خبر است که هرکه توانگری را تواضع کند اگرچه ظالم نبود برای توانگری دو بهر
از دین وی بشود پس جز سلام مباح نبود اما دست بوسه دادن و پشت
دوتا کردن و سر فرو داشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل یا کسی را که
بسبب دین مستحق تواضع بود و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام
ظالمان نداده اند تا استخفاف کرده باشند بر ایشان بسبب ظلم اما معصیت
گفتار بدان بود که وی را دعا کند و گوید مثلا خدای ترا زندگانی دراز دهاد
و با ارزانی داراد و امثال این نشاید که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هرکه
ظالمی را دعا گوید بطول بقا دوست داشته باشد که همیشه در زمین کسی بود که

خدای

خدای تعالی را معصیت میکند پس هیچ دعا روا نباشد مگر گوید اصلحک الله او وفقک
الله للخیرات او طول الله عمرک فی طاعته و چون از دعا فارغ شود غالب آن بود که
اشتیاق خویش بخدمت نماید و گوید همیشه میخواهم که بخدمت رسم اگر این اشتیاق
در دل ندارد دروغ گفته باشد و نفاق کرده بی ضرورتی و اگر در دل دارد هر
دل که بدیدار ظالم مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه هر که خدای را
خلاف کند باید که دیدار وی بر او همچنانک کاره باشی که ترا خلاف کند و چون ازین
فارغ شد ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند و این از دروغ
و نفاق خالی نبود و کمترین آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و
چون ازین فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم محالی میگوید و وی را سری باید
جنبانید و تصدیق می باید کرد و این همه معصیت است اما معصیت خاموشی
آن باشد که در سرای وی فرش دیبا بیند و بر دیوار صورتها بیند و با وی جامهٔ
ابریشمین و انگشترین زرین بیند و کوزهٔ سیمین بیند و باشد که از زبان وی
فحش شنود و دروغ شنود و در این همه حسبت واجب بود و خاموشی نشاید
و چون ترسد از حسبت معذور بود و لکن از در شدن بی ضرورتی معذور نباشد
که نشاید بی ضرورتی در جای شدن که معصیت کنند و حسبت نتوان کرد اما
معصیت دل و اعتقاد بدان بود که بوی میل کند و وی را دوست دارد و تواضع
وی را اعتقاد کند و در نعمت وی نگرد و رغبت دنیا در وی بجنبد رسول میگوید
صلی الله علیه وسلم یا معشر المهاجرین در نزدیک اهل دنیا مشوید که بر روزی که
خدای تعالی شما را داده است خشم گیرید و عیسی میگوید صلوات الله علیه در مال
اهل دنیا منگرید که روشنایی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس
ازین جمله باید که بدانی که در نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر

یکی آنک فرمان باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نبرد بیم آن باشد که برنجاند یا
حشمت سلطان باطل شود و رعیت دلیر گردند و دیگر عذر آنک بتظلم شود در
حق خویش یا شفاعت در حق مسلمانی اندرین رخصت بود بشرط آنک دروغ نگوید
و ثنا نگوید و نصیحت دست باز نگیرد و اگر نترسد نصیحت بتلطف کند و اگر داند
که قبول نباشد باری از ثنا و دروغ گفتن حذر کند و کس باشد که خویشتن را عشوه
دهد که من برای شفاعت می شوم و اگر آن کار بشفاعتی دیگری برآید یا دیگری را
قبول پدید آید رنجور شود و این نشان آنست که بضرورت نمی شود حالت سیوم
دیگر آنست که نزدیک سلاطین نشود ولکن سلاطین بنزدیک وی آیند و شرط این
آنست که چون سلام کند جواب دهد و اگر اکرام کند و بر پای خیزد روا باشد که آمدن
وی اکرام علم است و بدین نیکویی مستحق اکرام است چنانک بر ظلم مستحق اهانت
است اما اگر بر نخیزد و حقارت دنیا بوی نماند اولیتر بود مگر که ترسد که ویرا
برنجانند یا حشمت سلطان در میان رعیت باطل شود و چون بنشست سه
نوع نصیحت واجب شود یکی آنک اگر چیزی میکند که داند که حرام است چون ظلم
و فسق تخویف کند و پند دهد گوید لذت دنیا بدان نیرزد که مملکت آخرت
بدان بزیان آید و آنچه بدین ماند و سیوم آنک اگر وجهی می داند در مراعات
مصلحت خلق که وی ازان غافل است اگر بداند که قبول کند بران تنبیه کند
و این هر سه واجب است بر کسی که بنزدیک سلطان شود چون امید قبول بود و
چون عالم بشرط علم برود سخن وی از قبول خالی نبود اما اگر بر دنیا ایشان حریص
باشد ویرا خاموشی اولیتر که جز آنک بروی خندند فایده دیگر نبود مقاتل بن
صالح میگوید که نزدیک حماد بن سلمه بودم در همه خانه وی حصیری بود و ابنانی
و مصحفی و مطهره کسی در بزد گفتند محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار در آمد

دیکر

وبنشست وگفت از چه سبب است که هرگاه که ترا بینم همه درون من پر هیبت می
شود حماد گفت از آنکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم عالم که مقصود وی از علم خدای
تعالی بود همه کس از وی بترسد و چون مقصود وی دنیا بود از همه کس بترسد
پس چهل هزار درم در پیش او نهاد وگفت این درو در جه صرف کن گفت برو بخداوندان
باز ده سوگند خورد که از میراث حلال یافته ام گفت مرا بااین حاجت نیست گفت
قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنم کسی گوید که انصاف
نگاه نداشت و بزه کار شود این بزه نخواهم ونشستند حال علما با سلاطین چنین
بوده است و چون در نزدیک ایشان شدندی چنان بودندی که طاوس شد
در نزدیک هشام بن عبد الملک که خلیفه بود چون هشام بمدینه رسید گفت کسی
را از صحابه بنزدیک من آرید گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید
طاوس را نزدیک وی آوردند چون در شد نعلین بیرون کرد وگفت
السلام علیک یا هشام چگونه پس هشام خشمگین شد عظیم وقصد کرد تا
ویرا هلاک کند گفتند این حرم رسول الله است واین مرد از بزرگان علما
است این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری کردی گفت چه کردم خشم
وی زیادت شد گفت ترک ادب بکردی یکی آنکه نعلین برکنار بساط بیرون کردی
واین نزدیک ایشان زشت بود که پیش ایشان باموزه و نعلین هم باید نشست
واکنون در سرای خلفا رسم اینست و دیگر آنکه مرا امیر المؤمنین نگفتی و دیگر آنکه
مرا بنام خواندی و بکنیت نه خواندی واین نزدیک عرب زشت باشد و دیگر
آنکه در پیش من بنشستی بی دستوری من و دست من بوسه ندادی طاوس
گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو هر روز پنج بار پیش رب العزه که
خداوند تو است بیرون کنم و بر من خشم نگیرد و اما آنکه امیر المؤمنین نگفتم آن بود

که همه مردمان با میری تو راضی نه اند ترسیدم که دروغ گفته باشم و اما آنک ترا بنام
خواندم نه بکنیت خدای تعالی دوستان خویش را بنام خوانده است گفت یا داود
یا یحیی یا عیسی و دشمن خویش را بکنیت خواند گفت تبت یدا ابی لهب و اما
آنک دست ترا بوسه ندادم از امیر المومنین علی بن ابی طالب شنیدم رضی الله عنه
که گفت روا نیست دست هیچکس بوسه دادن مگر دست زن بشهوت و دست
فرزند برحمت و اما آنک پیش تو بنشستم از علی بن ابی طالب رضی الله عنه شنیدم
که گفت هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ گو در مردی نگر نشسته
و در پیش وی قومی ایستاده هشام را خوش آمد گفت مرا پند ده گفت از امیر المومنین
علی رضی الله عنه شنیدم که گفت در دوزخ ماران اند هر یکی چند کوهی و کزدمان
اند هر یکی چند اشتری منتظر امیری اند که با رعیت خویش عدل نکنند
این بگفت و برخاست و برفت سلیمان بن عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه
رسید ابو حازم را که از بزرگان علما بود بخواند و با وی گفت چه سبب است که ما
مرگ را کاره ایم گفت از آنک دنیا آباران کردید و آخرت خراب کردید و هر که را از
آبادانی بویرانی باید شد برنج باشد گفت حال خلق چون خواهد شد چون بپیش
حق تعالی شوند گفت اما نیکوکاران چون کسی که از سفر باز آید و با نزدیک عزیزان
خویش رسد اما بدکرداران چون بندهٔ گریخته که ویرا بگیرند و بقهر بپیش خداوند
برند گفت کاشکی بدانستمی که حال من چگونه خواهد بود گفت خویشتن بر قرآن
عرضه کن تا بدانی که خدای تعالی میگوید ان الابرار لفی نعیم وان الفجار
لفی جحیم گفت پس رحمت خدا کجا شود گفت قریب من المحسنین نزدیک بود
بنیکوکاران سخن علماء دین با سلاطین چنین بوده است و علماء دنیا را سخن
با ایشان از دعا و ثنا و فضائل بود و در طلب آن باشند که چیزی گویند که ایشانرا

خوش آید وحیلتی ورخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود واگر نبود دهند مقصود
ایشان قبول باشد ونشان این آن بود که اگر نبود بدیکری دهد ایشانرا حسد آید
وبهرصفت که باشند نادیدن ظالمان اولیتر تا با ایشان مخالطت نباید کرد وباکسانی
که با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد ولکن اگر کسی قادر نباشد بر آنکه با ایشان
مخالطت نکند تا انکاه که زاویه نکیرد واز دیکر نیز ببرهد باید که زاویه کیرد ومخالطت
باهمه در باقی کند رسول میکوید صلی الله علیه وسلم همیشه این امت در کنف
وحمایت خدای تعالی باشند تا انکاه که علماء ایشان با امرا مخالطت نکنند ودر جمله
سبب فساد رعیت از فساد ملوک وسلاطین بود وفساد سلاطین از فساد
علما بود که ایشانرا اصلاح نکنند وبر ایشان انکار نکنند فصل اگر
سلطانی مالی بنزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که آنرا
مالکی است معین نشاید که تفرقه کند البته بلکه باید کفت تا باز بخداوند آن دهد
واگر مالک پدید نباشد کروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن وتفرقه
کردن وبنزدیک ما اولیتر آن بود که از ایشان بستاند وتفرقه کند بر خیرات
تا از دست ایشان بیرون شود وآلت ظلم ایشان نکردد ونادر ویشانرا راحتی
بود که حکم این مال آنست که بدرویشان باید رسانید ولکن این سیه شرط بود
اول آنکه بسبب ستدن وی از سلطان عامی اعتقاد نکند که مال وی خود حلال
است واگر نبودی نستدی که انکاه وی دلیر کردد بر کسب حرام وشر این از خیر
تفرقه بیشتر بود وشرط دوم آنکه عالم در محل آن نباشد که دیکران در ستدن
بوی اقتدا کنند واز تفرقه وی غافل مانند چنانک کروهی حجت کرفتند که
شافعی رضی الله عنه مالی خلفا فراستد وغافل ماندند از آنک وی آن همه
تفرقه کرد وهب بن منبه وطاوس هردو نزدیک برادر حجاج شدند

بامداد سرد بود طاوس بنده می داد و ویرا بفرمود تا طیلسان بر کتف طاوس افکندند سخن می گفت و می جنبید تا آن طیلسان از وی بیفتاد برادر وی حجاج بدانست خشمگین شد چون بیرون آمد وهب با طاوس گفت اگر طیلسان بستدی و بدرویشی دادی بهتر از آن بودی که ویرا بخشم آوردی گفت این نبودم از آنک کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند و نداند که آن من بدرویش داده ام شرط سیوم آنک دوستی آن ظالم در دل تو پدید آید بسبب آنک مال بتو فرستاد تا تفرقه کنی که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که آن سبب مداهنت باشد و سبب آن بود که بعزل و بمرگ وی اندوهگین شوی و بسبب حشمت و ولایت وی شاد شوی و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکویی کند که آنگاه دل من بوی میل کند و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند بهر که نیکویی کند با تو خدای تعالی میگوید وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا و بعضی از خلفا ده هزار درم بنزدیک مالک بن دینار فرستادند همه تفرقه کرد یک درم باز نگرفت محمد بن واسع ویرا بدید گفت راست بگوی تا دل تو هیچ زیادت میلی گرفت بدوستی وی بدین سبب گفت گرفت گفت ازین می ترسیدم که آخر شوی آن مال کار خویش بکرد با تو و یکی از بزرگان بصره مال سلطان بستدی و تفرقه کردی ویرا گفتند نترسی که دوستی ایشان در دل تو بجنبد گفت اگر کسی دست من بگیرد و در بهشت برد و آنگاه معصیت کند ویرا دشمن دارم و برای آنکس ویرا دشمن دارم که ویرا مسخر کرد تا دست من بگرفت و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال ایشان تفرقه کند

اصل پنجم از رکن معاملات در گذاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوندان و نگاه داشتن حق

درویشان

درویشان و برادران بدانک دنیا منزلی است از منازل راه خدای تعالی و همگنان
درین منزل مسافرند و قافلهٔ مسافران چون مقصد سفر ایشان یکی باشد جمله
چون یکی باشند باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حق یکدیگر نگاه
دارند و ما شرح حقوق صحبت با خلق در سه باب یاد کنیم. باب اول در حقوق
دوستان و برادران خدای و شرط آن. باب دوم در حقوق درویشان.
باب سوم در حقوق مسلمانان و رحم خویشاوندان و بنده و غیر آن.

باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود

بدانک با کسی دوستی و برادری گرفتن برای خدای تعالی از عبادتها فاضلتر است
و از مقامات بزرگ است در دین رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که خدای تعالی
بوی خیری خواسته بود و برا دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای تعالی
را فراموش کند یادش دهد و اگر یاد کند یارش بود و گفت هیچ دو مؤمن
بهم نرسند که نه یکی را از آن دیگر فایده باشد در دین و گفت هر که کسی را
در راه خدای تعالی ببرادری گیرد و برا در بهشت درجهٔ رفیع دهند که بهیچ
عمل دیگر بدان درجه نرسد و ابو ادریس خولانی معاذ را گفت من ترا
دوست دارم برای خدا ایرا گفت بشارت باد ترا که از رسول علیه السلام
شنیدم که روز قیامت کرسیها بنهند گرد بر گرد عرش گروهی را که رویهاء
ایشان چون ماه شب چهارده بود همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن
و همه خلق در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیاء خدای تعالی باشند
که ایشانرا نه بیم بوده اند و گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت المتحابون
فی الله ایشان کسانی باشند که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست دارند و
رسول گفت علیه السلام هیچ دو کس برای خدای دوستی نگرفتند که نه دوست ترین

ایشان نزد خدای تعالی آن بود که آن دیگر را دوست تر دارد و گفت خدای تعالی
میگوید حق است دوستی من کسانی را که زیارت کنند برای من و با یکدیگر دوستی
دارند برای من و با یکدیگر در مال مسامحت کنند برای من و با یکدیگر
نصرت کنند برای من و گفت خدای تعالی روز قیامت گوید کجااند کسانی
که برای من با یکدیگر دوستی کردند تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه خلق
باشد ایشانرا در سایهٔ خویش بدارم و گفت هفت کس روز قیامت که هیچکس
را سایه نباشد در ظل خدای تعالی باشند یکی امام عادل و یکی جوانی که در
ابتداء جوانی در عبادت برآمده باشد و مردی که از مسجد بیرون آمد دلش
بمسجد آویخته باشد تا باز بمسجد رسد و دیگر دو کس که با یکدیگر برای خدای
دوستی گیرند و بران بهم آیند و بران براکنده شوند و دیگر کسی که در خلوت
خدای تعالی را یاد کند چشم وی پر آب باشد و دیگر مردی که زنی با جمال و
حشمت ویرا بخویشتن راه دهد گوید از خدای تعالی می ترسم و دیگر مردی
که صدقه دهد بدست راست که دست چپ از ان خبر ندارد و اگاهی نباشد
و گفت هیچکس زیارت نکند برادری را برای خدای تعالی الا فرشته منادی
میکند از پس وی که فرح و مبارکت باد بهشت خدای تعالی و گفت مردی
بزیارت مردی می شد بنزدیکی دوستی خدای تعالی فرشتهٔ بر راه وی فرستاد
تا ویرا گفت کجا می روی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجت داری نزدیکی
وی گفت نه گفت خویشاوندی داری با وی گفت نه گفت بجای تو نیکی کرده است
گفت نه گفت پس چرا می روی گفت برای خدایرا دوست دارم گفت پس
خدای تعالی مرا بنزدیک تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای تعالی دوست
میدارد بسبب دوستی وی ویرا و بهشت ترا واجب کرد برخود و رسول گفت

یکدیگر صح

علیه السلام

علیه السلام استوارترین دست آویزی در ایمان دوستی و دشمنی است برای خدای
عز و جل و خدای عز و جل وحی فرستاد ببعضی انبیا که این زهد که پیش گرفتند
بدین راحتی خویش تعجیل کردی که از دنیا و رنجی وی برستی و اما آنک بعبادت
من مشغول شدی بدین عز خویش حاصل کردی ولکن بنگرید تا هرگز برای
من دوستان مرا دوست داشتی و با دشمنان من دشمنی کردی و بعیسی علیه السلام
وحی فرستاد که اگر همه عبادتها اهل زمین و آسمان بجای آری و در میان دوستی
و دشمنی برای من نباشد آن همه سودت ندارد و عیسی گفت صلوات الله علیه
که خویشتن دوست گردانید بر خدای تعالی بدشمن داشتن عاصیان و نزدیک
گردانید خویشتن را بخدای تعالی بدور بودن از ایشان و رضای خدای تعالی
طلب کنید بخشم گرفتن از ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت با کسی که
دیدار ایشان شما را از خدای تعالی یاد دهد و سخن ایشان در علم شما زیادت
کند و کردار ایشان در آخرت شما را رغبت کند و خدای تعالی وحی فرستاد بداود
علیه السلام که یا داود چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته گفت بار خدایا
دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفور شدم گفت یا داود بیدار
باش و خود را برادران بدست آر و هر که یار تو نباشد در راه دین از وی دور
باش که دلت سیاه کند و از منت دور افکند و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
خدای را تعالی فرشته است یکنیمه وی از آتش و یکنیمه از برف و می گوید بار خدایا
چنانک میان آتش و برف الفت افکندی میان دلهای بندگان الفت افکن و گفت شایسته خویش صح
کسانی که دوستی دارند برای خدای تعالی برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت
سرخ بر سری آن هفتاد هزار کوشک از آنجا باهل بهشت فرو می نگرند و نور روی
ایشان بر اهل بهشت افتد چنانک نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیایید

تا بنظارهٔ ایشان شوم ایشانرا بینند جامها سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نبشته اند که المتحابون فی الله · این دوستان خدای اند و ابن السماک رحمه الله در وقت مرگ میگفت بارخدایا دانی که در ان وقت که معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست میداشتم این را کفارت آن کن · و مجاهد گوید دوستان خدای چون در یکدیگر نگرند و بخندند همچنانک برگ از درخت فرو ریزد گناه ازیشان فرو ریزد

پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای کدام باشد

بدانکه دوستی که باتفاق افتد باکسی که با وی در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محلت بوده باشی و بدان سبب الفت افتاده باشد ازین جمله نباشد و هرکه را برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی باشد یا مالی یا غرضی دنیایی هم ازین نبود ازین نبود که این همه صورت بندد از کسی که بخدای تعالی و باخرت ایمان ندارد و دوستی خدای تعالی آن بود که بی ایمان صورت نه بندد و آن بر دو وجه بود وجه اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته است ولکن آن غرض دینی بود و برای خدای تعالی بود چنانک استاد را دوست داری که ترا علم آموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال اگر مقصود دنیا بود این دوستی ازین جمله نبود و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علم بیاموزد و ترا خشنودی خدای تعالی حاصل آید و ثواب تعلیم حاصل آید این برای خدای بود و اگر برای جاه و حشمت دوست داری ازین جمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن بشرط بدرویشان رساند تا درویشان را مهمان دارد و کسی را دوست دارد که وی طبخهای نیکو پزد این دوستی خدای تعالی را باشد بلک اگر کسی را دوست دارد که وی را نان و جامه میدهد و وی را فارغ میدارد تا وی بعبادت کردن پردازد این دوستی

خدای

خدای بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیار علما و عباد با توانگران
دوستی داشته اند برای این غرض و هردو دوستان خدای بوده اند بلک اگر کسی
زنی خویش را دوست دارد بسبب آنک ویرا از فساد نگاه دارد و سبب آمدن فرزندی
بود که ویرا دعا نیکو کند این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بروی کند
هم چون صدقه بود بلک اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب یکی آنک خدمت
وی میکند و دیگری آنک ویرا فارغ میدارد تا وی بعبادت پردازد این قدر
که برای عبادت بود از جملهٔ دوستی خدای بود و برین ثواب بود و درجهٔ دوم
و این بزرگ تر است آن بود که کسی را دوست دارد لله را لی آنک ویرا هیچ غرض
حاصل آید که نه از وی تعلیم کند و نه تعلّم و نه فایدهٔ فراغت دینی از وی حاصل
آید ولکن بدان که سبب که وی مطیع خدای است و محب خدای است ویرا دوست
میدارد بلک بدان سبب که او بندهٔ خدای است و آفریدهٔ وی این دوستی خدای
بود و این عظیم تر بود که این از محبت خدای خیزد که بافراط بود چنانک بحد
عشق رسد چنانک هرکه برکسی عاشق گردد کوی و محلت وی دوست دارد
و دیوار سرای وی دوست دارد بلک سگی که درکوی وی بود دوست دارد آنرا
از دیگر سگان دوست تر دارد و ناچار محب معشوق خویش را و محبوب معشوق
خویش را و کسی را که فرمان بردار معشوق بود و یا چاکر و بندهٔ وی بود با خویشاوند
وی بود این همه را بضرورت دوست باید داشت و دوست دارد که هرچه باوی
نسبتی گرفت دوستی بدان سرایت کند و هرچند عشق عظیم تر بود سرایت آن بدیگران
که تبع معشوق بوند و بوی تعلق دارند بیشتر بود پس هرکه دوستی خدای
بروی غالب شد تا بحد عشق رسد همه بندگان ویرا دوست دارد خاصه دوستان
ویرا و همه آفریدها را دوست دارد که هرچه در وجود است همه صنع و اثری

قدرت محبوب وی است و عاشق خط معشوق را و صنعت ویرا دوست دارد و
رسول صلی الله علیه وسلم چون نو شکوفه بوی بردندی آنرا اکرام می داشتی و چشم
بر مالیدی و کفتی قریب عهد است بخدای تعالی و دوستی خدای نیز دو قسم است
بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای خدای تعالی بود که هیچ درمیان
نبود این تمامتر بود و شرح این در اصل محبت بکوییم در رکن چهارم از کتاب
و در جمله قوت محبت خدای تعالی بر قدرت قوت ایمان بود و هرچند که ایمان قوی
تر بود محبت قوی تر بود آنکاه بدوستان خدای و بندکان وی سرایت کند و
اکر دوستی جز بغایت حاصل نبودی دوستی مردکان از انبیا و اولیا و علما صورت
نبستی و دوستی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دانشمندان و علویان
و صوفیان و پارسایان و خدمتکاران و دوستان ایشان را دوست دارد برای
خدا ایرا داشته بود و لکن مقدار دوستی بقدر اکردن مال و جاه بدید آید کس
بود که ایمان و دوستی وی چنان بود که همه مال بیک راه بدهد چون صدیق قوی
رضی الله عنه و کس بود که چنان بود که نیمه بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس
بود که اندکی بیش نتواند داد و دلی هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نباشد
اکرچه ضعیف بود پیدا کردن دشمنی برای خدای را تعالی که کدام
بدانکه هر که مطیعان را دوست دارد برای خدای را تعالی بضرورت کافران
و ظالمان و فاسقان را دشمن دارد هم برای خدای تعالی که هر که کسی را دوست
دارد دوست ویرا دوست دارد و دشمن ویرا دشمن دارد و حق تعالی این قوم
را دشمن دارد پس اکر مسلمان باشد فاسق باید که برای مسلمانی ویرا دوست
دارد و برای فسق ویرا دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانک
اکر کسی یک فرزند ویرا خلعت دهد و یک فرزند جفا کوید و بزند از وجهی

ویرا

ویرا دوست دارد و از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر سه فرزند دارد یکی زیرک
و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان و یکی ابله و فرمان بردار یکی را دوست
دارد و دیگری را دشمن دارد و این سیوم از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن
و اثر این در معاملت بدید آید تا یکی را اکرام میکند و یکی را اهانت و آن دیگر را
میان اکرام و اهانت میدارد و در جمله هر که با خدای تعالی خلاف کند بمعصیت باید
که همچنان بود که با تو کند تا بمقدار مخالفت ویرا دشمن می داری و بمقدار موافقت
دوست میداری و باید که اثر آن در سخن و معاملت پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی
و درشت سخن گوئی و با کسی که فسق وی بیش بود گرفته تر باشی و چون از حد بشود
زبان از وی باز گیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغت بیش کنی از آنک در حق فاسق
مگر کسی که ظلم بر خاص حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر و سیرت
سلف درین مختلف بوده است گروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای صلابت
دین و سیاست شرع را و احمد حنبل ازین بوده است که با حارث محاسبی خشم گرفت
که او تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب بیشتر شبهت ایشان را
بیان کنی آنگاه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت برخواند چیزی در دل وی افتد
یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم
با وی خشم کرد و زبان از وی باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبت و مزاح
کردم گفت خوردن از دین است و با دین بازی نیست و گروهی بوده اند که
همه بچشم رحمت نگرسته اند و این بنیت و اندیشه بگردد که کسی که نظر وی از
توحید بود همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند بچشم رحمت نگرد و این نیز
بزرگ است ولکن جای غره شدن احمقانست که کسی باشد که مداهنت باشد
در باطن وی بندارد که توحید است و نشان توحید آن بود که اگر ویرا بزنند و مال

وی را ببرند و استخفاف کنند و زبان بوی دراز کنند خشم نگیرد و همه بچشم شفقت
نگرد چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد چنانک رسول را صلی الله علیه و سلم
دندان بشکستند و خون بروی وی فرو می دوید میگفت: اللّهمّ اهدِ قومی
فانّهم لا یعلمون. چون در حق خویش نگرد و در حق تعالی خاموش باشد این مداهنت
و نفاق و حماقت باشد توحید بروی غالب نباشد و فسق فاسق وی را در دل وی
دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی وی باشد. چنانک اگر کسی دوست ترا
بد گوید و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی نداری **فصل**
بدانکه درجهٔ مخالفان خدای تعالی متفاوت است خشم و تشدید با ایشان باید
که متفاوت بود درجهٔ اول کافران که اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه
است و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است درجهٔ دوم اهل ذمت اند
و دشمنی ایشان فریضه است و معاملت با ایشان آنست که ایشانرا حقیر دارند
و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند در رفتن اما دوستی داشتن با ایشان
بغایت مکروه بود و باشد که بدرجهٔ تحریم رسد که حق میگوید: لَا تَجِدُ قَوْمًا
يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حادَّ الله وَرَسُولَهُ. و رسول میگوید
صلی الله علیه و سلم هر که بخدای و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای دوست
نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشانرا بعمل و ولایت فرستادن و بر سری
مسلمانان مسلط کردن استخفاف بود بر مسلمانان و از جملهٔ کبایر بود درجهٔ
سیوم مبتدع باشد که خلق را ببدعت دعوت کند اظهار دشمنی وی مهم بود
تا خلق را از وی نفرت افتد و اولیتر آن بود که وی را سلام نکنند و با وی سخن
سخن نگویند و سلام وی را جواب ندهند که چون دعوت کند شرّ وی متعدّی
بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار وی سهل تر باشد درجهٔ چهارم معصیی است

که دران

که در از رنج خلق باشد چون ظلم وکرامی بدروغ وحکم بجهل وهجا کردن در شعر وغیبت
کردن وتخلیط کردن درمیان مردمان ازین قوم اعراض کردن وبا ایشان درشتی
کردن سخت نیکو بود ودوستی داشتن با ایشان سخت مکروه بود وبدرجهٔ
تحریم نرسد بظاهر فتوی ودر ضبط تکلیف نیاید• درجه پنجم کسی بود که بشراب
خوردن وفسق کردن مشغول بود وکسی را از وی رنجی نباشد کار وی سهل تر
بود وبا وی تلطف ونصیحت اولیتر بود اگر امید قبول بود واگرنی اعراض کردن
از وی اولیتر ونیکوتر اما جواب سلام باز باید داد ولعنت نباید کرد یکی در
روزگار رسول چند بار شراب خورد ویرا حد زد نزدیکی از صحابه ویرا لعنت کرد
وگفت چند خواهد بود این فساد وی رسول صلی الله علیه وسلم ویرا نهی کرد
وگفت ویرا خود شیطان خصم بس است تو نیز یار شیطان مباش بروی ٥

باب دویم در حقوق صحبت وشرایط آن بدانک هرکسی صحبت ودوستی
را نشاید بلک باید که صحبت باکسی داری که در وی سه خصلت بود خصلت اول
عقل بود که در صحبت احمق هیچ فایده نبود وبآخر بوحشت کشد که احمق آن
وقت که خواهد که با تو نیکویی کند باشد که کاری کند باحمقی که زیان تو در آن
بود ونداند وگفته اند از احمق دور بودن قربت است ودر روی احمق نگرستن
خطئت است واحمق آن بود که حقیقت کارها نداند وچون با وی بگویند
فهم نکند خصلت دوم خُلق نیکو که از بدخو سلامت نبود وچون آن خوی
بدی وی بجنبد حق تو فرو نهد وباک ندارد خصلت سیم آنک بصلاح بود
که هرکه بر معصیت مُصر باشد از خدای تعالی نترسد وهرکه از خدای نترسد
بر وی اعتماد نباشد وخدای تعالی میگوید• ولا تطع مَنْ اغفلنا قلبه عن ذکرنا
واتبع هواه• طاعت مدار کسی را که ویرا از ذکر خود غافل کرده ام واز پس هوای

خویش است واگر مبتدع بود از وی دور باید بود که آن بدعت وی سرایت کند و
شومی آن فرا رسد وهیچ بدعت عظیم‌تر ازین نیست که اکنون بدید آمده است
که گروهی اند که میگویند که با خلق خدای داوری نباید کرد وهیچکس را از فسق
ومعصیت باز نباید داشت که ما را با خلق خدای خصومتی نیست و در ایشان
تصرف نیست واین سخن تخم اباحت است وسری زندقه است وآن بدعت عظیم
تر است البته با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخنی است که موافق طبع است
وشیطان بمعاونت این برخیزد واین را در دل بیاراید وبزودی باباحت
صریح کشد وجعفر صادق گفته است از صحبت پنج کس حذر کنی یکی دروغ زن که
همیشه با وی در دروغ باشی ودیگر احمق که آن وقت که سود تو خواهد زیان کند
وبخیل که بهترین وقت از تو ببرد وبد دل که در وقت حاجت ترا ضایع بگذارد و
فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد وبیک لقمه کمتر نیز کنند آن چیست گفت طمع در ان
وجنید میگوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم از آنک با قرای بدخوی
وبدانک جمله این خصال کمتر جمع شود ولکن باید که غرض بشناسی اگر مقصود
انس است خلق نیکو طلب کنی واگر مقصود دنیا است سخاوت وکرم طلب کنی
واگر مقصود دینست علم وپرهیزکاری طلب کنی وهر یکی را شرط دیگر است
وبدانک خلق از سه جنس است بعضی چون غذا اند که از ایشان ناگزیر بود وبعضی
چون دارو اند که در بعض حال با ایشان حاجت افتد وبعضی چون علت اند که
هیچ وقت با ایشان حاجت نبود ولکن چون مردم با ایشان مبتلا شود مدارا
می باید کرد تا برهد ودر جمله صحبت با کسی باید کرد که وی را از تو فایده دینی
بود تا ترا از وی **پیدا کردن حقوق صحبت ودوستی** بدانک عقد برادری
وصحبت چون بسته شد همچون عقد نکاح است که وی را حقوق است ورسول میگوید

صلی الله علیه وسلم مثل دو برادر چون مثل دو دوست است که یکی یکی را می شوید و
این حقوق از هشت جنس است حق اول در مال است درجهٔ بزرکترین آنست که حق ویرا
تقدیم کند و ایثار کند چنانک در حق انصاریان آمده است که کفت وَيُؤْثِرُونَ عَلَى
انفسهم ولوکان بهم خصاصه دوم آنک اورا همچون خویشتن داند ومال خویش
میان وی ومیان خود مشترک داند درجهٔ بازپسین آنک ویرا چون غلام وخادم خویش
داند آنک ازوی بسر آید در حاجات وی کند بی آنک ویرا بباید خواست چون
بخواست وبکفتار حاجت افکند این از درجهٔ دوستی بیرون شد که اندیشه و
تیمار از دل وی برخاست واین صحبت عادتی بود که آنرا قدری نباشد عتبة الغلام
را دوستی بود کفت مرا چهار هزار درم حاجت است کفت دو هزار بکیر از وی
اعراض کرد کفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای کنی وا نکاه دینار ایثار
نکنی وقومی را از صوفیان غمز کردند بنزدیک یکی از خلفا شمشیر بیاوردند
تا همه را بکشند ابو الحسن نوری درمیان ایشان بود در پیش شد تا ویرا
بکشند بیشتر خلیفه کفت چرا چنین کردی کفت ایشان برادران من در دین
خواستم که یک ساعت جان ایشانرا جان خویش فدا کنم کفت کسانی که چنین باشند
ایشانرا نتوان کشت همه را رها کرد وفتح موصلی بخانه دوستی شد حاضر نبود
کنیزک ویرا کفت تا صندوقچهٔ وی بیاوردند تا آنچه خواست برکرفت چون
دوست بخانه آمد وبشنید که چه کرد از شادی آن بشارت کنیزک را آزاد کرد
ویکی نزدیک ابو هریره آمد رضی الله عنه کفت میخواهم تا با تو دوستی وبرادری
کیرم کفت دانی که حق برادری چیست کفت نه کفت آنک تو بزر وسیم اولیتر از
من نباشی کفت من بدین درجه نرسیده ام کفت پس برو که این کار تو نیست
ابن عمر کوید یکی را از صحابه سری بریان فرستادند کفت آن فلان برادری من

بدین اولیتر وحاجت مندتر است بوی فرستاد وآن کس ببرادری دیگر فرستاد
وهمچنین بدست چند کس بگذشت تا انگاه که باول رسید وبیان مسروق وخیثمه
برادری بود وهر یکی وام داشتند این وام آن بگذارد چنانک آن ندانست وآن
وام این بگذارد چنانک این ندانست وعلی میگوید رضی الله عنه بیست درم
که در حق برادری خرج کنم دوست تر دارم از انک صد درم صدقه کنم رسول
صلی الله علیه وسلم در بیشهٔ شد ودو مسواک باز کرد یکی کژ ویکی راست ویکی از
صحابه با وی بود آن راست را بوی داد وکژ نگاه داشت گفت یا رسول الله این
نیکوتر است تو بدین اولیتر گفت نه که هیچکس یکساعت باکسی صحبت نکند که نه ویرا
سوال کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضایع کرد اشت اشارت کرد بدانک حق
صحبت ایثار است وگفت که هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوست ترین
نزد خدای تعالی آن بود که رفیق تر بود حق دویم یاری دادن بود در
همه حاجتها پیش از انک درخواهد وبگوید وقیام کردن بهمات بدلی خوش
وپیشانی گشاده وسلف چنین بوده اند که بدری سرای دوست شدندی و
هر روز از اهل خانه بپرسیدندی که چه کار است وچه شغل هیزم تا هست
نمک تا هست روغن هست وکاری ایشان همچون کاری خویش مهم داشتندی
وچون بکردندی منت داشتندی حسن بصری میگوید برادران بر ما عزیزتر اند
از اهل وفرزند که ایشان دین با یاد دهند وفرزندان دنیا با یاد ما دهندی
وعطا گفته است که پس از سه روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت
کنید واگر مشغول باشند یاری دهید واگر فراموش کرده آید با یاد دهید وجعفر
بن محمد میگفت شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود تا از من بی نیاز نباشد
در حق دوستی چه کنم وکس بوده است از سلف که پس از مرگ برادر چهل

سایر اهل و فرزند وی را تیمار داشته اند نگاه داشت حق صحبت را حق سیوم بر زبان
است که در حق برادران نیکویی گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر کسی در غیبت
حدیث ایشان کند جواب نه دهد و چنان انگارد که وی از پس دیوار می شنود و
چنانکه خواهد که وی باشد در غیبت وی او نیز همچنان باشد و مداهنت نکند
و چون سخن گوید بشنود و با وی خلاف و مناظره نکند و هیچ سر وی آشکارا نکند
اگرچه از پس وحشت بود که لئیم طبعی باشد و زفان از عیب اهل و فرزند و
اسباب وی کوتاه دارد و اگر کسی با وی قدح کند با وی نگوید که رنج او رساننده
باشد و چون وی را نیکو گویند از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر در
حق وی تقصیری کند گله نکند و وی را معذور دارد و از تقصیر خود باز اندیشد
که در طاعت خدای میکند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند
که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تقصیر نبود هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق
بیفتد و در خبر است که مومن همیشه عذر جوید و منافق همیشه عیب جوید و
باید که یک نیکویی را ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید بخدای
پناه خواهید از یار بد که چون شر بیند آشکارا کند و چون خیری بیند بپوشد
و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد عذر نهد و بر نیکوترین وجهی حمل
کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرام است رسول گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی
از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند
و عیسی میگوید صلوات الله علیه چه گویی در کسی که برادری خویش را خفته
بیند جامه از عورت وی باز کند تا برهنه بماند گفتند یا روح الله که روا دارد
که این کند گفت شما که عیبی از برادری خود بدانید و آشکارا کنید و بگویید تا
دیگران بدانند چنان بود و چنین گفته اند که چون با کسی دوستی خواهی گرفت

ویرا بچشم آرو انگاه پنهان کسی بوی فرست تا حدیث تو کند اگر هیچ سر تو آشکارا
کند بدانک دوستی را نشاید و گفته اند صحبت باکسی که هرچه خدای از تو داند
بداند و هرچه خدای بر تو بپوشانیده است بپوشاند و یکی سری با دوستی بگفت
گفت یاد گرفتی گفت نی فراموش کردم و گفته اند هر که در چهار وقت بگردد دوستی
را نشاید در وقت رضا و وقت خشم و وقت طمع و وقت هوا و شهوت بلک باید که
بدین سببها حق تو فرو ننهد ابن عباس گفت با عبد الله پسری خویش را رضی
الله عنهما که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزدیک می دارد و بر پیران تقدیم میکند زینهار
تا پنج چیز نگاه داری هیچ سر وی آشکارا مکن و در پیش وی کس را غیبت مکن
و با وی هیچ دروغ مگوی و هرچه فرماید خلاف مکن و هرگز باید که از تو هیچ
خیانت نه بیند و بدانک هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره کردن
در خلاف و در هر حدیثی و معنی رد کردن سخنی بر دوست خویش آن بود
که ویرا احمق و جاهل خوانده باشد و خویشتن را عاقل و فاضل و بر وی
تکبر کرده باشی و در چشم حقارت نگه کرده باشی و این بدشمنی نزدیک تر
بود از آنک بدوستی و رسول میگوید صلی الله علیه و سلم با برادری خویش در انچه
گوید خلاف مکن و با وی مزاح مکن و در وعده که دهی خلاف مکن و بزرگان
چنین گفته اند که چون برادری خویش را گوئی برخیز گوید تا کجا وی صحبت
را نشاید بلک باید که برخیزد و نپرسد بو سلیمان دارانی میگوید دوستی
داشتم هرچه خواستمی بدادی یک راه گفتم بچیزی حاجت است وی گفت چند
می باید دوستی وی از دل من بیرون شد و بدانک قوام صحبت بر موافقت
است در هرچه موافقت توان کرد حق چهارم آنک بزفان شفقت و دوستی
اظهار کند و رسول میگوید صلی الله علیه و سلم اِذَا اَحَبَّ اَحَدُکُمْ فَلْیُخْبِرْهُ هر کسی

را که دوست

را که دوست دارید ویرا خبر دهد و برای آن گفت تا دوستی نیز در دل ان کس پدید
آید آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود پس باید که از همه احوال وی بزبان
بپرسد و در شادی و اندوه بنماید که با وی شریک است و اندوه و شادی چون اندوه وی م
و شادی خود داند و چون ویرا آواز دهد بنام نیکوترین باید که بخواند و اگر ویرا
خطابی کند آن گوید که وی دوست تر دارد عمر گفت رضی الله عنه برادری بسه
چیز صافی شود آنک ویرا بنام نیکوترین خوانی و بسلام ابتدا کنی و در نشست
ویرا تقدیم کنی و ازین جمله نیز آن بود که بر وی ثنا گویی که اثری عظیم دارد
در دوستی و بر هر نیکویی که کند باید که شکر گوید علی میگوید رضی الله عنه
هر که برادری خویش را بر نیت نیکو شکر نکند بر کار نیکو هم نکند و باید که در
غیبت وی ویرا نصرت کند و سخنی متعنت بر وی رد کند و ویرا همچون خویشتن
داند و جفای عظیم باشد که در پیش کسی سخن دوست وی میگویند بزشتی
و وی خاموش می باشد و این همچنان بود که ببیند که ویرا میزنند و وی یاری نکند
و خاموش باشد که زخم سخن عظیم تر است و یکی میگوید هرگز از دوست خود سخن
نگفتم که نه تقدیر کردم که وی حاضر است و می شنود با آن گفتم که خواستم که وی
بشنود و ابو الدردا دو گاو را دید که در زمین بسته بودند چون یکی بایستادی
آن دیگر نیز بایستادی بگریست گفت برادران خدای همچنین باشند با یکدیگر
در ایستادن و رفتن موافقت کنند حق پنجم آنکه هر چه بدان حاجتمند باشد
در علم و دین ویرا بیاموزد که برادر را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولیتر از آنک
از رنج دنیا و اگر بیاموخت و بدان کار نکرد باید که نصیحت کند و پند دهد و ویرا
بخدای تعالی بترساند ولکن باید که این نصیحت در خلوت کند تا از شفقت بود
که نصیحت بر ملا فضیحت کردن باشد و آنچه گوید بلطف گوید نه بعنف که رسول

صلی الله علیه و سلم میگوید مؤمن آینهٔ مؤمن بود یعنی که عیب و نقصان خویش از
وی بداند و چون برادری تو بشفقت عیب تو با تو بگفت باید که منت داری و خشم
نگیری که همچنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامهٔ تو ماری است یا کژدمی
ازین خشم نگیری بلکه منت داری و همه صفتهای بد در آدمی مار و کژدم است ولکن
زخم آن در گور پدید آید و زخم وی بر روح بود و آن صعب تر از مار و کژدم
این جهان که زخم وی بر تن بود و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر آن کس
باد که عیب من بهدیه پیش من آرد و چون سلمان نزدیک وی آمد گفت یا سلمان
راست گو تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت مرا
عفو کن ازین حدیث گفت لابد است چون الحاح کرد گفت شنیدم که بر خوان تو
دو نان خورش بود یکبار و دو پیراهن داری یکی شب را و یکی روز را
گفت این هر دو نیز نباشد دیگر هیچ خبر شنیدی گفت نه و حذیفه مرعشی
بیوسف اسباط نامه نبشت که شنیدم که دین خود بدو حبه بفروختی در بازار
چیزی را خریداری کردی آنکس گفت بدانک تو گفتی سه تسو بده آنکس بداد
و ترا می دانست آن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد قناع نفاق و غفلت
از سر باز کن و از خواب بیدار شو و بدانک هر که علم قرآن حاصل کرد و آنگاه رغبت در
دنیا کرد این نباشد که او از جملهٔ مستهزیان باشد بآیات خدای تعالی پس نشان
رغبت دین این بود که از چنین چیزها منت دارد و خدای تعالی میگوید وَلَكِنْ
لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ. در صفت دروغ زنان که هر که ناصح را دوست ندارد آن بود
که رعونت و کبر بر عقل و دین وی غلبه دارد و این همه حاجی باشد که آن کس که عیب
خویش نداند و چون داند پند باید داد بتعریض و آشکارا نباید کرد و اگر این عیب
بدان بود که در حق تو تقصیری کرده باشد اولی فرا پوشیدن برد و نا داشته

انکاشتی

انکاشتن بشرط انکه دل متغیر نشود در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن
در سر اولی تر از قطیعت و قطیعت اولیتر از وقیعت و زفان دراز کردن و باید
که مقصود تو از صحبت آن بود که تا خلق خویشتن را مهذب کنی باحتمال کردن ازیرا دران
نه انک از ایشان نیکویی طمع داری ابو بکر کتانی گوید مردی با من صحبت کرد و بر
دل من گران بود ویرا چیزی بخشیدم بدان نیت تا آن گرانی از دل من برخیزد
برنه خاست دست ویرا بگرفتم و بخانه بردم و گفتم پای بر روی من نهد
گفت البته ننهم زینهار گفتم لا بد است که چنین باید کرد چنان کرد آن گرانی از دل من
برخاست و بو علی رباطی میگوید با عبد الله رازی همراه شدم در بادیه گفت امیر
باشم در بادیه یا تو باشی گفتم تو باش گفت باید که هرچه گویم طاعت داری گفتم سمعا
وطاعة گفت توبره بیاورد و زاد و جامه و هرچه بود و هرد و داشتیم در انجا
نهاد و بر پشت خود نهاد و می برد هر چند گفتم مرا ده که ماننده شوی گفت نه بگفتی
که امیر تویی فرمان بردار باش دیگر شب باران آمد تا روز بر پای بایستاد و
گلیم بر سری من میداشت تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردمی گفتی امیر منم
تو طاعت دار باش با خویشتن گفتم کاشکی ویرا امیر نکردمی حق ششم عفو
کردن از زلت و تقصیر و بزرگان گفته اند اگر تقصیر در حق تو کند از هفتاد
گونه عذر در خویشتن بخواه اگر نپذیرد با خویشتن گو اینت بدخو ویدگوهر
کسی که تو یی که برادری تو از تو هفتاد گونه عذر خواست و نپذیرفتی واگر
تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود ویرا بلطف نصیحت کن اگر فایده ندارد
صحابه را درین مسئله خلاف است که چه باید کرد مذهب بوذر رضی الله عنه آن
است که ازوی ببا باید برید که میگوید برای خدای ویرا دوست داشتی اکنون
ویرا برای خدای دشمن دار و ابو الدردا و جماعتی از صحابه رضی الله عنهم چنین

گفته اند که قطیعت نباید کردن که امید آن باشد که از آن حال بگردد اما در ابتدا با
این چنین کس برادری نباید بست چون بسته شد قطع نباید کرد ابرهیم نخعی میگوید
بگناهی که برادر کند ویرا مهجور مکن که اگر امروز کند فردا دست بدارد و در خبر
است که حذر کنید از زلت عالم و چون کرد از وی مبرید و چشم میدارید که زود
از آن باز گردد و دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلا
شد آن دیگر برادر را گفت دل من بیمار شد اگر خواهی عقد برادری قطع کنی قطع
کن گفت معاذالله که بیک گناه از تو قطع کنم و با خویشتن عزم کرد که هیچ طعام و
شراب نه خورد تا آنگاه که خدای تعالی ویرا ازین بلا عافیت ندهد و چهل روز
هیچ نه خورد پس پرسید که حال چیست گفت همچنان وی بر آن صبر می کرد و گرسنگی
میکشید و تن وی بگداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت که خدای تعالی کفایت
کرد و دل من از آن عشق سیر شد پس وی طعام خورد و یکی را گفتند برادر
تو از راه دین بگشت و در معصیت افتاد چرا از وی بری گفت ویرا برادری
خود امروز حاجت است که افتاده است دست از وی چون دارم بلکه دست خود
وی گیرم تا ویرا بلطف از دوزخ برهانم در بنی اسرائیل دو دوست بودندی
بر سر کوهی عبادت کردندی یکی بشهر آمد تا چیزی خرد چشم وی بر زنی خراباتی
افتاد و عاشق شد و در ماند با وی بهم بنشست چون چند روز بر آمد آن دیگر
بطلب وی آمد و حال وی بشنید و در نزدیکی وی شد و وی از شرم گفت من
خود ترا نمی دانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا هرگز بر تو آن شفقت
و دوستی نبوده است که اکنون است پس بر خاست و دست در گردن وی کرد
و ویرا بوسه داد چون این شفقت وی بدید و بدانست که از چشم وی بیفتاده
است برخاست و توبه کرد و با وی برفت پس طریقت ابوذر سلامت نزدیکتر است

اما این طریق لطیف‌تر است و فقیه‌تر است که این لطف را می بود بتوبهٔ وی و برادر را
در روز درماندگی ببرادران دین حاجت بود چگونه فرو گذارند اما وجه فقه
آنست که دوستی چون بسته شد همچون قرابت است و نشاید قطع رحم بسبب معصیت
و برای این گفت حق تعالی فان عصوک فقل انی بریء مما تعملون گفت اگر عشیرت
و خویشاوندان تو عاصی شوند در تو گو بیزارم از عمل شما نگفت از شما بیزارم و
ابوالدردا را گفتند برادرت معصیت کرد ویرا دشمن نداری گفت معصیت
ویرا دشمن دارم اما وی برادر منست اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد
که برادری ناکردن جنایتی نیست اما صحبت قطع کردن جنایت است و فرو
گذاشتن حقی است که سابق شده است اما خلاف نیست که اگر تقصیر در حق تو کند
عفو کردن اولیتر و چون عذر خواهد اگرچه دانی که دروغ میگوید بباید پذیرفت
رسول میگوید صلی الله علیه وسلم هر که برادری وی در وی عذر خواهد و نپذیرد
بزهٔ وی چون بزهٔ کسی باشد که در راه از کسی باج ستاند و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت مؤمن زود خشمگین شود و زود خشنود شود و بوسلیمان دارانی با مرید
خویش گفت چون از دوست جفا بینی عتاب مکن که باشد که در عتاب سخنی شنوی
از آن جفا عظیم‌تر مرید گفت چون بیازمودم همچنان دیدم حق هفتم آنکه دوست
خویش را بدعا یاد داری هم در زندگی و هم پس از مرگ و همچنین فرزندان و اهل
ویرا و همچنانک ویرا دعا کنی همچنان و ویرا دعا کنی که بحقیقت آن دعا خویشتن را کرده
باشی که رسول میگوید صلی الله علیه وسلم هر که برادری خویش را دعا کند در غیبت
وی فرشته گوید و ترا نیز همچنین و در یک روایت خدای تعالی گوید ابتدا بتو
کنم و گفت دعاء دوستان در غیبت رد نکنند و ابوالدردا میگوید هفتاد دوست
را نام بردم در سجود و همه را دعا کنم یک یک و گفته‌اند که برادر آن باشد که پس از مرگ

ممکنان بمبرات مشغول باشند و وی دعای کند و بحال تو مشغول که خدای تعالی با تو جه
کرد و رسول میکوید صلی الله علیه وسلم مثل مرده جون کسی باشد که غرق شده باشد دست
بهر جای می زند و وی نیز منتظر دعاء باشد از فرزندان و اهل و دوستان و آن دعا
زندکان جون کوهها نور بکور مردکان رسد و در خبر است که دعا بر مردکان عرض
میکنند بر طبقها نور و میکویند این هدیه فلان است همچنان شادی شوند که
زنده بهدیه حق هشتم وفاء دوستی نکاه داشتن و معنی وفاداری یکی آن بود
که بس از مرک از اهل و دوستان و فرزندان وی غافل نباشد بیرزنی در نزدیک
رسول شد علیه السلام ویرا اکرام کرد یاران عجب داشتند از آن کفت وی در
روزکار خدیجه خاتون در نزدیک ما آمدی و کرم عهد از ایمانست و دیکر وفا
آن بود که هرکه بدوست وی تعلق دارد از فرزند و شاکرد و بنده بر همه شفقت
برد و اثر آن در دل بیش بود از شفقتی که بروی برد و دیکر آنک اکر جاهی
و حشمتی و ولایتی در رسد همان تواضع که می کرده است نکاه دارد و بر دوستان
تکبر نکند و دیکر وفا آنک دوستی بر دوام نکاه دارد و بهیج نبرد که شیطانرا
هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران وحشت افکند جنانک خدای تعالی
میکوید إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنزَغُ بَيْنَكُمْ ۰ و یوسف کفت علیه السلام مِنْ بَعْدِ أَنْ
نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي ۰ و دیکر وفا آن بود که تخلیط هیچکس نشنود
و نمام را دروغ زن دارد و دیکر وفا آنک با دشمنی وی دوستی نکند بلک دشمنی
ویرا دشمنی خود داند که هرکه با کسی دوست بود و با دشمن وی نیز دوست بود آن
دوستی ضعیف بود حق نهم آنک تکلف از میان برکیرد و با دوستان همچنان باشد
که تنها اکر از یکدیکر هیچ حشمت دارند آن دوستی ناقص بود و علی میکوید رضی
عنه الله که بترین دوستان آن باشد که ترا حاجت باشد بعذر خواستن در روی

ونکو

و تکلف کردن برای وی و جنید میگوید بسیاری برادران دیدم هیچ دو برادر ندیدم
که در میان ایشان حشمتی بود که نه ازان بود که در یکی ازیشان علتی بود و گفته اند که
زندگانی با اهل دنیا بادب کنید و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه خواهند
و گروهی از صوفیان باهم صحبت داشته اند بدان شرط که اگر یکی بردوام روزه دارد
یا نان خورد یا همه شب بخسبد یا نماز کند آن دیگر همان کند و نگوید چرا بود و در
جمله معنی دوستی خدای یگانگی است و در یگانگی تکلف نباشد حق دهم آنکه خویشتن
را از همه دوستان کمتر شناسد و از ایشان هیچ چشم ندارد و هیچ مراعات طمع
ندارد و بهمه حقها قیام کند و یکی در پیش جنید میگفت برادران درین روزگار
عزیز شده اند و نایافت شده اند چند بار بگفت جنید گفت اگر کسی که می خواهی
مؤنت و رنج وی کشی اینچنین بسیار اند نزدیک من و بزرگان چنین گفته
اند که هر که خویشتن را فوق دوستان دارد بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار
شوند در حق وی و اگر مثل ایشان داند رنجور بود هم وی و هم ایشان و اگر
دون ایشان داند براحت و سلامت بود هم وی و هم ایشان و ابو معاویة الاسود
گفت دوستان من از من بهتر اند بواسطه که ایشان را مقدم دارند بر خویشتن و
فضل برادانند باب سیوم در حق مسلمانان و خویشاوندان و همسایگان
و بندگان بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی بود و نزدیکی را درجات است و حقوق
بر مقدار آن بود و رابطه قوی ترین برادری خدای است و حقوق آن گفته آمد
و با کسی که دوستی بود و لکن قرابت اسلام بود آنرا نیز حقوق بود و آن بیست و سه
است حق اول آنکه هرچه بخویشتن نه پسندد بهیچ مسلمان نه پسندد و رسول
گفت صلی الله علیه و سلم مثل مؤمنان جمله چون مثل یک تن است که چون اندامی را رنجی
رسد اندامهاء دیگر آگاهی یابد و رنجور شود و گفت هرکه خواهد که از دوزخ خلاص

یابد باید که چون مرک ویرا دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد و هرچه نه پسندد که باوی
کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی کفت علیه السلام یارب از بندکان تو که عادل‌تر
کفت آنک انصاف از خویشتن بدهد حق دوم آنک هیچ مسلمان از دست و زفان
وی نرنجد رسول کفت صلی الله علیه وسلم دانید که مسلمان که بود کفتند خدای و
رسول بهتر داند کفت آنک مسلمانان از دست و زفان وی سلامت یابند و دانید که
مؤمن که بود آنک مسلمانانرا بر وی ایمنی بود در مال و تن و دانید که مهاجر که بود
آنک از کار بد بریده بود و کفت حلال نیست هیچکس را که بیک نظر اشارت کند که مسلمان
برنجد و حلال نیست که عمل کند که مسلمانی بهراسد و بترسد و مجاهد کوید خدای
تعالی خارش وکر بر اهل دوزخ مسلط کند تا خویشتن را می خارند چنانکه استخوان
بدید آید پس منادی کند که این رنج چکونه است کویند صعب است کویند این بدان
است که مسلمانان را می رنجانیدند در دنیا و رسول میکوید علیه السلام یکی را
دیدم در بهشت می کشت چنانک خواست که درختی از راه مسلمانان بریده بود
تا کسی را رنجی نرسد حق سیوم آنک بر هیچ کس تکبر نکند که خدای تعالی متکبرانرا
دشمن دارد و رسول کفت علیه السلام که وحی آمد بمن که تواضع کنید چنانک
هیچکس بر هیچکس فخر نکند و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم با زن پیر و با
مسکین می رفتی تا آنکاه که حاجتی ایشان رواشدی و نباید که بهیچ مومن بچشم
حقارت نکرد که باشد که آن کس ولی خدای تعالی بود و وی نداند که خدای
تعالی اولیاء خویش را پوشیده و پنهان کرده است تا کس بایشان راه نبرد
حق چهارم آنک سخن نمام بر هیچ مسلمان نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام
فاسق است و در خبر است که هیچ نمام در بهشت نشود و بباید دانست که هر که کسی
را پیش تو بد کوید ترا پیش دیکری هم بد کوید از وی دور باید بود و ویرا دروغ

زن باید داشت **حق پنجم** آنک زنان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز رسول
میکوید صلی الله علیه وسلم حلال نیست از برای برادری مسلمان بیش از سه روز زفان
باز کرفتن و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند و عکرمه کوید خدای تعالی
یوسف پیغمبر را علیه السلام کفت درجهٔ تو و نام تو از آن بزرک کردانیدم که از
برادران عفو کردی و در خبر است که چون برادر از برادر عفو کند جز عز و بزرکی
نیفزاید **حق ششم** آنک با هر که باشد نیکویی کند بد انک تواند و فرق نکند
میان بد و نیک که در خبر است که نیکویی کن بهر که توانی اکر آنکس از اهل آن نباشد
تو از اهل آنی و در خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق
خدای تعالی و نیکو کردن است با پارسا و ناپارسا و ابو هریره کوید رضی الله عنه هر که
دست رسول صلی الله علیه وسلم بکرفتی تا با وی سخن کوید هرکز دست از وی جدا
نکردی تا آن وقت که آنکس دست بداشتی و هر که با وی سخن کفتی جمله روی بوی
آوردی و صبر کردی تا تمام بکفتی **حق هفتم** آنک پیرانرا حرمت دارد و بر کودکان
رحمت کند که رسول صلی الله علیه وسلم کفت هر که پیر را حرمت ندارد و بر کودک
رحمت نکند وی از ما نیست و کفت اجلال موی سپید اجلال خدای تعالی است
و کفت هیچ جوان پیری را حرمت نداشت که نه خدای تعالی جوانی را بر کماشت در وقت
پیری تا حرمت وی نکاه دارد و این بشارت است بعمر دراز که هر که توفیق توقیر
مشایخ یابد دلیل آن بود که به پیری خواهد رسید تا مکافات بیند و رسول
صلی الله علیه وسلم چون از سفر باز آمدی کودکانرا پیش باز بردندی ایشانرا در پیش
خود بر ستور نشاندی و بعضی را از پس و آنکاه ایشان با یکدیکر فخر کردندی که رسول
صلی الله علیه وسلم مرا در پیش نشاند و ترا از پس و کودکان خود را پیش وی بر
دندی تا نام نهد و دعا کند بر کنار کرفتی و بودی که کودکی بول کردی و ایشان

بانگ بر زدندی وقصد آن کردندی که از وی بستانند گفتی بگذارید تا بول
تمام کند بر وی بریده مکنید و در پیش آنکس نه نشستی تا برنخیزد چون بیرون
شدی بنشستی و هرچه بسر خود بودی و طعام نه خورده بودی آب بر پاشیدی و
نشستی حق هشتم آنک با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی گشاده دارد و
با همگنان شاد باشد بسبب خنده و گشادگی وی رسول گفت صلی الله علیه و سلم
خدای تعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت نیکو کاری که موجب
مغفرت است و آسان است پیشانی گشاده است و زفان خوش انس میگوید رضی
الله عنه زنی بیچاره در راه رسول آمد صلی الله علیه و سلم گفت مرا با تو کاری است
گفت درین کوی هر کجا خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنگاه بگوی برای و بنشست
تا سخن خویش جمله بگفت حق نهم آنک هیچ مسلمانرا وعده خلاف ننهد در
خبر است که سه چیز در هر که بود منافق است اگرچه نماز کند و روزه دار است آنک
در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند حق دهم
آنک حرمت هر کسی بدرجه آن کس دارد هر که عزیزتر بود وی را در میان مردمان
عزیزتر دارد و باشد که چون جامه نیکو و اسب و تجمل دارد بداند که وی گرامی
تر است عایشه رضی الله عنها در سفری سفره نهاد درویشی بگذشت گفت قرصی
بوی دهید سواری در رسید گفت وی را بخوانید گفتند درویشی را بگذاشتی
و توانگری را بخواندی گفت خدای تعالی هر کسی را بدرجه داده است ما را نیز حق
آن درجه نگاه باید داشت درویش بقرصی شاد شود و زشت بود که با توانگری
چنان کنی با وی آن باید کرد که وی نیز شاد شود و در خبر است که چون عزیز قومی
بنزدیک شما آید وی را نیز عزیز دارید و کسی بودی که رسول صلی الله علیه و سلم
ردای خویش بوی دادی تا وی بر نشستی و پیرزنی که وی را شیر داده بود بنزدیک

وی آمدی برد داو خویش بنشاندش و ویرا گفت مرحبا یا مادر شفاعت خواه بخواه
هرچه خواهی تا بدهم پس حصه که ویرا از غنیمت رسیده بودی بوی داد بصد هزار
درم بعثمان فروخت رضی الله عنه یازدهم آنکه هر دو مسلمان که با یکدیگر
بوحشت باشند جهد کند تا در میان ایشان صلح افکند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت نگویم شمارا که چیست از روزه و نماز و صدقه فاضلتر گفتند بگو گفت صلح افکندن
میان دو مسلمان انس میگوید رضی الله عنه روزی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته
بود بخندید عمر گفت رضی الله عنه پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت
دو مرد از امت من پیش رب العزه بزانو اندر آیند یکی گوید بارخدایا برمن
ظلم کرده است انصاف من ازوی بستان خدای تعالی گوید حق وی بده گوید بار
خدایا حسنات من همه خصمان ببردند و مرا هیچ نماند خدای تعالی متظلم را گوید
چه کند که هیچ حسنه ندارد گوید بارخدایا معصیتهاء من بوی ده معصیت وی
بوی دهد هنوز مظلمتی بماند آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بگریست اینجا گفت
اینت عظیم روزی که هر کس حاجتمند آن باشد که باری ازوی برگیرند آنگاه خدای
تعالی متظلم را گوید درنگر تا چه بینی برنگرد گوید بارخدایا شهرها بینم از سیم
و کوشکها می بینم از زر مرصع بجواهر و مروارید گویند این کدام پیغمبر راست
یا کدام صدیق را یا کدام شهید را فرمان آید از حق تعالی این آن کس راست که
بخرد و بها بدهد گوید بارخدایا بهاء این که تواند داد فرمان آید که تو گوید با
خدایا چه گوید بدانک ازین برادر خود عفو کنی گوید بارخدایا عفو کردم
فرمان آید که خیز دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید آنگاه رسول گفت
صلی الله علیه وسلم از خدای تعالی بپرهیزید و میان خلق صلح افکنید که خدای
تعالی میان مسلمانان صلح افکند دوازدهم آنکه عیبها و عورتهاء مسلمانان

بوشیده دارد که در خبر است که هر که ستر درین جهان بر مسلمانان نگاه دارد خدای
تعالی در قیامت ستر بر گناهان وی نگاه دارد و صدیق میگوید رضی الله عنه هر که
را بگیرم اگر دزد بود یا خمر خواره آن خواهم که خدای تعالی آن فاحشه بروی بپوشد
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا کسانی که بزفان ایمان دارید و هنوز ایمان
در درون شما نشده است مردمانرا غیبت مکنید و عورات ایشانرا تجسس
مکنید که هر که عورت مسلمانی را بر دارد یا آشکارا کند خدای تعالی عورت
او را بر دارد تا فضیحت کرداند ویرا اگرچه در درون خانه خویش باشد ابن
مسعود گوید رضی الله عنه یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بگرفتند بنزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم آوردند دست وی ببرید رسول صلی الله علیه وسلم
از لون خود بشد گفتند یا رسول الله کراهیت آمد ترا ازین گفت چرا که نباید چرا
یار شیطان باشم در خصمی برادران خویش اگر خواهید که خدای تعالی شمارا
عفو کند وگناه شمارا بیامرزد و بپوشاند شما نیز گناهی مردمان بپوشانید
که چون پیش سلطان رسید چاره نباشد از حد اقامت کردن و عمر رضی الله عنه
بشب بعسس می گشت آواز سرود شنود از سرای بیام بر شد چون فرو شد
مردی را دید و زنی را دید و با وی خمر دید گفت یا دشمن خدای خواستی که خدای
چنین معصیتی بر تو بپوشد گفت یا امیر المومنین شتاب مکن که اگر من یک گناه کردم
تو سه کردی خدای تعالی میگوید وَلَا تَجَسَّسُوا تو تجسس کردی و گفته است
وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا تو از راه بام درآمدی وَلَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ
حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا گفته است بی دستوری در خانه کس مشوید و
چون درآمدید سلام کنید تو بی دستوری درآمدی و سلام نکردی عمر گفت
رضی الله عنه اکنون اگر من عفو کنم توبه کنی گفت کنم اگر عفو کنی هرگز بسری این گناه

نشوم

نشوم تبس عفو کرد و وی توبه کرد رسول صلی الله علیه وسلم کفت هرکه کوش بر
دری دارد تا سخن مردمان که بی وی کویند بشنود روز قیامت سرب کداخته
در کوش وی ریزند سیزدهم آنک از راه تهمت دور باشد تا دلی مسلمانانرا
از کمان بد و زفان ایشان را از غیبت صیانت کرده باشد که هرکه سبب معصیتی
دیکری باشد دران معصیت شریک بود رسول میکوید صلی الله علیه وسلم چکونه
بود کسی که مادر و پدر خویشتن را دشنام دهد کفتند این که کند یا رسول الله کفت
کسی که مادر و پدر روی کسی را دشنام دهد تا مادر و پدر ویرا دشنام دهند آن
وی داده باشد و عمر میکوید رضی الله عنه هرکه بجای ملامت نشست ویرا نیست
که ملامت کند کسی را که کمان بد برد و رسول صلی الله علیه وسلم در آخر رمضان
با صفیه سخن میکفت در مسجد دو مرد بر وی بکذشتند ایشانرا بخواند کفت
این زنی منست صفیه کفتند یا رسول الله اکر بکسی کمان بد برند بتو نبرند کفت
شیطان در تن آدمی روانست جون خون در وی و امیر المومنین عمر مردی را
دید که در راه سخن می کفت با زنی ویرا بدره بزد کفت این زن منست کفت جرا
سخن جایی نکویی که کسی نه بیند جهاردهم آنک اکر ویرا جاهی باشد شفاعت
دریغ ندارد در حق هیچکس رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را کفت که از من
حاجت خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر می کنم تا کسی از شما شفاعت کند
تا ویرا مزد بود شفاعت کنید تا ثواب یابید و کفت هیچ صدقه فاضلتر از صدقهٔ
زبان نیست کفتند چکونه کفت شفاعتی که بدان خون معصوم بماند تا منفعتی
بکسی رسد یا رنجی از وی بازدارد پانزدهم آنک جون بشنود که کسی در مسلمانی
مى ع زفان دراز کند و بوی و بال وی قصد میکند و وی غایب است نایب آن غایب
باشد در جواب و آن ظلم را از وی بازدارد که رسول صلی الله علیه وسلم میکوید هیچ

مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را جای که سخن وی کویند بزشتی وحرمتی وی
فرو نهند که نه خدای تعالی ویرا نصرت کند انجا که حاجت مندتر بود و هیچ مسلمانی
نیست که نصرت فرو کذارد وخصمی نکند که نه خدای تعالی ویرا ضایع نکذارد جای
که دوست تر دارد شانزدهم انک جون بصحبت کسی بد مبتلا شود مجاملت ومدارا
کند تا برهد وبا وی درشتی نکند در شافهه ابن عباس میکوید رضی الله عنه
در معنی این آیت وَيَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ که فحش را بسلام ومدارا مقابله
کنید وعایشه میکوید رضی الله عنها مردی دستوری خواست تا در نزدیک رسول
علیه السلام آید کفت دستوری دهید که او بد مردی است درمیان قومی خود
جون در آمد جندان مراعات ومردمی کرد ویرا که بنداشتم که ویرا نزدیک وی منزلتی
است جون بیرون شد کفتم یا رسول الله کفتی این بد مردی است و ویرا مراعات
کردی کفت یا عایشه بترین مردمان نزد خدای تعالی در قیامت کسی است
که از بیم وشر وی ویرا مراعات کنند و در خبر است که هرجه بدان عرض خویش را
از زفان بد کویان نکاه داری آن صدقه باشد و ابو الدردا میکوید بسیار کس
که ما در روی وی می نکریم ودل ما ویرا لعنت میکند هفدهم انک نشست
وخاست خود با درویشان دارد واز مجالست توانکران حذر کند رسول کفت
صلی الله علیه وسلم با مردکان منشینید کفتند آن کیانند یا رسول الله کفت
توانکران وسلیمان صلوات الله علیه در مملکت خویش هرکجا مسکینی دیدی
با وی بنشستی کفتی مسکینی بری مسکینی نشسته است وعیسی صلوات الله علیه
هیچ نام ازان دوستر نداشتی که کفتندی یا مسکین تا رسول ما صلی الله علیه وسلم
کفت بار خدایا تا زنده داری مرا مسکین دار وجون بمیرانی مرا مسکین میران
وجون حشر کنی با مسکینان حشر کن وموسی کفت صلوات الله علیه بار خدایا

بجاه

کجات طلب کنم کفت نزدیک شکسته دلان هژدهم انکه جهد کند تا شادی بدلی
مسلمانی رسد و حاجتی ازان وی قضا کند که رسول میکوید صلی الله علیه وسلم هرکه
حاجتی مسلمانی قضا کند همچنان باشد که همه خدمت خدای تعالی کرده است وکفت
هرکه چشم مومنی روشن کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند وکفت
هرکه در حاجتی مسلمانی یکساعت از روز برود یا از شب اکر حاجت بر اید یا نی
ویرا بهتر ازانک دو ماه در مسجد معتکف بنشیند وکفت هرکه اندوهکنی را
فرح دهد یا مظلومی را برهاند خدای تعالی ویرا هفتاد و سه مغفرت کرامت
کند • وکفت برادری خویش را نصرت کن ظالم بود یا مظلوم • کفتند چون ظالم بود چکونه
نصرت کنیم کفت باز داشتن وی از ظلم نصرت وی بود وکفت خدای تعالی هیچ طاعت
دوستتر ازان ندارد که شادی بدلی مسلمانی رسانی وکفت دو خصلت است که هیچ
شر وراء آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت است که هیچ عبادت
وراء آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن وکفت هرکه در اندوه برادری
مسلمان نیست او از ایشان نیست • وفضیل را دیدند که می کریست کفتند چرا می کری
کفت از اندوه آن مسلمان بیچاره که بر من ظلم کرده است که در قیامت سوال کنندش
رسوا شود و هیچ عذر و حجت ندارد • ومعروف کرخی میکوید هرکه هر روز سه بار
بکوید اللهم اصلح امة محمد • اللهم ارحم امة احمد • اللهم فرج عن امة احمد • نام وی
در جملهٔ ابدال نویسند نوزدهم انکه هرکه برسد سلام ابتدا کند پیش از سخن کفتن
و دست وی بکیرد رسول کفت صلی الله علیه وسلم هرکه سخن کوید پیش از سلام جواب
مدهید تا پیشتر سلام کند و یکی در نزدیک رسول شد صلی الله علیه وسلم سلام
نکرد کفت بیرون رو و باز در آی و سلام کن • وانس میکوید رضی الله عنه که
چون هشت سال خدمت رسول کردم کفت یا انس طهارت را تمام کن تا عمرت

زیادت شود و هر که بر سی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و یکی در نزدیک رسول
صلی الله علیه وسلم در آمد کفت علیکم رسول کفت ده حسنه بنویسند و یرا دیکری سلام ع
در آمد کفت سلام علیکم و رحمة الله کفت بیست حسنه بنویسند و یرا دیکری در
آمد کفت سلام علیکم و رحمة الله و برکاته کفت سی حسنه بنویسند و رسول کفت
صلی الله علیه وسلم چون در جای شوید سلام کنید و چون بیرون آیید هم سلام
کنید که پیشین اولیتر از باز پسین نیست و کفت چون دو مومن دست یکدیکر
بکیرند هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند شست و نه آنرا بود که خندان تر
و کشاده روی تر بود و چون دو مسلمان که بهم برسند سلام کنند بر یکدیکر صد
رحمت میان ایشان قسمت کنند نود آنرا که ابتدا کند و ده آنرا که جواب باز دهد
و بزرکان دین را بوسه دادن بر دست سنت است بو عبیده جراح بوسه بر دست
عمر خطاب داد انس میکوید بر سیدم از رسول صلی الله علیه وسلم چون بیکدیکر
رسیم پشت را خم دهیم کفت نه کفتم دست کیریم کفت آری اما بوسه دادن وقت بردوی ع
بهم رسیدن از سفر و معانقه کردن سنت است اما بر پای خاستن رسول صلی الله
علیه وسلم دوست نداشته است و انس میکوید هیچکس را از وی دوست تر نداشتیم
و وی را بر پای نه خاستیم که دانستیم که آنرا کاره باشد پس اکر کسی بر سبیل اکرام کند
جای که عادت شده باشد باک نبود اما بر پای ایستادن پیش کسی این نهی است
رسول کفت صلی الله علیه وسلم هر که دوست دارد که مردمان در پیش وی بر پای
بایستند و وی نشسته کو جای خویش از دوزخ بکیر بیستم آنک کسی را عطسه
را عطسه آید الحمد لله کوید ابن مسعود کوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه
ما را بیاموخت که کسی را چون عطسه آید باید که بکوید الحمد لله رب العالمین چون
این بکفت کسی که بشنود بکوید یرحمک الله چون بکفتند وی کوید یغفر الله

N65

لی وکلم وچون کسی الحمد لله نگوید مستحق یرحمك الله نباشد ورسول را صلی الله علیه
وسلم چون عطسه آمدی آواز بست فرو داشتی و دست بر روی نهادی واگر
کسی را در میان قضاء حاجت عطسه آید الحمد لله نباید گفت و ابراهیم نخعی گفت
اگر بزبان گوید نیز باك نیست کعب الاحبار میگوید رضی الله عنه موسی علیه السلام
گفت بارخدایا نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری تا باواز گویم گفت هرکه مارا
یاد کند من همنشین ویم گفت بارخدایا ما را حالها است چون جنابت وقضاء
حاجت که ترا دران حال از یاد کردن خویش اجلال کنیم گفت بهر حال که باشید مرا
یاد کنید وباك مدارید **بیست و یکم** اگر به بیمار پرسش شود کسی را که
آشنا بود اگرچه دوست نبود رسول صلی الله وسلم گفت هرکه او عیادت بیماری کند
در میان بهشت بنشست وچون باز گردد هفتاد هزار فرشته بروی موکل کنند
تا صلوات میدهند تا شب وسنت آنست که دست بیمار بگیرد یا دست بر پیشانی
وی نهد وبگوید که چگونه وبگوید بسم الله الرحمن الرحیم اُعیذُ بالله الاحد
الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد من شرّ ما تجد عثمان میگوید
رضی الله عنه بیمار بودم رسول صلی الله علیه وسلم درآمد وچند بار این بگفت وسنت
بیمار آنست که بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شرّ ما اَجِدُ وچون کسی گوید
چگونه گله نکند ودر خبراست که چون بنده بیمار شود خدای تعالی دو فرشته بروی
موکل کند تا چون کسی بعیادت شود شکر گوید یا شکایت کند اگر شکر گوید وگوید
خیراست والحمد لله رب العالمین گوید خدای تعالی گوید بر منست بنده مرا که اگر
ببرم برحمت خویش برم وبهشت رسانم واگر عافیت دهم گناهان ورا بدین بیماری
کفارت کنم وگوشتی وخونی بهتر ازانکه داشت باز دهم وعلی میگوید رضی الله عنه
هرکه را درد شکم کند از زن خویش چیزی بخواهد از کابین و بدان انگبین خرد

وآب باران بیامیز وبخورد شفا یابد که خدای تعالی بارانرا مبارک خوانده است
وانگبین را شفا وکابین زنانرا که ببخشند هنی ومری یعنی نوش وگوارنده تا
تا این هر چهار بهم آید ودر جمله ادب بیمار آنست که گله نکند وامید آن دارد که بیماری
کفارت گناه وی باشد وچون دارو خورد توکل بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو
وادب عیادت کننده آنست که بسیار بنشیند وبسیار نپرسد ودعا کند بعافیت
واز حق شیقی بنماید که رنجور است بسبب بیماری وی وچشم از خانها ودرها که
در سرای باشد نگاه دارد وچون بدر سرای رسد دستوری خواهد ودر مقابله
در نه ایستد وبیک سو ایستد ودر برفق بزند ونگوید یا غلام وچون گویند
کیست نگوید که منم ولکن بجای آن بگوید سبحان الله والحمد لله وهر که در زند
همچنین باید کرد **بیست ودوم** آنکه از پس جنازه برود رسول میگوید صلی الله علیه
وسلم هر که در پس جنازه برود ویرا قیراط مزد است واگر بایستد تا دفن
کنند دو قیراط هر قیراط چند کوه اُحُد وادب تشیع آنست که خاموش باشد
سخن نگوید ونیز نخندد وبعبرت مشغول باشد واز مرگ خویش اندیشه کند
اعمش گوید که من از پس جنازه رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت کنم که همه از یکدیگر
اندوهگین تر بودندی ووقتی می بر مرده اندوه می بردند یکی از بزرگان گفت شما
اندوه خویش برید که وی سه هول از پس پشت کرد روی ملک الموت بدید وتلخی
مرگ بچشید واز بیم سوء خاتمت بیرون گذشت ورسول ما صلی الله علیه وسلم گفت
سه چیز از پس جنازه بشود اهل ومال وکردار اهل ومال باز گردد وکردار وی
با وی باند ولیس **بیست وسیوم** آنکه بزیارت گورها رود تا دعا کند ایشانرا وبدان
عبرت گیرد وبداند که ایشان از پیش برفتند ووی نیز زودی برود وجای وی
همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری میگوید هر که از گور بسیار یاد کند گور خویش

را روضه باید از روضهاء بهشت وهرکه فراموش کند غاری باید از غارهاء دوزخ وربیع
بن خثیم که کورا و بطوس است از بزرکان تابعیان است وی کور کنده بود در خانه
هرکاه از دل خویش فترتی یافتی در کور خفتی وساعتی ببودی وانکاه کفتی یارب
مرا باز دنیا فرست تا تقصیرها را تدارک کنم وانکاه برخاستی وکفتی هان ربیع بازت فرستادند
جهد کن پیش از انک یکبار بود که بازت نفرستند امیر المومنین عمر رضی الله عنه کوید
که رسول صلی الله علیه وسلم بکورستان بکذشت وبر سر کوری بنشست وبسیاری
بکریست ومن بوی نزدیکتر بودم کفتم چرا چندین کریستی یا رسول الله کفت این
کور مادر منست از خدای تعالی دستوری خواستم تا زیارت کنم وویرا آمرزش خواهم
در زیارت دستوری داد ودر دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل من
بجنبید بروی بکریستم اینست جمله تفصیل حقوق مسلمانان که حق آن نکاه باید
داشت بمجرد مسلمانی اما حقوق همسایکان در وی زیادتها است رسول کفت صلی
الله علیه وسلم همسایه هست که ویرا حق است وآن همسایه کافر است وهمسایه هست
که ویرا دو حق است وآن مسلمان است وهمسایه هست که ویرا سه حق است وآن مسلمان
خویشاوند است وکفت همیشه جبرئیل صلوات الله علیه مرا بحق همسایکان وصیت
میکرد تا پنداشتم که ویرا میراث خواهد افتاد از من وکفت هرکه بخدای وقیامت
ایمان دارد کو همسایه خویش را کرامی کن وکفت مؤمن نبود کسی که همسایه وی از
وی ایمن نبود وکفت هرکه سنکی در سکی همسایه انداخت ویرا برنجانید ورسول
را کفتند صلی الله علیه وسلم فلان زن روز بروزه است وشب نماز کند ولکن
همسایه را برنجاند کفت جای وی دوزخ است وکفت چهل سرای همسایه باشد زهری
کفته است چهل از راست وچهل از چپ وچهل از پیش وچهل از پس وبدانکه حق
همسایه نه آن بود که ویرا نرنجانی ونرنی وبس بلک با وی نیکویی کنی که در خبر است

که در قیامت همسایهٔ درویش در توانگر آویزد گوید بارخدایا وی را بپرس تا چرا با من
نیکویی نکرد و در سرای از من ببست و یکی از بزرگان را رنج بود از موش بسیار
گفتند چرا گربه در خانه نداری گفت ترسم که موش آواز او بشنود و بخانهٔ همسایه شود
آنگاه چیزی که خود را نه پسندم دیگران را پسندیده باشم رسول گفت صلی الله علیه وسلم
که دانی که حق همسایه چیست آنکه اگر از تو یاری خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد
وام دهی اگر درویش باشد مدد فرستی اگر بیمار باشد عیادت کنی اگر بمیرد از پی جنازه
شوی اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر اندوهی رسد تعزیت کنی و دیوار خویش
بلندتر بنیاری تا راه باد از وی بسته شود و چون میوه خوری وی را بفرستی و
اگر نتوانی پنهان خوری و نه پسندی که فرزند تو در دست گیرد و بیرون شود تا
فرزند وی را خشم آید و ویرانه بود و وی را از دود مطبخ خویش نرنجانی مگر که وی را
نیز بفرستی دانی که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من بید قدرت اوست
که بحق همسایه نرسد الا کسی که خدای بروی رحمت کرده باشد و بدان که از جملهٔ حقوق
وی یکی آنست که از بام خانهٔ وی فرو ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی
و هر چه از عورات او خبر یابی پوشیده کنی و حدیث وی گوش نداری و چشم از
حرم وی نگاه داری و در کنیزک وی بسیار ننگری و این همه بیرون آن حقوق
که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری ابوذر میگوید رضی الله عنه که مرا دوست من
رسول الله صلی الله علیه وسلم وصیت کرده است که چون طبخی کنی آب بسیار در کن
و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبدالله مبارک بپرسید که همسایه از غلام من شکایت
کرد اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم همسایه رنجور شود چکنم
گفت باش تا غلامت بی خردی کند که مستوجب ادب شود آن ادب تاخیر کن تا
همسایه گله کند آنگاه وی را ادب کن تا حق همسایه نگاه داشته باشی

حقوق خویشاوندان

بدانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی میگوید من رحمن ام و خویشاوندی
رحم است نام وی از نام خویش شکافتم هر که خویشی پیوسته دارد با وی پیوندم
و هر که بریده دارد از وی ببرم و هر که خواهد که عمر وی دراز گردد و روزی
وی فراخ گردد گو خویشاوندان را نیکو دارد که هیچ طاعت را ثواب بیشتر از آن
نیست که صله رحم را باشد که اهل بیتی باشند بفسق و فجور مشغول چون صله رحم
کنند مال ایشان و فرزندان ایشان بسیار گردد و می افزاید از برکت آن و
گفت صلی الله علیه وسلم هیچ صدقه فاضلتر از آن نبود که بخویشاوندی دهی که با تو
بخصومت بود و بدانک پیوستن رحم آن باشد که چون ایشان از تو قطع کنند
تو بپیوندی رسول صلی الله علیه وسلم فاضلترین همه فضیلتها آنست که هر که از تو
قطع کند تو با وی بپیوندی هر که ترا محروم دارد تو ویرا عطا دهی و هر که با تو ظلم
کند تو از وی درگذاری حقوق مادر و پدر بدانک حق ایشان عظیم تر است
که نزدیکی ایشان بتو بیشتر باشد رسول گفت صلی الله علیه وسلم هیچکس حق پدر
نگذارد تا آنگاه که ویرا بنده یابد بخرد و آزاد کند و گفت نیکویی کردن با مادر
و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزو و گفت بوی بهشت از پانصد
ساله راه بیابند و عاق و قاطع رحم نیابند و خدای تعالی وحی فرستاد بموسی صلوات
الله علیه که هر که مادر و پدر را فرمان برد و فرمان من نبرد ویرا فرمان بردار نویسم
و هر که فرمان من برد و فرمان ایشان نبرد ویرا نافرمان نویسم و رسول ما گفت صلی الله
علیه وسلم چه زیان دارد اگر کسی صدقه که بدهد بنیت مادر و پدر دهد تا ایشانرا
مزد بود و از مزد وی هیچ چیز کمتر نشود و یکی نزدیک رسول آمد صلی الله علیه
وسلم و گفت مرا پدر و مادر مرده اند هیچ حق مانده است ایشانرا بر من تا بگزارم
گفت آنک برایشان دعا کنی و آمرزش خواهی و عهد و صیت ایشان بجای آری و دوستان

ایشان را گرامی داری و خویشاوندان ایشان را نیکو داری و گفت حق مادر دو بار
چند حق پدر است **حقوق فرزندان** بدانک یکی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید
که نیکویی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که همچنانک
پدر را حق است فرزند را حق است و یکی از حقوق فرزند آنست که وی را بدخویی
بعقوق نیاری رسول گفت صلی الله علیه وسلم خدای رحمت کناد بر پدری که
فرزند خویش را بنافرمانی نیارد انس میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه
وسلم گفت پسر را که هفت روزه شد عقیقه کنید و نام کنید و پاکیزه کنید چون شش
ساله شد ادب کنید چون نه ساله شد جامه خواب جدا کنید چون سیزده ساله
شد بسبب نماز بزنید و چون شانزده ساله شد پدر وی را زن دهد و دست وی
گیرد و گوید ادب کردم و قرآنت بیاموختم و زنت دادم بخدای تعالی می انخسم
از فتنهٔ تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت و از حقوق فرزندان است که در
عطا و بوسه و در همه نیکویی برابر دارند و کودک خورد را نواختن و بوسه
دادن سنت است رسول صلی الله علیه وسلم حسین را بوسه می داد اقرع بن
حابس گفت مرا ده فرزند است هیچ یکی را بوسه نداده ام رسول صلی الله علیه
وسلم گفت هر که رحمت نکند بر وی رحمت نکنند و رسول صلی الله علیه وسلم
بر منبر بود حسن بر روی اندر افتاد در حال از منبر فرود آمد و وی را برگرفت
و این آیت برخواند انما اموالکم واولادکم فتنة و یکبار رسول صلی الله علیه وسلم
نماز میکرد چون بسجده شد حسین پای بگردن وی در آورد رسول علیه السلام
چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند مگر وحی آمده است که سجود دراز داری
باید کرد چون سلام دادند پرسیدند که وحی آمده است گفت نی که حسین مرا اشتری
خویش ساخته بود خواستم که بر وی بریده نکنم و در جمله حق مادر و پدر موکدتر است

از حقوق فرزندان آنکه تعظیم ایشان بر فرزند واجب است و خدای تعالی با عبادت
خود یاد کرده است گفت وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا.
و از عظیم حق ایشان دو چیز واجب شده است. یکی آنکه بیشتری علما بر آنند که اگر
طعامی باشد با شبهت و حرام محض نباشد که مادر و پدر بفرمایند که بخور بخورد و طاعت
ایشان بدارد که خشنودی ایشان مهم‌تر است از شبهت حذر کردن و دیگر آنکه به هیچ سفر
نشاید شدن بی دستوری ایشان مگر آنکه فرض عین شده باشد چون علم نماز و روزه
چون آنجا کسی نیابد و درست آنست که به حج اسلام نشاید شد بی دستوری که تأخیر آن
مباح است اگرچه فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه و سلم دستوری می‌خواست
تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت بنزدیک وی بنشین که بهشت تو در
زیر قدم وی است و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست بغزو گفت پدر و مادر
داری یمن گفت دارم گفت از ایشان بپرس دستوری خواه اگر ندهند فرمان
ایشان کن که پس از توحید هیچ قربت نبری نزد خدای تعالی بهتر از آن و بدان
که حق برادر مهین بحق پدر نزدیک است در خبر است که حق مهین بر کهین چون
حق پدر است بر فرزند **حقوق بندگان** رسول گفت صلی الله علیه و سلم از خدای
بترسید و زیردستان خویش را از آن طعام دهید که خود خورید و از آن بپوشانید مر بندگان ع
که خود پوشید و کاری مفرمایید که طاقت ندارد اگر شایسته باشند نگاه دارید
و اگر نه بفروشید و خلق خدای را در عذاب مدارید که خدای تعالی ایشان را بنده
و زیردست شما کرده است و اگر خواستی شما زیردست کردی و پرسیدند که روزی چند
بار عفو کنیم از بندگان خویش یا رسول الله گفت هفتاد بار و احنف بن قیس را گفتند
بردباری از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی بابزنی آهنین بره بریان
از وی آویختنی آورد از دست وی بیفتاد و بر فرزند وی آمد و هلاک شد کنیزک

از هراس آن مدهوش شد گفت که ساکن باش ترا جرمی نیست ترا آزاد کردم برای خدای
تعالی عون بن عبد الله هرگاه که غلام وی نافرمانی کردی گفتی تو همان عادت خواجهٔ
خویش گرفتی چنانکه خواجهٔ تو در مولای خویش عاصی می شود تو نیز همچنان میکنی
و ابو مسعود انصاری غلامی را می زد آواز شنید که کسی میگفت یا ابا مسعود بدر
باز نگریست رسول را دید صلی الله علیه و سلم گفت بدان که خدای تعالی بر تو قادرتر
از آن است که تو بر وی پس حق مملوک آنست که از نان و نان خورش و جامه بی برگ
ندارد و بچشم کبر بوی ننگرد و داند که وی همچو او آدمی است و چون خطایی کند از
خطاهای خویش بیند بیند که در حق خدای تعالی میکند چون خشم بر آیدش از
قدرت خدای تعالی بر اندیشد بر وی رسول گفته است صلی الله علیه و سلم هر که
زیر دست وی را طعامی ساخت و رنج و دود آن بکشید و از وی باز داشت گو وی را
با خویشتن بنشان تا بخورد اگر نکند لقمه بر گیرد و در روغن بگرداند و بدست
خویش در دهان وی نهد و بزفان بگوید که این بخور **اصل ششم در آداب**
زاویه گرفتن و از خلق عزلت کردن بدانکه علما را خلاف است که عزلت و
زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم
و داود طائی و فضیل بن عیاض و خواص و یوسف اسباط و حذیفه بن عیسی و بشر
حافی و بسیار از متقیان و بزرگان آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت
و مذهب جماعت بزرگ از علماء ظاهر آنست که مخالطت اولیتر و عمر میگوید رضی الله
عنه نصیب خویش از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین گوید عزلت عبادت است
و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه گیر و مکشای تا وقت مرگ
و از مردمان بگریز چنانک از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که در توریه است
که آدمی قناعت کرد بی نیاز شد از خلق عزلت گرفت سلامت یافت شهوت را زیر

پای

بای آورد آزاد شد حسد دست بداشت مروت ظاهر شد روزی چند اندک صبر کرد بر
خورداری جاوید یافت و وهب بن الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی و دهم
در عزلت و ربیع بن خیثم و ابراهیم ادهم چنین گفته اند که علم بیاموز و گوشه گیر از
مردمان و مالک بن انس بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه برفتی
انگاه یک یک را دست بداشت و زاویه گرفت و فضیل گفت منتی عظیم دارم از کسی که
بر من بگذرد سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادت نیاید و سعد بن وقاص و سعید بن
زید از بزرگان صحابه بودند و ایشان نزدیک مدینه بودندی جای که آنرا عقیق
گویند بجمعه بیامدندی و بهیچ کار دیگر نی تا در آنجا بمردند و یکی از امیران حاتم اصم
را گفت میخواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد دیگر با که صحبت خواهد
کرد اکنون هم با وی می بباید داشت و بدانکه خلاف درین همچنان است که خلاف
در آنکه نکاح کردن فاضلتر است یا ناکردن و حقیقت آنست که این باحوال بگردد
کس بود که ویرا عزلت فاضلتر و کس بود که ویرا مخالطت فاضلتر و این پیدا نشود
تا فواید و آفات عزلت گفته نیاید بتفصیل بدانکه در عزلت شش فایده است
اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات فکر است در عجایب صنع خدای
و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار ایزد تعالی در دنیا و آخرت بلکه
بزرگترین آنست که همگی خویش بذکر حق تعالی دهد از هر چه جز وی است بی خبر
شود و از خود نیز بی خبر ماند و جز حق تعالی هیچ چیز نماند و این جز بخلوت و عزلت
راست نیاید که هر چه جز حق تعالی است شاغل است از وی خاصه کسی را که آن قوت
ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا صلوات الله علیهم و ازین
بود که رسول صلی الله علیه در ابتدا کار خویش عزلت گرفت و بکوه حرا شد و از خلق
ببرید تا انگاه که نور نبوت قوت گرفت و بدان درجه رسید که بتن با خلق بود و بدل با حق.

وگفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولکن دوستی حق خود جای هیچ دوستی
دیگر باز نگذاشته است ومردمان پنداشتند که ویرا با هر کسی دوستی است چه عجب
اگر اولیا نیز بدین درجه رسند که سهل تستری میگوید که سی سال است که تا من با حق
سخن میگویم ومردمان می پندارند که با خلق میگویم واین محال نیست که کس باشد
که ویرا عشق مخلوقی چنان بگیرد که درمیان مردمان باشد وسخن کس نشنود وکس
را نه بیند از دوستی ومشغولی ولکن هر کسی را بدین غره نباید شد که بیشتر آن
باشد که درمیان خلق از سری کار بیفتد یکی با رهبانی گفت تنها زصبوری در تنهایی
گفت تنها نیم من که همنشین حقم چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم وچون خواهم
که با من راز گوید قرآن خوانم یکی را پرسیدند که این قوم از خلوت چه فایده گرفتند
گفت انس با خدای تعالی وحسن بصری را گفتند اینجا مردی است همیشه تنها در پس
ستون نشسته باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر دهید ویرا خبر دادند نزدیک وی
شد گفت همیشه تنهایی نشینی چرا با خلق مخالطت نکنی گفت مرا کاری افتاده است
که از خلق مشغول کرده گفت چرا نزدیک حسن نروی وسخن وی بشنوی گفت این
کار مرا از مردمان وحسن مشغول کرده است گفت آن چه کار است گفت هیچ وقت نیست
که نه از خدای تعالی برمن نعمتی است ونه از من گناهی است آن نعمت را شکر می کنم وآن
گناه را استغفار می کنم نه من بحسن پردازم ونه بمردمان گفت جای نگاه دار که تو
از حسن فقیه تری وهرم بن حیان نزدیک اویس قرنی شد اویس گفت بچه کار آمده
گفت آمده ام تا از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای تعالی را داند
وبا دیگری بیاساید وفضیل گفت چون تاریکی شب درآید شادی بدل من درآید گویم
تا روز در خلوت نشینم با خدای تعالی چون روشنایی روز پدیدار آید اندوهی
در دل من پدید آید گویم اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند ومالک بن دینار گوید

هرکه حدیث کردن در مناجات با خدای تعالی دوست تر ندارد از حدیث با مخلوقان
علم وی اندک است و دلش نابیناست و عمرش ضایع است و یکی از حکما میگوید هرکه را اتفاضای
آن بود که کسی را بیند که با وی بنشیند از نقصان وی است که دل وی از انجه می باید
خالی است از بیرون مدد میخواهد و گفته اند که هرکرا انس بمردمان است وی از جمله
مفلسان است پس ازین جمله بدانی که هرکه را قدرت آنست که بدوام ذکر انس حاصل
کند بحق تعالی یا بدوام فکر علم و معرفت حاصل کند بجمال و جلال وی این از هر عبادت
که بخلق تعلق دارد بهتر است و بزرگتر است که غایت همه سعادتها آنست که کسی بدان
جهان شود و انس و محبت حق تعالی بر وی غالب شده باشد و انس بذکر تمام شود و
محبت ثمرهٔ معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکرت و این همه بخلوت راست آید فایدهٔ دویم
آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد و چهار معصیت است در مخالطت که
از آن هر کسی بجهد یکی غیبت کردن باشد و آن هلاک دین باشد و دیگر امر معروف
و نهی منکر که اگر خاموش باشد فاسق و عاصی شود و اگر انکار کند در بسیار وحشت و
خصومت افتد و سیوم ریا و نفاق که در مخالطت آن لازم آید که اگر با خلق مدارا نکند
وی را برنجانند و اگر مدارا کند زود بریا افتد که جدا کردن مدارا از ریا و مداهنت
سخت دشوار است و اگر با دشمن سخن گوید دوروی باشد و اگر نکند از دشمنی ایشان
خلاص نیابد و کمترین آن باشد که هرکه را بیند میگوید همیشه آرزومندم بدیدار تو
و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این نگوید مستوحش شوند و اگر تو نیز بگویی
دروغ و نفاق باشد و کمترین آن بود که از هر کسی می پرسد که چگونه و قومت چگونه
اند و بباطن از اندوه ایشان تا چگونه اند فارغ باشد و این محض نفاق است
و ابن مسعود میگوید کسی بود که بیرون شود و با کسی کاری دارد چندان ثنا و
مرد می بگوید آن کس را بنفاق که دین در سر آن کند و بخانه آید و حاجت تا روا نشده

مدارا کند

وخدای تعالی را بخشم آورده وسری سقطی کوید اکر برادری در نزدیک من آید من دست
بمحاسن فرو د آرم تا راست شود ترسم که در جریدهٔ منافقان باشم ونام من اثبات کند
وفضیل خالی نشسته بود یکی بنزدیک وی شد کفت بچه آمدهٔ کفت برای آسایش
ومواسات بدیدار تو کفت بخدای که این بوحشت نزدیکتر است نیامدی الا برای
آن تا تو مرا مردی کنی بدروغ ومن ترا وتو دروغی بر من بیمای ومن یکی بر تو یا
هم از اینجا بازکرد یا من از اینجا برخیزم وهرکه ازچنین سخنان حذر تواند کرد مخالطت
کند زیان ندارد سلف یکدیکر را دیدندی از حال دنیا بپرسیدندی از دین بپرسیدندی
حاتم اصم کفت حامد لفاف را چکونه کفت بسلامت وعافیت حاتم کفت سلامت پس
ازان بود که از صراط بکذری وعافیت آن وقت بود که در بهشت شوی وجون عیسی
را کفتند چکونه کفتی آنچه سود من در انست بدست من نیست وآنچه زیان من
در انست بر دفع آن قادر نیم ومن کرو کار وعمل خویشم وکاری من بدست دیکری
است وبدست من نیست پس هیچ درویش نیست درویش تر از من وجون ربیع
خیثم را کفتندی چکونه کفتی ضعیف وکناه کار وروزی خود را می خورم واجل خود
را نکاه می دارم وابو الدردا را کفتند چکونه کفتی خیرست اکر از دوزخ ایمن شوم
واویس قرنی را کفتند چکونه کفتی چکونه باشد کسی که بامداد خیزد ونداند که شبانکاه
را خواهد زیست وشبانکاه نداند که بامداد را خواهد زیست ومالک دینار را
کفتند چکونه کفت چکونه بود کسی که عمرش می کاهد وکناهش می افزاید وحکیمی را
کفتند چکونه کفت چنانک روزی خدای می خورم وفرمان دشمنی وی ابلیس
می برم ومحمد بن واسع را کفتند چکونه کفت چکونه باشد کسی که هر روز بآخرت
نزدیکتر می شود وحامد لفاف را کفتند چکونه کفت در آرزوی آنم که یکروز
بعافیت باشم کفتند بعافیت نهٔ کفت عافیت روزی باشد که بر من معصیت نرود

دیکی

ویکی را در وقت مرگ بپرسیدند که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که سفر دراز می رود و
زاد ندارد و بگور تاریک می شود بی مونسی و بپادشاهی عادل میشود بی حجتی حسان
بن سنان را گفتند چگونه گفت چگونه باشد کسی را که لا بد است که وی بمیرد و ویرا
و ویرا برانگیزند و حساب خواهند و ابن سیرین یکی را گفت چگونه گفت چگونه
بود کسی که پانصد درم وام دارد و عیال دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین در
خانه شد و هزار درم بیرون آورد و بوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد
درم بر عیال نفقه کن و عهد کردم که نیز کسی را نگویم که چگونه و این از آن کرد که
ترسید که اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن منافق بوده باشد و بزرگان گفته اند کسان
دیدیم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی و اگر یکی بر دیگری حکم کردی بهر چه داشتی
منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت میکنند و می پرسند تا از مرغ
خانه در خانه بپرسند و اگر یک درم سیم با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نه بینند
و این نباشد الا نفاق پس چون خلق بدین صفت شده باشد هر که با ایشان مخالطت
کند اگر موافقت کند درین نفاق و دروغ با ایشان شریک باشد و اگر مخالفت
کند ویرا دشمن گیرند و گران جان دانند و همواره بغیبت وی مشغول گردند
و دین وی در سر ایشان شود و دین ایشان در سر وی معصیت چهارم که بسبب
مخالطت لازم آید آنست که با هر کسی که بنشینی صفت وی در تو سرایت کند چنانک
ترا خبر نبود و طبع تو از طبع وی بدزدد چنانک تو ندانی و آن باشد که تخم بسیار
معصیت شود چون نشست با اهل غفلت بود که هر که اهل دنیا را بیند و حرص
ایشان در دنیا مثل آن در وی پدید آید و هر که اهل فسق را بیند اگرچه آنرا منکر
بود آن فسق چون بسیاری بیند در چشم وی سبک تر شود و هر معصیت که
بسیار دیدند انکار از دل بیفتد و از اینست که اگر عالمی را با جامه دیبا بینند همه

دلها انکار کنند وهمه روز باشد که غیبت میکنند وآن انکار نکنند وغیبت از
ابریشم پوشیدن بلک از زنا کردن صعب تر است ولکن چون خو شده است از بسیاری
که رود بلک شنیدن حال اهل غفلت زیان دارد چنانک شنیدن احوال صحابه
وبزرگان سود دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت از آسمان بارد چنانک در خبر است
عند ذکر الصالحین تنزلُ الرحمة یعنی سبب رحمت بارد که سبب رحمت آنست
که رغبت خیر کردن پدید آید و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان بشنود
همچنین بوقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیاست
وذکر ایشان سبب این بود پس دیدار ایشان عظیم تر بود و برای این گفت رسول
صلی الله علیه وسلم که مثل همنشین بد چون آهنگر است اگر جامه نسوزد دود در
تو نشیند ومثل همنشین نیک چون عطار است اگر مشک بتو ندهد بوی آن در
تو گیرد پس بدانکه تنهایی بهتر از همنشین بد و همنشین نیک بهتر از تنهایی
چنانک در خبر است پس هر که مجالست وی رغبت دنیا از تو بیرون برد و ترا بخدای
تعالی دعوت کند مجالست تو با وی غنیمت بود بزرگ ملازم وی باش وهر که
حال وی بخلاف این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که بر دنیا حریص بود وکاری
وی با گفتار راست نبود که آن زهر قاتل باشد وحرمت مسلمانی از دل ببرد باک
چه با خویشتن گوید که اگر مسلمانی اصلی داشتی وی بدان اولیتر بودی که اگر
کسی طبق لوزینه در پیش دارد وبحرص تمام می خورد وفریاد میکند که ای مسلمانان
ازین دور باشید که همه زهر است هیچکس ویرا باور نکند ودلیری وی در خوردن
آن حجتی گردد بر آنک در وی زهر نیست وبسیار کس است که بر حرام خوردن
ومعصیت کردن دلیر نباشد چون دید که عالمی آن می کند دلیر شود وبدین سبب
است که زلت عالم حرام است حکایت کردن بدو سبب یکی آنک غیبت بود ودیگر

انکه مردمانرا دلیر کرده اند که آن حجت گیرند و بدان اقتدا کنند و شیطان بنصرت آن
برخیزد و گوید تو آخر از فلان محتشم پرهیزکارتر خواهی شد و شرط عامی آنست که چون
از عالمی تقصیری بیند دو چیز بپند گیرند یکی آنکه بداند که اگر عالم تقصیر میکند باشد
باشد که علم وی کفارت آن باشد که علم شفیع بزرگ است و عامی را علم نیست چون عمل
نکند بر چه اعتماد کند و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن حرام نشاید همچون
دانستن عامی است که خمر خوردن و زنا کردن نشاید و هر کسی درین قدر که خمر
خوردن و زنا کردن نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا بدان کسی دلیر
گردد حرام خوردن عالم همچنین باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان
بنام عالم باشند و از حقیقت علم هیچ خبر ندارند و غافل باشند و یا آنرا که می کنند
عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند باید که عامی بدین چشم نگردد تا هلاک نشود
و مقصود آنست که روزگار چنان است که از صحبت بیشتری خلق حذر باید کرد و مثل
موسی و خضر نیز که کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد در قرآن برای این آمده است
پس عزلت و زاویه گرفتن اولیتر بیشتر خلق را فایده سیوم آنکه هیچ شهری الا ماشاء
الله از فتنه و خصومت و تعصب خالی نیست و هر که عزلت گرفت رست و چون مخالطت
کند در میان افتد و دین وی در خطر افتد عبد الله بن عمرو بن عاص گوید رضی الله عنهما
که رسول گفت صلی الله علیه و سلم چون مردمانرا بینی که چنین بهم در آیند و انگشتان
بهم در افکند در درون خانه باش و ملازم گیر و زفان نگاه دار و آنچه بدانی می کن و آنچه
ندانی می انداز و بکار خویش خاصه مشغول می باش و دست از کار عامه بدار و عبد الله
مسعود روایت کند که رسول گفت صلی الله علیه و سلم که روزگاری در آید که دین مرد
سلامت نیابد مگر که می گریزد از جای بجای و از سوراخ بسوراخ همچون روباه
که خویشتن از خلق می دزدد گفتند یا رسول الله این کی باشد گفت چون معیشت

بدست نتوان آوردن بی معصیت آن وقت عزب بودن حلال شود گفتند یا رسول الله
چگونه بود و ما را بنکاح فرموده گفت آری آن وقت هلاک مرد بر دست مادر و پدر
بود و اگر مرده باشند بر دست زن و فرزند و اگر نباشند بر دست قرابت بود گفتند
چرا یا رسول الله گفت وی را بتنگدستی و درویشی ملامت میکنند و چیزی که طاقت
آن ندارد از وی در می خواهند تا وی در هلاک خویش افتد و این حدیث اگرچه
در عزوبت است عزلت ازین نیز معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول
پیش از روزگار ما بمدتی در آمده است سفیان ثوری در روزگار خویش می گفت
والله لقد حلّت العُزُوبة والله که عزب بودن اکنون حلال است فایده چهارم
چهارم آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان خلق باشد از
رنج و عیب و گمان بد خالی نباشد و از طمعها خالی نباشد و از آن خالی نباشد که از
وی چیزی بینند که عقل ایشان بدان نرسد زفان دراز کنند و اگر خواهد که بحق همه
مردمان از تهنیت و تعزیت و مهمانی قیام کند همه روزگار در آن شود و بکار خود
نپردازد و اگر تخصیص کند بعضی را دیگران مستوحش شوند و وی را برنجانند
و چون گوشه گیرد یکباره از همه برهد و همه خشنود باشند و یکی بود همیشه از گورستان
و دفتری خالی نبودی و تنها نشستی گفتند چرا چنین میکنی گفت هیچ جای سلامت
تر از گورستان و تنهایی ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس چون
دفتر ندیدم و ثابت البنانی از جمله اولیا بود بحسن بصری نبشت که شنیده ام که حج
می روی می خواهم در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر خدای تعالی زندگانی
میکنیم که باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز
یکی از فواید عزلت است تا پردهٔ مروّت بر جای بماند و باطن برهنه نگردد که چیزها
که دوست ندارد پدید آید فایدهٔ پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود

وطمع

وطمع وی از مردمان وازین هرد و بسیاری رنج ومعصیت تولد کند که هرکه اهل دنیارا
ببیند حرص در وی بدید آید وطمع تبع حرص است وخواری تبع طمع وازین سبب کفت
خدای تعالی وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ رسول راکفت صلی الله
علیه وسلم کفت منکر بدان دنیاء ایشان که آن سبب فتنه ایشان است ورسول راکفت
صلی الله علیه وسلم هرکه دون شما است در دنیا در وی نکرید که نعمت خدای تعالی در
جشم شما حقیر نشود وهرکه نعمت توانکران ببیند اکر در طلب آن افتد خود بدست
نیاید وآخرت بزیان آرد واکر طلب نکند در مجاهدت وصبر افتد وآن نیز دشوار
است فایده ششم انک از دیدار کرانان واحمقان وکسانی که دیدار ایشان بطبع
مکروه بود برهد اعمش راکفتند جرا جشمت جنین مختل شده است کفت از بس
که در کدایان نکریستم جالینوس میکوید جنانک تن را تب است جان را تب است
وتب جان دیدار کرانان است وشافعی میکوید رحمه الله باهیج کسی کران ننشینم
که نه آن جانب که سوی وی بود کران تر یافتم واین فایده اکرجه دنیایی است ولکن
دینی نیز بوی بیوسته است که جون کسی بود که دیدار وی ناخوش بود بزفان
یا بدل غیبت کردن کیرد وجون تنها بود ازهمه سلامت یابد اینست فواید عزلت
اما آفات عزلت بدانک از مقاصد دینی و دنیایی بعضی است که جز از دیکران حاصل
نیاید وجز بمخالطت راست نشود ودر عزلت فوت آنست وفوات آن آفت عزلت
است وآن شش است آفت اول باز ماندن است از علم آموختن وتعلیم کردن و
بدانک هرکه آن علم که بروی فریضه است نیاموخته باشد وبرا عزلت حرام است
واکر فریضه بیاموخت وعلم دیکر نمی تواند آموخت وفهم تواند کرد وخواهد که
عزلت کیرد برای عبادت روا نباشد واکر تواند که علوم شرع تمام بیاموزد وبیا
عزلت کرفتن خسران عظیم جه هرکه بیش از علم حاصل کردن عزلت کیرد بیشتر

اوقات بخواب و بیکاری و اندیشهٔ پراکنده ضایع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول
بود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نباشد در عبادت و از اندیشه
خطا و محال خالی نباشد در اعتقاد و خاطری که ویرا در آید در حق خدای تعالی
باشد که آن کفر باشد یا بدعت وی آنرا نداند و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام
را که عامی چون بیمار بود ویرا نشاید از طبیب گریختن و خود طبیبی کردن که اگر
طبیبی خویش خود کند زود هلاک شود. اما تعلیم کردن درجهٔ آن بزرگ است
عیسی میگوید صلوات الله علیه هر که علم داند و بدان کار کند و دیگرانرا بیاموزد
ویرا در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس تعلیم از
عزلت اولیتر و این بشرط آن بود که نیت وی و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه
و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنک مهم تر بود در پیش دارد
مثلا چون بطهارت ابتدا کند بگوید که طهارت جامه و پوست مختصر است و
مقصود از وی طهارتی دیگر است وراء این و آن طهارت چشم و گوش و زبان
است و جملهٔ اندامها از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بدان کار کند
اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود وی جاه است و چون ازین طهارت
فارغ شود بگوید که مقصود ازین طهارت طهارتی دیگر است وراء این و آن
طهارت دل است از دوستی دنیا و از همه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا
الله اینست که ویرا هیچ معبود نماند مگر خدای تعالی و هر که در بند هوای خویش
است فَقَدِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ هوای خویش را بخدای گرفته است و از حقیقت کلمه
لا اله الا الله محروم است و وجه گسستن از هوا بشناسد تا هر چه ما گفته ایم
در رکن مهلکات و منجیات برنه خواند و این فرض عین است بر همه خلق چون
شاگرد پیش از آنک ازین علوم فارغ شود علم طلاق و حیض و خراج و فتاوی

خصومات طلب کند یا علم مذهب یا خلاف یا علم صنعت کلام وجدل ومناظره با معتزلیان
وکرامیان بد آنکه جاه و مال طلب میکند نه دین از وی دور باید بود که شر وی
عظیم است وچون با شیطان که ویرا بهلاک وی دعوت کند مناظره نکند وبا نفس
خویش که دشمن وی است خصومت نکند وخواهد که مناظره وخصمی با ابو حنیفه
رحمه الله ومعتزله کند دلیل آنست که شیطان ویرا بدست خویش گرفته است وبر
وی می خندد وصفاتی که دردرون وی است چون حسد وکبر وریا وعجب ودوستی
دنیا وشره جاه ومال این همه پلیدیها است که سبب هلاک وی است چون دلی
خود را ازان پاک نکند وبدان مشغول شود که در فتاوی طلاق ونکاح وسلم
واجارت کدام قول درست تر است واگر کسی دران خطا کرده است بیش ازان
نیست که مزد وی از دو یکی آید که رسول گفته است صلی الله علیه وسلم هر که اجتهاد
کرد وصواب کرد مزد وی دو است واگر خطا کرد مزد وی یکی است اگر مذهب شافعی
گیرد یا آن ابو حنیفه صرفه بیش ازین است نیست وچون این صفات از خویشتن
محو نکرد صرفه این هلاک دین وی است وروزگار چنان شده است که در شهر
بزرگ یک دو تن بیش نیابد که وی رغبت کند در تعلیم بدین وجه پس مدرسان
را نیز هم عزلت اولیتر است که هر که علم آموزد کسی را که ویرا قصد دنیا بود همچنان
بود که شمشیر بکسی فروشد که ویرا قصد راه زدن است اگر گوید باشد که روزی
قصد دین کند وتوبه کند همچنان باشد که قاطع طریق باشد که روزی توبه کند
وبغزا شود واگر گوید شمشیر ویرا بتوبه نخواند وعلم ویرا بخدای خواند این
هم غلط است که علم فتاوی خصومات وعلم کلام ونحو ولغت هیچکس را بخدای
تعالی نخواهد خواند تا اندرین تحذیر وترغیب دین نباشد بلکه هر یکی ازین
تخم حسد ومباهات وکبر وتعصب است که در دل می کارد و می برود ولیس الخبر کالمعاینة

نگاه کن تا کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه مردند آن علم که بآخرت
دعوت کند و از دنیا باز خواند علم حدیث و تفسیر و این علوم باشد که در مهلکات
و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم مبذول باید داشت که در همه کس اثر کند الا نادر
کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی بدین شرط گفته آید علم طلب کند از وی عزلت
گرفتن از کبایر عظیم بود پس اگر کسی علم تفسیر و حدیث و آنچه مهم است برخواند
و هم طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم بگریزد که اگرچه در تعلیم وی
دیگران را خیر بسیار بود و لکن هلاکت وی بود و وی در راه دیگران باشد و از آن
جمله باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی این دین خود را نصرت
کند بکسانی که ایشان را از آن هیچ نصیب نباشد و مثل وی چون شمع است که
سرای بوی روشن است و وی در کاستن و سوختن بود و بدین سبب بود
که بشر حافی هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک دفن کرد و
حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمیکنم که شهوت روایت می بینم از
خویشتن اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و چنین گفته اند بزرگان
که حدیث بابی است از دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیش گاه بنشانید
و علی رضی الله عنه یکی بگذشت بر کرسی مجلس می کرد گفت این میگوید اعرفونی
مرا بشناسید و یکی از عمر خطاب رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد پس از
صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن نهی میکنی گفت آری
ترسم که چندان باد کبر در خویشتن افکنی که بثریا رسی و رابعه عدویه سفیان ثوری
را گفت نیک مردی اگر نه آنستی که دوستی دنیا داری گفت آن چیست گفت
روایت حدیث دوست داری و ابو سلیمان خطابی میگوید هر که خواهد که با شما
صحبت کند و علم آموزد در این روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان

نه مال است و نه جاه بظاهر دوست باشند و بباطن دشمن در روی ثنا گویند و
بغیبت زشت گویند همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن باشند غرض
ایشان آن باشد که از تو نرد بان خویش سازند باغراض فاسدهٔ خویش و از تو
خری سازند تا گرد شهر برای در هوای ایشان و آمدن خویش نزدیک تو منتی
دانند و خواهند که عز و جاه و مال خویش فدای ایشان کنی بعوض این که بنزدیک
تو آیند و بهمه حقوق ایشان و خویشاوندان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفینهٔ
ایشان باشی با دشمنان ایشان و اگر در یکی ازین خلاف کنی انگاه بینی که چه گویند در تو
و علم تو و چگونه دشمنی آشکارا کنند و بحقیقت چنان است که وی کفش هیچ شاگرد
امروز رایگان استاد را قبول می نکند اول اجرا خواهند که روان بود و مسکین
مدرس نه طاقت آن دارد که بترک شاگرد بگوید انگاه در چشم مردمان محتشم نماید
و نه اجرا ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان و مداهنت با ایشان و
مسلمانی خویش را بسری کاری ایشان در دهد و از ایشان خود هیچ خیر نیاید پس هر
که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر و اکنون شرط
عامی آنست که هر عالم را که بیند که مجلس و درس میکند گمان بد نبرد که این از برای جاه
و مال میکند بلکه باید که گمان چنان برد که برای خدای تعالی میکند که فریضه وی این
است که گمان چنین برد و چون باطن بیند باشد گمان نیک را جای نباشد که هر کسی
را از مردمان آن پندارد که در وی است پس این سخن برای آن می رود تا عالم
شرط کار خویش بداند و عامی بحماقت این بهانه نه اندوه و در حرمت داشت
علما تقصیر نکند که وی نیز هلاک شده باشد بدین گمان که بوی برد **آفت دویم**
آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن
کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود

وعزلت گیرد نشاید که ضایع گذاشتن عیال از کبایر است واگر قدر کفایت دارد وعیال
ندارد عزلت اولیتر اما منفعت رسانیدن صدقه دادن برد وبحق مسلمانان قیام
کردن واگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد کسب کردن حلال
وصدقه دادن وی را فاضلتر واگر در باطن وی راه گشاده است در معرفت حلال
حق تعالی وانس بمناجات وی این از صدقات فاضلتر که مقصود همه عبادتها اینست

آفت سیوم آنست که از مجاهدت وریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان
حاصل آید باز ماند واین فایده بزرگ است کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته
باشد که خوی نیکو اصل همه عبادتها است وبی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن
بود که بر محالات مردمان صبر کند وخادمان صوفیان مخالطت بدین کنند یا بسؤال
از عوام رعونت وکبر را بشکنند وبنفقهٔ صوفیان بخل را بشکنند وباحتمال از ایشان
بدخوی را از خویشتن ببرند وبخدمت ایشان برکت دعا وهمت ایشان حاصل
کنند اول کار این بوده است اگرچه اکنون بنیت واندیشه بگشته است وبعضی را
مقصود جاه ومال شده است پس اگر کسی ریاضت یافته است وی را عزلت فاضلتر
که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج می کشند چنانکه مقصود از دارو
تلخی نیست بلکه آنکه علت بشود چون بشد همیشه خویشتن در تلخی دارو داشتن
شرط نیست بلکه مقصود وراء ریاضت است وآن حاصل کردن انس است بذکر
حق تعالی ومقصود در ریاضت آنست که هرچه وی را شاغل است از انس از خویشتن
دور کند تا بدان پردازد وبدانکه چنانکه ریاضت کردن لابد است ریاضت دادن
وتادیب کردن دیگران را هم از ارکان دین است واین با عزلت راست نیاید
بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد وعزلت وی از ایشان شرط بود
ولکن چنانکه از آفت ریا وطلب جاه حذر باید کرد علما را وشیوخ را نیز حذر باید

کرد

کرد چون بشرط باشد مخالطت اسان اولیتر از عزلت **آفت چهارم** آنست که در
تنها باشیدن وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور شود از ذکر و ملال افزاید و آن جز
بموانست با مردمان برنخیزد ابن عباس میگوید رضی الله عنهما اگر از وسواس نترسیمی
با مردمان ننشستمی و علی میگوید رضی الله عنه که راحت دل از دل باز مگیرید که چون
دل را بیک راه اکراه کنید نابینا شود پس باید که هر روزی یک ساعت کسی باشد که
بموانست وی استراحتی باشد که آن در نشاط بیفزاید ولکن باید که آن کسی باشد که با
وی هم حدیث دین رود و احوال خویش در تقصیر دین و در تدبیر بیشتری اسباب
دین میگوید اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یک ساعت بود زیان کار بود و آن
صفائی که در جملهٔ روزگار بدید باشد تیره گرداند رسول گفت صلی الله علیه وسلم
هر کسی بصفت دوست و همنشین خویش باشد باید که کوش دارد که دوستی با که
میدارد **آفت پنجم** انک ثواب عیادت و تشییع جنازه و شدن بدعوت و تهنیت
و تعزیت و حقوق مسلمانان فوت شود و بحقوق مردمان نرسد و اندرین کارها
نیز آفات است و رسم و نفاق و تکلف در وی راه یافته است و اگر کسی بود که از
آفات آن خویشتن نگاه نتواند داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد آن کس را عزلت
اولیتر و بسیار کس است از سلف چنین کرده اند و این همه دبانی کرده که سلامت
خویش در آن دیده اند **آفت ششم** انک در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان
نوع از تواضع بود و در عزلت نوعی از تکبر بود و بود که باعث بر عزلت خواجگی
و تکبر بود و آن خواهد که بزیارت مردمان نشود و مردمان بزیارت وی شوند
روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ سیصد و شست تصنیف کرده
بود در حکمت تا بنداشت که نزد خدای تعالی وی را محلی پیدا آمد بپیغمبر آن روزگار
وحی آمد که بگو وی را که روی زمین پر بقبقه و نام و بانگ خویش کردی من این بقبقه

ترا قبول نکنم پس بترسید و دست ازان بداشت و در زاویه بنشست خالی کفت اکنون
خدای تعالی از من خشنود شد وحی آمد که خشنود نیم از وی پس بیرون آمد و ببازارها
شدن کرفت و با خلق مخالطت کرد و با ایشان می نشست و می خواست و طعام می
خورد و در بازارهای رفت وحی آمد که اکنون خشنودی من بیافتی پس بدانک
که کس باشد که عزلت از تکبر کند که ترسد که در مجامع و محافل وی را حرمت ندارند
یا ترسد که نقصان وی در علم یا در عمل به بینند از زاویه کرفتن برده نقصان خویش
سازد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت وی شوند و بوی تبرک
کنند و دست وی بوسه دهند و این عزلت عین نفاق باشد و نشان انک عزلت
بحق باشد دو چیز بود یکی انک در زاویه هیچ بی کار نبود بذکر و تفکر مشغول
باشد یا بتعلم و عبادت مشغول بود و دیکر زیارت مردمانرا کاره بود که نزدیک
وی شوند مکر کسی که از وی فایده دینی بود ابو الحسن حاتمی که از خواجکان طوس
بود سلام شیخ ابو القاسم کرکانی شد و وی از اولیاء بزرک بود عذر خواستن کرفت که
تقصیر میکنم که کمتر می رسم کفت ای خواجه عذر مخواه که چندانک دیکران از آمدن
منت دارند من از نا آمدن منت دارم که ما را از آمدن این مهتر خود برواى هیچکس
نیست یعنی ملک الموت و امیری نزدیک حاتم اصم شد کفت چه حاجت کفت انک تو مرا نه
بینی و من ترا نه بینم و بدانکه در زاویه نشستن تا مردمان تعظیم کنند جهلی عظیم بود که
افضل درجات آنست که بداند که از کار وی بدست خلق هیچ چیز نیست و بداند که اکر
ببری کوه شود عیب جوی کوید که نفاق میکند و اکر بخرابات شود انک دوست
و مرید وی باشد کوید که راه ملامت میرود تا خویشتن را از چشم مردمان بیفکند
و در هر چه باشد مردمان در حق او دو کروه باشند باید که دل در دین خود بندد
نه در مردمان سهل تستری مریدی را دید کاری فرمود کفت نتوانم از بیم

زفان

زفان مردمان سهل روی باصحاب کرد گفت کسی حقیقت این کار نرسد تا از دو صفت
یکی حاصل نکند یا همه خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق نماند یا نفس وی از چشم وی
بیفتد که باک ندارد که بهر صفت که باشد خلق ویرا ببینند حسن بصری را گفتند که
قومی مجلس تو می آیند و سخنها یاد می گیرند تا بران اعتراض کنند و عیب آن می جویند
گفت من خویشتن را دیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند و هر
گز طمع سلامت از مردمان نکند که آفریدگار ایشان از زفان ایشان سلامت می
نیابد پس ازین جمله فواید و آفات عزلت پدید آمد و هر کسی باید که حساب خویش
بگیرد و خویشتن برین عرضه کند تا بداند که ویرا کدام اولیتر است آداب عزلت
چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند بدین عزلت که شر خود از مردمان باز دارد
و طلب سلامت کند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که
هیچ کار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمانرا بخویشتن راه
و از اخبار و حدیث نپرسد و از حال مردمان نپرسد که هر چیز که بشنود چون
تخمی باشد که در سینه افتد در میان خلوت سر از سینه بر زند و مهم ترین کاری
در خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث
نفس بود و باید که بقوت و کسوت باندکی قناعت کند اگر نی از مخالطت مردمان
مستغنی نباشد و باید که صبور بود بر رنج همسایگان و هر چه در حق وی گویند
از ثنا و ذم گوش ندارد و دل در آن نه بندد و اگر ویرا گویند در عزلت که منافق
است یا مخلص یا متواضع یا متکبر گوش ندارد بدانچه که آن همه روزگار ببرد
و مقصود عزلت آن باید که بود که بکار آخرت مشغول باشد و مستغرق بود که هیچ
چیز دیگر را بوی راه نبود **اصل هفتم در آداب سفر است** بدانکه سفر
دو است یکی باطن و دیگری ظاهر اما سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین

وعجایب صنع ایزد تعالی ومنازل راه دین وسفر مردان اینست که بتن در خانه نشسته
باشند ودر بهشتی که پهنای وی چند هفت زمین وآسمان است جولان میکنند چه عالمها
ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتی که منع وقطع ومزاحمت را بوی راه نیست
وحق تعالی بدین سفر دعوت میکند ومیگوید: اَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوٰاتِ
وَالْاَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ وکسی که ازین سفر عاجز آید باشد که بظاهر سفر کند
وکالبد را با او برد تا از هر جایی فایده گیرد ومثل این چون کسی بود که بپای خویش
بکعبه رود وظاهر کعبه بیند ومثل آن دیگر چون کسی که برجای نشسته بود کعبه
نزدیک وی آید وگرد وی طواف میکند واسرار خویش با وی میگوید وتفاوت
میان این وآن بسیار است وازین بود که شیخ ابو سعید گفتی نامردان پای آبله
کردند ومردان تن آبله کردند وما آداب سفر ظاهر درین کتاب یاد کنیم در
دو باب که شرح سفر باطن دقیق بود ودر چنین کتاب شرح نپذیرد. باب اول
در انواع سفر وآداب آن. باب دوم در علم رخصتهای سفر. **باب
اول در نیت سفر وآداب آن** بدان که سفر پنج قسم است سفر اول در طلب
علم است واین سفر فریضه بود چون تعلم فریضه بود وسنت بود چون تعلم سنت بود
وسفر برای طلب علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد ودر خبر است که فرشتگان
پرهای خویش گسترده دارند برای طالب علم وکس بوده است از سلف که برای یک
حدیث سفری دراز کرده است وسفیان میگوید که اگر کسی از شام تا یمن سفر کند
تا یک کلمه بشنود که ویرا در راه دین فایده باشد سفر وی ضایع نباشد لکن باید که
سفر برای علم کند که زاد آخرت بود وهر علمی که ویرا از دنیا باخرت نخواند واز
حرص بقناعت نخواند واز ریا باخلاص نخواند واز ترسیدن خلق بترسیدن
حق نخواند آن علم سبب نقصان وی بود **وجه دوم** آنکه سفر کند تا خویشتن را

و اخلاق خویشتن را بشناسد تا بعلاج صفات که در وی مذموم است مشغول شود
واین نیز مهم است که مردم در خانهٔ خویش بود وکارها بر مراد وی می رود بخویشتن کمان
نیکو برد وپندارد که نیکو اخلاق است ودر سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد و
احوال پیش آید که ضعف وبدخوی وعاجزی خویش را بشناسد وچون علت
باز یابد بعلاج مشغول تواند شد وهرکه سفر نکرده باشد درکار مردانه نباشد
بشر حافی گفتی ای قرایان سفر کنید تا پاک شوید که آب که بریکجای بماند بگندد وجه
سیوم انک سفر کند تا عجایب صنع خدای تعالی در بر وبحر وکوه وبیابان واقالیم
مختلف بیند وانواع آفریدها مختلف از انواع حیوان ونبات وغیرآن در نواحی
عالم بشناسد وبداند که همه آفریدکار خویش را تسبیح میکنند وبیکانکی وی کواهی
میدهند وانکس را که این چشم کشاده شد که سخن جمادات که نه حرف است ونه صوت
بتواند شنید خط الهی که بر چهرهٔ همه موجودات نبشته است که نه حرفی است ونه رقم
بر تواند خواند واسرار مملکت از آن بتواند شناخت خود ویرا بدان حاجت نباشد
که کرد زمین طواف کند بلک در ملکوت آسمان نکرد که هر شبا روزی کرد وی
طواف وعجایب اسرار خویش با وی میکویند ومنادی میکنند که وکاین من آیة فی میکند صح
السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ یَمُرُّوْنَ عَلَیْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُوْنَ. بلک اکر کسی در عجایب آفرینش
خویش واعضا وصفات خویش نظر کند همه عمر را نظاره کاه بیند بلک عجایب
خود انکاه بیند که از چشم ظاهر درکذرد وچشم دل باز کند یکی از بزرکان میکوید
که مردمان میکویند که چشم باز کنید تا عجایب ببینید ومن میکویم چشم فراز کنید
تا عجایب بینید انکاه بدیکر منزل رسد وعجایب ظاهر را نهایت است که تعلق
آن باجسام عالم است وآن متناهی است وعجایب باطن را نهایت نیست که تعلق آن بارواح
وحقایق است وحقایق را نهایت نیست وباهر صورتی روحی وحقیقتی است صورت

نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت سخت مختصر است و مثال
وی چنان بود که کسی زفانی بیند بندارد که پارهٔ گوشت است و دلی بیند بندارد که
پارهٔ خون سیاه است نگاه کن تا قدرت این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آن
حقیقت زفان و دل است چیست و همه اجزا و ذرات عالم همچنین است هر که بیش
از چشم ظاهر ندارند درجهٔ وی بدرجهٔ ستور نزدیک است اما در بعضی چیزها هست
که چشم ظاهر کلید چشم باطن است بدین سفر برای نظر در عجایب آفرینش از فایده
خالی نیست **سفر دوم** برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت گور انبیا
و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین که نظر در روی ایشان
عبادت بود و برکت دعاء ایشان بزرگ بود و یکی از برکت مشاهدهٔ ایشان آن
بود که رغبت اقتدا کردن بایشان بدید آید پس دیدار ایشان هم عبادت و هم
تخم عبادتها بسیار است و چون فواید انفاس و سخنان با آن یار شود فواید با
آن مضاعف گردد و بزیارت و مشهد گور بزرگان شدن بقصد روا بود و
این که رسول گفته است صلی الله علیه وسلم لَا تَشُدُّوا الرِّحالَ إلّا إلی ثلاثِ مَساجِدَ
یعنی مسجد مکه و مدینه و مسجد بیت المقدس دلیل آنست که ببقاع و مساجد برکت
نکنند که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند
در دین بیابند آنها نیز که مرده باشند هم در دین بیابند پس بزیارت گور علما و انبیا
شدن بقصد و سفر کردن بدین سبب روا بود **سفر سیوم** که بگریختن بود از اسبابی
که مشوش دین باشد چون جاه و مال و ولایت شغل دنیا و این سفر فریضه بود
در حق کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد با مشغلهٔ دنیا که راه دین بفراغت
توان رفت و هرچند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضرورات و حاجات خویش
ولکن سبک بارتر تواند بود اگر بی بار نتواند بود و قد نَجَا المُخَفِّفُونَ سبک باران

رُسته اند اگرچه بی بار بینند و هر که را چشم و معرفت جای بد پدیدار آید غالب آن
بود که ویرا از حق تعالی مشغول کند. سفیان ثوری میگوید این روزگاری است که
جاهل و مجهول را بیم است تا معتبر و فخر رسد. روزگار آنست که هر کجا ترا بشناختند
از آنجا بگریزی و جای شوی که کسی ترا نداند و ویرا دیدند انبان در پشت می‌شد
گفتند کجا میروی گفت بفلان دیه طعام ارزان ترمیدهند آنجای روم گفتند چنین
روا میداری گفت هر کجا معیشت فراخ تر بود آنجا روید که آنجا دین بسلامت تر
بود و دل فارغ تر بود و ابرهیم خواص هیچ شهر چهل روز بیش مقام نکردی سفر چهارم
تجارت بود در طلب دنیا و این سفر مباح است و اگر نیت آن باشد تا خود را و عیال
خود را از روی خلق بی نیاز دارد این سفر طاعت باشد و اگر طلب زیادت دنیا است
برای تفاخر و تجمل این سفر در راه شیطان باشد و غالب آن باشد که این کس همه
عمر در رنج سفر بسر برد که زیادت کفایت را نهایت پدید نیست و آنگاه بآخر راه بر وی
بزنند و مال ببرند یا جای غریب وا زمیرد و سلطان مال برگیرد و نیکوترین آن
بود که میراث گردد و در هوا و شهوت خویش صرف و خرج کند و از وی یاد نیارد
و تا تواند وصیت وی بجای نیارد و وام نگذارد و وبال آخرت با وی بماند و هیچ
غبن بیش ازین نیست که رنج همه وی کشد و بال همه وی برد و راحت همه دیگری
بیند سفر پنجم سفر تماشا و تفرج بود و این سفر مباح بود چون اندکی بود
وگاه گاه بود اما اگر کسی گرد دیدن در شهرها عادت گیرد و ویرا هیچ غرض نباشد
مگر آنکه شهرهای نو و مردمان نو و مردمان غریب می بیند و علما را در چنین سفر
خلاف است. گروهی گفته اند که این رنجانیدن خود بود بی فایده و این نشاید
و درست نزدیک ما آنست که این حرام نباشد که تماشا نیز غرضی است اگرچه خسیس
است و مباح هر کس در خور آن کس بود و چنین مردم خسیس باشد و این غرض

نیز در خور وی بود و گروهی اند از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری بشهری
وار جایگاهی بجایگاهی می شوند بی آنک مقصد بری بود که خدمت وی را ملازم گیرند
ولکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن
راه بر ایشان گشاده نشده باشد در مقامات تصوف بحکم کاهلی و بطالت طاقت
آن ندارند که بحکم کسی از سران بنشینند بر یکجای در شهرها میگردند هرکجا سفره
آبادان تر بود زیادت مقام کنند و چون آبادان نبود زفان بخادم دراز کنند
و وی را می رنجانند و جای دیگر که بهتر نشان می دهند آنجا می شوند و باشد که زیارت
گوری بهانه سازند که مقصود ما اینست و نه آن باشد اگر این سفر حرام نیست باری
مکروه است و این قوم مذموم اند اگر عاصی و فاسق بینند و هرگاه که نان صوفیان
خورند و سوال کنند و خویشتن بصورت صوفیان نمایند فاسق و عاصی باشند که آنچه
ستانند حرام باشد که نه هر که مرقع در پوشد و پنج نماز کند صوفی بود بلک صوفی
آن بود که وی را طلبی بود و روی بدان کار آورده باشد یا بدان رسیده بود یا
در کوشش آن بود که جز بضرورت در آن تقصیر نکند یا کسی بود که بخدمت این
قوم مشغول بود نان صوفیان پیش ازین سه قوم را حلال نبود اگر مردی عامی
نبود و باطن وی از طلب و مجاهدت در آن طلب خالی باشد و بخدمت مشغول
نبود وی بدان که مرقع پوشیده بود صوفی نبود بلک اگر چیزی بر طراران وقف کرده
باشند وی را مباح باشد که خویشتن بصورت صوفیان نمودن بی آنک بصفت ایشان
باشی محض نفاق و طراری باشد و بترین این قوم آن باشد که سخنکی چند بعبارت
ایشان یاد گرفته باشند و بیهوده میگویند و می پندارند که علم اولین و آخرین بر وی
گشاده شد که آن سخن بتواند گفت و باشد که شومی آن سخن وی را بجای کشد که در شرع
و علم علما بچشم حقارت نگرد و باشد که شرع نیز در چشم وی مختصر نماید و گوید که این

خود برای ضعفا است و کسانی که در راه قوی شدند ایشان را هیچ چیز زیان ندارد و
درین ایشان دو قُلّه شد که بهیچ چیز نجاست نپذیرد و چون بدین درجه رسید
کشتن وی فاضلتر از کشتن صد هزار کافر در روم و هند که مردمان از کافر
خویشتن را نگاه دارند اما این ملعون مسلمانی هم بزفان مسلمانی باطل کند
و شیطان درین روزگار هیچ دام فرو نگذاشت چون این دام و بسیار کس
درین دام افتادند و هلاک شدند. **آداب مسافران در ظاهر از اول سفر
تا بآخر** و آن هشت ادب است **ادب اول** بیشین مظالم باز دهد و ودیعتها باز
دهد و هر که را نفقه بروی واجب است نفقه بنهد و زاد حلال بدست آرد و آن
قدر برگیرد که با همراهان رفق کند که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری
خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است **ادب دوم** آنکه رفیق شایسته
بدست آرد که در دین یار او بود رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرده است از سفر تنها
و گفته است سه تن جماعت باشند و گفته است که باید که یکی را امیر کنند که در سفرها
اندیشها مختلف افتد و هر کار که سر ندارد یا یکی نشود تباه شود و اگر سر و کار
عالم با دو خدای بودی تباه بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر بود و سفر بیش
کرده بود **ادب سیوم** آنکه رفقا حاضر را وداع کند. و دعاء رسول صلی الله علیه
و سلم بگوید با هر یکی گوید: اسْتَودِعُ اللهَ دینَکَ وامانَتَکَ وخواتیمَ عَمَلِکَ. و رسول صلی
الله علیه و سلم چون کسی از نزدیک وی بسفر شدی گفتی زَوَّدَکَ التقوی وغَفَرَ
ذَنبَکَ و وَجَّهَکَ للخیرِ حیثُ تَوَجَّهتَ این دعا سنت مقیم است. و باید که چون وداع کند
همه را بخدای تعالی سپارد. یک روز امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عطائی داد مردی
بیامد با کودکی عمر گفت سبحان الله هرگز کس ندیدم که بکس ماند چنین که این کودک
بتو ماند گفت از عجایب کار وی ترا خبر کنم یا امیر المؤمنین من بسفر می رفتم و مادری

وی آبستن بود گفت مرا بدین حال می گذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک بخدای
سپردم آنچه در شکم داری پس چون باز آمدم مادری وی مرده بود یک شب حدیث
می کردم آتشی دیدم از دور گفتم این چیست گفتند این از گور زنی تو است وهر شبی
همچنین می بینم گفتم وی نمازکن و روزه دار بود این چگونه باشد بشدم و گور باز
کردم تا چیست چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی کرد آوازی شنیدم که مرا
گفتند که این را بما سپردی اگر مادرش را نیز با سپردی باز یافتی ادب چهارم
آنکه دو رکعت نماز بکند پیش از سفر و آنرا نماز استخارت گویند و آن نماز و دعا
معروف است و دیگر بوقت بیرون شدن چهار رکعت نماز کند که انس میگوید رضی
الله عنه مردی نزدیک رسول آمد صلی الله علیه وسلم گفت اندیشهٔ سفر دارم و وصیت
نبشته ام بکدام دهم بپدر یا به پسر یا به برادر رسول گفت صلی الله علیه وسلم هیچکس
که بسفری شد هیچ خلیفت بجای خویش نگذاشت نزد خدای تعالی دوست تر
از چهار رکعت نماز که بکند در آن وقت که بار بسته باشد الحمد و قل هو الله در وی
بخواند انگاه گوید اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن فی اهلی
ومالی فهی خلیفة فی اهله وماله و دون حول داره حتی یرجع الیه ادب پنجم
آنکه چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله وبالله توکلت علی الله ولا حول و
لا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اَذِلَّ او اُذَلَّ او اَضِلَّ او اُضَلَّ او اَظلِم او اُظلَم
او اَجهَل او یُجهَل عَلَیَّ و چون بر ستور نشیند بگوید سُبحانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنا
هَذا وَما کُنّا لَهُ مُقرِنِین و جهد کند تا ابتداء سفر روز پنجشنبه کند بامداد
که رسول صلی الله علیه وسلم ابتداء سفر پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید هرکه
سفری خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی نگاه باید داشت تا پنجشنبه
بود که رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرده است اللهم بارک لِاُمَّتی فی بکورها یوم

خمیسها

خمیسا تها و نیز گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم السبت و یوم الخمیس پس بامداد
پنجشنبه و شنبه مبارک است ادب ششم آنک ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور نه
ایستد و در خواب نشود و چوب بر روی ستور نزنند و بامداد و شبانگاه یک ساعت
پیاده برود تا پای سبک و ستور سبک بار شود و دل مکاری شادی شود و بعضی
از سلف کرا کرفتندی بشرط آنک فرو نیایند در هیچ وقت پس آنگاه فرو آمدندی
تا آن صدقه باشد بر ستور و هر ستور را که بزنند بی سببی و بار گران بر نهند
روز قیامت خصمی کند ابو الدردا اشتری بمردی گفت ای اشتر زینهار
از من بخدای گله مکن که آنکه بار بر تو بطاقت تو نهادم و باید که هرچه بر ستور
خواهد نهاد بمکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضاء او حاصل آمده باشد و بر آن
زیادت نکند که نشاید ابن المبارک بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که
این برسان نامه نستد گفت با مکاری شرط نکرده ام و در سخن فقهاء آویخت
که این مقدار را وزنی نبود و در محل مسامحت بود بلکه دری این در بستن از
کمال ورع دانست ادب هفتم آنک عایشه میگوید رضی الله عنها که هرگاه که رسول
صلی الله علیه و سلم سفر کردی شانه و آینه و مسواک و سرمه دان و مدری با خویشتن
بردی و مدری آن بود که موی بر سر بدان راست کنند و در روایت دیگر با خن
برای و شیشه هست و صوفیان حبل و دلو در افزوده اند و این عادت نبوده
است سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و در استنجا بر سنگ
اقتصار کردندی و از هر آب که نجاست آن ندانستندی طهارت کردندی و لکن
اگرچه عادت نبوده است در حق این قوم نیکوست که سفر ایشان چنان نباشد
که بچنین احتیاط بپردازند و احتیاط نیکو است اما سلف بیشتر در غزو و جهاد و کارها
عظیم بودی که بچنین کارها نپرداختندی ادب هشتم آنک چون رسول صلی الله

وسلم باز آمدی از سفر و چشم وی بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا
حسنا و انگاه از پیش کسی بفرستادی و نهی کرد از انک کسی ناگاه از دری خانه اندر شود
و دو کس خلاف کردند هر یکی کاری منکر دیدند که رنجور شدند و چون باز آمدی
اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بکردی و چون در خانه شدی بگفتی توبا توبا
لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و سنتی موکد است راه آورد بردن اهل خانه را
تا در خبر می آید که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره افکند و این مثلی است
تاکید این سنت را اینست آداب ظاهر سفر اما آداب خواص در باطن
آنست که سفر نکند تا انگاه که داند که با دب دین وی در سفر است و چون در راه
در دل نقصانی بیند باز گردد و نیت کند که در هر شهری که شود تربتها بزرگان را
زیارت کند و شیوخ را طلب کند و از هر یکی فایده بگیرد نه برای آن تا حدیث بر
گوید که من مشایخ را دیده ام ولکن تا بدان کار کند و در هیچ شهر بیش از ده روز
مقام نکند مگر باشارت شیخی که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری شود سه روز
بیش نباشد که حد مهمانی اینست مگر که وی رنجور خواهد شد اگر مقام نکند و
چون بنزدیک پیری شود یک شبانروز بیش مقام نکند چون مقصود بیش از زیارت
نباشد و چون بسلام شود در سرای نکوبد و صبر کند تا بیرون آید و هیچ کار
ابتدا نکند تا اول زیارت وی نکند و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد و چون
بپرسد آن قدر گوید که جواب بود و اگر سوال خواهد کردن پیشتر دستوری
خواهد و در آن شهر بعبرت دل مشغول نشود که اخلاص زیارت شود و در راه
بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن در سر چنانک کسی نشنود و چون کسی
با وی حدیث کند جواب وی مهم تر داند از تسبیح و اگر در حضر بچیزی مشغول
است که آن نفیس تر بود و آن میسر است سفر نکند که این کفران نعمت است

باب دوم

باب دویم در بیان علم که مسافرانرا پیش از سفر باید آموخت

و بروی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد که اگرچه عزم دارد که برخصت نکند باشد که بضرورت بدان محتاج شود و علم قبله و وقت نماز نیز باید آموخت و سفر را در طهارت دو رخصت است یکی مسح موزه و دیگر تیمم و در نماز دو قصر و جمع و در سنت دو برستور گذاردن و در رفتن گذاردن و در روزه یکی و آن فطر است این هفت رخصت است رخصت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه درپوشد انگاه حدث کرد وی را باشد که بر موزه مسح کشد تا آنگاه که از وقت حدث او سه شبانروز بگذرد و اگر مقیم باشد یک شبانروز به پنج شرط یکی آنکه طهارت تمام کند انگاه موزه پوشد اگر یکپای بشوید و در موزه کند انگاه پای دیگر بشوید نزدیک شافعی رحمه الله این نشاید بس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند باید که پای اول از موزه بیرون کند و باز در پوشد دویم آنکه موزه چنان بود که بر عادت بروی بتوان رفت اگر چرم ندارد هم روا بود سیوم آنکه تا کعب موزه درست بود اگر در مقابله محل فرض چیزی دریده بود یا سوراخ دارد مسح کردن نزدیک شافعی نشاید و نزدیک مالک آنست که اگرچه دریده بود چون بروی بتوان رفت روا باشد و این قول قدیم است شافعی را و نزدیک ما این اولیتر است که موزه در راه بسیار دریده شود و دوختن آن بهر وقتی ممکن نبود چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولیتر آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر بر پای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا باشد پنجم آنکه مسح بر ساق موزه نکند بلکه در مقابله قدم کند و بر پشت پای اولیتر و اگر بیک انگشت مسح کند کفایت بود و بسه انگشت اولیتر بود و یکبار بیش مسح نکشد و چون پیش از آنکه بیرون شود مسح کشد بر یک شبانروز اقتصار کند و سنت آنست که هر که

موزه در پای خواهد کرد بیش نکوسار کند که آورده است که یک راه رسول صلی الله علیه
وسلم یک موزه در پای کرد کلاغی آن موزهٔ دیگر بربود از درون موزه ماری
بیفتاد رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که بخدای و روز قیامت ایمان دارد گو
موزه در پای مکن تا نیفشاند رخصت دویم تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت
بگفته ایم باننه گوییم که اگر دراز کردد رخصت سیم آنست که هر فریضه که چهار
رکعت است با دو رکعت آرد ولکن بچهار شرط یکی آنکه در وقت گذارد که اگر قضا
شود درست آنست که قصر نشاید دویم آنکه نیت قصر کند اگر نیت اتمام کند
یا در شک افتد که نیت اتمام کرد یا نه لازم آید که تمام کند سیوم آنکه بکسی اقتدا
نه کند که وی تمام می کند و اگر اقتدا کند وی را نیز لازم آید بلکه اگر گمان برد که امام
مقیم است تمام خواهد کرد و یا در شک بود وی را اتمام کردن لازم آید که مسافر باز
توان دانست اما چون داند که مسافر است اگر در شک بود که امام قصر خواهد کرد
وی را روا بود که قصر کند چون امام قصر کند که نیت بوشیده بود دانستن آن شرط
نتوان کرد چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح و سفری بنده که بگریزد و سفری کسی
که براه زدن شود یا بطلب ادرار حرام شود یا بی دستوری مادر و پدر رود حرام
بود و رخصت در وی روا نبود و همچنین کسی که از وام خواه بگریزد و دارد که
بازدهد و در جمله سفر برای غرضی بود و چون آن غرض که باعث وی است حرام
بود سفر حرام بود و سفری دراز آن باشد که شانزده فرسنگ بود در کم از این
قصر نشاید و هر فرسنگی دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت
بیرون شود و اگر چه از خرابها و بستانها بیرون نشده باشد و آخر سفر آن بود که
با عمارت وطن رسد یا در شهری دیگر عزم اقامت کند سه روز یا سه زیادت
بیرون روز در شدن و آمدن اگر عزم نکند ولکن در بند گزاردن کارها بود مقام صح

ونماند

وند اند که گذارده شود یا نه وهر روز چشم می دارد تا گذارده شود و زیادت از سه
روز تاخیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیکتر است روا بود که قصر همی کند و همچون
مسافر نیست که بدل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد رخصت چهارم جمع است و روا بود
در سفر دراز مباح که نماز پیشین تاخیر کند تا بنماز دیگر هم بکند و نماز دیگر تقدیم کند
و با پیشین هم بگذارد و نماز شام و خفتن همچنین و چون نماز پیشین با نماز دیگر هم
بکند باید که اول پیشین بکند آنگه دیگر و اولیتر آن بود که سنتها دست بنه دارد تا
فضیلت آن فوت نشود که فایده سفر بدان بر نیاید لکن اگر خواهد که سنتها بر پشت
ستور میکند یا در میان رفتن و ترتیب نگاه دارد و ترتیب آن بود که اول چهار
رکعت که سنت نماز پیشین است از پیشین بکند و آنگه چهار رکعت که سنت است پیش
از عصر بکند و آنگه بانگ نماز و قامت کند و فریضه نماز پیشین بکند آنگه قامت کند
و اگر تیمم میکند تیمم اعاده کند و فریضه نماز دیگر بکند و میان هر دو نماز پیش از تیمم
و قامت روزگار نبرد آنگه آن دو رکعت سنت که پس از نماز پیشین است پس از نماز
دیگر بکند و چون ظهر را تاخیر کند با عصر همچنین کند و اگر عصر بکرد و پیش از
فرو شدن آفتاب بشهر رسید عصر باز نکند و حکم نماز شام و خفتن همین است
و بر یک قول جمع در سفر کوتاه نیز روا بود رخصت پنجم آنک سنت بر پشت ستور
روا بود و واجب نبود که روی بقبله آرد بلک راه بدل قبله است اگر بقصد
از راه بگرداند در میان نماز و نه بسوی قبله گرداند نماز باطل شود و اگر ستور بود
یا ستور حرونی کند زبان ندارد و رکوع و سجود باشارت میکند و پشت را خم میدهد
و در سجود خم زیادت دهد و چندان شرط نیست که در خطر باشد که بیفتد و اگر
در مرقد باشد رکوع و سجود تمام کند رخصت ششم آنک می رود و نماز سنت
میکند و در ابتدا تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود و بر کسی که راکب باشد

دشوار بود رکوع و سجود باشارت میکند و بوقت تشهد می رود و تحیات میخواند و
نگاه دارد تا پای بر نجاست ننهد و بروی واجب نیست که بسبب نجاسات که در راه باشد
از راه بگردد و بر خویشتن راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد از صف قتال یا
از شیر یا از گرگ می گریزد و پیاده روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور
همچنین که در سنت گفتیم و قضا واجب نبود رخصت هفتم روزه گشادن است و مسافر
که نیت روزه کرده باشد که بگشاید و اگر پس از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که
بگشاید و اگر بگشاد و پس از گشادن بشهر رسید روا باشد که در شهر بروز نان خورد
و اگر نگشاده باشد و بشهر رسد روا نبود که بگشاید و قصر کردن فاضلتر از تمام
بکردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که بنزدیک ابو حنیفه اتمام روا نبود اما روزه
داشتن فاضلتر تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن ترسد و طاقت ندارد
آنگاه گشادن فاضلتر و از این هفت رخصت سه در سفر دراز روا بود قصر
و فطر و مسح بر موزه سه شبانه روز و سه در سفر کوتاه نیز روا باشد سنت
کردن بر پشت ستور و در رفتن و جمعه دست بداشتن و تیمم کردن بی قضاء
نماز اما در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر تر آنست که در سفر کوتاه نشاید
این علما لا بد بود مسافر را آموختن پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که
از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلایل قبله و دلیل وقت نمازها نیز باید
آموخت چون راه بر دیهها نباشد که محراب پوشیده نماند این مقدار بشناسد
که آفتاب بوقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کند و بوقت فرو شدن
آفتاب و بر آمدن چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوهی باشد بداند
که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ و از این مقدار چاره نبود اصل
هشتم آداب سماع و وجد و حکم سماع در دو باب یاد کنم

بار

باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حرام است و آنچه حلال است.
باب دویم در آداب سماع

باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حرام است و آنچه حلال است

بدانک ایزد تعالی را سری است در دلی آدمی که آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن و چنانک بزخم سنگ بر آهن آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون آن گوهر دل را بجنباند و در چیزی پیدا آید بی آنک آدمی را در آن اختیاری بود و سبب آن مناسبتی است که گوهر دل آدمی را با عالم علوی که آنرا عالم روح گویند هست و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هرچه متناسب است همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون و متناسب هم شبهی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب که آگاهی در دل پیدا آورد و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و آن در دلی بود که ساده بود و از عشقی و شوقی که بدان راه برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید و چون آتش گرم که دم در وی نهند افروخته تر گردد و هر که را بر دل غالب آتشی دوستی خدای تعالی بود سماع ویرا مهم بود که از آن آتش تیزتر شود و هر که را در دل دوستی باطل بود سماع ویرا زهر قاتل بود و بر وی حرام بود. و علما را خلاف است که سماع حلال است یا حرام. و هر که حرام بکرده است از اهل ظاهر بوده است که ویرا صورت بسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دلی آدمی فرو آید چه وی نه‌ح
چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت. اما آنرا که نه از جنس وی بود و نه هیچ بوی ماند ویرا دوست چون تواند داشت. پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نبندد و اگر عشق خالق صورت بندد بنا بر خیالی

یا شبهتی باطل باشد پس بدین سبب گوید سماع اما بازی بود یا از عشق مخلوقی بود و این
هر دو در دین مذموم است و چون و برابر سند که معنی دوستی خدای تعالی که بر
خلق واجب است چیست گوید که فرمان برداری و طاعت داشتن و این خطای
اینهم بزرگ است که این قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت از منجیات پیدا کنیم
ان شاء الله اما اینجا میگوئیم که حکم سماع از دل باید گرفت که سماع هیچ چیز در دل
نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد فرا جنباند هر که را در دل چیزی است
که در شرع محبوب است چون سماع آنرا زیاده کند ویرا ثواب باشد و هر که را در
دل باطلی است که در شریعت آن مذموم است ویرا بر سماع عقاب بود و هر که را دل
از هر دو خالی است لکن بر سبیل بازی بشنود و بحکم طبع از ان لذت یابد ویرا
سماع مباح است و سماع بر سه قسمت باشد اول آنکه بغفلت شنود و بر طریق
بازی این کار اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازی است و این نیز از ان بود
و روا نباشد که سماع حرام بود بدان سبب که او خوشی است که خوشیها همه حرام
نیست و انچه از خوشیها حرام است نه از ان حرام است که خوشی است که خوشیها همه
حرام نیست و انچه از خوشیها حرام است نه از ان حرام است که خوشی است بلکه از ان
حرام است که در وی ضرری و فسادی است چه آواز مرغان خوشی است و حرام
نیست بلکه سبزه و آب روان خوش است و نظارهٔ در شکوفه و گل خوش است
و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش هم چون سبزه است و آب روان
در حق چشم و همچون بوی مشک در حق بینی و همچون طعم خوش در حق ذوق
و همچون حکمتها نیکو در حق عقل و هر یکی را ازین حواس نوعی لذت است
چرا باید که حرام باشد و دلیل بر آنکه طیب و بازی و نظاره در ان حرام نیست
که عایشه رضی الله عنها روایت میکند که روزی عید زنگیان در مسجد بازی

میکردند

میکردند رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت خواهی که بینی گفتم خواهم بر در بیستاد
ودست فرا پیش داشت تا زنخدان بر دست وی نهادم و چندان نظاره کردم
که چند بار گفت که بس نباشد گفتم نه و این خبر در صحیح است و ازین خبر پنج رخصت
معلوم شد یکی آنکه بازی ولهو ونظاره که گاه گاه باشد حرام نیست و دوم بازی زنگیان
رقص وسرود در بود و دیگر آنکه در مسجد میکردند سیوم آنکه در خبر است که رسول
عایشه را آنجا برد وگفت دونکم یا بنی ارفده یعنی ببازی مشغول شوید واین
فرمان باشد پس بدانچ حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد عایشه را
وگفت که خواهی که بینی واین تقاضا باشد که اگر وی تقاضا نظاره نکردی و وی
خاموش بودی روا بودی که کسی گفتی که نه خواست که ویرا برنجاند که این از بدخویی
باشد پنجم آنکه خود با عایشه ساعتی دراز بیستاد با آنکه نظاره و بازی کار
وی نباشد و بدین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان
خوش شود چنین کارها کردن از خلق نیکو بود واین فاضلتر از خویشتن فراهم
گرفتن و پارسای و قرای کردن و هم در صحیح است که عایشه رضی الله عنها
روایت میکند که من کودک بودم لعبت بیاراستمی چنان عادت دختران است
وچند کودک دیگر نیز بیامدندی چون رسول صلی الله علیه وسلم بیامدی آن کودکان
باز پس گریختندی رسول صلی الله علیه وسلم باز پیش من فرستادی یک روز
کودکی را گفت این چیست این لعبتها گفت این دخترکان منند گفت این چیست
در میان ایشان بسته گفت این اسب ایشان است گفت این چیست برین اسب
گفت پر و بال است رسول صلی الله علیه وسلم گفت اسب را پر و بال از کجا بود گفت
نشنیده که سلیمان را علیه السلام اسبی بود با پر و بال رسول صلی الله علیه وسلم بخندید
تا همه دندانهاء وی پیدا شد و این از برای آن روایت میکنم تا معلوم شود که قرای

کردن و روی ترش داشتن و خویشتن از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست
خاصه با کودک و با کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت بود و این خبر
دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود که لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد
و صورت تمام ندارد که بال اسب از خرقه بود و هم عایشه رضی الله عنها روایت
میکند که دو کنیزک پیش من دف می زدند و سرود می گفتند روز عید مصطفی
صلی الله علیه و سلم در آمد و بر جامه بخفت و روی بجانب دیگر کرد تا ابو بکر صدیق
رضی الله عنه در آمد و ایشانرا زجر کرد و گفت در خانه رسول خدا تعالی و مزمار
شیطان رسول صلی الله علیه و سلم با ابا بکر گفت یا ابا بکر دست از ایشان بدار
که روز عید است پس دف زدن و سرود گفتن ازین خبر معلوم شد که مباح است
و شک نیست که بگوش رسول صلی الله علیه و سلم رسیده باشد و شنیده و وی
منع وی ابو بکر را از انکار دلیل صریح است بر آنک مباح است قسم دویم
آنک در دل صفتی مذموم بود چنانک کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود و سماع
کند در حضور وی تا لذت وی زیادت شود یا در غیبت وی بر امید وصال
تا شوق زیادت شود یا سرودی می شنود که در وی حدیث زلف و خال و جمال
باشد و در اندیشه خویش بر وی فرو آورد این حرام است و بیشتر جوانان ازین
جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطن را گرم کند و این آتش واجب است
فرو کشتن افروختن آن چون روا باشد اما اگر این عشق وی را با زن خویش
بود یا با کنیزک خویش از جملهٔ تمتع دنیا بود و مباح بود تا آنکه که طلاق دهد
یا بفروشد آنکه حرام شود قسم سیوم آنک در دل وی صفتی محمود باشد
که سماع آنرا قوت دهد و این از چهار نوع بود اول سرود و اشعار حاجیان
بود در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدای تعالی در دل بجنباند و ازین

حج

سماع مزد بود کسی را که روا بود که حج شود. اما کسی را که مادر و پدر دستوری ندهد
یا بسببی دیگر ویرا حج نشاید کردن روا نبود که این سماع کند و این آرزو در دل خویش
قوی کرداند و بدین نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغزا و
جنگ کردن با دشمنان خدای تعالی و جان بر کف نهادن در دوستی خدای تعالی
آرزومند کند و ازین نیز مزد باشد شنیدن. و همچنین اشعار که عادت است که در
مصاف بگویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند روی مزد باشد چون جنگ با کفار
باشد اما اگر با اهل حق باشد این حرام بود **نوع دوم** سرود و نوحه باشد که بگریستن
آورد و اندوه را در دل زیادت کند و اندرین نیز مزد بود چون نوحه بر تقصیر
خود کند در مسلمانی و بر گناهان که بروی رفته است و بر آنک فوت شده است ویرا
از درجات بزرگ و از خشنودی حق تعالی چنانک نوحه داود علیه السلام که وی
چندان نوحه کردی که جنازها از پیش وی برگرفتندی. و ویرا در ان الحان آوازی
خوش بودی اما اگر اندوه حرام باشد در دل نوحه حرام بود چنانک کسی ویرا
مرده باشد که خدای تعالی میگوید. لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ تا بر گذشته اندوه
نخوری چون کسی قضای خدای تعالی را کاره باشد و بدان اندوهگن باشد و نوحه
کند حرام بود و بسبب اینست که مزدی نوحه گر حرام است و وی عاصی بود و هر که
آن نوحه فرا شنود **نوع سیوم** انک در دل شادی باشد و خواهد که آن زیادت کند
بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی بود که روا بود که بدان شاد شوند چنانک
در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و ختنه و باز رسیدن از سفر
چنانک رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه رسید پیش باز شدند و دف می زدند و شادی
می کردند و شعر می کفتند ـــ طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَّاتِ الْوَدَاعِ
وجب الشکر علینا ما دعی الله داع. و همچنین ایام عید شادی کردن روا بود و سماع

بدین سبب و همچنین چون دوستان بهم بنشینند بموافقت وطعام خورند وخواهند
که وقت با یکدیگر خوش شود سماع کردن بموافقت با یکدیگر روا باشد **نوع چهارم**
و اصل اینست که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده
سماع وی را مهم باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی بیش بود و هرچه دوستی
حق تعالی بدان زیاده شود مزد آن بیشتر باشد و سماع صوفیان که در اصل بوده است
ازین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است بسبب کسانی که بصورت
ایشان اند در ظاهر و مفلس اند از معانی ایشان در باطن و سماع در افروختن این
آتش اثری عظیم دارد و کس باشد از ایشان که ویرا در میان سماع مکاشفات پدید
آید و باوی لطفها رود که بیرون سماع نرود و آن احوال لطیف که از عالم غیب
با ایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آنرا وجد گویند و باشد که دل ایشان در سماع
چنان پاک و صافی شود که چون نقره پاک در آتش نهی همچنان آتش سماع در دل
ایشان این اثر کند و همه کدورتها ازوی ببرد و باشد که ببسیاری ریاضت
آن حاصل نیاید و سماع آن سر مناسبت را که روح آدمی راهست با عالم ارواح
فرا جنبانید تا بود که ویرا بجملت ازین عالم بستاند تا از هرچه درین عالم رود
بی خبر شود و بود که قوت اعضاء وی نیز ساقط شود و بیفتد و از هوش بشود
و آنچه ازین احوال درست شود و ویرا اصلی بود درجه آن بزرگ بود و کسی را که
بدین ایمان باشد از برکات آن نیز محروم نشود ولکن غلط اندرین بسیار باشد
و پندارها خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران پخته و راه رفته دانند
و مرید را مسلم نباشد که از سر خویش سماع کند بدانکه تقاضای آن در وی پدید آید
علی حلاج یکی بود از مریدان شیخ ابو القاسم کرکانی دستوری خواست در سماع
گفت سه روز هیچ چیز مخور پس از آن طعامی خوش بسازند اگر سماع اختیار کنی بر

طعام

طعام آنگاه دانی که این تقاضای سماع بحق باشد و ترا مسلم بود اما مریدی که ویرا هنوز
احوال دل پیدا نیامده باشد و ویرا جز قرا معامله ندادند یا پیدا آمده باشد ولکن شهوت
هنوز از وی تمام گسسته نشده باشد واجب بود بر پیر که ویرا از سماع منع کند که زیان
وی از سود بیش بود و بدانکه هرکه سماع و وجد و احوال صوفیانرا انکار کند معذور
باشد اندران انکار که چیزی که ویرا نباشد بدان ایمان دشوار توان آورد و این همچنان
بود که مخنث را باور نبود که در صحبت لذتی هست که آن لذت بقوت شهوت در توان
یافت چون ویرا شهوت نیافریده اند چگونه داند و اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و
آب روان انکار کند چه عجب که ویرا چشم نداده اند و آن لذت بدان چشم در توان
یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که ویرا
راه فرا آن نداده اند چه داند و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان آنکه دانشمند
است و آنکه عامی همه چون کودکان اند که چیزی که بدان نرسیده اند منکر اند و
آنکس که زیرک است اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست ولکن می دانم که ایشانرا
هست باری بدان ایمان دارد و روا دارد اما آنکه هرچه خود ویرا نبود محال دارد
که دیگری را بود بغایت حماقت باشد و ازان قوم باشد که حق تعالی میگوید وَإِذْ لَمْ
يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ **فصل** بدانکه آنچه سماع را
مباح گفتیم بپنج سبب حرام شود باید که ازان حذر کنند اول آنکه از زنی شنود یا کودکی
که در محل شهوت بود این حرام بود چه اگر کسی را دل بکار حق مستغرق باشد چون
شهوت در اصل آفرینش هست و صورت نیکو در چشم آید شیطان بمعاونت آن بر
خیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است و از
زنی که زشت بود مباح نیست چون ویرا می بیند که نظر در زنان بهر صفت که باشد
حرام است اما اگر آواز شنود از پس پرده اگر بیم فتنه بود حرام است و اگر نه مباح بود

بدلیل انکه دو کنیزک در خانهٔ رسول پیش عایشه سرود می‌کفتند و بی شک رسول صلی
الله علیه وسلم آواز ایشان می‌شنید پس آواز زنان عورت نیست همچون روی کودکان
ولکن نکریستن در کودکان جایی که بیم فتنه بود حرام است آواز زنان همچنین است
و این باحوال بکردد کس باشد که بر خویشتن ایمن باشد و کس باشد که ترسد و این
همچنان باشد که حلال خویش را بوسه دادن در رمضان حلال بود کسی را که از شهوت
ایمن بود و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت وی را در مباشرت افکند یا از انزال
ترسد بمجرد بوسه دادن **سبب دوم** انکه با سرود و رباب و جنک و بربط و جزوی
از رودها باشد یا نای عراقی باشد که از رودها نهی آمده است نه بسبب انکه خوش
باشد که اکر کسی ناخوش و ناموزون برزند هم حرام بود لکن بسبب انکه این
عادت شراب خوارکان است و هرچه بدیشان مخصوص باشد حرام کرده اند بتبعیت
شراب و بدان سبب که شراب را یاد آورد و آرزوی آن جنباند اما طبل و شاهین
و دف اکرچه در وی جلاجل بود حرام نیست که اندرین خبری نیامده است و این
چون رودها نیست که نه شراب خوارکان است پس بران قیاس نتوان کرد بلکه دف شعار
خود زده اند در پیش رسول صلی الله علیه وسلم و فرموده است زدن آن در
عروسی و بدانکه حلال در افزاید حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان خود
رسم است زدن اما طبل مخنثان حرام بود که آن شعار ایشان است و آن طبل دراز
بود میان باریک و دو سر پهن اما شاهین اکر سرفز بود حرام نیست که شبانان را
عادت بوده است که می‌زده اند و شافعی رضی الله عنه میکوید که دلیل برانکه شاهین
حلال است آنست که آواز بکوش رسول علیه السلام رسید انکشت در کوش نهاد و
ابن عمر را کفت کوش دار چون دست باز دارد مرا خبر ده پس رخصت دادن ابن عمر را
دلیل آنست که مباح است اما انکشت در کوش کردن دلیل آنست که وی را در آن وقت

حالتی بوده است شریف و بزرگوار که دانسته باشد که آن آواز ویرا مشغول بکند که سماع
اثری دارد در جنبانیدن شوق حق تعالی تا نزدیک رساند کسی را که در عین آن کار
نباشد و این بزرگ بود باضافت با ضعفا که ایشانرا خود این حال نبوده است اما
کسی که در عین کار باشد بود که سماع ویرا شاغل باشد و در حق وی نقصان باشد
پس نا کردن سماع دلیل حرامی نیست که بسیار مباح بود که دست بدارند اما دستوری
دادن دلیل مباحی بود قطعا که از هیچ وجه دیگر نباشد سبب سیوم آنک در سرود
فحش باشد یا هجا باشد یا طعن باشد در اهل دین چون شعر روافض که در صحابه
گویند یا صفت زنی باشد معروف که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید این
همه شعرها گفتن و شنیدن روا نبود. اما شعر که در صفت زلف و خال و جمال
و صورت و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن
آن حرام نیست حرام بدان گردد که کسی اندر اندیشهٔ خویش آن بر زنی که ویرا
دوست دارد یا بر کودکی فرود آورد انگه اندیشهٔ وی حرام باشد اما اگر بر
زن و کنیزک خویش حمل کند حرام نبود. اما صوفیان و کسانی که بدوستی حق تعالی
مستغرق باشند و سماع بران کنند این بیتها ایشانرا زیان ندارد که ایشان از هر
یکی معنی فهم کنند که درخور حال ایشان باشد که از زلف ظلمت و کفر فهم کنند
و از نور روی نور ایمان فهم کنند و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت
فهم کنند چنانک شاعر گوید: گفتم بشمارم سری یک حلقهٔ زلفش
تا بوک از ان جمله بتفصیل برآرم: خندید بمن بر سر زلفینک مشکینش:
یک پیچ بپیچید غلط کرد شمارم: که ازین دو زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند
که کسی خواهد که بتصرف عقل بوی رسد یا سری یک موی از عجایب حضرت الهیت
بشناسد یک پیچ در وی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش شود

وچون حدیث شراب و مستی برود در شعر بر ظاهر فهم نکنند مثلا چون شاعر گوید
گر می دو هزار رطل بر پیمایی تا می نخوری نباشدت زیبایی آن فهم کنند که کار
دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بذوق راست آید اگر بسیاری حدیث محبت و
عشق بگویی و کاغذ بسیار سیاه کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی و الفاظ
بیتهای خرابات گویند هم فهم دیگر کنند مثلا چون کسی گوید هر کو بخرابات نشد
بی دینست زیراکه خرابات اصول دینست ایشان از این خرابات خرابی صفات بشریت
فهم کنند که اصول دینست که این صفات که آبادان است خراب شود تا آنک ناپیدا
است در گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود که هر کسی
را در خور نظری خود فهمی دیگر باشد و لکن سبب گفتن این آنست که گروهی از
ابلهان و گروهی از مبتدعان بر ایشان تشنیع می زنند که ایشان حدیث صنم و زلف
و خال و مستی و خرابات می گویند و می شنوند و این حرام باشد می پندارند که این
خود حجتی عظیم است که بگفتند و طعن عظیم که بکردند که از حال ایشان خبر ندارند
بلکه سماع ایشان خود باشد که نه بر معنی بیت باشد که در مجرد آواز باشد که بر آواز
شاهین خود باشد سماع افتد اگرچه هیچ معنی ندارد و از این بود که کسانی که تازی
ندانند ایشانرا بر بیتهاء تازی سماع افتد و ابلهان می خندند که وی خود این می
نداند سماع چرا میکند و این ابله این قدر نداند که اشتر نیز تازی نداند و باشد
که بسبب حداء عرب که بر خوانند چندان برود بقوت سماع و نشاط با بار گران
بمنزل رسد و سماع دست بدارد در حال بیوفتد و هلاک شود باید که این ابله
با اشتر جنگ و مناظره کند که تو تازی نمی دانی این چه نشاط است که در تو پیدا می
آید و باشد نیز که از بیتی تازی چیزی فهم کند که نه آن معنی تازی بود لکن چنانک
ایشانرا خیال افتد که نه مقصود ایشان تفسیر شعر است یکی میگفت ما زارنی فی النوم الا خیالکم

صرفی

صوفی حال کرد گفتند چرا حال کردی که خود ندانی که وی چه میگوید گفت چرا ندانم
میگوید ما زاریم راست میگوید همه زاریم و درمانده‌ایم و در خطریم پس سماع ایشان نیز
باشد که چنین باشند و هر که را کار بر دل غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود آن شنود
و هر چه بیند آن بیند و کسی که آتش عشق در حق یا در باطل ندیده باشد این وی را
معلوم نبود **سبب چهارم** آنکه شنونده جوان بود و شهوت بر وی غالب بود و
دوستی حق خود نشناسد که باشد که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود
شیطان پای بگردن وی در کند و شهوت را بجنباند و عشق نیکوان در دل وی
آراسته بکند و آن احوال عاشقان که می‌شنود وی را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب
آن ایستد تا وی نیز بطریق عاشقی برخیزد و بسیار اند از زنان و مردان که جامه صوفیان
دارند و بدین کار مشغول شده‌اند و آنگاه هم بعبارات طامات این را عذر نهند و
گویند فلان را سودای و شوری بدید آمده است و خاکی شاک در راه وی افتاده است
و گویند عشق دام حق است وی را در دام کشیده‌اند و گویند دل وی نگاه داشتن
و جهد کردن تا وی معشوق خویش را بیند چیزی بزرگ است قوادی را ظریفی و
نیکوخویی نام کنند و فسق و لواطت را سور و سودا نام کنند و باشد که عذر خویش
را گویند که فلان پیر را بفلان کودک نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده
است و این نه لواط است که شاهد بازی است و شاهد بازی گفتن روح بازی خواهند
و این چنین ترهات بهم باز نهند تا فضیحت خویش بچنین بیهوده‌ها بپوشند و هر که
این اعتقاد ندارد که این حرام است و فسق است اباحتی است و خون وی مباح است
و آنچه از پیران حکایت کنند که ایشان بکودکی نگرسته‌اند دروغ باشد که میگویند برای
عذر خویش را یا اگر نگرسته باشند بشهوت نبوده باشد بلکه چنان باشد که در چیزی
سبز یا سرخ نگرد یا در شکوفه نیکو نگرد و یا باشد که آن پیر را نیز خطایی بیفتاده باشد

که نه معصوم باشند و بدانکه پیر را خطا افتد با معصیتی بروی برود آن معصیت مباح

نشود و حکایت قصه داود صلوات الله علیه برای این گفته اند تا کسان نپندارند که هیچکس

ازچنین صغایر ایمن بود اگرچه بزرگ بود و آن نوحه وگریستن و توبهٔ وی ازان

حکایت کرده اند تا آن بحث نکنی و خویشتن را معذور نداری و یک سبب دیگر

هست ولکن آن نادر باشد که کس باشد که ویرا دران حالت که صوفیانرا باشد چیزها

نماید و باشد که جواهر ملایکه و ارواح انبیا ایشانرا کشف افتد بمثالی و انگاه آن کشف

باشد که بر صورت آدمی باشد بغایت جمال که مثال لا بد در خور حقیقت معنی بود و چون این

معنی بغایت کمال است در میان معانی ارواح مثال وی از عالم صورت بغایت جمال باشد

و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیهٔ الکلبی نبود و رسول صلی الله علیه وسلم جبریل را

بر صورت وی دیدی انگاه باشد که چیزی ازان کشف افتد بر صورت مردی نیکو و

ازان لذتی عظیم یابد و چون ازان حال باز در آید معانی باز در حجاب شود وی در

شوق و طلب آن معنی نیکو افتد که این صورت مثالی وی بود و باشد که این معنی باز

نیابد و انگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورت نیکو افتد که بازان صورت مناسبتی دارد

آن حالت بروی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و ویرا ازان حالتی و وجدی

بدیدار آید روا باشد که رغبتی بود. باشد در انکه صورت نیکو بیند بدانکه باز

یافتن آن حال راکسی که ازین اسرار خبر ندارد چون رغبت وی بیند پندارد که

وی هم ازان صفت مینگرد که صفت ویست که ازان دیگر هیچ خبر ندارد و در جمله

کار صوفیان کاری عظیم است و با خطر و بغایت پوشیده و در هیچ چیز چندان غلط

را. نباید که دران این مقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم

اند که مردمان پندارند که ایشان ازین جنس بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند

و بحقیقت مظلوم آن کسی بود که چنین پندارد که بر خویشتن ظلم کرده باشد که در ایشان

تفرق

تصرف کنند یا بر دیکران قیاس کنند **سبب پنجم** انک عوام که سماع بعادت کنند بر
طریق عشرت و بازی این مباح بود ولکن بشرط که نشستنه نکیرد وبران مواظبت نکنند
که چنانک بعضی از کناهها صغیره است چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزهاء
مباح است ولکن بشرط انک کاه کاه باشد و اندک بود چون بسیار شود حرام شود
که زنکیان یک راه بر دری مسجد بازی کردند رسول علیه السلام منع نکرد اکر مسجد
را بازی کاه ساختندی منع کردی و عایشه رضی الله عنها را از نظاره منع نکرد
اکر کسی همیشه با ایشان کردد و پیشه کیرد روا نباشد و مزاح کردن کاه کاه
مباح است ولکن اکر کسی بعادت کیرد مسخره باشد و نشاید **باب دویم**
در اداب سماع و آداب آن بدانکه سماع سه مقام است اول فهم انکاه وجد
انکاه حرکت و درین هر یکی سخن است **مقام اول** فهم است اما کسی که سماع بطبع
و غفلت کند یا بر اندیشه مخلوقی کند حسیس تر از ان بود که در فهم و حال
وی سخن کویند اما انک غالب بر وی اندیشه دین باشد و محبت حق تعالی این بر
دو وجه باشد اول درجه مرید باشد که ویرا در طلب حق خویش و سلوک راه خویش
احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و اثار رد و قبول
و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید و نومیدی و فراق و وصال
و خوف و امن و وفا بعهد و بی عهدی و شادی وصال و اندوه فراق و آنچه
بدین ماند بر احوال حزین پیوند کند و آنچه در باطن وی باشد افروختن کیرد
و احوال مختلف بر وی پدیدار از اندیشها مختلف افتد و اکر قاعدهٔ علم و اعتقاد
وی محکم نبود. باشد که اندیشها افتد ویرا در سماع آن کفر باشد که در حق خدای
تعالی چیزی سماع کند که آن محال باشد چنانک این بیت بشنود مثلا ؛ ز اول بمنت
میل بد آن میل کجاست ؛ وامروز ملول کشتی از بهر چراست ؛ هر مرید که ویرا ابتدا

تیز و روان بوده باشد آنگاه ضعیف شده باشد پندارد که حق را بوی میلی و عنایتی
بوده است و اکنون نیکی دید و این معنی در حق خدای تعالی فهم کند کفر بود بلکه
باید که بداند که تغیّر را بوی راه نبود که وی مغیّر است و متغیّر نیست و باید که
بداند که صفت وی نیکی دید تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد اما از آن حجاب
خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد که درگاه گشاده است مثل چون آفتاب که
نور وی مبذول است مگر کسی که در پس دیواری شود و از وی در حجاب افتد
آنگاه تغیّر در وی آمده باشد نه در آفتاب باید که گوید: آفتاب بر آمد ای نگارین دیر است
برخیز اگر نشاط بازار داراست. باید که حوالت حجاب بر ادبار خویش کند یا تقصیری
که از وی رفته است نه با حق سبحانه و تعالی و مقصود از این مثال آنست که باید که
هرچه صفات نقص است و تغیّر است در حق خویش و در حق نفس خویش فهم کند
و هرچه جمال و جلال و وجود است در حق خدای تعالی فهم کند اگر این سرمایه
ندارد در علم زود در کفر افتد و نداند و بدین سبب است که خطر سماع بر
دوستی حق تعالی عظیم است **درجهٔ دوم** آن باشد که از درجهٔ مریدان در گذشته
باشد و احوال و مقامات باز پس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده بود که
آنرا گویند چون اضافت کند با هرچه جز حق است و توحید گویند و یگانگی
گویند چون بخود اضافت کند و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی باشد بلکه
چون سماع بوی رسد آن حالت نیستی و یگانگی بروی تازه شود و بکلیّت از
خویشتن غایب شود و از این عالم بی خبر شود و باشد که بمثل اگر در آتش افتد
خبر ندارد چنانکه حسین نوری در سماع بجایی درو دوید که نی کشته بودند و بدروده
و همه پای وی بریده و وی بی خبر و سماع این تمامتر بود اما سماع مریدان بصفات
بشریّت آمیخته بود و این آن بود که خود را بکلیت فرا ستانند چنانکه آن زنان که یوسف

رای دیدند خود را فراموش کردند و دستها ببریدند و باید که این نیستی انکار
نکنی و گویی که من ویرا می بینم چگونه نیست شده است که وی نه آنست که تو می بینی که آن
شخص است و چون بمیرد می بینی و وی نیست حقیقت وی آن معنی لطیف است که
محل معرفت است چون معرفت همه چیزها از وی غایب شد در حق وی نیست
شد و چون خود در حق تعالی بماند هرچه فانی بد شد و هرچه باقی بود ماند پس
معنی یگانگی این بود که جز حق تعالی نبیند گوید خود همه اوست و من نه ام یا
گوید من خود اویم و گروهی ازینجا غلط کرده اند و آنرا بحلول عبارت کرده
اند و گروهی باتحاد عبارت کرده اند و این همچنان باشد که کسی هرگز آینه ندیده
باشد در وی نگرد صورت خویش بیند پندارد که وی در آینه فرود آمد این حلول
بود و اگر پندارد که آینه خود صورت وی باشد این اتحاد بود و هردو غلط
است بلکه هرگز آینه صورت نشود و صورت آینه نشود ولکن چنان بود و
نماید و چنان پندارد که کسی کارها تمام نشناخته باشد و شرح این درچنین کتاب
دشوار توان گفت که این علمی دراز است مقام دویم چون از فهم فارغ شد حال
است که پدیدار آید که آنرا وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آن بود که حالتی
یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت حالت سخن بسیار است که آن چیست
و درست آنست که از یک نوع نبود بلکه انواع بسیار بود اما دو جنس بود
یکی از جنس احوال بود و یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی
از آن وی غالب شود و ویرا چون مستی کند و آن صفت گه شوق بود و گه خوف و گه
آتش عشق بود و گه طلب بود و گه اندوهی بود و گه حسرتی و اقسام این بسیار است
اما چون غالب شد آن آتش در دل دود آن بر دماغ شود و حواس ویرا غلبه
کند تا نه بیند و نشنود چون خفته یا اگر بیند و شنود از آن غایب و غافل بود

چون مست و نوع دیگر مکاشفات است که چیزها نمود ذکر در انجه صوفیانرا باشد بعضی
در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع دران ازان وجه است که دل را صافی کند و چون
آیینه باشد که کرد بر وی نشسته بود که پاک کنند ازان کرد تا صورت در وی پدید
آید و هرچه ازین معنی در عبارت آید و توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت
آن جز ان کس را معلوم نبود که بدان رسیده بود آنگاه هر کسی را قدمگاه خویش
معلوم بود اگر در دیگری تصرف کند بقیاس قدمگاه خویش کند و هرچه بقیاس
بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار گفتنی آید تا کسانی که ایشانرا
این حال بذوق نباشد باری باور کنند که انکار ایشان زیان دارد و سخت ابله
کسی بود که پندارد که هرچه در گنجینه وی نباشد در خزینه ملوک نباشد و ابله تر
آنکس که خویشتن را با مختصری خویش پادشاهی داند و گوید من خود همه رسیده ام
و همه بر گشته و هرچه مرا نیست خود نیست و همه انکارها ازین دو نوع ابلهی
خیزد و بدانکه وجد باشد که بتکلف بود و آن عین نفاق بود مگر آنکه بتکلف
اسباب آن فرا دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد پدیدار آید و در خبر است
که چون قرآن بشنوی بگری و اگر گریستن نیاید تکلف کنی که بتکلف اسباب
خوف فرا دل آوری و آن تکلف را اثر است و باشد که بحقیقت ادا کند سوال
اگر کسی گوید که اگر سماع ایشان حق است و برای حق است باید که در دعوتها مقریان
نشانندی و قرآن خوانندی نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام حق است
سماع ازوی اولیتر جواب آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار باشد و وجد
ازان بسیار پدید آید و بسیار بود که از سماع قرآن بی هوش شوند و بسیار
کس بوده است که در ان جان بداده است و حکایات آن آوردن دراز شود و
در کتاب احیا بتفصیل آورده ایم اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند

و بدل

وبدل قرآن سرود کفتن پنج است **سبب اول** آنک قرآن با حال عاشقان مناسبت
ندارد که در قرآن قصه کافران است وحکم معامله اهل دنیا وچیزهاء دیکر بسیار است
که قرآن شفاء همه اصناف خلق است جون مقری مثلا این آیت برخواند که مادر را از
میراث شش یکی است وخواهر را نیمه یا اکر زنی را شوهر بمیرد جهار ماه و ده روز
عدت باید داشت وامثال این آتش عشق را تیز نکرداند مکر کسی که بغایت عاشق
وازهر چیزی وبرا سماع بود اکرجه از مقصود دور بود وآن جنان نادر بود
سبب دویم انک قرآن بیشتر یاد دارند وبسیار خوانده باشند وهرجه بسیار شنوده
اند آکاهی فرا دل ندهد در بیشتر احوال یا بیتی که کسی یکبار بشنود وبران حال
کند بار دویم آن حال حاضر نیاید وسرود نو بر توان کفت وقرآن نو بر نتوان خواند
جون عرب می آمدند در روزکار رسول علیه السلام وقرآن تازه می شنیدند می
کریستند واحوال نو برایشان بدید می آمد ابو بکر رضی الله عنه کفت كُنَّا كَمَا كُنْتُمْ
ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُنَا ما نیز همجون شما بودیم اکنون دل ما سخت شد با قرآن قرار کرفت
وخوی فرا کرد پس هرجه تازه بود اثر آن بیش بود وبرای این بود که عمر رضی الله
عنه حاج را فرمودی تا زود بشهرها خویش شوند وکفت ترسم که جوی خوی فرا
کعبه کنند اکاه حرمت آن از دل ایشان برخیزد **سبب سیوم** آنک بیشتری دلها
حرکت نکند تا ویرا بالحان ووزن فرا نه جنبانند وبرای اینست که بر حدیث سماع
کم افتد بر آواز خوش افتد جون موزون بود وبا الحان وانکاه هر دستانی وطریقی
اثری دیکر دارد وقرآن نشاید که در الحان افکنند وبر دستان راست کنند ودر
وی تصرف کنند وجون بی الحان باشد مکر آتشی کرم باشد که بدان بر افروزد **سبب** بود سخن مجرد هم
جهارم آنک الحان را نیز مدد باید داد بآوازهاء دیکر تا اثر بیش کند جون قضیب
ودف وطبل وشاهین وغیر آن واین صورت هزل دارد وقرآن عین جد است

و بر اصابت باید کرد ازانک با چیزی یاد کنند که در حق عوام آن صورت هزل دارد چنانک
رسول علیه السلام در خانهٔ ربیع بنت معوذ شد آن کنیزکان دف می زدند و سرود
می کفتند چون وی را بدیدند ثناء وی نیز کفتن کرفتند کفت خاموش باشید و
آنچه می کفتند چون وی را بدیدند می کویند که ثناء عین جد بود و بر دف کفتن صورت
هزل دارد نشاید سبب پنجم آنک هر کسی را که حالتی باشد حریص باشد بر آنک
بیتی شنود موافق حال خود پس چون موافق نبود آنرا کاره باشد و باشد که کوید این
مکوی و دیکری کوی و نشاید قرآن را دران معرض آوردن که ازان کراهیت آید و
باشد که همه آیتها موافق هر کسی نباشد پس اکر بیتی موافق وی نباشد بر وفق حال
خویش تنزیل کند که واجب نیست که از شعر آن فهم کنی که شاعر خواسته است اما قرآن
نشاید که تنزیل کنی بر اندیشهٔ خویش و از معنی قرآن بکردانی پس اختیار مشایخ
قوال را ازین بوده است که کفته آمد و حاصل این معانی جاد و صونه سبب آید
یکی صفت شنونده و دیکری بزرک داشت حرمت آن تا در تصرف و اندیشه
نیفتد مقام سیوم در سماع حرکت و رقص و جامه دریدنست و هرچه دران
مغلوب باشد و بی اختیار بود بدان ماخوذ نبود و هرچه باختیار کند تا فرا نماید
مردمانرا که وی صاحب حال است و نباشد این حرام بود که این عین نفاق باشد
بوالقسم نصرابادی کفت من می کویم که این قوم بسماع مشغول شوند بهتر ازانک
بغیبت کردن ابو عمرو بن عیینه کفت اکر سی سال غیبت کنند بهتر ازانک در سماع
حالتی فرا نمایند بدروغ و بدانکه کامل ترین آن باشد که سماع می شنود و ساکن
می باشد که بر ظاهر وی پیدا نیاید و قوت وی چنان باشد که خویشتن نکاه
تواند داشت که آن حرکت و بانک و کریستن هم از ضعف بود لکن چنین قوت
کمتر باشد و همانا معنی آنک ابو بکر کفت رضی الله عنه کُنّا کما کُنْتُمْ ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُنا

آن

آن بود که قوت قلو بنا بینی که سخت وبقوت شد که طاقت آن داریم که خویشتن نگاه
داریم وانکس که خویشتن نگاه نتواند داشت باید که تا بضرورت نرسد خویشتن
نگاه می دارد چوآن درصحبت جنید بودی چون سماع بشنیدی بانگ کردی جنید
گفت اگر نیز چنین کنی در صحبت من نباشی پس وی صبر میکرد بجهد عظیم تا یکروز
چندان خویشتن نگاه داشت که طاقتش نماند و بآخر یک بانگ بکرد و شکمش بدرید و فرمان
یافت اما اگر کسی از خویشتن حالتی اظهار میکند رقص کند یا بتکلف خویشتن فرا
گریستن آورد روا بود ورقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص می کردند
وعایشه بنظاره شد ورسول علیه السلام فرا علی گفت رضی الله عنه که تو از منی و من
از تو از شادی این رقص کرد وچند بار پای بر زمین زد چنانک عادت عرب باشد
که در نشاط و شادی کنند وفرا جعفر گفت که تو با من مانی بخلق وی نیز از شادی
رقص کرد وزید بن حارثه را گفت برادر و مولای مایی رقص کرد از شادی پس
کسی که گوید حرام است خطا می کند بلکه غایتی این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام
نیست وکسی که بدان سبب کند که آن حالت که در دل وی پیدا می آید قوی تر شود
آن خود محمود بود اما جامه باختیار دریدن نشاید که این ضایع کردن مال باشد
اما چون مغلوب باشد روا بود هرچند جامه باختیار درد وممکن بود که دران اختیار
کردن مضطر باشد که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند که ناله بیمار باختیار بود
ولکن اگر خواهد که نکند نتواند وته هرچه بارادت وقصد بود آدمی دست ازان
نتواند داشت بهمه وقتی چون چنین مغلوب باشد ماخوذ نبود اما آنک صوفیان خرقه
کنند باختیار و پارها قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید وخطا کرده
اند که کرباس نیز پاره کنند تا بدوزند ولکن چون ضایع نکنند و برای مقصودی
پاره کنند روا باشد همچنین چون پارها کنند برای آن غرض را تا همه را ازان نصیب

بود و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی تا کرباس بصد پاره کند و فرا
صد درویش دهد مباح بود چون هر پاره چنان باشد که بکاری آید **آداب سماع**
بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان و مکان و اخوان که هر گاه که دل
مشغولی باشد یا وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن که دلها بسبب پراکنده بود
سماع بی فایده بود اما مکان چون ره گذری باشد یا جای ناخوش و تاریک باشد
یا خانه ظالمی بود همه وقت بشولیده شود اما اخوان آن بود که قرّاء منکر حاضر
بود یا متکلفی حاضر بود که وی بتکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل
غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول
باشند و بهر جای می نگرند و بحرمت نباشند و یا قومی زنان بنظاره مردان باشند
و یا در میان قوم جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند این چنین سماع
بکار نیاید و معنی این که جنید گفته است در سماع زمان و مکان و اخوان شرط
است اینست اما نشستن جای که زنان بنظاره آیند و مردان جوان باشند از
اهل غفلت که شهوت بر ایشان غالب بود حرام بود چه سماع درین وقت آتش
شهوت از هر دو جانب تیز کند و هر کسی شهوت بجای نکرد و باشد نیز که دلی
آویخته شود و آن تخم بسیاری فسق و فساد گردد هرگز چنین سماع نشاید
کرد پس چون کسانی که اهل باشند بسماع بنشینند ادب آنست که همه سر
در پیش افکنند و در یکدیگر ننگرند و هر کسی همگی خویش بدان دهد و در
سخن نگویند و آب نخورند و از جواب ننگرند و سر و دست نه جنبانند و
بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانک در تشهد نماز بنشینند و همه دل با حق
دارند و منتظر آن باشند که فتوح بدید آید از غیب بسبب سماع و خویشتن
نگاه دارند تا باختیار بر نه خیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات

وجد

وجد برخیزد با وی موافقت کند و اگر دستارش بیفتد دستارها بنهند و این همه
اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند ولکن نه هرچه بدعت بود نشاید
کرد که بسیاری بدعت نیکو بود که شافعی میگوید جماعت در تراویح وضع عمر است
و این بدعتی نیکو است پس بدعت مذموم آن بود که بر مخالفت سنت بود اما حسن
خلق و دل مردمان شاد کردن در شرع محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان
مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته
است خالق الناس باخلاقهم با هرکسی زندگانی بر وفق عادت خوی وی کن چون
این قوم بدین موافقت شاد شوند و از این مخالفت مستوحش شوند و مخالفت
ایشان از سنت بنود و صحابه رسول صلی الله علیه وسلم بر پای نخاستندی که وی
آنرا کاره بودی و لکن چون جای عادت شد که بر ناخاستن مستوحش بود برخاستن
برای دلخوشی را اولیتر بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر والله اعلم

اصل نهم از رکن معاملات در امر معروف و نهی منکر و این قطبی است از اقطاب دین

که همه انبیا را بدین فرستاده اند و چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد
همه شعایر شرع باطل شود و ما علم این در سه باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی باب
اول در واجبی وی. باب دویم در شرط حسبت. باب سیوم در منکراتی که
در عادت غالب شده

باب اول در واجبی امر معروف و نهی منکر

بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب است و هر که بی عذری دست بدارد عاصی است
خدای عز و جل میگوید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ. فرمان میدهد و میگوید باید که از شما گروهی باشند که خلق
را بخیر دعوت کنند و بامر معروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل آنست
که این فریضه است و لکن فرض کفایت است که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت

باشد. اما اگر نکنند همه خلق بزه کار گردند. وحق سبحانه وتعالی میگوید. اَلَّذِیْنَ
آمَنُوا اِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلوٰةَ وَآتَوُا الزَّکٰوةَ وَاَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا
عَنِ الْمُنْکَرِ. امر معروف با نماز و زکوة یاد کرد. و اهل دین را بدین صفت کرد
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم امر معروف کنید اگر نه خدای تعالی بترین شما بر شما
مسلط کند انگه چون بهترین شما دعا کند نشنوند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه
روایت میکند که رسول علیه السلام گفت هیچ قوم نیست که درمیان ایشان معصیت
رود و انکار نکنند که نه نزدیک بود که خدای عز وجل عذابی فرستد که همه
را فرا رسد و گفت همه کارها نیکو در جنب غزا کردن چون قطرهٔ است در در
یای عظیم و غزا کردن در جنب امر معروف و نهی منکر چون قطرهٔ است در دریا
عظیم و گفت هر سخن که آدمی گوید همه بروی است مگر امر معروف و نهی منکر
و یاد کرد حق تعالی و گفت خدای تعالی بی گناه را از خواص بسبب عوام عذاب
نکند مگر آن وقت که منکری بینند و منع نکنند و خاموش باشد و گفت جای مه ایستید
که کسی را بظلم می کشند یا می زنند که لعنت می بارد بران کسی که می بیند و دفع
نکند و گفت نباید که هیچکس بپسندد انجاکه ناشایستی می رود که نه حسبت کند
که این حسبت نه اجل وی فرا پیش آورد و نه روزی وی کمتر کند و این دلیل آن
است که در سرای ظالمان وجای که منکر باشد و حسبت نتوان کرد نشاید شدن
بی ضرورت و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفتند که بازارها و راهها
از منکرات خالی ندیده اند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که در پیش وی معصیتی
رود و وی کاره باشد همچنانست که غایب باشد و اگر در غیبت وی رود و راضی
باشد همچنانست که حاضر بود و گفت هیچ رسول نبود که نه ویرا حواریان
بودند یعنی صحابه که پس از وی بکتاب خدای و سنت رسول کار می کردند تا انگاه

که

که پس از ایشان قومی بدید آمدند که بر سر منبرها می شدند و سخن نیکو میگفتند و معاملت
زشت میکردند و گفت حق است و فریضه بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست اگر نتواند
بزبان اگر نتواند بدل و وراء این خود مسلمانی نباشد و گفت خدای تعالی وحی فرستاد
بفرشته که فلان شهر زیر و زبر کن گفت بارخدایا فلانکس که یک طرفة العین معصیت
نکرده است دران شهر است چگونه کنم گفت بکن که هرگز یک ساعت روی تلخ نکرده است
بسبب معصیت دیگران عایشه روایت میکند که رسول گفت علیه السلام که خدای تعالی
اهل شهری را جمله عذاب فرستاد که دروی هژده هزار مردم بودند که علم ایشان چون
علم انبیا بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیرا که بر دیگران برای خدای خشم نگرفتند
و حسبت نکردند بو عبیده جراح میگوید که رسول علیه السلام را گفتم از شهدا که فاضلتر
گفت مردی که بر سلطان جائر حسبت کند تا وی را صح بکشند و اگر نکشند هرگز بر وی قلم
نرود اگرچه بسیار عمر یابد و در خبر است که ایزد تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون که
صد هزار مرد را از قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار از نیک مردان و شصت هزار
از اشرار گفت بارخدایا نیک مردان را چرا هلاک میکنی گفت از انک با دیگران دشمنی نکردند
و از خوردن و خواستن و معاملت کردن با ایشان حذر نکردند باب دویم
در شرط حسبت بدانک حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن بدانستن
واجب بود که هر چه که شرایط آن نشناسد گذاردن آن ممکن نشود و حسبت را چهار
رکن است یکی محتسب و یکی انک حسبت بر وی است و سدیگر انک حسبت در وی است
و چهارم چگونگی احتساب رکن اول محتسب است و شرط وی بیش ازان نیست
که مسلمان و مکلف باشد که حسبت دین گذاردن است هر که از اهل دین است از
حسبت است و خلاف است تا عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه و درست
نزدیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسایی چگونه شرط بود و اگر حسبت

کسی خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود هیچکس را حسبت صورت نبندد که هیچکس
معصوم نباشد سعید بن جبیر گوید اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ معصیت نکنیم
پس هرگز هیچ حسبت نکنیم حسن بصری را گفتند که کسی گوید که خلق را دعوت مکن
تا نخستین تمام خویشتن را پاک نکنی گفت در آرزوی هیچ چیز نیست مگر در آنکه این
کلمه در دل ما آراسته بکند تا در حسبت بسته آید و انصاف درین مسئله آنست
که بدانی که حسبت از دو گونه بود یکی بنصیحت و وعظ هر که کاری میکند کسی
را گوید مکن و پند دهد چون آنکه بروی خندد هیچ فایده نبود چه وعظ وی هیچ
اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنود
و بروی خندد که رونق وعظ و حشمت شرع در دل و چشم مردمان باطل شود
و بدین سبب است که وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان
دارد و ایشان بدان بزه کار شوند و ازین بود که رسول علیه السلام گفت آن شب
که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبهاء ایشان بناخن برای آتشین می بریدند
گفتم شما که اید گفتند ما آنیم که بخیری فرمودیم و نمی کردیم و از شر نهی میکردیم و خود دست
بنه می داشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلام که یا پسر مریم پیشتر نفس خویشتن را پند
ده اگر پند بپذیرد آنگه دیگران را پند ده اگرنه از من شرم دار نوع دیگر است که
بدست بود و بقهر چنانکه خمر ببیند بریزد و چنگ و رباب بشکند و کسی قصد فسادی
کند ویرا بقهر از آن منع کند این فاسق را روا باشد که بر هر کسی دو چیز واجب است
یکی آنکه نکند و دیگر آنکه نگذارد که دیگری کند اگر یکی دست بداشت دیگری چرا
دست بباید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده دارد
حسبت کند و از سر دیگری برکشد و خود شراب خورد و شراب دیگران ریزد
جواب آنست که زشت دیگر بود و باطل دیگر این از آن زشت باشد که مهم ترین دست بداشت

نه اگر

نه انک این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند این زشت دارند که مهم ترین درست بداشت نه انک روزه داشتن باطل بود ولکن نماز مهم تراست همچنین کردن از فرمودن مهم تراست ولکن هردو واجب است و یکی در دیگری شرط نیست که این بدان ادا کند که گوینند منع کردن از خمر واجب است بر وی تا انگاه که وی خود چون وی بخورد این واجب از وی بیفتد و این محال است **اما شرط دویم** و آن دستوری سلطان است و منشور حسبت شرط نیست که بزرگان سلف خود بر سلطانان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت آن مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت بشناسی و حسبت را چهار درجه است **درجهٔ اول** پند دادن است و بترسانیدن بخدای تعالی و این خود دین همه مسلمانان است لمنشور حاجت نیاید بلکه فاضلترین عبادتی آنست که سلطان را پند دهد و بخدای بترساند **درجهٔ دویم** سخنی درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل از خدای نترسی که چنین کنی و این سخنها همه راست است در حق فاسق و راست گفتن بهیچ منشور حاجت نبود **درجه سیوم** انک شر آن بدست دفع کند که شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر وی برگیرد و این همچون عبادات واجب است و هرچیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل کند برانک هر که مومن است ویرا این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان **درجهٔ چهارم** آنست که بزند و بزدن بیم کند و باشد که چون آن قوم در مقابله آیند بمدد حاجت آید قوی راجمع کند و این باشد که بفتنه ادا کند چون بی دستوری سلطان باشد اولیتر که این بی دستوری سلطان نبود و جه عجب اگر درجات نگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد کرد ویرا بیش از نصیحت و تلطف مسلم نباشد. حسن بصری میگوید پند دهد چون پدر خشمگین خواهد شد خاموش باشد. اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و مثل این نشاید با پدر

واگر تواند خمر وی بریزد وجامه ابریشمین ازو باز کند وچیزی که از ان کسی ستده آست
باخداوند دهد وکوزه سیمین بشکند وصورت که بر دیوار کرده باشد تباه کند و
امثال این ظاهر است که این روا بود اگرچه بدر خشمگین شود که کردن این خواست
وخشم بدر باطل است واین تصرف نیست در نفس بدر چون زدن ودشنام دادن
وممکن بود که کسی گوید که بدر سخت رنجور خواهد شد نکند که حسن بصری میگوید
چون خشمگین خواهد شد خاموش بود ووعظ دست بدارد وبدانکه حسبت بنده
برخواجه وحسبت زن بر شوهر وحسبت رعیت بر سلطان همچنین بود که حسبت
فرزند بر بدر چه این حقوق هم موکد است وعظیم اما حسبت شاگرد بر استاد آسان
تر است چه آن حرمت مجرد دینیست چون بدان علم که ازوی آموخت کار نکند محال
نباشد بلکه عالم بعلم خویش کار نکند حرمت خویش فرو نهاده باشد
رکن دوم آنچه حسبت در وی بود هر کاری که منکر بود ودر حال موجود باشد
ومحتسب بی تجسس آن بشناسد وناشایستگی آن بیقین معلوم باشد حسبت
در وی روا بود واز این جمله چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگر
چه معصیت نباشد واگرچه صغیره بود چه اگر کودکی یا دیوانه بیند که با بهیمه
صحبت میکند منع باید کرد اگرچه آنرا معصیت نگویند که ایشان مکلف نه‌اند
ولکن این فعل در شرع منکر است وفاحش واگر دیوانه را بینند که شراب می خورد یا خودم
کودکی را بینند که مال تلف می کند هم منع باید کرد واز بی زنان فرا نگرستن و
بخلوت با ایشان بایستادن وانگشترین زرین وجامه ابریشمین داشتن واز کوزه
سیمین آب خوردن ومثل این صغائر همه حسبت باید کرد شرط دوم آنکه
معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی فارغ شد از خمر خوردن پس از ان نشاید
وی را رنجانیدن جز بنصیحت گفتن اما حد زدن جز سلطان را نشاید وهمچنین

کسی

کسی که عزم کند که امشب شراب خورد نشاید ویرا رنجانیدن که باشد که نخورد و چون
گوید نه خواهم خوردن نشاید گمان بد بردن اما چون با زنی بخلوت بنشیند حسبت
روا بود که پیش از آنکه فرا زنا شود خلوت نفس معصیت است بلکه اگر بر در گرمابه
زنان بایستد تا چون بیرون می آیند می نگرد حسبت بایدکرد که این ایستاده معصیت
است شرط سوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب اما تجسس نشاید
و هر که در خانه شد و در ببست نشاید بی دستوری وی در شدن و طلب کردن تا چه
میکند و نشاید از در و بام بگوشه کردن تا آواز رود بشنود و حسبت کند بلکه هر چه
خدای تعالی بپوشاند پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان بیرون می رسد
آنگه روا بود بی دستوری در شدن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن
می برد و روا بود که خمر است نشاید که گوید که فرا نمای تا چیست که این تجسس بود
ولکن چون ممکن است که خمر نیست نادیده انگارد اما اگر بوی خمر بشنود روا بود
و اگر بربطی دارد که بزرگ بود و جامه باریک بود که شکل آن بتوان دانست روا
بود که بشکند و اگر ممکن است که چیزی دیگر است نادیده باید انگاشت و قصه عمر
رضی الله عنه که ببامی فرو شد و یکی را دید با زنی و با خمر در کتاب حقوق صحبت
بیاورده ایم و یک روز بر منبر مشاورت کرد با صحابه که چه گویی که امام بچشم خویش
منکری بیند روا بود که حد زند گروهی گفتند روا باشد علی رضی الله عنه گفت
این کاری است که خدای عز و جل در دو عدل بسته است بیک تن کفایت نباید
و روا نداشت که امام بعلم خویش در دین کاری کند و واجب داشت فرا پوشیدن
شرط چهارم آنکه معلوم بود بتحقیق که آن چیز ناشایست است نه بگمان و اجتهاد
پس شافعی رضی الله عنه را روا نبود که بر حنفی اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند
و شفعه جوار فرا ستاند و امثال اما اگر شافعی نکاح بی ولی کند و نبیذ خرما خورد

بروی اعتراض روا بود که مخالفت کردن وی صاحب مذهب خویش را نزدیک هیچ
کس روا نبود ولکن و می گفته اند حسبت در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرامی
آن باتفاق و یقین باشد نه آنک باجتهاد بود و ازین درست نیست که اتفاق
اصولیان است که هر که بخلاف اجتهاد خویش یا بخلاف خویش اجتهاد صاحب مذهب
خویش کار کند وی عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که را در قبله
اجتهاد بجهتی ادا کند پشت از آن جهت کند و نماز کند عاصی است اگرچه دیگری می
پندارد که وی مصیب است و آنک میگوید روا باشد که هر کسی بمذهبی هر که
خواهد می فرا گیرد سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلک هر کسی مکلف است بدانکه
بظن خویش کار کند و چون ظن وی آن بود مثلا که شافعی عالمتر است وی را در مخالفت
وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت اما مبتدع که وی خدای را جسم گوید و قرآن
مخلوق گوید و گوید خدای را نتوان دید و امثال این بروی حسبت باید کرد
اگرچه بر حنفی و مالکی حسبت نکنند که خطاء این قوم قطعی است و در فقه خطا
بقطع معلوم نشود لکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع غریب
و نادر بود و بیشتر مذهب سنت دارند اما چون دو گروه می باشند اگر تو بروی
حسبت کنی وی نیز بر تو حسبت کند و فتنه ادا کند و این چنین نشاید الا
بدستوری و قوت سلطان وقت **رکن سیوم آنک حسبت بروی بود**
و شرط آنست که مکلف بود تا فعل وی معصیت بود و وی را حرمتی نباشد که
مانع بود چون پدر که حرمت وی مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف
اما کودک و دیوانه را از فواحش منع کنیم چنانک گفته شد ولکن این را نام حسبت
نبود بلک اگر ستور را بینیم که غله مسلمانان می خورد منع کنیم برای نگاه داشت
مال مسلمانان و لکن این واجب نبود مگر آنک آسان بود و زیانی حاصل نیاید

اما چون ویرا ازیان نخواهد بود و رنجی نخواهد رسید این قدر واجب بود برای
حق مسلمانان چنانک اگر کسی را مال ضایع خواهد شد ویرا اشهادتی باشد و کاره دران
نبود و راه دراز نباشد بروی واجب بود برای حق مسلمانان بانجا شدن اما
چون عاقلی مال کسی اتلاف کند این ظلم بود و معصیت اگرچه در وی رنجی باشد
حسبت باید کرد که معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنج نبود لابد بباید
کشید مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و ازان عاجز آید و مقصود از حسبت
کردن اظهار شعار اسلام است پس رنج درین واجب است مثلا اگر جای بسیار
خمر باشد و تا آن بریزد ماند خواهد شد واجب آید و اگر گوسفند غله بسیار
میخورد و تا بیرون نکند ماند خواهد شد واجب نباشد که حق وی همچنان نگاه
باید داشت که حق دیگران و روزگار وی حق وی است واجب نبود بروی که در عوض
مال دیگری بدهد اما واجب بود که درعوض دین دهد و از معصیت منع کند
و در حسبت نیز هم رنجی تحمل کردن واجب نباید که دران نیز تفصیلی هست و تفصیل
آنست که اگر عاجز بود معذور باشد و جز انکار دل واجب نباید اما اگر عاجز
نبود ولکن ترسد که ویرا بزنند یا داند که سخن وی فایده نخواهد داشت این را
چهار صورت بود اول انکه داند که ویرا بزنند و معصیت دست بنه دارند بروی
واجب نبود لکن مباح بود که بزبان یا بدست حسبت کند و بر زخم صبر کند تا
درین ثواب یابد که در خبر است که هیچ شهید ازان فاضلتر نبود که بر سلطان
ظالم حسبت کند و ویرا بکشند دوم انک از معصیت منع تواند کرد و هیچ
بیم نبود قادری مطلق بود اگر نکند عاصی بود سیوم انک از معصیت دست
بنه دارند ولکن چون ویرا نیز نتواند زد حسبت کردن بزبان واجب بود برای
تعظیم شرع که چنانک از انکار بدل عاجز نیست از انکار بزبان نیز عاجز نیست

چهارم آنک معصیت باطل تواند کرد ولکن ویرا بزنند چنانک سنگی بر آبگینهٔ خمر
زند تا ناگاه بشکند یا بر رباب و چنگ زند و بشکند این واجب نیاید ولکن صبر
کردن فاضلتر و اگر کسی گوید که حق وجل گفته است وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ عزم
خویشتن را در تهلکه میفکنید جواب آنست که ابن عباس میگوید معنی آنست
که گناه کند آنگه گوید توبه من نپذیرند و بو عبیده گوید آنست که گناه کند و
بعد از آن هیچ خیر نکند و در جمله روا بود که یک مسلمان خویشتن بر صف
کفار زند و جنگ می کند تا ویرا بکشند و این خویشتن در تهلکه افکندن بود
ولکن چون در وی فایدهٔ باشد که وی نیز یکی را بکشد تا دل کفار شکسته
شود گویند که مگر مسلمانان همه چنین دلیر باشند اندرین ثواب بود
اما اگر نابینای یا عاجزی خویشتن بر صف زند روا نباشد که این خویشتن
بی فایده هلاک کردن بود و همچنین اگر حسبت جای کند که ویرا بزنند
یا برنجانند و معصیت دست بنه دارند و بدان صلابت که فرا نماید در دین
شکستگی در دل فاسق پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد افزود
هم نشاید که ضرری بی فایده احتمال کردن نشاید و اندرین قاعده دو اشکال
است یکی آنک باشد که هراس وی از بددلی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد
که از زدن نترسد ولکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد اما در اول آنست
که اگر بغالب ظن داند که بزنند معذور بود و اگر غالب آن بود که نزنند
و محتمل بود بدین معذور نباشد که این احتمال و گمان هرگز برنخیزد و اگر
در شک بود محتمل بود که گویم خود جای واجب آید که غالب سلامت بود
اما اشکال دیگر آنست که ضرری که باشد بر مال یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان و فرزندان
و شاگردان بود یا بیم آن بود که زبان بر وی دراز کنند یا بیم آن بود که دری

فایده

فایدهٔ دنیا یا دین بر وی بسته آید و اقسام این بسیار است و هر یکی را حکمی است
و آنچه در حق خویش ترسد که در مستقبل چیزی وی را حاصل نیاید چنانک اگر بر استاد
حسبت کند ادرار وی باز گیرد یا چون وی را کاری افتد حمایت نکند این همه
آنست که بدین معذور نباشد که این ضروری نیست بلکه هراس فوت شدن
زیادتی است در مستقبل اگر وقتی بدان محتاج باشد چنانک بیمار بود و طبیب امام
جاه ابریشمین دارد اگر حسبت کند در نزدیکی وی نیاید و یا درویش بود و عاجز
و قوت توکل ندارد و یا کسی بود که وی را نفقه می دهد و اگر حسبت کند در نزدیک
و یا در دست شهری در زمانه است و یک تنست که وی را در حمایت دارد این حاجتها
در وقت است بعید نباشد اگر وی را بدین عذرها رخصت دهیم در خاموشی
که این ضرر در وقت ظاهر می شود ولکن مقدار این ضرر با حوال بگردد و این باندیشه
و اجتهاد وی تعلق دارد باید که دین خویش را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی
دست بنه دارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل است فوت شود
چنانک مال فوت شود بدانک دانند که بستانند و سرای وی خراب کنند یا سلامت
تنی وی فوت شود که بزنند یا جاه وی فوت شود که مثلا سر برهنه ببازار بیرون
برند اگرچه نزنند اندرین همه معذور بود اما اگر بر چیزی ترسد که آن در
مروت قدح نکند لکن تجمل و رعونت را زیان دارد چنانک ببازار بیرون برند
و نگذارند که جامهٔ تجمل در پوشند یا در روی وی سخن درشت گویند این همه
زیادتی جاه بود بچنین سبب معذور نبود که مواظبت درین محبوب نیست در شرع
اما حفظ مروت مقصود است در شرع اما اگر از آن ترسد که وی را غیبت کنند و
زبان بوی دراز کنند و وی را بدشمنی گیرند و در کارها متابعت وی نکنند شک
نیست که این عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر آنک معصیت غیبت بود

و داند که اگر حسبت کند از دست بندارد و ویرا نیز غیبت کردن گیرند و در معصیت
در افزایند آنگاه بدین عذر روا بود اما اگر ازین معانی ترسد در حق همسایگان
و خویشاوندان خویش چون زاهدی که داند که ویرا بزنند و مال ندارد تا بستانند
لکن بانتقام وی خویشان و همسایگان ویرا برنجانند روا نباشد حسبت کردن
که ضرر در حق خود شاید اما در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن حقوق
ایشان چون دین بود و آن نیز مهم باشد رکن چهارم چگونگی احتساب است
بدانکه احتساب را هشت درجه است اول بدانستن حال آنگاه تعریف کردن آنکس
را آنگاه پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغییر کردن آنگاه
بزخم بیم و تهدید کردن آنگاه بزدن آنگاه سلاح برکشیدن آنگاه یاور خواستن
و حشر کردن و اندرین ترتیب نگاه داشتن واجب است درجه اول دانستن
حال باشد که پیش یقین و حقیقت نشناسد و تجسس نکند و از در و بام تفحص
نکند و از همسایگان سوال نکند و اگر چیزی در زیر دامن دارد دست فرا نکند
تا چیست چون بی تجسس آواز رود شنود یا بیند آنگاه حسبت کند و اگر
دو عدل ویرا خبر دهند قبول کند و روا باشد که در خانه شود بی دستوری
بقول دو عدل اما بقول یک عدل آن اولیتر که نشود که سرای ملک وی است
و بقول یک عدل حق باطل نشود و گویند نقش انگشترین لقمان این بود که پوشیدن
آنچه دیدی بعیان اولیتر از رسوا کردن بگمان درجه دوم تعریف که باشد که کسی
کاری کند و نداند که آن نشاید چون روستایی که در مسجد نماز کند و رکوع و سجود
تمام نکند یا در کفش وی نجاست بود اگر دانستی که این نماز نیست خود نماز نکردی
پس ویرا باید آموخت و ادب این آنست که بتلطف آموزد تا وی رنجور نشود
که رنجانیدن مسلمان بی ضرورت نشاید و هرکه را چیزی بیاموختی ویرا بنادانی

وجهل صفت کردی و عیب وی فراچشم وی داشتی و این جراحت بی مرهم احتمال
نتوان کرد و مرهم آن بود که عذری فرا پیش داری گویی هر که از مادر زاد عالم
نبود لکن بیاموزند و هر که نداند تقصیری بود که از مادر و پدر و استاد بوده
باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد این و امثال این تا دل وی
خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی برنجد مثل وی چون کسی است که خون از جای
ببول بشوید که تا خیری نکند شری کرده باشد درجه سیوم وعظ و نصیحت
برفق نه بعنف که چون داند که حرام است در تعریف فایده نبود تخویف باید و لطف
در آن بود مثلا چون غیبت میکند گوید کیست از ما که در وی عیب نیست بخویشتن
مشغول بودن اولیتر و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد الا کسی که موفق
بود که در نصیحت کردن دو شرف عظیم است نفس را یکی عز علم و ورع خویش
اظهار کردن و دیگر عز تحکم و علو رفعت بر آن کس اظهار کردن و این هر دو از
دوستی جاه خیزد و این طبع آدمی است و غالب آن بود که پندارد که وعظ می
گوید و طاعت شرع میدارد و بحقیقت وی طاعت جاه داشته باشد و آین
معصیت که بر وی رفته باشد از آنچه آنکس می کند باشد که بتر باشد و باید که با
خود نظر کند اگر توبه آنکس از شر خویش با نصیحتی دیگری دوست تر دارد
از آنک بنصیحت وی و نصیحت خود را کاره است خود نصیحت وی را مسلم است
و اگر آن دوست تر دارد که بقول وی دست بدارد باید که از خدای تعالی بترسد
که بیم آنست که بدین بنصیحت خویش دعوت میکند نه بحق داود طایی را گفتند
چه گویی که یکی نزدیک سلطان شود و حسبت کند گفت ترسم که بتازیانه بزنندش
گفتند قوت این دارد گفت ترسم که بکشندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم
از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و این عجب است و ابو سلیمان دارانی گفت

گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد دانستم که مرا بکشند و ازان بترسیدم ولکن مردمان
بسیار بودند ترسیدم که خلق مرا بپسندند دران صدق و صلابت آن نظر در دل
خلق شیرین شود آنگاه بی اخلاص گشته شوم درجه چهارم سخن درشت گفتن
و درین دو ادب است یکی آنک تا بلطف می تواند گفت و کفایت بود درشت
نگوید و دیگر آنک چون گوید فحش نگوید و جز ظالم و فاسق و جاهل و احمق
بیش نگوید که هر که معصیت کند احمق بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت زیرک
آنست که حساب خویش میکند و پس مرگ را می کند و احمق آن بود که از پس هوای
خویش می شود و خویشتن را عشوه می دهد و امید میدارد که ازوی فرا گذارند
و سخن درشت آن وقت روا بود که داند که فایده خواهد داشت چون داند که
فایده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد و ازوی اعراض کند
درجه پنجم تغییر کردن بدست و اندرین دو ادب است یکی آنک تا تواند
کسی را فرماید که تغییر کند مثلا کسی را گوید تا درز جامهٔ دیبا باز کند و از زمین
غصب بیرون شود دوم آنک اگر ازین عاجز آید وی را بیرون کند و ادب این
آنست که بر کمترین اقتصار کند چون دست تواند گرفتن که بیرون کند ریش نگیرد
و پای نگیرد و نکشد و چون چنگ و رباب بشکند ریزه ریزه نکند و درز جامه
آهسته باز کند تا دریده نشود و جای شراب بشکند و حق آن مال باطل شود
و اگر آبگینه سر تنگ بود و بریختن مشغول می شود وی را بگیرند و بزنند روا
بود که بشکند و بگریزد و در ابتدا تحریم خمر فرموده اند بشکستن جای خمر
ولکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن اوانی بوده است که جز خمر را نشاید اما
اکنون بی عذر نشاید شکستن و هرکه بشکند بروی تاوان بود درجه ششم
تهدید باشد چنانک گوید این خمر بریز و اگر نه سرت بشکنم و با تو چنین کنم و این

آن وقت روا بود که بدین حاجت بود و بلطف بنه ریزد و ادب این دو چیز بود
یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامهٔ تو بدرم و در سرایت شوم
و زن و فرزندت را برنجانم و دیگر آنکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد نگوید
که گردنت بزنم و بردار کنم و مثل این که همه دروغ بود اما اگر مبالغتی زیادت
کند از آنکه عزم دارد و داند که از آن هراس حاصل آید برای این مصلحت روا بود
درجهٔ هفتم زدن باشد بدست و بپای و چوب و این روا بود بوقت حاجت
و بقدر حاجت و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت بنه دارد بی زخم اما
چون دست بداشت زدن نشاید که عقوبت پس از معصیت تعزیر باشد و حد
و این سلطان را رسد و ادب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود بچوب نزند
و بر روی نزند و اگر کفایت نبود روا نبود که شمشیر برکشد و اگر کسی دست
در زنی زده باشد و دست بنه دارد الا ازبیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر
میان محتسب و وی جوی باشد تیر برکمان نهد و گوید دست بدار اگر نه بزنم
انگاه روا بود که بزند ولکن باید که دست فراران و سارق دارد و از جای که با خطر
بود حذر کند درجهٔ هشتم آنکه محتسب تنها نه ایستد باید که مردم جمع کند و جنگ
کند و باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و بفتنه ادا کند و گروهی گفته اند چون
حشر باشد بی دستوری امام نشاید که ازین فتنه خیزد و بفساد ادا کند و گروهی
گفته چنانک روا باشد که قومی بی دستوری بغزا فراشوند روا باشد که بجنگ
فاسقان شوند که محتسب را نیز اگر بکشند شهید باشد درجهٔ نهم بدانکه
محتسب را از سه خصلت چاره نیست علم و ورع و حسن خلق که چون علم ندارد منکر
از معروف نشناسد و چون ورع نبود اگرچه بازشناسد کار بغرض کند و چون
حسن خلق نبود چون ویرا برنجانند وخشم بر آید خدای تعالی را فراموش کند

وبرحد نه ایستد و آنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق انگاه حسبتی وی معصیتی
کرد و آنین بود که علی رضی الله عنه با کافری بسیار آویخته بود جهد ویرا بیفکند
بر سینه وی نشست تا ویرا بکشد کافر آب دهان در روی وی انداخت علی رضی الله
عنه دست از وی بداشت گفتند یا امیر المومنین بسیاری رنج بتو رسید تا بروی
قادر شدی چرا دست بداشتی گفت خشمگین شدم ترسیدم که برای خدای نکشته
باشم و عمر رضی الله عنه یکی را دره بزد و دیگر بار خواست که بزند انکس دشنام
داد دیگر بنزد تا پیشین خشم نشود و برای این گفت رسول علیه السلام که حسبت
نکند الا مردی که فقیه بود بدانچه فرماید و فقیه بود در انچه نهی کند حلیم بود
در انچه فرماید حلیم بود در انچه فرماید و نهی کند رفیق بود در انچه فرماید رفیق
بود در انچه نهی کند و حسن بصری گوید هرچه تو خواهی فرمود باید که پیشین فرمان
بردار تو باشی که بدان کار کنی و این از ادب است اما شرط نیست که رسول علیه
السلام را برسیدند که امر معروف و نهی منکر نکنیم تا پیشین همه جای بیارم گفت
اگرچه همه جای بنیاوردی باشی حسبت باز مگیر و از ادب حسبت آنست که صبور
باشد و تن بر رنج نهد که خدای تعالی میگوید و امر بالمعروف وانه عن المنکر
واصبر علی ما اصابک هر که بر رنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از ادب
مهم یکی آنست که اندک علایق و کوتاه طمع باشد که هرجا که طمع آمد حسبت باطل
شد یکی از مشایخ عادت داشتی که از قصابی غدد فرا ستدی برای گربه یک
روز منکری دید از قصاب باز خانه آمد و اول گربه بیرون کرد انگاه بر قصاب
حسبت کرد قصاب گفت تا این بار غدد خواهی گفت من پیشین گربه بیرون
کردم انگاه بحسبت آمدم و هر که خواهد که مردمان ویرا دوست دارند و بروی را
ثنا گویند و از وی خشنود باشند حسبت نتواند کرد کعب احبار بومسلم خولانی

گفت

گفت جای تو در میان قوم چگونه است گفت نیکو گفت در توریة است که هر که حسبت
کند حال وی در میان قوم زشت بود گفت توریة راست میگوید و بو مسلم دروغ و
بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگن بود برای آن عاصی که بروی معصیت
می رود و بچشم شفقت نگرد و ویرا همچنان منع کند که کسی فرزند خویش را منع کند
و رفق نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و سخن درشت گفت مامون گفت ای
جوانمرد خدای تعالی بهتر از تو بهتر از من فرستاد و گفت سخن نرم گوی که موسی و
هارون علیهما السلام را بفرعون فرستاد گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا سخن نرم گوی
تا باشد که قبول کند بلکه باید که برسول صلی الله علیه و سلم اقتدا کند که برنای بنزدیک
وی آمد گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه بانگ بروی زدند و قصد
وی کردند رسول علیه السلام گفت دست از وی بدارید و بنزدیک خویش خواند
ویرا تا زانو بزانوی وی باز نهاد گفت یا جوانمرد روا داری که کسی با مادر تو
این کند گفت نه گفت مردمان نیز مادر خویش را روا ندارند روا داری که با
دختری چنین کنند یا عمه یا خاله یک یک را بگفت وی می گفت نه مردمان نیز خویشتن
روا ندارند انگاه رسول علیه السلام دست بر دل وی فرو آورد گفت بار خدایا
دلی ویرا پاک کن و فرج ویرا نگاه دار از زنا و گناه ویرا بیامرز از انجا باز گشت
و هیچ چیز بروی دشمن تر از زنا نبود و فضیل عیاض را گفتند که سفین بن عیینه
خلعت سلطان می فرا ستاند گفت ویرا در بیت المال بیش از ان حق هست انگاه
ویرا بخلوت بدید و با وی عتاب کرد و ملامت کرد سفین گفت یا با علی اگرچه ما
از جمله صالحان نه ایم لکن صالحان را دوست داریم و اصله بن اشیم نشسته بود
تا از شاگردان یکی بگذشت و ازار در زمین می کشید چنانک عادت متکبران عرب
باشد و ازان نهی آمده است اصحاب وی قصد کردند که با وی درشتی کنند گفت

خاموش باشید من این کفایت کنم و آواز داد که یا برادر مرا با تو حاجتی است کفت چیست
کفت اکر آزاد بر تنه کیری کفت نعم وکرامة بسی شاکر دانرا کفت اکر بدرشتی کفتمی
کفتی نه خواهم کرفت و نیز دشنام دادی و مردی دست در زنی زده بود وکارد کشیده
و زن فریاد کردی و هیچکس زهره نداشت که نزدیک وی شود بشر حافی بوی بکذشت
چنانک کتف وی بکتف بشر حافی باز آمد بیفتاد و بی هوش شد و عرق از وی رفتن
کرفت و زن خلاص یافت و برا کفتند ترا چه بود کفت ندانم مردی بمن بکذشت
و تن من بوی باز آمد و آهسته کفت خدای می بیند که کجائی و چه میکنی از هیبت وی
از پای بیفتادم کفتند آن بشر حافی بود کفت آه اکنون با این خجالت در روی چون
نکرم و هم اندر وقت و براتب کرفت و در هفته فرمان یافت باب سیوم در منکرات
که غالب است بدانکه عالم پر منکرات است درین روزکار مردمان نومید شده اند
از صلاح بد و سبب آنک بر همه قادر نه اند و از آنچه قادر اند نیز دست بداشته اند
کسان که اهل دین اند چنین اند اما اهل غفلت خود بدان راضی اند و روا باشد که بر آنچه
قادر باشی خاموش نباشی و ما بهر جنسی ازین اشارت کنیم که جمله آن کفتن ممکن نکردد
و این منکرات بعضی در مسجدها است و بعضی در بازارها و بعضی در کوی ماوه
و خانها اما منکرات مسجدها آن بود که کسی نماز کند و رکوع و سجود تمام نکند و
قرآن خواند و لحن کند یا موذنان فوق ی که بایکدیکر بانک نماز کنند و بالحان
بسیار می کشند که ازین نهی است و در وقت حی علی الفلاح بجمله تن از قبله بکردانند
و دیکر خطیب که جامه ابریشمین دارد و شمشیر بزر دارد که این حرام است
و دیکر کسانی که در مسجدها هنکامه کیرند و قصه کویند و شعر خوانند یا تعوید
فروشند یا چیزی دیکر و دیکر آمدن دیوانکان و مستان در مسجد چون با
آواز بر دارند و اهل مسجد را از ایشان رنج بود اما کودکی که خاموش باشند و

دیوانکان

دیوانه که از وی رنجی نبود و مسجد آلوده نکند روا باشد که درآید و اگر کودکی بازی
کند منع واجب نکند که زنگیان در مسجد دف می زدند و بازی میکردند و عایشه
نظاره میکرد ولکن اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی درزی کند یا چیزی
نویسد که مسجد را از آن رنجی نبود روا بود ولکن بدکان گیرد مکروه باشد اما کاری
که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن بر دوام و قبالها نوشتن
نشاید مگر گاه گاه که حکم فرارسد که رسول صلی الله علیه و سلم گاه گاه حکم کرده است
اما آن کار را نشسته است اما آنکه گازران جامه در مسجد خشک کنند و رنگرزان
رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکر است بلکه کسانی که در مسجد مجلس کنند
و قصها گویند که در وی زیادت و نقصان بود و از کتب حدیث که معتمد بود
بیرون بود ایشانرا بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانی که خویشتن
بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بود و سخنها بسجع و سرود گویند و زنان جوان
در مجلس حاضر آیند این از کبایر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه واعظ کسی باید
که ظاهر وی صلاح بود و زی و هیئت اهل دین و وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید
که زنان جوان و مردان در مسجد بنشینند و میان ایشان حایل نباشد بلکه عایشه
در روزگار خویش زنانرا از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم
ممنوع نبودند و گفت اگر رسول علیه السلام بدیدی که اکنون حال چیست منع
کردی و دیگر آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معامله روستاقیان منکر
و حساب ایشان راست کنند و تماشاگاه سازند و بغیبت و بیهوده مشغول شوند
این همه منکرات است و برخلاف حرمت مسجد است **اما منکرات بازارها** آن بود
که بر خریده دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست
ندارند و در کالا غش در کنند و چنگ و چغانه فروشند و صورت حیوانات فروشند

برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین
فروشند برای سده و کلاه و قبای ابریشمین فروشند برای مردان و جامهٔ رفو کرده
و کار زری شسته فروشند و فرا نمایند که نواست و همچنین هرچه در وی تلبیس
باشد و مجمر و کوزه و اوانی و دوات زری و سیمین فروشند و امثال این و از این
چیز بعضی حرام است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده
و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر و بوق سفالین این در نفس خویش حرام
نیست ولکن اظهار شعایر گبران است و مخالفت شرع است و هرچه برای آن کنند
نشاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و تکلفهای نو کردن
برای نوروز نشاید بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود که کس نام آن نبرد
گروهی گفته اند که روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده نیاید و شب سده
چراغ فرا باید گرفت تا اصلا آتش نه بینند و محققان گفته اند روزه داشتن این
روز هم ذکر این روز بود و نشاید که نام این روز برند بهیچ وجه بلکه با روز دیگر
دیگر برابر باید داشت و شب سده همچنین چنانک از وی خود نام و نشان نماند
اما منکرات شاه راه آنست که ستون در شاه راه بنهند و دکان کنند چنانک
راه تنگ شود و درخت کارند و چاه کنند و قابول بیرون آورند چنانک کسی
بر ستور بود و را انجا کوبد و خروارها بار بنهند و ستور ببندند و راه تنگ
کنند و این نشاید الا بقدر حاجت چندانک فرو گیرند و با خانه نقل کنند و خروارهای
خار که جامه بدرد نشاید راندن از جای که تنگ بود ممکن که راه بنیا و چراز آن
اگاه برای حاجت روا بود و بار بر ستور نهادن زیادت از آنک طاقت دارد نشاید
و کشتن قصاب گوسفند را بر راه چنانک جامهٔ مردمان را خطر بود نشاید بلکه
باید که در دکان جای آن بسازد و همچنین پوست خربزه در راه افکندن یا آب

بزدن

بزدن چنانک در وی خطر باشد که پای بخیزد و همچنین هرکه برف بر راه افکند یا آب
که از بام وی آید راه بگیرد بر وی واجب بود که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه
واجب باشد و والی را رسد که مردمانرا بران حمل کنند و هرکه سگی دارد بر دری
سرای که مردمانرا ازان بیم بود نشاید و اگر چه آن رنجی نباشد که راه نجس کنند ازان
منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه بخسبد چنانک راه تنگ کند آن نشاید
بلکه اگر خداوند وی بر راه بنشیند و یا بخسبد نشاید اما منکرات گرمابه آن بود
که از زانو تا ناف پوشیده ندارد یا ران در پیش قایم نهد برهنه کرده تا بمالد و شوخ
فرا کند بلکه اگر دست در زیر ازار ران فرا گیرد نشاید که بر ماسیدن در معنی دیدن
بود و صورت حیوان بر دیوار گرمابه منکر است و واجب بود تباه بکردن سار رون
آمدن و دیگر دست و طاس پلید در آب اندک بردن منکر است بمذهب شافعی
رضی الله عنه و انکار نتوان کرد بر مالکی که بمذهب وی روا بود و آب بسیار ریختن
و اسراف کردن از منکرات بود و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم
اما منکرات مهمانی فرش ابریشمین و مجمر و گلاب دان سیمین و غالیه دان سیمین
و پرده‌ها آویخته که بر وی صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود و مجمر
بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظاره زنان و مردان جوان خود تخم
فساد بود و حسبت برین همه واجب آید اگر نتواند واجب بود که بیرون شود
احمد حنبل برای سرمه دان سیمین که بدید برخاست و بیرون شد و همچنین اگر
در مهمانی مردی بود که جامه دیبا دارد یا انگشترین زرین نشاید آنجا نشستن
و اگر کودکی مميز جامه ابریشمین داردهم نشاید که این حرام است بر ذکور امت چنانک
خمر حرام است و نیز چون خوی فرا کند شره آن پس از بلوغ در وی پدید آید اما
چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد مکروه بود ولکن همانا بدرجه تحریم نرسد

واکر در مهمانی مسخره باشد که مرد مانرا بفحش و دروغ بخنده آرد نشاید نشستن با وی
وتفصیل منکرات دراز بود چون این بشناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم
ودیوان سلطان وغیر آن برین قیاس کن ٥ والله المعین ٥ اصل دهم

ازرکن معاملات در رعیت داشتن وولایت راندن

بدانکه ولایت داشتن کاری بزرک است وخلافت خدای تعالی است اندر زمین چون بر سبیل
عدل برود وچون از عدد وشفقت خالی بود خلافت ابلیس است لعنه الله که
هیچ سبب فساد را عظیم تر از ظلم والی نیست واصل ولایت داشتن علم وعمل است
وعلم وعمل ولایت دراز است اما عنوان علمها آنست که والی باید که بداند که ویرا
بدین عالم برای چه آورده اند وقرارگاه وی چیست ودنیا منزلگاه وی است نه قرار
گاه وی وبرصورت مسافری است که رحم مادر بدایت منزل وی است ولحد نهایت
منزل وی ووطن ویرا آنست وهر سالی وماهی وروزی که میگذرد از عمر وی چون مرحله
است که بدان نزدیک تر می شود بقرارگاه خویش وهرکه را بر قنطره گذر بود بعمارت
قنطره روزگار ببرد ومنزلگاه فراموش نکند که بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در
منزل دنیا جز بطلب زاد راه مشغول نشود واز دنیا بقدر حاجت وضرورت کفایت
کند وهرچه بیش ازان بود همه زهر قاتل است وبوقت مرک خواهدی که همه
خزاین وی بر خاکستی ودروی هیچ زر وسیم نیستی پس هرچند بیش کند نصیب
وی ازان قدر کفایت بود وباقی همه غم وحسرت بود بوقت مرک تا جان کندن
ودل ازان برکندن بروی دشوارتر بود واین آن وقت بود که حلال بود پس
اکر از حرام باشد عذاب آخرت برین حسرت بکذرد وممکن نیست از شهوات
دنیا صبر کردن الا برنج چون ایمان درست بود بداند که بسبب این لذت که روزی
چند باشد ومنغص ومکدر باشد لذت آخرت فوت خواهد شد وآن پادشاهی

جمع

بی نهایت است و هیچ کدورت را بوی راه نیست چون ایمان درست باشد صبر کردن
روزی چند آسان بود و همچنان بود که کسی مشغولی دارد با وی گویند اگر امشب نزدیک
وی شوی نیز هرگز وی را نه بینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب وی را بتو تسلیم کنند
بی رقیب و منغص اگر چه عشق وی بافراط بود صبر کردن یک شب بر وی آسان شود
برای امید هزار شب و مدت دنیا هزار یکی آخرت نیست بلکه بازان خود هیچ
نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی آن خود در وهم آدمی نیاید چه اگر
تقدیر کند که هفت آسمان و زمین پر کاورس است و بهر هزار سال مرغی یک دانه
کاورس برگیرد آن جمله کاورس برسد و از ابد هیچ چیز کمتر نشده باشد پس عمر
آدمی عینا اگر صد سال برند و مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب وی را مسلم
باشد صافی بی منازع آن را چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی
را از دنیا خود اندکی مسلم باشد و آن نیز منغص و مکدر بود و در هر چه بود بسیار
حاسدان باشند که در ان معنی از وی پیش باشند چه واجب کند که پادشاهی جاوید
را بدین کار حقیر و منغص بفروشد این معنی باید که همیشه والی و غیر والی بر خویشتن
تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا آسان بود بر وی روزی چند صبر کردن
از شهوات دنیا و شفقت بردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان خدای تعالی
و خلیفتی حق تعالی بجای آوردن چون این بدانست باید که بولایت داشتن مشغول
شود بران وجه که فرموده اند نه بران وجه که صلاح دنیاء وی دران باشد که هیچ
عبادت و قربت نزد خدای تعالی بزرگتر از والی با عدل نیست رسول میگوید
صلی الله علیه وسلم یک روزه عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت
ساله بر دوام و آن هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل خدای تعالی
باشند اول سلطان عادل است و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که سلطان عادل را

هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت دفع کنند و باسمان برند و گفت
دوسترین و نزدیک ترین بخدای تعالی امام عادل است و دشمن ترین و معذب ترین
امام جابر است و گفت بدان خدای که نفس محمد در قبضه قدرت وی است که هر
روزی والی عادل را خدای عمل رفع کنند که عمل جمله رعیت باشد و هر نمازی
ازان وی بهفتاد هزار دیگری بر دارند پس چون چنین باشند چه غنیمت بود
بیش ازین که ایزد سبحانه و تعالی کسی را منصب ولایت دهد و توفیق عدل تا
یکساعت وی بعمر دیگری بر آید چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای
خود مشغول بود لابد مستحق مقت باشد و این عدل بدان راست آید که ده قاعده
نگاه دارد قاعدهٔ اول انکه هر واقعه که پیش آید تقدیر کند که وی رعیت است
و دیگری والی و هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد و اگر بپسندد غش
غش و خیانت کرده باشد در ولایت روزی در رسول علیه السلام در سایه نشسته
بود جبریل آمد و گفت تو در سایه و صحابه در آفتاب بدین قدر با او عتاب کردند
و رسول گفت علیه السلام هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت شود
باید که چون مرگ وی را دریابد بر کلمه لا اله الا الله دریابد و برانجه هرچه خود را
نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد و گفت هر که بامداد برخیزد و وی را جز خدای
تعالی همتی باشد وی نه مردی خدای است و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشتن
ایشان خالی باشد از جمله ایشان نیست قاعده دوم انک انتظار ارباب حاجات
بر درگاه وی حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند و تا مسلمانانرا حاجتی می
باشد بهیچ عبادت نافله مشغول نشود که گذاردن حاجات از همه نوافل فاضلتر
یک روز عمر عبد العزیز بر کار خلق می گذارد تا وقت نماز پیشین مانده شد در خانه
شد تا یک ساعت بیاساید پسری وی گفت چه ایمنی از انک درین ساعت مرگ

در رسد و کسی بر درگاه منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق وی گفت راست
گفتی برخاست و در حال بیرون شد **قاعده سیوم** انک خویشتن را عادت نکند
که بشهوات مشغول شود بدانک جامهٔ نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلک اندر
همه چیزها باید که قناعت عدل ممکن نشود و عمر خطاب رضی الله عنه از سلمان
پرسید که چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت شنیدم که بیک راه دو نان
خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی روز و یکی شب گفت جز این هست
گفت نه گفت این هر دو بس ازین نباشد و گفت رها کردم **قاعده چهارم** انک بناء
همه کارها تا تواند برفق کند و هر که عنف کند با وی عنف کنند و گفت نیکو چیزی
است ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزی است ولایت کسی
که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملک از جمله خلفا بود بپرسید از ابو حازم
که از جملهٔ علمای بزرگ بود که چیست تدبیر نجات درین کار گفت انک هر درمی که بستانی
از جای ستانی که حلال بود و بجای نهی که بحق بود گفت این که تواند گفت انک طاقت
دوزخ ندارد و بهشت دوست دارد **قاعده پنجم** انک جهد کند تا همه رعیت
از وی خشنود باشند با موافقت شرع هم که رسول علیه السلام گفت که بهترین امت
آنانند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بترین امت
که شما را دشمن دارند و شما ایشانرا دشمن دارید و شما را لعنت میکنند و شما
ایشانرا لعنت میکنید و باید که والی غره نشود بدان که هر که بوی رسد ثنا گوید
پندارد که آن همه از وی خشنود اند که آن همه از بیم بود بلک باید که معتمدان
فرا کند تا تجسس کنند و احوال وی از خلق بپرسند که عیب خود از زبان مردمان
بتواند دانست **قاعده ششم** انک رضاء هیچکس طلب نکند بر خلاف شرع
که هر که از مخالفت شرع ناخشنود خواهد شد آن ناخشنودی ویرا زیان ندارد

امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگوید هر روز که برخیزم یک نیمه خلق از من ناخشنود
باشند ولابد هر که از وی انصاف بستانند ناخشنود باشد پس هر دو خصم را خشنود
نتوان کرد و سخن جاهل کسی باشد که برای رضای خلق رضای حق تعالی دست بدارد
معاویه نامه نوشت بعایشه رضی الله عنها که مرا پندی ده مختصر عایشه بوی نوشت
که از رسول شنیدم صلی الله علیه وسلم که هر که خشنودی خلق جوید بناخشنودی خدای
تعالی خدای تعالی از وی ناخشنود شود و خلق را نیز از وی خشنود کند قاعده هفتم
آنک بداند که خطر ولایت داشتن صعب است و کار خلق خدای تعالی تقلد کردن عظیم
است و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادت یافت که وراء آن سعادت
هیچ سعادت نبود و اگر تقصیری کند در شقاوتی افتاد که پس از کفر هیچ شقاوت
چنان نباشد که ابن عباس میگوید که یک روز رسول علیه السلام را دیدم که بیامد
و دوالی در کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش پس گفت ائمه و سلاطین
از قریش باشند باید که سه کار بجای آرند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت
کنند و چون حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند بکنند هر که این نکند لعنت
خدای و فرشتگان و جمله مردمان بر وی باد و خدای تعالی از وی نپذیرد نه
فریضه و نه سنت و رسول گفت علیه السلام هر که در میان دو کس حکم کند و ظلم
کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت سه کس اند که خدای تعالی بدیشان ننگرد
روز قیامت سلطان دروغ زن و پیر زانی و گدای متکبر و لاف زن و گفت
صحابه که روزی بود که جانب مشرق و مغرب فتح افتد و شمارا گردد و همه عاملان
از نواحی در آتش باشند الا آنک از خدای تعالی بپرهیزد و راه تقوی گیرد و امانت
گذارد و گفت هیچ بنده نیست که نه خدای تعالی رعیتی بوی سپارد و وی با
ایشان خیانت کند و شفقت و نصیحت بجای نیارد که نه خدای تعالی بهشت بر وی

حرام کند وگفت هرکه ویرا بر مسلمانان ولایتی دادند وایشان از جهان نگاه دارد که اهل
بیت خویش را کو جای خویش در دوزخ فراگیر وگفت دو کس از امت من از شفاعت
من محروم باشند سلطان ظالم ومبتدع که در دین غلو کند تا از حد بیرون گذرد و
گفت عذاب صعبترین روز قیامت سلطان ظالم راست وگفت پنج کس اند که خدای
تعالی با ایشان بخشم است اگر خواهد درد نیا خشم بر ایشان براند واگر نه قرارگاه
ایشان آتش بود یکی امیری قومی که حق خویش از ایشان بستاند وانصاف ایشان از
خود بندهد وظلم از ایشان باز ندارد ودیگر رئیس قومی که ایشان ویرا طاعت دارند
ووی میان قوی وضعیف سویت نگاه ندارد وسخن بمیل گوید ودیگر کسی که زن وفرزند
خود را طاعت نفرماید وکارهاء دینی در ایشان نیاموزد وباک ندارد که ایشان را
طعام از کجا دهد ودیگر مردی که مزدوری فراگیرد وکار وی تمام بکند ومزد وی
تمام بندهد ودیگر مردی که در کاوین بر زنی خویش ظلم کند وعمر رضی الله عنه
روزی خواست که بر جنازه نماز کند مردی فرا پیش شد ونماز کرد انگاه چون دفن کردند
دست بر گور وی نهاد وگفت بار خدایا اگر عذابش کنی مستوجب است که در تو عاصی
شده است واگر رحمت کنی حاجتمند رحمت است خنک تو ای مرده که هرگونه امیر
بودی ونه عریف بودی ونه کاتب ونه عوان ونه جابی انگه از چشم ناپدید شد عمر
خطاب رضی الله عنه بفرمود تا طلب کنند نیافتند گفت آن خضر بوده است علیه السلام
ورسول گفت صلی الله علیه وسلم وای بر عریفان وای بر امینان وای بر امیران و
کسان باشند که در قیامت کم خواهندی که بزوانه خویش از آسمان آویخته بودندی
وهرگز عمل نکردندی وگفت هیچ مرد را بر ده کس ولایت ندهند که نه در روز
قیامت ویرامی آورند دست بغل درکشیده اگر نیکوکار باشد رها کنند واگر نه غلی
دیگر در افزایند وعمر گفت رضی الله عنه وای بر داوری زمین از داور آسمان

آن روز که ویرا ببینند مگر آنک داد بدهند وحق بگذارد و بهوا حکم نکند و بخویشاوندان
میل نکند و باُمید وبیم حکم بنه کرده اند لکن از کتاب حق سبحانه وتعالی آینه سازد
و در پیش چشم خویش نهد وبدان حکم میکند و رسول گفت علیه السلام که روز قیامت
ولاة را بیاورند گویند شما شبانان گوسفندان من بودید وخزانه داران مملکت
روی زمین بودید چرا کسی را که حد زدید وعقوبت کردید بیش از آن کردید که
فرموده بودم گویند بارخدایا از خشم آنک باتو خلاف کردند گویند چرا بایست که خشم
شما بیش از خشم من باشد و دیگری را گویند چرا حد وعقوبت کمتر از آن کردی که ترا
فرموده بودم گوید بارخدایا بر و رحمت کردم گویند چرا بایست که از من رحیم تر باشی
بگیرند آنرا که بیفزود و آنرا که بکاست و در دوزخ برند و حذیفه رضی الله عنه
گفت من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد بیارند ظالم وعادل وهمه را بر
صراط بدارند وخدای تعالی صراط فرمان دهد تا ایشانرا بیفشاند یک افشاندن
که هر کس که در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش فراخصم
زیادت داشته باشد که همه بیفتند و می روند تا هفتاد سال بدوزخ فرو
شوند تا آنگاه که بقرارگاه رسند و در خبر است که داود صلی الله علیه وسلم متنکر
وار چنانک ندانستندی که وی است بیرون آمدی و هر کرا دیدی از سیرت
داود می پرسیدی روزی جبرئیل بر صورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید
گفت نیک مردی است داود اگر نه آنستی که طعام از بیت المال میخوردی و نه از
دست رنج خویش میخورد پس داود با محراب شد و می گریست و می گفت بارخدایا
مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خویش خورم پس خدای تعالی ویرا زره گری الهام
داد و عمر رضی الله عنه بجای عسس بشب میگردید تا هرکجا خللی بیند تدارک
بکند و گفت اگر گوسفندی گرگی بر کنار جوی فرات بگذارند و روغن در روی

نمالند

نمانند ترسم که در قیامت مرا ازان بپرسند و با آنک احتیاط وی چنین بود و عدل وی
چنان بود که هیچ آدمی بدان نرسد عبد الله بن عمرو بن عاص میگوید من دعا کرده بودم که
خدای تعالی عمر را در خواب بمن نماید پس از دوازده سال ویرا بخواب دیدم که می آمد چون
کسی که غسل کرده باشد و ازاری بخویشتن فرا گرفته گفتم یا امیر المومنین چون یافتی
خدای تعالی را گفت یا عبد الله چنداست تا از نزدیک شما باز آمده ام گفتم دوازده سال
گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم بود که کار من تباه بودی اگر نه آن بودی که خدای
تعالی رحیم بود حال عمر چنین بود با آنک در همه عالم از اسباب ولایت درّه بیش
نداشت تا حال دیگران چون باشد و بوزجمهر رسولی بفرستاد تا بنگرد تا عمر چگونه
مردی است و سیرت وی چیست چون بمدینه رسید گفت این ملک شما کجاست گفتند ما را
ملک نیست ما را امیری است بدروازه بیرون شده است بیرون شد ویرا دید در آفتاب
خفته بر زمین و درّه در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی وی می رفت چنانک زمین
تر شده بود پس چون آنحال بدید در دل وی عظیم اثر کرد که کسی که همه ملوک عالم
از هیبت وی بی قرار باشند و وی چنین باشد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن خفتی
ملک ما جور کرد لاجرم همیشه هراسان باشد گواهی می دهم که دین حق دین شماست
و اگر نه آنستی که برسولی آمده ام در حال مسلمان شدمی و اکنون خود پس ازین باز آیم پس
خطر ولایت اینست و علم این درازاست و والی بدان سلامت یابد که بعلماء دین دار
نزدیک بود تا او را عدل بوی می آموزند و خطر این کار بر وی تازه می دارند قاعده
هشتم انک تشنه باشد همیشه بدیدار علماء دین دار و حریص بود بر شنیدن
نصیحت ایشان و حذر کند از دیدار علماء حریص بر دنیا که ویرا عشوه دهند و بر وی
ثنا گویند و خشنودی وی طلب کنند تا ازان مردار حرام که در دست وی است
چیزی بمکر و حیلت بدست آورند و عالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف

وی بدهد چنانک شقیق بلخی در نزدیکی هارون الرشید شد گفت توی شقیق زاهد
گفت منم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت خدای تعالی ترا بجای صدیق بنشانده
است و از تو فرق درخواهد میان حق و باطل چنانک از وی و بجای ذو النورین
بنشانده است و از تو علم و عدل و شرم درخواهد چنانک از وی و بجای علی بن ابی
طالب بنشانده است و از تو علم و شجاعت و سخاوت درخواهد چنانک از وی گفت بفزای
در پند گفت آری خدای تعالی را سرای است که آنرا دوزخ گویند و از تو دربان آن
ساخته است و سه چیز بتو داده است مال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته است
خلق را بدین سه چیز از دوزخ نگاه دار هر حاجتمندی که بنزدیک تو آید این مال از
وی باز مگیر و هر که بناحق کسی را بکشد بدین شمشیر ویرا بکش بدستوری ولی اگر
این نکنی پیش رو در دوزخ تو باشی و دیگران برپی تو می آیند گفت زیادت کن
در پند گفت چشمه توی دیگر عمال در عالم جوی اند اگر چشمه روشن بود تیرگیها
جویبار زیان ندارد و اگر چشمه روشن نکند و تاریک بود بر روشنی جویبار هیچ امید نبود
و هارون الرشید با عباس بهم از خواص بنزدیک فضیل عیاض می شدند چون بدر
خانه رسیدند قرآن می خواند بدین آیت رسیده بود که ام حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ
ان نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ گفت اگر پند طلب میکنی این آیت کفایت
است معنی این بود آنست که پنداشتند کسانی که کارهاء بد کردند که ما ایشانرا برابر
داریم با کسانی که ایمان آوردند و کارهاء نیک کردند نه حکم بود که ایشان کردند
پس گفت در بزن عباس در بزد و گفت امیر المومنین را در باز کن گفت امیر المومنین
نزدیک من چکند گفت امیر المومنین را طاعت دار در باز کرد و شب بود چراغ بکشت
هارون در تاریکی دست کرد وی بر آورد تا دستش بروی باز آمد فضیل گفت آه
ازین دستی بدین نرمی اگر عذاب خدای نجات یابد انگاه گفت یا امیر المومنین جواب

خدای تعالی را ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند و انصاف از تو
بستانند هارون بگریستن ایستاد عباس گفت خاموش که بکشتی امیر المومنین را گفت
یا هامان تو و قوم تو وی را هلاک کردید و مرا می گویی بکشتی وی را هارون گفت
ترا هامان از ان می گویند که مرا فرعون بنهاد پس سی هزار دینار پیش وی بنهاد که
این حلال است از مهر مادرم است گفت ترا می گویم آنچه داری دست بدار و با خداوندان
ده و تو فرا من می دهی از پیش وی برخاست و بیرون شد و فراشد و عمر عبد العزیز
محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است
وی را پدر باش و هر که مهتر است وی را پسر باش و هر که چون تو است وی را برادر باش
که برادر راست ترا و عقوبت هر کسی در خور گناه و قوت وی کن و زینهار تا بخشم
یک تازیانه نزنی که آنگاه جای تو در دوزخ بود و یکی از زهاد نزدیک خلیفه شد
گفت مرا پند ده گفت من بسفر چین رفته بودم آن ملک را گوش کر شده بود می
گریست عظیم و می گفت نه از این می گریم که شنوائی بخلل شد لکن از ان می گریم که
مظلوم بر در فریاد کند و من نشنوم و لکن چشم برجای است منادی کنید تا
هر که تظلم خواهد کرد جامه سرخ پوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی
و هر که جامه سرخ داشتی وی را بخواندی و داد وی بدادی یا امیر المومنین این
کافری بود شفقت بر بندگان خدای چنین می برد و تو مومنی و از اهل بیت رسولی
نگاه کن تا شفقت تو چگونه است و بو قلابه در نزدیک عمر بن عبد العزیز شد گفت
مرا پند ده گفت از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت
بیفزای گفت پیشین خلیفه که بخواهد مرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت اگر
لطف خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود چه پناهی گفت بسنده است
این که گفتی و سلیمان بن عبد الملک خلیفه بود یک روز اندیشه کرد که درین دنیا

چندین تنعم بکردم حال من بقیامت چگونه بود کس بو حازم فرستاد که عالم و زاهد
روزگار بود که از آنچه روزه گشایی مرا چیزی فرست پاره سبوس بریان کرده بوی
فرستاد گفت من بشب ازین خورم سلیمان که آن بدید گریستن بروی افتاد و
بر دل وی صعب کار کرد و سه روز روزه داشت که هیچ نخورد سیوم روز
بدان روزه بگشاد چنین گویند که آن شب با اهل صحبت کرد پسری وی عبد العزیز
بدیدار آمد و از وی عمر عبد العزیز گویند که یگانه جهان بود در عدل و مانند عمر
عمر بن خطاب بود و گفت آن از نیت خالص و برکات نیکو بود که از آن طعام خورده بود و
عبد العزیز را گفتند سبب توبه تو چه بود گفت یک روز غلامی را بزدم گفت یاد
کن از آن شبی که بامداد وی قیامت خواهد بود آن بر دل من اثر کرد و هارون
الرشید را دید یکی از بزرگان که در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ ریزه گرم ایستاده
بود و دست برداشته و می گفت بار خدایا تو تویی و من منم کار من آنست که هر
زمان باسری گناه شوم و کار تو آنکه هر زمان باسری مغفرت شوی بر من رحمت
کن بزرگان گفتند که بنگرید که جبار زمین پیش جبار هفت آسمان و زمین چه زاری
می کند و عمر بن عبد العزیز بو حازم را گفت مرا پند ده گفت بر زمین خسب و مرگ
فرا پیش نه و هرچه روا داری که مرگ ترا بر آن دریابد نگاه دار و هرچه روا نداری
از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است پس باید که صاحب ولایت این
حکایات پیش چشم خویش دارد و این پندها که دیگران را داده اند بپذیرد و هر
عالم را که بیند از وی پند طلبد و هر عالم که ایشان را بیند پند ازین جنس دهد
و کلمه حق باز نگیرد و ایشان را غرور ندهد که با ایشان در آن مظلمه شریک باشد
قاعده نهم آنک بدان قناعت نکند که خود ظلم دست بدارد لکن غلامان و چاکران
خویش را مهذب نکند و بظلم ایشان رضا ندهد که وی را از ظلم ایشان بپرسند و ایشان را

از ظلم وی بترسند عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت بابو موسی اشعری و وی عامل او بود
اما بعد نیک بخت ترین رعیت داران کسی است که رعیت بدو نیک بخت است و بدبخت
ترین کسی است که رعیت بدو بدبخت است و زینهار تا فراخ نروی که آنگاه عمال تو همچنان
کنند آنگاه مثل تو چون ستوری باشد که سبزه بیند بسیار بخورد تا فربه شود و فربهی سبب
هلاک وی باشد و بدان سبب ویرا بکشند و بخورند و در توریه است که هر ظلم که از عامل
بسلطان رسد و خاموشی باشد آن ظلم وی کرده باشد و بدان مأخوذ بود باید که والی
بداند که هیچکس مغبون تر و بی عقل تر از آن نبود که دین بدنیاء دیگری بفروشد و همه
عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیای خویش کنند و ظلم در چشم والی آراسته
کنند تا ویرا بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خویش رسند و کدام دشمن بود عظیم
تر از آنکه در هلاک تو سعی کند برای درمی چند اندک که بدست آرد در جمله عدل درد
نگاه ندارد کسی که عمال و چاکران خویش را در عدل نگاه ندارد و عمال را نگاه ندارد و کسی
که اهل و فرزند و غلام و خانه خویش را فرا عدل ندارد و این نکند الا کسی که بیشتر
در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم شهوت و غضب از عقل
باز دارد تا ایشانرا اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان و بیشتری
خلق آنند که عقل را کمر خدمت بر بسته اند برای شهوت و غضب تا بحیلت استنباط
میکند تا شهوت و غضب بمراد خویش رسند و عقل از جوهر فرشتگان است و از
لشکر خدای تعالی است و شهوت و غضب لشکر ابلیس است لعنه الله کسی که لشکر خدایرا
در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه
پدید آید آنگاه نور آن با اهل خانه و خواص سرایت کند آنگاه شعاع آن برعیت رسد
هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد و بدانکه عدل از کمال عقل
خیزد و کمال آن بود که کارها چنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن دریابد عقلم

و بظاهر آن غره نشود مثلا چون عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد نگاه کن تا
مقصود وی از دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد بدانکه این بهیمه باشد
در صورت آدمی که طعام بشره خوردن کار ستوران است و اگر برای آن کند تا جامهٔ دیبا
پوشد این زنی باشد در صورت مردی که رعنایی کار زنان است و اگر برای آن کند تا
خشم خویش برد دشمنان خویش براند این سبعی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در
افتادن کار سباع است و اگر برای آن کند تا مردمان وی را خدمت کنند این جاهلی بود
در صورت عاقلی اگر عقل داشتی بدانستی که آن همه چاکران خدمت شکم و فرج و شهوت
خویش میکنند و از وی دام شهوت ساخته اند سجود که میکنند خویشتن را میکنند
و نشان آنست که اگر یک بار ارجاف بشنود که ولایت بدیگری دهند همه از وی اعراض
کنند و بدان دیگری تقرب کردندی و هر کجا گمان برند که سیم از آنجا خواهد بود
سجود و خدمت آنجا برند پس بحقیقت آن نه خدمت کردن است که آن بر خندیدن
است بر وی و عاقل آن بود که از کارهای حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن و
حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد هر که نه چنین داند عاقل نیست و هر که
عاقل نیست عادل نیست و هر که عادل نیست جای وی دوزخ است و بدین
سبب است که سری همه سعادتها عقل است قاعده دهم آنست که غالب بر
والی تکبر باشد و از تکبر خشم غالب شود و وی را بانتقام دعوت کند خشم غول عقل
است و علاج آن در کتاب غضب در رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب
شد باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری
پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گیرد مانند انبیا و اولیا و صحابه باشد و چون
خشم راندن گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابله باشد بلکه مانند سباع و ستوران
باشد حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود بفرمود تا یکی را بکشند که خیانتی کرده بود

مبارک بن

مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا امیر المومنین بنشین تا چیزی از رسول از من بشنوی گفت
بگوی گفت حسن بصری روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که روز قیامت
دران وقت که همه خلق را در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر که را نزد خدای
تعالی دست است برخیزد هیچ کس برنخیزد مگر آنکس که از کسی عفو کرده باشد گفت دست
ازوی بدارید که من ازوی عفو کردم و بیشتر خشم ولاة ازان بود که کسی زفان با ایشان
دراز کند که خواهد که در حق وی سعی کند درین وقت باید که یاد آورد ازانک عیسی
صلوات الله علیه فرا یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی گوید و راست گوید شکر کن
واگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو یعنی که عبادت
آنکس با دیوان تو آرند و یکی را در پیش رسول علیه السلام می کشتند میگفتند که او عظیم
با قوت مردی است گفتند چرا گفت تا هر کس که کشتی گیرد وی را بیفکند و با همه برآید
رسول گفت علیه السلام قوی و مردانه آن بود که با خشم خویش برآید نه آنک کسی را بیفکند
و رسول گفت علیه السلام سه چیز است که هر که بدان رسید ایمان وی تمام شد چون خشم
گیرد قصد باطل نکند و چون خشنود شود حق نگذارد و چون قادر شود بیش از حق
نستاند و عمر گفت رضی الله عنه بر خلق هیچ اعتماد مکن تا در وقت خشم وی را نه بینی و
بر هیچکس اعتماد مکن تا در وقت طمع وی را نیازمایی و علی بن الحسین یک روز بمسجدی
شد یکی وی را دشنام داد غلامان قصد وی کردند گفت دست ازوی بدارید پس
وی را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر است هیچ حاجت هست ترا که بدست ما
برآید آن مرد خجل شد پس علی بن الحسین جامه که داشت بوی داد و هزار درم
فرمود وی را آن مرد می شد و می گفت گواهی می دهم که این جز فرزند زاده پیغمبر
نیست و هم ازوی روایت است که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت نشنیدی
گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی

کفت شکر خدایرا عز و جل که بلاء من از من اینست و غلامی بود بوذر را پای کوسفندی
وی بشکست کفت چرا کردی کفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم کفت من آنکس را بخشم
آورم که ترا این بیاموخت یعنی ابلیس علیه اللعنة و ویرا آزاد کرد و یکی ویرا دشنام
داد کفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه است اگر آن عقبه بگذارم بدین سخن
تو باک ندارم و اگر نتوانم گذاشت خود بتر ازانم که تو گفتی رسول می گوید صلی الله علیه
وسلم کس بود که بعلم و عفو درجه صایم و قایم بیاود و کس بود که نام وی در جریده
جباران نویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خویش رسول کفت صلی الله
علیه وسلم که دوزخ را دری است هیچکس بدان راه نشنود مگر آنکه خشم خویش بر
خلاف شرع براند و روایتست که ابلیس در پیش موسی علیه السلام آمد کفت ترا سه چیز
بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجت خواهی موسی کفت آن سه چیز چیست کفت از
تیزی حذر کن که هر که تیز و سبک بود من با وی چنان بازی کنم که کودکان با کوی
و از زنان حذر کن که هیچ دام نکردم خلق را که بران اعتماد دارم چون زنان و از
بخیلی حذر کن که هر که بخیل بود من دین و دنیا هر دو بر وی بزیان آورم و رسول
کفت صلی الله علیه وسلم هر که خشم فرو خورد و تواند که براند حق سبحانه و تعالی دل
وی از امن و ایمان پر کند و هر که جامه تجمل در نپوشد تا خدایرا تواضع کرده باشد
خدای تعالی ویرا حله کرامت کند و رسول کفت صلی الله علیه وسلم وای بر آنک
خشمکن شود و خشم خدای تعالی بر خویشتن فراموش کند و یکی رسول را صلی الله
علیه وسلم کفت مرا کاری بیاموز که بدان بهشت رسم کفت خشمکن مشو و بهشت
تراست کفت دیکر کفت از هیچکس هیچ چیز مخواه و بهشت تراست کفت دیکر کفت
از پس نماز دیکر هفتاد بار استغفار کن تا کناه هفتاد ساله ترا عفو کنند کفت مرا
هفتاد ساله کناه نیست کفت کناه مادرت کفت مادرم را چندین کناه نیست

کفت

کفت کناه بدرت کفت بدرم را چندین کناه نیست کفت کناه برادرت را و عبد الله مسعود
می کوید که رسول علیه السلام مالی قسمت کرد یکی کفت این قسمتی است که نه برای خدای تعالی
کرده اند یعنی که بانصاف نیست ابن مسعود رسول را صلی الله علیه و سلم حکایت کرد
وی خشمکین شد و روی وی سرخ شد و بیش ازین نکفت که خدای تعالی بر برادرم
موسی رحمت کناد که ویرا بیشتر ازین رنجانیدند و صبر کرد این جمله از اخبار و حکایات
کفایت بود اهل ولایت را که چون اصل ایمان برجای باشد این اثر کند و اکر اثر نکند
آنست که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی بر زبان و بر دل نمانده است و حدیث
ایمان که در دل بود دیکر است و ایمان دیکر و ندانم که حقیقت ایمان در دل چکونه بود
عاملی را که وی بسالی چندین هزار دینار حرام فرا ستاند و فردا یکی دهد تا همه
در ضمان وی بود و در قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیکری
رسد و این نهایت غفلت و نامسلمانی باشد ۵
تمام شد رکن دوم از معاملات راه دین از کتاب کیمیاء سعادت بتوفیق حضرت عزت
تعالی شانه و عم احسانه • والحمد لله حق حمده والصلوة علی محمد رسوله و عبده •

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سیوم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیاء سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چند است و علاج آن بر چه وجه است و مدار این رکن نیز بر ده اصل است • اصل اول پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو اصل دویم علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شرهٔ درین هردو • اصل سیوم علاج شرهٔ بسیار گفتن و آفتهاء زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن • اصل چهارم علاج خشم و حقد و حسد و آفتهاء آن • اصل پنجم در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حُب دنیا سری همه گناهها است اصل ششم علاج دوستی مال و آفت بخل و علاج سخاوت • اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن • اصل هشتم در علاج دوستی ریا کردن در عبادات و خویشتن بپارسائی فرانمودن • اصل نهم در علاج کبر و عُجب و تدبیر حاصل کردن خوی نیکو و تواضع و فروتنی • اصل دهم پیدا کردن غرور و فریفتگی و گمان نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویش • اینست اصول صفات مذموم و همه شاخهای وی بازین ده اصل آید هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد و دل خود را شایستهٔ آن کرد اینکه آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن • اصل

اول در ریاضت نفس و طهارت باطن از خلق بد و ما اندرین اصل فضل خوی نیکو بگوییم پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت پس طریق آن بگوییم که چیست پس علامت خوی بد بگوییم پس تدبیر آنکه کسی عیبی خویش نشناسد بگوییم پس علامات خوی نیکو بگوییم پس طریق پروردن کودکان و تادیب ایشان بگوییم پس راه مجاهدت مریدان در

ابتداء

ابتداء کار پیدا کنیم ان شاء الله تعالی **پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو**
بدانک ایزد سبحانه و تعالی بر مصطفی علیه السلام ثنا گفت بخلق نیکو و گفت وَاِنَّکَ لَعَلی
خُلُقٍ عَظِیمٍ و رسول گفت صلی الله علیه و سلم مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را
تمام کنم و گفت علیه الصلوة و السلام عظیم ترین چیزی که در ترازو نهند خُلق نیکو است
و یکی در پیش رسول علیه الصلوة و السلام در آمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو
از راست و چپ در آمد همین می پرسید و وی صلی الله علیه و سلم همین می گفت پس
از آن گفت می ندانی آنک خشمگین نشوی و وی را صلی الله علیه و سلم پرسیدند که فاضل
ترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول را صلی الله علیه و سلم گفت مرا وصیت
کن گفت هر کجا باشی از خدای تعالی بپرهیز گفت دیگر گفت آنک از پی هر بدی نیکویی
بکن تا آنرا محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خَلق بخوی نیکو کن و رسول گفت صلی
الله علیه و سلم هر که را خدای تعالی خوی نیکو و روی نیکو ارزانی داشت وی را خوردن
آتش نکند و رسول را صلی الله علیه و سلم گفتند فلان زن بروز روزه می دارد و بشب
نماز میکند لکن بدخوی است و همسایگان را بزبان برنجاند گفت صلی الله علیه و سلم
جای وی دوزخ است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خوی بد طاعت را همچنان
تباه کند که سرکه انگبین و رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفتی بار خدایا مرا بر خَلق
نیکو آفریدی خُلق من نیز نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو مرا
ارزانی دار پرسیدند از رسول را صلی الله علیه و سلم که چه بهتر که خدای تعالی بنده را
بدهد گفت خلق نیکو و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خلق نیکو گناهان را همچنان
نیست کند که آفتاب مریخ را و عبد الرحمن بن سمره رضی الله عنه میگوید بنزدیک رسول علیه
السلام بودم گفت دوش چیزی عجب دیدم مردی را دیدم از امت خویش اندر
دو زانو افتاده و میان وی و میان خدای تعالی حجابی بود خُلق نیکوی وی بیامد

وحجاب وی برگرفت و ویرا بخدای تعالی رسانید وگفت بنده بخوی نیکو درجهٔ کسی
بیابد که هر روز بروزه باشد وشب بقیام ودرجات بزرگ اندر آخرت بیابد اگرچه
ضعیف عبادت بود ونیکوترین خُلق رسول بود صلی الله علیه وسلم یک روز زنان خوی
در پیش رسول علیه الصلوة والسلام بانگ میکردند وغلبه می داشتند چون عمر رضی
الله عنه در رسید همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خویشتن از من حشمت دارید
واز رسول صلی الله علیه وسلم ندارید گفتند تو از وی تندتری ودرشت تری رسول
گفت صلی الله علیه وسلم یا ابن الخطاب بدان خدای که نفس من در حکم اوست که هرگز
شیطان ترا در راهی نه بیند که نه آن راه بگذارد وبراه دیگر شود از هیبت تو
وفضیل بن عیاض رضی الله عنه میگوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم از آنک
با قراء بدخوی وابن المبارک رضی الله عنه با بدخوی در راه افتاد چون از وی جدا
شد بگریست گفتند چرا می گریی گفت آن بیچاره از نزدیک من برفت وآن خوی
بد با وی همچنان برفت واز وی جدا نشد وکتانی گوید که صوفی خوی نیکوست
هرکه از تو نیکوخوی تر از تو صوفی تر ویحیی بن معاذ گوید رضی الله عنه خوی
بد معصیتی است هرکه با وی هیچ طاعت سود ندارد وخوی نیکو طاعتی است که
هیچ معصیت با وی زیان ندارد **پیدا کردن حقیقت خلق نیکو** بدانکه
در حقیقت خُلق نیکو تا آن چیست وکدام است سخن بسیار گفته اند وهریکی آنچه
ویرا پیش آمده است بگفته است وتمامی آن نه گفته اند چنانک یکی میگوید که روی گشاده
داشتن است ویکی میگوید رنج مردمان کشیدن است ویکی میگوید مکافات بدی ناکردن
است وامثال این وآن همه بعضی از شاخهای وی است نه حقیقت وی ونه تمامی وی
است وما حقیقت وحد تمامی آن پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی
کالبد که بچشم سر بتوان دید ویکی روح که جز بچشم عقل در نتوان یافت وهریکی را

ازین

ازین دو نیکویی و زشتی است یکی را حسن خُلق گویند و یکی را حُسن خَلق و حسن خُلق
عبارت از صورت باطن است چنانک حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانک
صورت ظاهر نیکو نباشد تا آنگاه که چشم نیکو نبود و تا آنگاه که روی و بینی و دهان
و جمله روی نیکو نبود و در خور یکدیگر نبود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا
آنگاه که چهار قوت دروی نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت
عدل میان این هر سه اما قوت علم بدان زیرکی میخواهیم که نیکویی وی بدان باشد
که باسانی راست از دروغ بازداند اندر گفتارها و نیکو از زشت باز شناسد اندر
کردارها و حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد دل آدمی
را ازین حکمت پدید آید که سری همه سعادتهاست چنانک حق تعالی گفت وَمَنْ يُؤْتَ
الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و نیکویی قوت غضب بدان بود که در فرمان حکمت
و شرع بود بدستوری برخیزد و بدستوری بنشیند و نیکویی قوت شهوت هم
بدین بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شرع بود چنانک طاعت آن بروی
آسان بود و نیکویی قوت عدل آن باشد که غضب و شهوت را ضبط میکند بر
حسب اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگی شکاری است و مثل شهوت چون
اسب و مثل عقل چون سوار که اسب گاه بود که سرکش بود و گاه بود که فرمان بردار
بود و فرهیخته و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که بر طبع خود بود و تا این آموخته
نبود و آن فرهیخته سوار را امید آن نبود که صید را بدست آورد بلکه بیم آن بود
که هلاک شود که سگ در وی افتد و اسب وی را بر زمین زند و معنی عدل آن بود
که این هر دو را در طاعت عقل و دین دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلّط کند
تا سرکشی وی بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلّط کند تا شرهٔ وی بشکند و گاه
این هر دو را بر طاعت عقل و دین دارد چون هر چهار بدین صفت باشند این

نیکوییِ خوی مطلق باشد و اگر ازین بعضی نیکو بود و بعضی نه این نیکوییِ خوی مطلق نبود و بدانکه هر یکی ازین چون زشت شود از وی خلقها، زشت و کارها، زشت تولد کند و زشتیِ هر یکی از دو وجه بود یکی از افزونی خیزد که از حد بشود و دیگری از کمی که ناقص بود قوت علم چون از حد بشود و در کارها، بد بکار دارند از وی گربزی و بسیار دانا خیزد و چون ناقص شود از وی ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود از وی تدبیر نیکو و رای درست و اندیشهٔ صواب و فراست خیزد و قوت خشم چون از حد بشود آنرا تهور گویند و چون ناقص بود آنرا بددلی و بی حمیتی گویند و چون معتدل بود آنرا شجاعت گویند و از شجاعت بزرگ همتی و کرم و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این خیزد و از تهور عجب و کبر و لاف و کند آوری و بار نامه کردن و خویشتن در کارها، با خطر افکندن و امثال این خیزد و چون ناقص باشد از وی خوار خویشتنی و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد و اما قوت شهوت چون با فراط بود آنرا شره گویند و از آن شوخی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از وی سستی و نامردی و بی خویشتنی خیزد و چون معتدل بود آنرا عفت گویند و از وی شرم و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را ازین دو کناره است که مذموم است و زشت است و میانه است و بباریکی چون صراط آخرت است و هر که برین صراط راست برود فردا بر آن صراط ایمن باشد و برای اینست که خدای تعالی در همه اخلاق بمیانه فرموده است هر دو طرف منع کرد و گفت • وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا • بستود کسانی را که در نفقه اسراف کنند و نه تنگ فرا گیرند بر میانه باشند و رسول را علیه السلام نه ح

کون

کفت وَلَا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً اِلَی عُنُقِکَ وَلَا تَبْسُطْهَا کُلَّ الْبَسْطِ فرمود که بدست در بند
مدار که هیچ چیز ندهی و بیکبار کشاده مدار که همه بدهی و بی برک بمانی پس بدان
که نیکوخویی مطلق آن بود که این همه معانی در وی معتدل و راست بود چنانک
نیکویی روی آن بود که همه اندامهای روی وی نیکو بود و خلق درین بچهار
کروه اند یکی آن باشد که کمال این همه صفات در وی حاصل باشد و وی نیکو
خوی بکمال باشد همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلی الله
علیه و سلم چنانک خوب روی مطلق یوسف علیه السلام بود و دیکر آنک همه این
در وی بغایتی زشتی بود و این بدخوی مطلق واجب بود او را از میان خلق
بیرون کردن که وی نزدیک بود بصورت شیطان که او بغایتی زشتی است و زشتی
شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق وی است و سیوم آنک در میان این دو
درجه باشد لکن بنیکویی نزدیکتر بود و چهارم آنک در میانه باشد در خلق نیکو
لکن بزشتی نزدیکتر و چنانک در حسن ظاهر نیکویی بغایت و زشتی بغایت
کمتر بود و بیشتر درمیانه باشند در خلق نیکو همچنین است پس هر کسی را جهد باید
کرد تا اکر بکمال نرسد باری بدرجهٔ کمال نزدیکتر بود و اکر همه اخلاق وی
نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود و چنانک تفاوت در زشتی و نیکویی روی
نهایت ندارد در خلق همچنین بود اینست معنی خلق نیکو بتمامی و این نه یک چیز
است و نه ده و نه صد که بسیار است ولکن اصل آن با قوت علم و غضب و شهوت
و عدل راست آید و دیکر همه شاخهای وی بود **پیدا کردن آنک خوی
نیکو بدست آوردن ممکن است** بدانک کروهی کفته اند چنانک خلق ظاهر
بنکردد از آنک آفریده اند تا کوتاه دراز نشود بحیلت و دراز کوتاه نشود
و زشت نیکو نشود همچنین اخلاق که صورت باطن است بنکردد و این خطاست

که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی
و رسول صلی الله علیه و سلم نگفتی حَسِّنُوا اَخْلَاقَکُمْ خوی خویش نیکو بکنید و این
چگونه محال بود که ستور را بریاضت از سرکشی باز می‌توان داشت و صید وحشی فرا
اُنس می‌توان آورد و قیاس این بر خلقت باطل است که کارها دو قسم است بعضی هست
که اختیار آدمی را بوی راه نیست چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان ساخت
اما از وی درخت خرما توان کرد بتربیت و نگاه داشت شروط آن همچنین اصل
خشم و شهوت ممکن نیست باختیار از آدمی ببردن اما خشم و شهوت را بریاضت
بحد اعتدال آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق
دشوارتر بود و دشواری آن بدو سبب باشد یکی آنکه در اصل فطرت قوی‌تر
افتاده باشد و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده باشد
و خلق درین بر چهار درجه‌اند درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک
از بد نشناخته بود و هنوز خوی فرا کار بد و کار نیک نکرده باشد و لکن بر
فطرت اول بود این نفس پذیر بود زود صلاح پذیرد و ویرا بکسی حاجت
بود که تعلیم آن کند و آفت اخلاق بد با وی بگوید و راه بوی نماید و کودکان
در ابتداء فطرت همچنین باشند و راه زن ایشان پدر و مادر بود که ایشان را بر
دنیا حریص کنند و فرا گذارند تا چنانک خواهند زندگانی کنند خون دین
ایشان در گردن مادران و پدران است و برای این گفت حق تعالی قُوا اَنْفُسَکُمْ
وَاَهْلِیکُمْ نَارًا درجه دوم آن باشد که چیزی بد هنوز اعتقاد نکرده باشد لکن
خوی فرا متابعت شهوت و غضب کرده باشد مدتی دراز و لکن می‌داند که
آن ناکردنی است کار وی صعب‌تر بود که ویرا بدو چیز حاجت است یکی آنک
خوی فساد از وی بیرون کند و دیگر آنک تخم صلاح در وی بکارد لکن اگر در وی

جلدی و بابستی بدید آید رفق باصلاح آید وخوی از فساد باز کند درجه سیوم انک بازانک
خوی فرا فساد کرده باشد نداند که این ناکردنی است بلک آن خود درچشم وی نیکو شده
باشد وآن باصلاح نیاید الا بنادر درجه جهارم انک بازین مهم فخر کند بفساد و بندارد
که این کاری است جون کسانی که لاف زنند که ما جندین کس بکشتیم وجندین من شراب
بخوردیم این علاج بذیر نباشد مکر که سعادت آسمانی دررسد که آدمی بدان راه نبرد
بیدا کردن طریق معالجت بدانک هرکه خواهد که خُلقی از خود بیرون کند آنرا یک طریق بیش
نیست وآن آنست که هرجه آن خُلق وی را می فرماید خلاف آن کند که شهوت را جز
مخالفت نشکند وهر جیزی را ضدّ وی بشکند جنانک علاج علتی که از کرمی خیزد
سردی خوردن است هر علتی که از خشم خیزد علاج وی بُردباری است وهرجه
از تکبّر خیزد علاج وی تواضع است وهرجه از بخل خیزد علاج وی مال بدادن است
وهمه همجنین است پس هرکه کارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی بدید آید و
سرّ این که شریعت بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود ازین کردیدن دل است
از صورت زشت بصورت نیکو وهرجه آدمی بتکلف عادت کیرد طبع وی کردد که کودک
در ابتدا از دبیرستان و تعلیم کریزان شود جون وی را بالزام فرا تعلیم دارند طبع
وی شود جون بزرک شود همه لذت وی در علم بُوَد وازان صبر نتواند کرد بلک کسی
که کبوتر بازیدن یا شطرنج بازیدن یا قمار کردن عادت کیرد جنان طبع وی کردد
که همه راحتهای دنیا وهرجه دارد در سر آن نهد ودست ازان بنه دارد بلک
جیزهای که برخلاف طبع بود بسبب عادت طبع کردد تا کسان باشند که فخر کنند در
عیاری بدانک در جوب خوردن صبر کنند وبر دست بریدن صبر کنند ومخنثان
بافضیحتی کار ایشان با یکدیگر در مخنثی فخر آورند بلک اگر کسی نظاره کند در میان
کناسان وحجامان با حقارت کار ایشان همجنان در کاری خویش با یکدیکر فخر کنند

که علما و ملوک و این همه ثمرهٔ عادت است بلکه کسی که بگل خوردن خوی فرا کند چنان شود
که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطری هلاک صبر میکند و چون آنچه ضد و خلاف
طبع است بعادت طبع میکردد آنچه بر موافقت طبع است و دل را همچون طعام و شراب
است تن را اولیتر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت وی و زیردست
داشتن شهوت و غضب مقتضای طبع آدمی است که وی از کوهر ملایکه است و غذاء
وی اینست و انکه میل وی بخلاف اینست از انست که بیمار شده است تا غذا او وی ناخوش
شده است نزدیک وی و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه ویرا زیان دارد
بر آن حریص بود پس هر کسی که چیزی دیگر را از معرفت و طاعت خدای تعالی دوست
تر دارد دل وی بیمار است چنانکه حق تعالی گفت فِي قُلُوبِهِمْ وفرمود اِلَّا مَنْ اَتَى
اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيْمٍ چنانکه تنی بیمار در خطر هلاک این جهان است دلی بیمار در خطر
هلاک آن جهان است و چنانکه تنی بیمار را امید سلامت نبود الا بدانکه بر خلاف
نفس خویش داروی تلخ می خورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ حیلت نیست
الا بمخالفت هوای نفس بقول صاحب شریعت که طبیب دلهای خلق است و در جمله
طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین
کسی که تکبر بر وی غالب بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود و بحد
خسیسی رسیده باشد تکلف تکبر ویرا شفا بود پس بدانکه اخلاق نیک را سه سبب
است یکی فطرت است و آن عطا و فضل خدای است که کسی را در اصل فطرت نیکو
خلق آفریده بود مثلا سخی آفریند و چنین بسیار بود دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو
کردن گیرد تا ویرا عادت شود سیوم آنکه کسانی را بیند که افعال و اخلاق ایشان
نیکو بود و صحبت با ایشان دارد که بضرورت آن صفات در طبع وی میگیرد اگرچه
از آن خبر ندارد و هر که را این هر سه سعادت بر آید که در اصل فطرت نیکو خوی باشد

وصحبت

وصحبت با اهل خیر دارد وافعال خیر عادت کند وی بدرجهٔ کمال باشد وهرکه ازین محروم
ماند که در اصل فطرت ناقص بود وصحبت با شرار دارد وافعال شر عادت کند وی بدرجهٔ
کمال بود در شقاوت ومیان این دو وآن درجهای بسیار باشد که بعضی باشند وبعضی
نباشند وسعادت وشقاوت هریکی بمقدار آن باشد فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ
وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ فصل بدانکه اعمال بجوارح است ولکن مقصود
ازان کردنش دل است زیراکه دل است که بدان عالم سفر خواهد کرد وی باید که باکمال
وجمال بود تا حضرت الهیت را بشاید وچون آینه راست ولی زنکار بود تا صورت
ملکوت دروی بنماید وجمالی بیند که آن هشت بهشت که صفت وی شنیده درجنب
وی حقیر کردد واکرچه دران عالم تن را نیز نصیب است لکن اصل دل است وتن
تبع است وبدانکه تن دیکر است ودل دیکر دل از عالم ملکوت است وتن از عالم
شهادت واین درعنوان کتاب شناخته اما اکرچه تن از دل جدا است ولکن ویرا
بدان علاقتی است که از معاملتی نیکو که برتن برود نوری بدل پیوندد وآن نور تخم
سعادت است وهر معاملتی زشت که بکند ظلمتی بدل پیوندد وآن ظلمت تخم شقاوت
بسبب آن علاقت آدمی را بدین عالم آورده اند تا ازتن دامی سازد وآلتی که خویشتن
را بدان صفات کمال حاصل کند وبدانکه کتابت صنعتی است که صفت دل است لکن
فعل انکشت است اکر کسی خواهد که خطی وی نیکو شود ویرا تدبیر آن بود که بتکلف
خط نیکو می نویسد تا درون وی نقش خط نیکو بذیرد چون آن نقش بذرفت انکشت
آن صورت از باطن بکرفتن ایستد وبنشتن کیرد همچنین درون از فعل نیکو خلق
نیکو کیرد چون خلق نیکو صفت درون شد آنکاه افعال بصفت آن خلق کردد پس اول
همه سعادتها اعمال خیر است بتکلف وثمرهٔ وی آنست که درون صفت خیر کیرد آنکاه
نور آن باز بیرون افتد واعمال خیر بطبع وطوع پدید آمدن ایستد وسر این علاقت

است که میان دل و تن است که این در آن اثر میکند و آن در این و برای اینست که هر فعلی که بغفلت رود خطر است که آن فعل دل را هیچ صفت ندهد که دل از آن غافل بود

فصل بدان که بیماری را که از سردی باشد نشاید که چیزهاء گرم چندانک بود می خورد که باشد که آن حرارت نیز علتی گردد بلکه آنرا ترازو و معیاریست که نگاه باید داشت و بباید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل دارد و نه بسردی چون بحدّ اعتدال رسید علاج باز گیرند و جهد بازان افتد تا بر آن اعتدال نگاه دارد و چیزهاء معتدل خورد همچنین همه اخلاق دو طرف دارد که مذموم است و مقصود اعتدال است مثلا بخیل را فرمایم تا مال می دهد تا آنگاه که دادن بروی آسان شود لکن نه چنانک بحدّ اسراف رسد که آن نیز مذموم است لکن ترازوی آن شرع است چنانک ترازوی علاج تن علم طب است باید که چنان شود که هرچه شرع فرماید که بدهد دادن آن بروی آسان شود که در وی تقاضای نگاه داشتن و امساک نبود و هرچه شرع فرماید که نگاه باید داشت در وی تقاضای دادن نبود تا معتدل باشد پس اگر در وی تقاضای آن بماند و لکن بتکلف نکند هنوز بیمار دل است لکن محمود است که باری بتکلف دارو می خورد که این تکلف راه آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلوات الله علیه که فرمان خدای تعالی بطوع کنید پس اگر نتوانید بکره بکنید که در آن صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدان که هر مال بتکلف دهد وی سخی نبود بلکه سخی آن بود که دادن بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاه دارد بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع وی نگاه داشتن بود پس همه اخلاق باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خویش بدست شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی آسان شود و در باطن هیچ منازعت نماند چنانک حق تعالی فرمود فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ

فیما

فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ گفت ایمان ایشان بدان
تمام شود که ترا حاکم خویش کنند و در دل ایشان ازان هیچ گرانی و تنگی نبود و این را
سری است که هرچند این کتاب احتمال آن نکند لکن بدان اشارتی کرده آید بدان
که سعادت آدمی در انست که بصفت فرشتگان شود که وی از گوهر ایشان است
و وی درین عالم غریب است و معدن وی عالم فرشتگان و هر صفت غریب که ازینجا
برد وی را از مرافقت ایشان دور کند می باید که چون انجا شود هم بصفت ایشان
باشد و ازینجا هیچ صفت غریب نبرد و هر که را شرهٔ نگاه داشتن مال بود وی بمال
مشغول است و هر که را شرهٔ خرج کردن بود هم بمال مشغول بود و هر که بر تکبر حریص
بود بخلق مشغول است و هر که بر تواضع حریص بود هم مشغول است و ملائکه نه
بمال مشغول اند و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز دیگر التفات
نکنند پس می باید که علاقت آدمی از مال گسسته شود و از خلق گسسته شود تا ازان
بجملگی پاک شود و هر صفت که ممکن نیست که آدمی ازان خالی شود باید که بر میانهٔ آن
بایستد تا وی بدان ماند که خالی باشد همچنانک آب آب چون از گرمی و سردی خالی
نیست آنچه فاتر بود معتدل بود بدان ماند که از هر دو خالی است پس هم سرد است
و هم گرم پس اعتدال و میانه که در همه صفات فرموده اند برای این سر است پس باید
که نظر بر دل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق شود چنانک فرمود
قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ • بلکه حقیقت لا اله الا الله خود اینست و
بسبب انک ممکن نیست که آدمی از همه الا بشی خالی بود فرمود وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا
پس ازین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود همه مجاهدتها آنست
که کسی بتوحید رسد که او را بیند و بس • و او را خواهد و بس و او را طاعت دارد
و بس و در باطن وی تقاضای دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده باشد

بلکه از این عالم بشریت برگذشته بود و بتحقیق راه حق رسیده باشد فصل
بدانکه ریاضت کار دشوار است و جان کندنست ولکن اگر طبیب استاد بود
و راه فرا داروی لطیف داند بسیار آسانتر گردد و لطف طبیب آنست که
مرید را باول درجه بتحقیق حق نخواهد که طاقت آن ندارد که اگر کودک را گویند
بدبیرستان رو تا بدرجهٔ ریاست رسی وی خود نداند که ریاست چه باشد لکن باید
گفت برو تا شبانگاه گوی و چوگان بتو دهم تا بازی کنی یا ترا گنجشکی خرم تا
بازی کنی کودک بران حریص شود چون بزرگتر شود بجامهٔ نیکو و زینت ویرا
فریفته گرداند تا دست از بازی بدارد چون بزرگ شود ویرا بخواجگی و ریاست
وعده دهد و گوید جامهٔ دیبا کار زنان باشد چون بزرگتر شود آنگاه گوید
خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود آنگاه ویرا بپادشاهی جاوید
دعوت کند پس باید که مرید در ابتداء کار بر اخلاص تمام قادر نبود ویرا رخصت
دهند که مجاهده میکند بر شرهٔ اکل مردمان و ویرا بچشم نیکو نگرند تا بر آرزوی
ریا شرهٔ شکم و شرهٔ مال در وی بشکند چون از آن فارغ شد و رعونتی در وی
بدید آمد آنگاه شرهٔ رعونت در وی بشکند بدانک فرماید تا در بازار گدائی
کند چون ویرا از آن قبولی بدید آید از آن منع کند و بخدمتهاء خسیس مشغول
کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر صفت که در وی بدید می آید
آنرا علاج می فرماید بتدریج و بیک راه همه نفرماید که طاقت آن ندارد و بر
از روی ریا و نام نیکو همه رنجها بتواند کشید که مثال این همه صفتها چون مار
و کژدم است و مثال ریا چون اژدها است که همه را فرو برد و بازپسین صفت
که از صدیقان بشود این باشد پیدا کردن تدبیر شناختن بیماری دل و
عیب نفس بدانک چنانک درستی تن و دست و پای و چشم بدان بود که هر یکی

از جمله

از جمله این آنچه وی را برای آن آفریده اند بر وی آسان بود و بر آن قادر بود بتمامی تا چشم
نیک بیند و پای نیک برود همچنین درستی دل بدان بود که آنچه خاصیت وی است و
وی را برای آن آفریده اند بر وی آسان بود و آنرا که طبع وی است در اصل فطرت
دوست دار بود و این درد و چیز بدیدار آید یکی در اراده و یکی در قدرت اما
در ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از خدای عز و جل ندارد که معرفت خدای تعالی
غذاء دل است چنانک طعام غذاء تن است هر تن که شهوت از وی بشد یا ضعیف
شد بیمار است و برای این گفت حق تعالی قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم الایه گفت اگر
پدران و پسران و مال و تجارت و عشیره و قبیله و قرابت و هر چه داری دوست می دارید
از خدای تعالی صبر کنید تا فرمان خدای تعالی در رسد تا ببینید و اما در قدرت آنست
که فرمان برداری حق تعالی بر وی آسان گشته باشد و حاجت نیاید که خویشتن را
بستم بران بر دارد بلکه خود لذت وی در آن باشد چنانک رسول علیه الصلوة والسلام
گفت وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عینی فی الصلوة پس کسی که این معنی از خویشتن نیابد این علامت
درست است بر بیماری دل بعلاج مشغول باید بود و باشد که بندارد که بدین
صفت است و نباشد که آدمی بعیب خویش نابینا بود و عیوب خویش بچهار طریق
بتوان دانست اول آنک در پیش پیر پخته و راه رفته نشیند تا در وی می نگرد و
عیوب وی میگوید و این درین روزگار عزیز است دوم آنک دوستی مشفق
عاقل را بر خویشتن رقیب کند چنانک مداهنت عیب وی نپوشد و بحسد زیادت
نکند و این نیز عزیز است داود طائی را رحمه الله گفتند چرا با خلق نمی نشینی گفت
چکنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند سوم آنک سخن دشمنان در حق
خود بشنوند که چشم دشمن همه بر عیب افتد و اگرچه دشمن مبالغت کند لکن
سخن وی از راست خالی نباشد چهارم آنک در مردمان می نگرد هر عیب که از کسی می بیند

عیسی

خود از آن حذر می کند و بخویشتن گمان می برد که وی نیز همچنین است عیسی را گفتند
علیه السلام ترا ادب که آموخت گفت هیچکس هر چه از دیگران زشت میدیدم
از آن حذر میکردم و بدانک هر که ابله تر بود بخویشتن نیکو گمان تر بود و هر که
عاقل تر بود بخویشتن بد گمان تر بود امیر المومنین علی رضی الله عنه از حذیفه
می پرسید که رسول صلوات الله علیه سر منافقان با تو بگفته است بر من چه می
از آثار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خویش میکند که چون علت نداند
علاج نتواند کرد و همه علاجها با مخالفت هوا و شهوت آید چنانک حق تعالی
میگوید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت صحابه را چون از غزا باز آمدند که از جهاد کهین با جهاد بزرگ آمدیم
گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول صلی الله علیه و سلم گفت رنج خویش
از نفس خویش باز دار و هوای وی بوی مده در معصیت خدای تعالی که فردا
بر تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزاء تو یکدیگر را لعنت میکنند و
حسن بصری می گوید هیچ ستور سرکش بلگام سخت اولیتر از نفس نیست و سری
سقطی میگوید چهل سال است تا این نفس از من می خواهد تا آرزوی بدو رسانم
و هنوز نرسانیده ام و ابراهیم خواص میگوید که در کوه لکام می شدم انار بسیار
بود آرزوم آمد یکی باز کردم ترش بود دست بداشتم و برفتم مردی نابینا را
دیدم افتاده و زنبوران گرد وی بر آمده و می گزیدند گفتم السلام علیکم و رحمة
الله گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا بچه شناختی گفت هر که خدای را شناسد هیچ
چیز بر وی پوشیده نماند گفتم می بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا در نخواهی
تا این زنبوران از تو باز کند گفت ترا نیز حالتی است چرا در نخواهی تا شهوت
انار از تو باز دارد که زخم شهوت در آن جهان باشد و زخم زنبور درین جهان

وبدان

وبدانک که اگرچه این مباح است ولکن اهل حزم دانسته اند که شهوت حلال وحرام
هر دو یکی است اگر دری حلال بر وی نبندی وویرا باقدری ضرورت نهی طلب
حرام کند بدین سبب دری شهوات مباحات نیز بر خود حجر کرده اند تا از دست
شهوات خلاص یابند چنانک عمر رضی الله عنه گفت هفتاد باب از حلال دست بداشتیم
از بیم انک نباید که در حرام افتیم ودیگر انک نفس چون خوی فرا تنعم کند بمباحات
دنیا را دوست گیرد ودل در وی بندد ودنیا بهشت وی گردد ومرگ بر وی دشوار
بود وبطر وغفلت در دل وی پدید آید واگر ذکر ومناجات کند لذت آن نیابد
وچون شهوات مباح از وی بازداری شکسته ورنجور شود واز دنیا نفور شود
وشوق نعیم آخرت در وی پدید آید ودر حال حزن وشکستگی یک تسبیح در دل
چندان اثر کند که در حال تنعم وشادی صد چندان اثر نکند ومثل نفس چون
باز است که تادیب وی بدان کنند که ویرا در خانه کنند وچشم وی بدوزند تا از
هرچه در ان بوده است خو باز کند انکه بازدارند که اندک اندک گوشت بوی می دهند
تا با وی الفت گیرد ومطیع وی گردد همچنین نفس را با حق تعالی انس پیدا نیاید تا
انکه ویرا از همه عادتها قطع نکنی وراه چشم وگوش وزبان در نبندی وبعزلت
وگرسنگی وخاموشی وبیخوابی ویرا ریاضت ندهی واین در ابتدا بر وی دشوار بود
چنانک بر کودک که ویرا از شیر باز کنند تا انکه چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهند
نخوانند وبدانک ریاضت هر کسی بدان است که آنچه بدان شادتر است ترک آن بگوید
وآنچه بر وی غالب است آنرا خلاف کند انکس که شادی وی بجاه وحشمت است ترک
آن بگوید وآنرا که شادی بمال است خرج کند وهمچنین هر که را سلوت گاهی است جز
حق سبحانه وتعالی آن همه از خود جدا کند وملازم آن گردد که جاوید ملازم وی
خواهد بود وهرچه ویرا وداع باید کرد بمرگ خود باختیار وداع کند ووی ملازم حق تعالی

خواهد بود چنانک خدای تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود لا بُدّ تو منم ملازم
من باش و رسول گفت علیه السلام که جبرئیل که درد رون من دمید که اَحْبِبْ مَا اَحْبَبْتَ الصلوة وسم
فَانَّكَ مُفَارِقُهُ هرچه خواهی از دنیا دوست میدار که آنرا از تو بازخواهند ستد
پیدا کردن علامت خوی نیکو بدانک علامت خوی نیکو آنست که خدای تعالی در
قرآن می فرماید در صفت مومنان در سوره قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ الآیه و در سوره دیگر
میگوید التَّائِبُوْنَ الْعَابِدُوْنَ تا آنجا که وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ يَمْشُوْنَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا
تا باخر و هرچه در علامات منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانک رسول
صلی الله علیه وسلم گفت همت مومن همه نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق
همه طعام و شراب بود چون ستور حاتم اصم گوید مؤمن بفکرت و عبرت مشغول بود
و منافق بحرص دنیا و امل و مومن از همه کس نومید بود مگر از خدای تعالی و منافق
بهمه امید دارد مگر بخدای تعالی و مؤمن از همه کس ایمن بود مگر از خدای تعالی و منافق
از همه کس ترسان بود مگر از خدای تعالی و مؤمن مال فدای دین کند و منافق دین
فدای مال کند و مومن طاعت می دارد و می گرید و منافق معصیت می کند و می خندد
و مومن تنهایی و خلوت دوست دارد و منافق زحمت و مخالطت دوست دارد
و مومن می کارد و می ترسد که ندرود و منافق نکارد و طمع می دارد که بدرود
و چنین گفته اند که نیکوخوی آن بود که شکوه بود و کم رنج و صلاح جوی و راست گوی شرمگین
و کم سخن و بسیار طاعت و اندک زلل و اندک فضول همگنانرا نیکوخواه بود و در حق
همگنان نیکوکار بود و مشفق بود و باوقار و صبور و قانع و شکور و بردبار
و تنگ دل و رفیق و کوتاه دست نه دشنام دهد و نه لعنت و نه غیبت کند و نه سخن
چینی کند نه فحش گوید نه شتاب زده بود نه کینه ور و نه حسود بود پیشانی گشاده
و زبان خوش دارد و دوستی و دشمنی و خشم وی برای خدای تعالی بود و بدانکه

بیشتری

پسری خوی نیکو در بُرد باری بود و احتمال چنانک رسول صلی الله علیه و سلم را بسیار
برنجانیدند و دندان مبارکش بشکستند گفت بار خدایا بر ایشان رحمت کن که نمی
دانند و ابرهیم ادهم در دشت می شد لشکری بوی رسید گفت تو بندهٔ گفت آری
گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت ما آبادانی می جوییم گفت آبادانی
آنجاست لشکری چوب بر سر وی زد و خون آلود گشت و ویرا بگرفت و بشهر آورد
چون اصحاب ویرا بدیدند گفتند این ابرهیم ادهم است از اسب فرود آمد و پای
وی بوسه می داد و گفت پس چرا گفتی که من بنده ام ابرهیم گفت از آنک من بندهٔ خدایم
و چون سر من بشکست ویرا دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنک دانستم که مرا ثواب
خواهد بود و بسبب وی نخواستم که نصیب من از وی نیک بود و نصیب وی از
من بد بود و ابو عثمان حیری را کسی بدعوت خواند تا ویرا بیازماید چون بدر
خانه رسید در نگذاشت و گفت چیزی نمانده است برفت چون پارهٔ بشد از پس شد
و باز خواند باز آمد چون بدر خانه رسید در نگذاشت و همان بگفت باز گشت
تا چند بار همچنین می کرد چون می خواند می شد و چون می راند باز می گشت گفت
یا عثمان نیکو خوی مردی گفت این که از من دیدی خُلق سگ است چون بخوانند بیاید و
چون برانند بشود این را چه قدر بود و یک روز طشت خاکستر بسر وی فرو ریختند
از پای جامه پاک کرد و شکر کرد گفتند چرا شکر کردی گفت کسی که مستحق آتش بود با وی
بخاکستر صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی رضا رضی الله عنه روی وی سیاه گونه
بود و بر در سرای وی گرمابه بود در نیسابور چون در گرمابه شدی خالی کردندی
یک روز خالی کردند در گرمابه شد و گرمابه بان غافل شد و روستایی در گرمابه شد
و ویرا دید پنداشت که هندوی است از خادمان گرمابه گفت خیز آب بیاور بیاورد
گفت خیز گل بیاور همچنین ویرا کارها میفرمود و وی کار میکرد چون گرمابه بان باز

آمد آواز دوستاسی شنید که با وی حدیث میکرد که گرمابه بان برسید و بگریخت چون
بیرون آمد گفتند که گرمابه بان بگریخت از بیم این واقعه گفت کو مترس که جرم آنرا
بوده است که تخم فرزند کنیزک سیاه نهاده است و عبد الله درزی از بزرگان بوده
است گبری ویرا درزی فرمودی و هر بار سیم قلب فرادادی و وی فراستدی یک
راه غایب شد شاگرد سیم بد فرا نستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی چندین سال
است که وی با من این می کند و من بروی آشکارا نکردم و از وی فراستده ام
تا مسلمانانرا فریفته نکند بدان سیم بنهره • و اویس قرنی رضی الله عنه می رفتی و کودکان
سنگ در وی می انداختندی گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته
نشود که انگاه نماز بر پای نتوانم کرد یکی احنف بن قیس را دشنام میداد و با وی
میرفت و وی خاموش می بود چون نزدیک قبیله خویش رسید بایستاد و گفت اگر
باقی مانده است بگوی که قوم من بشنوند ترا برنجانند یکی مالک دینار را گفت ای مرای
گفت نام من اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی • نشان کمال حسن خلق این قوم را
بوده است و این صفت کسانی است که خویشتن بریاضت از صفات بشریت پاک کرده باشند
بکلیت و جز حق تعالی را نمی بینند و هرچه بینند از وی بینند کسی که از خویشتن
نه این بیند و نه خیری اندک ماند این باید که غره نشود و بخویشتن گمان نیکوخوی
نبرد **پیدا کردن پروردن و ادب کودکان** بدانکه کودک امانتی است در دست
مادر و پدر و آن دل وی چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است چون موم و از
همه نقشها خالی است و چون زمینی پاک است که هر تخم که در وی افکنی بروید اگر
تخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم دران ثواب شریک بود
که حق تعالی میفرماید قُوا اَنْفُسَكُمْ وَاَهْلِيكُمْ نَارًا و کودکانرا از آتش دوزخ نگاه
داشتن مهم تر از آتش دنیا است و نگاه داشتن وی بدان بود که ویرا ادب دارد

واخلاق

واخلاق نیکو در وی آموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد
و وی را در تنعم و آراستن جامه خو فرا نکند که آنگه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر
در طلب آن ضایع کند بلکه باید که در ابتدا جهد کند تا زنی وی را شیر دهد که بصلاح
و نیکوخوی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و شیر که از حرام پدید
آید پلید بود چون گوشت و پوست کودک از آن روید در طبع وی با آن مناسبتی
پدید آید که پس از بلوغ ظاهر شود و چون زبان وی گشاده شود باید که اول سخن
با وی الله بود و این وی را تلقین می کند و چون ~~زبان وی گشاده شود باید~~ چنان شود
که از بعض چیزها شرم دارد این بشارتی بود تمام و دلیل آن بود که پرتو نور عقل بر وی
افتاد از شرم شحنه سازد که وی را از هر چه زشت بود تشویر می دهد و اول چیزی
که در وی پدید آید شره طعام بود باید که ادب خوردن وی را آموختن گیرد تا بدست
راست گیرد و خورد و بسم الله بگوید و بشتاب نخورد و خرد بخاید و چشم بر لقمهٔ
دیگران ندارد و تا یک لقمه فرو نبرد و دست و جامه آلوده نکند و گاه گاه نان تهی
دهد تا همیشه خوی فرا نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم وی زشت کند
و گوید این کار ستوران و کار بی عقلان باشد و کودک بسیار خوار را در پیش وی
عیب کنند و کودک با ادب را ثنا گویند تا رگ مباهات در وی بجنبد و وی نیز
چنان کند و جامه سپید در چشم وی بیاراید و جامهٔ ابریشمین و رنگین را نکوهیده
دارد و گوید این کار زنان و رعنایان باشد و خویشتن را آراستن کار مخنثان بود
نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامهٔ ابریشمین دارند و تنعم کنند با وی نه
نشینند و ایشان را نبیند که آن هلاک وی بود که وی را آرزو کند و از قرین بد نگاه
دارد که هر کودک که وی را نگاه ندارند شوخ و بی شرم شود و دزد و دروغ زن و
لجوج و بی باک شود و بروزگار دشوار از وی بشود و چون به دبیرستان دهد

وقرآن بیاموزد پس ازان باخبار وحکایات پارسایان وسیرت صحابه وسلف
مشغول بکند والبته نگذارد که باشعار که در وی حدیث عشق باشد وصفت زنان
مشغول باشد ونگه دارد ویرا از ادیبی که گوید از خواندن اشعار طبع وی
کشاده ولطیف شود که آن نه ادیب بود بلک شیطان بود که تخم فساد در دل
وی بکارد وچون کودک کار نیک بکند وخوی نیک در وی پدید آید ویرا بران
مدح کند وچیزی دهد ویرا که بدان شاد شود ودر پیش مردمان بروی ثنا گوید
واگر خطای کند یک دو بار نادیده انگارد تا سخن خوار نشود خاصه که پنهان دارد
چه اگر بسیار گوید با وی دلیر شود وآشکارا بکند چون معاودت بکند یکبار در
سر توبیخ کند وگوید زینهار تا کس از تو این بنه داند که رسوا شوی میان مردمان
وترا بهیچ کس ندارند وپدر باید که با وی حشمت خویش نگاه دارد ومادر ویرا
بپدر می ترساند وباید که نگذارد که بروز بخسبد که کاهل شود وشب ویرا بر
جامهٔ نرم نه خواباند تا تن وی قوی شود وهر روز یکساعت ویرا از بازی باز
ندارد تا فرهیخته ودل تنگ نشود که ازان بدخوی وکور دل شود ووی را خوی فرا
کند تا با همه کس تواضع کند وبر سری کودکان فخر نکند ولاف نزند واز کودکان
چیزی فرا نستاند بلکه بدهد وگوید ستدن کار گدایان است ودر طمع زر وسیم
وکالاء که از کسی فرا ستاند البته راه باز ندهد که ازان هلاک شود ودر کارها
زشت افتد وویرا بیاموزد که آب دهن وبینی پیش کسی نه اندازد وپشت با مردمان
نکند وبادب نشیند ودست فرا زیر زنخدان نزند که آن دلیلی کاهلی بود و
بسیار نگوید والبته سخن نگوید تا بپرسند وسوگند نه خورد وهر که مهتر از وی بود
ویرا حرمت دارد ودر پیش نرود وزبان وی از فحش ولعنت نگاه دارد وچون
معلم ویرا بزند نگوید تا بسیار فریاد وجزع نکند وشفیع نه انگیزد وصبر کند وگوید

کار

کار مردان این باشد و بانگ داشتن کار زنان و پرستان را باشد چون هفت ساله
شود نماز و طهارت فرماید برفق چون ده ساله شد اگر تقصیری کند بزنند و ادب کنند
و دزدی و دروغ و حرام خوردن را در چشم وی زشت کنند و همیشه آنرا می نکوهند
چون چنین پرورده که بالغ شود اسرار این آداب با وی بگویند در وی گیرد
آنگاه با وی بگویند که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت طاعت خدای تعالی بود
و مقصود از دنیا زاد آخرت است که دنیا با کسی بنماند و مرگ بزودی و ناگاه در
آید و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا بهشت و خشنودی ایزد تعالی
برسد و صفت بهشت و دوزخ و بر گفتن گیرد و ثواب و عقاب کارها با وی میگوید
چون ابتدا بادب پرورند این سخنها چون نقش در سنگ گیرد و اگر فرا گذاشته باشد
همچون خاک از دیوار فرو ریزد سهل تستری میگوید رحمه الله سه ساله بودم که شب
نظاره کردمی در حال خویش محمد بن سوار که وی نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن
خدای که ترا آفریده است یاد نکنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامهٔ خواب بر
می گردی سه بار بگوی بدل نه بزبان که خدای با منست و خدای با من می نگرد خدای
مرا می بیند گفت چند شب آن می گفتم پس گفت هر شب هفت بار بگوی می گفتم پس
گفت یازده بار کن می گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون سالی برآمد مرا
گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه که ترا در گور نهند که آن دست گیر تو
گردد درین جهان و در آن جهان چند سال آن می گفتم تا حلاوت آن در سر من پیدا شد
پس یک روز خال مرا گفت که هر که خدای با وی بود و بوی نگرد و ویرا می بیند معصیت
نکند زینهار تا معصیت نکنی که وی ترا می بیند پس مرا بدبیرستان فرستادند دل
من پراگنده می شد گفتم هر روز یکبار پیش مفرستید تا قرآن بیاموختم هفت ساله
بودم روزه پیوسته داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم در سال

سیزدهم مسئله در دل من افتاد گفتم مرا ببصره برید تا بهر سه بشدم و از همه علما
بپرسیدم حل نکردند بعابدان نشان دادند یکی را آنجا شدم وی حل کرد مدتی با وی بودم
باز بتستر آمدم و یک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی بی نانخورش
و یک سال بیکدرم بسنده کردمی پس عزم کردم که بسه شبانروز هیچ نخورم و بران
قادر شدم پس پنج روز رسانیدم پس هفت شبانروز رسانیدم تا به بیست و پنج
رسانیدم هیچ نخوردمی و بیست سال برین صبر کردم و همه شب زنده داشتمی
این حکایت برای آن یاد کرده آمد تا معلوم شود که هر کاری که عظیم بود تخم آن در کودکی
افکنده باشند **پیدا کردن شرایط مرید در ابتدا مجاهده و چگونگی رفتن راه
دین بریاضت** بدانکه هر که بحق رسید ازان بود که راه حق برفت و هر که نرسید
ازان بود که راه حق نرفت و هر که راه نرفت ازان بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد
ازان بود که ندانست و ایمان وی تمام نبود چه هر که بداند که دنیا مُنغَّص است و
روزی چند است و آخرت صافی و جاوید است اراده و طلب زاد آخرت در وی پدید
آید و بروی پس دشوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزه
سفالین بگذاشتن تا فردا کوزه زرین بستاند پس دشوار نبود پس سبب همه ضعف
ایمانست و سبب ضعف ایمان برسیدن راهبر آنست که دلیل و راه بران دین علما پرهیزکار اند
و این برسیده اند چون راه برو دلیل نیست راه خالی بمانده است و خلق از سعادت
خویش بازمانده اند و اندکی که مانده اند از علما دوستی دنیا بر ایشان غالب شده است
و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا بآخرت چون خوانند و راه دنیا
جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب اند که بهرکدام که نزدیکتر
می شوی از آن دیگر دورتر می شوی پس اگر کسی را ارادت حق پدید آمد و از آن جمله
شد که حق تعالی فرمود وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا باید که بداند که آن سعی چیست

بدان که آن سعی رفتن راه است و رونده را اول شرایط است که از پیش بجای باید آورد آنکه
دست آویزاست که بوی اعتصام باید کرد و آنکه حصنی و حصاری که پناه باوی باید برد اما
شرط آنست که اول حجاب میان خود و میان حق بر دارد تا از آن قوم نباشد که حق تعالی
میفرماید وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا و حجاب چهار است مال و
جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب است که دل را مشغول می دارد و راه بنتوان رفت
الا بدل فارغ باید که مال از پیش برگیرد الا آن مقدار که در آن مشغله نباشد و اگر کسی
باشد که هیچ ندارد و تیمار وی دیگرها می دارد راه وی زودتر بانجام رسد و اما حجاب
جاه و حشمت بدان برخیزد که بگریزد و جایی شود که ویرا نشناسند که چون نام دار
باشد همیشه بخلق و بلذت اقبال خلق مشغول باشد و هر که از خلق لذت یابد بحق
نرسد و اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جدل سخن
بشنید هیچ چیز دیگر را در دل وی جای نماند باید که آن همه فراموش کند و بمعنی
لا اله الا الله ایمان آرد و تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق وی آن بود که ویرا
هیچ معبودی نماند که طاعت وی دارد جز حق تعالی و هر که هوا بر وی غالب شد
هوا معبود وی گشت چون این حال حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهدت جوید
نه از مجادله و اما معصیت حجاب مهین است که هر که بر معصیتی مصر باشد دل وی
تاریک بود حق ویرا چگونه کشف شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال کند
در نور دل هیچ چیز نکند اصل آنست که لقمهٔ حرام بجای بگذارد و قوت جز از وجه
نه خورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت ویرا مکشوف شود پیش از آنک
ظاهر شرع همه بمعاملت بجای آورد همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن برخواند
پیش از آنک تازی بیاموزد و چون این حجابها برگرفت مثل وی چون کسی بود که طهارت
کرد و شایسته نماز شد اکنون بامام حاجت بود که بوی اقتدا کند و آن پیراست که بی

پیر رفتن راه راست نیابد که راه پوشیده است و راههای شیطان براه حق آمیخته است
و راه حق یکی است و راه باطل هزار حکونه ممکن کردد راه بردن بی دلیلی چون پیر
بدست آورد کار خویش جمله با وی کذارد و تصرف خویش در باقی کند و بداند که
منفعت وی در خطا پیر بیش از آن بود که در صواب خویش و هرچه شنود از
پیر که وجه آن نداند باید که از قصهٔ خضر و موسی یاد آورد که آن برای حکایت پیر و
مرید است بلکه مشایخ چیزها بدانسته باشند که بعقل فراسری آن نتوان شد
در روزکار جالینوس یکی را انکشت راست درد خاست طبیبان ناقص دارو بر
انکشت می نهادند سود نمی داشت جالینوس دارو بر کتف چپ وی نهاد کفتند این
چه ابلهی است درد اینجا و دارو آنجا چه سود دارد انکشت بهتر شد و سبب آن
بود که وی دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که اعصاب
از دماغ و سر آید و آنچه از جانب چپ خیزد بجانب راست آید و آنچه از جانب
راست خیزد بجانب چپ آید و مقصود ازین مثالی است تا بدانند که در باطن مرید
هیچ تصرف نباید که بود از خواجه علی فارمدی شنیدم که گفت یک راه شیخ خویش را
ابو القاسم کرکانی خوابی حکایت کردم با من خشم کرفت و بیکماه با من سخن نکفت
و من هیچ سبب نمی دانستم تا آنکه که بکفت که در حکایت آن خواب چنین کفتی که تو که
شیخی با من سخن کفتی در خواب من کفتم چرا کفت اکر در باطن تو چرا را جای نبودی
در خواب بر زفانت نرفتی پس چون کار بپیر تفویض کرد اول کار پیر او را در حصار
کند که هیچ آفت کرد وی نکردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی
و یکی کرسنکی و یکی بی خوابی که کرسنکی راه شیطان بسته دارد و خواب اندک دل را
روشن کند و خاموشی پراکندکی از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از دل
وی برآکند و نکرداند و راه چشم و کوش بسته دارد سهل تستری میکوید ابدال

که ابدال شدند بعزلت وگرسنگی وخاموشی وبی خوابی شدند چون از راه مشغله بیرون
برخاست اکنون راه رفتن گیرد واول راه بود که عقبات راه بیشتر بریدن گیرد وعقبات
راه صفات مذموم است در دل وآن بیخ این کارها است که ازان نباید کریخت چون شرهٔ
مال وجاه وشرهٔ تنعم وتکبر وغیر آن تا اصل ماده مشغله از باطن وی قطع افتد ودل
خالی شود وباشد که کسی ازین خالی باشد ویا بیک چیز بیش آلوده نباشد جهد قطع آن کند
بطریق که شیخ صواب بیند وبوی لایق تر داند که باحوال بگردد واکنون چون زمین خالی
کردد تخم افشاندن گیرد وتخم ذکر حق است تعالی وتقدس چون ازوی خالی شد پس
در زاویه بنشیند والله الله بر دوام میگوید بزبان وبدل تا انگاه که زبان خاموش
شود وبدل گفتن گیرد آنکه از گفتن باز ایستد ومعنی کلمه بر دل غالب شود آن معنی که
در وی حرف بود وتازی وپارسی نبود که گفتن هم بدل حدیث بود وحدیث غلاف
وپوست این تخم است نه عین تخم پس این معنی باید که بر دل مستولی ومتمکن شود وغالب
شود چنانک تکلفی نباید که فراآن دارد بلکه چون عاشق شود که دل بتکلف ازان باز
تواند ستدن شبلی رحمه الله فرا مرید خویش گفت حصری که اگر ازجمعه تاجمعه
که بنزدیک من آیی جز حق تعالی بر تو گذر کند ترا بنزدیک من آمدن حرام است پس
چون دل از خار وسواس دنیا خالی کرد واین تخم بنهاد نیز هیچ حرنماند که باختیار
تعلق دارد واختیار تا اینجا بود پس ازین منتظر بود تا چه روید وچه پیدا آید و
غالب آن بود که این تخم ضایع نشود که حق تعالی میفرماید مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ ٱلْآخِرَةِ
نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ میگوید هر که کار آخرت سر زد وتخم بباشد ما ویرا زیاده ارزانی
داریم وازینجا احوال مریدان مختلف باشد کس باشد کم ویرا در معنی این کلمه اشکال
پدید آید وخیالها باطل بیش وی آید وکس بود که ازین رسته بود ولکن جواهر
فرشتگان وارواح پیغامبران ویرا بصورتهاء نیکو نمودن گیرد چنانک در خواب بود

این مع غیر صح

یا چشم بازکرده بود آن می بیند و پس ازین احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن آن فایده نباشد که راه رفتنی است نه گفتنی و هر کسی را چیزی فرا پیش آید و آنک راه خواهد رفت آن اولیتر که از آن خود هیچ چیز نشنیده باشد که انتظار آن دل وی را مشغول کرداند و حجاب کرد دآن قدر که تصرف علم را بوی راه است تا اینجاست و مقصود از گفتن آن است که بدان ایمان پدید آید که بیشتری علما این را منکر باشند و هرچه از تعلم عادی درگذشت خود باور نکنند

اصل دویم از عقبات راه دین شهوت بطن و فرج است

بدانک معده حوض تن است و عروق که ازتن می شود بهفت اندام چون جویها است و منبع همه شهوتها معده است و این غالب ترین شهوتی است بر آدمی چه آدم که از بهشت بیفتاد بسبب این شهوت بیفتاد آنکه این شهوت اصل این همه شهوتهاء دیگراست چون شکم سیر شد شهوت نکاح جنبیدن گیرد و بشهوت شکم قیام نتوان کرد الا بمال پس شره مال پدید آید و مال بدست نتوان آورد الا بجاه پس شره جاه پدید آید و مال و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و از آن حسد و تعصب و عداوت و کین و ریا و کبر همه پدید آید پس معده را فراگذاشتن اصل همه معصیتهاست و زیر دست داشتن شکم و گرسنگی عادت کردن اصل همه خیرهاست و ما اندرین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فایده گرسنگی بگوییم پس اختلاف احوال مردمان دران بگوییم پس آفت ریا کم خوردن بگوییم پس آفت فرج و ثواب کسی که خویشتن از آن نگاه دارد بگوییم

پیدا کردن فضیلت و ثواب گرسنگی

رسول گفت علیه السلام جهاد کنید با خویشتن بگرسنگی و تشنگی که ثواب چون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوست تر از تشنگی و گرسنگی نیست و گفت هر که شکم پر کند وی را بملکوت آسمان راه نیست و پرسیدند که که فاضل تر است گفت آنک اندک خورد و اندک خسپد و بعورت پوش قناعت کند

و گفت

وگفت صلی الله علیه وسلم سید و مهتر همه کردارها کم خوردن است وگرسنگی کشیدن وگفت
طعام وشراب خورید در نیم شکم که آن جزویست از نبوت وگفت اندیشهٔ بنگ یک نیمهٔ
عبادت است واندک خوردن جمله عبادت است وگفت فاضل ترین شما نزد حق تعالی آن
است که تفکر وگرسنگی وی دراز است ودشمن ترین شما نزدیک حق تعالی آنست
که طعام بسیار خورد وآب بسیار خورد وبسیار خسبد وگفت خدای تعالی با فرشتگان
مباهات کند بکسی که اندک خورد وگوید بنگرید که ویرا مبتلا بکردم بشهوت طعام و
برای من دست بداشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر لقمهٔ که بگذاشت درجهٔ در
بهشت ویرا بدل دهم وگفت صلی الله علیه وسلم دلها خویش را مرده مدارید ببسیاری
طعام وشراب که دل همچون کشت است که مرده شود چون آب بسیار خورد وگفت آدمی
هیچ چیز پر نکند بدتر از شکم بس بود آدمی را لقمکی چند که پشت وی راست دارد
اگر کز ییر بود سیکی طعام را وسیکی شراب را وسیکی نفس را ودر یک روایت سیک
ذکر را وعیسی گفت علیه الصلوة والسلام خویشتن را برهنه دارید وگرسنه که باشد
که دلها حق را ببینند بگرسنگی ورسول ماگفت صلی الله علیه وسلم که شیطان در تنی آدمی
روانست چون خون در رگ راه گذری وی تنگ بکنید بگرسنگی وگفت علیه السلام
مومن بیک معا خورد ومنافق بهفت معا ومعا روده بود ومعنی آنست که شهوت
خوردن منافق هفت بار چند خوردن مومن بود وعایشه گفت رضی الله عنها که رسول
گفت علیه السلام دری بهشت میکوبید تا در تان باز کنند گفتم یارسول الله بچه
کوبیم گفت بگرسنگی وتشنگی وابو جحیفه را اروغی برآمد بپیش رسول علیه السلام
گفت دور دار این آروغ خویش که هرکه درین جهان سیرتر در آن جهان گرسنه
تر وعایشه رضی الله عنها میگوید هرگز رسول صلی الله علیه وسلم سیر نه خوردی و
بودی که مرا رحمت آمدی بروی از گرسنگی دست بشکم وی فرود آوردی وگفتمی

تنی من فدای تو باد چه باشد اکر از دنیا چندان بخوری که کرسنه نباشی کفت یا عایشه
اولو العزم از پیغامبران برادران من پیش از من برفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند
ترسم که اکر من تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد و رنجی چند اندک صبر کنم دوست
تر دارم از انک حظ من در آخرت ناقص شود و هیچ چیز بمن دوستر از ان نیست
که ببرادران خویش رسم عایشه میکوید رضی الله عنها بخدای که پس ازین یک هفته زنده کانی
پیش نیافت و فاطمه رضی الله عنها پارهٔ نان در دست داشت نزدیک رسول آمد
صلی الله علیه وسلم کفت این چیست یک قرص پخته بودم بی تو نتوانستم خورد کفت
از سه روز باز این پیشین طعام است که در دهان پدر تو خواهد رسید و ابو هریره
میکوید هرکز سه روز نان کندمی نخورد در خانه رسول علیه السلام و ابو سلیمان
دارانی میکوید که یک لقمه از طعام شام کمتر خورم دوست تر دارم از انک همه شب
نماز کنم تا روز و فضیل عیاض با خویشتن می کفت از چه می ترسی که کرسنه بمانی هیهات
که خدای تعالی کرسنکی بمحمد دهد و اصحاب وی و از تو و امثال تو دریغ دارد و
کهمس کفتی بارخدایا مرا کرسنه و برهنه می داری و با خود شبهاء دراز در خلوت
میداری این منزلت بچه یافتم نزدیک تو که این با اولیاء خویش کنی و مالک دینار کفت
خنک کسی که ویرا چندان غله بود که کفایت او بود و از خلق بی نیاز بود و محمد بن
واسع کفت نه خنک ان کس که بامداد کرسنه بود و شبانکاه کرسنه بود و از خدای
تعالی بدان خشنود بود سهل تستری کفت بزرکان و نیکان نکاه کردند هیچ
چیز نافع تر در دین و دنیا از کرسنکی ندیدند و هیچ چیز در آخرت زیان کارتر
از سیری ندیدند و عبد الواحد بن زید کفت حق تعالی هیچ کس را بدوستی نکرفت
مکر بکرسنکی و هیچ کس بر سر آب نرفت الا بکرسنکی و در خبر است که موسی علیه
السلام در ان چهل روز که حق تعالی با وی سخن خواست کفت هیچ چیز نخورد

بسیار کردن

پیدا کردن فواید گرسنگی و آفات سیری بدانک فضل گرسنگی نه ازانست
که دروی رنج است چنانک فضل دارو نه ازانست که تلخ است ولکن در گرسنگی ده
فایده است فایدهٔ اول انک دل صافی و روشن کند و سیری مردم را کور دل کند
واندیشه کند کند و بخار از معده بدماغ شود که مردم را کالیو کند تا اندیشه بشولیده
شود وازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که دلهاء خود را زنده کردانید باندک خندیدن
وپاک کردانید بگرسنگی تا صافی و تنک شود و گفت هر که خویشتن گرسنه دارد دل وی
زیرک بود و اندیشهٔ وی عظیم بود شبلی میکوید هیچ روز گرسنه نه نشستم که نه در
دل خود حکمتی وعبرتی یافتم تازه و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که سیر مخورید که
نور معرفت در دل شما فرو کشته شود پس چون معرفت در بهشت است و گرسنگی درکاه
معرفت است گرسنه بودن دری بهشت زدن است چنانک رسول گفت صلی الله علیه وسلم
أديموا قرع باب الجنة بالجوع فایده دوم انک دل رقیق شود چنانک لذت ذکر و مناجات
بیابد وازسیری قسوت و سختی دل خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان شود و در درون
دل نشود چنانک جنید میکوید رحمه الله هر یکی از شما میان خویش و میان حق تعالی
توبرهٔ بر طعام بنهاده اید وانکه میخواهید که لذت مناجات بیابید واین هرگز
نباشد فایده سیوم انک بطر و غفلت دروازهٔ دوزخ است و شکستگی و بیچارگی
درکاه بهشت است و سیری بطر و غفلت آورد و گرسنگی عاجزی و شکستگی و
نابسی خود را بچشم عجز نه بیند که بیک لقمه که از وی درگذرد جهان بروی تنگ و
تاریک شود عز و قدرت خداوند نبیند و برای این بود که کلید خزاین روی
زمین بر رسول صلی الله علیه وسلم عرضه کردند گفت نخواهم بلک روزی گرسنه خواهم
و روزی سیر چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم فایدهٔ چهارم انک
چون سیر شود گرسنگانرا فراموش کند و چون فراموشی آمد از خلق خدای تعالی

شفقت بر خاست و عذاب آخرت فراموش کند و چون گرسنه شود از گرسنگان دوزخ
یاد آورد و چون تشنه بود از تشنگان اهل قیامت یاد آورد و غم آخرت و شفقت
بر خلق از درگاه بهشت است و بدین سبب بود که یوسف را علیه السلام گفتند که
خزاین روی زمین تو داری گرسنه چرا باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان
گرسنه را فراموش کنم **فایده پنجم** آنست که سر همه سعادتها آنست که کسی نفس را
زیر دست خویش کند و شقاوت آنست که وی زیردست نفس بود و چنانک ستور
سرکش را جز بگرسنگی رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی را همین بود و این یک فایده
نیست بلک کیمیاء فایدهاست چه همه معاصی از شهوت خیزد و همه شهوت از سیری
خیزد ذو النون گفت هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم
و عایشه میگوید اول بدعتی که پس از رسول صلی الله علیه و سلم پدید آمد سیری بود
که چون قوم سیر خوردند سرکشی در نفس ایشان آمد و اگر در گرسنگی هیچ فایده نبود
مگر آنک شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن گفتن بشود تمام است که هر که
سیر بخورد بفضول گفتن و غیبت کردن مشغول شود و شهوت فرج غالب شود
اگر فرج نگاه دارد چشم نگاه ندارد و اگر چشم نگاه دارد اندیشه دل ندارد و
گرسنگی گوهری است در خزانه خدای تعالی بدان دهد که دوستش دارد و بهر کسی
ندهد و یکی از حکما گفته است که هر مرید که بیکسال نان تهی خورد و نیم آن خورد که
عادت است خدای تعالی اندیشه زنان بجملگی از دل وی برگیرد **فایده ششم** آنک
خفتن که اصل همه عبادتها و مناجات و ذکر و فکر است خاصه بشب و هر گاه که سیر
بخورد خواب بروی غلبه کند و همچون مرداری بیفتند و عمر وی ضایع شود و یکی
از پیران بر سر سفره هر شب منادی کردی که ای مریدان نان بسیار مخورید
هفتاد
که انگاه آب خورید انگاه بسیار خسبید انگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و

صدیق

صدیق اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خفتن خوردن بود و چون سرمایهٔ آدمی
عمر است و هر نفسی از آن گوهری است که سعادت ابد بدان صید توان کرد و خواب عمر
بزیان آرد و ضایع کند چه چیز بود عزیزتر از آنک خواب را دفع کند و هر که تهجد کند بر
سیری لذت مناجات نیابد و خواب غلبه و باشد که احتلام افتد و شب غسل نتواند کرد
جنب باند از عبادت باز ماند و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه شود باشد که سیم ندارد
و باشد که در گرمابه چشم وی بر عورات افتد و بسیار آفتها از آن تولد کند بو سلیمان
دارانی میگوید احتلام عقوبت است از بن سبب میگوید و آن اثری سیری است
فایدهٔ هفتم انک روزگار بروی فراخ شود و بعمل و علم بردارد که چون بسیار خورد
خوردن و خریدن و پختن و ساختن و انتظار اسباب آن کردد این همه روزگاری خواهد
انگاه بطهارت جای شدن و طهارت کردن این همه روزگار ببرد و هر نفسی گوهری
است و سرمایهٔ آدمی است ضایع کردن بی فایده ابلهی بود سری سقطی میگوید علی گرگانی را
دیدم که بست جو بدهن می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این و میان نان
خوردن مقدار هفتاد بار تسبیح تفاوت است بدین سبب چهل سال است تا نان نخورده
ام تا نباید خاییدن و این سود از من فوت نشود و شک نیست که هر که گرسنگی عادت
کند روزه داشتن بروی آسان شود و در مسجد اعتکاف تواند داشت و همیشه
بر طهارت تواند بود و چنین فایدها نزدیک کسان که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد بو سلیمان
دارانی میگوید هر که سیر بخورد بروی شش چیز درآید حلاوت عبادت نیابد و حفظ
وی در یاد داشت حکمت کند شود و از شفقت بر خلق محروم ماند چه پندارد که همه
جهان سیراند و عبادت بروی گران شود و شهوتهای وی زیادت شود و همه مردمان
گرد مسجد گردند وی گرد طهارت جای و مزبله گردد فایدهٔ هشتم انک هر که اندک خورد
همیشه تن درست بود و از رنج بیماری و مؤنت دارو و ناز طبیب و رنج فصد و حجامت

کردن و داروی تلخ خوردن رسته بود حکما و طبیبان اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست
که همه نفع است و در وی هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن و یکی از حکما گفته است
که بهترین چیزی و نافع ترین که آدمی خورد نان است و بهترین گوشت قدید و قدید اندک
خوردن بهتر از آنک نان بسیار و در خبر است که روزه دارید تا تن درست شوید **فایده**
نهم آنک هر که اندک خورد خرج وی اندک بود بمال بسیار حاجتمند نبود و همه آفتها
و معصیتها و دل مشغولیها از حاجت خیزد بمال چون هر روز بایدش که چیزی خورد و
خوش خورد و بسیار خورد همه روز و شب در رنج آن باشد تا چون بچنگ آرد و در شبهه
و در طمع و در حرام افتد و یکی از حکما میگوید من بیشتری از حاجتهای خویش بدان روا کنم
که بترک آن بگویم و آن بر من آسان تر بود و یکی میگوید من چون از کسی وام خواهم کرد
از شکم خود وام کنم و بترک آن چیز بگویم و ابرهیم بن ادهم نرخ چیزها بپرسیدندی گفتندی
گرانست گفتی ارخصوه بالترک ارزان کنید آنرا بدانک بترک آن بگوید **فایده دهم**
آنک چون بر شکم خویش قادر شد بر صدقه دادن و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر شود
چه هر چه بشکم شود جای وی کنیف بود و هر چه بصدقه بدهد جای وی خزینه لطف
خدای تعالی بود و رسول علیه السلام در یکی نگریست شکم فربه و بزرگ داشت گفت
اگر آنچه در اینجا کردی در جای دیگر کردی بهتر بودی یعنی بصدقه در راه حق تعالی

پیدا کردن آداب مرید در اندک خوردن طعام و وقت خوردن بدانک پس
از آنک طعام حلال بود بر مرید فریضه بود که سه احتیاط نگاه دارد **احتیاط اول** در اندک
خوردن و نشاید که باول بار از بسیار خوردن باندک خوردن شود که طاقت آن ندارد
و زیان کار بود بلک بتدریج بود باید مثلا چون یک نان از طعام کم خواهد کرد یک روز
باید که یک لقمه کم کند دیگر روز یک لقمه دیگر سیوم روز یک لقمه دیگر تا مقدار یک
ماه یک نان دست بدارد چون چنین کند آسان بود و آگاهی از نقصان نه یابد و طبع

توان راست بایستد انگاه آن مقدار که بران قرار خواهد کرفت جهار درجه دارد درجهٔ
عظیمترین وآن درجهٔ صدیقان است وآن آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند واین
اختیار سهل تستری است و وی کفته است عبادت بزندکانی است وبعقل وبقوت تا از
نقصان عقل نترسی طعام مخور که نماز کسی نشسته که از کرسنکی ضعیف کشته بود فاضلتر
از نماز بر پای چون سیر بود اما چون ترسی که زندکانی با عقل راخلل برد باید که بی عقل
بندکی نتوان کرد وجان خود اصل است و ویرا پرسیدند که تو چون خورده کفت هر سال
سه درم خرج من بوده است یک درم آرد برنج و یک درم انکبین و یک درم روغن
این هر سه بهم بیامیختمی و سیصد و شست کروهه کردمی هر شب یک کروهه از آن
روزه کشاد می کفتند اکنون چون می خوری کفت جنانک افتد و در رهبانان هستند
کسانی که طعام ایشان یک شبانروز یک درم سنک است وحق بیشتر بدین باز آورده
اند **درجهٔ دویم** انک بر نیم مُد اختصار کند واین سیزده استار است وهمانا این
سکی شکم باشد جنانک رسول کفت علیه السلام ثُلُثٌ للطعام وثلث للشراب وثُلث
للذکر و یک روایت ثُلث للنفس واین آنست که رسول کفت بلقمکی چند کفایت
بود واین کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه بیش نخوردی **درجهٔ سوم**
آن بود که بر یک مُد اقتصار کند وآن بسه کرده نزدیک بود همانا که در حق بیشتری این
از سه یکی معده درکذشته و بنیمه نزدیک بود **درجهٔ جهارم** انک یک من تمام بود و
ممکن است که آنچه زیادت مُد است حدّ اسراف بود ودرین آیت که در قرآن مجید کفته
وَلَا تُسْرِفُوا دراماه ولکن بوقت و بکالید و بکار کردن بکردد و در جمله باید که دست
از طعام باز کیرد کرسنه باشد و کروهی نقد پر نکرده اند ولکن جهد کرده اند تا طعام
نخورند الا کرسنه شده و دست باز کیرند جنانک هنوز جیزی از کرسنکی باقی مانده
بود و نشان کرسنکی آن بود که بر نان بی نان خورش حریص بود و نان جوین وکاورسین

و این دیناران و سه تایکی باشد که جهاری
تن باشند ١٢

بحرص تمام بتوان خورد چون نان خورش جوید گرسنگی صادق نبود و بیشتر صحابه از نیم مُد
در نگذشته اند جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است هر صاعی
چهار مُد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسبب دانه خرما که بیفکندند بوذر رضی الله عنه
میگوید طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از جو بود در عهد رسول صلی الله علیه وسلم
و بخدای که ازین بنه کردم تا بوی رسم و بر کروهی تشنیع میکرد که شما بگردیده اید و رسول
گفته بود دوست ترین و نزدیک ترین شما بمن کسی باشد که هم برین بمیرد که امروز هست
پس بوذر میگوید بکی دیدید که آرد جو باشو فرو کردید و نان تنک بختید و دو نان
خورش بهم خوردید و پیراهن شب از پیراهن روز جدا کردید و در عهد وی چنین نبود
و قوت اهل صُفّه یک مد خرما بود میان دو تن باد اند و سهل میگوید رضی الله عنه اگر
همه عالم خون گیرد قوت من از حلال بود معنی آنست که جز قدر ضرورت نخورد
نه آنک این اباحتیان لعنهم الله میگویند که چون حرام فراوی رسد حلال شود که
یکخرما از صدقه فرا رسول می رسد حلال نمی شود احتیاط دوم در وقت خوردن و
آن نیز سه درجه است درجه مهین آنست که زیادت از سه روز هیچ چیز نخورد کس
بوده است که بهفت روز رسانیده است و ده دوازده کس از تابعیان خویشتن بدان
درجه رسانیده بودند که بچهل روز هیچ چیز نخورده اند البته و صدیق رضی الله عنه
بسیار بودی که بشش روز هیچ چیز نخوردی و ابرهیم و سفیان ثوری رضی الله عنهما
هر سه روز یکبار خوردندی و گفته اند هر که چهل روز هیچ چیز نخورد لا بد چیزی
از عجایب ملکوت بروی آشکارا شود صوفی با رهبان مناظره کرد گفت چرا بمحمد
ایمان نیاری گفت عیسی صلوات الله علیه بچهل روز هیچ نخورد و این جز پیامبر صادق
نتواند بود پیامبر شما این نکرده است صوفی گفت من یکی ام از امت وی اگر چهل روز
بنشینم و هیچ نخورم ایمان آری گفت آرم صوفی بنجاه روز بنشست گفت زیادت کنی گفت

کنم شست روز تمام کرد راهب ایمان آورد واین درجهٔ عظیم است بتکلف بدین نرسد
الا کسی که ویرا کاری بیرون ازین عالم بدید آید که آن قوت ویرا نگاه می دارد و ویرا
مشغول می دارد که آگاهی آن نیابد درجهٔ دوم دو روز و سه روز هیچ چیز
نخورد واین ممکن است وچنین بسیار است درجه سیوم آنک هر روز یکبار
خورد واین کمترین درجات است چون فرا دو بار رسد باسراف رسید وهیچ وقت
گرسنه نباشد ورسول علیه السلام چون بامداد خوردی شبانگاه نخوردی وچون
شبانگاه خوردی بامداد نخوردی وعایشه را رضی الله عنها گفت زینهار تا اسراف
نکنی و دو بار خوردن در یکروز اسراف است چون یکبار خواهد خورد اولیتر
آن بود که وقت سحر خورد در نماز سبک باشد و دل صافی بود واگر چنان باشد
که اندیشه بطعام دیگر باز التفات خواهد کرد یکبار وقت روزه گشادن بخورد
ویکبار وقت سحر احتیاط سیوم در جنس طعام واعلاء آن آرد گندم است
بیخته وکمترین آرد جو نابیخته ومیانه آرد جو بیخته ومهین نانخورش گوشت است و
شیرینی وکمترین سرکه ونمک ومیانه مزور بر وغن وعادت کسانی که راه آخرت رفته
اند آنست که از نانخورش پرهیز کرده اند وهرچه در نفس خویش شهوت آن یافته
اند نفس را مخالفت کرده اند وچنین گفته اند نفس چون شهوت یابد در وی
بطر وغفلت وظلمت پدید آید وبودن در دنیا دوستر دارد ومرگ را دشمن
دارد وباید که دنیا بر خویشتن آنک کند تا زندان وی بود ومرگ خلاص وی بود
از زندان ودر خبر است که رسول گفت علیه السلام شِرارُ امتی الذین یَأکُلُونَ
مُخَّ الحنطة گفت بترینان امت من ایشانند که مغز گندم خورند واین حرام
نیست که گاه گاه خوردن آن روا بود اما چون بر دوام عادت کنند تنعم بر طبع
وی غالب شود بیم آن بود که بغفلت وبطر کشند وگفت بترینان امت من کسانی

احتیاط سیوم

اند که تن ایشان بر تنعم دنیا راست بایستاده باشد همه همت وی بر الوان طعام و
الوان شراب باشد آنگاه دهن باز کنند فراخ و سخن میگویند نبی صلوات الله
علیه وحی آمد که یا موسی بدان که قرارگاه نیکو راست باید که تن را از بسیاری شهوات
بازداری و هر که را اسباب تنعم مساعدت کرده است و هرچه آرزوی وی بوده
است وی را میسر گشته است نیک نداشته اند وهب بن منبه میگوید در آسمان چهارم
دو فرشته فراهم رسیدند می شوم تا ماهی بدام صیاد افکنم که فلان جهود را ماهی
آرزو کرده است دیگر فرشته گفت می روم که کوزهٔ آب سرد بریزم که فلان عابد
آب سرد آرزو کرده است و بنزدیک وی آورند و بروایتی دیگر قدح روغن
بادام و انگبین و قدحی شیر بانگبین شیرین کرده بعمر خطاب دادند نخورد
و گفت حساب این از من دور دارید و ابن عمر رضی الله عنهما بیمار بود وی را ماهی
بریان آرزو کرد نافع گوید در مدینه ماهی بدست نیامد الا بسیاری جهد یک ماهی
بدست آمد بدرم و نیم نقره بخریدم و بریان کردم و پیش وی بردم درویشی
فرا در سرای آمد گفت این برگیر و بوی ده گفتم این آرزوی تست و بجهد بسیار
بسیار بدست آورده ام بگذار تا بها این بوی دهم گفت نه این همچنین بوی ده
بوی دادم و از پس درویش برفتم و از وی باز خریدم و بها بوی دادم و باز آوردم
گفتم از وی باز خریدم گفت برو با وی ده و بها نیز بوی بگذار که من از رسول
صلی الله علیه وسلم شنودم که هر که را آرزوی باشد بخورد و آنگاه از بهر خدا آن آرزو
دست بدارد الله تعالی وی را بیامرزد و عتبة بن الغلام چون طعام خواستی
خورد خمیر در آفتاب نهادی و نگذاشتی که بپزند تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب خمیر
برنگرفتی همچنان گرم بخوردی و مالک دینار در چهل سال شیر آرزو کرد و نخورد
و کسی وی را خرمای تر بود در دست بسیار بگردانید و نخورد پس باز داد گفت

شما بخورید که من چهل سال است که خرما تر نه خورده ام و احمد بن ابی الحواری مرید بوسلیمان
دارانی بود و بریانی گرم آرزو کرد که با نمک بخورد یک لقمه باز کرد و پیش بنهاد و
گریستن گرفت و گفت بار خدایا آرزوی من در پیش من نهادی مکن عقوبتی من خواستی
مرا عفو کن و مالک بن ضیغم گفت در بازار بصره می شدم تره دیدم سخت نیکو شهوت
آن در من بجنبید سوگند خوردم که نخورم چهل سال بر آن صبر کردم و مالک دینار گفت
پنجاه سال است تا دنیا را طلاق داده ام در آرزوی یک شربت شیرم نه خورده ام و نه
خواهم خورد تا آنگاه که بحق تعالی رسم و حماد میگوید بدر خانه داود طائی رسیدم
آوازی شنیدم که می گفت یک راه گزر آرزو خواستی بدادم اکنون خرما می خواهی هرگز
نیابی و نخوری چون در شدم با وی هیچکس ندیدم دانستم که با تن خویش می گفته
است آن سخن و عتبة بن الغلام فرا عبد الواحد بن زید گفت رضی الله عنهما که فلان
از دل خویش حالتی صفت میکند که مرا آن نیست گفت از بهر آنک وی همه نان خورد تی ح
و تو با خرما خوری گفت اگر دست بدارم بدان رسم گفت رسی گفت دست بداشتم و بگریست
گفتند زنبر خرمای گرسی عبد الواحد گفت نفس وی خرما دوست دارد و صدق عزم
وی دانند که هرگز خرما نخواهد خورد از آن می گرید و بوبکر میگوید من کسی ام
که نفس وی را چیزی آرزو است میگوید ده روز صبر کنم که هیچ چیز نخورم مرا آن آرزو بده
میگوید نخواهم که ده روز چیزی نخوری مرا بهل تا دست از آن شهوت بدارم اینست راه
سالکان و بزرگان چون کسی بدین درجه نرسد باری کم از آن نبود که بعضی از شهوات
دست بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت و اقبال نکند امیر المومنین
علی رضی الله عنه میگوید هر که چهل روز بر دوام گوشت خورد دلش سخت شود
و هر که چهل روز بر دوام نه خورد بدخو شود و معتدل آنست که امیر المومنین عمر گفت
سفره خویش را یک راه گوشت و یک راه روغن و یک راه شیر و یک راه سرکه و یک راه

نان و مستحب آنست که بر سیری نه خسبد که میان دو غفلت جمع کرده بود و در خبر است
که طعام را بگوارید بنماز و بذکر و بر سیری مه خسپید که دل سیاه شود و گفته اند
پس از طعام باید که چهار رکعت نماز کند و صد بار تسبیح کند و یا جزوی از قرآن بر
خواند سفیان ثوری رضی الله عنه هر گاه سیر بخوردی آن شب همه زنده داشتی
و گفتی ستور را که سیر کردی کاری سخت باید فرمود یکی از بزرگان مریدانرا گفتی
آرزوها مخورید و اگر خورید باری طلب مکنید و اگر طلب کنید باری دوست مدارید
پیدا کردن سری این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید در این بدان
که مقصود از گرسنگی آنست تا نفس شکسته شود و زبردست و باادب شود چون راست
بایستاد از ین تشدیدها مستغنی شد و از برای آنست که پیر مرید را این همه بفرماید
و خود نکند که مقصود نه رنج گرسنگی است و لکن مقصود آنست که چندان خورد
که معده گران نشود و نیز گرسنه نماند که هرد و شاغل بود و از عبادات باز دارد
و کمال دران است که بصفت فرشتگان باشد و ایشانرا نه گرسنگی بود و نه رنج طعام
و گرانی و لکن نفس این اعتدال نیابد الابدانک در ابتدا بر وی نیز و کنند آنگاه گروی
از بزرگان که بخویشتن بدگمان بوده اند راه حزم گرفته اند و همیشه این نگاه داشته
اند و اینکه تمامتر بوده اند بر حد اعتدال بایستاده اند و دلیل برین آنست که رسول
علیه السلام گاه بودی که روزه می داشتندی تا گفتی نیز نه خواهد گشاد و گاه
بودی که می گشادی تا گفتندی نیز نخواهد داشت و چون از خانه چیزی طلب کردی
اگر بودی بخوردی و اگر نه گفتی روزه دارم و انگبین دوست داشتی و شیر دوست
تر داشتی معروف کرخی را طعام خوش آوردندی بخوردی و بشر حافی نه خوردی
از معروف ازین حال سوال کردند گفت برادری مرا بشر ورع فرا گرفته است و
مرا معرفت گشاده گشته است من مهمانم در سرای مولای خویش چون دهدی خورم

مستغنی

وچون

وچون نه‌دهد صبر میکنم مرا هیچ تصرف نماند است وهیچ اعتراض واین جای غرور احمقان
باشد که هرکه طاقت مخالفت نفس ندارد کوید من عارفم چون معروف کرخی پس دست
از مجاهدت بنه دارد الا دو کس اما صدیقین که برکار راست بایستاده باشد و اما احمق که
پندارد که وی راست است ومعروف را تصرف برسیده بود اکر بروی جنایتی کردندی
بدست وزبان در وی هیچ اثر نکردی وخشم نکرفتی واز حق دیدی آنچه دیدی این سخن
از چو وی درست آید وچون بشر حافی وسری سقطی ومالک دینار این قوم از نفس خویش
ایمن نبوده باشند ومجاهدت ازوی باز نکرفته باشند محال بود که کسی از اهل روزکار
بخود این کمان برد **پیدا کردن آفت دست بداشتن شهوات** بدانکه ازین دو آفت
تولد کند یکی آنکه بر بعضی از شهوات قادر نباشد ونه خواهد که بدانند در خلوت
بخورد وبرملا نخورد واین عین نفاق باشد که شیطان وی را غرور دهد که این مصلحت
مردمان است تا بتو اقتدا کنند واین غرور محض است وکسی بود که آرزوی خویش بخرد
وبخانه برد تا به بینند وبران قادر شود که بخورد وانکاه نه خورد وبصدقه بدهد
این نهایت صدق است وکار صدیقان بود واین بر نفس سخت دشوار بود وشرط اخلاص
آنست که این آسان شود اکر دشوار بود هنوز در دل از ریا چیزی مانده است پوشیده
طاعت ریای دارد نه طاعت حق وهرکه از شهوت طعام بکریزد ودر شهوت ریا افتد
چنان باشد که از باران حذر کند وبنا ودانا افتد پس باید که چون در نفس این تقاضا
بدیدار آید در پیش مردمان ازان آرزوی خویش اندکی بخورد وتمام نخورد تا هم
ریا شکسته شود وهم شهوت **پیدا کردن شهوت فرج** بدانکه شهوت صحبت بر آدمی
مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که تخم پراکند تا نسل منقطع نشود ویا نمودکار بود
از لذات بهشت وآفت این شهوت عظیم است ابلیس فرا موسی کفت صلوات الله علیه
با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ مرد با زنی تنها ننشیند که نه من ملازم وی باشم تا وی را فتنه کردانم

وسعید مسیب کفت هیچ پیامبری نفرستاد حق تعالی که ابلیس بسبب زنان در وی طمع نکرد
ومن بر خویشتن از هیچ چیز چنان نمی ترسم که ازین وبدین سبب جز در خانه خویش و
در خانه دختری خویش نشوم وبدانکه اندرین شهوت نیز افراط است وتفریط است
ومیانه افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد وهمکی خویش بدان دهد
وچون چنین شود شکستن آن واجب بود بروزه اکر شکسته نشود نکاح کند و
تفریط آن بود که شهوت اصلا نبود واین نقصان بود واعتدال آن بود که شهوت
بود اما زیر دست باشد وکس بود که چیزها خورد تا شهوت زیادت شود واین
از جهل بود ومثال وی چون کسی بود که آشیان زنبور بشوراند تا در روی افتند
ودر روی می کنند مکر کسی که نکاح کرده باشد ومقصود وی نکاه داشت جانب عیال
بود که حصی ایشان مردان اند ودر غرایب اخبار درست که رسول کفت صلی الله
علیه وسلم در خویشتن ضعف شهوت دیدم جبریل مرا هریسه فرمود وسبب آن
بود که وی نه زن داشت وایشان بر همه عالمیان حرام شده بودند وامید ایشان
از همه عالم کسسته بود ویکی از آفات این شهوت عشق است واین سبب بسیار
معصیتها باشد واکر در ابتدا احتیاط نکنند از دست درکذرد واحتیاط آن
نکاه داشتن چشم است که اکر باتفاق چشم بیفتد دیکی بار نکاه داشتن آسان بود
اما اما اکر فرو کذارد باز داشتن دشوار بود ومثل نفس در وجون ستوری
است که قصد جای کند عنان وی بر تافتن آسان بود وچون در شد دنبال وی
کرفتن وبیرون کشیدن دشوار بود پس اصل نکاه داشتن چشم است سعید جبیر رضی
الله عنه میکوید فتنه داود از چشم خواست وداود علیه السلام فرا پسری خویش
کفت روا باشد که از پس شیر واژدها فرا شوی ولکن از پی زنان فرا مشو ویحیی
ذکریا را پرسیدند که ابتداء زنا از کجا خیزد کفت از چشم واز شهوت ورسول ما صلی الله

علیه وسلم گفته است نگرستن تیری است از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هرکه از بهر حق تعالی چشم نگاه دارد وی را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خویش بیابد و رسول گفت علیه السلام پس از وفات خویش هیچ فتنه بنه گذاشتم امت خویش را چون زنان و گفت چشم زنا کند همچنانک فرج و زنا چشم نگرستن است پس هرکه چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن است اگر نتواند نکاح کند و اگر نتواند چشم از کودکان نیکوروی نگاه دارد که این آفت عظیم بود و عظیم تر آنک این خود حلال نتوان کرد و هرکه شهوت در وی حرکت کند که در امردی نگرد و از آن راحتی یابد نگرستن بروی حرام است مگر اجنبی آن راحت از سبزه و از شکوفه و از نقشها نیکو یابد که آن زیان ندارد و نشان این آن بود که در وی تقاضای نزدیکی نبود که شکوفه و گل اگرچه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و برماسیدن نبود چون اینجا این تقاضا پدید آمد نشان شهوت بود و این اول قدم لواطت بود یکی از مشایخ میگوید با مریدی که از شیر خشمگین چندان نترسم که در وی افتد که از غلام امرد و یکی از مریدان گفت شهوت بر من غالب گشت چنانک طاقت نداشتم زاری و دعا بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم که شخصی مرا گفتی تراچه بوده است فرا وی گفتم دست بسینه من فرود آورد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یکسال برآمد باز پدیدار آمد هم زاری کردم بسیار همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو بشود گفتم خواهم گفت گردن فرا پیش دار فرا پیش داشتم شمشیر بگذارد و گردن من بزد چون بیدار شدم آن بلا کفایت افتاده بود چون یکسال بگذشت آن بلا باز پدیدار آمد همچنان زاری و دعا کردم هم آن شخص را بخواب دیدم فرا می گفت تا کی خواهی از حق تعالی دفع چیزی که دفع کردن آن دوست ندارد پس بیدار شدم نکاح کردم تا از آن آفت خلاص یافتم

پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند

بدان که هرچند شهوت غالب تر ثواب در مخالفت آن بیشتر بود و هیچ شهوت غالب
تر ازین نیست ولکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت بزانند
یا از عجز بود یا از شرم یا از بیم آنک آشکارا شود و زشت نام شود و هرکه بدین سبب حذر
کند ویرا ثواب نبود که این طاعت غرض دنیایی است نه طاعت شرع ولکن عجز از اسباب
معصیت سعادت است که باری در بزه و عقوبت نیفتد بهر سبب که دست بدارد
اما اگر کسی بر حرام قادر شود و هیچ مانع نباشد لله را دست بدارد ثواب وی بزرگ
است و وی از آن هفت کس است که در سایه عرش خدای تعالی خواهند بود در قیامت
و درجه وی نزدیک بود بدرجه یوسف صدیق و امام و مقتدا درین عقبه وی بوده
است زنی خویشتن را بر وی عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف را صلوات الله
علیه بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمان
که قصد نکردی اشارت بدین آیت است که وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا و هم این سلیمان
گوید که حج شدم چون از مدینه بیرون شدم جای فرود آمدم که آنرا ابوا گویند رفیق من
من برفت تا طعام خرد زنی از عرب بیامد و روی بگشاد و مرا گفت هین و زود
باتی بنداشتم که طعامی می خواهد سفره طلب کردم گفت آن می خواهم که زنان از مردان
خواهند گفت سر بکوی براه فرو بردم و در گریستن ایستادم تا چندان بگریستم
که آن زن برفت چون رفیق من باز آمد اثر گریستن دید بر روی من گفت ترا چه
افتاده است گفتم اندیشه فرزندان در پیش آمد از اندوه ایشان بگریستم گفت نه
که هم این ساعت ازین فارغ بودی ترا واقعه افتاده است با من بگو چندان الحاح
کرد بگفتم وی نیز در گریستن ایستاد گفتم ترا باری چه افتاد چرا می گریی گفت از آنک
می ترسم که اگر من بودمی چنین نتوانستمی کرد پس چون بمکه رسیدم طواف و سعی
بکردم در مسجد حرام نشسته بودم خواب بر من غلبه کرد شخصی را دیدم بغایت جمال

بازوی

باروی گشاده وخوش بوی ودراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف گفتم تو یوسف صدیقی گفت
آری گفتم عجب کاری بود آن قصهٔ تو با زن عزیز مصر گفت قصهٔ تو با آن زنان اولی عجب تر
و ابن عمر رضی الله عنهما میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در روزگار گذشته سه تن
بسفر شدند شب درآمد در غاری شدند تا ایمن باشند سنگ عظیم از کوه بیفتاد و در
غار را فرو گرفت که هیچ راه نبود ازین غار بیرون آمدن و ممکن نبود این سنگ را جنبانیدن
گفتند این را هیچ حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کس کردار نیکوی خویش بر حق تعالی
عرضه کنیم تا باشد که حق تعالی بحق آن ما را فرج فرستد یکی از آن سه مرد گفت بار خدایا
می دانی که مرا پدری بود و مادری پیر که هرگز طعامی بی ایشان نه خوردمی و زن و فرزندان را
ندادمی یک روز بشغلی مشغول شدم شب دیرتر نزدیک ایشان رسیدم چون رسیدم
هر دو خفته بودند قدحی شیر که آورده بودم در انتظار بیداری ایشان می داشتم و کودکان
من از گرسنگی زاری میکردند و می گریستند و می گفتند بما ده و من می گفتم تا ایشان
پیش نخورند و ایشان تا وقت صبح بیدار نشدند و من آن شیر بر دست می داشتم و من و
کودکان محتاج آن شیر بار خدایا می دانی که جز برای رضای تو نبود ما را فرج فرست
چون بگفت سنگ بجنبید و سوراخی پیدا آمد اما نه چنانک بیرون توانستی آمدن آن
دیگر مرد گفت بار خدایا دانی که یک روز مزدوران داشتم مزد همه بدادم مگر یک مزدور
که غایب بود مزد وی بر من بماند بدان مزد مرغی خریدم تا بدان درجه رسید
که گوسفندی خریدم پس آن را می فروختم و می خریدم و بدان بازرگانی می کردم تا مال
بسیار گرد شد وقتی آن مرد بطلب مزد خویش آمد یک دشت پر از گاو و گوسفند و
اشتر دید گفتم این همه از آن تو است و از مزد تو حاصل آمده است گفت بر من می خندی
گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است آن همه بوی دادم و هیچ باز نگرفتم بار خدایا
دانی که برای تو کردم ما را فرج فرست پس سنگ حرکت کرد و راه گشاده شد و هر سه

بیرون آمدند و بکر بن عبد الله المزنی رضی الله عنه گوید که مردی قصاب بر کنیزکی از آن
همسایه عاشق شد یک روز کنیزک را بروستا فرستادند قصاب از پی وی برفت و بصحرا
در وی جست کنیزک گفت ای جوانمرد من بر تو فتنه‌ترم از آنک تو بر من ولکن از خدای
تعالی می ترسم گفت پس چون تو از وی می ترسی من چرا نترسم توبه کرد و بازگشت در راه
بر وی تشنگی غلبه کرد چنانک بیم هلاک بود یکی فرا وی رسید که پیامبر آن زمان وی را
برسولی بجای فرستاده بود گفت ترا چه رسیده است گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا الله ترا
تعالی میغ فرستد تا بر سری ما بیستد ما در سایهٔ آن بشهر رویم قصاب گفت من هیچ
طاعت ندارم تا دعا کنم تو دعا کن تا من آمین کنم چنان کردند میغ بیامد و بر سری
ایشان بایستاد تا آن می رفتند چون از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب برفت درسایه هم
گفت ای جوانمرد نه تو می گفتی که من هیچ طاعت ندارم و اکنون خود میغ برای تو بوده است
حال خویش مرا بگو گفت هیچ چیز نمی دانم مگر آنک از گناهی زشت توبه کرده ام گفت
همچنین است آن قبول که تائب را باشد نزد حق تعالی هر کسی را نباشد **پیدا کردن آفت**
نگرستن بزنان محرم بدانکه این نادر برد که کسی که قدرت باید بر چنین کار و
خویشتن نگاه دارد اما اولیتر آن بود که ابتدا کار نگاه دارد و ابتدا چشم است علاء بن
زیاد رحمه الله گوید چشم بر چادر هیچ زن میفکن که از آن شهوتی در دل افتد و
بحقیقت واجب بود حذر کردن از جامهٔ زنان و شنیدن بوی خوش ایشان و شنیدن
آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن و شنیدن آواز ایشان و بجای گذشتن که ممکن
بود که ایشان ترا ببینند اگرچه تو نه بینی که این تخم شهوت و اندیشهٔ بد در دل آرد
و زنان را نیز از مردان با حال همچنین حذر باید کرد چه هر نظر که بقصد بود حرام بود
و هر نظر که بشهوت بود اگرچه در جامه بود حرام بود اما اگر چشم بی اختیار بیفتد
بزه نبود و لکن دوم نظر حرام است رسول گفت صلی الله علیه و سلم اول نظر تراست

ودیگر

ودیگر بروایت ورسول گفت هرکه عاشق شود وخویشتن نگاه دارد وپنهان دارد و
ازان رنج بمیرد شهید بود وخویشتن نگاه داشتن آن بود که اول نظر که باتفاق افتاده
باشد در دوم چشم نگاه دارد ونگرد ونجوید وطلب آن نکند وبدان که هیچ تخم فساد را
چون زنان ومردان بهم نشستن نیست در مجلسها ونظارها خصوصا که میان ایشان
حجاب نبود وبدانک زنان چادر ونقاب دارند کفایت نباشد که چون چادر سفید
دارند ودر بستن نقاب تکلف کنند شهوت حرکت کند وباشد که نیکوتر نماید ازانک
روی بازکند پس حرام است بر زنان چادر سفید وروی بند پاکیزه وبتکلف دربسته
که بیرون شوند وهر زن که چنین کند عاصی است وشوهر ومادر وپدر وبرادر و
هرکه بدان رضا دهد همه دران معصیت با وی شریکاند وهر شهوت که در دل
مردان حرکت کند وهر فساد که ازان خیزد عهدهٔ آن در گردن کسی باشد که بدان رضا
داده بود وروا نیست هیچ مرد را که جامهٔ که زنی داشته باشد در پوشد بقصد شهوت
یا دست بشهوت فرا آن جامه کند یا ببوید یا شاه‌اسفرغم یا سیب یا چیزی که بدان ملاطفه
کند فرا زنی دهند وازوی فرا ستانند یا سخن خوش ونرم گوید وروا نیست زنان را
که سخن گویند با مرد بیگانه الا درشت وبزجر چنانکه حق تعالی می‌گوید إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا
تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا زنان را می‌گوید بآواز
خوش ونرم با مردان سخن مگوئید وازکوزهٔ که زن آب خورد روا نباشد مرد بیگانه
را که بقصد ازجای دهن وی آب خورد وازباقی میوهٔ که وی دندان بدان برده باشد
خوردن حکیمی رضی الله عنه میگوید که اهل ابوایوب انصاری وفرزندان وی رضی
الله عنهم هر کاسه که ازپیش رسول علیه السلام برگرفته بودند وانگشت ودهان وی
بدان رسیده بودی ایشان انگشت بدانجا می‌فرو آوردندی بتبرک چون درین ثواب
باشد دراینجا بقصد تلذذ وخوشی کنند نیز بزه باشد وازهیچ چیز حذر مهم تر ازان

که تعلق بزنان دارد والسلام وبدانکه هر زن وکودک که در راه کذر بپیش آید شیطان
تقاضا کردن کیرد که در نکرد تا چکونه است باید که با شیطان مناظره کند و کوید چه بکرم
اکر زشت است رنجور شوم و بزه کرده آید که من بقصد آن نکرسته باشم تا نیکو باشد
واکر نیکو بود چون حلال من نیست بزه حاصل آید ورنج وحسرت با من بماند واکر از بی
فراشوم دین وعمر بسری آن در دهم و باشد که بمقصود نرسم رسول را صلی الله علیه وسلم
یک روز در راه کذر چشم بر زنی افتاد با جمال از راه بازکشت و با خانه خویش آمد و در حال
با حلال خویش صحبت کرد و غسل کرد و باز بیرون آمد وکفت هر که که زنی بپیش شما آید و
در چشم شما نیکو نماید و شهوت حرکت کند با خانه شوید و با اهل خویش صحبت کنند
که آنچه با زن شماست همچنان است که با آن زن بیکانه **اصل سیوم از رکن**
مهلکات در شرح سخن وآفت زفان است بدانکه زفان از عجایب صنع
حق تعالی است بصورت پاره کوشت وبحقیقت هر چه در وجود است در زیر تصرف
وی آید بلکه آنچه در علم است نیز که وی هم از علم عبارت کند هم از وجود بلکه
وی نایب عقل است وهیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست وهر چه در وهم و در
عقل و در خیال آید زفان از آن عبارت کند ودیکر اعضا چنین نیست که جز الوان
واشکال در ولایت چشم نیست وجز آواز در ولایت کوش نیست ودیکر اعضا همچنین
ولایت هر یک بر یک کوشه مملکت است بیش نه وولایت زفان در همه مملکت
روان است همچون ولایت دل و[illegible] چون در مقابله دل است که صورتها از دل می کیرد
وعبارت می کند همچنین نیز صورتها بدل می رساند و در هر چه وی بکوید دل از آن صفتی
میکیرد چون بزفان مثلا تضرع و زاری کند وکلمات آن کفتن کیرد و الفاظ نوحه کری
راندن کیرد دل از وی صفت رقت واندوه وسوز کرفتن کیرد وبخارات آتش دل قصد
دماغ کند وآب از چشم بیرون آمدن کیرد وچون الفاظ طرب وصفت نیکوان کفتن

کیرد در دل حرکت نشاط و شادی پدید آید و شهوت حرکت کند و همچنین از هر کلمه که بر وی برود
صفتی بر وفق آن در دل پدید آید تا چون سخنهاء زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن
حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و کژ گوید صورت دل نیز کژ شود تا چیزها
راست بنه بیند همچون آینه که کژ شود و بدین سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر
آن بود که راست نبود که درون وی کژ شده باشد از سخن دروغ و کژ و هر که سخن راست
عادت گیرد خواب وی راست بود و همچنانک خواب راست نه بیند چون بدان جهان شود
حضرت الهیت که مشاهده وی غایت همه لذتها است در دل وی کژ نماید و راست
نه بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانک روی نیکو در آینه کژ زشت
نماید چنانک در پهناء شمشیر یا در درازای شمشیر نگرد لذت جمال صورت باطل شود
کارهای آن جهانی و حقیقت کارهای الهی همچنان بود پس راستی و کژی دل تبع راستی
و کژی زفانست و برای این گفت رسول علیه السلام که ایمان مستقیم و راست نبود تا
دل راست نبود و دل راست نبود تا زفان راست نبود پس از شر و آفت زفان حذر کردن
از مهمات دین باشد و ما اندرین اصل فضل خاموشی بگوییم آنگاه آفت بسیار گفتن و
فضول گفتن و آفت جدل گفتن و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و دراز زفانی
و آفت لعنت و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ و سخن چیدن و دو روی کردن
و آفت مدح و هجا و آنچه بدین تعلق دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوییم ان شاء الله
تعالی **پیدا کردن ثواب خاموشی** بدانک آفت زفان بسیار است و خویشتن از آن
نگاه داشتن دشوار است هیچ چیز نیکوتر از خاموشی نیست چندانک بتوان پس باید
که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید که چنین گفته اند که ابدال آن باشد که گفتن و خوردن
و خفتن ایشان بر قدر ضرورت باشد و حق تعالی بیان کرده است و گفته لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ
مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ گفت در سخن گفتن

خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول
گفت علیه السلام من صمت نجا هر که خاموش بایستاد برست و گفت هر که را از شر شکم و فرج
و زفان نگاه داشتند نگاه داشته تمام باشد معاذ جبل رضی الله عنه از رسول علیه السلم
پرسید که یا رسول الله از علمها کدام فاضلتر بیامبر زفان از دهان بیرون کرد و انگشت بر
وی نهاد یعنی که خاموشی و عمر میگوید ابو بکر صدیق را رضی الله عنهما دیدم زفان از دهان
بیرون کرده و بانگشت می مالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت این مرا در کارها
افکنده است و رسول گفت بیشتر خطاهاء فرزند آدم در زفان وی است و گفت خبر
دهم شما را از آسان ترین عبادتها و آن زفان خاموش است و خوی نیکو و گفت هر که
بخدای و قیامت ایمان دارد گو جز خیر مگو یا خاموش باش و عیسی را صلوات الله علیه
گفتند ما را چیزی بیاموز که بدان بهشت شویم گفت هرگز حدیث مکنید گفتند
نتوانیم گفت جز خیر مگویید و رسول گفت صلی الله علیه و سلم چون مومنی خاموش و با وقار
بینی بوی نزدیک گردی که وی بی حکمت نباشد و عیسی گفت علیه السلم عبادت ده جزو
است نه در خاموشی و یکی گریختن از خلق و رسول گفت هر که بسیار سخن بود بسیار
سقط بود و هر که بسیار سقط بود بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی
اولیتر و ازین بود که صدیق سنگ بر زفان نهاده بود تا سخن نتوانستی گفت ابن مسعود
گفت هیچ چیز بزندان از زفان اولیتر نیست و یونس بن عبید میگوید هیچکس را ندیدم
که کوشش بر زفان داشت که نه در همه اعمال وی پیدا آمد نزدیک معاویه سخن می گفتند احنف
بن قیس خاموش می بود گفتند چرا سخن نگویی گفت اگر دروغ گویم از خدای تعالی ترسم
و اگر راست گویم از شما ترسم و ربیع بن خثیم بیست سال سخن دنیا نگفت چون بامداد
برخاستی قلم و کاغذ بنهادی هر سخنی که بگفتی بنوشتی و شبانگاه حساب آن با خود
بکردی و بدانکه این همه خاموشی بدان است که آفات زفان بسیار است و همیشه

بیهوده فرا سر زبان می جهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمییز کردن میان نیک و بد دشوار
بود و بخاموشی از وبال آن سلامت ماند و دل و همت جمع باشد و بفکر و ذکر پردازد و
بدانکه سخن چهار قسم است یکی است که همیشه ضرر است و یکی است که در وی هم ضرر است و هم
منفعت و یکی است که در وی نه ضرر است نه منفعت و آن سخن فضول بود و از ضرری وی
آن جه کفایت است که روزگار ضایع کند و قسم دیگر آنست که منفعت محض است پس
سه از چهار یک از سخن ناگفتنی است که گفت و چهار یکی گفتنی است که گفت إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ
الآیه و حقیقت این سخن که رسول گفت هر که خاموش گشت سلامت یافت بشناسی
تا آفت زبان بدانی و آن پانزده است یک یک بگوییم **آفت اول** آنکه سخنی گویی که
ازان مستغنی باشی که اگر نگویی هیچ زیان ندارد ترا در دین و دنیا و بدین از حسن اسلام
بیرون شده باشی که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
هر چه ازان می گزیر است دست بداشتن ازان از حسن اسلام است و مثل چنین سخن
آن بود که با قومی بنشینی حکایت سفری خویش کنی و حکایتها، سفرها و طعامها شهر و
کوه و باغ و بستان و احوالی که گذشته چون زیادت و نقصان بدان راه نیابد این همه
فضول بود و ازان کر دد که اگر نگویی هیچ زیان ندارد و اگر زیادت و نقصان راه یابد
خود کذب بود و همچنین کسی را بینی و از وی چیزی پرسی که ترا با آن کار نباشد و این آن
وقت بود که آفتی نبود در سوال اما اگر پرسی که روزه داری اگر راست بگوید عبادت
اظهار کرده بود و اگر دروغ گوید بزه کار شود و سبب تو بوده باشی این خود ناشایست
بود و همچنین اگر پرسی که از کجا می آیی و چه می کرده و چه می گفتی باشد که آشکارا نتواند
گفت در دروغ افتد و این خود باطل بود و فضول آن بود که در وی هیچ باطل نبود
و گویند لقمان یکسال بنزدیک داود پیامبر می آمد و وی زره می کرد و لقمان می خواست
که بداند که آن چیست و نمی پرسید تا تمام شد در پوشید و گفت این نیک جامه است

جنک را بی لقمان بدانست و گفت خاموشی حکمت است ولکن کسی را در وی رغبت نیست
و سبب چنین سوال آن بود که احوال مردمان بداند یا راه سخن گشاده کند یا با کسی دوستی
اظهار کرده بود و علاج این آنست که بداند که مرگ فرا پیش است و نزدیک است و هیچ تسبیحی
و ذکری نیست که نکند که نه گنجی است که می نهد و چون ضایع کند زیان کرده باشد علاج علمی
اینست و علاج عملی آنکه عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد و در خبر است که روز جنگ اُحد
برنای شهید شد وی را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر وی خاک از روی وی
باز میکرد و میگفت هنیئاً لک الجنة خوش باد ترا بهشت رسول گفت صلی الله علیه و سلم
چه دانی شاید که بخیلی کرده باشد بچیزی که وی را بکار نمی آمده باشد یا سخنی گفته باشد
در چیزی که وی را با آن کار نبوده باشد و معنی این آن بود که حساب آن از وی طلب کنند
و خوشی و هنی آن بود که در وی رنج و حساب نبود و یک روز رسول علیه السلام نشسته
بود گفت هم این ساعت یکی از اهل بهشت از در در آید بن عبد الله سلام از در در آمد
وی را خبر دادند که رسول علیه السلام چنین گفت از وی پرسیدند که عمل تو چیست گفت
ولکن هر چه مرا بدان کار نباشد گرد آن نگردم و مردمان را بد نگویم و بدان هر چه
بیک کلمه با کسی بتوان گفت چون دراز کنی و آن کلمه بد و کلمه بگویی آن کلمهٔ دوم فضول
بود و بر تو وبال باشد و یکی از صحابه میگوید کس بود که با من سخن گوید که جواب آن
نزدیک من خوشتر بود از آب سرد نزدیک تشنه و جواب آن ندهم از بیم آنکه باشد
که فضول بود و مطرف بن عبد الله میگوید باید که اجلال بار خدا در دل شما بزرگ تر
از آن باشد که نام وی برید در هر سخنی چنانکه ستور را گویند خدایت چنین و چنان
کند و رسول گفت جنک آن کس که سخن زیادتی در باقی کرد و زیادتی مال بداد یعنی
که بند از سری کیسه برگرفت و بر سری زفان نهاد و گفت هیچ چیز نداد ند آدمی را
بتر از زفان دراز و بدانکه هر چه تو میگویی بر تو می نویسند مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ

رقیب عتید اگر چنان بودی که فرشتگان رایگان نه نبشتندی و در حال مزد نبشتن
خواستندی از بیم آن سخن از ده یکی کردندی در زبان ضایع شدن وقت در بسیار
گفتن بیش است از زبان اجرهٔ نسخ که از تو بخواستندی **آفت دوم در سخن گفتن**
در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بدعتها سخن گوید و در قتال صحابه و وقایع
ایشان سخن گویند و معصیت آن بود که سخن فسق و فساد خویش و آن دیگران حکایت
کند یا مجلسی که در ان مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند
و رنجانیده و یا احوال حکایت کند در فحش که از ان خنده آید این همه معصیت بود نه
چون آفتی مشین که آن نقصان درجه است رسول صلی الله علیه وسلم گفت کس بود که یک
سخن بگوید که خود بدان باک ندارد و آنرا وزنی و قدری نشناسد و آن سخن می برود
ویرا تا بقعر دوزخ و باشد که سخنی بگوید و بدان باک ندارد و آن سخن می برد ویرا
تا بهشت **آفت سیوم خلاف کردن در سخن و جدل گفتن** و آنرا مرا گویند
و کس بود که عادت وی آن بود که هر که سخنی بگوید بر وی رد کند و گوید نه چنین است
و معنی این آن بود که تو احمق و نادان و دروغ زن و من زیرک و عاقل و راست
گوی و بدین سخن دو صفت مهلک را قوت داده بود یکی تکبر و یکی سبعیت که در
کسی افتد و برای این گفت رسول علیه السلام هر که خلاف و خصومت دست بدارد
در حدیث و آنچه باطل بود نگوید وی را خانه در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگوید
در اعلی بهشت بنا کنند و ثواب این زیاده است که صبر کردن بر محال و دروغ دشوار
بود و گفت علیه السلام ایمان مرد تمام نشود تا آنگاه که خلاف دست بدارد اگر چه بر
حق بود و بدانکه این خلاف همه در مذهبها بود بلکه اگر کسی گوید این نار شیرین است
تو گویی ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است تو گویی نیست این خلاف بود و
مذموم است و رسول گفت صلی الله علیه وسلم کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است

و از جمله لجاج است که کسی سخنی گوید خطا تو دوست وی فرا گیری و خلل آن فرا نمایی و این
همه حرام است که ازین رنجانید حاصل آید و هیچ مسلمانرا رنجانیدن بی ضرورت نشاید
و در چنین چیزها خطا فرا نمودن روا نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است
اما چون در مذاهب بود انرا جدل گویند و آن نیز مذموم است مگر بطریق نصیحت گوید
در خلوت و وجه حق کشف کند چون امید قبول بود و چون نبود خاموشی اولیتر و رسول
گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد و لقمان پسر را گفت با علما
جدل مکو که دشمن تو شوند و بدان که هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش
بودن و این از فضایل مجاهدات است داود طایی عزلت گرفت بو حنیفه رحمه الله
گفت چرا بیرون نیایی و با خلق بیامیزی گفت خویشتن بمجاهدت از جدل گفتن باز
میدارم گفت بمجلسهاء مناظره بیا و بشنو و سخن مگو گفت چنان کردم هیچ مجاهدت از ان
صعب تر نکشیدم و هیچ آفت بیش از ان نبود که در شهری تعصب مذهب بود که گروهی که
طلب جاه و تبع کنند فرا نمایند که جدل گفتن از دین است و طبع سبعیت و تکبر خود
تقاضای آن می کند چون پندارد که آن خود از دین است چنان شره آن در وی محکم
شود که البته از ان صبر نتواند کرد که نفس را در ان چندگونه لذت و شرب بود و
مالک بن انس میگوید جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند لکن اگر
مبتدع بود با آیات قرآن و اخبار با وی سخن باید گفت بی لجاج و بی تطویل چون
سود ندارد اعراض باید کرد **آفت چهارم خصومت بود در مال** که در پیش قاضی
رود یا در جایی دیگر و آفت این عظیم است رسول میگوید صلی الله علیه و سلم
هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا انگاه که خاموش شود و چنین
گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراگنده کند و لذت عیش دنیا و مروت دین را ببرد
چنانک کسی خصومت کند در مال و گفته اند ورع خصومت نکرده است در مال بدان

سبب که زیادتی باید گفت که در خصومت از آن بسر نشود و مردی ورع زیادتی نگوید
و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار
است پس هر که را خصومتی باشد اگر تواند هم بود دست بداشتن و اگر نتواند باید که
جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخنی درشت نگوید و طلب زیادتی نکند
که این همه هلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول علیه السلام گفته است
بهشت حرام بر هر که فحش گوید و گفت در دوزخ ازکند آنکی بفریاد آیند گویند
این کیست گویند این آنست که هر کجا سخنی فاحش و پلیدی بودی دوست داشتی و میگفتی
ابراهیم میسره میگوید هر که فحش گوید در قیامت بر صورت سگی خواهد بود بدانکه
بیشتر فحش اندر آن بود که از مباشرت عبارتها زشت گوید چنانک اهل فساد بود و
دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند و رسول گفت علیه السلام لعنت بر آن کس
باد که مادر و پدری خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت کسی که مادر و پدری
دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدری و برا دشنام دهند آن وی داده باشد و بدان
که چنانک حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نگوید نبود در هر چه زشت بود
هم بکنایت باید گفت و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت بردگیان باید گفت
و کسی را که علت زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن آنرا بیماری باید گفت و ادب
در چنین الفاظ نگاه باید داشت که این نیز نوع فحش است آفت ششم لعنت کردن
است و آن مذموم است و (موخر مقدم) جامه ستور و مردم را و هر چه را بود رسول گفت مومن لعنت
نکند و زنی با رسول علیه السلام در سفر بود شتری را لعنت کرد رسول علیه السلام
گفت آن شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعون است آن شتر مدتی می
کردید که هیچکس گرد وی نمیگشت و ابو درداء میگوید چون آدمی زمین را یا چیزی دیگر
لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در خدای عاصی تر است از ما هر دو و یک روز

ابو بکر صدیق چیزی را لعنت کرد سید عالم بشنید گفت صدیق و لعنت صدیق و لعنت
گفت لا و رب الکعبه توبه کرد و بنده ازاد کرد کفارت آنرا و بدان که لعنت نشاید مردمانرا
الا بر کسانی که مذموم اند چنانک گوئی لعنت بر کافران و فاسقان و مبتدعان باد
اما این گفتن که بو لعنت بر کرامی و معتزلی باد خطر دارد و ازین فسادها تولد کند
ازین حذر باید کرد و نشاید مگر انک در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبر
درست شده اما شخصی را گفتن که بر لعنت بر تو باد یا لعنت بر فلان باد آن کس را
روا باشد که بشرع داند که بر کفر مرده است چون فرعون و بوجهل و رسول علیه السلم
قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که بر کفر مرده اند و جماعتی بودند که
مسلمان نخواستند شد اما جهود را گفتن که لعنت بر تو باد اندرین خطر بود باشد
که مسلمان شود و خود این کس بمیرد شود اگر کسی گوید که مسلمانرا گوئیم رحمت بر وی
باد اگرچه ممکن است که وی مرتد شود و بمیرد بر کفر و لکن در حال نکنیم کافررا
نیز لعنت کنیم که در وقت کافر است این خطاست که معنی رحمت آنست که خدای تعالی
وی را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گوید خدای ترا بر کافری
بدارد اگر کسی گوید که لعنت بر یزید روا باشد یا نه گوئیم این قدر روا باشد که
گوئی لعنت بر کشنده حسین باد اگر پیش از توبه بمیرد که کشتن حسین علی پیش
از کفر نبود چون توبه کند لعنت نشاید و وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت
از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که وی بکشت گوئی وی فرموده است
بفرمود و لکن راضی بود و نشاید کسی را بتهمت بمعصیت نسبت کردن که این خود
خیانتی بود و اندرین روزگار بسیار بزرگانرا بکشتند که هیچکس بحقیقت نداند که
فرمود پس از چهارصد سال چون شناسد حقیقت آن و خدای تعالی خلق را ازین
فضول و ازین خطر مستغنی کرده که اگر در همه عمر خویش کسی ابلیس را لعنت نکند

خدای تعالی

خدای تعالی ویرا نگوید روز قیامت که چرا ابلیس را لعنت نکردی اما چون بر کسی لعنت
بر مؤمن مسلم
کند در خطر سوال بود تا چرا کرد و از کجا گفت و یکی از بزرگان می گوید که اگر من دیوان
من لا اله الا الله برآید در قیامت دوست تر دارم که لعنت کسی و یکی رسول را گفت
علیه السلام که مرا وصیتی کن گفت لعنت مکن و گفته اند لعنت بر مؤمن با کشتن وی
برابر بود و گروهی گفته اند که این خبر است از رسول پس بتسبیح مشغول بودن اولیتر
از آنک بلعنت ابلیس تا بدیگری چه رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خویشتن گوید
این از صلابت دین کردم آن غرور شیطان باشد و بیشتر آن بود که از تعصب و هوا
باشد آفت هفتم شعر است و سرود و در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست
که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم شعر خوانده اند و حسان را فرمود تا کافران را جواب
دهد در هجاء ایشان اما آنچه دروی دروغ بود یا هجاء مسلمانان باشد یا در مدح
آن دروغ باشد نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه باشد که آن صنعت شعر است
اگرچه صورت دروغ دارد حرام نباشد که مقصود از آن نه آن باشد که اعتقاد کنند
که این چنین شعرها در پیش رسول علیه السلام خوانده اند آفت هشتم مزاح است
نهی کرده است رسول علیه السلام از مزاح کردن در جمله و لکن اندکی از آن گاه گاه
مباح است و شرط نیکوخویی است بشرط آنک عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید
که مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آرد و خنده بسیار دل را سیاه کند و
وقار و هیبت مردم ببرد و باشد نیز که از وی وحشت خیزد و رسول گفت من مزاح
کنم و لکن جز حق نگویم و گفت کس باشد که چیزی بگوید تا مردمان بخندند و وی از درجه
خویش فرو افتد بیش از آنک از ثریا تا بزمین و هر چه خنده بسیار آرد مذموم است
و خنده بیش از تبسم نباید رسول میگوید صلی الله علیه و سلم اگر آنچه من دانم شما دانید
اندک خندید و بسیار گریید و یکی دیگری را گفت ندانسته که لابد بر دوزخ گذره

خواهد بود که حق تعالی کفت وَاِنْ مِنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا کَانَ عَلَی رَبِّکَ حَتْمًا مَقْضِیًّا کفت
دانسته کفت دانسته که باز بیرون خواهی آمد کفت نی کفت پس چه جای خنده است
و عطاء سلمی چهل سال نه خندید و وهب بن الورد قومی را دید که روز عید می‌خندیدند
کفت اکر این قوم را بیامرزیده‌اند و روزهٔ ایشان قبول کرده‌اند این نه فعل شاکرانست
و اکر قبول نکرده‌اند این نه فعل خایفان است ابن عباس کفت هر که کناه کند و می‌خندد
در دوزخ شود و وی کریه و محمد بن واسع کفت اکر کسی در بهشت می‌کرید عجب باشند
کفتند باشد کفت کسی که در دنیا بخندد و نداند که جای وی دوزخ است یا بهشت بس صح
عجب‌تر باشد و در خبر است که اعرابی قصد کرد که از شتر فرود آید و بنزدیک رسول
شود علیه السلام برسد هر چند قصد می‌کرد شتر باز پس می‌جست و یاران می‌خندیدند
پس اشتر وی را بیفکند و در حال بمرد اصحاب کفتند یا رسول الله این مرد از اشتر
بیفتاد و هلاک شد کفت آری و دهان شما از خون وی پر است یعنی که بروی می‌
خندید و عمر عبد العزیز کفت از خدای تعالی بترسید و مزاح مکنید که کین در دلها
پدید آرد و کارهای زشت از وی تولد کند چون بنشینید در قرآن سخن کویید اکر شنوانید
احادیث نیکو از احوال نیکی مردان می‌کویید و عمر رضی الله عنه میکوید هر که با کسی
مزاح کند در چشم وی خوار و بی هیبت شود و در همهٔ عمر از رسول علیه السلام دو
سه کلمهٔ مزاح نقل کرده‌اند پیرزنی را کفت عجوز در بهشت نشود دلکیر است آن پیرزن
کفت ای زن دل مشغول مدار که پیشین با جوانی برند آنکاه به بهشت برند و زنی
وی را کفت شوهری من ترا می‌خواند کفت شوهر تو آنست که در چشم وی سفیدی
است کفت الحمد لله شوهری مرا چشم سفید نیست کفت ای زن هیچکس نبود که
در چشم وی سفیدی نبود و زنی کفت مرا بر اشتر نشان کفت ترا بر بچهٔ اشتر
نشانم کفت نخواهم که مرا بیفکند از دکفت هیچ اشتر بود که بچهٔ اشتر نبود و کودکی بود

بوطلحه را نام او بو عمیر بنجشکی داشت نام وی نغیر بمرد کودک بگریست رسول علیه السلام
وی را بدید گفت یا با عمیر ما فعل النغیر و نغیر نیز گفتند اند بچه بنجشک بود گفت یا با عمیر
چرا شد کار نغیر و بیشتر مزاحها با کودکان و با زنان با ستدا زبهر دلخوشی ایشان را
تا از هیبت نفور نشوند و با زنان خویش همچنین طیبت عادت داشتی عایشه رضی
الله عنها میگوید سوده در نزدیکی من بود و من از شیر چیزی پخته بودم گفتم بخور
گفت نخواهم گفتم اگر نخوری در رویت مالم گفت نخورم دست فرا کردم پاره در روی
مالیدم و رسول علیه السلام در میان ما هر دو نشسته بود زانو فرو داشت تا وی
نیز پاره در من مالید و مرا مکافات بکرد رسول علیه السلام بخندید و ضحاک بن سفیان
مردی بود بغایت کریه منظر با رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود گفت یا رسول
الله مرا دو زن است نیکوتر از این عایشه تو اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی
و این بطیبت می گفت چنانک عایشه رضی الله عنها می شنید عایشه گفت ایشان نیکوترند
یا تو گفت من رسول علیه السلام از پرسیدن عایشه بخندید و این پیش از آن بود
و این پیش از آن بود که آیت حجاب بیاید و رسول صلی الله علیه و سلم صهیب را گفت خرما خوری
گفت خورم گفت چشمت درد و خوردن خرما گفت بدان دیگر جانب میخورم رسول علیه السلام
بخندید خوات بن جبیر را بزنان میلی بودی روزی در راه مکه با قومی از زنان ایستاده
بود رسول علیه السلم فرا رسید خوات خجل شد گفت چه میکنی گفت شتری سرکش دارم
خواهم تا مرا رسنی تابند این زنان آن اشتر را پس بگذشت گفت پس از آن مرا بدید
گفت یا خوات آن اشتر سرکشی دست برداشت گفت شرم داشتم و خاموش می بودم و
هرگاه که مرا بدیدی همین بگفتی تا یک روز می آمد بر خری نشسته و هر دو پای یکجانب
فرو کرده گفت یا خوات آخر خبری آن اشتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بحق
بخلق فرستاد که تا اسلام آورده ام نیز سرکشی نکرده است گفت الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله

بوعثمان انصاری مزاح بسیار کردی و شراب بسیار خوردی و هر بار ویرا پیش رسول علیه
السلام آوردندی و ویرا بنعلین بزدندی تا یک روز یکی از صحابه گفت لعنة الله تا چند
خواهد خورد رسول گفت صلی الله علیه وسلم لعنت مکنید ویرا که وی خدای تعالی و رسول
ویرا دوست دارد و ویرا عادت بودی که هر گاه که در مدینه نوباوه آوردندی آنرا بخریدی
و پیش رسول آوردی و گفتی این هدیه ترا انگاه چون آن کس بها خواستی حوالت بر رسول
کردی وان کس را گفتی وی خورده است و صحابه وی بها از ایشان طلب کن رسول علیه
السلام بکار دیدی و بها آن بدادی و گفتی پس چرا آوردی گفت سیم نداشتم و نخواستم
که کسی دیگر خورد جز تو اینست هرچه در همه عمر وی حکایت کرده اند از مطایبات
و در هیچ یک ازین نه باطل در است و نه کسی رنجانیدن و نه هیبت بردن ازین مجلس
گاه گاه سنت است آفت نهم استهزا و برخندیدن بود بر کسی و سخن و فعل ویرا
حکایت کردن یا آواز و نغمت ویرا حکایت کردن چنانک خنده آید و این چون آنکس
رنجور خواهد شد حرام است والله تعالی میگوید لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ
یَکُونُوا خَیْرًا مِنْهُمْ الایة بر هیچ کس مخندید و بچشم حقارت بهیچ کس منگرید که
باشد که وی خود از شما بهتر است و رسول گفت هر که کسی را عیب کند بگناهی که آن
کس ازان گناه توبه کرده باشد نمیرد تا بدان مبتلا نشود و نهی کرد ازانک بخندند
و ازانک آوازی از کسی رها شود و گفت چرا خندد کسی از چیزی که خود مانند آن
کند و گفت کسانی که استهزا کنند و بر مردم خندند روز قیامت دری از بهشت
باز کنند و ویرا گویند بیا چون فرا شود در بندند چون باز گردد باز خوانند
و دری دیگر از بهشت بگشایند و وی در میان غم و اندوه طمع میکند چون نزدیک
می شود در در می بندند تا چنان شود که هرچند خوانند نیز نشود که بداند که بوی
استخفاف می کنند و بدان که بر مسخره خندیدن و کسی که ازان رنجور نشود حرام نبود

وازجمله

دروقت درصدق فلانه که

وازجمله مزاح باشد وحرام آن وقت باشد که رنجورخواهد شد **آفت دهم وعده دروغ بود** رسول میکوید سه جیزاست که هرکه آن سه جیز دروی موجود بود منافق است اکرجه نمازکند وروزه دارد جون سخن کوید دروغ کوید وجون وعده دهد خلاف کند وجون امانتی بوی دهند خیانت کند وکفت وعده دادن وامی است یعنی که خلاف نشاید وحق تعالی براسمعیل ثنا کفت که وی صادق الوعد بود وکویند کسی را جای وعده کرد وآن کس بازنیامد بیست روز ویرا انتظار کرد تا بوعده وفا کند ویکی میکوید با رسول الله بیعت کردم ووعده کردم که بفلان جای آیم وفراموش کردم روزی سه دیکر بشدم وی آنجا بود کفت ای جوانمرد ازسه شبانروز اینجا انتظار تو میکنم ورسول علیه السلام یکی را وعده داده بود که جون بیایی وحاجتی خواهی حاجت تو رواکنم دران وقت که قسمت غنیمت کوسفند خیبر می کردند بیامد وکفت وعده من یارسول الله کفت حکم بهرجه خواهی هشتاد کوسفند خواست بوی داد وکفت سخت اندک خواستی آن زن که موسی را نشان داد بکور یوسف تا بازیافت ووی وعده کرده بود که حاجت تو رواکنم بهتر ازتو حکم کرد وبیشتر خواست جه موسی صلوات الله ویرا کفت جه خواهی کفت آنک جوانی بامن بازدهند وباتو هم در بهشت باشم آنکاه کاری این مرد مثلی شد که عرب کفتند فلان آسان کیرتر است ازخداوند هشتاد کوسفند بدانکه تا توان کرد وعده جزم نباید داد رسول علیه السلام در وعده کفتی عسی باشد که بتوانم کرد وجون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد مکر ضرورت باشد وجون کسی را جای وعده دادی علما کفته اند تا وقت نماز درآید انجا باید بود و بدانکه جیزی بکسی دادن بس بازخواستن وبازستدن سخت زشت بود وازوعده خلاف کردن زشت تر بود ورسول کفت هرکه جیزی بکسی دهد بس بازستاند همجون آن حیوانی کردن کو بها بود که قی کند وبازمی خورد **آفت یازدهم سخن دروغ وسوکند واین**

از کناهان بزرک است رسول علیه السلام کفت دروغ بابی است از بابها نفاق وکفت
بنده یک یک دروغ میکوید تا انکاه که ویرا نزد خدای تعالی دروغ زن بنویسند وکفت
دروغ روزی بکاهد وکفت تجار فجارند یعنی بازرکانان نابکارند کفتند چرا یا رسول
الله و بیع حلال است کفت از انک سوکند خورند و بزه کار شوند و سخن کویند و دروغ
کویند وکفت وای بر انکس که دروغ کوید تا مردمان بخندند وای بر وی وای بر وی و
کفت چنان دیدم که مردی مرا کفت برخیز برخاستم دو مرد را دیدم یکی بر پای و یکی نشسته
انک بر پای بود آهنی سر کژ در دهان این نشسته افکنده بود یک کوشه دهان وی
بکشیدی تا سر دوش وی برسیدی پس جانب دیکر بکشیدی همچنانک جانب پیشین
و بکذاشتی تا باز باجای شدی همچنین می کردی کفتم این چیست کفتند این دروغ
زنی است همی عذاب میکنند و برادر کو تا قیامت و یکی برسید از رسول علیه
السلام که مؤمن زنا کند کفت شاید که کند کفت دروغ کوید کفت نه و این آیت
برخواند اِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ الله دروغ کسانی کویند
که ایمان ندارند و عبد الله عامر میکوید کودکی بباری می شدم کفتم بیا تا ترا چیزی
دهم رسول در خانه ما بود کفت چه خواستی داد ویرا کفتم خرما کفت اکر نداری دروغی
بر تو نبشتندی وکفت خبر دهم شما را که بزرکترین کبایر چیست کفتند بکو کفت شرک
است و عقوق در پدر و مادر انکاه تکیه زده بود راست بنشست وکفت اَلَا
وَقَوْلَ الزُّورِ سخن دروغ نیز وکفت رسول صلی الله علیه وسلم که چون بنده دروغ
کوید فرشته یک میل از کند آن از وی دور شود و از این کویند که عطسه کواهی
باشد در وقت سخن بر راستی سخن که در خبر است که عطسه از فرشته است و آسا
کشیدن از شیطان اکر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه
نیامدی وکفت هر که دروغ دیکری حکایت کند یک دروغ کوینده نیز وی است

وگفت هر که سوگند بدروغ خورد و مال کسی بدان سوگند ببرد خدای تعالی در قیامت
بروی بخشم بود و گفت همه در مومن ممکن باشد مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب
میگوید نامهٔ می نوشتم کلمه فراز آمد که اگر آن کلمه بنوشتمی نامه آراسته می شد ولکن
دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم که گفت يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا
بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ ابن السماک گوید مرا بر دروغ ناگفتن مزد نباشد که از آن نگویم
که ننگ دارم **فصل** بدانکه دُروغ از آن حرام است که در دل اثر کند
و صورت دل کژ کند و تاریک گرداند ولکن اگر بدان حاجت بود و بر قصد مصلحت
گوید و آنرا کاره باشد حرام نبود برای آنک چون کاره باشد دل وی اثر نپذیرد
و کژ نشود و چون بقصد خیر گوید دل از آن تاریک نشود و شک نیست که اگر مسلمانی
از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که وی کجاست بلک دروغ انجا واجب بود و رسول
صلی الله علیه و سلم بر دروغ رخصت داده است سه جای یکی در حرب که عزم خویش
با خصم نه گوید راست و دیگر در صلح افکندن میان دو کس چنانک نیکویی گوید از
هر یکی با دیگری اگرچه ایشان نگفته باشند و دیگر مردی که دو زن دارد فرا هر
یکی گوید من ترا دوست تر دارم پس بدانکه اگر ظالمی از کسی پرسد که مال فلان کجاست
روا بود که پنهان دارد و نه گوید و اگر از سرّی کسی پرسد همچنین و اگر از معصیتی
کسی پرسد انکار کند روا باشد که شرع فرموده است که کارهاء زشت بپوشید و چون
زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد اگرچه داند که قادر نیست بر آن
این و امثال این روا بود و حد این آنست که دروغ ناگفتنی است ولکن چون از راست
چیزی تولد کند که آن بتر محذور بود باید که در ترازوی عدل نهد و بانصاف بسنجد
اگر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر است از بودن آن دروغ چون حکایت جنگ
میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکار شدن سر و فضیحت

شدن بمعصیت انگاه مباح بود که شر آن کار از شر دروغ بیش بود و این چنانست که مردار
حلال است چون بیم هلاک جان بود که بماندن جان در شرع مقصودتر است از ناخوردن
مردار اما هرچه نه چنین بود دروغ بدان مباح نگردد پس هر دروغ که کسی گوید که
برای زیادتی جاه و مال بود و لاف زدن و خویشتن ستودن و در حکمت خویش حکایت
کردن این همه حرام بود اسما رضی الله عنها میگوید زنی از رسول علیه السلام برسید
که من از شوهری خویش مراعاتی حکایت کنم که نباشد تا وسنی مرا ختم آید روا باشد
گفت هر که چیزی بر خویشتن بندد که آن نباشد چون کسی بود که دو جامه تزویر بهم
فرو کشد یعنی هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افکنده
باشد تا وی نیز باشد که حکایت کند و دروغ باشد و بدانکه وعده دادن کودک
را تا بدبیرستان شود روا باشد اگرچه دروغ بود و در خبر است که آن بنویسند
و لکن آنچه مباح بود نیز بنویسند تا ویرا گویند چرا گفتی تا غرضی درست فرانماید که
بدان دروغ مباح بود و بدانکه کسی چیزی روایت کند یا مسئله جواب دهد که
بحقیقت نداند این حرام بود که این از آن کند تا حشمت او را زیان ندارد و گروهی
روا داشته اند که اخبار بنهند از رسول در رغبت نمودن خیرات و ثواب آن و این نیز
حرام است که رسول علیه السلام میگوید هر که بر من دروغ گوید گو جای خویش فرا گیر
از دوزخ و چون دروغ جز بغرضی درست که در شرع مقصود بود نشاید و آن بکمال
توان دانست نه بیقین اولیتر آن بود که تا یقین ظاهر و ضرورتی تمام نبود دروغ
نگوید **فصل** بدانکه دروغ از آن سبب حرام است که در دل اثر کند و چون بزرگان
را بدروغ حاجت افتاده است حیله کرده اند تا لفظ راست طلب کرده اند چنانکه
آن کسی چیزی دیگر فهم کند که مقصود و آنرا معاریض گویند چنانکه مطرف در نزدیک
امیر شد گفت چرا کمتر می آئی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام پهلو از زمین برنگرفته ام

الا آنچه حق تعالی نیرو داده است تا وی پندارد که بیمار بوده است و آن سخن راست بود و شعبی
را رضی الله عنه چون کسی طلب کردی بر در سرای کنیزک را گفتی تا دایره بکشیدی و انگشت
در میان آن دایره نهادی و گفتی در اینجا نیست و یا گفتی ورا در مسجد طلب کن و معاذ بن جبل
چون از عمل باز آمد زن وی گفت چندین عمل عمر رضی الله عنه کردی ما را چه آوردی معاذ
گفت نگاهبانی با من بود هیچ چیز نتوانستم آورد یعنی خدای تعالی و وی پنداشت که مگر عمر
مشرفی با وی فرستاده است آن زن برخاست و بخانهٔ عمر شد و با وی عتاب کرد که معاذ نزدیک
محمد علیه السلام امین بود و نزدیک ابو بکر همچنان با وی مشرف فرستادی عمر معاذ را بخواند جراح
و از وی قصه پرسید چون معاذ قصه بگفت عمر بخندید و چیزی فرا خود وی داد تا فرا
زن خویش داد و بدان که این بدان وقت روا بود که حاجتی بود اما چون حاجت نبود
مردمان را در غلط افکند روا نبود اگرچه لفظ راست بود عبد الله بن عتبه میگوید
با پدر هم بنزدیک عمر عبد العزیز شدم چون بیرون آمدم جامهٔ نیکو داشتم مردمان را
گفتند این خلعت امیر المومنین است گفتم خدای تعالی امیر المومنین را جزاء خیر دهاد
پدرم گفت ای پسر زینهار دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگو یعنی این مانند دروغ
است اما بعرض اندک این نیز مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش کردن
چنانک رسول گفت علیه السلام پیرزن در بهشت نرود و ترا بر بچهٔ اشتر نشانم و در
چشم شوهر تو سپیدی است اما اگر در وی ضرری باشد روا نبود چنانک کسی
را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده است تا وی دل بران نهد اما اگر ضرری
نبود برای مزاح دروغ گوید بدرجهٔ معصیت نرسد اما از کمال ایمان بیفتد که
رسول صلی الله علیه و سلم میگوید ایمان مرد تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نپسندد
که خود را پسندد و در مزاح دست از دروغ بدارد و از این جنس باشد آنک گویند
برای دلخوشی که صد بار ترا طلب کردم و بدر خانهٔ تو آمدم که این بدرجهٔ حرامی نرسد

که دانند که مقصود ازین تقدیر عدد نباشد که برای بسیاری را گویند اگرچه چند اف باشد
اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و آن که عادت بود که گویند چیزی بخور گوید مرا
نمی باید این نشاید چون شهوت آن در دل دارد رسول شبی عروسی عایشه قدحی شیر
فرا زنان داد گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و گرسنگی هر دو بهم جمع مکنید گفتند
یا رسول الله این مقدار دروغ بود گفت این مقدار دروغ بود و دروغی بنویسند و دروغکی
بنویسند و سعید بن المسیب را چشم درد بود و چیزی در گوشهٔ چشم وی گرد آمده بود
گفتند اگر پاک کنی چه باشد گفت طبیب را گفته ام که دست فرا چشم نکنم انگاه دروغ
گفته باشم و عیسی علیه السلام میگوید از کبایر گناه یکی آنست که خدا را تعالی بگواهی
خوانند بدروغ گوید خدای تعالی داند که چنین است و نه چنان باشد و رسول
علیه السلام گفته است هر که بر خواب دروغ گوید وی را در قیامت تکلیف کنند
تا گره بر دانهٔ جو زند **آفت دوازدهم غیبت است و این دراز است** و این بر
زفانها غالب باشد و هیچکس الا ماشاء الله ازین خلاص نیابد و وبال این عظیم است
و حق تعالی در قرآن بدان مانند میکند که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی — این را هم
الله علیه و سلم گفته است دور باش از غیبت که غیبت از زنا بتر است توبه از زنا
فرا پذیرند و از غیبت فرا نپذیرند تا آنکس بحل نکند و گفت شب معراج بقومی
بگذشتم که گوشت روی خویش بناخن بپای فرو می آوردند گفتم این کدام قوم اند
گفتند آنک مردمانرا غیبت کردند و سلیمان جابر میگوید رسول را گفتم مرا چیزی
بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را خوار مدار اگر همه آن بود که از دلو خود
پارهٔ آب در کوزه کسی کنی و با برادری مسلمان بپیشانی گشاده داری و چون از نزدیک
تو برخیزد غیبت نکنی و الله تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که توبه کرده از غیبت
بمیرد بازپسین کسی که در بهشت شود او باشد و اگر توبه ناکرده بمیرد اول کسی که در دوزخ

شود

شود وی برد و جابر میکوید با رسول علیه السلام در سفر بودیم بدو کور بکذشتیم کفت
اهل این دو کور را عذاب میکنند یکی غیبت کردی و دیکری جامه از بول نکاه نداشتی
انکاه چوب تر بد و پاره کرد و بسر هر کور ایشان فرو برد و کفت تا این خشک نشود
عذاب ایشان سبک تر بود و یکی در پیش وی بزنا اقرار کرد سنکسار فرمود
یکی دیکری را کفت چنانک سک را نشانند ویرا بنشانیدند پس رسول علیه السلام بمردار
بکذشت کفت بخورید ازین مردار کفتند یا رسول الله مردار چون خوریم کفت آنچه
از کوشت آن برادر خود دید بتر ازین است و کنده تر ازین است کوینده و شنونده
را فراهم کرفت که شنونده شریک است در معصیت و قتاده میکوید عذاب کور بر سه
قسم است یک سه یک از غیبت و یکی از سخن چیدن و یکی از آنک جامه از بول نکاه
ندارد و عیسی صلوات الله علیه با حواریان بسک مرده بکذشت کفتند این کندا
چیزی است عیسی علیه السلام کفت آن سپیدی دندان وی سخت نیکو چیزی ایشان را
بیاموخت که از هر چه بیند آن کوید که نیکوتر بود و خوکی بعیسی بکذشت کفت
برو بسلامت کفتند یا روح الله خوکی را چنین میکوئی کفت زفان خویش جز
فراخیر خو فرا نکنم و علی بن الحسین رضی الله ملکی را دید غیبت میکرد کفت خاموش
که این نان خورش سکان دوزخ است فصل بدانکه غیبت آن بود که حدیث
کسی کنی در غیبت وی چنانک اکر بشنود ویرا کراهیت آید اکرچه راست کفته باشی
این غیبت بود و اکر دروغ کوئی آنرا زور و بهتان کویند و هر چه بنقصانی کسی
کوئی غیبت است اکرچه همه در نسب و جامه و ستور و در کردار و کفتار وی کوئی
اما آنچه در تن کوئی چنانک کوئی درازست و کوتاه است و سیاه است و زرد است
و چشم او نه نیکو است و در نسب کوئی هندو بچه و حجام بچه و جولاهه بچه است و در
خلق کوئی متکبر است و بدخو و دراز زفان و بددل و عاجز و امثال این و در فعل

کوید دزد و جاین و بی نمازاست و رکوع و سجود تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامه
پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زفان نکاه ندارد و بسیار خورد و بسیار
خسبد و نه بجای خویشتن نشیند و در جامه کوید فراخ آستین و دراز دامن و شوخکن
جامه است و در جمله هرچه کوید کسی را که وی را کراهیت آید که آن بشنود آن غیبت است
اکرچه راست بود عایشه رضی الله عنها میکوید زنی را کفتم کوتاه است رسول کفت
غیبت کردی آب دهان بینداز بینداختم پاره خون سیاه بود و کروهی کفته اند
چون معصیت کند باز کفتن آن معصیت نباشد که این مذمت از بهر دینست و این
اندیشه ایشان خطاست بلک نشاید که بکویند فاسق است و شراب خواره مکر
بعذری چنانک پس ازین کفته آید که رسول صلی الله علیه و سلم حد غیبت است که آنکس کفته صح
چون بشنود و کراهیت آید و ازین همه کراهیت باشد چون در کفتن فایده نباشد نشاید
کفتن **فصل** بدانکه غیبت نه همه آن بود که بزفان کوید بلک بچشم و بدست
و باشارت و بنوشتن همه این حرام است عایشه رضی الله عنها میکوید بدست اشارت
کردم که زنی کوتاه است رسول علیه السلام کفت غیبت کردی و همچنین فرا رفتن
و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت بود اما اکر نام نبرد و کوید کسی
چنین رود غیبت نبود مکر که حاضران بخواهند دانست که کرا میکوید انکاه حرام بود
که مقصود تفهیم است بهرچه باشد و کروهی از پارسایان و قراء جاهل غیبت کنند
و پندارند که آن غیبت نیست چنانک حدیث کسی کنند پیش ایشان کویند الحمد لله
که خدای تعالی ما را نکاه داشته است از فلان چیز تا بدانند که آن مرد چنین میکند
و تا کویند فلان مرد نیکو احوال است ولکن او نیز مبتلا شده است بخلق چنانک ما مبتلا
شده ایم و که خلاص یابد از آفت و غیر آن و امثال این و باشد که خویشتن را مذمت کند تا
بدان مذمتی دیکری بحاصل آید و باشد که در پیش وی غیبت کنند کوید سبحان الله

اینست

اینست عجب تا آن کس در گفتار بنشاط تر شود تا دیگران که غافل بوده اند از اهل آن مجلس
بشنوند و گویند اند و هکین شدم که فلانرا چنین واقعه افتاده است خدای تعالی کفایت
کناد و مقصود آن بود که دیگران آن واقعه بدانند و باشد که چون حدیث کسی گویند
بر زفان براند که حق تعالی ما را توبه دهاد تا بدانند که وی معصیتی کرده است این
همه غیبت بود ولکن چون چنین بود نفاق نیز با وی بهم باشد که خویشتن بپارسایی
و غیبت ناکردن فرا نماید تا دو معصیت شود و وی بجهل خود پندارد که غیبت
نکرده است و باشد که کسی غیبت کند گوید خاموش غیبت مکن و بدل آنرا کاره نباشد
هم منافق باشد و هم غیبت کرده که شنوندهٔ غیبت در غیبت شریک باشد مگر که آنرا
کاره باشد و یک روز ابوبکر صدیق و عمر رضی الله عنهما بهم می شدند یکی مرد یکری را
گفت که فلان بسیار خسبد پس از رسول نان خورش خواستند گفت شما نان خورش
خورده اید گفتند نمی دانیم که چه خوردیم گفت گوشت برادر خویش خورده اید هر دو را
فراهم گرفت و یکی گفته بود و دیگری شنیده و اگر بدل کاره باشد و بچشم یا بدست اشارت
کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد باید که بجد گوید و صریح گوید تا در حق غایب مقصر
نباشد که در خبر است که هر که برادر مسلمانرا غیبت کنند و ویرا نصرت نکند و ویرا
فرو گذارد حق تعالی ویرا فرو گذارد در وقتی که حاجتمندتر باشد فصل بدانک
غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزفان چنانک نشاید که نقصان کسی فرا دیگری
میگویی نشاید که فرا خویش گویی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی بی آنک
بچشم بینی یا بگوش شنوی تا بیقین بدانی و رسول گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی
مال مسلمانان و خون وی و آنک بوی گمان بد بری حرام کرده است و هر چه در دل افتد
که نه از یقین بود و نه از قول دو عدل بود شیطان در دل افکنده باشد و خدای تعالی
میگوید • ان جاءکم فاسق بنبإ الآیه • از فاسق سخن مشنوید و هیچ فاسق چون شیطان

نیست وحرام آن باشد که دل خویش بران قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در آید و
تو آنرا کاره باشی بدان ماخوذ نباشی که رسول علیه السلام میگوید مومن از گمان بد
خالی نباشد ولکن سلامت وی از آن بود که در دل خویش تحقیق نکند تا احتمال را در آن
مجال بود واگر مجال بود بر وجهی نیکو حمل کند ونشان آنک تحقیق کرده باشد آن بود
که بدل وی گران تر شود ودر مراعات وی تقصیر کردن گیرد اما چون بدل وزفان
ومعاملت با وی هم بران جمله بود که بوده نشان آنست که تحقیق نکرده باشد اما اگر
از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد وبرا گمان بد برین
عدل هم روا نباشد ونه نیز بفاسق لکن گوید حال این مرد بر من پوشیده بود
چون حال آن مرد که اکنون بر من پوشیده است پس اگر داند که در میان حسدی
وعداوتی هست توقف اولیتر باشد واگر آن مرد را عدل تر بیند میل بوی
بیش باید که بود وهر که گمان بد در دل وی افتاد از کسی آن اولیتر که بدان کس
تقرب زیادت کند که شیطان را ازان خشم آید وآن گمان کمتر شود وچون بیقین
دانست غیبت نکند لکن نصیحت کند بخلوت وبارنامه نکند در نصیحت بلک
دران نصیحت کردن اندوهگن باشد تا هم بسبب مسلمانان اندوهگن بوده
باشد وهم نصیحت کرده ومزد این هردو بیابد **فصل** بدانکه غیبت بیماری شرح
است در دل آدمی وعلاج آن واجب است وعلاج آن از دو گونه بود اول علاج
علمی وآن دو چیز است یکی آنک در اخبار که در غیبت آمده است تامل کند وبداند
که هر غیبتی که بکند حسنهٔ از دیوان وی بدیوان آن کس نقل خواهد کرد تا مفلس
بماند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید غیبت حسنات بنده را همچنان نیست
کند که آتش هیزم خشک را وباشد که وبرا خود یک حسنه بیش نبود که زیادت سیئات
باشد بدین غیبت که بکند کفهٔ ترازو بسیئات زیادت آید ووی بدین سبب

بدوزخ

بدوزخ رسد و دیگر آنک از غیبت خویش بیندیشد اگر در خویش عیبی بیند بداند
که آن کس در آن عیب معذور است و اگر هیچ عیب نداند خویشتن را بداند که
جهل بعیب خویش از همه عیبها بتر است بل اگر راست میگوید هیچ عیب بیش از
گوشت مردار خوردن نیست خود باید که توبه و کس را عیب نکند و بشکر مشغول شود
و بداند که ویرا بتقصیری اگر نسبت میکنند در فعلی هیچ بنده از تقصیری خالی نیست
چون خود را برحد شرع راست نمی تواند کرد اگر همه در صغیره است و بخویشتن نمی
برنیاید از دیگران چه عجب دارد و اگر در آفرینش وی است بداند که این عیب
صانع را میکند که عیب بدست وی نیست تا ویرا ملامت رسد اما علاج بتفصیل
آنست که نگاه کند تا آن چیست که ویرا بران غیبت میدارد و آن هشت چیز است
سبب اول آن بود که از وی خشمگین باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کسی خویشتن
بدوزخ بردن از حماقت بود که این ستیزه با خویشتن کرده باشد و رسول میگوید
صلی الله علیه و سلم هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت ویرا بر سر ملا بخواند
و گوید اختیار کن از حوران بهشت آنچه خواهی سبب دوم آن بود که موافقت دیگران
طلب کند تا رضای ایشان حاصل کند علاج این آنست که بداند که خشم خدای تعالی
حاصل کردن از بهر رضاء مردمان حماقت باشد بلک باید که رضاء حق تعالی بجوید
بدانک بر ایشان انکار کند سبب سیوم آنک ویرا بجنایتی بگرفته باشند وی بدیگری
حوالت کند تا از وی بیفتد و خویشتن را خلاص دهد باید که بداند که بلا بخشم
خدای تعالی بحاصل آید عظیم تر از آنک حذر میکند از آنک خلاص خود بگمان است
وخوایش حق بیقین باید که از خویشتن دفع کند و بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید
اگر من حرام میخورم یا مال سلطان می ستانم فلان نیز می ستاند و این از حماقت بود
که هر که معصیت کند اقتدا را نشاید در گرفتن این چه عذر باشد و اگر کسی را بینی

که در آتش می رود تو از پی وی فرا شوی و در معصیت موافقت کنی پس بسبب آنک
تا عذر باطل بگوئی چرا باید که معصیتی دیگر بکنی و غیبت کنی سبب چهارم آن بود
که کسی خواهد که خویشتن بستاید و نتواند دیگرانرا غیبت کند تا بدان پاکی و فضل
خویش فرا نماید چنانک گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که
من کم باید که بداند که آنک عاقل بود بدین فسق و جهل وی اعتقاد کند نه فضل و
پارسایی و آنک بی عقل بود در اعتقاد وی چه فایده باشد بلکه چه فایده باشد
در آنک خود را نزد حق تعالی ناقص کند تا نزدیک بندهٔ بیچاره که بدست وی هیچ
چیز نیست زیادت کند سبب پنجم حسد بود که کسی را جاهی و علمی باشد و
مردمان در حق وی اعتقادی دارند آن نتواند دید عیب جستن گیرد بر وی تا
باری ستیزه کرده باشد و نداند که این ستیزه با خویشتن می کند که درین جهان در
عذاب حسد و رنج آن بود و می خواهد که در آن جهان نیز در عذاب غیبت
باشد تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر که را خدای تعالی
جاهی و حشمتی تقدیر کرده است حسد حاسدان جاه را زیادت کند سبب ششم
استهزا باشد تا خنده و بازی کند و کسی را فضیحت کند و نه داند که بیشتر خود را
نزد حق تعالی فضیحت میکند انگاه ویرا نزد مردمان و اگر اندیشه کنی که
روز قیامت وی گناهان خویش بر گردن تو نهد و چنانک خر را ستور ترا بدوزخ
می راند دانی که تو اولیتر باشی بدانک بر تو خندند و دانی که کسی که حال وی این خواهد
بود بخنده و بازی بر دارد سبب هفتم آن بود که بر وی گناهان می رود اندوهگن
شود برای خدای تعالی چنانک عادت اهل دین است و در آن اندوه راست میگوید
ولکن در حکایات آن نام وی بر زفان وی برود و غافل ماند از آنک این غیبت
است و نداند که ابلیس ویرا حسد کرد که دانست که ویرا بر آن اندوه ثواب خواهد بود

تم

نام وی بر زفان براند تا بمزد آن غیبت آن مزد در حبط کند سبب هشتم انک وی برابر
وی خشم آید برای خدای تعالی چنانک عادت اهل از جهت معصیت که کرده باشد
یا عجبش آید ازوی دران تعجب یا دران خشم نام وی بگوید تا مردمان بدانند و
این ثواب خشم وی را حبط کند بلک باید که آن حدیث بر تعجب گوید والبته نام وی
نبرد پیدا کردن رخصت غیبت بدانک غیبت حرام است همچون دروغ و جز برای
حاجتی مباح نشود وآن شش عذر است عذر اول تظلم است که پیش سلطان
وقاضی کند که این روا باشد و یا در پیش کسی که ازوی معاونت خواهد اما مظلوم
را نشاید که پیش کسی که ازوی فایده نخواهد بود ظلم ظالم حکایت کند یکی در پیش
ابن سیرین ظلم حجاج می گفت ابن سیرین گفت خدای تعالی انصاف حجاج از کسی که
وی را غیبت کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج عذر دوم انک جای
فسادی بیند فرا کسی بگوید که قادر بود بر حسبت وازان باز دارد عمر بطلحة بن
نعمان بگذشت سلام گفت جواب نداد با بوبکر رضی الله عنه گله کرد تا و برادران
سخن گفت واین غیبت نداشتند عذر سیوم فتوی بر سیدن که زن یا پدر
یا فلان چنین میکند با من اولیتر آن بود که گوید اگر کسی چنین کند ولکن اگر
نام برد رخصت باشد که باشد که مفتی را در ان واقعه تعبیر بود چون بداند طری
فرا زاید هند فرا رسول گفت صلی الله علیه وسلم که سفیان مردی بخیل است کفایت
من و فرزندان من تمام بندهد اگر چیزی برگیرم بی علم وی روا باشد گفت چندان
که کفایت بود بانصاف برگیر و بخیلی وظلم که گفت بر فرزندان غیبت بود ولکن بعذر
فتوی روا داشت رسول صلی الله علیه وسلم عذر چهارم انک خواهند که از شر وی
حذر کنند چون کسی مبتدع بود یا دزد و کسی بر وی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد
خواست یا بنده بخواهد خرید و داند که اگر عیب وی نگوید آن کس را زیان دارد

این عیب بگفتن اولیتر و پنهان داشتن عیب باشد ولی شفقتی بر مسلمانان و
مزکی را بدین روا بود که طعن کند در گواه و همچنین چون با وی مشورت کنند و رسول
گفت صلی الله علیه و سلم آنچه در فاسق است بگوی تا مردمان حذر کنند از وی اینجا
خواسته است که بیم آفت بود اما گفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم
و مبتدع و آنکه فسق خود ظاهر دارد و این ازان است که این قوم فعل خود پنهان
ندارند ازان رنجور نشوند که کسی بگوید عذر پنجم آنکه کسی معروف شده باشد
بنامی که آن نام عیب باشد چون اعمش و اعرج و غیر آن که چون کسی معروف شده باشد
ازان رنجور نشود و اولیتر آن باشد که نام نیکوتر گوید نابینا را بصیر گوید و چشم پوشیده
و مانند این عذر ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خرابات دار و کسانی که
از فسق و فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا بود کفارت غیبت بدان که کفارت غیبت
بدان بود که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمه خدای تعالی بیرون آید و ازان کس
بحلی خواهد تا از مظلمه وی نیز بیرون آید رسول علیه السلام می گوید هر که را مظلمه
است در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش ازانکه روزی آید که نه درم بود و نه
دینار جز آنکه حسنات وی بمظلوم دهند و اگر حسنات نبود سیآت خصم برگیرند
وی نهند و عایشه رضی الله عنها زنی را گفت دراز زفان است رسول علیه السلام
گفت غیبت کردی از وی بحلی خواه و در خبر است که هر که کسی را غیبت کرد باید که
وی را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند بحکم این خبر که این کفارت
بود و بحلی نباید خواست و این خطاست اما این استغفار آنجا باشد که وی زنده
نباشد باید که استغفار میکند و بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش وی شود
و گوید خطا کردم و دروغ گفتم عفو کن اگر نه کند بر وی ثنا باید گفت و مراعات
باید کرد تا دل وی خوش شود و بحل کند اگر نه کند حق وی بود ولکن این مراعات

ویرا از جمله حسنات بنویسند و باشد که در قیامت بعوض فراوی دهند اما اولیتر عفو
کردن باشد و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکردندی و گفتندی در دیوان ما هیچ
حسنه بهتر ازین نیست لکن درست آنست که عفو کند که عفو فاضلتر و حسن بصری
رحمه الله را یکی غیبت کرد طبقی رطب فرستاد و گفت شنودم که تو عبادت خویش بهدیه
بمن فرستادی من نیز خواستم که مکافات کنم معذور دار که مکافات تمام نتوانستم کرد
و بدانکه بحلی آن وقت درست بود که بگوید که چه گفته ام که بحلی از مجهول درست نبود
آفت سیزدهم سخن چیدن و نمامی کردن حق تعالی میگوید هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ و
میگوید وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ و میگوید حَمَّالَةَ الْحَطَبِ و بدین همه نمامی میخواهد و رسول
گفت علیه السلام نمام در بهشت نشود و گفت خبر دهم شما را که بترین شما کیست کسانی
که میان مردمان نمامی کنند و تخلیط کنند و برهم زنند و گفت چون حق تعالی بهشت
را بیافرید گفت سخن گوی گفت نیکبخت آنست که بمن رسد حق تعالی گفت بعزت من
که هشت کس را بتو راه نبود زانی که بران بایستد و نمام و دیوث و عوان و مخنث
و قاطع رحم و آنکه گوید با حق تعالی عهد کردم که چنین کنم و نکند و در خبر است که
در بنی اسرائیل قحطی افتاد عظیم موسی علیه السلام بارها باستسقا بیرون شد باران
نیامد پس وحی آمد که دعاء شما اجابت نکنم و در میان شما نمامی باشد گفتند آن
کیست تا ویرا بیرون کنیم الله تعالی گفت من نمام را دشمن دارم و خود نمامی کنم
موسی همه را فرمود تا توبه کردند از نمامی الله تعالی باران فرستاد گفته اند
یکی هفتصد فرسنگ برفت حکیمی را طلب کرد چون بیافت از وی بپرسید که آن
چیست که از آسمان فراخ تر است و از زمین گران تر است و از دریا توانگر تراست
و از یتیم خوار تر است حکیم گفت حق از آسمان فراخ تر است و بهتان بر بی گناهان
از زمین گران تر است و دل قانع از دریا توانگر تر است و حسد از آتش تیز تر است

وحاجت بکسی که وفا نکند از زمهریر سردتر است ودل کافر از سنگ سخت‌تر است ونمامی
که ویرا بار بوشند از سیم خوارتر است **فصل** نمامی نه همه آن بود که سخنی یکی با
دیگری بگوید بلکه هر کاری که آشکارا کنند که کسی از آن رنجور خواهد شد وی نمامی است
خواه سخن گیر وخواه فعل وخواه بقول آشکارا کند یا باشارت یا بنبشتن بلکه برده از
چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه خیانتی کند در مال کسی نهان
آشکارا کردن آن روا باشد وهمچنین هرچه در آن زیان مسلمان نخواهد برد وهر که با وی
سخنی نقل کند که فلان کس ترا چنین گفت یا چنین می سازد در حق تو یا مانند این شش
چیز ویرا پیش باید آورد اول آنکه باور ندارد که نمام فاسق است وخدای تعالی
گفته است قول فاسق مشنوید ودیگر آنکه نصیحت کند ویرا واز این گناه نهی کند که
نهی منکر واجب است سیم آنکه ویرا دشمن گیرد برای حق تعالی که دشمنی نمام از واجبات
است چهارم آنکه بدان کس گمان بد نبرد که گمان بد حرام است پنجم آنکه تجسس نکند
تا درستی آن بداند که حق تعالی از آن نهی کرده است ششم آنکه خود را آن نپسندد
که ویرا نپسندد از نمامی وی دیگری را حکایت نکند وبروی بروی بپوشد این
هر شش بروی واجب است یکی در پیش عمر عبد العزیز نمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر
دروغ گفتی از اهل این آیتی که حق میگوید إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا واگر
راست گفتی از اهل این آیتی که هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ واگر خواهی توبه کن تا عفو کنم
گفت توبه کردم ویکی فرا حکیمی گفت فلان کس ترا چنین گفته است گفت بزیارت
دیر آمدی وسه خیانت کردی برادری را در دل من ناخوش کردی ودل
فارغ من مشغول کردی وخویشتن را نزدیک من فاسق ومتهم کردی سلیمان
بن عبد الملک یکی را گفت تو مرا چیزی گفته گفت نه گفته ام گفت عدلی معتمد حکایت
کرد زهری آنجا نشسته بود گفت یا امیر المؤمنین نمام عدل نباشد وحسن بصری

می کوید هر که سخنی دیگران بتو آرد سخن تو نیز بدیگران برد ازوی حذر کن و بحقیقت ویرا
دشمن باید داشت که فعل وی غیبت است و هم غدر و هم خیانت و هم غل و حسد است
و هم نفاق و تخلیط و فریفتن است و این همه از خیانت است و کفته اند که نمام غماز است
و غماز آنست که راست از همه نیکو بود مکر از وی و مصعب بن زبیر میکوید نزدیک ما
پذیرفتن غمز از غمز بتر است که سعایت دلالت است و قبول اجازت است و رسول
کفت صلی الله علیه و سلم غماز حلال زاده نیست و بدان که شر مخلط و نمام عظیم است و باشد
که بسبب وی خونها ریخته شود یکی غلامی می فروخت کفت در وی هیچ عیب نیست
مکر آنک نمام است و مخلط آن کس کفت باکی نیست و بخرید این غلام چون روزی چند
بکذشت فرا زن خواجه میکوید این خواجه من ترا دوست نمی دارد و کنیزکی خواهد خرید
یا زنی دیکر خواهد کرد اکنون چون خواجه بخسبد استره بر کیر و از زیر حلق وی موی
دو سه باز کن تا من بدان جادوی کنم چنانک خواجه عاشق تو شود و فرا خواجه کفت
این زن تو بر کسی عاشق است و ترا بخواهد کشت تو خویشتن خفته ساز تا به بینی خواجه
بشب خویشتن خفته ساخت زن بیامد استره در دست دست فرا کرد و محاسن
وی از جای برکرفت خواجه را هیچ شک نماند که ویرا بخواهد کشت برجست و زن
را بکشت خویشاوندان زن جمع شدند و بیامدند و مرد را بکشتند و خویشاوندان
مرد بیامدند و هر دو قوم بهم برآویختند و خلق بسیار کشته شدند دران جنک
و خون بسیار ریخته شد از هر دو طرف **آفت چهاردهم دو روئی کردن**
میان دو دشمن چنانک با هر یکی سخنی کوید که ویرا خوش آید و باشد که سخن این با آن
نقل کند و سخن آن با این و فرا هر یکی نماید که من دوست توام و این از نمامی بتر باشد
رسول کفت صلی الله علیه و سلم هر که درین جهان دو روی باشد در آن جهان ویرا دو
زبان آتشین باشد و کفت بترین بندکان خدای تعالی دو روی است هر که با دو دشمن

مخالطت کند باید که هرچه بشنود بحق جواب دهد یا خاموش باشد یا آنچه حق است
میگوید در پیش آن کس و در غیبت وی تا منافق نباشد و سخن هر یکی از ایشان
آن دیگری را حکایت نکند و فرا هر یکی از ایشان بنماید که من با تو ام ابن عمر را گفتند
ما در نزدیک امیران شویم و سخنها گوییم چون بیرون آییم چنان نگوییم گفت ما این
را در عهد رسول نفاق شمردی و هر که وی را ضرورتی نباشد و بنزدیک سلطان
شود آنگاه در مجلس ایشان سخنی گوید که در غیبت ایشان چنان نگوید منافق
است و دو روی و چون ضرورتی باشد معذور بود آفت پانزدهم ستودن
مردمان و ثنا گفتن و فعالی کردن و در وی شش آفت است چهار در گوینده و دو
در شنونده که ممدوح بود اما آفات مادح یکی آنک باشد که زیادت گوید و دروغ
زن گردد در خبر است که هر که در مدح مردمان افراط کند در قیامت وی را زفان
دراز بود چنانک در زمین می کشد و پای بر وی می نهد و می سپرد و دیگر آنک باشد
که در وی نفاق بود که بمدح فرا نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندارد سیوم
آنک چیزی گوید که بحقیقت نداند پرهیزکار و پارسا و بسیار علم و مانند این یکی
مردی را در پیش رسول علیه السلام مدح گفت گفت وی گردن وی بزدی پس
گفت اگر لابد کسی مدح خواهد گفت باید که گوید پندارم که چنین است و بر خدای
کسی را تزکیت نکنم آنکه حساب وی با خدای است اگر می پندارد و راست
می گوید چهارم آنک باشد که ظالم بود ممدوح و بسخن وی شاد شود و نشاید ظالم
را شاد کردن رسول گفت صلی الله علیه و سلم چون ظالم را مدح گویند الله تعالی
خشم گیرد بر آن کس اما ممدوح را از دو وجه زیان دارد یکی آنک عجبی و کبری
در وی پدید آید عمر رضی الله عنه روزی نشسته بود با درّه حارث مردی بود
از آنجا در آمد یکی گفت این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر و برا درّه بزد وی

گفت

گفت یا امیر المؤمنین این چیست گفت نشنیدی که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون
چه افتاد گفت بترسیدم که چیزی در دل افتد خواستم که کبر تو بشکنم دیگر آنک چون
بصلاح و علم بروی ثنا گوید در مستقبل کاهل شود و گوید من خود بکمال رسیدم
و از این بود که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم یکی را مدح گفتند گفت گردن وی
بزدی اگر بشنود فلاح نکند و رسول گفت علیه السلام اگر کسی با کارد تیز نزدیک
شود به از آنک بروی ثنا گوید در روی • زیاد بن اسلم گوید که هر که مدح خویش شنود
شیطان در پیش آید و ویرا از جای برگیرد اگر مؤمن خویشتن شناس بود تواضع کند
اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود رسول صلی الله علیه و سلم
بر صحابه ثنا گفته است و گفته که یا عمر اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و
گفت اگر ایمان همه عالم گذشته انبیا و رسل با ایمان ابا بکر برابر کنند ایمان ابوبکر
زیادت آید و امثال این که دانست که ایشانرا این زیان ندارد اما ثنا گفتن بر
خویشتن زشت و مذموم است و الله تعالی نهی کرده است و گفته • فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ
اما اگر کسی مقتدای خلق بود و حال خویش تعریف کند تا ایشان توفیق قدوه
یابند روا بود چنانک رسول گفت أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ یعنی بدین زیادت
فخر نکنند بدان فخر میکنم که مرا این داد و این از بهر آن گفت تا همه خلق متابعت
وی کنند و یوسف گفت صلوات الله علیه • اِجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ
عَلِيمٌ **فصل** بدانکه چون کسی را مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و
از خطر خاتمت باز اندیشد که آن هیچکس نداند هر که از دوزخ نرهد سگ و خوک
از وی فاضلتر و هیچکس این نشناسد که رسته است و باید که بیندیشد که اگر مادح
جمله اسرار وی بدانستی مدح وی نگوید باید که بشکر مشغول باشند که حق تعالی باطن
وی بروی بپوشید و باید که کراهیت اظهار کند چون ثناء وی گوید بدل نیز آنرا کاره

و بر یکی از بزرگان ثنا گفتند گفت بارخدایا ایشان مرا نمی دانند تو می دانی و بر
یکی از بزرگان ثنا گفتند گفت بارخدایا این مرد بمن تقرب میکند بچیزی که تو
دشمن داری ترا گواه میگیرم که من بتو تقرب میکنم بدشمنی وی و علی را رضی
الله عنه ثنا گفتند گفت یارب مگیر بدانچه میگویند و بیامرز از آنچه می ندانند
و مرا بهتر از آن کن که ایشان پندارند و یکی علی را رضی الله عنه دوست نداشت
بنفاق بر وی ثنا گفت علی گفت من کمتر از آنم که بر زفان داری و بیشتر از آنم
که در دل داری اصل چهارم در خشم و حسد بدانک چون خشم صفتی مذموم
است و اصل وی از آتش است ولیکن آتشی که زخم وی بر دل بود و نسبت آن
با شیطان است چنانک گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و کار آتش حرکت
و آرام ناگرفتن بود و کار گل آرام و شکستگی و هر کرا خشم بر وی غالب است
نسبت وی با شیطان ظاهرتر است که با آدم برای این بود که عمر رسول را گفت
چه چیز است که مرا از خشم خدای تعالی دور کند گفت آنک خشمگین نشوی و یکی
رسول را گفت مرا کاری آموز مختصر و امید وار گفت لَا تَغْضَبْ هر چند می پرسید
همین می گفت که خشمگین مشو و گفت صلی الله علیه و سلم که خشم ایمان را همچنان تباه
کند که الوا انگبین را و عیسی فرا یحیی گفت علیهما السلام خشمگین مشو گفت نتوانم
که من بشرم گفت مال جمع مکن گفت این توانم و بدانک چون خالی بودن از اصل
خشم ممکن نیست فرو خوردن خشم مهم است چنانک گفت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ
ثنا گفت کسانی را که خشم فرو خورند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خشم
فرو خورد خدای تعالی خشم و عذاب خود از وی بر دارد و هر که در خدای عذر
خواهد بپذیرد و هر که زفان نگاه دارد حق تعالی عورت بپوشد و هر که خشمی
که تواند راند فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل وی از رضا پر کند و گفت

دوزخ

دوزخ را دری است که هیچکس بدان در در نشود الا کسی که خشم خویش بر خلاف شرع
براند و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد خدای تعالی دوستر از جرعهٔ خشم
دوم نیست و هیچ بنده آن فرو نخورد الا آنکه خدای تعالی وی را ایمان پر کند فضیل عیاض
و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کردند که هیچ کار نیست فاضلتر از حلم
سوم بوقت خشم و صبر بوقت طمع یکی با عمر عبد العزیز سخن درشت گفت وی در پیش
افکند و گفت خواستی که مرا بخشم آوری و شیطان مرا بتکبر و سلطنت از جای
برگیرد تا امروز من خشمی بر تو برانم که فردا تو مکافات آن بر من برانی این نبود
هرگز و خاموش شد یکی از انبیا گفت کیست که از من در پذیرد و کفاله شود
که خشمگین نشود و پس از من خلیفهٔ من باشد و در بهشت با من برابر بود یکی
گفت من کفاله کردم دیگر بار گفت هم وی گفت بپذیرفتم و وفا کرد و بجای وی
رسید و وی را ذو الکفل نام کردند بدین سبب که این کفاله بکرد فصل
بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح وی بود و هرچه زیان کار ویست
از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت وی بود و هرچه ویرا سود
مندست بخود کشد و ویرا ازین هر دو چاره نیست ولیکن چون با فراط بود زیان
دارد مثل آتشی بود که بر دل بر آید و دود آن بر دماغ شود و جایگاه عقل و
اندیشه را تاریک کند تا فرا وجه صواب نه بیند چون دودی که در غاری افتد
و چنانک تاریک کند که فرا هیچ جای نتواند دید و این سخت مذموم بود و ازین گفته
اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم بود که
بی حمیت بود و حمیت در دین با کافران از خشم خیزد خدای تعالی گفت جَاهِدِ
اَلْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِینَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ و صحابه را بدین ثنا گفت اَشِدَّآءُ عَلَی الْکُفَّارِ
و این همه نتیجهٔ خشم بود پس باید که قوت خشم نه با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل

باشد و باشارت عقل و دین باشد و کروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم
بُرُدن است این خطاست که خشم سلاح است و از وی چاره نیست و باطل شدن
اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست
اما روا باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود چنانکه پندارد
که اصلا خود خشم نیاید و تفصیل آن اینست که خشم از ان خیزد که چیزی که از ان چاره
نبود و بدان حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هرچه حاجت نبود چنانکه مثلا
کسی را سکی باشد که از ان مستغنی است اگر کسی وی را بزند یا بکشند روا بود که
خشمگین شود اما قوت و جامه و تن درستی و مثل این که هر کرا حاجت بدینها منقطع
نشود پس اگر وی را جراحت کند یا سلامت وی نشود یا قوت و جامه بستاند لابد
خشم پدید آید لیکن هر کرا حاجت بیش خشم بود و وی بیچاره تر و درمانده تر باشد
اگر آزادی در بی حاجتی است هرچند حاجت بیش بود ببندگی نزدیکتر بود و
ممکن که کسی بریاضت خود را چنان کند که حاجت وی بقدر ضرورت افتد تا حاجت
جاه و مال بسیار و زیادتها از پیش وی برخیزد که انکس که در طلب جاه نبود بدانک
کسی در پیش رود یا برابر وی نشیند در مجالس خشم نگیرد و تفاوت این در میان
خلق بسیارست که بیشتر خشمها از سبب زیادت مال و جاه باشد یا باشد که کسی
بچیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازیدن و شراب بسیار خوردن
و اگر کسی نیک نبازد یا شراب بسیار نخورد خشمگین شود و شک نیست که هرچه از ین
جنس است بریاضت از وی بتوان رست اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم در ان
باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نبود فاما باید که نیز چنان نبود که اختیار
از وی بستاند و برخلاف شرع و عقل بر وی غلبه کند و بریاضت خشم را بحد
میانه باز توان آورد و دلیل برانک اصل خشم نشود و نباید که نشود آنست

که رسول صلی الله علیه و سلم ازین خالی نبود گفت من بشرم أغضب کما یغضب البشر
خشمگین شوم چنانک آدمی خشمگین شود هر آدمی که ویرا لعنت کنم یا سخن درشت گویم یا
بزنم در خشم بار خدایا تو آنرا سبب رحمت گردان بروی عبد الله بن عمرو عاص گفت
هر چه گویی بنویسم اگرچه در خشم بود گفت بنویس که بدان خدای که مرا بخلق فرستاد
که اگرچه در خشم باشد بر زبان من جز حق نرود پس نگفت که مرا خشم نیست لیکن گفت
خشم مرا از حق بیرون ~~نبرد~~ نبرد و عایشه یک روز خشمگین شد رسول صلی الله علیه و سلم
گفت شیطانت آمد گفت و ترا شیطان نیست گفت و لیکن خدای تعالی مرا بروی نصرت
کرد تا وی زیردست من شد جز بخیر نفرماید و نگفت مرا شیطان غضب نیست

فصل بدانک اگرچه بیخ خشم از باطن هرگز کنده نیاید لیکن روا بود که کسی
در بعضی احوال یا در بیشتر توحید بروی غالب بود و هر چه بیند همه از حق تعالی بیند
پس خشم بدین توحید پوشیده شود و از وی هیچ چیز پیدا نیاید چنانک اگر سنگی بر کسی زنند
بهیچ حال از سنگ خشمگین نشود اگرچه بیخ خشم در باطن بر جای خویشتن است لیکن
آن از سنگ نه بیند از آن کس بیند که انداخت و اگر سلطان توقیع کند که فلانرا
بکشید از قلم خشمگین نشود که توقیع بوی کرد که قلم مسخر است و حرکت بوی نیست اگرچه در
دست ویست و همچنین کسی که توحید بروی غالب شود بضرورت بشناسد که همه
خلق مضطراند در آنچه بر ایشان می رود و حرکت اگرچه در بند قدرت است لیکن
قدرت در بند ارادت است و داعیه و ارادت باختیار آدمی نیست لیکن داعیه
بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه چون داعیه را فرستادند و قدرت دارند
فعل بضرورت حاصل آید پس مثل وی چون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ
درد و رنج حاصل آید اما با وی خشم نبود پس اگر قوت وی از گوسفندی بود و
گوسفند بمیرد رنجور شود لیکن خشمگین نشود چون کسی بکشد باید که همچنین بود اگر نور

توحید غالب بود ولیکن غلبهٔ توحید تا بدین غایة بر دوام نبود بلکه چون برقی بود
وطبع بشریت در التفات باسباب که در میان است بدید ار آید و بسیار کس در
بعضی احوال چنین بوده اند و این نه آن باشد که رنج خشم کند آمده باشد لیکن چون
از کسی نه بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بر وی آید بلکه باشد اگرچه غلبهٔ توحید
نباشد لیکن دل وی بکاری مهمتر مشغول بود که خشم بدان بوشیده بود و بدید
نیاید یکی سلمان را دشنام داد گفت اگر کفهٔ سیآت من در قیامت گران تر آید بتر
از انم که تو گویی و اگر سبکتر آید از سخن تو چه باک ربیع بن خُثَیم را دشنام دادند
گفت میان من و بهشت عقبه است بریدن آن مشغول ام اگر بُبُرَّم از سخن تو چه
باک دارم و این که تو می گویی در رونی حق منست و این هر دو باند وه آخرت
چنان مشغول بودند که خشم ایشان بدیدار نیامد یکی ابی بکر را دشنام داد گفت
آنچه از ما بر تو بوشیده است بیشتر است از مشغولی که بخود بوده است خشم
بدیدار نیامد زنی مالک دینار را مرایی گفت باوی گفت مرا کس نشناخت مگر
تو یکی شعبی را سخنی گفت گفت اگر راست گویی خدای مرا بیامرزاد و اگر دروغ
گویی خدای ترا بیامرزاد و توبه دهاد پس این احوال دلیل کند که روا باشد
که خشم مقهور شود بدین احوال و روا باشد که کسی که خدا را شناخته بود وی را
دوست دارد که غلبه دوستی نیز خشم را بپوشد چنانک کسی معشوقی دارد
فرزند وی را جفا گوید و عاشق داند که وی آن خواهد که از جفا فرا گذارد غلبه
عشق وی را چنان کند که در ان جفا نیاید و خشمگین نشود پس باید که آدمی بیکی
ازین اسباب چنان شود که خشم را مرده کند و اگر نتواند باری قوت وی
بشکند تا سرکشی نتواند کرد و برخلاف شرع و عقل حرکت نکند فصل
بدانک علاج و ریاضت وی فریضه است که بیشتر این خلق را بدو رنج خشم بردو از وی

فساد

فساد بسیار تولد کند و علاج وی دو جنس است یکی مثل مسهل است که بیخ مادّتِ وی را از
باطن بکند و دیگر مثل مسکّنات است که تسکین دهد اگر چه مادّه نبرد اما مسهل
آنست که نگاه کند که سبب خشم در باطن چیست از اسباب آن را از بیخ بکند و آن را
پنج سبب است سبب اول کبر است که متکبر از سخن و معاملتی که بر خلاف تعظیم وی
باشد خشمگین شود باید که تکبّر را بتواضع بشکند و بداند که وی از جنس بیگانگان دیگر
است و فضل که بود باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و کبر جز بتواضع باطل
سبب دوم عجب است که در خود اعتقادی نیک دارد و علاج این آنست که خود را
بشناسد و علاج کبر و عجب بجای خویش گفته آید سبب سیوم مزاح است که آن در
بیشتر احوال بخشم ادا کند باید که خود را بجد مشغول کند در ساختن نجات آخرت و حاصل
کردن اخلاق نیک و از مزاح باز ایستد و همچنین برخندیدن و سخریت کردن بخشم
ادا کند باید که خویشتن را ازین صیانت کند چه هر که استهزا کند با وی نیز
استهزا کنند و جواب دهند خویشتن را خود خوار کرده باشد سبب چهارم
ملامت کردن و غیبت کردن که نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج
آن بود که بداند که هیچ کس بی عیب نیست مگر خدای تعالی و ترا ملامت نرسد
سبب پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه که بدان حاجت بسیار شود و هر که
بخیل بود بیک حبّه که از وی ببرند خشمگین شود و هر که طمّاع بود بیک لقمه که فوت
شود خشمگین شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم اینست و علاج این علمی
است و عملی اما علمی آنست که آفت و شرّ آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا
تا چه حدّ است تا بدل از آن نفور شود آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و آن آن
باشد که با آن صفت بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بمخالفت است چنانک در
ریاضت نفس گفتیم و سبب عظیمتر انگیختن خشم و اخلاق بد را آنست که کسی صحبت

باگروهی دارد که خشم بر ایشان غالب بود و باشد که آنرا شجاعت و صلابت نام کنند و بدان
فخر آورند و حکایت آورند که فلان بزرگ بیک سخن فلانرا بکشت و خان و مان وی بکند
و کس زهره نداشت که برخلاف وی سخن گوید که وی چنین مردی مردانه است مردان
چنین باشند و فرا گذاشتن از خوار خویشتنی و بی حمیتی و ناکسی باشد پس خشم را که خوی
سگانست شجاعت و مردانگی نام کنند و حلم را که اخلاق پیغمبرانست ناکسی نام کنند و کار
شیطان اینست که بتلبیس الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز دارد و بالفاظ نیکو با اخلاق
بد دعوت کند و عاقل داند که اگر خشم از مردی بودی بایستی که زنان و کودکان
و بیماران و پیران ضعیف بخشم نزدیکتر بودندی و معلوم است که این قوم زودتر
خشم گیرند بلکه هیچ مردانگی در آن نرسد که کسی با خشم خود بر آید و این صفت انبیا
و اولیا است و آن دیگر از آن عرب و ترکان و کسانی که بسباع نزدیکتر آیند
انکه مینگر تا بزرگی در آن بود که مانند انبیا و اولیا باشی یا مانند ابلهان و سگان
و بهایم **فصل** این که گفته آمد مسهلست که قصد آن کند تا مادت خشم
بکند پس اگر مادت نتواند کند باید که باری تسکین دهد چون خشم هیجان گرفت
تسکین وی بسکنگبینی بود که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کند و علاج
همه اخلاق معجون علم و عمل بود اما علم آنست که از آیات و اخبار که در ذم غضب
آمده است و در ثواب کسی که خشم فرو خورد باز اندیشد و چنانک روایت کردیم
و با خود گوید خدای تعالی بر تو قادرتر است از تو بر وی و مخالفت تو خدایرا
بیشتر است چه ایمنی اگر خشم برانی که در قیامت خشم خود بر تو براند چنانک رسول
صلی الله علیه و سلم پرستاری را بکاری فرستاد دیر آمد گفت اگر نه قصاص قیامت
بودی ترا بزدمی دیگر آنک با خویشتن بگوید که این خشم تو از آنست که کاری
چنان رفت که خدای خواهد نه چنانک تو خواهی این منازعت باشد در ربوبیت

کی

اکر باین اسباب که تعلق باخرت دارد ساکن نکردد کوید اکر خشم برانی باشد که وی
نیز در مقابله آید و مکافات کند و خصم خود را خوار نباید داشت و اکر بسبب غلام تو
باشد در خدمت تقصیر کند و باشد که غدری و مکافاتی کند و نیز صورت زشتی
خویش یاد آورد که ظاهر وی چکونه است که متغیر شود بصورت کرکی باشد که در
کسی افتد و باطن وی همه آتش کیرد و بصورت سکی کرسنه شود و بیشتر آن باشد
که چون عزم کند تا فرا کذارد شیطان کوید این بر عجز و خواری تو نهند و حشمت
را زیان دارد و در چشم مردمان حقیر شوی باید که کوید هیچ حشمت و قوت در آن
نرسد که کسی سیرت انبیا کیرد و خشنودی خدای تعالی جوید امروز مرا مردمان خوار
بدارند بهتر که فردا در قیامت خوار باشم این و امثال این علاج علمی است اما عملی
آنست که بزبان اَعُوذُ بالله من الشَّیْطَانِ الرجیم بکوید و سنت است که اکر پای
است بنشیند و اکر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد اکر ساکن نشود باب سرد
طهارت سازد که رسول صلی الله علیه و سلم کفت خشم آتش است باب بنشیند و در
یک روایتست که باید که سجود کند و روی بر خاک نهد تا بدین آکاهی یابد که وی
از خاک است و بنده است و برا خشم نرسد یک روز عمر رضی الله عنه خشمکین شد
آب خواست و در بینی کرد و کفت خشم از شیطانست بدین بشود و یک روز ابوذر
رضی الله عنه با کسی جنک کرد کفت یا ابن الحُمیراء مادر وی را غیبت کرد که رنک وی
سرخ است یعنی بنده است رسول کفت شنیدم که امروز یکی را غیبت کردی بدان
یاباد که تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نه مکر آنک به تقوی در پیش وی باشی
ابوذر بشد تا عذر خواهد آنکس از پیش بیامد و برا بوذر سلام کرد چون عایشه
خشمکین شدی رسول صلی الله علیه و سلم بینی وی کرفتی که بکوی اللهم ربّ النبی
محمد اغفر لی ذنبی و اذهب عنی غیظ قلبی و اجرنی من الفضلات الفتن کفتی

این سنت است **فصل** بدانک کسی ظلمی کند یا سخنی زشت وفحش بگوید اولیتر
آن بود که خاموش باشد وجواب ندهد لیکن واجب نیست خاموش بودن ودر
جواب نیز رخصت نیست بلکه مقابله دشنام بدشنام وغیبت بغیبت ومثل
این روا نبود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر سخنی درشت گوید که
دران دروغی نباشد دران رخصت است وآن چون قصاصی بود هرچند رسول
گفته است اگر کسی ترا غیبت کند بدانچه در تو است تو ویرا غیبت مکن بدانچه
دروی نیست این برطریق استحبابست واجب نیست تاگفتن چون دشنام
ودلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید المستبان ما قالا فهو علی
البادی حتی یعتدی المظلوم گفت چون دوکس یکدیگر را جفا میگویند هرچه
گویند بران باشد که ابتدا کرد تا انگاه که مظلوم از حد درگذرد پس ویرا جوابی
نهاد بیش ازانک از حد درگذرد وعایشه میگوید خاتونان رسول صلی الله علیه
وسلم فاطمه را پیغام دادند بوی که انصاف میان ما وعایشه نگاه دار که تو ویرا
دوستر میداری وبوی میل بیشتر میکنی رسول صلی الله علیه وسلم خفته بود گفت
آنچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت عایشه را دوست دار که من
دوست دارم پس بنزدیک ایشان وحکایت کرد گفتند مارا این سیری نکند زینب
را فرستادند هم از خاتون رسول بود وبا من دعوی برابری کردی در دوستی
رسول علیه السلام بیامد ومیگفت دختر ابوبکر چنین ودختر ابوبکر چنین وجفا
میگفت ومن خاموش تا مگر مرا دستوری دهد در جواب چون دستوری داد بیامدم
ویرا جواب میدادم وجفا میگفتم تا انکه که مرا دهان خشک شد ووی عاجز آمد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت دختر ابوبکر است یعنی شما با وی بس نیایید سخن
پس این دلیل آنست که جواب روا باشد چون بحق بود ودروغ نباشد چنانک

گوید

کوید با جاهل یا احمق شرم دار خاموش باش که هیچکس از جهل وحماقت خالی نباشد و باید
که زفانرا فرا الفظی خو کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن کوید که زفان خو کرده
باشد چنانک کوید مختلف مُدْبِر ناکس ناهموار وامثال این و در جمله چون در جواب
آید برحق بایستادن دشوار بود بدین سبب جواب نادادن اولیتر یکی ابوبکر
را رضی الله عنه جفا میکفت در پیش رسول و وی خاموش چون ویرا دید که در جواب
آمد رسول برخواست کفت تا اکنون می نشستی چون جواب کفتم برخواستی کفت تا خامش
بودی فریشته از تو جواب میداد چون کفتن کرفتی شیطان بیامد نخواستم که با شیطان
بنشینم و رسول صلی الله علیه وسلم کفت خلقانرا بر طبقات آفریده اند یکی باشد که
دیر خشمکن شود و زود خشنود شود این در مقابله آن افتد وبهترین آن باشد که دیر
خشمکن شود و زود خشنود شود وبترین آن بود که زود خشمکن شود و دیر خشنود
شود و یکی باشد که زود خشمکن شود و زود خشنود شود **فصل** بدانک چون
خشم باختیار واز برای دیانت فرو خورد مبارک بود اما اکر از عجز وضرورت
فرو خورد در باطن کره آید ومایه کیرد وحقد کردد ورسول کفته المومن لیس
بحقود مؤمن کینه کیر نبود وکین فرزند خشم است وازوی هشت نواده بدید
آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول حسد تا شادی انکس اندوهکن شود
وباندوه وی شاد زُوَدْ دوم شماتت که شادمانی میکند ببلاسی که بوی رسد
سیم انک زفان از وی بازکیرد سلام نکند وجواب ندهد چهارم انک بچشم حقارت
وخوار داشت بوی نکرد پنجم انک زفان بغیبت وی دراز کند ودروغ وفحش
واشکارا کردن عورت واسرار وی ششم انک ویرا محاکاة کند وسخریت کردن
کیرد هفتم انک ویرا برنجاند چون فرصت یابد یا فرا کند تا بزنند هشتم انک در
کذاردن حق وی تقصیر کند وصله رحم بازکیرد ووام وی نکذارد ومظلمه وی

باز ندهد و از وی بحلی نخواهد پس اگر کسی باشد که دیانت بر وی غالب بود هیچ چیز
نکند که در ان معصیتی باشد از ان خالی نباشد که احسان خویش از وی بازگیرد
و با وی رفق نکند و در کار وی عنایت نکند و با وی بذکر حق تعالی ننشیند و بر وی
دعا و ثنا نگوید و این همه درجات وی را نقصان بود و زیان این بسیار بود و چون
مسطح که خویشاوند ابوبکر بود در واقعهٔ افک عایشه رضی الله عنها سخن گفت و ابوبکر
وی را نفقه دادی باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیت نازل شد وَلَا يَأْتَلِ
أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ تا اینجا که أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ گفت سوگند مخور که
نیکویی نکنی با کسی که جفا کند نخواهید و دوست ندارید که خدای تعالی شما را بیامرزد
گفت ای والله دوست دارم که بیامرزد و باسر نفقه دادن شد پس هر کسی را
از دیگری کینه در دل شد از سه حال خالی نبود یا مجاهده کند با خویشتن بنیکویی
در حق وی و مراعات در افزاید و این درجهٔ صدیقانست و اگر نیکویی نکند
باری زشتی نکند و این درجهٔ پارسایانست و یا زشتی کند و این درجهٔ ظالمانست
و فاسقان و هیچ قربت عظیم‌تر از ان نیست که نیکی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر
نتوانی باری عفو کنی که فضیلت عفو بزرگ است رسول صلی الله علیه و سلم گفت
سه چیز است که بران سوگند توانم خورد که هیچ از مال کم نشود که صدقه دهی و هیچ
کس عفو نکرد که خدای تعالی وی را عزتی زیادت نکرد در قیامت و هیچکس در
سوال و گدایی بر خود نگشاد که نه خدای تعالی در درویشی بر وی بگشاید عایشه
گوید هرگز ندیدم رسول صلی الله علیه و سلم کسی را مکافات کرد در حق خویش
اما اگر حق خدای را فرو نهادندی انرا نهایت نبودی و میان هیچ دو کار وی را
مخیر نکردند که آسان‌ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی عقبة
بن عامر گوید رسول صلی الله علیه و سلم دست مرا بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضل‌ترین

اخلاق

اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست آنک هر که از تو ببرد تو با وی بپیوندی و هر که ترا
محروم کند ویرا عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند از وی عفو کنی و گفت صلی الله علیه
وسلم که موسی صلوات الله علیه گفت بارخدایا از بندگان تو که عزیزترست
نزدیک تو گفت آنک عفو کند با توانائی و گفت هر که بر ظالم دعا بد کرد حق خویش
بازستد و رسول صلی الله علیه وسلم چون مکه بگشاد و بر قریش دست یافت
و با وی جفاء بسیار کرده بودندی ترسیدند دل از جان برگرفتند رسول دست
بر کعبه نهاد و گفت خدای یکی است که ویرا شریک نیست و وعدهٔ خود راست کرد
و بندهٔ خود را نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت داد چه میگوئید گفتند چه
گوئیم جز خیر و چشم برکرم تو داریم امروز دست تراست گفت من همان گویم که برادرم
یوسف گفت چون بر برادران خویش دست یافت چنین گفت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ
الْيَوْمَ همه را ایمن کرد و گفت کس را با شما کار نیست و گفت چون خلق در قیامت
بایستد منادی ندا کند که برخیزید هر که مزد وی بر خدای است چندین هزار بر
خیزند و بی حساب بهشت شوند که عفو کرده باشند از مردمان معویه رضی الله
عنه میگوید در خشم صبر کنی تا بیشتر فرصت یاوی و چون توانا شدی عفو
کنی یکی را پیش هشام آوردند که خیانتی کرده بود حجت خویشتن گفتن گرفت
هشام گفت پیش من جدل میکنی گفت يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا
پیش خدای تعالی جدل میتوان گفت در اظهار عذر چرا پیش تو نتوان گفت بیاد
تا چه میگوئی ابن مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان دزد را بران لعنت
میکردند وی گفت بارخدایا اگر بسبب حاجتی برگرفته مبارک باد بر وی و اگر
بدلیری معصیت کرده آخرین گناهان وی باد فضیل گوید مردی را دیدم در
طواف که زر وی ببردند بگریست گفتم برای زر میگریی گفت نه لیکن تقدیر کردم

که در قیامت با من بایستد و بر او هیچ عذر نبود مرا بر وی رحمت آید و قومی را
از اسیران پیش عبد الملک بن مروان بردند یکی از بزرگان گفت خدای تعالی ترا
آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه وی دوست دارد بده و آن
عفو است همه را عفو کرد و در انجیل است که هر که ظالم خود را آمرزش خواهد شیطان
از وی بهزیمت شود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر کرا از رفق بهره مند کردند
بهرهٔ خویش از دین و دنیا بیافت و هر کرا محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم
شد و گفت خدای تعالی رفیق است رفق را دوست دارد و آنچه بر رفق دهد
هرگز بعنف ندهد و عایشه را گفت بهر رفق در همه کارها نگاه دار که رفق
در هیچ کار در نشود تا آنرا آراسته نکند و از هیچ کار بیرون نشد که نه آنرا زشت
بکرد. پیدا کردن حسد و آفات آن بدانک از خشم حقد خیزد و از حقد حسد
و حسد از جملهٔ مهلکاتست رسول صلی الله علیه و سلم گفت حسد کردار نیکو را
چنان خورد که آتش هیزم را و گفت سه چیز است که کس از آن صافی نبود گمان
بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون گمان بد بری
بجود تحقیق مکن و بران مه ایست و چون فال بد بوی بران اعتماد مکن و
چون حسد پدید آید زفان و دست از معامله کردن بدان نگاه دار یعنی اظهار
آن و گفت در میان شما پیدا آمدن گرفت آنک امتهای بسیار را پیش از شما
از شما هلاک کرد و آن حسد و دشمنی و عداوت است بدان خدای که جان محمد
بقبضهٔ قدرت ویست که در بهشت نشوی تا ایمان نداری و ایمان نداری تا
با یکدیگر دوست نباشی و خبر دهم شما را که آن بچه حاصل آید سلام بر یکدیگر
فاش دارید موسی مردی را دید در سایهٔ عرش و بر جای وی آرزو کرد
گفت وی عزیز است نزد خدای عز و جل برسید که این کیست نام وی گفتند

وگفتند

وگفتند از کردار وی ترا خبر دهیم هرگز حسد نبرده است و نمامی نکرده و در مادر
و پدر عاق نبوده زکریا علیه السلام گفت خدای تعالی میگوید حاسد دشمن منست
و بر قضاء من خشم میگیرد و قسمتی که میان بندگان کرده ام نمی پسندد رسول ما صلی
الله علیه وسلم گفت شش گروه بشش گناه بدوزخ روند بی حساب بزودی
امیران بجور عرب بتعصب مالداران بتکبر بازرگانان بخیانت اهل روستاق
بنادانی علما بحسد انس گوید یک روز پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم
گفت این ساعت کسی از اهل بهشت درآید مردی از انصار درآمد نعلین در دست
چپ و آب از محاسن وی می چکید که طهارت کرده بود دیگر روز همین گفت هم
وی درآمد تا سه نوبت شد عبد الله بن عمرو عاص خواست که بداند که کردار وی
چیست نزدیک وی آمد که با پدر جنگ کرده ام میخواهم دو سه روز پیش تو
باشم گفت روا باشد در آن سه شبانه روز هیچ عمل ندید ویرا جز آنکه چون
از خواب درآمدی خدایرا یاد کردی پس ویرا گفت من جنگ نکرده بودم اما
سه روز رسول صلی الله علیه وسلم در حق تو چنین گفت میخواستم که عمل تو بشناسم
گفت اینست که دیدی چون برفتم آواز داد گفت یک چیز هست که هرگز بر کسی
حسد نبرده ام که چیزی بوی رسیده است گفت این درجه تو بدین است
عون بن عبد الله یکی از ملوک را پند می داد گفت دور باش از کبر که اول معصیت
که کرده اند سبب کبر بوده که ابلیس سجود نکرد از کبر بود و دور باش از حرص
که آدم حرص از بهشت بیرون آورد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که
ریختند از حسد بود که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه کنند
یا صفات خدای تعالی گویند یا حدیث نجوم کنند خاموش باش و زفان نگاه
دار بکر بن عبد الله گوید مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز بر پای خاستی

وگفتی با نیکو کار نیکوی کن که بدکار را خود کردار بد وی کفایت کند تو ویرا بگذار
یکی داروی بادشاه و ویرا بدین سخن عزیز داشتی یکی و یرا حسد کرد فرا ملک گفت
وی میگوید دهان ملک گنده میکند گفت دلیل برین چیست گفت آنک ویرا
نزدیک خویش خوانی بینی که دست بدهان و بینی باز نهد تا بوی نشنود انگاه
بیامد و مرد را بخانه برد و طعامی داد که در وی سیر بود پس ملک ویرا بخواند آن
مرد دست بدهن باز نهاد ملک بنداشت که آن مرد راست گفت بدست خود
خطی بیکی از غلامان خویش نوشت که رساننده این مکتوب را سر ببر و پوستش
برکاه کن و نزدیک من فرست نوشته مهر کرد و با خلعتی بوی داد چون بیرون
آمد حاسد ویرا دید گفت چیست گفت این خلعت است گفت در کار من کن
گفت کردم از وی بستد و ببرد آن غلام گفت که فرمانست که ترا بکشم گفت
الله الله که این در کاری دیگری نوشته اند مرا بند کن و رجوع کن با ملک
گفت در فرمان ملک رجوع نبود کردن وی بزد و سرش بیش ملک فرستاد
وآن مرد بیامد و همان سخن بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خط چه کردی
گفت فلان از من بخواست بوی دادم گفت وی مرا گفت تو چنین گفتی گفت نگفته
بودم گفت چرا دست با دهان باز نهادی گفت آن مرد مرا سیر داده بود گفت
هر روز میگویی که بدکار را فعل بد وی کفایت کند ابن سیرین گوید هیچ
کس را بر دنیا حسد نکرده ام که اگر اهل بهشت است خود دنیا را چه قدر است
دران نعمت که ویرا خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است ویرا ازان نعمت چه سود چون
با آتش خواهد شد یکی حسن بصری را گفت مومن حسد کند گفت پسران یعقوب
را فراموش کردی مومن حسد کند ولیکن چون رنجی بود در سینه و بیرون
نیفکند بمعامله زبان نیازارد ابو الدردا گوید هر که مرگ را بسیار یاد کند ویرا

نه شادی

نه شادی بود و نه حسد حقیقت حسد بدانک حسد آن بود که چون کسی را نعمتی رسد
تو آنرا کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار
و بدلیل آنک این کراهیت قضای خدای تعالی بود و خُبث باطن است که نعمتی که ترا
نخواهد بود خواست زوال آن از دیگری جز خبث نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل
آن باشد و زوال وی بحرامی و آنرا کاره نباشی این را غبطه گویند و مُنَافَسه گویند
و این اگر در کار دینی بود محمود باشد و باشد که واجب باشد که حق تعالی میگوید
وَفِی ذَلِکَ فَلْیَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ و گفت سَابِقُوا اِلَی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ یعنی
خویشتن در پیش یکدیگر افکنید سوی مغفرت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حسد
نیست مگر در دو چیز یکی مردی که خدای تعالی مالی حلال و علمی دهد در مال خویش
بعلم خویش کاری می کند و دیگری گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی هر دو در مزد و برا علم دهد نه مال گوید صح
برابر باشند و اگر آن مرد مال در معصیت نفقه میکند دیگری گوید اگر مرا نیز
بودی اگر مرا نیز بودی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر باشند پس این منافسة
را حسد گویند نیز و لیکن در وی اگر هیچ کراهیت نعم دیگری نبود و هیچ جای کراهیت
روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آن آلت فساد و ظلم وی باشد
روا باشد که زوال آن نعمت خواهی و بحقیقت نابودن فساد و ظلم خواسته باشی
بزوال نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نماند و اینجا یک دقیقه
باشد که کسی را نعمتی دینی دادند و وی خویشتن را مثل آن میخواهد چون نبود باشد
که آن تفاوت را کاره باشد بر خواستن تفاوت بزوال آن نعمت بر دل وی سبکنه
از ماندن نعمت و بیم آن بود که طبع ازین بایست خالی نبود و لیکن چون این را
کاره باشد چنان بود که اگر کار بدست وی بودی آن نعمت از وی بنگردانیدی
بدان مقدار که در طبع بود ماخوذ نباشد پیدا کردن علاج حسد بدانک حسد

بیماری عظیم است دل را و علاج وی نیز معجون علم و عمل بود. اما علمی آنست که بداند که حسد
زیان ویست در دنیا و آخرت و سود محسود ویست در دنیا و آخرت اما آنک زیان
ویست در دنیا همیشه در غم و اندوه و عذاب باشد که هیچ وقت خالی نباشد از نعمتی
که بکسی می رسد چنانک میخواهد که دشمن وی در رنج بود چون همیشه چنان باشد
و بدان صفت بود که هیچ غم عظیمتر از غم و اندوه حسد نباشد پس چه بی عقلی باشد
بیش از آنک خود رنجوری باشی بسبب خصم خویش و ویرا هیچ زیان نه از حسد
تو که آن نعمت را مدتی است در تقدیر خدای تعالی که نه بیش بود و نه کم
بود و نه بیش که سبب آن تقدیر ازلی است و گروهی از آن عبارت کنند مطالع
نیک و بهر صفت که گویند همه متفق آید که تدبیر را بر آن راه نیست و ازین سبب
بود که یکی از انبیا در ماندہ بود بازنی که بر وی مسلط کرده بودند شکایت میکرد
با خدای تعالی وحی آمد که فرّ من قدامها حتی ینقض ایّامها از پیش وی بگریز
تا ایام وی بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز بنه گردد و یکی
از انبیا در بلایی بود بسیار دعا و زاری کردی وحی آمد که آن روز که آسمان
و زمین تقدیر کردم قسمت تو این آمد چرگویی قسمت باز از سر گیرم برای تو
اگر کسی خواهد که بحسد دیگری وی نعمتی باطل شود هم زیان با وی کرده که انگاه
بحسد دیگری نعمت وی نیز باطل شود و بحسد کفار نعمت ایمان وی باطل شدی
چنانک حق تعالی گفت وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ. پس حسد
عذاب حاسد است بنقد اما در آخرت بیشتر که خشم وی بر قضای خدای تعالی
است و انکار وی بر قسمتی که وی بکمال حکمت خویش کرده است و کسی را بسرّ
آن راه نداده است و چه خیانت بود بر توحید بیش ازین و انکه شفقت و نصیحت
مسلمانان دست بداشته بود که ایشانرا بد خواسته باشد و با ابلیس درین درجه

همباز

همباز باشد و چه شومی باشد بیش ازین اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آنست
که وی چه خواهد جز آنکه حاسد وی در عذاب باشد همیشه و چه عذاب بود عظیم
تر از حسد که هیچ ظالم نیست که بمظلوم ماند چون حاسد و محسود اگر از مرگ تو خبر
یابد باید اندکه از عذاب حسد برستی رنجور شود که همیشه آن خواهد که وی در
نعمت محسود باشد و تو در رنج حسد اما منفعت دینی وی آن بود که وی مظلوم
بود از جهت تو بحسد و باشد که تو بزفان و معامله تعدی کنی و بدان سبب حسنات
تو بدیوان وی نقل کنند و سیئات وی بر گردن تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا
از وی بشود نشد و نعمت آخرت بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب
آخرت را بنیاد افکندی پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن وی چون نگاه
کردی دوست وی و دشمن خود بودی و خود را رنجور می داری و ابلیس را
شادی کنی که ابلیس خود دید که ترا نعمت علم و ورع و جاه و مال نیست ترسید که
اگر بدان راضی باشی ثواب آخرت حاصل آید خواست که آن ثواب از تو فوت
کند و کرد که هر که اهل علم و ورع و دین را دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان
راضی بود فردا با ایشان بود که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که کسی را دوست
دارد فردا با وی بود چه گفته اند که مرد انست که عالم است یا متعلم یا دوستدار
ایشان و حاسد ازین ثواب همیشه محروم بود و مثل حاسد چون کسی است که
سنگی بیندازد تا بر دشمن خویش زند بر دشمن نیاید باز گردد و بر چشم راست
وی آید و کورش کند خشم وی زیادت شود دیگر باره سخت تر بیندازد و دیگر
چشم کور کند پس دیگر باره بیندازد باز گردد و سر وی بشکند وی همچنین
می کند و دشمن بسلامت بر وی می خندد و این حال حاسد و سخریه شیطان
بر وی این همه آفت حسد است پس اگر بدان کند که بدست و زفان تعدی

کند و غیبت و دروغ گوید و حق را انکار کند مظلمه آن خود بسیار بود پس هر که
بداند که حسد زهر قاتل وی است اگر عقل دارد حسد از وی بشود اما علاج
عملی آن باشد که بر یاضت اسباب حسد از باطن بکند که سبب حسد کبر است
و عجب و عداوت و دوستی جاه و غیر آن چنانکه در خشم گفته ایم باید که آن اسباب
بمجاهدت از دل قطع کند و مسهل این بود تا خود حسد نبود اما چون پیدا آید
تسکین دهد بدانکه هرچه حسد فرماید خلاف کند چون فرماید که در ازالت نعمت
وی سعی کن و با وی خصمی کن یاوری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بر
وی ثنا می گوید و کار وی را بالا می دهد تا وی بشنود دل وی خوش شود چون خوش شد
بر تو آن با دل تو افکند بعکس دل وی دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع
گردد چنانکه حق تعالی گفت ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ
كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ و شیطان اینجا بیاید که اگر تواضع کنی و ثنا گویی بر وی بر
عجز تو نهد و تو مخیری خواه فرمان خدای بر و خواه فرمان شیطان و بدانکه این
دارو سخن عظیم است و لیکن تلخ است و بر وی صبر نتوان کرد الا بقوت علم
که بشناسد که نجات وی در دین و دنیا درین است و هلاک وی در دین و دنیا
در حسد است و هیچ دارو و پرهیز بی صبر و رنج ممکن نیست طمع از ین بباید برید
و چون بیماری آمد تن در رنج باید نهاد بر امید شفا اگر نه بیماری بهلاک کشد
و آن رنج ناچار بیشتر شود فصل بدانکه اگرچه بسیاری مجاهده کنی
غالب آن بود که میان کسی که ترا رنجانیده بود و میان کسی که ترا دوست دارد
فرق یابی در دل و نعمت و زحمت هر دو نزدیک تو برابر نبود بلکه نعمت
دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نه ای بدانکه طبع بگردانی که این در تحت
قدرت تو نیست اما بدو چیز مکلف ای یکی آنکه بفعل و بقول اظهار نکنی

البته دیگر آنک بعقل کاره باشی این صفت را و کاره باشی بطبع و در خود منکر باشی و خواهان
باشی که از تو بشود چون این بکردی از وبال حسد برستی اما اگر اظهار نکنی بقول و بفعل
البته لیکن در باطن تو کراهیت نباشد این صفت را و در خود می یابی گروهی گفته
اند بدین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی که حسد حرام است و این عمل
دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و بشادی وی اندوهگن باشد لابد
باید که ماخوذ باشد مگر که این صفت را کاره بود آنگاه از وبال این خلاص یابد اما
از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید بر وی غالب بود و وی را دوست و دشمن نبود
بلکه همه را بچشم بندگی حق بیند و کارها همه از یک جای بیند و این حالتی نادر باشد
چون برق در آید و برود و غالب آن بود که ثبات نکند **اصل پنجم**
در دوستی دنیا و بیماری بخل و طمع بدانک دوستی دنیا سر همه شرهاست
و محبت وی سر همه معصیتها و چه باشد شوم‌تر از آن که دشمن خدای تعالی بود و دشمن
دوستان خدای تعالی بود و دوست دشمنان خدای اما دشمنی با دوستان خدای
تعالی بدان کند که راه خدای تعالی بر بندگان بزند تا بخدای نرسید و اما دشمنی
با دوستان خدای تعالی بدان کند که خویشتن جلوه میکند و بر ایشان می آراید تا بسبب
ترک و صبر از وی رنجها و تلخیها می کشند اما با دشمنان خدای چنان بود که ایشان
را بمکر و حیله در دوستی خود می کشد چون عاشق شوند از ایشان دور می شود
و بدست دشمنان ایشان می رود و ایشان از درد فراق و حسرت و غصه می کشند و چون
زن نابکار از مرد بمرد میگردد تا درین جهان گاه رنج داشتن وی گاه حسرت فراق
وی می کشند و بآخرت خشم و عذاب خدای تعالی می یابند و نجهد از دام وی الا
کسی که وی را و آفات وی را بحقیقت بشناخته باشد و از وی بپرهیزد چنانکه از جادوان
بپرهیزند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بپرهیزید از دنیا که وی جادوتر است

از هاروت و ماروت • اما حقیقت دنیا که چیست و آفات وی و مثل تلبیسهای وی
در عنوان سیوم از اول کتاب بگفته ایم و اینجا اخباری که در مذمت وی آمده است
بگوییم که آیتهاء قرآن درین معنی بسیارست و مقصود قرآن و کتب و انبیا همه اینست
که خلق را از دنیا بآخرت خوانند تا آفت دنیا و بلا و محنت وی با خلق بگویند تا حذر
کنند • پیدا کردن آفت دنیا و مذمت وی رسول صلی الله علیه وسلم بگوسفندی
مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار که چگونه خوارست که کس بوی ننگرد
و بدان خدای که جان محمد بقدرت اوست که دنیا نزد خدای تعالی خوارتر ازین
است و اگر نزد وی بر پشه ارزیدی هیچ کافر را شربتی آب ندادی و گفت دنیا
ملعونست و آنچه در وست الا آنچه برای خدای تعالی بود و دوستی دنیا سر همه
گناهان است و گفت هر که دنیا دوست دارد آخرت بزیان آورد و هر که آخرت
دوست دارد دنیا بزیان آورد پس آنچه باند اختیار کنید بر آنچه نماند زید بن ارقم
گوید با ابو بکر بودیم وی را آبی آوردند بعسل شیرین کرده چون بدهان نزدیک برد
باز گرفت و چندان بگریست که ما همه گریان شدیم پس خاموش شد پس گریستن
گرفت چندانک کس دلیری آن نیافت که بپرسیدی پس گفتند چه بود یا خلیفه
رسول الله گفت یک روز با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم دیدم که بدست
چیزی از خویشتن دور می کرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله آن چیست گفت
دنیا است خود را بر من عرضه می کند و یاد ور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی	عرضه
از من کسانی که از پس تو باشند نجهند اکنون بترسیدم که مرا آن دریافت
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی هیچ چیز نیافرید بر روی زمین دشمن
داشته تر از دنیا و تا وی را بیافریده است بوی ننگریسته است و گفت دنیا سرای
بی سرایان است و مال بی مالان است جمع کسی کند که عقل ندارد دوستی در طلب

وی

وی کسی کند که یقین ندارد و گفت هر که بامداد برخیزد و همت وی بیشتر دنیا بود وی نه
از خدا است و چهار معصیت ملازم دل وی باشد اندوهی که بریده نشود شغلی که
از آن هرگز فارغ نشود درویشی که هرگز بتوانگری نرسد امیدی که هرگز بنهایت
نرسد بو هریره گوید یک روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهی که دنیا بجملگی
بتو نمایم مرا دست گرفت و بسر سرگین دانی برد که اندر وی استخوان سر مردم بود
و سر گوسفند و خرقها و پلیدیها، مردم بود گفت یا باهریره این سرها بر حرص
روان بوده همچون سر شما و امروز استخوانی شده و زود خاکستری شود و این پلیدیها
طعامها الوان بوده که بجهد بسیار بدست آورده‌اند و چنین بینداختند و همه از وی
می گریزند و این خرقها جامها تجمل ایشانست که بادی برد و این استخوانها مرکب
و ستوران ایشان که بر پشت ایشان گرد جهان میگردیدند اینست جملهٔ دنیا هر که
خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری که جای آن هست پس هر که حاضر بودند همه بگریستند
رسول صلی الله علیه و سلم گفت دنیا را تا بیافریده است میان آسمان و زمین اویخته
است که هرگز بوی ننگریسته است و بقیامت گوید مرا بکمترین بندگان خویش ده
گوید خاموش یا ناچیز درانجهان نپسندیدم که کسی را باشی امروز نپسندم و گفت
روز قیامت گروهی می آیند و کردارهاء ایشان چند کوههای تهامه همه را بدوزخ
فرستند گفتند یا رسول الله اهل نماز باشند گفت نماز گذارند و روزه دارند و شب
نیز بی خواب باشند و لیکن چون از دنیا چیزی بدید آید درآن جهند و یک روز رسول
صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و اصحاب را گفت کیست از شما که خواهد که نابینا بود
و حق تعالی ویرا بینا گرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز فرا
پیش گیرد خدای تعالی ویرا بر قدر امید وی دل ویرا کور کند و هر که در دنیا
زاهد شود و امل کوتاه کند خدای عز و جل ویرا علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد

وراه بوی نماندی انک دلیلی درمیان باشد یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون
آمد و ابو عبیده جراح از بحرین مال فرستاده بود انصار نشسته بودند در نماز
بامداد جماعت انبوه شد چون سلام داد همه در پیش وی بایستادند تبسمی کرد گفت
مگر شنیده اید که مال رسیده است گفتند آری گفت بشارت شما را که کارها خواهد بود
که بدان شاد شوید و من بر شما از درویشی می ترسم از ان می ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانک
بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند انگاه در ان منافست کنید چنانک ایشان کردند
و هلاک شوید چنانک ایشان هلاک شدند و گفت دل هیچ بنده کی که دنیا مشغول هدایت دید
از ذکر دنیا نهی کردنا بطلب و دوستی چه رسد انس گوید رسول صلی الله علیه وسلم
را اشتری بیاوردند و با وی بدوانید در پیش شد مسلمانان اندوهگن شدند رسول
گفت حق است بر خدای تعالی که هیچ چیز را در دنیا بر نکشید که نه وی را خوار کردانید
و گفت پس از من دنیا روی بشما نهد و دین شما را بخورد چنانک آتش هیزم را
خورد و عیسی علیه السلام گفت دنیا را بخدای مگیرید تا دنیا شما را ببندگی نگیرد
و گنج چنان نهید که از تلف آن نترسید و بر دیگ آن نهید که ضایع نکند که گنج
دنیا هرگز از آفت خالی نبود گنج که برای خدای نهید این بود و گفت دنیا و آخرت
و شنی یکدیگراند چند انک این را خشنود کنید آن دیگر ناخشنود شود و گفت
یا حواریان من دنیا را در پیش شما در خاک افکندم وی را بر مگیرید که از پلیدیهاء
وی یکی آنست که معصیت خدای تعالی جز در وی نرود و دیگر انک کسی با آخرة
نتواند رسید الا انک ترک وی بگوید بیرون کنید از دنیا و بعمارت وی مشغول
مباشید و بدانید که اصل همه خطاها دوستی دنیا است و بسیاری شهوت است
و ثمرهٔ وی اندوهان دراز است و گفت چنانک آب و آتش در یک جای قرار نگیرند
دوستی دنیا و دوستی آخرت در یک دل جمع نیاید و عیسی را علیه السلام گفتند

بود آن را غضبا گفتندی از همه
اشتران بهتر دویدی یک روز
اعرابی اشتری هم

اگر

اکر خود را جامه کنی چه بود کفت کهنه دیکران ما را کفایت بود یک روز وی را باران و رعد
و برق کرفت بجای دوید خیمه دید انجا رفت زنی را دید بکریخت غاری دید انجا شد
شیری دید کفت بار خدایا هر چه افریدهٔ وی را ارامکاهی است مکر مرا وحی آمد که ارام
کاه تو مستقر رحمت است یعنی بهشت و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که
همه را بدست لطف خویش آفریده ام و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود هر روزی ازو
چند عمر دنیا منادی ندا کند که کجا اند زاهدان دنیا همه بعرس عیسی زاهد آیند تا همه جمع
شوند و یک روز با حواریان بشهری بکذشت همه را دیدند در میان راه مرده کفت
یا قوم این همه از خشم خدای تعالی مرده اند اکر نه در زیر خاک بودی کفتند که
خواهیم که بدانیم که از چه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و
آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب داد که لبیک یا روح الله کفت قصه شما چیست
کفت شب بعافیت بودیم بامداد در هاویه ایم کفت چرا کفت برای انک دنیا را دوست
داشتیم و اهل معصیت را طاعت داشتیم کفت دنیا را چکونه دوست داشتید کفت
چند انک مادر را چون بیامدی شاد شدیمی و چون برفتی اندوهکن شدیمی کفت
چرا دیکران جواب ندادند کفت هر یکی لکام از آتش بر دهان دارند کفت تو چکونه
نداری کفت من در میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم چون عذاب بیامد من
نیز در میان بماندم اکنون بر کنارم و زخم ندانم تا نجات یابم یا با ایشان بدوزخ
افتم انکاه انکاه عیسی علیه السلام کفت با حواریان نان جو و نمک درشت و جامهٔ
پلاس و خوابکاه سر مزبله بسیار بود با عاقبت دنیا و آخرت و کفت بسنده کنید
بدنیاء اندک با سلامت دین چنانک بسنده کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا
و کفت یا کسی که دنیا طلب کنی تا مزد خیرات کنی اکر طلب نکنی و دوست نداری مزد
بسیار بیشتر بود سلیمان داود علیهما السلام روزی می شد در موکبی عظیم مرغان

هوا و دیو و پری و آدمی در خدمت وی روان بعابدی از عباد بنی اسرائیل رسیدند
گفت یا برادر خدای تعالی ترا ملکی عظیم داده است گفت یک تسبیح در صحیفه
مومنی بهتر ازین ملک که فرا سر داود داده اند که آن تسبیح بماند واین مملکت
بماند و در خبرست که آدم چون گندم بخورد تقاضاء حاجت بدید آمد جای
طلب میکرد که فارغ شود ندا فرستادند که چه می جویی گفت آنچه در شکم دارم کجا
از وی برهم ودر هیچ طعامی بهشت این تنها بوده اند مگر در گندم گفتند کجا
می نهی بر عرش یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا زیر درختان میوه برو بدنیا
شو که مزبله چندین بلید بهاست و در خبرست که جبرئیل فرا نوح گفت دنیارا
چون یافتی با این عمر دراز گفت چون خانه بد و در از دری در شدم و بدیگری
بیرون آمدم و عیسی را گفتند که ما را چیزی بیاموز که خدای تعالی ما را بدان
دوست دارد گفت دنیا را دشمن گیرید تا خدای تعالی شما را دوست دارد این
قدر اخبار کفایت بود اما آثار بدانک علی رضی الله عنه گفت هر که شش چیز
نگاه دارد هیچ باقی نگذاشته در طلب بهشت و گریختن از دوزخ اول خدایرا
بشناسد وطاعت وی دارد و شیطانرا بداند و مخالفت وی کند وحق را
بداند وچنگ در وی زند و باطل را بداند و دست از وی بدارد و دنیا را بداند
و بیندازد و آخرت را بداند و در طلب استد یکی از حکما گوید هرچه از دنیا
ترا دهند پیش از تو آن دیگری داشته وپس از تو دیگری خواهد داشت
تو دل بر آنچه نهی که نصیب تو از همه دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای
این مقدار خویش را هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه فرا گیر تا در آخرت
بگشایی که سرمایه دنیا را سود هوا و براست یکی بوحازم را گفت حکم کن که دنیا
دوست میدارم گفت از حلال بدست آور و بحق خرج کن دوستی وی ترا

زیان

زبان ندارد واین بحقیقت ازان گفته است که دانسته است که چون چنین کند خود
دنیا بروی مُبغض شود ودردل وی ناخوش شود یحیی بن معاذ گوید دنیا دوکان
شیطانست ازدوکان وی هیچ مدُزد که لابُد در تو آویزد فضیل میگوید اگر
دنیا از زر بودی وفانی وآخرت از سفال بودی وباقی واجب بودی بر عُقّال
که سفال باقی اختیار کردی بر زر فانی فکیف چون دو سر دارد واختیار کند سفال
فانی را بر زر باقی بوحازم گوید حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هرکه دنیا را بزرگ
دارد در قیامت وی را بدارند وبر سروی منادی می کنند که این آنست که چیزی
را که خدای تعالی حقیر داشت وی بزرگ داشته ابن مسعود گوید هرکه در دنیاست
مهمانست وهرچه با ویست عاریت است مهمان را جز رفتن وعاریت را جز باز ستدن
عاقبتی دیگر نباشد لقمان پسر خویش را گفت ای پسر دنیا بآخرت بفروش که
هر دو سود شود وآخرت بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی وابو امامه باهلی
گوید چون رسول صلی الله علیه وسلم را فرستادند لشکر ابلیس نزد وی شدند که
چنین پیغمبری فرستادند اکنون ما چکنیم گفت آن قوم دنیا دوست دارند گفتند
دارند گفت پس باک مدارید اگرچه بت نپرستند من بدوستی دنیا ایشانرا
بران دارم که هرچه ستانند نه بحق ستانند وهرچه دهند نه بحق دهند وهرچه
نگاه دارند نه بحق نگاه دارند وهمه شرهای تبع این سه کارست فضیل میگوید
اگر همه دنیا بمن دهند حلال وبی حساب ازان ننگ دارم چنانک شما از مردار
ننگ دارید ابو عبیده جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه انجا رسید
در خانه وی هیچ چیز ندید مگر شمشیری وسپری ورحلی گفت چرا در خانه چیزی
نساختی گفت انجا که می رویم این کفایت یعنی بگور وحسن بصری بعمر عبد العزیز
نامه نوشت که آن روز آمده گیر که مرگ بروی نوشته اند جواب نوشت که خود آن

فکیف
بزر

روز آمده کیر که مرک دنیا هرکز نبوده و آخرت همیشه بوده و در اثر است که عجب از کسی
که داند که مرک حق است شاد چکونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ حق است شاد
چکونه خندد و عجب از کسی که می بیند که دنیا با کسی قرار نمی کیرد و دل بروی می نهد و عجب
و عجب از کسی که داند که قدر حق است دل از وی چکونه مشغول دارد داود طائی کفت
آدمی طاعت و توبه هر روز باز پس می افکند راست کویی بیکار میکند یا منفعت آن
دیکری را خواهد بود بو حازم کوید در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که نه در ضمن
آن چیزی است که بدان اندوهکن شوی که شادی در دنیا صافی نیافریده اند حسن بصری
کوید هیچ کس از دنیا بنشود که سه حسرت کلوی وی نکرفته باشد یکی آنک از آنچه جمع
کرد سیر نخورد و آنچه امید داشت بدان نرسید و زاد آخرت چنانچه بایست نساخت
محمد بن المنکدر کوید اکر کسی همه روز بروزه بود و همه شب بنماز و فریضه حج و غزو
کرده بود و ویرا کویند در قیامت که این آنست که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده عظیم داشت
حال وی چکونه بود و کیست از ما که نه چنین است بدانک کناه بسیار داریم و در فرایض مقصریم
و کفت دنیا سرای ویرانست و ویرانتر از آن دل کسی که بطلب وی مشغول است و بهشت
سرای آبادانست و آبادانتر از آن دل کسی که بطلب وی مشغول است ابراهیم ادهم
کسی را کفت درمی در خواب دوستر داری یا دیناری در بیداری کفت دیناری در
بیداری کفت دروغ کویی که دنیا خوابست و آخرت بیداری و آنچه در دنیا است
تو دوستر میداری یحیی معاذ کوید عاقل آنست که سه کار بکند از دنیا دست بدارد
پیش از آنک دنیا دست از وی بدارد و کور را عمارت کند پیش از آنک بکور رسد و خدای
تعالی را خشنود کند پیش از آنک ویرا بیند و کفت شومی دنیا بدان درجه است که بنده
را آرزوی آن از خدای عز و جل مشغول کند بکر بن عبد الله کوید هر که خواهد که
خود را بدنیا از دنیا مشغول کند چون کسی بود که آتش فرو کشد و دوخ خشک بروی

می انداز و علی رضی الله گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی
و بوییدنی و برنشستنی و نکاح کردن شریفترین خوردنیها عسل است و آن افکندهٔ مگسی
است و شریفترین آشامیدنیها آب است و همه جهان در آن برابراند و شریفترین
پوشیدنیها حریر است و آن فی کرمی است و شریفترین بوییدنیها مشک است و آن خون
آهوی است و شریفترین برنشستنی اسب است و همه مردان را بر پشت وی کشند
و عظیمترین شهوت زنان است و حاصل آن مبالی است که بمبالی رسد و زن از
خویشتن آنچه نیکوتر است می آراید و تو آنچه از وی زشتتر است می طلبی عمر عبد العزیز
گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده اند که اگر بدان ایمان ندارید کافری و اگر
بدان ایمان داری و آسان فرا گرفته احمقی که شما را برای جاوید آفریده اند لیکن از سرای
بسرای خواهند برد پیدا کردن حقیقت دنیا که مذموم است بدانکه ازین فصل در عنوان
معرفت دنیا بگفته ایم و اینجا این مقدار بباید دانست که آن چیست که برای خدای تعالی است
که آن مذموم نیست و آنچه بیرون ویست ملعونست که دوستی دنیا سر همه گناهان است
پس بدانکه هرچه در دنیا است سه قسم است یک قسم آنست که ظاهر و باطن وی از دنیا ست
و نتواند بود که از برای خدای تعالی بود و آن جمله معصیتها است که بنیت و قصد خدایرا
نشود و تنعم در مباحات ازین جمله بود که آن محض دنیا بود و تخم بطر و غفلت است و مایهٔ
همه معصیتها قسم دوم آنست که بصورت خدایرا است و لیکن ممکن بود که بنیت از جملهٔ دنیا
گردد و آن سه است ذکر و فکر و مخالفت شهوت که این سه اگر سبب آخرت و دوستی
خدای تعالی بود اگرچه در دنیا ست این خدایرا است و اگر غرض از فکر طلب علم آنست
تا بدان جاه و قبول و مال حاصل شود و غرض از ذکر آنست که مردمان بچشم پارسایی بوی
بنگرند و غرض ازذکر آنست که از دست بداشتن دنیا و شهوات از آنست که تا بچشم
زاهدی بوی نگرند این از دنیا ست و مذموم و ملعون است اگرچه بصورت خدا نماند

که خدا براست قسم سیم انک بضرورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن کردد که بنیت
خدا برا شود و از دنیا بود چون طعام خوردن که قصد بران قوت عبادت بود و نکاح
کردن چون قصد بدان فرزند بود و اندک مالی طلب کردن که قصد بدان فراغت
طاعت بود و بی نیازی از روی خلق رسول صلی الله علیه وسلم کفت هرکه دنیا طلب
کند برای لاف وتفاخر خدای را بیند بر خویشتن بخشم و اکر برای آن کند تا خود را
وعیال خود را از روی خلق بی نیاز دارد روز قیامت روی وی چون ماه
شب چارده بود پس دنیا آنست که حظ نفس است در حال که آخرت را بدان حاجت نیست
وهرچه آخرت را بدان حاجت است چون برای آخرت را بود نه از دنیاست همچنانک
علف ستور در راه حج وهرچه دنیاست خدای عز وجل آنرا هوا کفته است که وَنَهَی
النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوی ویکجای دیکر در پنج چیز جمع کرد وکفت
اِنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِیْنَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَتَکَاثُرٌ فِی الْاَمْوَالِ وَ
الْاَوْلَادِ کفت دنیا همه پنج چیز است بازی ونشاط شهوتها وآراستن خویشتن و
بیشی جستن در مال وفرزند وفخر کردن بر یکدیکر وجنک ونبرد کردن وآن چیزها
که این پنج در وی است بسته است در یک آیه جمع کرد وکفت زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ
الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَآءِ الایة کفت در دل خلق دوستی این چیزها بیاراسته است زن و
فرزند وزر وسیم واسب وضیایع وانعام یعنی کاو وکوسفند واشتر که هر سه را انعام
کویند ذٰلِکَ مَتَاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا اینست برخورداری خلق در دنیا پس بدانکه هرچه
ازین جمله برای فراغت کار آخرتست هم آخرت است وهرچه زیادت کفایه است برای
تنعم نه برای آخرتست بلکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت است در طعام
وجامه ومسکن بدان مقدار که حاجت است ووراء این زیادت وتجمل است وآن
آخر ندارد وهرکه بضرورت اختصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف

است

است یکی آنست که بضرورت نزدیکتر است و یکی آنست که بشبع نزدیکتر است و میان این
هر دو درجه درجه است که بگمان توان دانست و باشد که زیادتی که بدان حاجت نبود
بر حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان اهل حرم را بدین سبب بوده
است که بر قدر ضرورت اختصار کرده اند و امام و مقتدا درین اویس قرنی است
که چنان تنگ فرا گرفته بود کار دنیا بر خویشتن که قوم وی بنداشتی که وی دیوانه است
بیک سال و دو سال بودی که روی وی ندیدندی وقت سحر بیرون رفتی و پس از نماز
خفتن باز آمدی و طعام وی خرما استه بودی که برچیدی و بفروختی و بدان خرما
خریدی چندانک افطار کردی و خرقه وی خرقها بودی که از مزبلها برچیدی و بشستی
و کودکان سنگ بر وی همی انداختندی که دیوانه است همی گفتی سنگ خرد زنید تا
پای شکسته نشود و از طهارت و نماز باز ماند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم
هرگز ویرا نادیده بر وی ثنای بسیار گفته بود و عمر را وصیت کرده بود در حق وی چون
جمع ۴ عمر اهل عراق را یافت بر منبر بود گفت یا مردمان هر که عراقی است برخیزند برخواستند
گفت هر که نه از کوفه است بنشینید همه بنشستند یک مرد بماند گفت تو از قرنی گفت
آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم وی حقیرتر از آنست که تو از وی سخن گویی
در میان ما هیچ کس نیست احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وی عمر چون
این سخن بشنید بگریست گفت ویرا از آن طلب میکنم که از رسول صلی الله علیه و سلم شنودم
که بعدد مردمان ربیعه و مضر بشفاعت وی در بهشت شوند و این دو قبیله
بودند که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری پس هرم بن حیان گفت چون این شنیدم
بکوفه شدم و ویرا طلب کردم تا ویرا بر کنار فرات یافتم وضو می ساخت و جامه می شست
ویرا باز دانستم که صفت وی شنوده بودم سلام کردم جواب داد و در من نگریست
خواستم که دست وی بگیرم فرا نداد گفتم رحمک الله یا اویس غفر لک چگونه گریستن بر من افتاد

از دوستی ورحم که آمد مرا بروی از ضعف وی او نیز بگریست گفت حیاك الله یا هرم بن حیان
چگونه با برادر که راه نمود ترا بمن گفتم نام من و پدرم چگونه دانستی و مرا چه شناختی هر
گز نادیده گفت نَبَّأَنِیَ الْعَلِیمُ الْخَبِیرُ آنک هیچ چیز از علم وخبر وی بیرون نیست مرا خبر
داد و روح من روح ترا بشناخت و روح مومنان یکدیگر را شناسند اگرچه ندیده
باشند گفتم مرا خبری روایت کن از رسول گفت من وی را درنیافته ام وخبر وی از دیگران
شنیده ام و نمیخواهم که راه روایت حدیث برخود گشاده کنم ونخواهم که محدث ومفتی
ومذکر باشم مرا خود مشغلی هست که بدین کارها نپردازم گفتم آیتی برمن خوان تا از تو بشنوم
ومرا دعایی کن و وصیتی فرمای تا بدان کار کنم که من ترا صعب دوست دارم برای خدای
عزوجل پس دست من بگرفت وبکنار فرات برد وگفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
وبگریست آنگاه گفت چنین میگوید خداوند من وراسترین وحق ترین سخنی سخن وی است
وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا لَاعِبِینَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰکِنَّ
أَکْثَرَهُمْ لَا یَعْلَمُونَ تا اینجا که إِنَّهُ هُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ برخواند آنگاه یک بانگ کرد که پنداشتم
از هوش بشد وگفت یا ابن حیان پدرت حیان بمرد ونزدیکست تا که تو نیز بمیری یا به بهشت
روی یا بدوزخ آدم وحوا و نوح وخلیل بمردند موسی کلیم خدای بمرد داود خلیفه
خدای بمرد محمد حبیب خدای بمرد ابی بکر خلیفه وی بمرد عمر برادرم بمرد دوستم
بمرد واعمراه واعمراه گفتم رحمك الله عمر نمرده است گفت حق تعالی مرا خبر داد از مرگ
وی این ساعت ومن وتو از جمله مردگانیم صلوات فرستاد ودعایی سبک بکرد وگفت
وصیت آنست که کتاب خدای تعالی وراه صلاح فرا پیش گیری ویک ساعت از یاد کرد
مرگ غافل مباش وچون با قوم خود رسی ایشانرا پند ده ونصیحت از خلق خدای باز
مگیر ویک قدم پای از موافقت امت باز مگیر که آنگاه در دوزخ افتی وبی دین
شوی وندانی ومرا بدعا یاد دار که من نیز ترا بدعا یاد دارم وتو ازین جانب تا من

از آن دیگر جانب بروم خواستم تا یک ساعت با وی بروم نگذاشت و بگریست و مرا بگریستن
آورد آنگاه از قفای وی می نگریستم تا بکوی در شد و نیز پس از آن خبر وی نیافتم پس
کسانی که آفت دنیا دریافته اند و شناخته سیرت ایشان چنین بوده و راه انبیا و اولیا
اینست و خداوندان حزم ایشانند اگر بدین درجه نرسی کمتر از آن نبود که بر قدر
حاجت اختصار کنی و بیک راه طریق تنعم پیش نگیری تا در خطری عظیم نیفتی این
مقدار کفایت بود از حکم دنیا باقی در عنوان گفته ایم **اصل ششم**
علاج بخل و حرص بدانکه شاخهاء دنیا بسیار است و یکی از شاخهای وی مال و نعمت
است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر بسیار دارد اما فتنهٔ مال عظیم است
و عظیمترین فتنهٔ فتنهٔ ویست و حق تعالی وی را عقبه خوانده است فَلَا اقْتَحَمَ
الْعَقَبَةَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكُّ رَقَبَةٍ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ و هیچ
عقبه ازین عظیمتر نیست از آنکه از وی چاره نیست که وی نیز با آنکه قضاء شهوتهاست
نیز سبب زاد آخرتست و از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و آن عین مال است
و بمال بدست توان آورد پس در نایافت وی صبر نیست و در یافت وی سلامت
نیست اگر نباشد درویشی باشد که از وی بیم کفر است و اگر باشد توانگری بود که در
خطر بطر است و درویشی دو حال است یکی حرص و یکی قناعت و قناعت ستوده
است و حرص را دو سبب است یکی طمع بمردمان و دیگر کسب بدست خویش و کسب
بدست خویش ستوده است و توانگر را نیز دو حال است یکی بخل و امساک و دیگر
سخاوت و دهنده را دو حال است یکی اسراف دیگر اقتصاد و ازین هر دو حالت
یکی مذموم است و با آن دیگر آمیخته و شناختن این همه مهم است و در جمله مال از فایده
و آفت خالی نیست و فریضه است هر دو را بشناختن تا از آفت وی حذر کند و طلب
وی بقدر فایدهٔ وی کند پیدا کردن کراهیت دوستی مال خدای عز و جل میگوید

لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ

هرکه مال و فرزند ویرا از ذکر خدای تعالی مشغول کرداند وی از جملهٔ خاسرانست

و زیانکاران رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی مال وجاه نفاق را در دل چنان

رویاند که آب تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفند آن تباهی نکنند که

دوستی مال وجاه در دل مرد مسلمان کند گفتند یا رسول الله بدترین امت که اند

گفت توانگران و گفت پس از من قومی بدید آیند که طعامهای خوش گوناگون خورند و

جامهای نیکو لون پوشند و زنان نیکو روی و اسبان گران مایه می دارند شکم ایشان

باندک سیر نشود و ببسیاری نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد دنیا را

بخدایی گرفته باشند هرچه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم که هر که

ایشانرا دریابد از فرزندان فرزندان شما که بر ایشان سلام نکنند و بیماران ایشانرا

نپرسند و از پی جنازهٔ ایشان فرا نشوند و بزرگان ایشانرا حرمت ندارند که هر که

کند یاور باشد در ویران کردن مسلمانی و گفت دنیا را با اهل دنیا گذارید که هر که

از وی چیزی فرا گرفت بیش از کفایت خویش در هلاک خود است و نمی داند و گفت

همیشه آدمی می گوید مال من و مال من چیست ترا از مال تو جز آنک بخوری و صدقه

دهی و بپوشی و بخشی وجاوید بگذاری یکی رسول الله صلی الله علیه وسلم را گفت چه سبب

است که هیچ گونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست

یعنی صدقه بده که دل مرد با مال بهم بود اگر اینجا بود خواهد که زنده باشد و اگر

بفرستد خواهد که برود و گفت دوستان آدمی سه اند یکی با وی وفا کند تا بمرگ

و یکی تا لب گور و یکی تا قیامت آنک تا مرگ پیش وفا ندارد مالست و آنک تا لب گور

اهل و قرابت است و آنک تا قیامت کردار وی است و گفت چون آدمی بمیرد مردمان

گویند چه باز گذاشت فرشتگان گویند که از پیش چه فرستاد و گفت ضیاع مسازید

که کر

که انکه دنیا را دوست دارید حواریان فرا عیسی گفتند تو بر آب می توانی رفت و ما نمی توانیم
سبب چیست گفت قدر سیم و زر نزدیک شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزدیک من
با خاک برابرست اما یکی ابوذر دارا بر نجاید گفت با رخدا یا تن درست و مال بسیار
و عمر دراز تن ارزانی دار و این بترین دعاها داست که هر کرا این داد ند لابد بطر
و غفلت وی را از آخرت مشغول کند و هلاک شود علی رضی الله عنه درمی بر کف نهاد
و گفت تو آنی که تا از دست من بیرون نشوی هیچ سود نکنی مرا و حسن بصری گوید
بخدای که هیچ کس سیم و زر عزیز نداشت که خدای تعالی وی را خوار و ذلیل نکرد و در اثر
است که اول درم و دینار که بردند ابلیس انرا بر گرفت و بوسه داد و بچشم مالید و
گفت هر که ترا دوست دارد بنده منست حقا یحیی معاذ گوید دینار و درم کزدم است
دست بوی مبر تا که افسون نیاموزی اگر نه زهر وی ترا هلاک کند گفتند افسون
وی چیست گفت انکه دخل از حلال بود و خرج بحق مسلم ابن عبد الملک نزدیک عمر عبد
العزیز شد وقت وفات وی گفت یا امیر المومنین کاری کردی که هیچ کس نکرده سیزده
فرزند داری و ایشانرا یک درم باز نگذاشتی گفت هیچ ملک ایشانرا فرا دیگری ندادم
و ملک دیگران بدیشان ندادم و فرزند من یا شایسته و مطیع بود یا ناشایسته
انکه شایسته و مطیع خدای عز و جل بود حق عز و جل وی را کفایت است و انکه
ناشایسته باشد بهر صفت که بود باک ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت
گفتند برای فرزندان بگذار گفت نه این مال برای خویش بفرستم نزد خدای تعالی
و خدای را بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا نیکو دارد یحیی بن معاذ گوید مال
دار را بوقت مرگ دو معصیت بود که هیچ کس را آن نیست انکه مال وی همه
فرا ستانند و وی را هم بگیرند و بپرسند و عذاب کنند **فصل** بدانک
هر چند مال نکوهیده است بوجهی از وجوه نیز ستوده است که در وی هم خیرست

وهم شر و خدای تعالی ویرا در قرآن خیر خوانده و گفته إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ الآیه
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نیک خیر است مال شایسته مرد شایسته را و گفت
کاد الفقر ان یکون کفرا بیم آنست که بکفر افکند درویشی و سبب آنست
که چون کسی خود را درمانده و حاجتمند یک نان می بیند و در آن حال جان می کند
و فرزندان و اهل خود را رنجور می بیند و در دنیا نعمتها بسیار می بیند شیطان
با وی گوید این چه عدل است و انصاف که از خدای می بینی و این چه قسمت نا
هموارست که کرده است فاسقی را و ظالمی را چندان مال داده که نداند که چه دارد
و بیچارهٔ را از گرسنگی هلاک می کند و یک درم نه دهد اگر حاجت تو نمی داند خود در
علم خلل است و اگر می داند و نمی تواند در قدرت خلل است و اگر برای آن نمی
دهد تا در آخرت ثواب دهد بی رنج و گرسنگی ثواب نتواند داد و اگر خود نمی داند
خود قدرت بکمال نیست اما با این جمله اعتقاد کردن که وی کریم و جواد و رحیم
است و خزانهٔ وی پر نعمت و همه عالم را در رنج می دارد و نمی دهد این دشوار بود
و شیطان جای وسوسه یابد و مسئله قدر که سر آن بر جمله پوشیده است فرا پیش
داشتن گیرد تا باشد که این خشم بر وی غالب شود فلک و روزگار را دشنام می
دهد و می گوید فلک خرف شده است و روزگار نگونسار شده است دهر دون
نعمت همه بنامستحقان می دهد و ناکسان را می نوازد و اگر با وی گویند این
فلک و روزگار مسخرست در قدرت خدای تعالی اگر گوید نیست کافر گردد و
اگر گوید هست پس جفا خدای را گفته باشد و این نیز کفر بود و بدین گفت رسول
صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدهر فانّ الدهر دهر را جفا مگوی که آن بحضرت الله هو صح
خدای تعالی باز گردد یعنی آنرا که شما دهر نام کنید و حواله گاه کارها دانید آن
قدرت خدای تعالی است پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان وی

چنان

چنان غالب باشد که از خدای تعالی بدرویشی راضی بود و داند که خیر وی در آنست
که درویش بود و چون بیشتر بدین صفت نباشد اولیتر آن بود که قدر کفایتی دارد
پس مال بدین سبب محمود است از وجهی وجه دیگر آنکه مقصود همه بزرگان سعادت
آخرتست و رسیدن بدان ممکن نیست الا بسه نوع نعمت یکی در نفس است چون علم
و خوی نیکو و یکی در تن و آن تن درستی و سلامت است و یکی بیرون تن و آن از
دنیا قدر کفایت است و خسیس این نعمت است که بیرون تن است و آن مال است و خسیس
ترین مالها زر و سیم است که در وی هیچ منفعت نیست که آن برای نان و جامه است
و نان و جامه برای تن است و تن برای کالبد حواس و حواس برای دام عقل و عقل برای
آنکه چراغ و نور دلست و نور دل برای آن تا فرا حضرت الهیت بیند و معرفت حاصل
کند و معرفت خدای تعالی تخم سعادتست و غایت و مقصود همه خدای تعالی است اول
ویست و آخر ویست و این همه راه ویست از وی هر که این بدانست از مال دنیا آن مقدار
فرا گیرد که اندرین راه بکار آید و باقی زهر قاتلست انگاه این مقدار مال شایسته بود
مرد شایسته را محمود بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که یا رب قوت
آل محمد قدر کفایت کن که هر چه بیش از قدر کفایت است از وی هلاک آید و هر چه کم بوی ح
از قدر کفایت است از وی بوی کفر آید و آن نیز سبب هلاک بود پس هر که این بدانست
هرگز مال را دوست ندارد که هرگز چیزی را پس هر که مال را دوست دارد در نفس خویش
منکوس و معکوس است و حقیقت وی نشناخته و برای این گفت رسول صلی الله علیه
و سلم تعس عبد الدینار تعس عبد الدراهم نگونسار است بنده دینار و درم چه هر
که در بند چیزی بود آن چیز خداوند وی بود و برای این گفت ابرهیم خلیل علیه السلام این ح
وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنَامَ گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه
دار بزرگان گفتند بدین بت زر و سیم خواست که بت همه خلق است که روی بوی آورده

اندر چه منصب پیغمبران بزرک‌تر ازانست که از بت برستیدن ترسند پیدا کردن فواید و
آفات مال بشرح و تفصیل بدانک مال همچون مارست که دروی هم زهرست و هم تریاق
تا زهر و تریاق از هم جدا نکنیم شر وی و علم وی اشکارا نشود پس فواید و آفات
وی را یک یک بتفصیل بکوییم اما فایدهاء مال بدانک مال دو قسم است یکی دنیایی و آنرا
بشرح حاجت نیست همه کس شناسد و دیکر دینی و این سه نوع است اول آنست
که بر خویشتن نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما عبادت جون حج و غزا که مال
بر خویشتن بکار برد عین عبادت بود اما آنچه در ساز عبادت بود نان و جامه و قدر
کفایه که بدان قوت همه طاعتها و فراغت همه عبادتها حاصل شود و هرچه جز بدان
بعبادت نتوان رسید آن نیز از عین عبادت بود و از فواید دینی بود از جملهٔ دنیا
نباشد که هر که را قدر کفایه نبود همه تن و دل بطلب کفایت مشغول بود و ازان عبادت
که لباب ذکر و فکرست باز ماند جون برای فراغت طاعت بود عین طاعت باشد
و این بنیت و اندیشه بکردد تا قبلهٔ دل چه بود اکر فراغت ورزیدن راه آخرت
بود قدر کفایت زاد آخرت بود شیخ ابو القاسم کرکانی را ضیاعی بود حلال که
ازان کفایت وی در آمدی یک روز غله آورده بودند از خواجه علی فارمدی
شنیدم که ازان یک کف برکرفت و کفت این با توکل متوکلان روزکار برابر کنم
و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبت دل مشغول باشد که داند که فراغت از کفایت
چه مدد دارد رفتن راه را نوع دوم انک بمردمان دهد و این چهار قسم است اول
صدقه بود و ثواب آن و برکت دعاء درویشان و همت ایشان و اثر خشنودی
ایشان در دین و دنیا بزرک بود و کسی که مال ندارد ازین عاجز بود قسم دوم مروت
بود که میزبانی کند با برادران اکرچه توانکر باشند نیکویی کند و هدیه دهد و
مواسا کند و بجوانمردمان قیام نماید و رسمهاء نیک بجای آورد هرچند با توانکران

کند

کند نیز محمود بود و صفت سخا بدین حاصل آید و سخا بزرگترین اخلاق است چنانک
ملح آن بباید قسم سیم انک عرض خویش بدان نگاه دارد چنانک بشاعر و مسخره
و عوان و مطمع دهد و کسانی که بروی طمع می دارند که اگر ندهد زفان بروی
دراز کنند و غیبت و فحش گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
عرض خود را بدان از زفان بدان نگاه دارند آن صدقه بود که راه غیبت و
فحش بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بدان از خویشتن باز داشته بود
که اگر نکند باشد که نیز در مکافات آید و بعداوت دراز کشد و این نیز جز بمال
نتوان کرد قسم چهارم انک بکسانی دهد که خدمت وی کنند که اگر کسی همه کارها
بدست خود کند چون شستن و رفتن و پختن و خریدن و فروختن و غیر آن
همه روزگار در سر آن شود و فرض عین هر کسی آنست که دیگری را بدان قیام نتواند
کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت را بدان راه است روزگار بدان بردن
دریغ بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و سفر آخرت دراز و زاد وی بسیار باید هر
نفسی غنیمتی بزرگ بود بهیچ کار که از ان گزیر است مشغول نباید بود و این نیز
جز بمال راست نیاید که در وجه خدمت کار آن کند تا آن رنجها از وی باز دارند
هر چند کارها بدست خویش کردن ثواب بود ولیکن این کار کسی بود که ذکر حج
وی آن باشد که طاعت وی تن باشد نه بدل اما کسی که اهل معامله دل بود
بطریق علم کار وی باید که دیگری کند تا سبب آن خدمت طاعت خادم بود
و فراغت وی بود بکاری که عزیزتر باشد از ان افعال که بتن کنند نوع
سیم آن بود که معین ندهد لیکن خیرات عام کند چون رباط و مسجد و حوض
و بیمارستان و وقف بر درویشان و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگاری
دراز بماند و برکات و دعاء آن از پس مرگ می رسد و این نیز جز بمال نتوان کرد

اینست فواید مال در دین اما در دنیا فایدهاء وی پوشیده نیست که بدان عزیز
ومکرم بود وخلق بوی حاجتمند بوند ودوستان وبرادران بسیار بدست تواند
آورد ودر دل همگنان محبوب بود وبچشم حقارت بوی ننگرند واما آفات
مال نیز بعضی دنیاوی وبعضی دینی اما دینی سه نوع است نوع اول آنک راه معصیت
وفسق بروی آسان کند وشهوات متقاضی معاصی است وعجز از اسباب عصمت است
که چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک گردد واگر صبر کند در محنت
افتد که صبر با قدرت دشوارتر بود نوع دوم آنک اگر مرد در دین قوی بود و
از معصیت خود را نگاه دارد از تنعم در مباحات خود را نگاه نتواند داشت
وکرا قدرت آن بود که با قدرت ورخصت نان جوین خورد وجامه درشت
پوشد چنانک سلیمان علیه السلام می کرد در مملکت خویش وچون در تنعم افتد
تن بران راست بنشیند تا ازان صبر نتواند کرد ودنیا بهشت وی گردد ومرگ
را کاره شود وهمیشه اسباب تنعم آن حلال بدست نتواند آورد از اسباب
شبهات بدست گیرد وبی قوت سلاطین اسباب نگاه نتواند داشت در مداهنت آوردن هم
وریا افتد ونفاق ودروغ وخدمت وحرمت ایشان وچون بدیشان نزدیک
شود در خطر قصد وکراهیت ایشان بود وچون مقرب شود ویرا حسد کنند
ودشمنان پدیدار آیند که قصد کنند وبرنجانند تن وباشد که وی نیز در مکافات
آید وعداوت برخیزد ومناقشه ومحاسبه پدید آید واین اخلاق تخم همه معصیتهاست
که ازین دروغ وغیبت وبدخواستن خلق ومشغولی دل وحسد وجمله معاصی دل
وزفان پدید آید ومعنی آنک دوستی دنیا سر همه گناهان است اینست که این
همه شاخها وفروع ویست واین نه یک آفت است ونه ده ونه صد ونه هزار
که خود در عدد نیاید بلکه این هاویه است که بن ندارد همچون هاویه دوزخ

که برای این قوم آفریده اند نوع سیم وازین هیچ کس نجهد الا من عصمه الله اگر
معصیت نکند وتنعم نکند واز شبهات دور باشد وراه ورع بحقیقت نگاه
دارد تا از حلال ستاند وبحق نهد آخر دل بنگاه داشتن وضبط آن مشغول
باشد وآن دل مشغولی ویرا از ذکر خدای تعالی وفکر در جلال وعظمت
وی باز دارد چه سر ولباب همه عبادتها آنست که ذکر خدای تعالی بروی
غالب شود چنانک انس بوی تمام شود وبدان از هرچه جز ویست مستغنی شود
واین دلی فارغ خواهد که بهیچ چیز دیگر مشغول نبود ومالدار اگر ضیع دارد
بیشتر اوقات در اندیشه عمارت وخصومت شرکا وگزاردن خراج ومحاسبت
برزیگران وجانب ایشان ومداهنت حکام ورسس بود واگر تجارت دارد
خصومت همبازان وتقصیر ایشان وتدبیر سفر ومعاملتی طلب کردن که در آن
سود بیشتر بود مشغول باشد واگر گوسفند دارد همچنین وهیچکس بی مشغله
تر از آن نبود که مثل گنجی دارد در زیر زمین وبقدر حاجت خرج میکند همیشه
بنگاه داشتن آن وبیم آنک که کسی ببرد وطمع کند وبداند مشغول بود ووادیها
واندیشها را اهل دنیا را نهایت نبود وهرکه خواهد که با دنیا باشد وفارغ بود
همچون کسی بود که خواهد که در آب شود وتر نشود اینست فواید وآفات مال
چون بزرگان دین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت ازوی تریاق
است وزیادت از آن زهر قاتلست رسول صلی الله علیه وسلم اهل بیت خود را
قدر کفایت خواست وگفت هرکه از کفایت خویش زیادت فراگیرد هلاک خویش
میگیرد ونمی داند اما یک ره برانداختن تا هیچ نماند ومحتاج گردد ودر دل
مشغولی ماند این نیز مکروه بود در شرع چنانک رسول را گفتند ولا تبسطها
کل البسط فتقعد ملوما محسورا پیدا کردن آفت طمع وحرص وفایده قناعت

بدانک طمع از جمله اخلاق مذموم است وبیرون از مذلت که در حال نقد باشد وآن خجلت
که باخر کار باشد چون طمع بر نیاید بسی اخلاق بد دیگر از وی تولد کند که هر که بکسی
طمع کرد باوی مداهنت کند ونفاق ورزد وعبادت بریا کند وبر استخفاف وی
صبر کند وبر باطل وی مسامحت کند وادمی را حریص آفریده اند که بدانک دارد هرگز
قناعت نکند وجز بقناعت از حرص وطمع نرهد رسول صلی الله علیه وسلم
گفت اگر آدمی را دو وادی پر زر بود وادی دیگر خواهد ودرون آدمی را جز
خاک پر نکرداند وهر که توبه کند خدای تعالی ویرا توبه دهد وگفت همیشه
ازادمی چیزی کم میگردد مگر دو چیز امید زندگانی ودوستی مال وگفت خنک
کسی که راه اسلام بوی نمودند وقدر کفایت بوی دادند وبدان قناعت کرد وگفت
روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا انگاه که روزی وی بتمامی
بوی نرسد از خدای بترسید وطلب دنیا باهستگی ونیکوئی کنید یعنی مبالغه مکنید
وحرص از حد مبرید وگفت از شبهتها حذر کنید تا عابدترین خلق باشید
وبدانچه دارید قناعت کنید تا شاکرترین خلق باشید وخلق را آن پسندید
که خود را پسندید تا مومن باشید عوف ابن مالک اشجعی گوید نزدیک رسول
بودیم هفت یا هشت تن گفت بیعت کنی با رسول خدای وخدایرا پرستی وپنج
صبح را نگه داری وهرچه فرمایند بسمع وطاعت بشنوی ویک سخن آهسته
بگفت که از هیچ کس سوال مکنید وگفت این قوم چنان بودندی که اگر تازیانه
از دست ایشان بیفتادی بکسی نگفتی که فرا دست من ده موسی علیه السلام گفت
یا رب از بندگان تو که توانگرتر گفت انک قناعت کند بدانچه دهم گفت که
عادلتر گفت انک از خویشتن انصاف بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب
می زدی ومی خوردی ومیگفتی هر که بدین قناعت کند از همه خلق بی نیاز بود ابن

مسعود

مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که یا پسر آدم اندکی که ترا کفایت کند
بهتر از بسیاری که ازان بطر و غفلت خیزد شمیط ابن عجلان گوید همه شکم تو
بدست در بدستی بیش نیست چرا باید که ترا بدوزخ برد در خبرست که خدای
تعالی میگوید یا بن آدم اگر همه دنیا بتو دهم نصیب تو جز قوت تو نباشد
چون قوت تو بتو دهم و مشغله و حساب آن بدیگران دهم چه نیکویی بود بیش
ازین که با تو کرده باشم یکی از حکما گوید هیچ کس را اندوه درازتر از حسود نبود و هیچ
کس سبکبارتر ازان نبود که ترک دنیا کند و هیچکس را پشیمانی بیشتر از عالم بدکردار
نبود شعبی گوید یکی صعوه بگرفت گفت چه خواهی از من و از خوردن من چه
آید لیکن سه سخن بیاموزم ترا که آن بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست
تو بگویم و یکی آن وقت گویم که رها کنی تا بر درخت بنشینم سیم چون از سر
درخت بر سر کوه برم بگویم گفت بگوی اول گفت هرچه از دست شد بران
حسرت مخور رها کرد چون بر درخت نشست گفت سخن محال هرگز باور مکن
و بر سر کوه نشست گفت ای بدبخت مرا چرا نکشتی که در درون من دو مروارید است
هر یکی بیست مثقال و تو بدان توانگر شدی که هرگز درویش نشدی انگشت
بدندان گرفت که دریغ افسوس اکنون سیم سخن بگوی گفت تو آن دو سخن
هم در زمان فراموش کردی سیم چه کنی ترا گفتم بر گذشته افسوس مخور و
محال باور مکن گوشت و استخوان و بال من همه دو مثقال نبود در درون
من مروارید بیست مثقال از کجا باشد این بگفت و برفت این مثال بران
گفته آمد تا معلوم شود که هرکجا طمع پدید آمد آدمی همه محالات باور کند
ابن سماک گوید که طمع رسنی است در گردنت و بندی بر پایت بیفکن تا برهی
پدید کردن علاج حرص و طمع بدانک داروی وی معجونی است از شیرینی

علم و طلخی صبر و دشواری عمل و داروی همه بیماریها دل ازین اخلاط باشد
وحاصل این علاج پنج چیز است علاج اول عمل است و آن آنست که خرج خویش
باندک آورد و بجامهٔ درشت و نان تهی کفایت کند و نان خورش گاه گاه کند این
بی طمع درین حرص آسان بدست آید اما چون تجمل کند و نفقه بسیار کند قناعت
نتواند کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت ما عال من اقتصد گفت هر که
خرج بنوادر کند هرگز درویش نشود و گفت سه چیز است که نجات خلق در آنست
ترسیدن از خدای در سر و علانیه و خرج کردن بنوادر در درویشی و توانگری
و انصاف دادن در خشم و خشنودی یکی ابو درداء را دید که استه خرما برمی
چید و میگفت رفق در معیشت از فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه
خرج م و سلم گفت هر که خرج بنوادر کند خدای تعالی وی را بی نیاز دارد و هر که
بی نوادر کند وی را درویش دارد و هر که خدای را یاد دارد خدای تعالی وی را
دوست دارد و گفت خرج باهستگی و تدبیر یک نیمه معیشت است علاج
دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل در مستقبل نبندد که آنگاه شیطان
گوید باشد که زندگانی دراز بکشد و فردا چیزی بدست نیاید امروز
بشکرده باش در طلب و هیچ آرام مگیر و هر کجا که باشد طلب کن الشَّيْطَانُ
يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ خواهد که ترا از بیم درویشی فردا
امروز در رنج دارد بنقد و بصورت درویشان دارد و ماندگان دارد
و بر تو می خندد و باشد که فردا را در نیابی و اگر دریابی آنچه تصور میکنی
چنان نباشد و اگر باشد رنج بیش ازین نخواهد بود که امروز بنقد خویشتن
در آن افکنده و حذر ازین بدان بود که بداند که روزی سبب حرص پدید
نیاید که روزی مقدر است لا بد برسد رسول صلی الله علیه و سلم با ابن مسعود

بگذشت

بگذشت سخت اندوهگین بود گفت اندوه بسیار بر دل منه که هرچه تقدیر کرده
باشد بباشد وهر روزی تراست لابد بتو رسد وباید که بداند که روزی بنده
بیشتر از جایی بود که بیوسد حق تعالی میگوید وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ هرکه پرهیزکار باشد بود روزی وی از جایی
بود که بیوسد وسفیان میگوید پرهیزکار باش که هرگز پرهیزکار از گرسنگی
نمیرد یعنی خدای تعالی دل خلق را بر وی چنان مشفق کرداند که ناخواسته
کفایه وی بوی میبرند بوحازم گوید هرچه هست دو قسم است آنچه روزی
منست بی تعجیل من بمن رسد وآنچه روزی دیگریست بجهد اهل آسمان
وزمین بمن نرسد لیکن بی قراری در طلب چه کار می آید علاج سیم آنک بداند بس صح
که اگر طمع نکند وصبر کند ورنجور شود وهم بدین ملزم باشد ویرا بران
ثواب باشد وپسندیده بود واگر کند وصبر نکند هم رنجور شود ودر خطر
کار آخرت بود آخر رنجی با ثواب وستودگی وعز نفس اولیتر از رنجی که
با مذلت ونکوهیده وبیم عقوبت رسول صلی الله علیه وسلم گفت عز مومن
دران بود که از خلق بی نیاز بود علی رضی الله عنه گفت هرکه ترا بوی حاجت
است اسیر وی وهرکرا بتو حاجت است امیر وی وهرکه از وی بی نیاز وتو
از وی بی نیاز نظیر ومانند وی علاج چهارم آنک اندیشه کند تا این
طمع وحرص برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند خر وگاو بیش از وی
میخورند واگر برای شهوت فرج میکند خوک وخرس از وی فرا بیش بود
اندرین اگر برای تجمل وجامه نیکو میکند بسیار زنان وجهودان را از خود
درین فرا بیشتر بیند واگر طمع ببرد وباید که قناعت کند خود را هیچ
نظیر نیابد مگر انبیا واولیا آخر مانند این قوم باشند بهتر که مانند آن دیگران

علاج بخل آنک از آفت مال اندیشه کند که چون بسیار شود در دنیا در خطر
آفات بود و در آخرت بپانصد سال پس از درویشان بهشت رسد و
همیشه باید که در کسی نگرد که دون وی باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگران
ننگرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت در کسی نظر کن که دون تو است
در دنیا و ابلیس علیه اللعنه همیشه می گوید چرا قناعت میکنی که این کم همتی
است و نامردی فلان و فلان چندین مال دارند و چون پرهیز کنی گوید
چرا چندین حذر میکنی فلان عالم فلان پیر فلان امام حذر نمی کنند تو از وی
بزرگتر و داناتری و همیشه در دنیا آنرا فرا پیش تو دارد که پیش از تو دارد
و در دین آنرا فرا پیش تو دارد که از تو کم بود و سعادت عکس این بود که همیشه
در دین نظر در بزرگان کند تا خود را مقصر بیند و در دنیا در درویشان
نظر کند تا خود را توانگر بیند پیدا کردن فضل و ثواب سخاوت بدانک
هر که مال ندارد باید که حال وی قناعت باشد نه حرص و چون دارد حال
وی سخاوت بود نه بخل رسول صلی الله علیه و سلم گفت سخا درختی است
در بهشت هر که سخی بود دست در شاخ وی زده بود می برد ویرا تا بهشت
و بخل درختی است در دوزخ و شاخها وی در دنیا هر که بخیل بود دست
در شاخ وی زده بود می برد ویرا تا بدوزخ و گفت دو خلق است که آنرا
دشمن دارد بخل و خوی بد و گفت خدای عز و جل هیچ ولی نیافرید خود را
الا سخی و نیکوخوی و گفت گناه سخی فرا گذارند که هر که که عثرتی افتد
دست گیر وی خدای تعالی بود و قومی را در غزوی اسیر کردند رسول صلی
الله علیه و سلم همه را کشتن فرمود مگر یک تن را علی گفت دین یکی و گناه
یکی و خدای یکی چرا این را نکشتی گفت جبرئیل آمد و مرا خبر داد که ویرا مکش

که وی

که وی سخی است وگفت طعام فراخ دل دارو است وطعام بخیل علت وگفت سخی
نزدیک است بخدای ونزدیک بمردمان ونزدیک است بمرهٔ بهشت ودور است
از دوزخ وبخیل دور است از خدای ودور است از مردمان ودور است
از بهشت ونزدیک است بدوزخ وجاهل سخی را دوست‌تر دارد خدای تعالی
از عابد بخیل وبدترین همه علتها بخل است وگفت ابدال امّت من که بهشت
رسند نه بنماز ونه بروزه لیکن بسخاوت طبع وپاکی دل از غش ونصیحت و
شفقت بر خلق ودر خبر است که خدای تعالی گرد بموسی علیه السلام که سامری را
مکش که وی سخی است اثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج
کن که بنرسد وچون اعراض کرد خرج کن که بنماند ویکی قصهٔ بنشف بحسن بن
علی رضی الله عنهما فرا گرفت وگفت حاجت تو رواست گفتند چرا پیشتر بر
نخواندی گفت انگاه خدای تعالی مرا از ذل ایستادن وی پیش من بپرسد محمد
بن المنکدر روایت کند از امّ ذرّه خادمهٔ عایشه که گفت یکراه ابن زُبیر
دو غراره سیم صد وهشتاد هزار درم نزدیک رسول فرستاد طبق طلپید وهمه
قسمت کرد شبانگاه گفت طعام بیارید تا افطار کنیم نان بردیم وروغن زیت
که گوشت نبود عایشه گفت این همه خرج کردی اگر یک درم برای ما گوشت
خریدی چه بودی گفت اگر مرا یاد دادی بخریدمی چون معاویه بمدینه امد
حسین گفت فرا حسن که بروی سلام مکن چون معویه بیرون شد حسن گفت
مارا وام است از پس وی بشد ووام خویش بگفت اشتری باز پس مانده بود
معویه پرسید که این چیست گفتند زر است هشتاد هزار دینار بود گفت
بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام کند ابو الحسن مداینی گوید حسن وحسین
وعبدالله بن جعفر هر سه می شدند اشترزاد بگم شده بود گرسنه وتشنه فرود

آمدند نزدیک پیر زنی از عرب گفتند هیچ داری گفت دارم گوسفند که
داشت بدوشید و شیر بدیشان داد گفتند طعام داری گفت ندارم مگر
این گوسفند که بکشید و بخورید گفتند ما از قریشیم چون از سفر باز گردیم
بمدینه آی تا با تو نیکویی کنیم و برفتند چون شوهر پیرزن باز آمد خشمگین شد
و گفت گوسفند بقومی دادی که ایشانرا ندانی پس روزگاری برآمد آن پیر
زن و شوهر بمدینه افتادند از درویشی و نجاست اشتر می چیدند و می فروختند
یک روز آن پیرزن بکویی فروشد حسن رادید بردر سرای وی را باز نشناخت
بگذشت امیر المومنین حسن وی را باز گردانید گفت مرا شناسی گفت نه گفت من
آن مهمان توام فلان روز پیرزن گفت تو آنی گفت آری پس حسن بفرمود
تا هزار گوسفند خریدند و هزار دینار بوی دادند و وی را با غلامی نزدیک
حسین فرستاد گفت برادرم چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند وی
نیز هم چندان بداد و او را نزدیک عبد الله ابن جعفر فرستاد گفت ایشان
ترا چه دادند گفت دو هزار گوسفند و دو هزار دینار وی هم چندانک
هر دو داده بودند بداد و گفت اگر ابتدا بر من آمدی ایشانرا در رنج افکندی
یعنی چندان بدادی که ایشان نتوانستندی داد پیرزن برفت و چهار هزار
دینار و چهار هزار گوسفند نزدیک شوهر برد و مردی بود در عرب بسخاوت
معروف بمرد قومی از سفری آمدند گرسنه بودند بر سر گور وی فرود آمدند
و گرسنه بخفتند یکی از ایشان اشتری داشت مرده را بخواب دید که
وی را گفتی این اشتر خود را بنجیبی بمن فروشی گفت فروختم و ازوی نجیبی
نیکو مانده بود بوی فروخت مرده اشتر وی را بکشت چون از خواب بیدار
شدند اشتر را کشته دیدند دیک بر نهادند و بپختند و بخوردند چون بامداد

شتر

شد کاروانی برسید یکی از ایشان خداوند اشتر را بخواند و نام وی بگفت
و گفت دوش هیچ اشتر از مرده خریده گفت خریده‌ام امام در خواب و قصه
بگفت گفت آن عجیب اینست بگیر که من دوش پدر خود را در خواب دیدم
مرا گفت اگر تو سر منی عجیب مرا بفلان کس ده که بوی فروخته‌ام بوسعید
خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که از بهر درویشان چیزی جمع کردی
روزی درویشی را فرزندی آمد و هیچ چیز نداشت گفت نزدیک فلان روم
مگر چیزی برای من جمع کند بیامد و بمرد دید و از هر کسی سوال کرد هیچ فتوح
نرسید مر او را بسر گوری برد و بنشست و گفت خدای بر تو رحمت کناد که تو
اندوه درویشان می بردی و هر چه می بایست می دادی امروز از برای
کودکی این مرد جهد بسیار کردم هیچ فتوح پدید نیامد پس برخواست و دیناری
زر داشت بدو نیمه کرد یک نیمه بوی داد گفت وام دادم ترا تا چیزی پدید
آید فرا ستدم و کار کودک بساختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید گفت
هر چه گفتی شنیدم ولیکن ما را در جواب اجازت نیست اکنون بخانه من رو
و قومی را بگوی انجا که پیش آتش دان بکنید با نصد دینار نهاده‌ام بستان
و بدان مرد تسلیم کن محتسب بیامد و طلب کرد بیافت پیش فرزندان وی نهاد
گفت خواب مرا حکمی نیست و این زر ملک شماست برگیرید گفتند مرده سخاوت
کند و زنده بخیلی همه را نزدیک آن مرد بر جمله را نزدیک درویش آورد
درویش یک دینار برگرفت و دو نیم کرد و نیم دینار وام باز داد و آن نیم دینار
با زبر زرها افکند گفت مرا بدین حاجت نیست بدرویشان ده بوسعید
گوید ندانم که ازین همه که سخی تر بود و گفت چون بمصر رسیدم سرای آن مرده
طلب کردم نوادگان وی را دیدم بر ایشان سیمای خیر ظاهر بود این آیت یادم

آمد وَكَانَ اَبُوهُمَا صَالِحًا وعجب مدار از برکات سخاوت که پس از مرگ بماند
و بطریق جواب تعریف افند که عادت خلیل علیه السلام مهمان داری بودی
و تا اکنون در بقعه وی این برکات بمانده است ربیع ابن سلیمان روایت کند
که شافعی رضی الله عنه بمکه رسید و هزار دینار با وی بود بر در مکه خیمه بزد و آن
بر نطعی ریخت هر که ویرا سلام کردی یک کف بوی دادی تا نماز پیشین را نطع
برافشاند هیچ نمانده بود و یکره یکی رکاب وی بگرفت تا سوار شد ربیع را گفت
تا چهار دینار بوی داد و عذر خواست یک روز علی رضی الله عنه همی گریست
پرسیدند گفت هفت روز است تا هیچ مهمان در خانهٔ من نرسیده است
یکی نزدیک دوستی شد گفت چهارصد درم وام دارم چهارصد درم بوی
داد و بگریست زنش گفت چون خواستی گریست نمی بایست داد گفت از آن
می گریم که از وی غافل بودم تا ویرا بسؤال حاجت افتاد بیان کردن مذمت
بخل خدای عز و جل میگوید وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
گفت آنرا که از شح نفس نگاه داشتند برستگاری رسید و نیز گفت وَلَا تَحْسَبَنَّ
الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ
سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ الآیه گفت مپندارید که آن کسانی
که بخیلی میکنند بر آنچه خدای تعالی ایشانرا داده است آن خیر ایشانست
بلکه شر ایشانست و زود بود که هر چه بدان بخیلی کنند آنرا طوق کنند
و در گردن ایشان افکنند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید از
بخل که آن قوم که پیش از شما بودند بجل هلاک شدند و بخل ایشانرا بر آن
داشت تا خونها ریختند و حرام بحلال داشتند و گفت بخل سه چیز مهلکاتست
چون مطاع بود یعنی تو بفرمان وی کار کنی و خلاف وی نکنی و هوای باطل که از

بجان

بی آن فرا شوی وعجب مرد بخیل شتی بو سعید حذری کوید دو مرد پیش رسول
صلی الله علیه وسلم شدند وبها پشمینی خواستند بداد چون بیرون شدند شکر
کفتند پیش عمر رضی الله عنه شکر کردند عمر رضی الله عنه رسول را رضی صلی الله علیه
وسلم حکایت کرد رسول کفت فلان بیش ازین ستاند وشکر نکرد وکفت یکی از
شما بیاید وچیزی از من بالحاح بستاند و ببرد آن آتشی است که می برد عمر کفت
چون آتش است چرا بایشان دهی کفت زیرا که الحاح کنند وخدای نخواهد که بخیل
باشم وکفت شما می کویید بخیل معذورتر از ظالم چه ظلم از بخل عظیمتر است نزدیک
خدای تعالی که سوکند یاد کرده است که بعزت وعظمت خود که هیچ بخیل را در
بهشت نکذارد یک روز رسول صلی الله علیه وسلم طواف میکرد یکی را دید دست
در حلقه کعبه زده بود ومیکفت بحرمة این خانه که کناه مرا بیامرزی کفت کناه
تو چیست کفت کناه من عظیمتر از آنست که صفت توان کرد کفتم کناه تو عظیمتر
ویحک یا زمین کفت کناه من کفتم کناه تو عظیمتر یا آسمان کفت کناه من کفتم کناه تو
عظیمترست یا عرش کفت کناه من کفتم کناه تو عظیمتر یا خدای تعالی کفت خدای
تعالی کفتم پس بکوی کناه تو چیست کفت مال بسیار دارم وچون سایلی از دور
به پدید آید پندارم که آتش آمد ودر من افتاد رسول کفت دور باش از من
تا مرا نیز بآتش خود نسوزی بدان خدای که مرا براه راست فرستاد که اگر میان
رکن ومقام هزار سال نماز کنی واز آب چشم تو کیاه بروید انکاه بر بخیلی میری جای
تو جز دوزخ نبود ویحک بخل از کفرست وکفر از آتش ویحک نشنیدی که خدای
عز وجل در قرآن مجید میکوید وَمَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَلَى نَفْسِهِ وکفت هر روز
آن دو فرشته که بر هر کسی موکل اند منادی می کنند یا رب اگر مال نکاه دارد بروی
تلف کن واکر نفقه کند بروی خلف کن ابو حنیفه رضی الله عنه کفت من بخیل را

تعدیل کنم و گواهی وی نشنوم که بخل ویرا بران دارد که استقصا کند و زیادت
از حق خود بستاند یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت کرا دشمن
تر داری و کرا دوست تر داری گفت بخیل عابد را از همه کس دوست تر دارم که
جان میکند و طاعت میکند و بخل آنرا حبطه میکند هرچه وی جان بر وی برزیان
می آید و فاسق سخی را دشمن دارم که خوش همی زید و من می ترسم که خدای بسبب
سخا بر وی رحمت کند و تو به کرامت کند و هرچه جان از من برده باشد
پیدا کردن ثواب ایثار بدانک هرچند سخا نیکوست ایثار از وی عظیم
تر است که ایثار آن بود که انچه بدان محتاج بود بحاجت دیگری صرف کند
چنانچه کمال سخا آن باشد که باز انک محتاج باشد بدهد کمال بخل آن بود که
با زانک حاجت دارد از خود دریغ دارد با بیمار بود خود را علاج نکند
و در دل وی آرزوها بود منتظر می باشد تا از کس بخواهد و از مال خود نتواند
خورد و فضل ایثار عظیم است و خدای تعالی بر انصار بدین ثنا کرد انجا که گفت
وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ خَصَاصَةٌ رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
چیزی یابد که وی را آرزوی آن بود آرزوی خود را در باقی کند و بدهد
خدای تعالی ویرا بیامرزد و عایشه گفت در خانهٔ رسول هرگز سه روز
سیر نخوردیم و می توانستیم لیکن ایثار همی کردیم روزی رسول را مهمانی
رسید در حجره هیچ نبود یکی از انصار ویرا با خانهٔ خویش برد طعام اندک
داشت چراغ بکشت و طعام پیش وی نهاد و دست و دهان می جنبانید
و می نخورد تا مهمان بخورد بامداد رسول گفت عجب از ان خلق
و سخاء شما با آن مهمان و این آیت فرود آمد وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ
الایه و موسی علیه السلام گفت یارب منزلت محمد صلی الله علیه وسلم فرا من

نمای گفت طاقت آن نداری ولیکن از درجات وی یکی فرا تو نمایم چون فرا
نمود بیم آن بود که از نور و عظمت آن مدهوش شود گفت بارخدایا این بچه
یافت گفت بایثار یا موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم
که با وی حساب کنم و ثواب وی بهشت باشد هر کجا خواهد و عبد الله بن جعفر
روزی در سفر بخرماستانی فرود آمد غلامی سیاه نگاهبان بود سه قرص نان
برای وی آوردند سگی در آمد غلام یک قرص نان پیش وی انداخت وی بخورد
دیگری بوی انداخت بخورد سیم نیز بینداخت سگ بخورد و برفت عبد الله
گفت اجرهٔ تو چند است گفت این که دیدی گفت پس چرا همه فرا سگ دادی گفت
این جایگاه سگ نباشد وی از جای دور آمده باشد نخواستم که گرسنه بماند گفت
تو چه کنی گفت صبر کنم تا فردا گفت سبحان الله مرا سخاوت نام برند و این غلام از من
سخی تر فرمود تا آن غلام و خرماستان را بخریدند غلام را آزاد کرد و خرماستان
بوی بخشید پیدا کردن حد سخا و بخل که سخی که باشد و بخیل که بود بدانکه
هر کسی خود را سخی پندارد و دیگری را بخیل داند پس لابد حقیقت این بباید
شناخت که بیماری عظیم است تا نداند علاج نتوان کرد و هیچ کس نباشد که
هرچه از وی خواهند بدهد و اگر بخیل شود پس همه کس بخیل بود پس در این
سخن بسیار گفته اند لیکن بیشتری برآنند که هرچه شرع بروی حکم کرده
واجب کرد اید اگر منع کند بخیل بود و چون آسان بتواند داد بخیل بود و
این بسنده نیست نزدیک ما هر که نانا با نان بز فرستد و گوشت با قصاب
دهد بدان سبب که یک استار کم است بخیل است و هر که نفقهٔ زن و فرزند
چنان دهد که قاضی تقدیر کرده بود و در یک لقمه از ان مضایقه کند بخیل بود
و هر که نان در پیش دارد چون درویشی پدید آید پنهان کند بخیل بود که

شرع بران قدر اختصار کرده است که بخیلان طاقت دارند چنانکه گفت إِنْ
یَسْأَلْکُمُوهَا فَیُحْفِکُمْ تَبْخَلُوا وَیُخْرِجْ أَضْغَانَکُمْ پس درست آنست که بخیل آنست
که آنچه دادنی بود بندهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن فرماید
امساک بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت فرماید بباید داد و
واجب شرع معلوم است اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و بکسی
که بخیلی با وی بود بگردد پس چیزها که بعادت از توانگر زشت بود و از درویش
نبود و با اهل و عیال زشت بود و با بیگانه نبود و با دوستان زشت بود و با دیگران
نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معامله زشت نبود و از مردان
زشت و از زنان نبود پس حد این آنست که مال نگاه داشتن مقصود است
ولیکن غرض باشد که مقصودتر بود از نگاه داشت مال چون غرض مهمتر
مهمتر بود امساک بخل بود و چون نگاه داشت مهمتر بود خرج تبذیر بود
و این هر دو مذموم بود پس چون مهمان فرا رسد مروت نگاه داشتن از مال
نگاه داشتن مهمتر بود منع وی بدین عذر که من زکوة داده ام زشت بود و
بخل بود و چون همسایه گرسنه بود و او را طعام بسیار بود منع بخل بود اما
چون واجب شرع و مروت بدهد و مال بسیار بدهد باند طلب ثواب
تصدقات مهم است و نگاه داشتن مال برای نوایب روزگار هم مهم است لیکن
تقدیم این بر غرض ثواب بخل است نزدیک بزرگان و بخل نیست نزدیک عوام
چه نظر عامیان بیشتر بر دنیا مقصور بود و این بنظر هر کسی بگردد پس هر که بر واجب
شرع و مروت اختصار کند از بخل خلاصی یافت لیکن درجه سخا نگاه باید که برین
بیفزاید چندانک بیفزاید و برا در سخا درجه پدید آید و ثواب آن بیابد اگر اندک
بود اگر بسیار هر کس بر مقدار حق دو سخی آن وقت بود که دادن بر وی دشوار

نبود

نبود جون بتکلف دهد سخی نبود واکر ثنا ومکافات وشکر جشم دارد سخی
نبود جواد وسخی بحقیقت آن وقت بود که بی عوض دهد واین از آدمی محال بود
بلکه این صفت حق تعالی است لیکن جون آدمی بر ثواب آخرت ونام نیکو اختصار
کند ویرا بمجاز سخی کویند که درحال عوضی دیکر طلب نمی کند سخا در دنیا این بود
در رسول صلی الله علیه وسلم از کافران حذر میکرد علی رضی الله عنه برجامه وی
بخفت تا اکر قصد کنند خود را فدا کرده باشد حق تعالی وحی فرستاد بجبرئیل
ومیکائیل که میان شما برادری افکندم وعمر یکی دراز تر کردم وکفتم کیست که
ایثار کند هر یکی عمر دراز تر خود را خواستی جرا جنان نکردی که علی کرد ویرا
با محمد برادری دادم جان خود فدا کرد وبر وی ایثار کرد وبرجای وی بخفت هر
دو بزمین روید وویرا از دشمن نکاه دارید جبرئیل بیامد وبر سر وی بایستاد
ومیکائیل نزدیک پای وی وکفتند بخ بخ یا پسر ابوطالب که خدای تعالی بر
فرشتکان خود بتو مباهات میکند واین آیه فرود آمد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ
يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وحسین انطاکی از جمله بزرکان بود
سی واند تن بروی کرد آمدند نانی تمام نداشت الا جند داشت پاره کرد ودر
پیش همه بنهاد وجراغ برکرفتند وبنشستند وجون جراغ بیاوردند نان
همه برجای بود که یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا آن دیکر بخورد وحذیفه
عدوی کوید که روز جنک یرموک بسیار خلق شهید شدند من آب برکرفتم
وپسر عم خویش را طلب کردم جون بیافتم کفتم آب خواهی کفت خواهم بروی آب دهم
دادم یکی دیکر کفت آه اشارت کرد که نخست نزدیک وی بر انجا بردم
هشام بن العاص بود بجان دادن نزدیک شده کفتم آب بکیر دیکری کفت آه
هشام کفت بیشتر ورا ده نزدیک وی شدم جان داده نزدیک هشام آمدم

مرده بود تا نزدیک پسر عم آدم نیز از دنیا رفته بود رحمه الله علیهم اجمعین
وچنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانک آمد الا پسر حاتم وقت
جان دادن سایلی آمد وچیزی خواست هیچ نداشت مگر پیراهنی برکشید وبوی
داد وجامهٔ عاریة خواست ودران فرمان یافت اما سخاوت دین آن بود که
مال ندارد جان فدا کند در دوستی حق وهیچ عوض چشم ندارد در آخرت نیز
که دوستی حق تعالی باعث وی بود وفدا کردن خود عین عوض ولذت وی
بود چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت پیدا کردن علاج بخل
بدانک این علاج هم مرکب است از علم وعمل وتدبیر آنست که اول سبب
بخل بشناسی که هر بیماری را که سبب ندانی علاج نتوان کردن وسبب وی
دوستی شهوتهاست که بی مال بوی نتوان رسید بامید زندگانی دراز نیز
که اگر بخیل بدانستی که زندگانی وی یک روز یا یک سال بیش نمانده است
خرج بروی آسان شدی مگر که فرزند دارد که انگاه بقاء فرزند چون بقاء
خود داند وبخل وی محکمتر شود وبرای این گفت رسول صلی الله علیه
وسلم که فرزند کابن بخل وبددلی وجهالت است ووقت باشد که از
دوستی مال شهوت باطل تولد کند تا نه برای شهوت که عین مال خود
معشوق وی شود که بسیار پیر بود که داند که چندانک خواهد زیست
مال دارد ودخل وضیاع وزن وفرزندان وی را تا قیامت بسنده
بود بیرون از نقدی که دارد واگر بیمار شود خود را علاج نکند و
زکوة مال بندهد ونگاه داشتن زر در زیر زمین شهوت وی شود
بازانک داند که بمیرد ودشمنان ببرند ولکن بخل ویرا در خرج مانع
بود واین بیماری عظیم است که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب بشناختی

علاج دوستی شهوات بقناعت توان کرد باندکی وصبر بر ترک شهوات تا از مال
مستغنی شود وعلاج دوستی زندکانی بدان کند که از مرک بسیار یاد کند ودر
هم جنسان خود نکرد که غافل بودند همچون ناکاه بمردند وحسرت بردند و وی‌ح
مال دشمنان قسمت کردند وبیم درویشی فرزندان را بدان علاج کند که بداند
که انکه ایشانرا آفرید روزی ایشان با ایشان هم تقدیر کرده است اکر درویشی
تقدیر کرده بخل وی توانکر نخواهند شد ولیکن آن مال ضایع کند واکر توانکری
تقدیر کرده از جای دیکر بد بد آید ومی بیند که بسیار توانکرست که از بدر
هیچ میراث نداشته وبسیار کس میراث یافت وهمه را تلف کرد وبداند که اکر
فرزند مطیع خدای تعالی بود حق تعالی ویرا کفایت بود واکر نه درویشی مصلحت
دین ودنیاوی بود تا در فساد بکار نبرد دیکر در اخباری که آمده است در مذمت
بخل ومدح سخا تامل کند ودر حال بخیلان نظر کند که چکونه بر دلها کران باشند
وهمکنان ایشانرا دشمن کیرند ومذمت کنند همچنین بداند که وی نیز بر دل و
چشم مردمان خسیس وحقیر باشد علاجهاء علمی اینست چون اندرین تامل تمام
کند اکر بیماری مُزمِن نیست وعلاج خواهد بذیرفت رغبت خرج در وی حرکت
کند بس باید که بعمل مشغول شود وخاطر اول نکاه دارد وخرج کند ابو الحسن بوشنجی
در طهارت جای مریدی را آواز داد که بیراهن من بکیر وبدرویش ده کفت
چرا صبر نکنی تا بیرون آئی کفت ترسم که خاطری دیکر در آید در ان منع کند و
ممکن نبود که بخل بشود الا بدادن مال چنانک عاشق از عشق نرهد تا سفری
نکند که از معشوق جدا افتد علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال واکر
بحقیقت در دریای اندازد تا از عشق وی برهد اولیتر بود از انک بخل
نکاه دارد واز حیلها وعلاجهاء لطیف یکی آنست که خود را بنام نیکو فریفته کند

وگو بی‌خرج کن تا مهمان ترا سخی دانند و نیکو دانند شرهٔ ریا و جاه بر شرهٔ مال
مسلط کند تا از وی برهد چون از وی برست آنگاه ریا را علاج کند چنانک کودک
را که از شیر باز گیرند اول بچیزی سکونت دهند که آنرا دوست دارد تا در مشغولی
آن شیر فراموش کند و این طریقی نیک است در علاج اخلاق بد که صفت خبیث
را بر صفت دیگر مسلط کنند تا بقوت آن ازین برهند و این همچنان بود که چون
زنگ خون از جامه بنشود آنرا ببول بشویند و هر که بخل را بریا بیامیزد پلیدی
را بپلیدی شسته باشد ولیکن چون بریا قرار نگیرد سود کرده باشد بلکه
اگر بریا نیز قرار گیرد هم سود کرده باشد اگر بخل و رعونت ثناء نیکو هر دو از کوی
بشریت اند لیکن در کوی بشریت گلخن هست و گلشن هست بخل گلخن کوی بشریت
است و سخاوت برای نیکو گلشن کوی بشریت است و سخاوت برای ریا حرام نیست تام ج
که ریا حرام در عبادت باشد ولیکن دادن و داشتن از کوی بشریت بیرون است
و مجرد تمام آنست که بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان مال خرج بریا میکند که
خرج بریا بهتر از بخل و امساک بی ریا چنانک در گلشن بودن بهتر که در گلخن. علاج
بخل اینست که گفته آمد و دادن بتکلف و رنج تا آنگاه که طبع گردد و بعضی از شیوخ
علاج مریدان بدان کرده اند که هیچ کس را نگذاشتی که در زاویه جدا داشتندی
و دل را بران نهادی چون دیدی که دل بران نهاد وی را با زاویهٔ دیگر فرستادی
و زاویهٔ دیگر خرج کردی و بدیگری دادی و اگر دیدی که کفشی نو در پای
کردی و دل وی بدان قرار میگیرد گفتی تا فردا دیگری دادی رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود تا شراک نعلین نیکو کردند در نماز چشمش بران افتاد
گفت تا نو را بیرون کردند و کهنه را باز آوردند چون وی چنین کند
معلوم گردد که گسستن دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن از آن

مال

مال تا دست فارغ نباشد دل فارغ نبود که درویش فراخ دل بود چون مال بروی
جمع شود و لذت جمع بشناسد بخیل شود و هرچه نباشد دل از آن فارغ بود
پادشاهی را کسی قدحی فیروزه بجواهر مرصع هدیه آورد که در جهان آنرا نظیر
نبود حکیمی حاضر بود گفتند چگونه می بینی گفت می بینم که مصیبتی عظیم است
و اندوهی صعب و درویشی گفتند چرا گفت اگر بشکند مصیبتی بود که آنرا
مثل نیست و اگر بدزدند اندوه و درویشی است تا آنگاه که بدست آید اتفاق
افتاد که بشکست عظیم رنجور شد گفت قول حکیم از این سبب بود پیدا کردن
افسون مال بدانک مال چون مار است که در وی زهر و تریاق است چنانک
گفتیم هر که افسون مار نداند و دست بوی برد هلاک شود و بدین سبب است
که روایتست که کسی گوید که در صحابه کسان بودند که توانگر بودند چون عبد
الرحمن بن عوف پس در توانگری عیبی نیست و این همچنان بود که کودکی معزمی
را بیند که دست فرا ماری کند و در سله جمع می کند پندارد که از آن برمی
گیرد که نرم و رنگین است وی نیز بر گرفتن ایستد و هلاک شود و افسون
مال پنج است اول آنک بداند که مال را برای چه آفریده اند چنانک گفتیم برای
ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است و تن برای حواس و
حواس برای عقل و عقل برای دل تا بمعرفت حق تعالی آراسته شود چون این
بدانست دل در وی بقدر مقصود وی نهد و در مقصود حکمت وی نگاه
دارد دوم آنک نگاه دارد تا دخل از حرام و شبهت نبود و از جهتی که
در مروت قدح کند نبود چون رشوت گرفتن و گدایی کردن و مزد حجام
و امثال این سیم آنک مقدار او نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و
هرچه زیادت از حاجتست که نه زاد راه دین است و نه بدان حاجتست

نگاه ندارد و حق اهل حاجت شناسد و چون محتاج پدید آید آنچه زیادت از حاجت
ویست از وی باز نگیرد و اگر قوت ایثار ندارد باری در محل حاجت چهارم
آنکه خرج نگاه دارد تا جز باقتصار بکار نبرد باندک قناعت کند و بحق خرج
کند که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه از حق بود پنجم آنکه نیت درست
و نیکو کند در دخل و خرج و نگاه داشت تا آنچه بدست آورد برای فراغت
عبادت بدست آورد و آنچه دست بدارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد
و برای آنکه دل خود را از غم و اندیشهٔ وی صیانت کند تا بذکر حق تعالی پردازد
و آنچه نگاه دارد برای حاجت را نگاه دارد که مهم بود در راه دین و در فراغت
عبادت و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال وی را زیان ندارد
و نصیب وی از مال تریاق بود نه زهر و برای این گفت علی رضی الله عنه که اگر
کسی هرچه در زمین است بدست آورد و برای خدای بدست آورد وی
زاهدست اگرچه توانگرترین خلق است و اگر بترک همه بگوید و نه برای خدای
تعالی بود وی زاهد نیست پس باید که قبلهٔ همه دل عبادت و زاد آخرت بود
تا هر حرکت که کند اگرچه قضاء حاجت بود و طعام خوردن همه عبادت بود
و بر همه ثواب یابد که راه دین را بدین همه حاجت است لیکن کار نیت دارد
و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزایم نشناسند و اگر
شناسند بکار نتوانند داشت اولیتر آن بود که از مال دور باشند که اگرچه
بسیاری مال ببطر و غفلت نبرد آخر از درجات آخرت کم کند و این خسرانی
تمام بود و چون عبدالرحمن عوف فرمان یافت مال بسیار از وی باز ماند بعضی
از صحابه گفتند ما بر وی می ترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت کعب احبار گفت
که چه ترسید که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت از حلال

گذاشت

کذاشت چه بیم بود خبر با بوذر غفاری رسید بیرون آمد و خشمکین شد و استخوان
اشتر بدست کرفت و برای حسبت تا بزند وی بکریخت و پیش عثمان عفان شد و
در پس پشت وی کریخت ابوذر در رسید و کفت هان یا جهود بچه تو میکویی که
چه باک از آنچ عبد الرحمن عوف باز کذاشت و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز
با احد می شد با وی بودم کفت یا باذر کفت لبیک کفت مالداران کمتر بیان و وا
پس تریان اند اندر قیامت الا آنکس که از پس و پیش و راست و چپ مالی
اندازد و خرج میکند یا باذر نخواهم که مرا چند کوه احد زر بود و همه در راه
خدای تعالی نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من قراضه زر باز ماند رسول چنین
کفته باشد تو جهود بچه چرا این کویی دروغ کویی و دروغ زنی و هیچ کس
ویرا جواب نداد و چون یک راه کاروان اشتر عبد الرحمن از یمن باز آمد بانک
در مدینه افتاد عایشه کفت این چیست کفتند اشتران عبد الرحمن اند کفت راست
کفت رسول صلی الله علیه وسلم خبر بعبد الرحمن رسید دلش مشغول کشت وقت در
پیش عایشه شد و کفت چه فرمود رسول کفت فرمود که بهشت را بمن نمودند
بیشتر درویشانرا از اصحاب دیدم می دویدند و باسانی می شدند و هیچ توانکر را
ندیدم مکر عبد الرحمن عوف را که نمی توانست رفت بدست و پای حیلتی کرد و می
خزید تا در بهشت شد عبد الرحمن کفت این اشتران و هرچه بر ایشانست سبیل
کردم و جمله این غلامانرا آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بتوانم رفت رسول
صلی الله علیه وسلم فرا عبد الرحمن کفت بیشتر کسی که از توانکران امت من بهشت
شود تو باشی و در نتوانی شد الا بجهد و حیله و خزیدن و از بزرکان صحابه یکی
میکوید نخواهم که هر روز هزار دینار حلال کسب کنم و در راه خدای تعالی
خرج کنم اکرچه بدان از نماز و روزه و راه خدای تعالی باز نمانم کفتند چرا کفت

تا در موقف سوال مرا نگویند که از کجا آوردی و بچه خرج کردی و بدان خرج
چه خواستی و من طاقت سوال و حساب ندارم و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت مردی را بیاورند روز قیامت که مال کسب کرده باشد از حرام و بحرام خرج
کرده بدوزخ فرستند دیگری را بیارند که از حرام کسب کرده باشد و بحلال خرج
کرده بود گویند این را بدارید که باشد که در طلب این مال تقصیری کرده باشد
یا در طهارت یا در نماز یا در رکوع یا در سجود و نه بوقت و نه بشرط کرده باشد
گوید یا رب از حلال کسب کردم و بحلال خرج کردم و در هیچ فرض تقصیر نکردم
و بدان تفاخر نکردم گویند باشد که اسب و جامه تجمل داشته باشد گوید
بار خدایا در فریضه تقصیر نکردم و بدان تفاخر نکردم و بر سبیل فخر و بارنامه
نخرامیدم گویند باشد که در حق یتیمی یا درویشی یا مسکینی یا همسایه یا خویشاوندی
تقصیر کرده باشد گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و
تقصیر نکردم در فرایض پس همسایگان و قرابتان دست در وی زنند همه و
گویند بار خدایا ویرا در میان ما مال بود و ویرا از حق ما بپرس از یک یک سوال
کنند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست و شکر این نعمت بیار که بر لقمه و
نعمتی که بخوردی و بر لذتی که یافتی شکری بیار و همچنین می پرسند که چه کردی
و ازین بود است که هیچکس را از بزرگان در توانگری رغبت نکرده اند که اگر بود
حساب بود بدین صفت بلکه رسول صلی الله علیه و سلم که قدوت امت است درویشی
برای آن اختیار کرد است تا امت بشناسند که درویشی بهتر است عمران ابن حصین
گوید من با رسول صلی الله علیه و سلم گستاخ بودم یک روز گفت بیا تا بعیادت
فاطمه رویم چون بدر خانه رسیدیم در بزد و گفت السلام علیکم در آیم من و
آنک با منست گفت یا رسول الله بر همه وجود من هیچ چیز نیست مگر گلیمی کهنه اگر

بنی

بتن فرا کیرم سر برهنه ماند و بسر فرا کیرم تن برهنه ماند ازاری کهنه بروی انداخت
که بسر فرا کیرد و درسِند و کفت چکونه ای فرزند اعزیز کفت سخت بیمار و دردمند
و رنج ازان زیادت می شود که با این دردمندی و بیماری چیزی نمی یابم که بخوردم
و طاقت کرسنکی ندارم و بکریست رسول کفت جزع مکن یا فاطمه بخدای که سه
روز است که هیچ نچشیده ام و من برخدای از تو کرامی ترم اکر خواستمی بدادی و
لیکن این اختیار کردم آخرت را بر دنیا انکاه دست بر دوش وی نهاد کفت بشاد
باد ترا بخدای که تو سیدهٔ زنان اهل بهشتی کفت پس آسیه زن فرعون و مریم مادر
عیسی چه اند کفت هر یکی از ایشان سیدهٔ زنان عالم خویش اند و تو سیده زنان
عالم خویشی شما جمله در خانها باشید بقصب آراسته در وی نه بانک و نه رنج و نه
مشغله و کفت بسنده کن بپسر عم خویش را و شوهر خویش را که ترا جفت کسی کردم که
سیداست در دنیا و سیداست در آخرت و روایت کرده اند که مردی عیسی علیه
السلام را کفت میخواهم تا در صحبت تو باشم با وی بهم برفت سه نان داشتند
بر کنار جوی دو نان بخوردند عیسی بکنار جوی شد تا باز آمد نان ندید کفت
یکی برداشت کفت ندانم روان شدند آهوئی می آمد با دو بچه عیسی علیه السلام
یک بچه را آواز داد بیامد او را بکشت در حال بریان شد هر دو سیر بخوردند
کفت زنده شو بفرمان خدای تعالی زنده شد و برفت آن مرد را کفت بدان خدای
که این معجزه بتو نمود که بکوی آن نان کجا شد کفت ندانم از انجا بکذشتند بکنار
آبی رسیدند عیسی علیه السلام دست وی بکرفت هر دو بر روی آب برفتند بجای
رسیدند که ریک بسیار بود عیسی علیه السلام دست وی بکرفت بار دیکر جمع
کرد و کفت زر کرد بفرمان خدای تعالی زر کردید بسه قسم کرد کفت یک قسم
مرا و یکی ترا و یکی آنرا که نان وی دارد مرد از حرص زر مقر آمد و کفت آن نان

عیسی صلوات الله علیه کفت بحرمت آن خدای که این بتو نمود بکوی تا آن نان کجا شد
کفت ندانم از انجا برفتند ع

من دارم عیسی علیه السلام گفت هر سه قسم ترا و برفت دو مرد فرا وی رسیدند
خواستند که وی را بکشند و زر ببرند گفت مرا مکشید هر کس یک قسم برگیرم پس
گفتند یکی را فرستیم تا ما را طعام خرد یکی بشد و طعام خرید با خود گفت
افسوس باشد که زر ببرند زهر در طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند من
زر همه ببرم آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی باید داد چون باز آید
وی را بکشیم باز آمد وی را بکشتند و ایشان طعام بخوردند و بمردند و زر بماند
عیسی باز برینجا بگذشت زر انجا دید و ایشان مرده گفت ای اصحاب دنیا چنین
باشد از وی حذر کنید پس ازین حکایت معلوم شد که اگر مرد استاد و معزم
باشد هم او لیز انک گرد مال نگردد بیرون از قدر کفایت که مار افسا را عاقبت مار
کشد راه احتیاط رفتن و سلامت یافتن او لیز اصل هفتم
اندر علاج دوستی جاه و حشمت بدانک بیشتر خلق که هلاک شده اند اندر طلب
جاه و حشمت و نام نیکو و ثنا خلق شده اند و ازین سبب در منافسه و عداوت
و معصیتها بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شد راه دین بریده
شد و دل بنفاق و اخلاق بد و خیانت آلوده شد و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت دوستی جاه و مال نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را و گفت دو
گرگ گرسنه در رمهٔ آن ماهی نکنند که دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان
و فرا علی گفت خلق را دو چیز هلاک کرد فرا شدن از پی هوا و دوست داشتن
ثنا و ازین آفت خلاص کسی یابد که نام و بانگ نجوید و الخمول قناعت کند
حق تعالی گفت تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا
فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا گفت سعادت آخرت کسی را نهاده ایم که وی در دنیا
جاه نجوید و فساد نکند و رسول گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک آلوده

بشولیده

بشولیده موی و شوخگن جامه باشند که ایشانرا و زن ننهند و اگر قصد سرای امیران
کنند در نگذارند و اگر قصد نکاح کنند کس دختر بدیشان ندهد و اگر سخن گویند
کس سخن ایشان نشنود و آرزوهاء ایشان در سینها خوش همی زند اگر نور ایشان
در قیامت بر همه قسمت کنند خلق را فرا رسد و گفت بسا خاک آلود خلقان
جامه که اگر سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد بوی دهد و اگر از دنیا چیزی
خواهد بوی ندهد و گفت بسیار کس در امت من اند که اگر از شما دیناری
یا درمی یا حبه خواهند بدیشان ندهند و اگر از خدای تعالی بهشت خواهند بدهد
و اگر دنیا خواهد ندهد و آن نه از خواری ایشان باشد عمر رضی الله عنه معاذ
را دید که میگریست گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم
که اندکی از ریا شرک است خدای تعالی دوست دارد پرهیزکارانرا که پوشیده
باشند که اگر غایب شوند کس ایشانرا نجوید و اگر حاضر آیند پس ایشانرا نشناسند
دلهاء ایشان چراغ راه او باشد از همه ظلمتها و شبهتها رسته باشد ابراهیم
ادهم گوید هر که شهرت نام نیکو دوست دارد او در دین خدای تعالی صادق
نیست و ایوب گوید نشان صدق آن بود که نخواهد که هیچ کس ویرا شناسد
قومی از سرای کعب رفتند از شاگردان وی عمر یکی را بدره بزد گفت منکر
یا امیر المومنین تا چه میکنی گفت این مذلت باشد بر تبع رو و فتنه باشد
بر پیش رو حسن بصری گوید هر احمق که بیند که قومی از پی وی فرا شدند
اگر آنرا کاره نباشد از مقت خدای تعالی ترسم بر وی ثوری گوید سلف
کراهیة داشته اند جامه انگشت نما پوشیدن در کهنه یا نوی یا هم در نیکویی
رنگ یا صورت عجب بلک چنان باید که کس حدیث آن نکند بشر حافی گوید هیچکس
را ندانم که دوست دارد که مردمان ویرا بشناسند که نه دین وی تباه شود و

رسوا کردد پیدا کردن حقیقت جاه بدانک چنانک اعیان مال ملک وی بود و
در تصرف وی معنی محتشم وخداوند جاه آن بود که دلها مردمان ملک وی
بود یعنی مسخر وی بود و تصرف وی دران روان باشد وچون دل مسخر کسی
شد تن ومال تبع بود و دل مسخر کسی شود که در وی اعتقادی نیکو کند بدانک
عظمت وی در دل فرود آید بسبب کمالی که در وی باشد اما بعلم یا بعبادت
یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان انرا کمال و بزرگی داشند چون
این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت طاعت وی دارد و بزبان
مدح وی وثنای وی کوید و تن را بر خدمت دارد و مال فدای وی کند
همچنانک بنده مسخر مالک باشد مرید دوست داری شود پس مالک اعیان است ملاحج
ومعنی جاه ملک دلها مردمان وجاه محبوب تراست از مال نزدیک بیشتر خلق
برای سه معنی را یکی انک مال محبوب ازان است که همه حاجتها بوی حاصل آید
وجاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال بدست آوردن بروی آسان
شود اما اگر مردم خسیس باید که بمال جاه بدست آورد دشوارتر بود دوم
انک مال در خطر بود که هلاک شود وجاه ازین ایمن بود سیم انک مال زیادت
نشود بی رنج تجارت وحراست وجاه سرایت میکند و زیادت می شود هر که دل
وی صید تو شد وی در جهان می کردد و ثناء تو می کند تا دیگران نیز صید
تو شوند هرچند نام معروف تر می شود تبع بیشتر می شود پس جاه ومال
هردو مطلوبست برای انک وسیلت جمله حاجتها ولیکن در طبع آدمی درست
که نام وجاه دوست دارد بشهر دور اگرچه داند که هرگز انجا نرست و
دوست دارد که همه عالم ملک وی بود اگرچه داند که بدان محتاج نخواهد
بود و سری عظیم است وسبب آن آنست که آدمی از گوهر فریشتگانست

وازجملهٔ کارها الهی است چنانک گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ پس بسبب مناسبتی
که حضرت الهیت دارد ربوبیت جستن طبع ویست و در باطن هر کسی بایست آنک
فرعون اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلیٰ درست پس هر کسی ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت
آنست که همه وی باشد و با وی خود هیچ چیز دیگر نباشد که چون دیگری پدید
آید نقصانی بود کمال آفتاب از آنست که یکی است و نور همه از ویست اگر با وی
دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیة الهیت است که
هست بحقیقت ویست و پس در وجود جز وی با وی هیچ چیز نیست و هرچه هست
همه نور قدرت ویست و وجود همه کس تبع وی بود نه با وی بود چنانک نور
آفتاب تبع آفتاب بود موجودی دیگر نبود در مقابلهٔ آفتاب با وی بهم تا چون دوئی
پدید آید نقصان باشد و در طبع آدمی نیز این هست که خواهد همه آن وی باشد
یعنی که مسخر وی بود و در تصرف و ارادت وی بود و لیکن ازین نیز عاجز است
چه موجودات دو قسم است یکی تصرف آدمی بوی نرسد چون آسمانها و ستارها
و جواهر ملایک و شیاطین و آنچه در زیر زمین و قعر دریا و زیر کوههاست پس
خواهد آدمی که بعلم بر همه مستولی شود تا همه در زیر تصرف علم وی آید اگر
اگرچه در زیر تصرف قدرت وی نیاید و بدین سبب بود که خواهد که ملکوت
آسمان و زمین و عجایب و برّ و بحر جمله معلوم وی باشد چنانک کسی عاجز باشد
از نهادن شطرنج خواهد که بداند باری که چگونه نهاده اند که این نیز نوعی از
استیلا باشد اما قسمی دیگر که آدمی را تصرف تواند بود در روی زمین است و آنچه
بر رویست از نبات و حیوان و معادن و جماد و آدمی خواهد که همه ملک وی بود
و در تصرف و مسخر وی باشد تا ویرا کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جملهٔ
آنچه بر روی زمین است دل آدمی است که نفیس تراست خواهد که آن نیز در تصرف

وی بود تا همیشه بذکر وی مشغول بود معنی جاه این بود پس آدمی بطبع ربوبیت
دوست دارد که نسبت وی با زانی کشد و از ان حضرت می آید و معنی ربوبیت
آن بود که کمال همه وی را بود و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود است
که آن طلب کمال است و کمال در استیلا جمله بعلم و قدرت آید و قدرت آدمی بر مال
و دنیا بود پس دوستی وی ازین است **فصل** اگر کسی گوید چون طلب
کمال ربوبیت طبع آدمی است باید که طلب جاه هم محمود باشد که آن نیز طلب قدرت
است و قدرت نیز از طلب کمال است و از صفات حق چون علم و بنده هرچند بکمال
تر بحق تعالی نزدیکتر جواب آنست که علم و قدرت هر دو کمال است و از صفات
ربوبیت است لیکن آدمی را راه است بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت بر کمال
و علم کمالی است که وی را بحقیقت ممکن بود که حاصل آید و آنگاه با وی بماند و قدرت
بمال و بخلق تعلق دارد بمرگ از وی منقطع گردد و هرچه بمرگ باطل شود از باقیات
صالحات نبود و روزگار بردن در طلب آن جهل بود پس از قدرت آن مقدار
بکار آید که وسیلت بود بتحصیل علم و علم تمام بذل است نه بتن و دل باقی است
و ابدی چون عالم ازین جهان بشود آن علم نور وی باشد که بدان فرا حضرت
الهیت بیند بالذتی که همه لذتهاء بهشت در ان مختصر شود و علم را بهیچ چیز
تعلق نیست که آن چیز بمرگ باطل شود که متعلق دل نه مال است و نه دل خلق
بلکه ذات حق تعالی و صفات وی و حکمت وی در ملکوت و ملک و عجایب معقولات در صح
در جایزات و واجبات و مستحیلات که آن ازلی و ابدی است که هرگز تبه نگردد
چه هرگز واجب محال نشود و محال جایز نگردد اما علم که بچیزهاء آفریده و فانی
تعلق دارد آنرا وزنی نبود چون علم لغت که حادث بود و حادث فانی بود و وزن لغت صح
وی بدان بود که وسیلت معرفت کتاب و سنت بود و کتاب و سنت وسیلت

آن

معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه وی بود پس هرچه گردش و فنا را بوی
راه بود علم وی مقصود نباشد بلکه تبع علم آن لبابست و علم آن لبابست که از جمله باقیات
صالحات است و از حضرت الهیت است ازلی و ابدی و تغییر و تبدیل را بوی راه
نیست پس چندانک آدمی بدان لباب نزدیکتر و عالمتر بود بحق تعالی نزدیکتر بود
ویرا علم بحقیقت هست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن
نیز از جمله باقیات صالحات باشد و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوت
که هر آدمی که اسیر شهوت است بنده است و هر حاجتی که ویرا باشد نقصانی بود
ویرا پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات خویش کمالی است
که بصفات حق و ملایکه نزدیک است از آن وجه که بدین سبب از تغییر و گردش
دورتر باشد هرچند از تغییر و حاجت دورتر باشد بملایکه نزدیکتر باشد پس
بحقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از شهوات اما مال و جاه
کمال نماید و نیست از آنک باقی نباشد پس از مرگ پس خلق در طلب کمال اند بلکه
بدان مامور اند ولیکن بکمال حقیقی جاهل اند و آنچه کمال نیست کمال می پندارند
و همه روی بدان آورده اند و آنچه کمال است پشت بازآن کرده اند پس راه
زیان خویش می روند و هر ساعت ناقص تر اند و بدین گفت حق تعالی وَالْعَصْرِ
إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ **فصل** بدانک جاه همچون مال است و چنانک
مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن زاد آخرتست و بسیاری آن چون
مستغرق شود قاطع راه آخرتست جاه نیز همچنین است که آدمی را چاره نیست
از کسی که ویرا خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی که شر ظالمان از
وی باز دارد و لابد باید که ویرا در دل قدری باشد و طلب جاه در دل این قوم
بدان مقدار که این مقصود حاصل آید روا باشد چنانک یوسف علیه السلام گفت إِنِّي

حَفِيظٌ عَلِيمٌ همچنین تا ویرا قدری نباشد در دل ایشان ویرا تعلیم نکنند و از وی
تعلم نکنند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح بود چون طلب قدر کفایت از مال لیکن
جاه را بچهار طریق حاصل توان کرد دو حرامست و دو مباح اما آن دو که حرامست
یکی آنست که باظهار عبادت حاصل کند و این ریا بود و عبادت بوده باید که خالص مر
خدای را بود چون بدان جاه طلب کند حرام برد دیگر انک تلبیس کند خویشتن را بصفتی
فرا نماید که نباشد مثلا گوید من علوی ام یا از فلان نسبم یا فلان پیشه دانم
و ندانند که این همچنان بود که مالی بتلبیس طلب کند اما آن دو طریق که حلال است آنست
که بچیزی کند که اندران تلبیس نباشد و عبادتی نباشد دیگر انکه عیب خویش بپوشد
اگر فاسق بود معصیت خویش پوشیده دارد تا ویرا نزدیک سلطان جاهی باشد
نه برای انک پندارند که پارساست رخصت است پیدا کردن علاج دوستی جاه
بر دل چون غالب شد بیماری باشد بعلاج حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا
و دروغ و تلبیس و حسد و مناقشه و مداهنت و معصیتها بسیار کشد همچون دوستی
مال بلکه شر این بیشتر که بر طبع آدمی غالب تر است و کسی که مال و جاه آن قدر حاصل
کند که دران سلامت دین وی باشد و بیش از ان نخواهد وی بیمار نبود که بحقیقت
مال و جاه دوست نداشته باشد بلکه فراغت کار دین را دوست داشته باشد
و اگر جاه دوست دارد همه اندیشهٔ وی مستغرق بخلق شود تا بوی چه ظنی کنند
و چه میگویند از وی و چه اعتقاد دارند در وی و در هر چه برد دل با زان می
دارد تا مردمان چه گویند علاج این بیماری فرض بود و علاج وی مرکب است
از علم و عمل اما علمی آنست که در آفت جاه تامل کند در دین و دنیا که انک طلب جاه
کند همیشه در رنج مذلت و مراعات دل خلق باشد اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل
بماند و اگر حاصل شود محسود باشد همه عمر در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان بود

و از غدر و مکر ایشان بنود و هرگز از قصد خالی نبود اگر در همه خصومتی مغلوب
بود خود در مذلت بود و اگر گاهی غالب آید و آنرا ثباتی نبود که جاه همه تعلق
بدل دارد و دل مردمان زود بگردد همچون موج دریا باشد و بنای ضعیف باشد
که بر دل سد بری چند باشد که بخاطری که بر دل درآید آن عزت بگردد خاصه کسی
که جاه او بولایتی باشد که عزل بپذیرد که یک خاطر که بدل والی درآید عزل کندش
با ذلیل گردد بلکه طالب جاه اندر دنیا در رنج بسیار بود و این همه ضعیفان فهم
توانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود وی خود داند که اگر مملکت روی زمین
از شرق تا بغرب ویرا مسلم شود صافی و همه ویرا سجود کنند این خود شادی نیرزد
که چون بمیرد همه باطل شود و بمدتی اندک نه وی ماند نه آنکه ویرا سجود کرده باشد
و همچون سلطانان مرده شود که کس از ایشان یاد نکند آنکه بدین لذت روزی چند
پادشاهی ابد زیان کرده باشد که هر که دل در جاه بست دوستی حق از دل وی برفت
و هر که بدان جهان رود و جز دوستی حق چیزی بر دل وی غالب بود عذاب وی
درازتر بود علاج علمی اینست اما علاج عملی دو است یکی آنکه از جایی که ویرا جاه
بود بگریزد و بجایی رود که کس ویرا نشناسد این تمامتر بود چه اگر در شهر خویش
عزلت گیرد چون مردمان دانند که وی ترک جاه گرفت از آن شری با وی گردد
و باشد که از وجود جاه غافل ماند و وجود جاه دانستن آن بود که چون در
وی قدح کنند یا گویند این بنفاق می کند جزعی و رنجی در دل وی پدید آید
و اگر ویرا بجرمی نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدروغ بود تا
خلق در وی اعتقاد بد نکنند و این همه دلیل آن بود که جاه بر جای خود بود
علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتند نه آنکه
حرام بود چنانکه گروهی احمقان فساد کنند و خود را ملامتی نام کنند چنانکه مثلا

زاهدی بود امیر شهر بسلام وی شد تا بوی تبرک کند چون از دور بدیدار آمد
ونزدیک رسید قدری نان و تره پیش نهاد و بشره تمام بسیار خوردن گرفت ولقمهٔ
بزرگ میکرد چون امیر ویرا دید که بدان شره چیزی میخورد اعتقاد در وی
تباه کرد و بازگشت دیگری را در شهر قبول پدید آمد و خلق روی بوی نهادند
یک روز از گرمابه بدر آمد و دستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید و بیرون
آمد و جایی بایستاد تا ویرا بگرفتند و بسیلی بزدند و جامه بازستاندند و گفتند
این طراری بوده است و دیگری آبی برنگ خمر در قدح میخورد تا پندارند
که خمر است علاج شکستن جاه اینست و امثال این پیدا کردن علاج دوستی
ثنا و ستایش خلق بدانک کس باشد که بر ثنا و ستایش خلق حریص باشد و همیشه
نام نیکو طلب کند اگرچه بر کاری بود که بر خلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره
بود اگرچه بر کاری بود که آن حق باشد و آن نیز بیماری دل است و علاج وی
معلوم نشود تا سبب لذت و الم در دل در مدح و ذم معلوم نشود بدانک
لذت مدح را چهار سبب است اول انک گفتیم که آدمی کمال خود را دوست می
دارد و نقصان خود را دشمن میدارد و ثنا دلیل کمال کند و باشد که در کمال
خویش بشک بود و لذت وی تمام نبود چون از دیگری بشنود یقین شود دل
بدان میل کرد که آن لذت تمام شود چون از خود بوی کمال یافت اثر ربوبیت
در خویشتن بدید و ربوبیت محبوبست بطبع و چون مذمت شنود اگاهی نقصان
خویش بیابد و بدین سبب رنجور شود پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که
وی دانا بود و گزاف گوی نباشد چون استاد عالم منصف لاجرم آگاهی
بیش یابد از رنج و راحت و چون بی بصیرتی گوید آن لذت نیابد که یقین
بقول وی حاصل نیاید سبب دوم انک ثنا وی بشارتی بود بدانک دلها دیگر

مسخر

صید وی خواهند شد که چون وی ثنا میگوید دیگران نیز اعتقاد نیکو میکنند
و آن سرایت میکند پس اگر ثنا بر سر ملا بود و از کسی بود که سخن وی پذیرند
لذت آن بیشتر بود و مذمت بخلاف آن سبب سیم آنک دلیل بود بر آنک
ثناگوینده مقهور ویست بحکم حشمت و حشمت نیز محبوبست اگرچه بقهر بود اگر
چه آنچ میگوید اعتقاد ندارد لیکن حاجتمندی وی با ثنا گفتن دوست دارد
و از کمال قدرت خود داند پس اگر ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ است
و کس قبول نخواهد کرد و از دل نمیگوید و از بیم تیز نمیگوید و اگر بسخره گوید
خود هیچ لذت نماند که این همه سببها برخواست بلکه ناخوش آید اکنون چون سبب
بدانست علاج آسان شود اگر جهد کنی بتوانی اما علاج سبب اول آنک کمال
خویش اعتقاد کند بقول کسی باید که اندیشه کنی اگر این صفت که وی همی گوید
چون علم و حلم و ورع راست است شادی بدین صفت باید که باشد و بدان
خدای که ترا این داده نه بقول وی که بقول کس این زیادت و نقصان نشود
و اگر ثنا بر توانگری و خواجگی و اسباب دنیا میکند این خود شادی نیرزد
و اگر ارزد شاد بدان باید بود که داده نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع
خود را داند بشادی نیرزد از بیم خاتمت که معلوم نیست و تا آن معلوم نشود
این همه ضایع بود کسی را که جای وی دوزخ خواهد بود و برا چه جای شادی
بود اما آن صفت اگر میداند که در وی آن صفت نیست و علمی که ندارد بدان
شاد بودن از حماقت بود و مثل وی چون کسی بود که گویند این خواجه عزیز است
و همه اعضای وی پر عطر است و وی میداند که درون وی خوارست و اعضای
وی پر نجاست و گنداست شادی باید بدین دروغ این عین جنون باشد اما
از سببهای دیگر حامل از دوستی جاه و حشمت و علاج آن گفته شد اما اگر کسی ترا

مذمت کند رنجور شدن وخشم گرفتن با وی هم از جهل بود چه اگر راست میگوید
فریشته است واگر دروغ گوید وداند که دروغ است شیطانی است واگر نمی
داند که دروغ است خری وابلهی است بد آنک کسی را خدای تعالی مسخ کند
تا خری شود یا شیطانی شود او برا فریشته کرد اینجا باید که تو رنجور شوی پس
اگر راست میگوید رنجور بدان نقصان باید شد که در تو است اگر نقصان دینی
است نه ازان کس واز سخن وی واگر نقصانی دنیایی است خود آن نزدیک اهل
دین هنر باشد نه عیب ودیگر علاج آنک اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی
نیست اگر راست گفت وبشفقت گفت ازوی منت باید داشت که اگر کسی ترا
خبر دهد که در جامهٔ تو ماری است تا ازوی حذر کنی منت داری وعیب که در
دین بود از مار بتر بود که ازوی هلاک آخرت بود واگر در نزدیک پادشاهی
میروی کسی ترا گوید ای پلید جامه بشوی جامه پاک کن نگاه کنی جامه پر نجاسة
بود که اگر همچنان پیش پادشاه شدی در خطر عقوبت بودی ازان منت باید
داشت که ازان برستی واگر بقصد تعنت کند تو فایدهٔ خود یافتی چون راست
گفت وتعنت وی خیانتی است که بر دین خود کرد چون ترا منفعت است ویرا
نصرت کرد خشم تو در شرط نیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که
اگر ازین عیب پاکی عیب بسیار داری که وی نمی داند بشکر آن مشغول شو
که خدای تعالی پرده بر دیگر عیوب تو نگذاشت واین مرد حسنات خویش
را هدیه بتو داد واگر ثنا گفتی پس کشتن تو بود چرا بهدیه رنجور شوی واز
کشتن شاد واین کسی کند که از چیزها صورت ظاهر بیند نه معنی وروح وهر که
عقل دارد از کارها حقیقت وروح بیند نه ظاهر وصورت ومیان عاقل
وبی عقل تمیز بدین بود ودر جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل

بیرون

بیرون نشود پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم بدانکه خلق در شنیدن
مدح و ذم خویش بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند و ثنا
گویند و شکر کنند و بمذمت خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بتر درجات است
درجهٔ دوم درجه پارسایان بود که بمدح شاد شوند و بذم خشمگین شوند ولیکن
بمعامله اظهار نکنند و بظاهر هر دو را برابر دارند لیکن یکی را بدل دوست دارند
و یکی را دشمن درجهٔ سیم درجهٔ متقیان است که هر دو را برابر دارند هم بدل
هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت قبولی نکنند که دل
ایشان نه بمدح التفات کند و نه بذم و این درجهٔ بزرگ است گروهی عابدان
پندارند که بدین درجه رسید و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی نزدیک
بیشتر نشیند بر دل وی گران تر از مادح نباشد و اگر در کاری یاری فرا خواهند
معاونت وی دشوارتر نباشد از معاونت مادح و اگر بزیارت کمتر رسد طلب
تقاضای دل وی کمتر نبود از تقاضای مادح و اگر بمیرد اندوه بمرگ وی کمتر نبود و
اگر کسی وی را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح وی را و اگر مادح زلتی بکند باید
که بر دل وی سبکتر نبود از زلت ذام و این سخت دشوار بود و باشد که عابد را
غرور دهد و گوید خشم بر وی برای آنست که وی بدین مذمت که کرد عاصی است
این خشم برای عصیان ویست این تلبیس شیطان بود که در حال بسیار کس هست که
کبایر میکنند و دیگرانرا مذمت میکنند آن کراهیت نمی‌یابد که در حال خویش دلیل
آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود بدقایق بیشتر رنج
وی ضایع شود درجه چهارم درجه صدیقانست که مادح را دشمن گیرند و
نکوهنده را دوست دارند که از وی سه فایده دارند عیب خویش از وی بشنید
و حسنات خود بهدیه فرستادند بوی و او را حریص کردند بر آنک طلب پاکی خود کند

ازان عیب و آنچه مانند آنست و در خبرست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای
برانک روز روزه دارد و شب نماز کند و صوف بوشد مگر انک درون وی از
دنیا گسسته شود و مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر
درستست کار بغایت صعب است چه بدین درجه رسیدن سخت متعذرست بلکه
بدرجهٔ دوم که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوار بود که غالب آن بود
که چون کاری افتد بجانب مرید و مادح میل کند و بدین درجه باز بسین نرسد
الا کسی که با نفس چندان عداوت ورزیده باشد که دشمن خویش شده باشد تا
چون از کسی عیب دشمن شنود شاد شود و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر
جهد کند تا مادح و ذام نزدیک وی برابر شوند هنوز بدین هم دشوار
توان رسید بدانک وجه خطر درین آنست که چون فرق بدید آمد میان
مدح و مذمت طلب مدح بر دل غلبه گیرد و حیلهٔ آن کردن گیرد و باشد که بعبادت
نیز ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بدان نتواند رسید بکند و این که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت وای بر روزه دار و نماز گذار مگر ازین است که گفته
باشد که چون بیخ این از دل کنده نشود زود بمعصیت افتد اما کاره بودن
مذمت و دوست داشتن مدح راست در نفس خویش حرام نیست چون بفسادی
ادا نکند و سخت بعید بود که نکند و بیشتر معاصی را سبب مدح و ذم باشد و همه
اندیشهٔ خلق بازین آمده است که هرچه کنند برای روی خلق کنند و چون این
غالب شد ناگاه بکاری ادا کند که آن ناشایست بود اگر نه خلق نگاه داشتن و
بدان التفات کردن که نه بر سبیل ریا باشد آن حرام نیست

اصل هشتم

علاج ریا بعبادات بدانک ریا کردن بطاعتها خدای تعالی از کبایر است و
بشرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسا غالب تر ازین نیست که چون عبادتی

کنند خواهند که مردمان خبر یابند و در جملهٔ پارسایی ایشان اعتقاد کنند وچون
مقصود وی از عبادت اعتقاد مردمان بود آن نه عبادت حق بود بلکه پرستیدن
مردمان بود واگر این نیز مقصود بود تا برسد نه حق تعالی آن شرک بود که
دیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد در عبادت خویش وحق تعالی چنین می
فرماید که فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ
رَبِّهِ أَحَدًا هرکه بدیدار خدای تعالی امید می دارد در عبادت خدای تعالی
هیچ کس را شریک نکند و میگوید حق تعالی فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ
سَاهُونَ وای برکسانی که نماز بسهو و بریا کنند و یکی از رسول پرسید که رستگاری
در چیست گفت طاعت خدای داری و بریاء مردمان نکنی و گفت روز قیامت
یکی را حاضر کنند گویند چه طاعت کردی گوید جان خویش در راه خدای تعالی
فدا کردم تا در غزو مرا بکشتند حق تعالی گوید دروغ گویی برای آن کردی تا
فلان مردی مردانه است بگفتند وی را بدوزخ برید دیگری را پرسیدند که
چه داری گوید هرچه داشتم بصدقه دادم حق تعالی گوید دروغ گویی برای آن
دادی تا گویند مردی سخی است بگفتند وی را بدوزخ برند دیگری را بیارند
گویند چه داری گوید رنج بسیار بردم وعلم و قرآن بیاموختم گوید دروغ گویی
برای آن کردی تا گویند مردی عالم است بگفتند و وی را بدوزخ برند و رسول صلی
الله علیه وسلم گفت بر امت خویش از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک خفی گفتند
این چیست یا رسول الله گفت ریا و خدای تعالی روز قیامت گوید تا مرائی نزدیک
آن کسانی رو که عبادت برای ایشان کردی وجزای خود طلب کن و گفت بخدای
تعالی پناهید از آن جُبُّ الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جُبُّ الحزن
چیست گفت وادی است در دوزخ برای قرایان مرائی و گفت خدای تعالی

میکوید هر که عبادت کرد و دیکری را شرکت داد من از شریک و انباز بی نیازم
همه بدان شریک دادم و کفت صلی الله علیه وسلم که نپذیرند کاری که در وی
یک ذره ریا بود روزی معاذ می کریست عمر کفت چرا می کریی کفت از رسول شنیدم که
ریا شرک است و کفت مرائی را روز قیامت ندا کنند که یا مرائی یا لکعا یا نابکار یا
غدار یا فاجر یا فاسق یا مشرک کردارت ضایع شد و مزدت باطل برو و مزد از آن
کس طلب که کار برای وی کردی شداد ابن اوس کوید رسول را دیدم که می
کریست پرسیدم که چرا می کریی کفت ترسم که امت من شرک آورند نه آنکه بت پرستند
یا آفتاب لکن عبادت بروی و ریا کنند و کفت در ظل عرش آن روز که جز از آن هیچ
ظل نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه دهد و خواهد که از دست چپ
پنهان دارد و کفت چون خدای تعالی زمین را بیافرید بجنبید کوه را فرمود تا
وی را فرو کرفت فرشتکان کفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قوی تر از کوه خدای
تعالی آهن را بیافرید تا کوه را ببرید کفتند آهن قوی تر است آتش را بیافرید تا
آهن را بکداخت پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را بیافرید تا آب
را برجای بداشت پس ملائکه خلاف کردند و کفتند پرسیم از حق تعالی که چیست
از آفریدها و تو که از آن قوی تر نیست کفت آدمی که صدقه دهد بدست راست
چنانک دست چپ را خبر نشود هیچ آفریده از وی قوی تر نیافریده ام و معاذ
کفت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی هفت فرشته را بیافرید پیش
از آنک آسمانها بیافریند و هر یکی را موکل کرد بر آسمانی و دربانی و آسمان بوی
داد چون فرشتکان زمین که کردار خلق نویسند و ایشان را حفظه کویند عمل
بنده که از بامداد تا شبکاه کرده باشد رفع کنند تا به آسمان اول و بر طاعت وی
ثنا بسیار کویند و چندان طاعت کرده بود که نور وی چون نور آفتاب بود فرشته

آسمان

اسمان اول کوید بروی وی باز زنید که من نکه بان غیبتم حق تعالی فرموده که
مکذار عمل اهل غیبت بر تو بکذرد پس عمل دیکری رفع کنند تا باسمان دوم آن فریشته
کوید بروی وی باز زنید که این طاعت برای دنیا کرده است و در مجالس بر مردمان
فخر کردی مرا فرموده اند تا عمل وی منع کنم پس عمل دیکری رفع کنند که در وی صدقه
باشد و نماز و روزه که حفظه عجب بانند باشند از نور وی جون باسمان سیم رسد
آن فریشته کوید من موکلم بر کبر عمل متکبرانرا منع کنم وی بر مردمان تکبر کردی پس
عمل دیکری رفع کنند تا باسمان جهارم و آن عمل در جمال عروسی بود که تسلیم خواهد بود
پس این فریشته کوید من موکل عجبم عمل وی بی عجب نبوده نکذارم که از من در کذرد
پس عمل دیکری رفع کنند و هیچ مانع نبود تا باسمان پنجم آن فریشته کوید بر روی وی
باز زنید که من موکل حسدم و هر که در علم و عمل بدرجهٔ وی رسیدی وی را حسد
کردی و زبان در وی زدی مرا فرموده اند تا عمل حاسدان را منع کنم پس عمل دیکری
رفع کنند که نور وی جون نور آفتاب بود و بانک وی در آسمانها افتاده بود جون
بانک رعد از عظیمی که باشد جون باسمان هفتم رسد آن فریشته کوید این عمل بروی
وی باز زنید و قفل بر دل وی زنید که بدین عمل خدا را نخواسته است و مقصود
وی حشمت بود ست نزدیک اُمرا و عُلما و نام و بانک در شهرها پس عمل دیکری
رفع کنند که از هفت آسمان در کذرد و وی خلق نیکو برد و ذکر و فکر و تسبیح و
انواع عبادات و ملایکه بتشییع آن عمل می روند تا بحضرت حق رسند و همه
کواهی دهند که این عمل از دل پاکست و با خلاص خدای تعالی کوید شما را نکاه بان
دل وی نکرده ام نکاه بان عمل اید من نکاه بان دل وی ام این عمل نه برای من کرده
است که در دل نیت دیکری داشته است لعنت من که خدایم بروی باد و فریشتکان
همه کویند لعنت تو و لعنت ما بروی باد و هر که در هفت آسمان اند بروی لعنت کنند

این و امثال این در ریا بسیارست اما آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو د
افکنده یعنی من پارسااَم گفت ای خداوند گردن کردن راست دار که خشوع در دل
بود نه در گردن ابو امامه یکی را دید در مسجد که همی گریست در سجود گفت چه
بودی اگر اینک در مسجد میکنی در خانه بودی و علی رضی الله عنه گفت مرائی را
سه نشان است چون تنها بود کاهل بود و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون
بروی ثنا گویند در عمل بیفزاید و چون نکوهند کمتر کند سعید بن مسیّب را
گفتند کسی مال بدهد برای مزد خدای را و برای ثنا خلق را چه گویی گفت میخواهد
آن بنده که خدای و برا دشمن گیرد گفتند نه گفت چون کاری کند جز برای خدای
نباید کرد و عمر رضی الله عنه در راه یکی را بزد و گفت بیا قصاص کن از من گفت نه
و بخدای بخشیدم گفت بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای بخش بی
شرکت فضیل گوید وقتی بدانچه می کردند ریائی کردند اکنون بدانچه نمی کنند ریا
می کنند قتاده می گوید چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید نگاه کنید که این بندهٔ من
چگونه بمن استهزا می کند پیدا کردن کارها که بدان ریا کنند بدانک حقیقت
ریا آن بود که خویشتن بپارسائی بمردمان فرا نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته
بکند و در دلها قبول گیرد تا ویرا حرمت دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکو بوی نگرند
و این بدان بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین بر ایشان عرض
کند و می فرا نماید و این پنج جنس است اول در صورت چنانک رنگ روی زرد
کند تا پندارند که شب بیدار بوده است و حق در انتباه دارد تا پندارند که از
اندوه دین چنان شده است و موی پیشانه بکنند که تا پندارند که خود فراغت
آن ندارد و از خود یاد می آرد و سخن آهسته گوید و آواز نرم دارد تا پندارند
که از وقار دین است در دل وی و لب هواسیده دارد تا پندارند که روزه دارد

وچون این سبب بندار مردمان برد نفس را درد اظهار این لذت وشرب بود
وبدین گفت عیسی علیه السلام که چون کسی روزه دارد باید که موی بشانه کند
وروغن در موی کند وسرمه درکشد یعنی تا کسی نداند که وی روزه دارد جنس
دوم ریا باشد چنانک بشمین بوشد وجامهٔ درشت وکوتاه ودریده تا بندارند که بجامه
زاهدست یا جامهٔ کبود وسجاده ومرقع تا بندارند که صوفی است بآنک از معنی
صوفی باوی چیزی نباشد یا دستاری ریز ایزار اندر کیرد وجورب ادیم دارد تا
بندارند که در طهارت محتاط است ونباشد یا دراعت وطیلسان دارد تا بندارند
که دانشمند است ونباشد ومراییان در جامه دو کروه باشند کروهی قبول نزدیک
عامیان جویند وهمیشه جامه کهنه بوشند ودریده واگر کسی ایشانرا الزام کند که جامه
توزی یا خز یا حریر حلال بود در بوشید از جان کندن بر ایشان سختر بود که
مردمان کویند از زاهدی مگر بشیمان شد وکروهی قبول هم نزدیک سلطان جویند
وهم نزدیک عوام وهم نزدیک خاتونان اگر جامهٔ ژنده کهنه بوشند در چشم سلطان
حقیر نمایند ودر چشم خاتونان زشت نمایند واگر خوب بوشند از چشم عامیان بیفتند
بس جهد کنند تا صوفها باریک وفوطها نیکو منقش بدست آورند چنانک جامهٔ اهل
صلاح دارد تا عوام بدان ننگرند وقیمت جامه توانگران دارد تا توانگران بچشم حقارت
بوی ننگرند واگر یکی ازین قوم را کوی جامهٔ توزی در بوش اگرچه بقیمت کمتر
از فوطه ومرقعهٔ وی باشد از جان کندن بر وی سختر آید ودر جمله هر جامه که در
بوشد که مردمان بندارند که وی بشیمان شد از زاهدی طاقت آن ندارد وآن ابله
در خویشتن می بیند که جامه که حلال بود ومثل آن اهل دین داشته باشد در تواند
بوشید این مقدار نداند که بدان خلق را می فریبد وباشد که داند ولکن خود
باک ندارد جنس سیم ریا بگفتار بود چنانک لب می جنباند تا بندارند که ذکر می کوید

چون پیش مردمان بود و در خلوت میل آن کند تا طامات و عبارات صوفیان یاد گیرد
و میگوید تا پندارند که علم تصوف نیک داند یا هر زمانی سر فرو برد و نجنباند تا
پندارند که در وجد است یا باد سردی برکشد یا اندوه فرا نماید بسبب غفلت
مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایات گیرد و میگوید تا گویند علم وی بسیار است
و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده است جنس چهارم ریا بطاعت بود
چنانکه چون اگر کسی از دور پیدا آید نماز نیکوتر کند و در رکوع و سجود بیشتر
مقام کند و سر در پیش افکند و از هر سویی ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد
و امثال این و چون فرا رود آهسته رود و سر در پیش افکند و اگر تنها بود
شتاب کند و از هر سویی بنگرد و چون کسی پیدا شود با سر آهستگی رود.
جنس پنجم آنکه فرا نماید که وی را مرید بسیار است و شاگرد بسیار و خواجگان
و امیران بسلام وی می آیند و بوی تبرک می جویند و مشایخ وی را حرمت می دارند
و بوی نیکویی میکنند و باشد که این معانی بر زبان ظاهر شود یا با کسی خصومت
کند گوید تو کیستی و مرید تو کیست و شیخت که بوده است و من چندین پیران را
دیده ام چندین سال فلان را خدمت کرده ام که تو کرا دیدی و کرا خدمت کرده
و بدین سبب رنجها بر خویشتن نهد و درین شرب آن همه آسان شود و راهب
باشد که طعام خود را با مقدار اندکی آورده باشد بسبب آنک مردمان می دانند
و ثناء او می کنند و جمله این حرام است چون بعبادت بود و ریا اظهار پارسایی بود
که پارسایی برای خدای باید که باشد اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت
بود روا بود چه هر که بیرون رود جامه نیکوتر پوشد تا آراسته تر بود و این
مباح بود بلکه سنت است که بدین حال مروت خود ظاهر میکند نه پارسایی
بلکه اگر فضل خویش اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب و چیزی که نه علم دین

تا وی را

تا وبرا طاعت کند این ریا مباح است باشد که ریا طلب جاه باشد و گفتیم که چون طلب
جاه از حد بنشود مباح بود و لکن نه بطاعت و عبادت رسول صلی الله علیه و سلم
یک روز بیرون خواست شد که اصحاب گرد آمده بودند در خُنْب آب نگریست و
عمامه و موی راست بکرد عایشه گفت این چنین میکنی گفت آری خدای تعالی دوست
دارد بندهٔ خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خویشتن
بیاراید و هر چند این فعل از رسول خود از اصل دین باشد که وی مامور بود بدانک
خود را در دل و چشم ایشان اراسته دارد تا بوی میل کنند و اقتدا کنند و لیکن اگر
کسی نیز برای تجمل کند روا بود بلکه پسندیده بود و یکی از فواید آن بود که چون خود را
بشولیده دارد و مروت نگاه دارد غیبت کنند و نفرت گیرند و وی سبب آن بوده
باشد اما ریا چون بعبادت بود حرام بود بدو سبب یکی انک تلبیس کرده باشد
که فرا مردمان می نماید که وی مخلص است درین عبادت و چون دل وی بخلق می نگرد
مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای مردمان می کند ویرا دشمن گیرند و قبول
نکنند دیگر انک روزه و نماز خدایراست چون برای دیگری کند استهزا کرده
باشد چون کسی باشد که در پیش تخت ملک بایستد در صورت خدمت و غرض
وی آن بود که بغلامی یا کنیزکی می نگرد و فرا ملک می نماید که بخدمت می ایستم
و غرض وی چیزی دیگر این استخفاف باشد که بملک کرده بود چه غرض نزدیک
وی مهمتر شده است از خدمت ملک همچنین هر که در نماز ریا کند بحقیقت
رکوع و سجود برای دیگری میکند اگر سجود تعظیم آدمی بودی خود شرک ظاهر
بودی و لیکن تعظیم آدمی بدان وجه است که قبول وی مقصود شده است و
تا قبولم
بدانک خدایرا سجود میکند تا وی حاصل کند بدین وجه این ریا شرک خفی است
نه جلی پیدا کردن درجات بدانک درجات ریا متفاوت است و بعضی عظیمتر

وتفاوت آن از سه اصل خیزد اصل اول آنک قصد ریا بود چنانک نماز کند و روزه
دارد واگر تنها بودی نکردی و این سخت عظیم است وعقاب این عظیم بود واگر قصد
ثواب نیز دارد واگر تنها بودی هم نکردی این هم بدرجه اول نزدیک بود واین
قصد ضعیف وبرا از خشم خدای باز ندارد واگر قصد ثواب غالبتر بود واگر
تنها بودی بکردی لیکن چون کسی می بیند در نشاط بیفزاید و بروی آسان تر
بود چنین امید داریم که بدین عبادت باطل نشود و ثواب آن حبطه نکردد
اما بدان قدر که شرب ریا بوده است او را عقوبت کنند یا بدان قدر ثواب
کم کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود ویکی غالبتر نبود این شرکت بود وظاهر
آنست که ازین سر نبر نجهد لیکن معاتب بود اصل دوم تفاوت آنچه ریا بوی
کنند وآن طاعت بود وآن سه درجه است اول ریا باصل ایمان واین ایمان منافق
بود وکار وی صعبتر بود از کار کافر که وی نیز بباطن کافرست وتلبیس میکند
بظاهر وچنین در ابتداء اسلام بسیار بوده اند اکنون کمتر باشند اما اباحتیان
وکسانی که ملحد شده اند وبآخرت وشریعت ایمان ندارند وبظاهر خلاف آن
فرا می نمایند از جمله منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند درجه دوم
ریا باصل عبادت چون کسی که نماز کند بی طهارت وبا مردمان روزه دارد واگر
تنها بودی نداشتی این عظیم است ولکن نه چون ریا باصل ایمان ودر جمله چون
منزلت نزدیک خلقان دوستر دارد از آنک نزدیک خدای تعالی ایمان وضعیف
بود اگر چه کافر نیست لیکن در وقت مرگ در خطر کفر بود اگر توبه نکند درجه
سیم ریا آنک باصل ایمان وبفرایض نکند لیکن بسنت کند چنانک نماز شب کند
وصدقه دهد وبجماعت شود وعرفه وعاشورا ودوشنبه وپنجشنبه روزه دارد
برای آن تا ویرا مذمت نکنند تا بروی ثنا گویند و باشد که گوید که اتکارم که نکردم

که آن بر من واجب نبود اکنون توانی که نمی پیوسیم باید که نیز عقابی باشد و نه
چنین است که همه عبادت برای خدای تعالی بود که خلق را در آن نصیب نیست
چون برای خلق کند خلق را فرا پیش داشته بود از حق تعالی و این استهزا بود
و سبب عقاب بود اگرچه بدان صعبی نباشد که در فرایض باشد و نزدیکترین
ریا که در سنتها کند که صفات عبادات بود چنانک چون کسی را بینند رکوع و
سجود نیکوتر کند و بجوانب التفات نکند و قرات زیادت کند و طلب جماعت
و قصد صف پیش کند و اگر تنها بود چنین نکند و در زکوة ازان دهد که بهتر
بود و در روزه زبان نگاه دارد و در خلوت ننشیند بر یا اصل سیم تفاوت
مقصود مرائی که لابد مرائی را غرضی باشد از ریا و آن سه درجه است درجه
اول مقصود وی حاصل باشد که ازان بفسقی و معصیتی رسد چنانک امامة
و تقوی و حذر از شبهات فرا نماید تا ولایت اوقاف و قضا و ودیعه و
امانت و مال یتیم فرا وی دهند تا در وی خیانت کند یا مالی فرا وی دهند
که بصدقه بدهد و بمستحق رساند یا در راه حج برد روستایان خرج کند یا در
خانقاه صوفیان خرج کند یا در عمارت مسجد و پل و رباط کند یا خود را پارسای
فرا نماید و چشم بر زنی افکنده باشد و خواهد که آن زن در وی رغبت کند
و بفسادبری بنشیند یا بمجلس وی شود و مقصود وی آن بود که در زنی یا در
مردی نگرد این و امثال این صعبترین مقصودها بود که عبادت خدای را
سبب سازد تا بدان بمعصیت وی رسد و همچنین باشد که کسی وی را بمال یا بزنی
تهمت کند مال بدهد و بی برهیزکاری فرا نماید تا آن تهمت از خود بیفکند تا
گویند که کسی که مال خود بصدقه دهد مال دیگران چون برد درجه دوم
آنک غرض وی مال بود یا نکاح چون مذکر و واعظ که خود را پارسا فرا نماید

تا وی را چیزی دهند یا زنی در نکاح وی رغبت کند و این نیز در سخط خدای
تعالی باشد اگرچه حال وی بدان صعبی نیست که آن پیشین بود چه این طاعت
خدای را دام ساختن لمتاع دنیا و طاعت راه تقرب است بحضرت حق تعالی
و یافتن سعادت آخرت چون راه دنیا ساختن جنایت وی بزرگ بود درجه سیم
آنکه چیزی طلب نمی کند لیکن حذر می کند از آنکه وی را بچشم حرمت ننگرند
چنانکه زاهدان و صالحان را نگرند چنانکه چون می رود اگر کسی بدو آید سر در
پیش افکند و شیخ وار رفتن گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند
که وی در میان راه نیز در کار دین است با خود فراهم کرفته و اندوهناک دارد
تا نگویند هزل بر وی غالب است با مزاح نکند ترسد که گویند هزل می کرید
یا بادی سر برکشد و رنجی فرا نماید و استغفاری کند و گوید سبحان الله از این
غفلت آدمی آخر ما را چه جای غفلت است بازآنکه فرا پیش ماست و خدای
تعالی از دل وی داند که اگر تنها بودی این استغفار و این تاسف نبودی یا
کسی در پیش وی غیبتی کند گوید مردم را کارهاست از این مهمتر و بعیب
خود مشغول شدن از این اولیتر تا نگویند وی غیبت می کند یا قومی را بیند
تراویح و نماز شب می کنند یا روزه دوشنبه و پنجشنبه می دارند اگر وی نکند
وی را کاهل شمرند از بیم موافقت کند یا در عرفه یا عاشورا روزه نداشته
باشد تشنه شود آب نخورد تا پندارند که روزه دارد تا نداند که ندارد
یا کسی گوید طعام خور گوید مرا عذر راست یعنی روزه دارم و ندارد بدین
سخن دو پلیدی جمع کند یکی نفاق که روزه ندارد و چنان فرا نماید دیگر
آنکه صریح نمی گویم که روزه دارم و عبادت خویش می پوشم میگویم عذری دارم
می خواهد که خود را مخلص نماید و باشد که چون آب نخورد صبر نماند باند

عذری

عذری گفتن گیرد که دوش رنجور بودم امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس مرا
روزه بگشاد یا بفراموشی آب خوردم و باشد که در وقت نگوید که بدانند که ریاست
ساعتی صبر کند انگاه سخن از جای دیگر فراز آرد و گوید دل مادران سخت ضعیف
باشد پندارند که اگر یک روز روزه دارند فرزند هلاک شود یعنی من برای دل
مادر روزه نمی دارم یا گوید مردم چون روزه میگیرد شب زود در خواب می
شود و احیاء شب نمی تواند کرد این و امثال این شیطان بر زبان راندگیرد چون
پلیدی ریا در باطن باشد و این مسکین ازین معنی غافل که نداند که بزه و رنج
خویش میکند و عبادت خود بر باد می آرد و این خود سهلست که از ریا بعضی
هست که از اواز رفتن مورچه پوشیده ترست که زیرکان و علما از دریافتن
آن عاجز آیند تا انگاه بعابدان ابلهه رسد پیدا کردن آن ریا که از رفتن
مورچه پوشیده ترست بدانک ریا بعضی ظاهر است پوشیده تر ازین آن باشد
که هر شب عادت دارد که نماز کند لیکن چون کسی حاضر شود بنشاط تر بود و بروی
سبکتر باشد و این نیز هم ظاهرست و چون دبیب النمل نیست که این را بتوان
شناخت بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانک در شرط نشاط بیفزاید و سبک
بارتر نشود و چنان بود که هر شبی و هیچ علامت ظاهر نبود و آن در میان
دل وی پوشیده بود چون آتش اندر آهن و لیکن اثر وی آن وقت پدید آید
که چون مردمان بدانند که وی بدین صفت است شاد شود و در خود گشادگی
بیند که این شادی را بانکار کراهیت مقابله نکند بیم آن باشد که این ریاء پوشیده
در خود نیز بجوشد و تقاضای خفی کند یا سببی سازد که مردمان آگاه شوند
و اگر صریح بنگوید تعریضی بگوید و اگر تعریض نکند بشمایل فرا نماید و خود را
شکسته و فرو شده نماید تا بدانند که شب بیدار بوده است و باشد که ازین نیز

بوشیده تر باشد وچنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق ونشاط زیادت
نشود بدانک خلق حاضر باشند وهمه باطن از ریا خالی بود ولیکن اگر کسی
فرا وی رسد ابتدا سلام نکند در باطن خود تعجبی بیند واگر کسی حرمت وی
فرو نهد یا بحق وی قیام ننماید یا در خرید و فروخت با وی مسامحت نکند
یا ویرا جای نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند در باطن خود تعجبی وانکاری بیند
که اگر آن عبادت بوشیده کرده بودی این تعجب نبودی ودر جمله نابودن و
نابودن آن عبادت نزدیک وی برابر نبود هنوز باطن از ریا خالی نیست
چه اگر وی هزار دینار فرا کسی دهد تا چیزی از وی بستاند که صد هزار
دینار ارزد بدین هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ حرمت بنیوسد وکرد
وناکرد در دل برابر بود در حق مردمان چون خدای را عبادت کرد بسعادت
اید رسد در مقابله آن جزا باید که از کسی حرمت نیوسد بس ریا خفی ترین
اینست علی رضی الله عنه گوید روز قیامت قرّا را گویند مردمان کالا بشما
ارزان تر فروختند ودر حاجتهاء شما ایشار کی کردند وابتدا بر شما سلام
کردند یعنی این همه جزای عمل خویش بود که ستاندی وخالص نگذاشتی
ویکی ازین طایفه که از خلق بگریزند وبعبادت مشغول شوند گفت ما
از فتنه گریخته ایم وبیم آنست که فتنه درین کار ما راه یابد که هر کسی را می
ببینم می خواهیم که حرمت وحق ما نگاه دارد وبدین سبب است که مخلصان
جهد کرده اند تا عبادت خویش پنهان دارند که فواحش ومعاصی بسیار
بدان در می آید وشناخته اند که در قیامت جز خالص نخواهند بذیرفت
ومثل ایشان چون کسی بود که بحج خواهد شد وداند که در بادیه جز زر خالص
نخواهند بذیرفت نستانند واینجا خطر جان بود زر مغربی بدست می آرد و

هرچه غش دارد می اندازد و هیچ روز نخواهد بود که خلق در مانده تر خواهند بود
از روز قیامت هرکه امروز عمل صالح بدست نیاورد آن وقت ضایع ماند و هیچکس
دست نگیرد و تا هیچ فرق می داند که طاعت وی ستودی بیند یا آدمی از ریا
خالی نیست رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اندک ترین و پوشیده ترین ریا شرک
است یعنی در عبادت خدای تعالی انباری افکندن جون بعلم حق کفایت نکرد علم
دیگری بعبادت وی در وی اثر کند **فصل** بدانکه هرکه شاد باشد
بدانک مردمان را بر طاعت وی اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی
لجی بود و ان چهار وجه است اول انک شاد ازان شوی که تو قصد پنهان داشتی
داشتی حق تعالی بی قصد تو اظهار کرد و معصیت کرده باشی که حق تعالی آنرا اظهار
نکرده با وی لطف و فضل می رود که هرچه زشتست ازوی پوشیده می دارد و
هرچه نیکوست اظهار میکند پس شاد باشد بلطف و فضل خدای تعالی نه بثنا و
قبول مردمان چنانک حق تعالی گفت قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا
دوم انک شاد شود که پیچون زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل است
که در آخرت نیز بپوشاند در خبرست که خدای تعالی کریم تر ازانست که گناهی
درین جهان بر بنده بپوشاند انگه در ان جهان رسوا کندش سیم انک شاد شود
بدانک چون بدین نیز اقتدا کنند بوی و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم ثواب
سر بنویسند وی را که قصد پنهان داشتی داشت و هم ثواب علانیه که بی قصد
وی ظاهر شد چهارم شاد بدانک انکس که بروی ثنا کند و در روی اعتقاد
نیکو کند وی بدین اعتقاد و ثنا مطیع حق تعالی باشد بطاعت وی شاد بود
نه بجاه خویش و نشان این آن بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد و
بدان کس رغبت کند همچنین شاد شود پیدا کردن ربای که عمل را باطل

کند بدانک خاطر در اول عبادت برد یا درمیانهٔ عبادت اگر در اول عبادت
بود عمل را باطل کند چه اخلاص در نیت شرط است و اخلاص بدین باطل شود
اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانک مبادرت کند بنماز در اول وقت
باطل نشود که اگر پنهان بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت
باطل شود اما اصل نماز باید که درست بود که نیت وی در اصل نماز مخلص است
ریا سبب مبادرت وقت آمد چنانک کسی در سرای مغصوب نماز گذارد فرض
کرده باشد اگرچه عاصی بود ولیکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا نیز مرائی
بنفس نماز نبود بوقت وی است اما اگر نماز باخلاص تمام بکند پس خاطر ریا
در آید و اظهار کند نماز گذشته باطل شود و بدین قصد معاقب باشد از آنک
روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره برخواندم ابن مسعود گفت نصیب
وی از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرد یکی فرا رسول صلی الله علیه
وسلم گفت روزه پیوسته دارم گفت نه بروزه و نه بی روزه معنی آنست
که چون بگفت باطل شد و ظاهر نزدیک ما آنست که رسول و ابن مسعود
از آن گفته اند که بدین بدانسته اند که در ابتدا عبادت از ریا خالی نبوده
اما چون در اول عبادت از ریا خالی باشد بعید باشد عبادتی که درست آمد
و تمام شد که پس از آن باطل شود و نیز در معنی خبر گفته اند که از آن گفت که
روزهٔ پیوسته نهی آمده است اما آنچ در میانهٔ عبادت در آید که اصل نماز معلول
کند نماز باطل شود چنانک نظاره کی فرا رسد یا کم شده یا یاد آید چنانک اگر
کسی حاضر نبودی نماز ببریدی از شرم مردمان تمام کند این نماز باطل بود که
نیت عبادت بهزیمت شد فاما چون ایستادن بدید آمد و نماز نیکوتر کردن
گرفت درست نزدیک ما آنست که باطل نشود اگرچه بدین ریا عاصی باشد

اما اگر

اما اگر کسی عبادت وی ببیند وی شاد شود بدان حارث محاسبی گوید خلاف است تا
نماز وی باطل شود یا نه و من مدتی درین توقف بودم اکنون غالب ظن من آنست
که باطل نشود پس اگر کسی گوید مردی نزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت من عمل
پنهان دارم ولیکن چون بدانند شاد شوم رسول فرمود که ترا دو مزد حاصل
یکی مزد سر و مزد علانیه جواب آنست که این مرسل است و اسناد وی متصل نیست
و دیگر آنکه بدان خواسته باشند که شادی بفضل خدای شود در اظهار طاعت وی
چنانک پیشتر گفتیم بدلیل آنک که هیچ کس نگوید که شاد شدن باطلاع آدمیان سبب
آن باشد که مزد زیادت شود اگر سبب معصیت بودی اینست سخن حارث محاسبی
اما ظاهرتر نزدیک ما آنست که بدین شاد شود چون در عمل چیزی در نیفزاید
و اصل نیت برجای بود و عمل بحکم آن نیت میکند که نماز بدین باطل نشود پیدا
کردن علاج بیماری دل بر ریا بدانک این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است
و علاج این واجب و جز بجدی تمام علاج نپذیرد که این علتی است با مزاج دل
آدمی آمیخته و دروی راسخ شده علاج دشوار بود و سبب صعوبت این بیماری
آنست که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که هرچه کنند بروی و ریا یکدیگر
کنند و خود را در یکدیگر می آرایند و همه شغل ایشان یا بیشتر آن بود که
چنین باشند این طبع در دل کودک با رستن گیرد و هر روز زیادت می شود
تا آنگاه که عقل تمام شود بداند که آن زیان کار است و آن عادت غالب شده است
و محو آن دشوار شده و هیچ کس ازین بیماری خلاص و خالی نباشد و این مجاهدت
فرض عین همه خلق است و درین معالجه دو مقام است یکی طلب مسهل که
مادت علت از باطن قطع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست
که بداند و ضرورت بشناسد که آدمی آنچه کند برای آن کند که او را لذتی باشد

اینه

در وقت چون آن بر وی سهل شود چنانک بداند که در انگبین زهرست اگرچه بر
وی حریص بود حذر کند و اصل ریا اگرچه جمله با دوستی جاه و منزلت آید اگرچند
که سه بیخ دارد یکی دوستی محمدت و ثنا دیگر بیم مذمت و نکوهید سیم طمع در
مردمان و برای این بود که اعرابی رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که جهاد برای آن
کند تا کلمهٔ توحید غالب شود وی در راه خدای است این همه اشارت بطلب
ذکر و ثنا و بیم مذمت است و گفت هر که غزو کند تا از نو بند اشتری بدست آید
وی را جز اینست که نیت آن کرد پس حاصل ریا با این سه اصل آید اما شرهٔ خلق باید
که بشکند بآنک باید شد از فضیحت خود در روز قیامت که بر سر ملا منادی کنند
کو بندهٔ مرائی یا فاجر یا مکار شرم نداشتی که طاعت خدای تعالی بحدیث مردمان
بفروختی و دل مردمان نگاه داشتی و از ناخشنودی حق تعالی باک نداشتی بمذمت
خالق رضا دادی تا رضاء خلق حاصل کنی هیچکس نزدیک تو از خدای تعالی خوارتر
نبود که رضاء وی بجستی و از سخط وی باک نداشتی چون عاقل ازین فضیحت باز
اندیشد داند که ثناء خلق بدین قیام نکند خاصه که باشد که آن طاعتی که میکند
سبب رجحان کفهٔ حسنات خواهد بود چون منی گردد سبب رجحان کفهٔ
سیئات شود اگر ریا نکردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود اکنون بدین ریا
در دست زفانیه افتاد و رفیق مهجوران شد و این همه برای رضاء خلق کرد
و رضاء ایشان خود هرگز حاصل نیاید تا یکی ناخشنود نشود دیگر خشنود نشود
و اگر یکی ثنا گوید دیگر مذمت کند و انگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه
روزی و نیست نه عمر وی نه دولت دنیا نه سعادت آخرت جهلی تمام باشد که دل خود را
در حال پراکنده کند و خود را در خطر عقاب و مقت افکند از برای این قدر غرض
و امثال این بر دل خود تازه می دارد اما طمع را بدان که گفته ایم در کتاب دوستی

مال

مال علاج کند و بر خویشتن تقدیر کند که آن طمع وفا نکند و اگر کند با مذلت و منت
بود و رضاء حق فوت شود بنقد و دلها خلق مسخر نشود الا بمشیة حق چون رضا
بمشیت حق کند حق دلها را خود مسخر کرداند و اگر نکند فضیحت وی آشکارا شود و
دلها نیز نفور کردد از وی اما بیم مذمت خلق را علاج بدان کند که با خود بکوید که اگر
نزدیک حق تعالی ستوده بود نکوهش خلق وی را هیچ زیان نکند و اگر نکوهیده بود
ثناء خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص کیرد و دل از پراکندکی خلق پاک دارد
حق تعالی دلها را بدوستی وی آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق و ریاء
وی را بشناسند و از آن مذمت که می ترسد بوی رسد و رضاء حق تعالی فوت شود
و چون دل حاضر کند و یک اندیشه شود در اخلاص از رنج مراعات دل خلق خلاص
یابد و انوار بدل وی پیوسته شود و لطایف و مدد عنایت متواتر شود و راه
اخلاص و لذت آن بر وی کشاده شود انشاء الله اما علاج عملی آنست که خیرات
و طاعات خویش چنان پنهان دارد که دیگران فواحش و معاصی را پنهان دارند تا
عادت کند و قناعت کند در طاعت بعلم حق تعالی و این در ابتدا دشوار بود
و لیکن چون جهد کند بر وی آسان شود و لذت اخلاص و مناجات بیابد
و چنان شود که اگر کسی نیز بیند وی از خلق خود غافل باشد مقام دوم
مسکین را چون خاطر ریا پدید آید اگر چه خود را بمجاهده چنان کرده که طمع از
مال خلق و ثناء ایشان بریده و همه در چشم وی حقیر شد و لیکن شیطان در میان
عبادت خاطرهاء ریا دست آوردن کیرد اول خاطر آن بود که بداند که
کسی را اطلاع افتاده یا امید آنست که اطلاع افتد دوم رغبتی است که در
نفس پدید آید که باشد که وی را منزلتی پدید آید نزدیک ایشان سیم قبول
این رغبت بود یا عزم کند که تحقیق کند و جهد باید کرد تا خاطر اول را دفع

کند و میگوید که اطلاع خلق را حکم خالق مطلع است و مرا اطلاع وی کفایت است
و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبد آنچه
از پیش خویش تقدیر کرده است با یاد آورد که قبول ایشان با مقت حق تعالی چه سود
دارد یا ازین اندیشه کراهیت پدید آید در مقابله آن رغبت پس آن شهوت ریا
بقبول خلق می خواند و این کراهیت منع میکند و آنک غالب تر و قوی تر شود نفس
مطیع وی گردد پس در مقابله آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنک در
لعنت و سخط خدای تعالی خواهد بود دیگر کراهیت که ازین معرفت تولد کند دیگر
باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا و باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در دل
جای نماند معرفت کراهیت را که فرود آید و پدید آر نیاید اگرچه پس ازان بسیار
با خویشتن راست بنهد و آفت خشم با خویشتن تقدیر کند و چون فرا آن وقت
رسد خشم غلبه کرد و همه فراموش کند و باشد که معرفت حاضر شود و داند که
این ریاست لکن چون شهوت قوی باشد پدید نیاید و باشد که کراهیت نیز باشد
لکن با آن شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد بقبول خلق میل کند و بسیار عالم
بود که سخنی میگوید و میداند که برای ریا میگوید و آن خبران ویست و وی گوید و
حواله با چیزی می کند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهیت ازان بود و قوت کراهیت
بمقدار قوت معرفت بود و معرفت بمقدار قوت ایمان بود و مدد این از ملایکه
باشد و ریا بمقدار شهوت دنیا بود و مدد آن از شیطان بود و دل بنده میان این
لشکر متنازع بود و ویرا با هر یکی شبهتی است و هر آن شهوت که غالبتر بود ویرا
قابلتر باشد خویشتن و میل بوی بیشتر کند و این شبهت از پیش قرار گرفته باشد بنده
از نماز با خویشتن چنان راست کرده باشد که اخلاق فرشتگان بر وی غالبتر بود
پس چون در میان عبادت خاطر ریا در رسد آن معنی پدید آمدن نگیرد و تقدیر

ازلی این همه وبرای تا زانند تا بدانجا رسد که قسمت وی آمده است ونصیب وی از قسمت ازلی تا آن غلبه شبهت ملایکه باشد یا شبهت شیاطین.

فصل

چون تقاضی ربا را خلاف کردی وبدل آنرا کاره بودی اگر درتو شهرت آن وسوسه باند بدان ماخوذ نیی که آن طبع آدمی است وترا نفرموده است که طبع را باطل کن فرموده که ویرا مقهور و مغلوب کن و زیردست کن تا ترا در رها و به نه اندازد چون قدرت آن یافتی که آنچه فرموده بکردی و آنچه طبع فرموده نکردی دلیل آنست که طبع مقهور و زیردست است این قدر کفایت است در گذاردن حق تکلیف وکراهیت تو ومخالفت تو آن شهرت راه کفارت است بدلیل آنکه آن شهرت صح
صحابه رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند ما را خاطرها در آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر ما آسان تر بود از آن واما آنرا کاره ایم رسول صلی الله علیه وسلم گفت هان یافتی این حالت گفتند آری گفت آن صریح محض ایمانست وآن خاطرها در حق خدای تعالی بوده است وصریح ایمان کراهیت آنست نه آن خاطر پس چون کراهیت آن کفارت آن بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که بکراهیت محو افتد اما باشد که کسی قوت مخالفت نفس وشیطان یافت در چنین وسوسه شیطان را بر وی حسد آید بوی چنان نماید که صلاح تو در آنست که بمجادله با شیطان مشغول شوی درین وسوسه واین دل مشغولی لذت مناجات را ببرد باید که هم برین اقتصار کند که ویرا تکذیب کند ودفع کند وبا سر مناجات شود سیم بتکذیب ودفع مشغول نشود که داند که آن بعضی از روزگار ببرد هم بوی التفات نکند ودر مناجات می رود چهارم آنکه زیادت جهدی وحرصی بر اخلاص فرا پیش گیرد که داند که شیطان را از آن خشم آید وبوی هیچ التفات نکند وتمامتر این آنست که چون شیطان از وی این معنی بداند طمع از وی ببرد ومثل این وجهها

جون کسی بود که قومی بطلب علم می روند حاسدی در راه ایشان بایستد یکی را منع کند
فرمان وی نبرد لیکن با وی بجنگ و جدل مشغول شود و روزگار بران ببرد دیگری
را منع کند و برا دفع کند و با وی بخصومت بنه ایستد و آن سیم بدفع نیز مشغول
نشود بلکه بروی هیچ التفات نکند بشتاب می رود تا هیچ روزگار وی بنه رود آن
چهارم بجواب نیز التفات نکند و بشتاب تر رفتن گیرد این حاسد ازان دوی اول
چیزی از مراد حاصل کرد و از سیم هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم باز آنکه هیچ خویش صح
مراد حاصل نکرد زیادت چیزی و برا حاصل کرد اگر از همه پشیمان نشود از
منع این باز پسین پشیمان شود و گوید کاشکی منع نکردی پس اولیتر آن بود که در
وسوسه و مناظره تا تواند نیاویزد پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت
بدانک در پنهان داشتن طاعت فایده آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار
نیز بعضی را فایده بزرگ است و آن اقتدا خلق است بدو و تحریک و رغبت
خلق است در خیر و برای اینست که حق تعالی بر هردو ثنا گفت وَإِن تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ
فَنِعِمَّا هِيَ وَإِن تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ گفت اگر صدقه
آشکارا دهید سخت نیک است و اگر پوشیده دهید نیکتر و یک راه رسول صلی
الله علیه و سلم مالی خواست یکی از انصار صره بیاورد آشکارا چون مردمان بدیدند
مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرکه سنتی بنهد که موافقت
کنند و برا همه مزد خویش بباید و هم مزد موافقت دیگران و هم چنین کسی
که حج خواهد شد یا بغزا پیش بساز آن کند انکه بیرون آید تا مردمان حریص
شوند یا بشب نماز کند و در قرآن خواندن آواز برارد تا دیگران پیدا
شوند و باشد که موافقت کنند پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن بود و
اظهار سبب اقتدا و رغبت دیگران باشد آن فاضلتر و اگر شهوت ریا حرکت

کند

کند و ویرا رغبت دیگران سود ندارد پوشیده داشتن اولیتر پس هر که عبادت اظهار
خواهد کرد باید که جایی اظهار کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند که کسی باشد
که اهل وی بوی اقتدا کنند و دیگران نکنند باید که دل خویش را مراقب کند که
بیشتر آن باشد که خاطر ریا در باطن وی پوشیده باشد و ویرا بعذر اقتدای دیگران
فرا اظهار دارد تا هلاک شود و مثل این ضعیف چون کسی بود که سباحت نداند
و غرقه خواهد شد دیگری را دست گیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی درین
کار چون کسی بود که استاد بود خود هلاک نگردد و دیگرانرا برهاند و این مثل درجه
انبیا و اولیاست و نباید که هر کسی بدین غره شود و عبادتی که پنهان توان داشت ندارند
و علامت صدق درین آن بود که اگر ویرا گویند تو طاعت خویش پنهان دار تا مردمان
بدان دیگر عابد اقتدا کنند و مزد تو هم مزد اظهار بود اگر هیچ در باطن رغبت اظهار
می یابد آنست که منزلت خویش می جوید نه ثواب آخرت و طریقی دیگر در اظهار آنکه
پس از طاعت بگوید که چه کردم درین نیز نفس را لذت و شرب بود و زیادت نیز
باشد که حکایت کند واجب باشد زبان نگاه داشتن و اظهار ناکردن تا آنگاه که مدح
و ذم خلق نزدیک وی برابر شود آنگاه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیرست
در دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعد بن
معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ نمازی نکرده ام که در آن نفس من حدیثی کرده است
و هیچ چیز نشنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که نه یقین دانستم که حق است و عمر
رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد برخیزم و آنچه آرزو کنم بخلاف آن باشد
و عثمان رضی الله عنه گفت تا با رسول الله بیعت کرده ام عورت را بدست راست
نه برماسیدم و سرود نگفتم و دروغ نگفتم سفیان بوقت مرگ گفت مگریید بر من
که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبد العزیز گفت هیچ قضا نکرد

حق تعالی بر من که خواستمی که نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر آنکه خدای تعالی
تقدیر کرده است این سخنها اهل قوت است و نباید که ضعیفان بدین غره شوند
و بدانکه حق تعالی را در کارها تعبیهاست که کس راه بدان نبرد و در زیر هر شری
خیری است که ما راه بدان نبریم و در ریا بسیار خیر است خلق را اگرچه هلاک
مرائی است که بسیار کس کارها کنند دیگران پندارند که باخلاص می کنند بوی اقتدا
حکایت کنند که در بصره بامداد چنان بودی که بهر کوی که فرو شدندی آواز قرآن
و ذکر شنودندی و بدان رغبت زیادت می شدی پس یکی کتابی بکرد در دقایق
ریا از آن دست بداشتند و رغبتها کمتر کردند گفتند کاشکی این کتاب نکردندی
پس مرائی فدای دیگران باشد وی هلاک می شود و دیگرانرا باخلاص و خلاص
می خواند پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت بدانکه ظاهر کردن
عبادت باشد که ریا باشد اما پنهان داشتن معصیت بهمه وقتی روا باشد
بسبب شش عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده است که فسوق و معاصی پنهان
دارند و رسول صلی الله علیه و سلم هر کرا چیزی از فسوق بروی برود باید گفت صح
که پردهٔ خدای تعالی بر آن نگاه دارد عذر دوم آنکه چون درین جهان پوشیده
بماند بشارتی و امیدی بود که در آن جهان نیز پوشیده ماند عذر سیم آنکه ترسد
از ملامت مردمان که دل وی مشغول بکند و عبادت بروی بشولیده شود و
خاطر وی پراکنده گردد عذر چهارم آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود
حذر کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن محمدت و مذمت از نهایت
توحیدست و هر کسی بدان نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت روا باشد که
طاعت باید که باخلاص باشد و صبر کردن بر آنک حمد و ثنا نباشد آسان باشد
اما صبر بر مذلت و بر مذمت دشوار بود عذر پنجم آنکه نترسد که بوی قصدها کنند

و وی را برنجانند و شرع رخصت داده است که اگر حد بر وی واجب بود پنهان دارد
و توبه کند پس از شری دیگر حذر روا باشد عذر ششم آنکه شرم دارد از مردمان
و شرم محمود است و از ایمانست و شرم دیگرست و ریا دیگر اما اگر کسی چنان بود که ظاهر
و باطن وی برابر بود این درجه صدیقانست و این بدان بود که در باطن هیچ معصیت
نکند اما چون کرد گوید هر چه حق می داند گو خلق نیز بدانند این جهل بود و نشاید
که ستر خدای تعالی نگاه داشتن نیکو بود پیدا کردن دست بداشتن خیر از بیم
ریا که روا بود بدانک طاعت بر سه درجه است یکی آنست که بخلق تعلق ندارد
چون نماز و روزه و یکی آنست که بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت
و یکی آنست که هم در خلق اثر کند و هم در عامل چون تذکیر و وعظ اما قسم اول
چون نماز و روزه و حج نشاید دست بداشتن از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت
و لیکن خاطر ریا در آید در میانه باید که جهد کند تا دفع کند و نیت عبادت تازه کند اکره
و بسبب ریا خلق نه در عبادت بیفزاید و نه بکاهد مگر جایی که همه کس روزه دارند
یا طعامی بود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بینند که در مسجد نماز تراویح می کنند
و در خانه کاهل باشد چون ایشان را بیند از وی کاهلی بشود بقوت تا ریا خلق را
بیند همه بخدای مشغول وی نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از روزهای
دیگر این همه ممکن بود که در وی هیچ ریا نباشد و شیطان وی را گوید مکن که
این سبب مردمان پدید آمد این ریا باشد که نشاط سبب مردمان پدید آمد
نه برغبت خیر در جواب علی رغم شیطان را گوید بکن که این رغبت خود در تو بود
لیکن عوایق بود نمی گذاشت اکنون عوایق برخاست پس باید که این هر دو را
از یکدیگر جدا کنند و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم وی را می بینند وی
نیز ایشان را می بیند این نشاط باقی است همچنین بود و اگر ایشان وی را نه بینند

آن نشاط محبان برجای است خود سبب رغبت خیر است واگر نه ریاست باید
که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر هم دوستی ثنا خلق نگاه کند
تا غالبتر کدام است و بران اعتماد کند همچنین باشد که آیتی بشنود و گروهی را
بیند که می گریند وی نیز بگرید اگر تنها بودی نگریستی و این ریا باشد که
دیدار گریستن مردمان دل را رقیق کند چون خلق را اندوهگن بیند و پر اندیشه
بگرید یاد آید از غم خود گریستن گیرد و فریاد کردن گیرد و باشد که اصل گریستن
از رقت دل خیزد و ناله و آواز بریا باشد تا دیگران بشنوند و باشد که بیفتند
از اندوه و لیکن در حال قدرت باید که برخیزد و ترسد که چون برخیزد گویند
وجد وی اصلی نداشت این قرابتی و مرائی باشد و در اصل مرائی نبود و همچنین
باشد که در رقص بود و قوت با وی آید لیکن تکیه بر کسی می زند و آهسته می رود
تا نگویند که وجد وی زود بگذشت و همچنین باشد که استغفاری کند و اعوذ
بالله گوید از سبب گناه که یاد آمده باشد یا تقصیر خویش بیند چون خلق را در
عبادت بیند و آن درست بوده باشد فاما باید که مراقب بود که رسول صلی الله
علیه و سلم گفت ریا را هفتاد درست و باید که هر که خاطر ریا یافت تقدیر
کند که خدای تعالی بر پلیدی باطن وی مطلع است و در سخط خدای است آنرا
از خود دور کند و یاد کند قول رسول را که گفت نعوذ بالله من خشوع النفاق
و این آن بود که تن بخشوع بود و دل نبود **فصل** بسیار بود که
بسبب مردمان نشاط عبادت بیفزاید و رغبت پیدا شود و روا بود که آن
رغبت بود و لیکن عایقی از آن منع می کرد و باشد که بسبب وی یا و بر اسبب
مردمان آن عایق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی در خانه شود تهجد
بر وی دشوار بود که با اهل حدیث و بخواب مشغول شود چون جامه خواب ساخته

بود لیکن چون بخانهٔ کسی افتد این عوایق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید یا در
خانهٔ غریب افتد و خواب نیاید شب بنماز مشغول شود یا قومی را بیند که بنماز مشغول
اند نشاط وی بجنبد گوید من نیز موافقت کنم که مرا نیز بثواب حاجتست یا جایی باشد
که هیچ سبب عبادت نماند و هم ریا بود آنگاه این خود طاعت نبود اما تا اصل نیت
می ماند نشاید که از طاعت دست بدارد **فصل** گوید ریا آن بود که از عبادت
دست بدارد از بیم نظر خلق که نباید که وی را مرائی گویند اما آنکه عبادت کند برای
خلق این خود شرک بود بدانکه شیطان آن خواهد که طاعتی نکنی چون از آن عاجز
آید ترا گوید مردمان می نگرند و این ریاست نه طاعت تا بدین تلبیس ترا از طاعت
باز دارد گوییم باید که بدان التفات نکنی که اگر مثلا بگریزی و در زیر زمین
شوی هم این بگوید که مردمان دانند که بگریخته و در زیر زمین شده و زاهد شده
این نه زهد بود که این ریاست پس طریق آن باشد که با وی گویی که دل با خلق
داشتن و بترک طاعت گفتن بسبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن و نادیدن
خلق برابرست همان که عادت داشته ام می کنم انگارم که خلق نمی بیند چه دست
بداشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خویش دهد که پاک کن پاک نکند
گوید بترسیدم که نیک صافی نتوانستمی کرد با وی گویند ای ابله اصل دست بداشتی
هم پاک نکردی و هم فرمان فرو گذاشتی پس بنده را باخلاص فرموده چون عمل
دست بدارد اخلاص نیز دست بداشته باشد که اخلاص در عمل باشد اما آنچه
از ابرهیم نخعی روایت کرده اند که قرآن همی خواند چون کسی در شد مصحف فرا
هم کرد گفت نباید که کسی در آید با وی سخن باید گفت و قرآن خواندن باید
گذاشت پوشیده داشتن اولیتر دیده باشد حسن بصری گوید کس بودی که
وی را اگر گریستن آمدی بپوشیدی تا مردمان نشناسند و این روا بود که گریه ظاهر

بی کرنیستی باطن چندان فضیلتی ندارد و نه نیز این طاعتی بود که دست بداشته
بود و میکوید کس بودی که چیزی بر راه دیدی برکرفتی تا ویرا بپارسی نشناسند
و این حکایت حال ضعیفی بود که برخود ترسیده بود که خلق ویرا بدانند عبادتها
دیکر بروی بشولیده شود اما آزین حذر کردن ازبیم شهوت ریا نه نیک باشد بلکه
ببایدکرد و ریا را دفع بایدکرد مکر کسی که ضعیف باشد و صلاح خود دران داند
و این نقصان بود قسم دوم انک بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت
و این از عبادت بزرک است چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود از معاصی
بزرک بود و هرکه برخود این نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت
درین عظیم است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست لذت دران بود
که مردمان بینند و دانند اما ولایت راندن را لذتی عظیم است و نفس دران
برورده شود کسی را شاید که برخویشتن ایمن بود اما اکر خود را آزموده بود و
پیش از ولایت امانت ورزیده بود در کارها ولیکن ترسد که چون بولایت
رسد متغیر شود و از بیم عزل باشد که مداهنت کند درین خلاف است کروهی
کفته اند که قبول کند که این کمانی نیست چون خویشتن را بیشتر آزموده است
اعتماد بران بود که درست نزدیک ما آنست که نشاید که قبول کند که نفس آنکه
وعده دهد کی بر انصاف خواهد بود باشد که این عشوه بود و چون بولایت
رسد بکردد و چون از پیش تردد می نماید بیشتر آن باشد که بکردد اولیتر
آن باشد که حذر کند که ولایت جز کار اهل قوت نباشد و صدیق فرا رافع
کفت هرکز ولایت قبول مکن اکر همه بر دو کس بود پس چون وی خلافت قبول
کرد کفت مرا نهی می کردی و تو قبول کردی کفت اکنون نیز نهی میکنم و لعنت
خدای بران کس باد که عدل نکند و مثل اعتراض ضعیف چنان بود که مردی

فرزن

فرزند خود را منع کند از آنک بکنار آب شود و خود در میان آب می‌شود چون
ساخته‌اند اگر کودک نیز چنان کند هلاک شود و هر وقت سلطان ظالم بود
بود و در قضا عدل نتواند کرد و مداهنت لازم آید نشاید قضا قبول کردن و هیچ
ولایت دیگر اگر قبول کرد و بیم عزل عذر نباشد در مداهنت بلکه عدل باید کرد تا عزل
کند و بعزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای تعالی میکند قسم سیم وعظ
و تدریس و فتوی و روایت حدیث و اندرین نیز آفتی عظیم است و ریا بوی بیشتر
راه یابد از آنک بنماز و روزه و ولایت نزدیک است این مقدار فرق است که تذکیر
و وعظ و اخبار چنانک شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود دارد و برین عادت
کند باید که از ریا یاد آورد و ولایت چنین نبود پس اگر کسی را ریا در پیش آید در دست
بداشتن این نظر است گروهی ازین گریخته‌اند و بیشتر صحابه که از ایشان فتوی بر
سیدندی با دیگری حوالت کردندی و بشر حافی چندین قمطره حدیث در خاک کرد
و گفت در خویشتن شهوت محدثی می‌بینم اگر ندیدمی روایت کردمی و سلف چنین
گفته‌اند که حدیث بابی است از ابواب دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه
نشانید و یکی از عمر دستوری خواست تا بامداد پند دهد مردمان را منع کرد گفت ترسم
که باد در خود افگنی تا به ثریا رسی ابراهیم همی گوید چون شهوت سخن بینی در خویش
خاموش باش و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی پس اختیار نزدیک ما آنست
اندرین که مذکر و محدث در دل خویش نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای بیند
یا خاطر ریا بهم دست بندارد آن نیت عبادت را در دل تربیت می‌کند تا قوی
شود و حکم این حکم نماز سنت و نوافل بود که بخاطر ریا دست بنه دارد تا اصل
نیتی می‌یابد بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه از آن گریختن اولیتر باشد
که در آن نیت باطل زود غالب شود و برای این بود که بوحنیفه رحمه الله علیه

از ولایت بکریخت و قضا بروی می دادند گفت من این را نشایم گفتند چرا گفت
اگر راست گویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ گویم دروغ زن خود قضا را نشاید
ولیکن از تعلیم نگریخت و دست بنداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادتی نیابد
و باعث همه طلب جاه است بر وی فریضه بود دست بداشتن اما اگر از ما پرسند
که چه کنیم اگر در سخن وی کسی را فایده نیست چون کسی که تذکر وی از جنس طامات
و سجع و نکته و سخنهایی که خلق را بر علت رحمت بر معصیت دلیر کند یا تعلیم وی
جدل و مناظره و خلاف باشد که این علوم تخم حسد و مباهات و تکبر در دلها برویاند
وی را از این منع کنیم که منع وی چیزی بزرگ است هم در حق وی و هم در حق مردمان
اما اگر سخن وی نافع بود وی را رخصت ندهیم که دست بدارد بر آنکه در اعراض
وی خسران دیگران است و ایشان بسیارند و در گفتن وی و بیش نیست و مرا
نجات صد تن مهمتر باشد از نجات یک تن وی را فدای مردمان کنیم رسول صلی الله
علیه و سلم گفت خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را در دین
هیچ نصیب نبود و این مرد از آنست پس با وی بیش از این نگوییم که دست
بدار و جهد می کن تا از ریا دور باشی و نیت درست کن و از وعظ خود
بیشتر پند گیر و از خدای تعالی بترس آنگاه دیگران را بترسان سؤال اگر کسی گوید
چه دانیم که نیت واعظ درستست و نشان آن چیست بدانکه نیت درست آن
بود که مقصود وی آن باشد که خلق راه خدای تعالی گیرند و از دنیا اعراض
کنند برای شفقت مر ایشان بر خلق اگر کسی دیگر پدید آید که وعظ وی نافع
تر بود و قبول خلق سخن وی را بیشتر بود باید که بدان شاد شود چه اگر کسی در
چاهی افتاده باشد و سنگی بر سر چاه بود و میخواهد که وی را بحکم شفقت خلاص
دهد و سنگ برگیرد و بجهد بسیار نتواند چون کسی پدید آید و آن سنگ برگیرد

و وی را از این رنج کفایت کند باید که بدان شاد شود لیکن اگر واعظی دیگر پیدا شود
در خود اثر حسد بیند بباید دانست که او خلق را بخود دعوت کرده است نه
بخدای عز و جل و دیگر نشان آنک چون اهل دنیا و ولایت بمجلس آیند سخن وی
بنه گردد هم بر عادت خود می باشد و دیگر آنک چون سخنی فراز آید که خلق بر آن
نعره خواهند زد و آن سخن را بنا بر اصلی نباشد بترک آن سخن بگوید و امثال این از
باطن خویش تفقد می کند اگر نیابد و کراهیت تیرگی یابد مرائی تمام است و اگر کراهتی
بیند در خود دلیل آنست که بیخ دیگر نیز هست جهد کن تا آن بیخ نیکو عالیتر شود
بدانک **فصل** بدانک هرچه طاعت است چون نماز و روزه اخلاص در
وی واجبست و ریا در وی حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که بدان
ثواب یابد هم اخلاص واجب است مثلا چون در حاجت مسلمانی سعی کند و هیچ مکافات
چشم ندارد برای ثواب را باید که عرض خود درست کند و از وی شکر و ثنا نیز
چشم ندارد و هرچه تعلیم کند کسی را همچنین اگر بدل توقع کند از شاگرد که از پی وی
فرا شود یا خدمت وی کند عوض طلب کرد ثواب نیابد اما اگر هیچ توقع خدمت
نکند و لیکن وی خدمتی کند قبول کند چون وی توقع نکرده است ظاهر آنست که این
ثواب حبط نشود چون منتجب نباشد از اعراض وی از خدمت اما اهل حزم
ازین حذر کرده اند چنانک یکی در چاه افتاد رسن آوردند سوگند خورد که
با هیچ کس که از من حدیث شنیده یا قرآن بر وی خوانده ام اگر بود دست در زریسمان
نزنم ترسید که آن عوض ثواب را باطل کرداند یکی سفیان ثوری را هدیه آورد
فرا نستد گفت من از تو هرگز حدیث نشنوده ام گفت برادرت شنیده است
و ترسم که دل من بر تو مشفق تر گردد از آنک بر دیگران و یکی دو بدره زر نزدیک
سفیان آورد و گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این

میراث بمن رسیده است از من قبول کن قبول کرد آن کس برفت بدرمها را بخادم
داد و باز فرستاد مگر یادش آمد که دوستی وی با پدرش برای خدای تعالی
بوده است این از آن قدح کند چون پس سفیان باز آمد گفت این دل تو مگر سنگ است
می بینی که عیال دارم و هیچیز ندارم بر ما رحمت نکنی گفت ای پسر ترا باید که
خوش بخوری و مرا در قیامت از آن بپرسند مرا برگ این نیست و همچنین
معلم نیز باید که جز رضای خدای تعالی نطلبد در تعلیم و از متعلم هیچ توقع ندارد
و نپندارد که طاعت خویش فرا متعلم ناید روا بود تا در تعلیم وی مجدتر بود
این خطاست و این عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی جوید
بخدمت نه نزد معلم و همچنین خویشتن بر مادر و پدر جلوه دهد بیاسای
تا از وی خشنود شوند این معصیت بود و در جمله در هر کاری که ثواب خواهد [باید که خالص صح]
بود لله را بی شرک یعنی بی ریا

اصل نهم در علاج کبر

و عجب بدانکه کبر و بزرگ خویشتنی مذموم است و بحقیقت خصومت کردن است
با حق تعالی که کبریا و عظمت ویرا رسد و بس و بدین سبب در قرآن مذمت
بسیار کرده جبار و متکبر را چنانکه گفت یَطْبَعُ اللّٰهُ عَلَى كُلِّ قَلْبِ
مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ وگفت وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ وگفت اِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي
وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت در بهشت نشود کسی که مقدار یک حبه یا یک ذره کبر باشد در وی وگفت
کس باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنگاه که نام وی در جباران نویسند و هم
آن عذاب بوی رسد که بدیشان و در خبر است که سلیمان علیه السلام دیو و
پری و مردم و مرغ و هوا را فرمود که بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست
هزار پری گرد آمدند باد ویرا برگرفت و با سر دیک آسمان برد تا آواز ملایکه بشنید

باد

باد وی را برگرفت و با نزدیک آسمان ببرد تا آواز ملایکه بشنید باد را فرمان شد تا
گفت اگر ترا یک ذره کبر پدید آمدی ترا بزمین فرو بردمی بیش از آنک بهوا برآوردمی
و رسول ما گفت صلی الله علیه وسلم متکبران را روز قیامت حشر کنند بر صورت
مورچه در زیر قدمها خلق افتاده از خواری که بوند نزدیک حق تعالی و گفت در
دوزخ وادی است که آنرا هبهب گویند حق است بر خدای تعالی که متکبران را و
جباران را آنجا فرود آورد سلمان فارسی گوید گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد
کبر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ننگرد خدای تعالی در کسی که جامه در زمین
کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و گفت یک راه مردی میخرامید و جامه فخر
پوشیده بخود فرو نگریست خدای تعالی ویرا بزمین فرو برد و هنوز می‌شود
تا بقیامت و گفت هر که بزرگ خویشتن کند و در زمین فخر آورد خدای را بیند
بالخوسته بخشم محمد واسع پسر را دید که میخرامید گفت هیچ میدانی که تو کیستی
مادرت را بدویست درم خریده ام و پدرت چنانست که در میان مسلمانان
هرچند کمتر بود بهتر بود مطرف مهلب را دید که میخرامید گفت خدای تعالی این
رفتنی را دشمن دارد گفت ها مرا نمیدانی گفت دانم اول آبی گنده باخر مرداری
رسوا در میانه حمال پلیدها فضیلت تواضع رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ کس
تواضع نکرد که خدای تعالی ویرا عزی بیفزود و گفت هیچکس نیست که نه بر سر
وی لگامی است بر دست دو فرشته چون تواضع کند ایشان لگام ببالا برکشند
و گویند بارخدایا ویرا برکشیده دار و چون تکبر کند فرو کشند که بارخدایا ویرا
افکنده دار و گفت خنک آن کس که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند نه بمعصیت
و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطه دارد با حکیمان و عالمان بو مسلمه مدنی
حکایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم یک روز نزدیک ما آمد مهمان بوقت

دوزه کشادن قدحی شیر آوردیم عسل در کرده بچشید گفت این چیست گفتیم
عسل بنهاد و بخورد و گفت نمی گویم که حرام است لیکن هر که خدای را تواضع کند
خدای تعالی وی را بر کشد و رفعت دهد و هر که تکبر کند خدای تعالی وی را حقیر
کند و هر که نفقه نیکو کند خدای تعالی وی را بی نیاز دارد و هر که تنگ و
بی نوا کند حق تعالی وی را درویش دارد و هر که یاد کرد خدای تعالی بسیار کند
خدای تعالی وی را دوست گیرد و یکی از درویشی افکار بر در رسول کرد
رسول طعام می خورد وی را در خواند همه خود را از وی فراهم کردند
رسول وی را نزدیک خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریشیان وی را استقذار
کرد و کراهیت بوی نمود بیست نمرد تا بدان علت مبتلا نشد و رسول صلی
الله علیه و سلم گفت حق تعالی مرا مخیر کرد میان آنک رسول باشم بنده یا ملکی
باشم ساعتی توقف کردم دوست من از ملائکه جبرئیل بود بوی نگریستم گفت
تواضع کن خدای را گفتم آن خواهم که بنده باشم و خدای تعالی وحی کرد بموسی
علیه السلام که نماز کسی بپذیرم که بزرگی مرا متواضع بود و با خلق من بزرگ
خویشتنی نکند و دل خود پر از خوف دارد و روز همه بیاد کرد من گذارد
و خود را برای من از شهوتها باز دارد و گفت صلی الله علیه و سلم کرم
در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری در یقین و عیسی علیه السلام
گفت خنک متواضعان را اصحاب منبرها ایشان باشند در قیامت خنک
کسانی را که در میان مردمان صلح افکنند در دنیا که جای ایشان فردوس
است خنک کسانی که دل ایشان از دنیا پاک است که لقاء خدای تعالی ثواب
ایشانست و گفت صلی الله علیه و سلم هر که خدای تعالی وی را با سلام راه نمود
و حال وی نه چنان کرد که از وی نیک باید داشت و با زبان هم وی را فرو تنی

دوری کرد از کز یکانست نزدیک حق تعالی یکی را آبله بر آمده بود وقتی طعام میخوردند نزدیک هرکه بنشستی از پهلوی وی برخاستندی رسول ویرا نزدیک خویش با خورد وگفت سخت دوست دارم هرکه از بازار چیزی خرد ودر دست گیرد وباخانه برد تا اهل ویرا برکی باشد وبدین کبر از وی بشود وصحابه را گفت چیست که حلاوت عبادت بر شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع وگفت هرگاه متواضع را بینید باوی تواضع کنید وهرگاه متکبری را بینید باوی تکبر کنید تا حقارت ومذلت ایشان بدید آید اثار عایشه میگوید شما غافلید از فاضلترین عبادات وآن تواضع است فضیل گفت تواضع آنست که حق قبول کنی از هرکه باشد اگرچه کودکی باشد و اگرهمه جاهلترین خلق باشد وابن المبارک گوید تواضع آنست که هرکه دنیا از تو کمتر دارد خود را از وی فروتر داری وفرانمایی که ویرا نزدیک تو قدری هست وهرکه دنیا بیشتر دارد خود را از وی فراتر داری وفرانمایی که ویرا نزدیک تو بسبب دنیا هیچ قدر نیست وحی فرستاد حق تعالی بعیسی علیه السلام که هرگاه ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آیی آن نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک هارون رشید را گفت تواضع تو در شرف تو شریف تر از شرف تو گفت سخن نیکو گفتی گفت یا امیر المومنین هرکرا خدای تعالی مالی و حشمتی داد در مال مواساة کند ودر جمال پارسایی کند ودر حشمت تواضع کند نام وی در دیوان خالصان خدای تعالی نویسند کار هارون کاغذ طلبید واین را بنوشت سلیمان در مملکت خود بامداد توانگران را بپرسیدی انگاه با درویشان بنشستی وگفتی مسکینی منم ومسکینی شما وچند کس از بزرگان در صحیح سخن گفتند حسن بصری گوید تواضع آن بود که بیرون شوی هیچ کس را نه بینی

که نه بر خویشتن فضل نهی مالک ابن دینار گفت اگر کسی بر در مسجد ندا کند که بترین
شما بیرون آید هیچکس خویشتن در پیش من نیفکند مگر بقهر ابن المبارک این بشنید
گفت بزرگی مالک ازین بود یکی در پیش شبلی آمد و گفت ما انت توجیه گفت
من آن نقطه که در زیر بای زده باشد یعنی ازان فروتر چیزی نباشد گفت
خدای ترا از پیش تو برگیراد که آخر خود را جایی بنهادی یکی از بزرگان علی
را رضی الله عنه بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع توانگران
پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر ازان تکبر درویشان بر توانگران
باعتماد بر فضل خدای تعالی یحیی بن خالد گوید کریم چون پارسا شود متواضع
گردد و ناکس و سفیه چون پارسا شود متکبر گردد و بایزید گوید تا بنده خود را
برتر از کسی داند متکبرست جنید وعظی گفت روز جمعه بود گفت اگر نه
آنست که در خبر می آید که در آخر الزمان مهتر قوم ناکس ترین ایشان باشد
روا نداشتمی شما را مجلس گفتن و هم او گفت تواضع نزدیک اهل توحید تکبرست
یعنی تواضع آنست که خود را فرود و خویشتن فرود آوردن چون حاجت بود
خود را جایی بنهاده بود تا اگه فرود آرد وعطاء سلمی هرگاه بادی یا رعدی
پیدا شدی برخاستی و دست در شکم زدی و گفتی آه این همه از شومی منست
که بخلق می رسد و کرومی پیش سلمان فخر می آوردند انگاه گفت اول من
نطفه است و آخر مرداری اگر در ترازو بدید آیم اینست بزرگ که منم
و اگر نه اینست ناکس که منم حقیقت کبر و آفت آن بدانکه کبر خلقی بدست
و اخلاق صفت دل است بود ولیکن اثری بر ظاهر پیدا آید و کبر آنست که
خود را از دیگران فرا پیش دارد و بهتر داند و ازین در وی بادی و نشاطی
پیدا آید آن باد را که در وی پیدا آمد کبر گویند و رسول صلی الله علیه و سلم

کبر

کفت اعوذ بک من نفخة الکبر بتو پناه از باد کبر و چون این باد در وی پیدا آید
و دیکران از دون خویش داند و بچشم خادمان نکرد و باشد که اهل خدمت خویش
نشناسد و کوید تو کیستی که خدمت مرا شایی چنانک خلفا هر کسی را مسلم ندارند
که آستانهٔ ایشان بوسه دهد و با ایشان بنده نویسد مکر ملوک را و این غایت
تکبرست و از کبریاء خداوند در کذرانیده که می پسندد که وی همه کسی را بندکی
و سجود کردن قبول کند و اکر بدین درجه نرسد باری تقدم می جوید در رفتن
و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بدان رسد که اکر ویرا نصیحت کویند
عنف کند و اکر تعلیم کنند خشم کیرد و در مردمان چنان نکرد که در بهایم نکرند
و رسول صلی الله علیه و سلم را پرسیدند که کبر چیست کفت آنکه حق را کردن
نرم ندارد و بمردمان بچشم حقارت نکرد و این خصلت حجابی عظیم بود میان
وی و میان حق تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کند یکی آن بود که هر
که خواجکی و عزیز نفسی و بزرک خویشتنی بر وی غالب شد هر چه خود
پسندد هیچ مسلمانرا نتواند پسندید و این نه شرط مومنانست و با کسی
فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیانست و حقد و حسد دست
نتواند داشتن و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نکاه نتواند داشت
و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم وی نکند با وی چیزی در دل
کیرد و کمترین آن بود که همه روز بجولیشتنی و ببالا دادن کار خویش مشغول
بود و از تلبیس و نفاق و دروغ مستغنی نبود تا کار خود در چشم مردمان
بالا دهد و حقیقت آنست که هیچکس بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش
نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرکان کفت خواهی که بوی بهشت
بشنوی خود را از همه کسی فروتر دار تا بوی بهشت بشنوی و اکر کسی را

دیگرانرا افکند تا درون دو متکبر را اگر فراهم رسند بیند در هیچ مزبله آن گند و
فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان شده باشد و ظاهر
خود را در یکدیگر می آرایند چون زنان و آن انس که مسلمانان را باشد از مجالسه
یکدیگر هرگز متکبرانرا نباشد بلکه هر کرا بینی راحت آن وقت یابی همگی تو در
وی برسد و همه تعظیم کردی تا دوی برخیزد و یگانگی پدید آید و تو نمانی
تا وی در تو رسد و تو نمانی و وی نماند آنگه هر دو در حق تعالی باز رسیده باشند
و در خود التفات نکنی و کمال این بود و یگانگی کمال راحت بود و در جمله تا دوی
می باشد راحت ممکن نبود و راحت در وحدانیت و یگانگی بود اینست حقیقت
کبر و آفت آن پیدا کردن درجات کبر بدانک کبر بعضی فاحش تر و عظیم تر است
و تفاوت این از تفاوت آن خیزد که تکبر بر وی بود و تکبر یا بر خدای بود
یا بر رسول یا بر بندگان اما تکبر بر خدای تعالی همچون تکبر نمرود و فرعون
و شداد و ابلیس و کسانی که دعوی خدایی کردن و از بندگی ننگ داشتند
و حق تعالی گفت لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلّٰهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ
الْمُقَرَّبُونَ گفت نه عیسی از بندگی ننگ دارد نه فریشتگان مقرب درجه
دوم بر رسول چنانک قریش کردند که می گفتند ما آدمی همچون خود را فرا
نپذیریم چرا فریشته نفرستادند یا با جوامردی محتشم نفرستادند یتیمی
فرستادند لَوْلَا نُزِّلَ هٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ رَجُلٍ
و ایشان دو گروه بودند گروهی را کبر حجاب ایشان شد که تفکر نکردند
و نبوت وی را نشناختند چنانک گفت سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ
فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ گفت متکبرانرا راه ندهیم تا آیات حق نه بینند
و گروهی سبب تکبر و ظلم چنانک می دانستند و لیکن اقرار نمی کردند چنانک

کون

کفت وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا اَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا درجه سيم بر بندكان
ديكر تكبر كند و بچشم حقارت نكرد و حق از ايشان قبول نكند و خود را بهتر شناسد
و بزرك دارد اكرچه دون از آن دو درجه است ليكن هم عظيم بود از دو سبب
يكى آنك بزركى صفت خداى است عز و جل بنده ضعيف عاجز را كه هيچيز از كار
وى بدست وى نيست بزركى از كجا رسد تا خود را كسى داند چون خود را بزرك
داند با خداى تعالى در صفت منازعت كرده باشد و مثل وى چون غلامى بود
كه كلاه ملك بر سر نهد و بر تخت وى بنشيند نكاه كن كه چكونه مستحق عقوبت و مقت
باشد و ازين كفت حق تعالى الكبرياء ردائى والعظمة ازارى فمن نازعنى منهما
قصمته كفت عظمت و كبريا صفت خاص منست هر كه اندرا با من منازعت كند وى را
هلاك كنم پس چون تكبر بر بندكان هيچكس را نرسد جز آفريدكار را آنكاه چون كسى
بر ايشان تكبر كند منازعت كرده باشد چون كسى كه غلامان خاص ملك را خدمتى
فرمايد كه آن جز ملك را لايق نبود سبب ديكر آنست كه اين كبر مانع بود از آنك حق
قبول كند از ديكران يا قومى كه بدين صفت باشند در مسايل دين مناظره كنند
چون حق پيدا آيد بر زبان يكى آن ديكر را كبر بران دارد كه انكار كند و قبول
نكند و اين اخلاق منافقان و كافران بود چنانك كفت لَا تَسْمَعُوا لِهٰذَا الْقُرْآنِ
وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ وكفت وَاِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللهَ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ
بِالْاِثْمِ چون با وى كويند از خداى بترس بزركى و عز وى را بران دارد كه
بر معصيت اصرار كند ابن مسعود كويد تمام ترين كناه و عظيم ترين آنست
كه كسى را كويند از خداى بترس كويد ترا با خويشتن كار است يك راه رسول صلى
الله عليه و سلم يكى را كفت بدست راست خور كفت نمى توانم كفت مَهْ توانستى
ليكن از كبر كفتى دست وى خشك شد و بدانك قصه ابليس كه فرا تو ميكويد

نه برای انسانه لیکن تا بدانی که آفت کبر تا بجا کشد که وی کبر آورد تا گفت اَنَا خَیْرٌ
مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ کبر و برابران جایگاه کشید که
فرمان خدای تعالی را تدفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد شد بیدا
کردن اسباب کبر و علاج آن بدانک هر که تکبر کند ازان کند که خود را صفتی
داند که دیگران را آن نیست و آن صفت کمال بود و آن هفت است سبب اول
در کبر علم است که چون عالم خود را بکمال علم اراسته بیند دیگران را چون بهایم
بیند این کبر بر وی غالب شود و اثر این آن بود که از مردمان مراعات و صلت
و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکنند عجب دارد و اگر بد ایشان نگرد یا بدعوت
کسی شود آن دوستی داند نزدیک وی و از علم خویش منتی بر وی نهد و در
حدیث آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود امید
وارتر داند و بر ایشان بیشتر ترسد و گوید همه را بدعاء من و بارشاد من
حاجت است و از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و بدین گفت رسول
صلی الله علیه وسلم که آفَةُ الْعِلْمِ الْخُیَلَاءُ آفت علم بزرگ داشتن خود
است و بحقیقت چنین کس را جاهل گفتن اولیتر از انک عالم که علم حقیقی
آن باشد که خطر کار آخرت معلوم وی کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد
و هر که بشناخت خود را ازان دور بیند و مقصر داند و از خطر کار آخرت
و از هراس که علم بر وی حجت خواهد بود بتکبر نپردازد چنانک ابو دردا
گفت هر علمی که زیادت می شود دردی زیادت می شود اما این کسان که ایشان
علم می آموزند و کبر ایشان زیادت میشود از دو جهت است یکی آنک علم حقیقی
که علم دین است نیاموزند و آن علمی است که بدان خود را بشناسد و حق را
و این علم درد افزاید و شکستگی نه تکبر اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت

وعلم جدل وخلافی آموزند ازین جز تکبر نیفزاید وقریب ترین علم فتاوی است
وآن علم اصلاح دنیا خلقانست بل از علم دنیاست اگرچه کار دین را بدان هم
حاجت است از آن خوف نخیزد بلکه چون از آن مجرد بایستد ودیگر علوم نخواند
دل تاریک شود وکبر غالب گردد ولیس الخبر کالمعاینه نظاره کن درین قوم
تا چگونه اند وهمچنین علم طیارات وسجع وطامات ایشان وسخنهای که خلق
را بنعره آرد ونکتهای که از آن تا بدان در مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند
که از علم دین است این همه تخم حسد وکبر وعداوت در دلها بکارد وازین
شکستگی نیفزاید بلکه بطر وفخر آرد ودیگر جهت آنست که باشد که کسی
علم نافع خواند چون تفسیر قرآن واخبار سلف واین جنس علوم که درین
کتاب وکتاب احیا بیاورده ایم وهم متکبر شود وسبب آن بود که باطن وی
در اصل خبیث افتاده بود واخلاق بد دارد وهمت وی در تحصیل وخواندن
باز گفتن بود تا بدان تجمل کند نه ورزیدن چون علم در باطن وی افتد بصفت
باطن وی شود همچون داروی که در معده افتد پیش از احتما وبصفت خلط
معده گردد وچون آبی صافی که از آسمان بیاید یک صفت بهر نباتی که رسد
صفت وی را همی افزاید اگر بتلخ رسد تلخ تر شود واگر بشیرین رسد شیرین
تر وعباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت قومی باشند
که قرآن برخوانند واز حنجره ایشان برنگذرد وگویند کیست که قرآن چون
ما داند وخواند آنگاه با اصحاب نگریست وگفت ایشان از شما باشند یا امت
من وایشان همه علف دوزخ باشند وعمر رضی الله عنه گفت از جباران
علما مباشید که بحق آن وفا نکنید وبرخلق بتکبر شوید وخدای عز وجل رسول
را بتواضع فرمود وگفت وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وبن

سبب بود که صحابه بر خویشتن ترسان بودی از کبر تا حذیفه یک راه امامی
کرد پس گفت امامی دیگر طلب کنید که در دل من ناگاه درآمد که من از شما
بهترم پس هرگاه که ایشان از حال کبر بترسیدند تا دیگران چون رهند و چنین
عالم کجا باشد درین روزگار بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم
است و از وی حذر باید کرد که بیشتر ازین هم غافلند و باشد که بتکبر هم فخر
کنند که این شکوه و صلابت دین است و گویند فلان را بکس ننهادم و وزن ننهم
و شاگردی را نیز نشاید و امثال این پس اگر با کسی الهامی این معنی بود سخت عزیز
بود و دیدار وی عبادت بود و همه را بوی تبرک باید کرد و اگر نه انستی که در
خبرست که روزگاری بیاید که هر که ده یک معامله شما بکند نجات یابد بیم نومیدی
بودی ولیکن اندک درین روزگار بسیار است چه درین روزگار یاور نمانده
است و حقایق دین مندرس شده هر که راه رود بیشتر آن بود که تنها بود
و چون یاور ندارد رنج وی مضاعف شود پس باید که تن بر رنج بنهد سبب
دوم در کبر زهد و عبادت است که عابد و زاهد و پارسا و صوفی خالی
نباشند تا دیگران را بخدمت و زیارت خود اولیتر بینند و گویی منتی بر مردمان
دارد او عبادت خود و باشد که پندارد که دیگران هلاک شدند هلاک
وی شده باشد که بچشم حقارت بمردمان نگرد و گفت تمام گناهی باشد که کسی
برادر مسلمان را حقیر بیند و تفاوت میان وی و میان کسی که بوی تبرک کند
و وی را بهتر از خود داند و برای خدای تعالی وی را دوست دارد بسیار بود
و بیم بود که حق تعالی درجه وی بدیشان دهد و وی را از درجه عبادت خود
محروم کند چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری
بود که از وی فاسق‌تر نبود این عابد نشسته بود و پاره میغ بر سر وی ایستاده

فاسق

فاسق گفت بروم نزدیک وی بایستم تا باشد که خدای تعالی بر که او بر من رحمت
کند عابد با خود گفت این کیست که نزد من بایستد و از وی نابکارتر کیست
گفت برخیز و برو فاسق برخاست میغ با وی برفت وحی آمد بر رسول روزگار
که بگوی تا هر دو کار از سر گیرند که هرچه فاسق کرده بود بدان ایمان وی بنیکوی
از وی عفو کردم و هرچه عابد کرده بود بدان کبر وی همه را حبطه کردم یکی
بای برکردن عابدی تنها گفت برگیر بخدای که حق تعالی بر تو رحمت نکند وحی
آمد بر رسول روزگار که بگوی فرا که بر من بسر کند تحکم میکنی که ویرا نیامرزم
بلکه ترا نیامرزم و غالب آن بود که هر که عابدی را برنجاند عابد پندارد که
حق تعالی بر وی رحمت نخواهد کرد و باشد که بزفان نیز بگوید که زود باشد
که جزا این ببیند و اگر آفتی از قضا بوی رسد کردن برآورد و گوید دیدی که
با وی چه رفت یعنی این کرامات من بود و این احمق نداند که بسیار کفار رسول
را برنجانیدند و خدای تعالی از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمان کرد
پندارد که وی گرامی‌تر است از پیغمبران که برای وی انتقام خواهد کرد عابد
جاهل چنین باشد و زیرکان چنان باشند که هرچه بخلق رسد از بلاها پندارند
که آن از شومی نفاق و تقصیر ایشان است و چون عمر رضی الله عنه با آن صدق
و اخلاص بهم از حذیفه می پرسید که بر من از ایشان نفاق چه می بینی پس
مؤمن تقوی می کند وی ترسد و عابد ابله بظاهر عمل می کند و دل پلیدی کبر
و پندار آلوده و از آن نمی ترسد و بحقیقت هر که قطع کرد که وی از دیگری بهتر است
عبادت خود بدین جهل حبطه کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم‌تر نیست ——
یک روز صحابه بر مردی ثنا بسیار می گفتند آن مرد ناگاه اینجا رسید
گفتند یا رسول الله آن نیک مرد که می گفتیم اینست رسول صلی الله علیه و سلم

گفت در وی علامت نفاق می بینم همه عجب بماندند چون نزدیک آمد رسول
گفت بخدای بر تو که راست بگوی هیچ در خاطر تو می آید که ازین قوم کس بهتر
از تو نیست گفت آید رسول این خبث باطن را بر روی وی بدید بود بنور
نبوت و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را و ایشان اندرین
بر سه طبقه اند طبقهٔ اول آن بود که دل ازین خالی نتواند کرد لیکن بمجاهدت
تواضع کند و فعل کسانی می کند که دیگرانرا از خود بهتر دانند تا هیچ گونه بر معامله
و زبان وی پدید نیاید این مرد درخت کبر از باطن قطع نتوانست کرد اما
شاخهاء وی ببرید طبقهٔ دوم آنک زبان نگاه دارد تا اظهار نکند و
گوید که خود را از همه کس واپس دانم لیکن در معامله و افعال وی چیزها پدید
آید که نشان کبر باطن بود چنانک هرکجا بود صدر می جوید و در پیش رود و
آنک عالم بود سر بر گیسو نهد چنانک گوئی ننگ می دارد از مردمان و آنک عابد
بود روی ترش دارد که گوئی بمردم بخشم است و این هر دو ابله ندانند که علم
و عمل نه ترش روئی بود و نه سر بگیسو کشیدن بلکه در دل و تن بود و نور
آن همه تواضع بود و شفقت و گشادگی بر ظاهر که رسول صلی الله علیه و سلم
عالمترین و متقی ترین خلق بود و هیچ کس متواضع تر و گشاده روی تر از
وی نبودی و در هیچ کس ننگریستی الا بخنده و گشادگی و با وی خطاب می
آمد که وَاخْفِضْ جَنَاحَکَ و میگفتند فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ
وَلَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیْظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ از رحمت خدای
تعالی بر تو آن بود که با همه گشاده و چرب نرم و رفیق باشی تا از تو
نفور نشوند طبقهٔ سیم آنک بزبان نیز اظهار کند و تفاخر و مباهات
کند و بر خود ثنا گوید و احوال و کرامات دعوی کند و عابد را گوید فلان کیست

وعبادت وی چیست من همه روز بروزه ام و شب بیدارم وهردو رختی کنم
وهیچ کس قصد من نکند الا که هلاک شود و فلان مرا رنجانید دید انجه دید مال
و فرزند وی هلاک شد و کار فلان از یک نفس ما برآمد و باشد که بورد کند
این اظهار چنانکه اگر قومی را بیند که نماز شب میکنند وی بیشتر کند تا
ایشانرا عاجز آورد و اگر روزه دارند وی مدتی گرسنه بنشیند اما عالم
گوید من چندین نوع علم دانم فلان چه داند استاد وی که بوده است و اگر
مناظره کند قصد کند تا خصم را بسته کند و اگر همه بباطل بود و شب و روز
دران بود تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب یاد گیرد تا در محافل بگوید و بدان
خودرا در پیش دیگران افکند و باشد لغتی غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد که
بر دیگران غریب باشد و بر ایشان نگیرد و نقصان ایشان فرا نماید و مسایل
امتحانی یاد گیرد که بر دیگران غریب باشد و بر ایشان نگیرد و در محافل می پرسد
و در تجهیل برادری کوشد و در لعنت می افتد وآنگه نام عالم و عابد باشد
که ازین مقام خالی باشد اندک یا بسیار لیکن چون این می بیند و می شنود
که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هرکه در وی مقدار یک حبه از کبر است
بهشت بر وی حرام است باید که وی را اندر درد و اندوه و بیم بیفزاید و
بتکبر نپردازد و نیز دانسته باشد که خدای تعالی میگوید اگر نزدیک خویش
بی قدری ترا نزدیک ما قدری باشد و اگر نزدیک خود قدرشناسی نزدیک
ما بی قدری و هرکه از حقایق دین این قدر فهم نکرده است وی را جاهل
گفتن اولیتر از عالم سبب سیم کبر باشد بنسب که گروهی علوی یا خواجه
زاده باشند این کبر در باطن ایشان بود اگرچه ظاهر نکنند چون خشم بدید
آید با صحرا افتد و بر زبان و معامله پیدا آید و گوید ترا چه حد آن باشد

که با من سخن گویی مگر حق دراعی شناسی و امثال این ابوذر گفت با یکی جنگ
کردم گفتم یا ابن السواد یا سیاه‌بچه رسول گفت بس بیرون مسو که سفید بچه را
بر سیاه‌بچه فضلی نیست ابوذر گفت بخفتم و آن مرد را گفتم کف پای بر روی
من نه نگاه کن که چون وی را معلوم شد که این کبرست چه تواضع کرد تا آن
کبر بشکست دو مرد بنزدیک رسول تفاخری کردند یکی گفت من پسر فلانم
و تا نه پشت بشمرد وحی آمد که وی را بگوی که آن نه در دوزخ اند و تو
دهم ایشانی انگاه رسول فرمود که کسانی در دوزخ انگشت شده باشند با ایشان
فخر نیست دست بدارید و اگر نه خوارتر باشید از ایشان سبب چهارم کبر
بود بجمال و این میان زنان بیشتر بود چنانک عایشه زنی را گفت کوتاه
است رسول گفت غیبت کردی و این کبر بود ببالای خویش که اگر وی کوتاه
بودی این نگفتی سبب پنجم کبر بود بتوانگری که گوید مال و نعمت من چنین
و تو گدای و مفلسی اگر من بخواهم همچون تو چندین غلام بخرم و امثال
این و قصه آن دو برادر که در سوره و الکهف است که گفت اَنَا اَعَزُّ
مِنْکَ مالاً وَوَلَداً ازین جمله است سبب ششم تکبر بقوت با اهل ضعف
سبب هفتم تکبر بتبع و شاگرد بسیار و غلام و خادم و مرید و قرابت و
در جمله هرچه کسی آن را نعمت شناسد و بدان فخر آورد اینست اسباب
تکبر اما سبب آنک ظاهر کردن عداوت بود و حسد کنند که هر که آدمی وی را
دشمن دارد خواهد که بر وی فخر کند و باشد سبب ریا بود که در پیش مردمان
تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکویی بوی نگرند یا اگر با کسی مناظره کند که داند که
وی فاضل‌ترست و در باطن متواضع باشد و لیکن بظاهر تکبر کند تا مردمان
بنه داشتند اکنون چون اسباب بدانستی علاج هر یک بباید شناخت که علاج

هر علی

هر علتی باطل کردن سبب وی بود پیدا کردن علاج کبر بدانک علتی که مقدار یک
حبه از وی راه سعادت بند دوار بهشت محجوب کند علاج آن فرض عین
بود و هیچکس ازین بیماری خالی نیست و علاج وی دو نوع بود یکی سر جمله و یکی
بتفصیل اما سر جمله معجون وی مرکب است از علم و عمل اما علم آنست که خدارا
شناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز ویرا نشاید و خود را بشناسد تا بداند
که از وی خوارتر و ذلیل‌تر و ناکس‌تر و حقیرتر هیچ چیز نیست و این مسهل بود که
اصل مادت علت از بیخ بکند و از باطن پاک کند و اگر کسی بتمامی باندکی ازین
بر آید یک آیت از قرآن کفایت بود که حق تعالی گفت قتل الانسان ما اکفره
من ای شی خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره تعریف کرد اول
و میانه و آخر کار وی با وی بگفت اول کار من ای شی خلقه باید که بداند که
هیچ چیز ناچیزتر از نیست وی نیست که وی نیست بود و ویرا نه نام بود و نه
نشان در کتم عدم در ازل تا بوقت آفرینش چنانک هَلْ اَتیٰ عَلَی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیئا مذکورا پس حق تعالی خاک را بیافرید که از وی خوار
تر نیست و نطفه و علقه را که پاره آب و خون است بیافرید و از وی پلید
تر چیزی نیست و ویرا از نیستی هست کرد و اصل وی آب و خاک کند بود و چون
پلید و پارهٔ گوشت بود نه سمع نه بصر نه نطق نه قوت نه حرکت بلکه جمادی بود
و از خود بی‌خبر تا بدرجه کی رسد پس ویرا سمع و بصر و نطق و ذوق و قدرت
و قوت بداد و دست و پای و چشم و جملهٔ اعضا بیافرید چنین که بینند که ازین
همه نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و سر و روی چنین عجایب
بیافرید برُ بدایع تا بدان جمال و جلال و عظمت آفریدگار را بشناسد نه تا بدان
تکبر کند و نه از جهت خود آورد تا بدان تکبر کند چنانک گفت وَمِنْ آیاته خلقکم

أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ اول کار وی اینست نگاه کن
تا جای کرسنه یا جای آنک از خفتن ننگ دارد اما میانه کار وی آنست که درین عالم
آورد ویرا و مدتی بداشت واین اندامها وقتها بداد اگر کار وی بدست وی کردی
و ویرانی باز کردانیدی هم روا بودی که در غلط افتادی و یا پنداشتی که
کسی است نکرد بلکه کرسنیا و تشنیا و گرمها و سرما و بیماری و رنج و صد هزار بلا
مختلف بر سر وی معلق بداشت تا در هیچ ساعت بر خود امین نبود که باشد که بمیرد
یا کور شود یا دیوانه شود یا بیمار یا افگار شود و منفعتهای وی در دارو هلیلج
نهاد تا اگر سود دارد در حال باری در رنج و سختی بود از خوردن آن و زیان
وهلاک وی در چیزها خوش نهاد تا اگر لذتی یابد رنج آن باز کشد و هیچ از کار
وی بدست وی نکرد تا اگر خواهد که بداند نداند و اگر خواهد که فراموش
کند نتواند و اگر خواهد که نه اندیشد بر دل وی غلبه کند و اگر خواهد که
در آن اندیشه کند دل از آن می کریزد با این همه عجایب صنع و کمال و جمال که
وی را بیافرید چنان عاجزش کرداینه که از وی مدبرتر و عاجزتر و ناکس
تر و ناچیزتر و درمانده تر هیچ چیز نباشد اما آخر وی آنست که بمیرد نه
سمع ماند نه بصر نه قوت نه جمال نه اعضا بلکه مرداری کنده شود که همه از
وی بینی فرا گیرند و نجاستی شود در شکم کرم و حشرات زمین انگاه خاکی شود
ذلیل و خوار و اگر برین بماندی هم سود کردی و با چهارپایان برابر بودی
این دولت هم نیافت بلکه ویرا حشر کنند و در قیامت در موقف شمار و مقام
هیبة بدارند آسمانها بینند شکافته ستارها فرو ریخته آفتاب و ماه سیاه شده
کوهها چون پشم زده گشته و زمین مبدل کرداینه و زبانیه کمند می اندازند
و دوزخ می غرد و ملایکه صحیفها در دست یک یک می نهند تا هر چه در همه عمر

کرده است

کرده است از فضایح و رسواییها می بیند و می خواهد و تشویر می خورد و مکوس سر
سار جواب آن تا چرا کردی و چرا گفتی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و
چرا نگریستی و چرا شنیدی و چرا اندیشیدی و چرا رفتی اگر والعیاذ بالله ازین
عهدها بیرون نتواند آمد وی را به دوزخ اندازند تا گوید کاشکی من سگی بودمی
یا خوکی یا خاکی که ازین همه رسته اند کسی که ممکن است که حال وی از خاک و خوک و سگ
بتر باشد وی را چه جای کبر است و چه محل فخر باشد اگر همه ذرها آسمان و زمین نوحه
مصیبت معصیت و ادبار وی کنند و منشور فضایح و رسواییها او خوانند
هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که پادشاهی یکی را بخیانتی بگیرد و در زندان
کند و در خطر بود که وی را بر دار کند و وی در زندان بتفاخر و کبر مشغول شود
و همه خلق عالم در دنیا در زندان پادشاه اند و خیانت بسیار دارند ولی نشناسند
که عاقبت چه ~~چه~~ چه حب بود چه جای کبر و فخر باشد با چنین حال که هر که خود را چنین
بشناخت این معرفت مسهل وی باشد که بیخ کبر بکلی از باطن وی بکند تا هیچ چیز
از خویشتن ناکس تر نه بیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی بودی یا جمادی
بودی و درین خطر نبودی اما علاج عملی آنست که راه متواضعان گیرد و افعال
و احوال وی همچنانکه رسول صلی الله علیه و سلم کرده است که نان بر زمین خوردی
و تکیه نزدی و گفتی من بنده ام چنان نشینم و خورم که بندگان خورند سلیمان
علیه السلام را گفتند جامهٔ نو در پوشی گفت بنده ام اگر در آخرت آزاد شوم
از جامهٔ نو در مانم و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که برکوع و سجود حاصل
آید که روی که عزیزترین اعضاست بر خاک نهد که ذلیل ترین اشیاست و کبر
عرب چنان بودی که در هیچ کار پشت خم ندادی پس این سجود قهری عظیم بود بر
ایشان پس باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و

برخشم و برنشست و برجامه و برهمه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از
خود دور کند بتکلف تا طبع گردد و آثار بسیار است یکی آنک تنها فرا نرود تا
کسی باوی نباشد باید که ازین حذر کند حسن نگذاشتی که کسی باوی برود وگفتی
دل بازین از تکبر خالی نماند ابوالدردا میگوید چند آنک مردم با تو بیشتر روند
تو از خدا دورتر شوی و رسول صلی الله علیه وسلم در میان قوم رفتی وگاه
بودی ایشانرا در پیش کردی دیگر آنک خواهد که مردمان در پیش وی برپای
بایستند و وی را برپای خیزند و رسول کراهیت داشتی که کسی وی را برپا خاستی
علی رضی الله عنه میگوید هرکه خواهد تا دوزخی را بیند گو در مردی نگر که
نشسته بود و دیگران پیش وی برپای ایستاده دیگر آنک از تکبر بزیارت
کس نشود سفیان ثوری بمکه رسید ابراهیم ادهم وی را بخواند بیا تا مارا حدیث
روایت کنی سفیان بیامد ابرهیم گفت خواستم که تواضع وی را بیازمایم دیگر آنک
نخواهد که درویش نزدیک وی بنشیند و رسول صلی الله علیه وسلم دست فرا
درویش دادی تا وی دست بنه داشتی وی همچنان می بودی و هر بیماری و
افگاری که دیگران ازوی حذر کردندی باوی نان خوردندی دیگر آنک
در خانه خویش کار فرا نکند و رسول صلی الله علیه وسلم همه کار بکردی و عمر عبد
العزیز مهمان داشت چراغ بمرد مهمان گفت روغن بیارم گفت مهمان را
کار فرمودن از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نخستین خواب است
که خفته است پس خود برخاست و دبه بیاورد و روغن درکرد مهمان گفت خود
بکردی گفت آری بشدم عمر بودم بازآمدم هم عمرم دیگر آنک چراغ با سرای
نبرد رسول چیزی برگرفته می برد یکی میخواست که فرا ستاند نگذاشت گفت خداوند
کالا بدین اولیتر بود ابوهریره هیزم بر سر نهاده می شد در بازار و می گفت امیر

را راه دهید دران وقت که امیر بود و عمر در بازار می شد دره در دست راست
داشت و گوشت از دست چپ آویخته دیگر انک بیرون نشود تا جامه تحمل بند و عمر
را دیدند در بازار با جامه چهل پاره بران داده بعضی از ادیم علی رضی الله عنه
جامه مختصر داشت پرسیدند که این چرا گفت آن بدین خاشع شود یعنی بعزتی
و کبری بام در دل خویش عمر عبد العزیز را پیش از خلافت جامه خریدندی بهزار
دینار گفتی نیک است و لیکن نرم تر ازین می باید و در خلافت بپنج درم خریدندی
گفتی نیک است و لیکن درشت تر ازین می باید ازوی سوال کردندی که این چیست
گفت مرا خدای تعالی نفسی داده است چشنده و تازنده هرچه چشیده درجه
دیگر تازد و را با اکنون که خلافت که وراء آن مرتبه نیست چشید اکنون بپادشاهی
ابدی تازد و آن طلب می کند کان مبر که جامه نیکو همه از تکبر بود که کس باشد نیکوی
در همه چیزی دوست دارد نشان آن بود که در خلوت هم دوست دارد و کس
باشد که تکبر بجامه کهنه کند که خود را بزاهدی نماید عیسی علیه السلام گفت چیست
که جامه رهبانان پوشیدی و باطنها بصورت گرگ کرده جامه ملوک در پوشید و دل
از بیم خدای تعالی نرم کنید عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامهٔ خَلَقُ داشت گفتند
اینجا دشمنان بسیارند اگر جامهٔ نیکوتر پوشی چه باشد گفت ما را خدای تعالی
باسلام عزیز کرده است در هیچ چیز ذکر عز طلب نکنیم و در جمله هر که خواهد که
تواضع بیاموزد سیرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بباید آموخت و اقتدا بوی باید
کرد بوسعید خدری گوید که رسول صلی الله علیه و سلم ستور را علف دادی
و ببستی و خانه جاروب کردی و گوسفند بدوشیدی و نعلین بدوختی و جامه
پاره بردادی با خادم نان خوردی چون خادم مانده شدی دستاس کشیدی
و بادی دادی و از بازار چیزی خریدی و برگوشهٔ دستار بخانه آوردی و بردرویشی

و توانگر خرد و بزرگ ابتدا سلام کردی و دست فرا ایشان دادی و میان بنده
و آزاد سیاه و سفید درین فرق نکردی جامهٔ شب و روز هر دو یکی داشتی و
هر بوشولیده موی خاک آلود که ویرا بخواندی بدعوت بشدی و هرچه پیش وی
نهادی آنرا خوردی و حقیر نداشتی طعام شب بامداد را نگذاشتی و طعام بامداد
شب را نگذاشتی نیکو خوی بود و کریم طبع و نیکو معاشرت و گشاده روی و گشاده
لب بودی بی خنده و اندوهگن بودی بی ترش روی و متواضع بودی
بی مذلت با هیبت بودی بی درشتی سخی بودی بی اسراف رحیم بودی بر همگنان
نیک دل بودی همیشه سر در پیش افکنده داشتی و بهیچ کس طمع نداشتی پس هر
که سعادت خواهد بوی اقتدا باید کرد که حق تعالی بدین بر وی ثنا گفت
وَانَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تا تکبر بچه می کند
اگر بسبب نسب می کند باید که نسب خویش بداند چنانک خدای تعالی بیان
کرده وَبَدَأَ خَلْقَ الْاِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ
مَهِينٍ که اصل تو از خاک است و نسل تو از نطفه پس نطفه پدر راست
و خاک جد و ازین خوارتر چیست اگر گویی آخر پدر در میان است میان تو
و پدر نطفه و علقه و مضغه و بسیاری رسوائیها در میان است چرا درین
ها ننگری و عجب آنک اگر پدرت خاک بیختی یا حجامی کردی تو ازوی ننگ
داشتی که دست بخاک و خون کرده و تو از خاک چرا فخر میکنی و چون این بشناختی
مثل تو چون کسی بود که پندارد که علوی است و گواه عدل گواهی دهند که وی
بنده است و فرزند فلان حجام است و ویرا روشن کردانند که چنین است چون
بدانست پس تکبر نتواند کرد و دیگر آنک هر که بنسب نازد بد یکری می نازد
و فضل باید که در تو بود که اگر از بول آدمی کرمی خیزد ویرا فضل نبود بر کرمی

که از بول خر یا اسب خیزد سبب دوم کبر باشد بجمال خویش که فخر میکند باید که
در باطن خود نگرد تا فضایح بیند و نگاه کند در شکم و در مثانه و رگ و بینی و گوش
و همه اعضاء خویش که چه رسواییهاست و هر روز خود بار بدست چه می شوید
از خود که نه طاقت دارد که بیند و نه بوی تواند شنود و همیشه حمال آنست
و نگاه کن آفرینش وی که از حیض است و نطفه و بر دو راه گذر بول بگذرد
تا در وجود آید طاوس رضی الله عنه یکی را دید که می خرامید گفت این رفتن کسی
است که داند که در شکم چه دارد و آدمی اگر یک روز خود را نشوید همه مزبلها
از وی پاکیزه تر بود که در مزبله هیچ چیز پلید تر از آن نیست که از وی بود و
انگاه آن جمال صورت وی نه بوی بود تا بدان فخر کند و زشتی دیگران بر ایشان
عیب کند و جمال وی نیز آن نیست که اعتماد را شاید که بیک بیماری تباه شود و
آبله او را از همه زشتتر کند این هم کبر نیرزد سبب سیم قوت اگر تکبر بقوت
میکند اندیشه کند که اگر یک رگ بر وی درد خیزد هیچ کس از وی عاجز
تر نبود و اگر مگسی از وی چیزی در رباید از وی عاجز آید و اگر پشه بدماغ
وی برشود مضطر و بی ارام گردد انگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و اشتر
و خر از وی قوی تر بود و چه فخر بود بچیزی که گاو و خر در ان سبقت
دارند سبب چهارم و پنجم توانگری و چاکر و مرید و تبع و ولایت سلطان
تکبر کند این همه چیزی باشد از ذات وی بیرون اگر مال دارد ببرند و از
ولایت معزول کنند بدست وی چه باشد و انگاه بسیار جهود باشد که مال از
وی بیشتر دارد و در جمله هرچه بتو نبود آن تو نبود و این جمله عاریت باشد
که هیچ چیز بتو نیست سبب ششم و هفتم علم و عبادت است و از جمله این اسباب
انچه بوی کبر توان کرد در ظاهر علم و عبادت است لاجرم علاج این دشوارتر

باشد که این کمال است و علم نزدیک خدای تعالی عزیز و عظیم است و علم از صفات حق
است پس دشوار بود بر عالم که بمجرد التفات نکند و این به دو وجه آسان شود
وجه اول آنک بداند که حجت بر عالم عظیم ترست و خطر وی بیشتر که از جاهل
کارها فرا گذارند و از عالم فرا نگذارند و خیانت وی صعب تر و اخباری که
در خطر علما، سوء آمده است تأمل باید کرد بلکه در قرآن مجید خدای تعالی عالم
را که در علم مقصر بود بخر مانند میکند که خرواری کتاب در پشت دارد
کَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا و بسگ مانند می کند کَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ
عَلَيْهِ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ یعنی اگر داند و اگر نداند طمع حق پیش فرو نگذارد و
چه خسیس تر بود از خر و سگ و بحقیقت اگر در آخرت نجاة نخواهد یافت
همه جمادات از وی فاضلتر باحیوان رسد و بدین بود که یکی از صحابه میگفت
کاشکی من مرغی بودمی یکی گفت کاشکی گوسفندی بودمی تا بکشتندی و
بخوردندی و یکی گفت کاشکی من این کاهی بودمی پس باید که خطر خاتمت
در پیش بایستد تا بر وای تکبر نبود اگر کسی را بیند از خود جاهل تر گوید
وی ندانست در معصیت معذور بود وی از من بهتر اگر عالم تر را بیند
گوید وی چیزی داند که من ندانم وی از من بهتر اگر پیری را بیند گوید وی
خداوند را بیش طاعت کرده از من وی بهتر اگر کودکی را بیند گوید من
معصیت بسیار دارم وی هنوز روزگار نیافته است وی از من بهتر بلکه
اگر کافری را بیند تکبر نکند گوید باشد که وی مسلمان شود و عاقبت نکو
یابد و مرا ناخاتمت چگونه بود که بسیار کس عمر را دید پیش از اسلام و بر
وی تکبر کرد و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در نجات
آخرتست و آن غیب است باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود تا بتکبر نپردازد

درجه ۷

درجه دوم آنکه بداند که کبر خدای را عزوجل رسد و بس هر که با وی منازعت کند
خدای تعالی وی را دشمن دارد و هر که کسی را گفته است که تو از نزدیک من قدر آن
وقت باشد که خود را قدری نشناسی پس اگر عاقبت خویش می شناسد بتکلی
سعادت خواهد بود بدین معرفت کبر از وی بشود و بدین سبب بود که انبیا متواضع
بودند که دانستند که خدای تعالی کبر از بنده دشمن دارد اما عابد هرچند با عبادت
بود باید که بر عالم تکبر نکند گوید باشد که علم شفیع وی بود و سیئات وی را محو کند
و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که فضل عالم بر عابد همچون فضل من است بر یکی
از اصحاب و اگر جاهلی را بیند و حال وی مستور بود گوید باشد که وی از من
عابدتر باشد و خود را مشهور نکرده است و اگر مفسدی بود گوید بسیاری گناه
است از وسواس و خاطر بد که آن از فسق ظاهر بتر بود و باشد و بسا که در باطن
وی گناهی باشد و من از آن غافلم که عمل ظاهر بدان حبطه شود و در باطن وی خلقی
باشد نیکو یا باشد که بر من خطایی بوده رود که در وقت مرگ در خطر افتم و در جمله
چون روا بود و تواند بود که نام وی نزد خدای تعالی در اشقیا بود تکبر کردن
از جهل بود و ازین سبب است که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بودند
پیدا کردن عجب و آفت آن بدانکه عجب از جمله اخلاق مذموم است رسول
صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز مهلک است بخل و هوا و عجب و گفت اگر معصیت
نکنی ترسم بر شما از چیزی که بتر است چندان از معصیت و گناه و آن عجب است
عایشه را گفتند مردی که بدکردار است و پندارد که نیکوکردار است گفت
آنگه پندار عجب باشد و ابن مسعود گفت هلاک در دو چیز است عجب و نومیدی
و بدان سبب گفت است که نومیدی ناطلبیدن است و معجب خود پندارد که بی
نیاز است از طلب و مطرف گوید همه شب بخسبم و بامداد شکسته و ترسان باشم

دوستر دارم از آنکه همه شب تا روز نماز کنم و بامداد معجب برخیزم و بشر ابن منصور
گوید یک روز نماز دراز می‌کردم یکی بتعجب در نماز من می‌نگریست چون سلام دادم
گفتم یا جوانمرد تعجب مکن که ابلیس مدتها در از عبادت می‌کرد و خاتمت وی دانی
که چه بود و بدانکه از عجب آفتها تولد کند یکی کبر بود که خود را از دیگران بهتر
داند و دیگری آنکه گناهان خویش را با یاد نیارد و آنچه با یاد آورد پندارد که
اندک است و در عبادت و شکر ده باشد پندارد که خود از آن بی نیاز است
و آفت عبادات نه داند و طلب نکند پندارد که خود بی آفت است و هراس از دل
بشود و از مکر خدای تعالی ایمن باشد و خود را نزدیک خدای تعالی محلی و حقی شناسد
بعبادتی که آن هم نعمت خدای است بروی و بر خویش ثنا گوید و ترکیب کند و
چون بعلم خویش معجب بود از کس سوال نکند و اگر خلاف رای وی گویند نشنود و
نصیحت هیچکس قبول نکند و ناقص باند حقیقت عجب و اذلال بدانکه
هر که از خدای تعالی نعمتی دارد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال
آن هراسان باشد و می ترسد که از وی باز ستانند این معجب نباشد اما اگر
ترسان نباشد و بدان شاد باشد از آن وجه که نعمت و عطیهٔ خدای تعالی
است نه از آن وجه که صفت وی است هم معجب نباشد و اگر شاد بدان بود که
آن صفت وی است و از آن غافل ماند که آن نعمت خدای است و از هراس زوال
آن ایمن باشد این شادی بدین صفت عجب بود و اگر با زین هم خود را حقی داند
بر خدای تعالی و این عبادت خویش خدمت داند پسندید این را اذلال گویند
که خود دالتی می داند چنانکه چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود در دل وی
معجب بود اگر با آن هم از وی خدمتی و مکافاتی بیوسد این دالت بود و معجب
رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز کسی که دالت کند و از سر وی در نگذرد و

گفت

کفتی حندی و بتقصیر خود معترف بنز که می کوبی و آن کاری دانی بیشتر کردن
علاج عجب بدانک این بیماری است که علت آن جهل محض است پس کسی را که روز و شب
در علم و عبادت باشد کوییم عجب تو از آنست که این که بر تو می رود می تواست و تو
راه کذر اوی اکر از آن که این از تو در وجود می آید بقوت تو حاصل می شود اکر
از آنست که بر تو می رود و تو راه کذر اوی راه کذری را عجب نرسد که وی مسخر
باشد و کار بوی بنود وی که بود در میانه و اکر کوبی من می کنم و بقوت و قدرت
منست هیچ دانی تا این قوت و قدرت و اراده و اعضا که این عمل بدان بود
از کجا آوردی و اکر کوبی بخواست من بود این عمل بکو تا این خواست و این
داعیه را که آفرید و که مسلط کرد بر تو تا سلسله قهر در کردن تو افکند و ترا
کار داشت که هر کرا داعیه بر وی مسلط کردند و برا موکل فرستادند که خلاف
آن نتواند کرد و داعیه نه از وی است که وی را بقهر برا کار دارد پس همه
نعمت خداوند اند عجب تو از جهل بود که بتو هیچ چیز نیست باید که عجب تو از
فضل خدای بود که بسیار خلق را غافل کرد و داعیه کاهو ایشان بچیزها صرف
کرد و ترا از عنایت خود استخلاص فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا بسلسلهٔ
قهر بحضرت خود برد اکر پادشاه در غلامان خویش نظر کند و از میان همه
یکی را خلعت دهد بی سببی خدمتی که کرده باشد باید که تعجب وی از فضل
ملک بود که بی استحقاق ویرا تخصیص کرد نه بخود پس اکر کویید ملک حکیم است
تا در من صفت استحقاقی نبیند آن خلعت خاص بمن نفرستاد کوییند این صفت
خاص از کجا آوردی اکر هم از عطاء ملک است پس ترا جای عجب نبود همچنان باشد
که ملک ترا اسبی دهد عجب نیاری چون غلامی دهد عجب آری و کوبی مرا
غلام از آن داد که اسب داشتم و دیکران نداشتند چون اسب نیز وی داده

بود جای عجب نبود چنانک اگر هر دو یکبار دهد هم چنین واگر کوی مرا توفیق
طاعت ازان داد که ویرا دوست داشتم و دیگران نداشتند گوییم آن دوستی
در دل که افکند اگر کویی دوست ازان داشتم که ویرا بشناختم وجمال وی بدانستم
گوییم این معرفت واین دیدار که داد پس چون همه وی داد باید که عجب بجز
بنود بفضل وی بود که این صفات در تو بیافرید و قدرت وارادت وداعیه
بیافرید اما تو در میان خود هیچکس نه و بتو هیچ چیز نیست جز انکه رهگذر قدرت
حق تعالی باشی و پس سوال اگر کسی گوید چون من نمی کنم و همه وی میکند ثواب از
کجا بیوسیم و شک نیست که ما را ثواب عمل ماست که باختیار ماست جواب حقیقی
آنست که تو رهگذر قدرتی و بس و هیچ کس نه قوله تعالی وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ
وَلٰکِنَّ اللهَ رَمٰی الخ کردی نه تو کردی که وی کرد و لیکن حرکت پس از علم
و قدرت وارادت افریده اند بنداشتی که تو کردی و پس این دقیق است
فهم نکنی و باشد که در کتاب توحید و توکل بدین اشارتی رود اما اکنون بر
حد فهم تو مسامحه کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت تو است لیکن عمل تو بقدرت
وارادت وحرکت ممکن نباشد پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه
عطیة خدا است پس اگر خزانه باشد محکم و در وی نعمت بسیار و تو ازان
عاجز که کلید تو نداری خازن کلید بتو دهد و تو دست فراز کنی و برگیری
حوالت این نعمتها بدان کنی که این کلید بتو داد یا بازان کنی که بدست فراگرفتی
دانی که چون کلید بتو داد نه بدست فراگرفتی پس قدرت انرا بود که کلید بتو
داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت تو کوی کلید اعمال است
و عطاء حق است پس تعجب از فضل وی کن که کلید خزانه طاعت بتو داد و از
همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد و در خزانه طاعت بر ایشان ببست

بی آنک از ایشان خیانتی بود بل بعدل خویش و بی آنک از تو خدمتی آید بل بفضل
خویش پس هر که توحید بحقیقت شناخت ویرا هرگز عجب نبود و کسی که عاقل
باشد و درویش بود تعجب کند از آنک جاهل را مال دهد و گوید من عاقلم مرا محروم
کرد این قدر نشناسد که عقل بهترین همه نعمتهاست این بوی داده است و اگر
هر دو بوی دادی و آن دیگر را محروم کردی بعدل نزدیک بودی و باشد که
عاقل شکایت کند و اگر ویرا گویند عقل خویش با مال وی بدل کنی نکند و همچنین
زنی نیکو و درویش زشتی را بیند با پیرایه و تجمل گوید این چه حکمت است که این
نعمت بزشتی دهد که ویرا نزیبد و این مقدار نداند که این کی بوی داده است
بهتر است و اگر هر دو بوی دادی بعدل نزدیک بودی و این چنان بود که پادشاهی
کسی را اسبی دهد و دیگری را غلامی تعجب کند گوید اسب من دادم چرا غلام
دیگری دارد و این از جهل بود و ازین بود که داود علیه السلام یک راه گفت
هیچ شب نباید بار خدایا که یکی از اولاد داود نماز نکند و هیچ روز
نباید تا یکی روزه ندارد وحی آمد که ایشان از کجا یابند این توفیق و اگر توفیق
من نباشد اکنون ترا یک لحظه بتو باز گذارم چون بخویش باز گذاشت بر
وی آن زلت برفت که همه عمر در حسرت و ندامت آن بود و ایوب علیه السلام
گفت بار خدایا این همه بلا بر من ریختی و من هرگز هوای خود بر مراد تو
اختیار نکردم میغی پدید آمد و از وی آوازی شنید که صبر ترا از کجا بود ایوب
بدانست پارهٔ خاکستر بر سر کرد و گفت بار خدایا همه فضل تو بود توبه کردم
وَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَىٰ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا اگر نه فضل ما
بودی هیچ کس را پاکی ما را او نبودی تا بکاری دیگر رسد و ازین گفت رسول صلی
الله علیه وسلم هیچ کس بعمل خود بنجات نرسد گفتند و نه تو گفت و نه من الا برحمة

خدای تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه می کفتند کاشکی ما خاک بودمی و باخود
نبودیمی بس کسی که او این بداند خود بعجب نپردازد **فصل** بدانک کروهی را
جهل تا بجای باشد که عجب آورند بچیزی که با ایشان نیست و هیچ بقدرت ایشان
تعلق ندارد چون قوت و کمال و نسب و این جهل تمامتر است که اکر عالم و عابد کویند
که ما علم حاصل کردیم و ما عبادت کردیم خیال ایشانرا جای هست اما این خود جهل
محض است و کس بود که بنسبت با ظالمان و سلاطین کند و اکر ایشانرا در دوزخ
بدیدی که بچه صفت باشند و در قیامت خصمان با ایشان چه استخفاف کنند از ایشان
ننک داشتندی بلکه هیچ نسبت از آن مصطفی صلی الله علیه وسلم شریفتر نیست
و عجب بدان باطل است و کروهی را از ایشان عجب بدان حد رسد که پندارند
که ایشانرا معصیت خود زیان ندارد و هرچه خواهند میکنند و این مقدار
ندانند که چون خلاف پدر و جد خویش کنند نسبت از وی منقطع کرده باشند
که ایشانرا شرف در تقوی و در تواضع دانستند نه در نسبت و هم از نسب ایشان
کسانند که سکان دوزخ اند و رسول صلی الله علیه وسلم از فخر بنسب منع کرد
و کفت همه از آدمیان و آدم از خاک است و چون بلال بانک نماز کرد بزرکان
قریش کفتند این غلام سیاه را چه حد آن باشد که این و پر اسلم باشد این آیت
آمد إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ و چون این آیت نازل شد که وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ
الْأَقْرَبِينَ فاطمه را کفت یا دختر محمد تدبیر خویش کن که فردا بدی من ترا سود
ندارد صفیه را کفت یا عمه محمد بکار خویش مشغول شو که من ترا دست نکیرم
اکر خویشان و پیر اقرابت کفایت بودی بایستی که فاطمه را در رنج نکذاشتی و از
زحمت تقوی برهانیدی تا خوش می زیستی و هرچ و جهان و پیرا بودی اما در
جمله قرابت را امید زیادت بود بشفاعت وی اما بود که کناه چنان بود که شفاعت

بنزیرد

نپذیرد چنانکه حق تعالی گفت وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ و فراخ رفتن باومید
شفاعت چنان بود که بیمار احتما نکند و همه چیز دلیر همی خورد براومید آنک پدر
من طبیبی استاد است و مشفق گویند باشد که بیماری چنان شود که طبیب
مداوا نتواند کرد و علاج نپذیرد و استادی و شفقت سود ندارد تا بدانی
که مزاج چنان بود که طبیب علاج نتواند کرد و نه هر که نزدیک ملوک محل دارد
در همه گناهی شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک و برا دشمن گرفت شفاعت نپذیرد
و هیچ گناه نبود که نتواند که سبب مقت بود که خدای تعالی سخط خویش در معصیتها
پنهان کرده است باشد که مقت در آن بود که کمتر باید چنانک فرمود وَتَحْسَبُونَهُ
هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ شما آسان همی گیرید و نزدیک خدای تعالی بزرگ
است و همه مسلمانان را نیز امید شفاعت است و باومید شفاعت ترس بر
نخیزد و با ترس عجب جمع نیاید البته اصل دهم
در غفلت و ضلالت و غرور بدانک هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن
بود که آن راه نرفت و هر که آن راه نرفت از آن بود که یا ندانست یا نتوانست
و هر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خویش بر نیامد و
هر که ندانست از آن بود که غافل بود و بی خبر و یا راه گم کرد یا هم اندر راه
بنوعی از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از نا توانستن خیزد شرح کردیم و مثل
این قوم چنان بود که کسی را راهی باید رفت و بر راه عقبهاء بلند و دشوار بود و وی
ضعیف است بعقبه نتواند گذشت و عقبات راه چون شهوت جاه است
و شهوت مال و شهوت شکم و فرج و این شهوات که گفتیم کس بود که یک عقبه
بگذرد در دوم درماند و کس بود که دو بگذرد در سیم درماند و تا همه عقبات
از پس پشت نکند بمقصد نرسد اما شقاوت که بسبب نادانستن بود از سه

جنس است یکی غفلت است و بی‌خبری که انرا نادانی گویند و مثل این کس چون مثل
کسی باشد که بر سر راهی خفته بود تا قافله بشود چون کسی و برآید ازنکه هلاک
شود دیگر جنس ضلالت است که انرا گمراهی گویند و مثل وی چون کسی بود که
مقصد وی مشرق بود وی روی بمغرب آورده وی شود و هرچند بیشتر رود
دورتر افتد و این را ضلال بعید گویند اما انک از راست و چپ شود هم ضلال
بود ولیکن بعید نباشد اما جنس سیم غرفه است و انرا فریفتگی گویند و مثل
این چون کسی بود که بحج خواهد رفت و برادر بادیه بزر خالص حاجت خواهد
افتاد هرچه دارد می‌فروشد و بازری کند لیکن زر که می‌ستاند غلب بود و
مغشوش و وی نداند و می‌پندارد که زر حاصل کرد و مراد خواهد یافت چون
در بادیه رود و زر عرض کند هیچ کس در وی ننگرد حسرت و تشویر بوی باند
درحق این قوم آمده است • قُل هَل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضَلَّ
سَعیُهُم فی الحیوة الدنیا وهم یحسَبُون انهم یُحسِنُون صُنعًا • گفت زیان
کارترین روز قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری
کرده اند چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند و تقصیر این کس از ان بوده
باشد که بایستی که صیرفی بیاموختی تا چون زر ستاندی بنبهره از خالص باز
شناختی و اگر نتوانست باری بر صیرفی عرضه کردی و اگر نتوانست سنگ محک
بدست آوردی صیرفی مثل پیراست و استاد باید که بدرجه پیران رسد و در پیش
پیری باشد و کار خویش عرضه می‌کند و اگر ازین هر دو عاجز آید سنگ محک
شهوت ولیست هرچه هوا و طبع او بدان میل کند باید که بداند که آن باطل
است و اندرین غلط بیز افتد ولیکن غالب آن باشد که صواب بود پس چون
دانی اصل او لست در تفاوت پس تفصیل این هر سه جنس و شناختن و علاج

کردن

کردن فرض بود بدانکه اصل نشین شناختن راه است اگاه رفتن راه جون هر دو
حاصل شد اگاه هیچ باقی نماند وازین بود که صدیق رضی الله عنه در دعا گفتی
اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وبرین اختصار کردی یعنی حق را بما
نمای جنانکه هست وقوت وقدرت ده تا ازپی فرا شویم ما اندین اصول که
گذشت علاج ناتوانستن گفتیم اکنون علاج نادانستن بگوییم انشاء الله تعالی
پید اکردن علاج غفلت و نادانی بدانک که خلق که محجوب شد بسبب غفلت
اند وهمانا از صد نود و نه چنین باشد ومعنی این غفلت آنست که از خطر کار
آخرت خبر ندارد واگر خبر داشتندی تقصیر نکردندی که آدمی را چنان آفریده
اند که جون خطر بیند حذر کند اگرچه رنج بسیار حاصل آید لیکن این خطر
بنور نبوت توان دید یا بمنادی رسول توان شنید یا بمنادی علما که وارثان
انبیا اند جه هر کسی که بر سر راه خفته مانده بود ویرا هیچ علاج نبود جز آنک
بیداری مشفق فرا وی رسد وویرا بیدار کند واین بیدار مشفق بیم است
با نا یابان وی علماء دین دار پرهیزکار و همه انبیا را بدین فرستاده اند
جنانک گفت لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافِلُونَ وگفت لِتُنْذِرَ
قومًا ما اَتاهُم مِنْ نذيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُم يَهْتَدُونَ می گوید تراکه محمدی
بدان فرستادم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی وفرا همه بگویی که
ان الانسان لفی خُسْرٍ وهمه را بر کنار دوزخ آفریده اند فَاَمّا مَنْ طَغَىٰ
وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی هر که روی بدنیا آورد واز
بی هوا فرا شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل هوا جون حصیری است
بر سر جاه دوزخ افکنده هر که بدان حصیر رود لابد درجاه افتد وهر که شهوت
خلاف کرد ببهشت افتاد که مثل شهوت جون عقبه است بر راه بهشت هر که

ازوی بگذشت لابد ببهشت رسد و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم حفت الجنة
بالمکاره وحفت النار بالشهوات پس هرکه از خلق هست در بادیه چون عرب و
ترک و کرد و امثال این که در میان ایشان علما نه اند در خواب غفلت بمانند
که هیچکس ایشانرا بیدار نکرد و از خطر آخرت بی خبر اند لاجرم راه نمی روند و
هرچه اندر روستاها اند که عالم در میان ایشان کمتر بود که در روستا چون گورستان
بود چنانک در خبرست که اهل الکفور اهل القبور و هرکه در شهری است که
در وی عالمی واعظ که بر سر منبر سخن گوید نیست یا عالم شهر بدنیا مشغول است
بکار دین مشغول نیست هم در خواب باشند که این عالم نیز غافل و خفته است
دیگری را چگونه بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبر می رود و مجلس می گوید چنانک
رسم و عادت واعظان بی حاصل است سجع و طامات و نکته و وعده رحمتی
وعشوه می دهد که مردمانرا گمان افتد که بهر صفت که باشند رحمت ایشانرا در
خواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بتر باشد و مثل این چون خفته
است که کسی ویرا بیدار کند و شرابی دهد تا مست شود و بیفتد آنگه مدبر
پس ازین چنان بود که بهر آوازی آسان بیدار شدی اکنون چنان شد
که اگر پنجاه لگد بر سر وی زنی آگاهی نیابد و هر عامی که در چنین مجلسها
نشیند بدین صفت شد که دیگر چون خطر آخرت ~~بی خبر اند لاجرم راه نمی روند~~
در دل وی فرود نیاید و هرچه با وی گویی گوید ای مرد خدای کریم و رحیم
است و از گناه ما او را چه زیان و بهشت وی فراخ است ما را جای بود و
امثال این ترهات در دماغ ایشان رود و هر مذکری که بدین صفت باشد دجالی
باشد و در خون دین خلق بود مثل وی چون طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت
بر شرف هلاک بود انگبین دهد که در انگبین شفاست لیکن دو بیمار را کی انک

چندان

چندان معصیت بکرده باشد که نومید شده بود و از نومیدی توبه نمی‌کند و گوید
توبهٔ من هرگز بنپذیرند این آیت شفاء وی بود قُل یا عبادی الذین اَسرَفوا
علیٰ انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعًا
انّه هو الغفور الرحیم بشرط آنک آیتِ دیگر که بدین پیوسته است با زین هم
برخواند و انیبوا الیٰ ربکم و اسلموا له من قبل ان یأتیکم العذاب ثم لا تُنصرون
گفت با وی بگوی که نومید مشو که خدای تعالی همه گناهان را بیامرزد چون
با وی کردی و توبه کنی فاحسن ما انزل الله را ستوی و بیماری دیگر را که خوف
حق تعالی بر وی غالب بود چنانک هیچ از عبادت نیاساید و بیم بود که خود را
از جهد هلاک کند که شب هیچ خفته نباشد و طعام نخورد و امثال این جراحت
را آیت رحمت سود دارد اما چون با غافلان و دلیران گوی چون نمک بود که
بر سوخته کرده باشی و علت زیادت شود چنانک طبیب که گرم مزاج را با
نگبین علاج کند در خون بیمار شده باشد این عالم نیز همچنین دزد دین مردمان
باشد و رفیق دجال و صدیق ابلیس بود و در هر شهری که یکی چنین بود ابلیس
بدان شهر نشود که وی نیابت وی تمام می‌دارد اما اگر سخن واعظ بشرط شرع
بود و با تخویف و انذار بود لیکن سیرت وی مخالف انذار بود و معاملهٔ او
بخلاف گفتار بود و بر دنیا حریص بود و غفلت هم سخن وی از دل برنخیزد
مثل وی چون کسی بود که طبقی لوزینه در پیش گیرد و بشره تمام همی خورد و فریاد
همی کند که ای مردمان زنهار هیچکس گرد این مخورید که بر زهرست این
سبب آن بود که مردمان بر خوردن آن حریص‌تر گردند و گویند این از آن
می‌گوید تا جمله وی را باشد و هیچکس وی را رحمت نکند اما اگر کردار و گفتار
هر دو برابر بود و بشرط بود و از جنس گفتار و سیرت سلف بود غافلان

بقول وی از خواب غفلت بیدار شوند اگر وی را قبول بود اندر میان خلق اما اگر قبول نبود و یا گروهی سخن وی شنوند و جماعتی حاضر نیایند آن قوم که حاضر نیایند در غفلت باشند واجب بود که چنان و چندان که تواند از پس ایشان فرا شود و بخانهٔ ایشان رود و دعوت کند بحق پس از این جمله معلوم شد که از خلق از هزار نهصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر آخرت بی خبرند و غفلت علتی است که علاج آن علت بدست بیمار نیست که غافل را از غفلت خود خبر نبود علاج چون جوید پس علاج آن بدست علماست که کودکان که از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز است لاجرم بیماری غفلت مزمن شده است و خلق درین حجاب مانده اند اگر حدیث آخرت کنند بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این مصیبت و ترس این خطر بی خبر بود اندرین هیچ منفعت نباشد پیدا کردن ضلالت و گمراهی و علاج آن بدانک گروهی دیگر اند که از آخرت غافلند و اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشانست و از این پنج مثال بگوییم تا معلوم شود مثال اول آنک گروهی آخرت را منکرند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و بدین سبب لگام تقوی را از سر فرو کرده اند و خوش می زیند پندارند که این که انبیا علیهم السلام گفته اند درین جهان برای طلب جاه و تبع گفته اند و باشد که صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان باشد که کودک را گویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانهٔ موشان کنند و این مدبر اگر درهمین مثال نگاه کند داند که آن ادبار که

کودک دران افتد بسبب نا شدن بدبیرستان از خانه موشان بتر است چنانکه
اهل بصیرت بدانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی از عذاب دوزخ بتر است
و سبب آن متابعت هواست ولیکن این انکار موافق طبع است و این غالب شده
است بر باطن بسیاری از خلق در آخر الزمان اگرچه بزفان نگویند و باشد که بر
خویشتن نیز آنرا پوشیده دارند ولیکن معامله ایشان بران دلیل کند چه عقل
انسان چنانست که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد بکشند و اگر
خطری در عاقبة اعتقاد دارند آسان نگیرند و علاج این آن بود که حقیقت
آخرت ویرا معلوم شود و آنرا سه طریق است یکی آنکه بمشاهدت بهشت و دوزخ
و حال مطیع و عاصی ببینند و این پیغمبران و اولیا را مخصوص باشد که ایشان
اگرچه درین جهان باشند دران حالتی که بر ایشان درآید که آن فنای خودی
گویند احوال آنجهان بمشاهده ببینند که حجاب از مشاهدت شغل حواس است
و مشغله شهوات و بعضی این اشارتی کرده آمده در عنوان کتاب و این بغایت
عزیز بود و آنکه باخرت ایمان ندارد بدین ایمان کجا دارد و کجا طلب کند
و اگر طلب کند کی بدین رسد طریق دوم آنست که ببرهان بشناسد که
حقیقت آدمی چیست و مزاج وی چیست تا معلوم شود که وی جوهری
است قایم بنفس خود و ازین قالب مستغنی است و این قالب مرکب
و آلت ویست نه قوام وی و بنیستی وی نیست نشود و این را طریقی است
لیکن هم عزیز و دشوار است و راه علما راسخ است در علم و بدین نیز اشارتی
کرده آمده است در عنوان کتاب طریق سیم و این طریق عموم الخلق
است که نور این معرفت سرایت میکند از انبیا و اولیا و راسخان علم بکسانی
که ایشانرا ببینند و با ایشان صحبت دارند و این را ایمان گویند و هر کرا صحبت

پیری بخته وعالمی با ورع مساعدت نکرد در شقاوت بماند وهرچند پیر وعالم
بزرگتر ایمان که از سرایهٔ نور وی باشد عظیمتر و ازین بود که نیکبختترین
امت صحابه بودند بسبب سعادت مشاهدت احوال مصطفی صلی الله علیه
وسلم وانگاه تابعیان بسبب مشاهدهٔ صحابه وازین گفت رسول صلی الله علیه
وسلم خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم ومثال این قوم چنان بود که طفلی پدر
خویش را بیند که هرکجا مار بود ازوی همی گریزد وخانه باوی میکذارد وبارها
دیده باشد ویرا بضرورت ایمان حاصل شود بدانک مار بد است ازوی بباید
گریخت تا چنان شود که هرکجا مار بیند بطبع ازوی نگریزد بی انک حقیقت ضرر آن
بداند و باشد که شنوند که در وی زهر است وازهر نام دانند وحقیقت
نداند و لیکن خوفی حاصل آید ومثال مشاهدت انبیا چنان بود که بیند که کسی را
بگزید و بمرد و دیگری را بگزید و بمرد ضروری بمشاهدت معلوم شود واین
منتهی یقین بود ومثل برهان علماء راسخ چنان بود که این ندیده باشد لیکن
بنوعی از قیاس مزاج آدمی بدانسته باشد ومزاج زهر مار بدانسته ومضادهٔ
میان ایشان دانسته وازین نیز یقین حاصل آید ولیکن نه چون مشاهده بود و
ایمان خلق سرایت کند از بزرگان علما وعلما را هم سرایت از صحبت دیگر علما خیزد
وعلاج قریب ترین اینست مثال دوم ضلال را انست که گروهی اند که آخرت
را منکر نباشند ونابودن آن بقطع اعتقاد نکنند ولیکن دران متحیر اند گویند
تحقیق می نتوان شناخت پس شیطان دلیلی فرا پیش ایشان نهد تا گویند دنیا
یقین است وآخرت شک کو یم طلخ دارو نیز یقین است وشفا شک وخطر
نشستن در دریا یقین است وسود تجارت شک شک اگر کسی ترا گوید
درحال تشنگی که ازین آب مخور که مار دهان در وی کرده لذت آب خوردن یقین

است

است و زهر شکر چرا دست بداری و گویی دروغ گوید فرا گذاشتن آب زیانی
و سهل است و اگر حدیث زهر راست بود هلاک بود بران صبر نتوانم کرد
همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست چون جوانی بگذشت معظم لذت بگذشت
و آخرت جاویدان است و بار رنج جاوید باری نتوان کرد اگر دروغ است انکار
که در دنیا این روزی چند نبودی چنانک در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر
راست است از عذاب جاوید رستی و علی رضی الله عنه ملحدی را گفت اگر
چنین است که تو میگویی همه رستیم و اگر نه ما رستیم و تو در افتادی مثال
سیم انک گروهی باخرت ایمان دارند لیکن گویند که آن نسیه است و این نقد
و نقد از نسیه بهتر و این نیز جمله ضلالت بود که کسی این مقدار نشناسد که
نقد از نسیه آن وقت بهتر بود هم چندان بود مثال چهارم انک باخرت ایمان
دارد لیکن چون درین جهان کار بمراد وی باشد و نعمت دنیا خود را ساخته
پندارد گوید چنانک اینجا در نعمت ام آنجا نیز در نعمت باشم که خدای تعالی مرا دوست
می دارد فردا نیز همچنین کند چنانک آن دو برادر که قصهٔ ایشان در سورهٔ الکهف
است یکی گفت وَلَئِن رُدِدتُّ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِّنْهَا مُنقَلَبًا و دیگری
گفت إِنَّ لِي عِندَهُ لَلْحُسْنَىٰ و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی
عزیز بود و غلامی ذلیل فرزند را همه روز در بند دبیرستان و چوب معلم
دارد و غلام را فرا گذاشته بود تا چنانچه میخواهد می زید که باد بار وی باک
نمی دارد اگر این غلام پندارد که از دوستی وی میکند و ویرا از فرزند
دوستتری دارد حماقت است و سنت خدای تعالی اینست که دنیا از اولیاء
خویش دریغ دارد و بر دشمنان خویش ریزد و مثلا آسایش و راحت
وی چون مثل راحتی کسی است که کاهلی کند و نکارد تا لاجرم ندرود مثال

تخم آنست که کویند خدای کریم است ورحیم است بهشت ازهیچکس دریغ ندارد
واین ابله نشناسد که چه کرم ورحمت بش باشد ازانک ترا اسباب آن فرادهد
که یک دانه برزمین افکنی هفتصد برداری ومدتی اندک عبادت کنی وابد الاباد
بپادشاهی رسی واکر معنی کرم ورحمت آنست که بی انک کاری دروی بی حراثت
وتجارت وطلب رزق جرا میکنی صبر میکنی کن وبی کار باش که خدای تعالی کریم و
قادراست که بی تخم وبی پرورش نبات برویاند جرت چنین کرم ایمان نداری
بازانک میکوید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِى الْاَرْضِ اِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُهَا انکار در آخرت
این اعتقاد کنی بازانک میکوید وَاَنْ لَيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰى این از نهایت
نکرامی باشد چنانک رسول صلی الله علیه وسلم کفت الاحمق من اتبع نفسه
هواها وتمنی علی الله المغفرة وچنانک کسی امید فرزند دارد بی انک نکاح کند
وصحبت کند وتخم نطفه بزمین رحم رساند ابله باشد تا اکر خدای تعالی
قادراست برآفریدن فرزند بنده بی تخم اما انک صحبت کند وتخم بنهد وبرین
امید بنشیند تا بود که خدای تعالی آفات بازدارد تا فرزند آید وی عاقل
است همچنین کسی که ایمان نیاورد واکر آورد عمل صالح نکند وامید نجات دارد
ابله است وانک هردو بکند وامید می دارد بفضل خدای تعالی که ازآفات
نکاه دارد تا بوقت مرک ایمان بسلامت ببرد این عاقل است وآن مغرورانند
قوم که میکویند که خدای تعالی مارا درین جهان نیکو داشت درانجهان هم
نیکو دارد وباوی کریم ورحیم بخدای غره شده وحق تعالی ازهردو حذر
فرموده وکفته يَا اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا
وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُوْرُ میکوید یا مردما آنچه وعده دادم امروز حق است که
هرکه نیک کند نیک بیند وهرکه بد کند بد بیند این وعده حق است کوش دارید

ن

تا بدین غره نشوید و برحمت خدای تعالی مغرور مشوید پیدا کردن غرور و علاج
پندار بدانک اهل پندار مغرورانند و آن قوم کسانی اند که بجود و علم و عبادت خویش
گمان نیکو برند و از آفت غافل باشند و نبهره از خالص باز نشناسند از آنک
صیرفی تمام نیاموخته باشند و برنگ و صورت غره شوند و آن کسان که بعلم و عبادت
مشغول باشند و از اصحاب غفلت و ضلالت اندر گذشته اند از هر صد نود و نه مغرور
اند و بدین سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روز قیامت ادم را گویند
از ذریّهٔ خویش نصیب دوزخ بیرون کن گوید چند گویند از هر هزار نهصد
و نود و نُه و آن نه چنان باشد که همیشه در دوزخ باشند لیکن ایشان را
از گذر بر دوزخ چاره نباشد که گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل
ضلالت و گروهی اهل غرور و گروهی اهل پندار بسیار اند و اوصاف ایشان
در شمار نیاید ولیکن از چهار طبقه بیرون نباشند علما و عابدان و صوفیان
و ارباب اموال طبقهٔ اول از اهل پندار اهل علم اند گروهی از ایشان روزگار
خویش همه در علم کنند تا علم بسیار حاصل کنند و در معامله تقصیر کنند
در دست و زبان و چشم و حلق و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان
در علم بدرجهٔ رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نبود و بمعامله ماخوذ نباشند
که بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بیماری است که
علم علت خویش برخواند و همه شب تکرار همی کند و نسخهٔ نیکو بنویسد و
شروط دارو و علت نیک بداند و هرگز پرهیز نکند و بر تلخی دارو صبر نکند
نگر تا دانستن صفت دارو کجا سود دارد خدای عز و جل میگوید قَدْ أَفْلَحَ مَنْ
زَكَّيهَا و نیز میگوید. وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى میگوید فلاح کسی یابد که پاک
گردد نه آنک علم را که بیاموزد و بهشت کسی شود که هوای خود را خلاف کند نه آنک

بداند که هوای اخلاق می باید کرد و اگر این سلیم دل را این بندار از اخبار خواسته
است که در فضل علم آمده چرا آن اخبار که در علماء بد آمده بر نخواند که در قرآن
نخر مانند کرده است که کتاب در پشت دارد و بسگ مانند کرده است و
میگوید عالم بد را بدوزخ اندازند چنانک پشت و کردن وی بشکند و آتش
وی را بگرداند چنانک آسیا کی داند و همه اهل دوزخ بر وی گرد آیند که
تو کیستی و این چه نکالست گوید من آنم که فرمودم و نکردم و رسول صلی
الله صلی الله علیه وسلم گفت عذاب هیچ کس در قیامت عظیم تر از عالمی نیست
که بعلم خویش کار نکند و برادر را ازای فرماید و خود نکند وای بر آنک نداند یکبار
وای بر آنک داند و بدان کار نکند هفت بار یعنی علم بر وی حجت شود و کردهی
در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند و اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل
غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا
وطلب ریاست و بخل و بد خواستن اقران و شاد بودن برنج ایشان و اندوهگین
بودن براحت ایشان و از این اخبار غافل شدند که میگوید اندک ریا شرک
است و در بهشت نشود کسی که یک ذره کبر در دل وی است و حسد ایمان
را تباه کند چنانک آتش هیزم را و آنک میگوید که خدای تعالی بصورت شما ننگرد
بدلهاء شما نگرد و مثل این قوم همچون کسی است که چیزی کاشته باشد و بر اخوار
و گیاه از بیخ بر پای کندن تا نبات قوت گیرد وی سر آن می برد و بیخ در زمین
می کذارد هرچند بیش بیرد بیش بالد و بیخ اعمال بد اخلاق بد است و اصل
آنست که آن کنده شود بلکه مثل این کس که باطن پلید دارد و ظاهر آراسته
چون چاه مزبله بود که بیرون بگچ کرده باشند یا چون گور آراسته که بیرون
نگار و اندرون ناله زار یا چون خانهٔ تاریک چراغ بر بام وی نهاده و عکسی

نسخه
مردار

علیه السلام گفت علماء بد را که چون پاشویه باشند که آب در وی می رود و سبوس
در وی می ماند و گروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد است حذر باید کرد
و دل ازین پاک باید داشت لیکن پندارند که دل ایشان خود ازین پاکست و
ایشان بزرگتر ازان باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم این از همه
بهتر دانند و چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشانرا گوید این نه کبر است
این طلب عز دین است اگر عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد و چون جامه نیکو در
پوشند و اسب و ساخت و تجمل گوید این نه رعونت است که این کوری دشمنان
دین است و مبتدعان بدین کور شوند که علما با تجمل باشند و سیرت رسول
صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و خاصه خلق فراموش
کنند و پندارند انچه ایشان می کردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام
بتجمل وی عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان پدید آید گویند این صلابت
دین حق است و اگر ریا پدید آید گویند این مصلحت خلق است تا طاعت
من بشناسند و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین شوند گویند این
نه تواضع ظالم است که حرام بود بلکه برای شفاعت مسلمانان است و مصلحت
ایشان و اگر مال حرام از ایشان بستانند گوید این نه حرام بود که مال را مالک نیست
در مصالح باید کرد و مصلحت اسلام در من بسته است اگر انصاف دهد و حساب
کند داند که مصلحت دین وی در ان باشد که از دنیا اعراض کند و بداند که عز
اسلام در بودن عز وی نبسته است و اگر انصاف دهد و حساب کند داند که
هیچ مصلحت بیش ازان نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و درین حال پندکه
بسبب وی در دنیا رغبت کرده باشند پس آن به که وی و امثال وی این و امثال
این پندارها و غرورهای باطلاست و علاج و حقیقت این درین اصول که از

بیش رفته کفته ایم بار کفتن دراز شود و کروهی دیکر خود در نفس علم غلط کرده
باشند بس آن بیه کروهی و اشغال وی نباشند و انچه از علم مهمتر بود خود تفسیر و
اخبار و علم معامله دل و علم اخلاق و طریق ریاضت نفس و انچه اندرین کتاب
بیاورده ایم و علم راه دین و آفتاب و معاملات راه آخرت و طریق مراقبت
دل که این همه فرض عین است خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این خود از جملهٔ
علوم است و همه روزکار خود را یا در جدل و مناظره یا در تعصب کلام یا در
فتوی خصومات خلق در دنیا و حیله علمهایی که از دنیا باآخرت بخوانند بدان
مستغرق اند و پندارند که علم خود همه آنست و هر که روزر بدین دیکر آورد
خود از علم اعراض کرد و علم را مهجور کرد و تفصیل این پندارها دراز است
در کتاب غرور در احیا بیاورده ایم این کتاب آن تفصیل احتمال نکند باز
کروهی بعلم وعظ مشغول شده اند و سخن ایشان همه سجع و شعر و نکته بود
یا طامات نامفهوم بود و عبارات آن بدست می آورند و مقصود وی
همه آن بود تا خلق نعره زنند و بروی ثنا کویند و این مقدار ندانند که
اصل تذکیر آنست که آتش مصیبت در دل زند و خطر کار آخرت فرا نماید
پس نوحه کری این مصیبت مشغول شوند تذکیر و وعظ نوحه کری این
مصیبت باشد اما نوحه کری که ماتم آلود نباشد سخن عاریتی میکوید در
هیچ دل نیز تاثیر نکند و مغرور درین قوم بسیار اند و شرح آن دراز بود
و کروهی دیکر روزکار بفقه برده اند و نشناخته اند که حد فقه نیست
از آن بیست که قانونی که سلطان خلق را بدان سیاست کند نکاه دارند
اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن دیکر است بندارد که هرچه در علم
ظاهر است بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال در آخر

سار

سال بزن خویش فروشد ومال وی بخرد فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد
یعنی ساعی سلطان را نرسد که از وی زکوة خواهد چه نظر وی بر ملک و ملک بریده
شد پیش از تمامی سال و باشد که بدین فتوی کند و این مقدار ندانند که آن کس که چنین
کند بقصد تا زکوة بیفکند در مقت خدای تعالی باشد همچون کسی که زکوة ندهد
چه بخل مهلک است و زکوة طهارت است از پلیدی بخل و مهلک بخل آنست
که مطاع باشد و این حیله نهادن طاعت بخل بود پس چون بخل بدین مطاع گشت
هلاکت تمام شد نجاة چون یابد و همچنین شوهری که با زن خویش خوی بد فرا پیش
گیرد و ویرا رنجانیدن گیرد تا کاوین بوی دهد در فتوی ظاهر که تعلق بحکم دارد
آن درست بود که قاضی اینجهان را فرا دل او ندانند اما در آن جهان بدان
ماخوذ باشد که این ابرا باکراه بوده است و همچنین بر ملا از کسی چیزی خواهد
و آن کس بدهد در فتوی ظاهر مباح بود و در حقیقت این مصادره باشد که هیچ
فرق نبود میان آنکه بتازیانه تشویر و شرم دل ویرا برند تا از رنج شرم مال
بدهد و آنکه بچوب برند و مصادره کنند این و امثال این بسیار است که کسی
که جز فقه ظاهر ندانند درین پندار بود و این دقایق از سر دین فهم نکند
طبقه دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار از ایشان بسیار اند
گروهی مغرور اند که بفضایل از فرایض باز مانند چون کسی که او را وسوسه
طهارت باشد و بود که بدان سبب نماز از وقت بیرون کند و جماعت فوت
کند یا مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید و گمان بعید در نجاست
آب نزد وی قریب باشد و چون فرا لقمه رسد پندارد که همه چیزی حلال
است و باشد که از حرام محض پرهیز نکند و پای بی جمله بر زمین ننهد
و سیرت صحابه را فراموش کند که عمر رضی الله عنه گفت هفتاد باب از حلال دست

بداشتم از بیم آنک در شبهه حرام افتم و با این همه از سبوی زن ترسان طهارت
بس این قوم احتیاط با احتیاط طهارت آوردند و باشد که اگر کسی جامهٔ کازُری
شسته در پوشد پندارد که گناهی عظیم است و رسول صلی الله علیه وسلم جامه که کفار
هدیه فرستادندی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار بدست آوردندی
در پوشیدندی و هرگز کس حکایت نکردی که آب بر آوردند بلکه سلاح کفار
در میان بستندی و با آن نماز کردندی و نگفتندی که بشرط نمازی نکرده
باشید پس هر که در معده و در زفان نماز کردندی و نگفتند که بشرط و دیگر
اعضا احتیاط نکند و درین مبالغه میکند بُرْدَهٔ شیطان باشد بلکه اگر
همه بجای آورد هم درین مغرور بود و شرط این احتیاط در کتاب طهارت
گفته ایم و گروهی دیگر را وسوسه بر ایشان غالب شود در نیت نماز تا بانگ
همی کنند و دست همی افشانند تا باشد که یک رکعت فوت شود و این مقدار ندانند
که نیت نماز گزاردن همچون نیت وام گزاردن بود و زکوة دادن و هیچ کس
از ایشان زکوة دیگر باره بندهد و وام دیگر باره باز بندهد بوسوسه
نیت و گروهی را وسوسه در حروف سورة الحمد بود تا از مخارج بیرون
آورند و در نماز همه دل بدان آورده بود تا حروف از مخارج بود و بدل
با معنی می باید داشت تا بوقت الحمد همه شکر کرد و بوقت ایاک نعبُدُ
همه اخلاص کند و بوقت ایاک نستعین همه توحید و عجز کند و بوقت
اهدنا همه تضرع و زاری کند و وی همه دل بدین دارد تا ایاک از مخرج
بیرون آید و این چنان باشد که کسی از پادشاه حاجت خواست گوید ایها الامیر
و دیگر باره گوید یا ایها الامیر تا درست گوید هر چند درست می گوید لیکن شک
نیست که مستحق سیلی گردد و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن بهذرمه بخوانند

ولی دوبز

ومی روند بسر زبان و دل ازان غافل و همه همت ایشان آنکه تا ختمی بر خود شمرند
که چندین ختم کردیم و امروز چندین هفت یک قرآن خواندیم و ندانند که
این قرآن نامهٔ است که بخلق نوشته اند در وی امر و نهی و وعد و وعید و مثل
و وعظ و تخویف و انذار باید که بوقت وعظ همه گوش گردد و بوقت تخویف
همه هراس گردد و این همه احوال دل است در آنچه بر سر زبان می جنباند چه فایده
باشد و مثل وی چون کسی باشد که پادشاهی نامهٔ بوی نویسد و از وی فرمانها
باشد نوشتند و نامه را از بر کند و باوازی خوش می خواند و از معانی آن غافل
و گروهی بحج روند و مجاور بنشینند و روزه فرا گیرند و خود روزه نگذارند
و نگاهداشت دل و زبان و لقمه نکنند و حق که نگذارند بزاد حلال و راحله و همیشه
دل ایشان با خلق باشد که ایشان را از مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقف
نشسته ایم و چندین سال مجاور بوده ایم و این مقدار ندانند که در خانهٔ
خود باشوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه باشوق آنکه خلق بدانند که وی مجاور است
و باطمع آنکه کسی چیزی بوی دهد و هر لقمهٔ که می ستاند بخیلی در وی پدید می
آید که ترسد که کسی از وی بستاند یا نخواهد که بدیگری دهند و گروهی لباس
درشت دارند و طعام اندک خورند و در مال زاهد باشند و در جاه و قبول زاهد
نباشند خلق با ایشان تبرک جویند و ایشان بدان شادی باشند و حال خویش در
چشم خلق آراسته می دارند و این قدر ندانند که جاه زیان کارتر است از مال
و ترک وی گفتن دشوارتر که همه رنجها کشیدن بر امید جاه آسان بود و زاهد
آن بود که ترک جاه بگوید و باشد که ویرا چیزی دهند فرا نستاند که نباید که
گویند زاهد نیست و اگر ویرا گویند در ظاهر فرا ستان و در سر فا درویشی
مستحق ده بر وی از گفتن صعبتر بود اگر چه از حلال بود که آنگاه مردمان

پندارند که وی زاهد نیست و با این همه حرمت توانگران پیش دارد از حرمت
درویشان و ایشان را مراعات بیش کند و این همه غرور باشد و گروهی اعمال
ظاهر بجای آورند یا روزی مثلا هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح
کنند و همه شب بیدار باشند و روز روزه دارند ولیکن مراعات دل نکنند
تا از اخلاق بد پاک شود و باطن ایشان پر کبر و حسد و عجب و ریا و غالب آن
باشد که این چنین مردم بدخوی و زشت روی باشند و با خلق خدای بخشم
سخن گویند گویی بهر یکی خشمی و جنگی دارند و این قدر ندانند که خوی بد همه
عبادات را باطل و حبطه کرداند و سر همه عبادتها خلق نیکو است و این مدبر
که منتی از عبادت خود بر خلق می نهد و بچشم حقارت بدیگران می نگرد و
خویشتن از خلق فراهم می گیرد تا کسی خود را بوی باز نزند و این قدر ندانند
که سر همه عابدان و زاهدان مصطفی بود صلی الله علیه وسلم و از همه جهان
گشاده تر و خوش خوی تر بود و هر که شوخگن جامه تر بودی که همه خود را از
وی فراهم تر گرفتی نزدیک خود بنشاندی و دست فرا وی دادی و کدام
ابله بود احمق تر از آنک بر زبر استاد دوکان گیرد این سلیم دلان چون
شرع مصطفی و در زهد و سیرت وی را خلاف کنند چه ابلهی بود بیشتر
ازین طبقه سیم صوفیان اند و در میان هیچ قوم چندان غرور و پندار
نبود که در میان ایشان چندانک راه باریک تر و مقصود عزیزتر بود شبهه
و غرور بیشتر افتد و اول تصوف آنست که سه درجه حاصل کرده بود
یکی آنک نفس وی مقهور شده باشد و در وی نه شهوت باشد و نه خشم نه
از اصل شده باشد ولیکن مغلوب گشته باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند
کرد جز باشارت شرع چون قلعه که گشاده شود اهل آن قلعه را نکشند لیکن

منقاد

یعنی ازان بود که از عالم حس و خیال درگذشته بود ۱۲

منقار کردند قلعهٔ سینه وی محصن بود وچون سلطان شرع رافتح افتد دوم
انک اینجهان وآن ازپیش وی برخاسته بود که هرچه درحس وخیال آید
بهایم را دران شرکت است وهمه نصیب شهوت چشم وشکم وفرج است
وبهشت نیز از عالم حس وخیال بیرون نیست وهرچه جهت بدن بود وخیال را
باآن کار بود نزدیک وی همچنان بود که گناه نزدیک دیگری ازانک دانسته
بود که هرچه درخیال آید حس بود ونصیب ابلهان وهرچه ازحس وخیال
بیرون است ابلهان را دران نصیب نیست چنانک کاو را در لوزینه ومرغ
بریان اکثر اهل الجنة البله سیم انک همگی وی جمال وجلال حضرت حق
فروگرفته بود وازان بود که جهت را ومکان را وحس را وخیال را باوی
هیچ کار نبود بلکه خیال وحس را وهر علم که ازین خیزد باوی همچنان کار باشد
که چشم را باواز وگوش را باالوان که بضرورت ازوی بیخبر بود چون بدین
مقام رسید پس گویی ترا که وی تصوف رسید اکنون وراء این مقامات احوالها
باشد وی را باحق تعالی که ازان عبارت دشوار بود تا کسی وهمی عبارت
بیگانگی واتحاد کنند وگروهی بخلول کنند وهرکه را قدم در علم راسخ باشد
وآنحال وی را پدید آید او تمامی آن معنی عبارت نتواند کرد وهرچه گوید
صریح کفر نماید هرچه آن در نفس خویش حق بود ولیکن وی را قوت عبارت
نبود ازان اینست اندکی بود که آری اراول راه تصوف اکنون نگاه کن
تا غرور وپندار ابلهان بینی وگروهی ازیشان پیش مرقع وسجاده وسخن
طامات ندیدند آن بگرفته باشند وجامهٔ صوف وصورت ظاهر ایشان بگرفته
همچون ایشان برسر سجاده می نشینند وسر فرو می برند وباشد که وسوسه و
خیالی در پیش ایشان همی آید سر می جنبانند ومی پندارند که کار ایشان خود

راست است ومثل این قوم چون پیرزنی عاجز بود که کلاهی بر سر نهد وقبا
دربندد وسلاح در پوشد وآموخته بود که مبارزان در مصاف چگونه
می کنند وشعر ورجز چون می گویند وهمه حرکات ایشان بدانسته وبجای
میگوید چون پیش سلطان شود تا نام وی در جریده نویسند وسلطان بجامه
وصورت ننگرد برهان خواهد فرماید تا ویرا برهنه کنند تا اگر کسی مبارزی
فرماید پیرزنی ضعیف مدبره بیند فرماید تا ویرا فرا پای پیل اندازند
تا نیز هیچ کس زهرهٔ آن ندارد که بحضرت پادشاه چنین استخفاف کند وگروهی
باشند که ازین نیز عاجز باشند که صورت ظاهر ایشان نگاه دارند تا فوطهاء
باریک ومرقعها ورنگ کحلی نیک بدست آورند وپندارند که چون جامه رنگ کردند
کفایت بود ندانند که ایشان جامه کبود برای آن کنند تا بهر وقت شستن
حاجت نباشد وکبود ازان کردند که در مصیبتی بودند در دین که کبود بدان
لایق بود این مدبر چون چنان نیست ومستغرق نیست چنانک بجامه شستن
نپردازد وچنان مصیبت زده نیست که جامه سوگ دارد وچنان فقیر وعاجز
نیست که هرکجا جامه بدرد خرقه بر آنجا دوزد تا مرقع شود وندانند که
خرقه اضطراری باید نه اختیاری بلکه فوطهاء نو بقصد پاره کند تا مرقع دوزد
بصورت ظاهر با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقعه داران عمر بود رضی
الله عنه که بر جامهٔ او چهارده پاره بود بعضی از ادیم وگروهی باشند که چنانک
طاقت جامه مخضر ودیبه ندارند طاقت گذاردن فرایض وترک معاصی
هم ندارند وترک آن ندارند که بعجز بر خویشتن اقرار دهند که در دست شیطان
وشهوات اسیر وگرفتارند گویند کار دل دارد وبصورت نظر نیست ودل
ما همیشه در نماز است وباحق است ومارا باعمال خود حاجت نیست که این برای

مجاهده

مجاهده کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خویش اند و مارا نفس بمرده است
ودین ماد و قلّه شده بچنین چیزها تباه نشود چون بعابد ان نکنند کویند اینها
مزدوران اند نی مرد چون بعلما نکرند کویند در حدیث افتاده اند و راه فرا معنی
وحقیقت ندانند این قوم کشتنی اند و کافر و خون ایشان باجماع امت مباح است
کروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند وحقیقت خدمت آن بود که کسی
خودرا فدا کند و خود را در عشق ایشان بجملکی فراموش کند ولیکن چون
کسی ایشانرا مستقل خویش سازد تا بسبب ایشان مال بدست آورد وایشان
تبع خویش سازد تا مردمان ویرا خدمت کنند وحرمت دارند و از هرکجا که
باشد از حلال وحرام می ستاند و بایشان می دهد بسبب ایشان و کرامات
از ایشان حکایه میکند تا بازار تباه نشود بوشیده نماند که مغرور وفریفته بود
وکروهی دیگر هستند که ایشان راه ریاضت بتمامی بروند و شهوات را
مقهور کنند و همکی خویش بحق تعالی دهند و در زاویه بر سر سجاده بنشینند
احوالها ایشانرا روی نمودن کیرد تا از چیزی که خواهد بود خبر یابد واکر تقصیری
کند تنبیهی یابد و باشد که روح پیغمبرانرا و فرشتکانرا بمثال وصورت نیکو
بیند وحقیقة این اکرچه درست بود همچون خوابی بود که درست ودراست
بود و باشد که خود را بافرشتکان بر آسمان بیند و لیکن خواب خفته را در
خیال آید و این پندارد که در خیال نیابد و وی بدین چنان غرّه شود که کوید
هرچه در هفت آسمان و زمین بود چند بار برمن عرضه کردند و پندارد
که نهایت کار اولیا اینست و وی هنوز سرّ یک معنی از عجایب صنع خداوند
ندانسته است پندارد که نهایت هرچه در وجود است بوی نمودند و چون
این بدید آید پندارند کار تمام شد بشادی این مشغول شوند و در طلب سست

شوند و باشد که آن نفس مقهور شده باز پدید آید و وی خود پندارد که چون
خیال چیزها بوی نمودند وی خود از شر نفس ایمن شد و بکمال رسید و این غروری
عظیم باشد بلکه بدین اعتماد نبود اعتماد بران بود که تا وی بکند و طوع
شرع شود که هیچ صفت و پرا در وی تصرف نماند شیخ ابو القاسم کرکانی
قدس الله روحه گفته است که بر آب رفتن و در هوا پریدن و از غیب خبر
دادن این همه کرامات نبود کرامات آن باشد که کسی همه امر کرد ببعی طوع
فرمان شود که بر وی حرام نرود این اعتماد را شاید اما آن دیگر همه ممکن
بود که از شیطان باشد که شیطانرا نیز از آن علم خبر ست و کسانی که ایشانرا کاهن
گویند از بسیاری کارها خبر دهند و چیزها عجب بر ایشان برود اعتماد بران
است که بایستی تو از میان برخیزد و شرع بجای آن بنشیند اگر بر شیر
نتوانی نشست باک مدار که اگر آن سگ غضب را که در سینه تواست در زیر
قدم آوردی و مقهور کردی بر شیر نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد
باک مدار چون عیب و غرور نفس خود بدانستی و از آفت و تلبیس وی آگاه
شدی غیب تو آن عیب تواست از خبر یافتی اگر بر آب نتوانی رفت و در غیب صح
هوا نتوانی پرید باک مدار چون بیرون از حس و خیال ترا مقام گامی پدید
آمد و بران بروی بر آب برفتی و در هوا بپریدی و اگر بادیه بیک شب
بنه گذاری باک مدار چون از بادیهٔ آز دنیا برستی و مشغله دنیا باز پس پشت
افکندی بادیه بگذاشتی و اگر پای بیکبار زیر کوهی بزرگ بیرون نتوانی نهاد
باک مدار اگر پای زیر یک درم شبهت بیرون نهادی عقبهٔ عظیم بگذاشتی
که عقبه حق تعالی این را گفته است فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ الآیه اینست
بعضی از انواع غرور این قوم و تمام گفتن آن دراز شود طبقهٔ چهارم توانگران

و ارباب

وارباب اموال اند واهل پندار وغرور درین نیز بسیار اند گروهی مال بر مسجد
وپل ورباط وقف میکنند وباشد که از حرام جمع کرده باشند وفریضه آنست
که باخداوندان دهند وایشان در عمارت صرف میکنند تا معصیت زیادت
می شود وپندارند که کاری بکردند وگروهی از حلال بر عمارت صرف کنند لیکن
مقصود ایشان ریا باشد تا اگر یک درم خرج کنند خواهند که نام خود خشت
بخته برانجا نویسند اگر گویند منویس واگر نام دیگری بر عمارت نویسند که
خدای خود داناست که که کرده نتوانند شنید ونشان این ریا آن بود که باشد
که در قرابت وهمسایگی وی کس باشد که بیک نان محتاج بود وآن بایشان
دادن فاضلتر بود نتوانند داد زیراکه خشت پخته در پیشانی همسایه نتوان
کندن که بناء الشیخ فلان طال بقاه وبر در خانقاه ومدرسه ورباط نتوان
نوشت گروهی مال حلال خرج کنند باخلاص لیکن بر نقش ونگار مسجد
پندارند که خیری است بلکه از آن دو فساد حاصل آید یکی آنک دل مردمان
در نماز بدان مشغول شود واز خشوع بیفتند ودیگر آنک ایشانرا نیز
مثل آن در خانه خویش آرزو کند دنیا را در چشم ایشان بیاراسته باشد
وپندارد که کاری کرده باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون مسجد نگار
کنید ومصحف بزر وسیم تذهیب کنید دنیا بشما را دریافت وبر شما رنجند
ندانی که آبادانی مسجدها بدلها خاضع خاشع حاضر باشد که از دنیا نفور شده
باشند هرچه خشوع ببرد ودنیا آراسته کند در دل ویرانی مسجد بود این
مدبر مسجد ویران کرد وپندارد کاری کرده است وگروهی درویشانرا
بر در سرای جمع کنند تا مشغله در افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور
معروف باشند تا خرج بر جماعتی کنند در راه حج یا در جایگاهی که همه بدانند وبر وی

ثنا گویند و اگر این فرا درویشی یا یتیمی دهد فاضلتر بود از آنک در راه حج کند
نتواند که شرب وی شکر و ثنا آن قوم بود و پندارد که خیر میکند یکی با بشر حافی
مشاورت کرد که دو هزار درم حلال دارم حج خواهم شد گفت بتماشا می روی
یا برای طلب رضاء خدا اگر طلب رضا میکنی برو بوام داران ده یا فرا یتیم ده
یا بدرویشان عیالمند که آن راحت که بدل مسلمان رسد از صد حج فاضلتر پس
از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می یابم در دل گفت از آنک این مالها نه از وجه
بدست آورده با نا وجه خرج نکنی نفس قرار نگیرد کی و می چنان بخیل باشند
که پیش از زکوة ندهند و انگاه آن زکوة را نیز فرا کسانی دهند که در خدمت
ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجتماع آن طایفه بر
پای باشد چون مدرسی که زکوة بطالب علمان خود دهد و اگر از درس وی
بشوند فرا نهد وی پندارد که زکوة بداد و باشد که بکسانی دهد که پیوسته
در خدمت خواجگان باشند و برای شفاعت ایشان فرا دهد تا بنزدیک
ایشان منتی باشد بدین مقدار زکوة چند غرض خواهد که حاصل کند و باشد
که شکر و ثنا چشم دارد و پندارد که زکوة می دهد و گروهی چندان بخل دارند
که زکوة نیز تمام ننه دهند و مال نگاه می دارند و دعوی پارسایی می کنند شب
نماز میکنند و روز روزه میدارند و مثل وی چون کسی بود که وی را درد
سر بود دارو بر پاشنه نهد این مخذول نداند که بیماری وی بخل است
نه بسیار خوردن علاج این خرج باشد نه گرسنیا کشیدن که این علت
را زیادت کند این و امثال این غرور ارباب اموال بسیار است و هیچ
صنف از این رسته نه اند مگر آنک علم حاصل کنند چنانک درین کتاب
گفته ایم تا آفت طاعت و غرور نفس و مکر شیطان بشناسند انگاه چون

دوستی

دوستی حق تعالی غالب شود دنیا از پیش وی بردارد الا قدر ضرورت
ومرگ در پیش خود نهاده دارد و جز باستعداد آن مشغول نباشد واین
آسان بود برهرکه حق تعالی آسان کند وبالله التوفیق مم مم مم مم

بسم الله الرحمن الرحیم

وعلیه التوکل رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت
که آنرا منجیات گویند واین نیز ده اصل است اصل اول
در توبه و بیرون آمدن از مظالم اصل دوم در صبر و شکر اصل
سیوم در خوف و رجا اصل چهارم در فقر و زهد اصل
پنجم در محاسبه و مراقبه اصل ششم در صدق و اخلاص
اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توحید و توکل
اصل نهم در محبت و شوق اصل دهم در یاد کرد مرگ

اصل اول در توبه و رد مظالم بدانکه توبه و بازگشتن
بخدای تعالی اول قدم مرید آنست و بدایت راه سالکان است و هیچ آدمی
را ازین چاره نیست که پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار
فریشتگانست و مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطانست
و بازگشتن از راه معصیت با راه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان
است و هر که بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کرد نسب خویش با آدم درست
کرده است و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسب خویش با شیطان
درست کرد اما همه عمر در طاعت داشتن خود آدمی را ممکن نیست که ویرا
در ابتدا ناقص آفریدند و بی عقل و شهوت را بر وی مسلط کردند که
آلت شیطانست و آن عقل که خصم شهوتست و از جوهر فریشتگانست
پس از آن آفریدند که شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ سینه را بتغلب
فرو گرفته و نفس با وی خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل
پیدا آید بتوبه و مجاهدت احتیاج افتاد تا این قلعه فتح افتد و از دست

شیطان

شیطان بیرون کرده آید پس توبه ضرورة آدمیان است و اول قدم سالکانست
و پس از بیداری که حاصل آید از نور عقل و شرع تا بدان راه از برای بشناسی
هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی وی بازگشتن است و از برای باز آمدن با راه
راست فضیلت و ثواب توبه بدانکه خدای تعالی همه پیغامبران و همه خلق
را بتوبه فرموده وَتُوبُوا اِلَی اللّٰهِ تَوْبَةً جَمِیعًا اَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ
هر که امید فلاح میداشتی توبه کنی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت هر که
توبه کند پیش از آنکه آفتاب از جانب مغرب برآید توبه وی پذیرفته بود
و گفت توبه پشیمانی است و گفت در رهگذر مردمان که ازالاف گاه گویند
منشینید که کس باشد که آنجا بنشیند و بگذرد و بروی می خندد و هر زن
که فرا رسد در وی سخنهای زشت می گوید از آنجا برنخیزد تا آنگاه که دوزخ
وی را واجب نگردد مگر توبه کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت من هر روز هفتاد
بار توبه کنم از گناهان حق تعالی فراموش گرداند بر فرشتگان که بر وی نوشته
باشند و فراموش گرداند بر دست و پای و بر آن جای که در وی معصیت
کرده باشد تا چون حق را ببیند بروی هیچ گواه نبود و گفت خدای تعالی توبه
بنده بپذیرد تا آنگاه که جان بر گلو رسد و بحد غرغره رسد و گفت خدای
تعالی دست کرم گشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد و بشب توبه کند
و بپذیرد کسی را که بشب گناه کرده باشد و بروز توبه کند و بپذیرد تا آنگاه
که آفتاب از مغرب برآید عمر رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و سلم می گوید
توبه کنید که من هر روز صد بار توبه کنم و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناه کارست
ولیکن بهترین گناه کاران تایبان اند و گفت هر که از گناه توبه کند همچنانست
که اصلا گناه نکرده است و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز با سر آن نشود

و رسول گفت صلی الله علیه و سلم با عایشه إِنَّ الَّذِينَ فَارَقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا
شِيَعًا اهل بدعت اند هر که گناهی دارد و برا توبه است مگر مبتدع را که او را
توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من وگفت چون ابراهیم را علیه
السلام باسمان بردند مردی را دید با زنی زنا میکرد بر ایشان دعا کرد
تا هلاک شدند دیگری دید که معصیت میکرد بر وی نیز دعا کرد وحی آمد که یا ابرهیم
بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل آید یا توبه کنند بپذیرم یا استغفار
کنند بیامرزم یا از وی فرزندی آید که مرا پرستد نشناخته که از نامهاء من
یکی صبور است و عایشه گفت رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که
خدای عز و جل از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی که کرد الا که بیامرزد بیش
از انکه وی امرزش خواهد وگفت از جانب مغرب دری است که پهنای وی
هفتاد ساله یا چهل ساله راه است برای توبه گشاده است آن روز که آسمان
و زمین آفرید در نه بندد تا انگاه که آفتاب از جانب مغرب برآید وگفت
روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال خلق عرض کنند هر که توبه کرده باشد
بپذیرد و هر که آمرزش خواسته باشد بیامرزد و کسانی که دلها بر کین دارند
همچنان بگذارند وگفت تایب حبیب خدای است و هر که توبه کرد همچنانست
که خود گناه نکرده است وگفت حق تعالی بتوبه بنده شادترست از آن مرد اعرابی
در بادیه که چون سر بخواب فرو برد و بخسبد و اشتری دارد زاد و طعام
و هر چه دارد همه بر پشت وی بود چون بیدار شود اشتر را نه بیند بر
خیزد و بسیار طلب کند تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی بمیرد دل از
جان بر گیرد و گوید سر بر زمین نهم و بمیرم بخفتند و سر بر ساعد و دل
بر مرگ بنهد چون باز بیدار شود اشتر را ببیند بسلامت با بار و زاد و

زاد و راحله بر سر وی ایستاده خواهد که شکر کند و گوید تو خدای من و من
بنده تو از شادی زبان وی غلط کند و گوید تو بنده منی و من خدای تو خدای
تعالی بتوبه بنده خویش شادتر بود ازین مرد بدین اشتر و طعام خویش حقیقة
توبه بدانک اول وی نور معرفت ایمانست که پدیدار آید که دران نور بیند که
گناه زهر قاتلست چون نگاه کند وی ازین زهر بسیار خورده باشد و هلاک نزدیک
است بضرورت پشیمانی و هراس در وی پدید آید چنانک کسی بیاید که زهر خورده
است پشیمان شود و بترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بحلق فرو کند تا قی
کند و بسبب این هراس تدبیر دارو کند که آن اثر که از زهر در وجود حاصل
آمده است از خویشتن بیرون کند همچنین چون بیند که هر شهوتی که می راند
همچون انگبین بوده که در وی زهر باشد که در حال شیرین بود و آخر بگزاید
در وی پشیمانی پدید آید بر گذشته و آتش خوف در میان جان وی افتد که
خود را هلاک افتد بیند درین آتش خوف و پشیمانی شره گناه در وی سوخته
گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در
مستقبل نیز با سر آن نشود و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و همه
حرکات و سکنات خویش بدل کند پیشتر ازین همه بطر و شادی و غفلت
بود اکنون همه گریستن و اندوه و حسرت باشد و پیش ازین صحبت با اهل
غفلت بود اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانی است و اصل وی
نور معرفت و ایمان و فرع وی بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اعضا ها
از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت پیدا کردن انک توبه واجبست
بر هر کسی در همه وقتی اما انک توبه واجبست بر همه کسی بدان شناسی که هر
که بالغ شد و کافر است بر وی واجب است که از کفر توبه کند و اگر مسلمانست

و مسلمانی بتقلید پدر و مادر دارد بر زبان میگوید و بدل غافل می باشد واجبست
که از غفلت توبه کند و چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان آگاه شود و چون باید
و بدین نه آن میخواهد که دلیل آن بداند چنانکه در کلام گویند و بیاموزد که آن
واجب نیست بر همگنان لیکن آنک سلطان ایمان بر دل وی قاهر و غالب گردد
تا حکم ویرا باشد و حکم ویرا آن وقت باشد که هرچه رود در مملکت تن بحکم ایمان
رود نه بفرمان شیطان و هر که در معصیت رود ایمان تباه شود چنانک رسول
صلی الله علیه وسلم گفت مومن زناکند و دزدی کند و همچنان مومن بود در وقت
دزدی نه آن میخواهد که دین او را کافری دارد لیکن ایمانرا شعب و شاخهاء
بسیار است و یکی از شاخهاء وی آن بود که بدانی که زنا زهر قاتلست و هر که داند
که زهر میخورد بخورد پس در آن سلطان شهوت ایمان ویرا هزیمت داده باشد
تا بغفلت آن ایمان ناپدید شده یا نور وی در دود ظلمت شهوت پوشیده شده
باشد پس بدانستی که اول توبه از کفر واجب است و اگر کافر نبود از ایمانی عادتی
تقلیدی پس اگر نیز بگردد غالب آن بود که از معصیت خالی نبود از آن توبه واجب
باشد و اگر همه ظاهر خود را از معصیت خالی کرده بود باطن وی از تخم
معصیت خالی نبود پس شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و اخلاق
بد چون کبر و حسد و ریا و امثال این مهلکات که این همه خیانت دل است
و اصول معاصی است و ازین همه توبه واجبست تا هر یکی ازین بحد اعتدال
برد و این شهوات را مطیع شرع و عقل کرداند و این مجاهدت دراز بود
و اگر ازین خالی بود از وسواس و حدیث النفس و اندیشهای ناکردنی خالی
نبود و اصل همه نقصانها از فراموشی حق تعالی است اگر همه در یک لحظه بود
و ازین نیز توبه واجب بود و اگر بمثل چنان باشد که همیشه بر سر ذکر و فکر است

و هرگز

وهرکز خالی نیست بداندکه درذکر وفکر نیز مقامات است متفاوت که هریکی ازان
درجات نقصان است باضافهٔ بازان که فوق آنست وقناعت کردن بدرجهٔ
نقصان بازانک تمامتر ازان ممکن است عین خسران است وتوبه ازان واجب
است وانک رسول صلی الله علیه وسلم گفت من دوزی هفتاد توبه کنم واستغفار
آورم این بوده باشد که روزکار بر دوام در ترقی در زیادت بود بهر قدم
کاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم سابق دروی مختصر بودی ازان قدم
کاه کذشته استغفار آوردی وازان توقف توبه کردی چه اکر کسی کار کند
که ازان دُرّی بدست آید شاد شود واکر بداند که دیناری بدست توان آورد
ازان اند وهکن شود واز تقصیر خویش تشویر خورد تا انکاه که دیناری بدست
آورد شاد شود وبندارد که همیشه ویرا خود این سرمایه نیست چون بداند که
که کوهری بدست تواند آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد واز تقصیر
خود پشیمان شود وتوبه کند وبرای این کفته اند حسنات الابرار سیئات
المقربین کمال پارسایان درحق بزرکان نقصان باشد تا ازان استغفار کنند
سوال اکر کسی کوید چون از کفر ومعصیت توبه کرد از غفلت وتقصیر در یافت
درجات بزرک توبه از فضایل بود نه از فرایض چرا کفتی که این توبه نیز واجب
است جواب آنست که واجب دو قسمت است یکی آنک در فتوی ظاهر کویم
بر حد درجه عوام خلق این مقدار که اکر بدان مشغول شوند عالم ویران نشود
وبمعیشت دنیا بر دازند واین آن بود که ایشانرا از عذاب دنیا برهاند
واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارند وهرکه بدان قیام نماید
از عذاب دوزخ رسته بود ولیکن از عذاب حسرت فوت رسته نباشد
که چون در آخرت کروهی را بیند فوق خویشتن چنانک ستاره را بیند در آسمان

وی ح

ازغبن وحسرت که با وی کرد هم عذابی باشد این توبه هم واجب باشد در
خلاص ازین عذاب چنانک می بینیم که درین جهان یکی از اقران را زیادت
درجهٔ وجاهی پدید آید جان بران دیگر تنگ وتاریک می شود از غبن وحسرت
وآتش درمیان جان وی افتاده است از غبن اگرچه از عذاب چوب
زدن ودست بریدن ومصادره کردن رسته است وبدین سبب است که
روز قیامت را روز تغابن گویند که هیچکس از غبنی خالی نباشد انک طاعت
نکرده با چرا نکرد وانک کرد چرا بیش نکرد وازین بود که راه انبیا واولیا آن
بوده است که هرچه بتوانسته اند هیچ باز نگرفته اند تا فردا حسرت تقصیر نخورد
چه گویی رسول صلی الله علیه وسلم خود را گرسنه می داشت نمی دانست که نان
خوردن حرام نیست تا عایشه میگوید رضی الله عنها یک روز دست بشکم
وی فرو آوردم مرا بروی رحمت آمد وبگریستم گفتم جان من فدای تو باد
چه باشد که از طعام سیر بخوری گفت یا عایشه برادران من از اولوا
العزم از پیش رفته اند وکرامتها وخلعتها یافته اند ترسم که اگر از دنیا
نصیب یابم درجهٔ من کمتر باشد از درجهٔ ایشان روزی چند اندک
صبر کنم دوستر دارم از انک از برادران باز مانم عیسی علیه السلام بخفت
سنگ فرا زیر سر نهاده ابلیس گفت نه ترک دنیا گفته بودی پشیمان شدی
گفت چه کردم گفت سنگ فرا زیر سر نهادی تنعم کردی عیسی آن سنگ را بینداخت
گفت این سنگ باد نیز با تو گذاشتم ورسول را شراک نعلین نو کردند چشم
بروی افتاد نیک نمود گفت آن کهنه را باز آورید وصدیق چون شیر
بخورد وبدانست که در وی شبهه بود انگشت فرا کرد تا هم بود که جان
وی با زان هم برآید چه گویی ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست

دیگر

ولیکن فتوی عامه دیگر است و خطر کاری که صدیقان بدین باشند دیگر و
عارفترین خلق بخدای تعالی و نیکمرد الله و بخطر راه خدای تعالی ایشان اند کان
هر که بهره این رنجها بر خود نهاده اند اقتدا بایشان کن و در فتوی عامه
میاویز که آن حدیثی دیگر است پس ازین جمله بشناختی که بنده در هیچ حال
و مقام از توبه مستغنی نیست و ازین بود که بو سلیمان دارانی گوید اگر بنده
بر هیچ چیز نگرید الا بدانک ضایع کرده است از روزگار خویش تا این وقت
این اندوه تا روز مرگ تمام است پس چه گویم در کسی که مستقبل نیز همچون گذشته
ضایع میکند بدانک هر که گوهری نفیس دارد و از وی ضایع شود وی را جای
گریستن بود اگر بازانک ضایع شود نیز سبب عقوبت و بلاء وی گردد گریستن
زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهریست که بدان سعادت ابد صید توان کرد
چون کسی در معصیت کند تا سبب هلاک وی باشد حال وی خود چگونه
اگر ازین مصیبت خبر یابد لیکن این مصیبتی است که خبر وی آن وقت
یابد که حسرت سود ندارد و این که خدای تعالی میگوید وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ
مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ
گفته اند معنی این آیت آنست که بنده در وقت مرگ ملک الموت را بیند و
بداند که وقت رفتن است حسرتی بر دل وی فرود آید که آنرا نهایت نیست
گوید یا ملک الموت مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزهای
بسیار پیش تو بود اکنون عمر تو برسید و هیچ روز باقی نماند گوید ساعتی
مهلت ده گوید ساعتها برسیده و هیچ ساعت نماند چون آن شربت نومیدی
از توبه بچشید اصل ایمان وی در اضطراب آید و اگر والعیاذ بالله در
ازل حکم شقاوت کرده باشند برود بر شک و اضطراب و بدبخت گردد و اگر

حکم بسعادت کرده باشند اصل ایمان بسلامت ببرد واین کفت حق تعالی وَلَيْسَتِ
التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ اذا حضر احدهم الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ
الْآنَ وچنین کفته اند که خدای تعالی را با هر بنده دو سر است یکی آن
وقت که از مادر بیاید کوید ترا آفریدم پاک وآراسته وعمر ترا بامانت بتو سپردم
کوش دار تا چون واسپاری بوقت مرک ودیکر بوقت مرک کوید بنده من در آن
امانت چه کردی اکر نکاه داشتی جزاء آن بیابی واکر ضایع کردی دوزخ
در انتظار تست ساخته باش پیدا کردن قبول توبه بدان که توبه که بشرط
خود بود نه در قبول وی هیچ شک بود بضرورت مقبول بود چون توبه کردی
در قبول بشک مباش در آن باش که توبه بشرط هست یا نه وهر که حقیقت
دل آدمی بشناخت که چیست وعلاقت با تن بر چه وجه است ومباینت وی
با حضرت الهیت چکونه است وحجاب وی از آن بچیست در شک نباشد
از آنک کناه بسبب حجابست وتوبه سبب قبول چه دل آدمی در اصل خویش
کوهری پاک است از جنس کوهر فریشتکان چون آینه که حضرت الهیت در
وی بنماید اکر ازین عالم بیرون شود زنکار نا کرفته وهر معصیتی که میکند
ظلمتی بر روی آینه دل می نشیند وهر طاعتی نوری بدل می پیوندد وآن
ظلمت معصیت را دور میکند وهمیشه آثار انوار طاعت وظلمت معاصی
بر آینه دل متعاقب می باشد وچون ظلمت بسیار شد وتوبه کرد انوار طاعت
آثار آن ظلمت را هزیمت کند ودل با صفا وپاکی خود شود مکر که چندان اصرار
کرده باشد که زنکار بجوهر دل رسیده باشد ودر وی عرض کرده که آن علاج
نپذیرد چون زنکار در باطن آینه شده باشد وچنین دل خود توبه نتواند کرد
مکر بزبان کوید توبه کردم وهمچنانک جامه شوخکن بصابون بشوئی پاک شود

از ظلمت معاصی بانوار طاعت پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
که از پی هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند و گفت اگر چند آن گناه کنی که
باسمان رسد انگاه توبه کنی سد برد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت
شود گفتند چگونه گفت گناهی بکند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم
وی می بود تا ببهشت رسد و ابلیس گوید کاشکی وی را در ین نیفکندمی
و گفت علیه السلام حسنات سیآت را چنان محو کند که آب شوخ جامه را
و گفت صلی الله علیه وسلم که چون ابلیس ملعون شد گفت بعزة تو که از دل
آدمی بیرون نیایم تا جان در تن وی بود خدای تعالی گفت بعزة من که
در توبه بر وی نبندم تا جان در تن وی بود و حبشی پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد گفت بر من فواحش بسیار رفته مرا توبه بپذیرند گفت بپذیرند
چون برفت بازگشت و گفت در ان وقت که آن میکردم مرا می دید گفت
می دید حبشی یکی نعرهٔ بزد و بیفتاد و جان بداد فضیل عیاض گوید خدای
عز وجل گفته است یکی از پیغمبرانرا که بشارت ده گناهکارانرا که اگر توبه
کنند بپذیرم و بترسان صدیقانرا که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت
کنم ابن حبیب گوید حقوق خدای تعالی عظیمتر از انست که بدان قیام توان
کردن باید که می بامداد بر توبه خیزی و شبانگاه بر توبه خفتی و حبیب
بن ابی ثابت گوید گناه بر بنده عرضه کنند فرا گناهی رسد گوید آه همیشه
از تو می ترسیدم آن گناه در کار وی کنند بدانک می ترسیده باشد در بنی اسرائیل
یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست که گناه بسیار دارم و نود
و نه کس کشته ام مرا توبه بود گفت نه وی را نیز بکشت تا صد تمام شد پس
بعالم ترین روزگار نشان دادند از وی بپرسید گفت ترا توبه بود لیکن باید

که از زمین خویش بروی که آنجای فساد است بفلان جای شو که آنجای اهل
صلاح است وی برفت در میان راه فرمان یافت پس فریشتگان رحمت جان
وی را می بردند فریشتگان عذاب خلاف کردند هر یکی میگفت در ولایت منست
حق تعالی بفرمود تا زمین را بپیمودند یک بدست بزمین اهل صلاح نزدیکتر
بود پس فریشتگان رحمت جان وی بردند و بدین معلوم شد که شرط نیست
که کفهٔ سیئات خالی لیکن باید که کفهٔ حسنات زیادت آید اگر همه بمقداری بود
اندک بود که بدان نجات حاصل آید پیدا کردن گناه کبایر و صغایر بدانک
توبه از کبایر بود هرچه صغایر بود وی سهلتر بود چون اصرار نکند در خبر است
که نمازهای فریضه کفارت همه گناهان است مگر کبایر و جمعه کفارت است تا
جمعه مگر کبایر و حق تعالی گفت اِنْ تَجْتَنِبُوا کَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ
نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئَاتِکُمْ اگر کبایر دست بدارند صغایر عفو کنم
وصحابه را اندرین خلاف است بعضی هفت گفته اند و بعضی هشت و بعضی کمتر
وابن عباس بشنید که ابن عمر میگوید که کبایر هفت است گفت بهفتاد نزدیک
است ازانک بهفت و بوطالب مکی که قوت القلوب کرده است میگوید که
از جملهٔ اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار در دل است
کفر و عزم اصرار بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانک کسی کاری بدی کند و
در دل ندارد که هرگز توبه کند سیم نومیدی از رحمت خدای تعالی چهارم
ایمن بود از مکر حق تعالی چنانک ساکن دل باشد که حق دامرزیده ام اما چهار در
زبانست یکی گواهی بزور که حق بدان باطل شود دوم قذف محصن چنانک
حد واجب آید سیم سوگند بدروغ که بدان مال ناحق از کسی ببرد چهارم جادوی
که آن هم کلماتی بود که بزبان رود اما سه اندر شکم یکی خمر خوردن و هرچه

مستی

مستی آرد دوم مال یتیم خوردن سیم ربا دادن وخوردن اما دو در فرج
یکی زنا دوم لواطه اما دو در دست یکی کشتن کسی دوم دزدی کردن بر
وجهی که حد واجب شود اما یکی در پای وآن گریختن بود از صف قتال
کافران چنانکه یکی از دو بگریزد وده از بست اما چون بیش باشند
گریختن روا بود اما یکی در جمله تن وآن عقوق والدین است بدانک این
بدان بدانسته اند که بعضی حد واجب آید دروی وبعضی بدانک در قرآن
دروی تهدید عظیم است ودر تفصیل این تصریح هست در کتاب احیاء
علوم الدین گفته ایم این احتمال نکند ومقصود از دانستن این آنست تا درین
گناه احتیاط بیش رود وبباید دانست که اصرار بر صغیره کبیره بود واگر
چه گوییم فرایض کفارت کند صغایر را هیچ خلافی نیست که اگر دانگی مظلمه
در گردن دارد که آن کفارت نکند تا باز نهد واز عهده بیرون نیاید
ودر جمله هر معصیتی که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر از آنک
بمظالم خلق تعلق دارد ودر خبرست که دیوان گناهان سه است دیوانی
که نیامرزند وآن شرک است ودیوانی که بیامرزند وآن گناهانی است که میان
بنده وخدای تعالی بود ودیوانی که فرو نگذارند وآن دیوان مظالم
بندگان باشد وبدانک هرچه بدان رنج مسلمان حاصل شود ازین جمله باشد
اگر در نفس بود اگر در مال اگر در حشمت بود ومروت اگر در دین چنانک
خلق را دعوت کند ببدعت تا دین ایشان ببرد یا کسی وعظ گوید وسخنها
گوید که مردمان در معصیت دلیر شوند پیدا کردن آنچه صغایر بدان
کبایر شود بدانک صغایر امیدوارتر بود که عفو آنرا دریابد ولیکن ببعضی
اسباب عظیم گردد وآن شش است اول آنک اصرار کند چون کسی پیوسته غیبت

کند یا جامه ابریشمین دارد یا سماع ملاهی کند که چون معصیتی بر دوام رود
و آن در تاریکی دل اثری عظیم کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
که بهترین کارها آنست که پیوسته بود اگرچه اندک بود و مثل آن چون قطره
آب بود که متواتر بر سنگی می‌آید لابد سوراخ کند و اگر آن آب یکبار بر وی
ریختندی آن اثر نکردی پس هر که بصغیره مبتلا شد باید که استغفار می‌کند
و پشیمانی می‌خورد و عزم می‌کند که نیز نکند تا گفته اند که کبیره با استغفار صغیره
شود و صغیره با اصرار کبیره شود دوم انک گناه را خورد دارد و بچشم حقارت
بوی نگرد گناه بدان بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود چه عظیم
داشتن گناه از ایمان و حق خیزد و آن دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا آنش
اثری نکند و خورد داشتن گناه از غفلت و الفت بود با گناه و این دلیل آن
بود که با دل مناسبت گرفته باشد و همه مقصود است هرچه در دل اثر
بیش کند عظیم‌تر بود و در خبرست که مومن گناه خویش را چون کوهی بیند و می
ترسد که بر وی افتد منافق چون مگسی بیند که بر وی نشیند و برد و گفته اند
گناهی که نیامرزند آن بود که گویند سهل است کاشکی همه گناهان من چنین
بودی وحی آمد ببعضی از پیغمبران که بخوردی گناه منگرید ببزرگی آن نگرند
که فرمان وی را خلاف میکنید و هر چند بنده بجلال حق تعالی عارف‌تر
گناه خود نزدیک وی بزرگتر یکی از صحابه میگوید شما کارها میکنید که آنرا
چون موی میدانید و ما هر یکی چون کوهی دانستیمی و در جمله سخط حق تعالی
پنهان است در معاصی و ممکن بود که در آن باشد که تو سهل‌تر بینی چنانک
گفت وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ سیم آنک شاد شود بکردن گناه
و آن خود غنیمتی و فتحی شمرد و بدان فخر آورد و باشد که بیاد نام بگوید

که فلان را بفریفتم و مال وی ببردم و فلان را بمالیدم و دشنام دادم و خجل کردم
در مناظره و وی را تشویر دادم و امثال این و هر کس بهلاک خویش شاد شود و
فخر کند دلیل کند که دل وی تمام سیاه شده باشد و هلاک ازین بود چهارم انک
چون برده بر گناه وی می دارند پندارد که این خود عنایة است در حق وی و
نترسد که ان امهال و استدراج بود تا بتمامت هلاک شود پنجم انک آن معصیت
اظهار کند و ستر خدای تعالی از خود بردارد و باشد که دیگران نیز بسبب وی
رغبت کنند و بر وی نیز وبال رغبت و معصیت ایشان حاصل آید و اگر صریح وی را
ترغیب کند و اسباب آن بسازد یا در وی آموزد وبال مضاعف شود و سلف
گفته اند که هیچ خیانت بر مسلمان بیشتر از آن که معصیت در چشم وی آسان کنی
ششم انک گناه کسی کند که عالم باشد و مقتدی بود و بسبب وی دیگران دلیر
شوند و گویند اگر ناپسندی کردی وی نکردی چنانک عالم ابریشمین پوشد یا نزدیک
سلاطین شود و مال وی بستاند و در مناظره زبان سفاهت اطلاق کند
و در اقران خویش طعن کند و بکثرت مال و جاه فخر کند همه شاگردان نیز بوی
اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد شوند و هر یکی از آن شاگردان دیگر اقتدا
کنند و از هر یکی تا چیتی خراب شود که اهل هر شهری از ایشان بگیرند تا جا
همه در دیوان مقتدی باشد و برای این گفته اند خنک انک بمیرد و گناه وی
نیز بمیرد و کسی که چنین بود باشد که گناه وی تا هزار سال باشد پس مرگ وی
یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول روزگار که وی را بگوی اگر
گناه میان من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون تو توبه آن قوم را که از راه
ببردی و چنان باشند آنرا چه کنی و برای آنست که علما بر خطراند که گناه ایشان

یکی هزار بود و طاعت ایشان یکی هزار بود که ثواب کسانی که بایشان اقتدا و اعتقاد
کنند حاصل آید و بدین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند و چون کند
پنهان دارد بلکه اگر مباحی بود که خلق بدان دلیر شوند بر غفلت از آن مباح
نیز حذر کند زهری گوید ما پیش ازین میخندیدیم بادی همی کردیم اکنون چون
مقتدی گشتیم ما را تبسم نیز مسلم نیست و خیانتی بزرگ بود که کسی زلت عالمی
حکایت کند که بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت
همه خلق واجب بود و زلت علما واجبتر پیدا کردن شرط توبه درست و علامت
آن بدانک اصل توبه پشیمانی است و نتیجه بران ارادتی که وی را پدیدار آید اما
آن پشیمانی را علامت آن بود که بر دوام در اندوه و حسرت باشد و کار وی
گریستن و زاری کردن بود چه کسی که خود بر شرف هلاک بیند از حسرت
و اندوه چگونه خالی بود و اگر وی را فرزندی بیمار باشد طبیبی ترسا گوید که
این بیماری با خطر است و از وی بیم هلاک است که چه آتش اندوه و بیم در
جان پدر افتد و معلوم است که نفس وی عزیزترست بر وی از فرزند
و خدای و رسول صادق‌تر از طبیب ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم‌تر از بیم مرگ
و دلالت معصیت بر سخط خدای ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرگ
پس اگر این خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان بآفت معصیت هنوز
بدین بیان باشد و هرچند این آتش تیزتر بود اثر وی در تکفیر گناه عظیم
بود پس آن زنگار ظلمت که بر دل نشسته بود از معصیت هم جز آتش
حسرت و ندامت آنرا نگدازد و اندرین سوز دل صافی رقیق شد نکرد
و در خبرست که با تایبان بنشینید که دل ایشان رقیق‌ترست و هرچند دل

صافی تری شود از معصیت نفور تری شود و حلاوت معصیت در دل وی بطلخی
مبدل شود یکی از انبیاء در قبول توبه یکی از امت شفاعت کرد وحی آمد که بعزت
من که اگر همه اهل آسمان ویرا شفاعت کنند در حق وی قبول نکنم تا حلاوت
آن گناه در دل وی باشد و بدانک اگرچه معصیت بطبع مشتهی بود ولیکن در
حق تایب چون عسل بود که بر زهر بود کسی که از وی یکبار بچشید و رنج بسیار
بدید چون دیگر بار از آن اندیشه کند یا ببیند موی بر وی بر پای خیزد و کراهت
در همه معاصی بود که معصیتی که وی کرد زهر آن بود که سخط خدای تعالی
در وی بود و در همه معاصی همچنین بود اما ارادتی که از آن پشیمانی خیزد بسه
چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال آنک بترک همه معاصی بگوید
و هرچه بر وی فریضه بُوَد بدان مشغول شود و مستقبل آنک عزم کند که
تا بآخر عمر برین صبر کند و بظاهر و باطن با خدای تعالی عهدی محکم بکند
که هرگز باسر معصیت نشود و در فرایض تقصیر نکند چون بیمار که بداند
که ویرا میوه زیان میدارد عزم کند که نخورد و در حال عزم سستی و
تردد نبود اگرچه ممکن است که آن شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه
بسر تواند برد الا بعزلت و خاموشی و لقمهٔ حلال که بدست آورده بود یا
بر کسب آن قادر باشد یا از شبهات دست بنه دارد توبه تمام نشود و تا
شهوت را کشته نکند شبهات را دست نتواند داشت و چنین گفته اند
که هر که شهوتی بر وی غالب باشد هفت بار نجهد دست باز دارد بر
وی آسان شود اما ارادت ماضی بدان تعلق دارد که گذشته را تدارک
کند و نظر کند که تا چیست بر وی از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان

که اندران تقصیر کرده است اما حقوق خدای تعالی دو قسم است ادا فرایض
و ترک معاصی اما فرایض باید که باز اندیشد ازان روز که بالغ شده است یک یک
روز اگر نمازی فوت کرده است یا جامهٔ پاک نداشته است یا نیت درست
نبوده است که بدانسته است یا در اصل اعتقاد وی شکی و شبهتی بوده است
همه قضا کند و زکوة را ازان روز باز که مال داشته است اگرچه کودک بوده
است حساب کند هرچه نداده است یا داده و بمستحق نرسانیده یا اوانی زرین
داشته است و زکوة آن نداده همه را حساب معلوم کند و بدهد و اگر در روزه
ماه رمضان نیز تقصیر رفته است یا نیت فراموش کرده یا نیت بشرط نکرده
همچنین و این جمله انچه یقین داند در امحسوب کند و باقی قضا کند و این
تمام‌تر بود و اگر انچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد نیز روا بود اما معصیتها
از اول بلوغ باید که باز جوید از چشم و گوش و زبان و دست و پای و شکم و فرج
و جمله اعضا تا چه معصیت کرده است اگر کبیره کرده است چون زنا و لواطه
و دزدی و شرب خمر و انچه حد واجب آید توبه کند و بروی واجب نیست که
اقرار دهد پیش سلطان تا حد بروی براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن بطاعت
کردن بسیار میکند و هرچه صغایر بود همچنین مثلا اگر بنا محرمی نگریسته باشد
یا دست بی طهارت بمصحف کرده یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رودها کرده
هر یکی را کفارت کند بدانچه ضد آن باشد تا اثرا محو کند که خدای عز و جل می
گوید انّ الحَسَنَاتَ یُذْهِبْنَ السَّیِّآتِ و لیکن هرچه ضد باشد اثر آن بیش
بود کفارت رودها باستماع قرآن کند بی طهارت در مسجد نشستن با
عتکاف کند کفارت مجلسها بمجلس علم کند کفارت دست بمصحف بی طهارت

بالحرام

باکرام مصحف و بسیار خواندن قرآن از مصحف کفارت شراب بدانک شرابی
که حلال بود وانرا دوست دارد نخورد و بصدقه بدهد تا هر ظلمتی که ازان
حاصل شده باشد نوری ازین حاصل شود که انرا محو کند بلکه کفارت هر شادی
و بطری که بدنیا کرده است اندوهی و رنجی باشد که از دنیا بکشد چه بسبب
راحت و شادی دنیا دل بدنیا اویخته شود و دروی بسته آید و بهر رنجی که
بکشد دل ازوی گسسته گردد و نفور شود و برای اینست که هر رنج که بومن
رسد اگرچه خاری بود که در پای وی شود کفارت گناهان وی باشد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت بعضی از گناه است که جز اندوه آنرا کفارت نکند و در یک
خبر جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عایشه میگوید بنده را که گناه
بسیار بود و طاعتی ندارد که کفارت آن کند حق تعالی اندوه را بر دل وی افکند
تا کفارت آن باشد و گمان مبر که چون این اندوه باختیار وی نیست تا کوهی
باشد که از کار دنیا اندوهگن باشد و آن خود خطیئتی باشد کفارت چون بود
که نه چنین است بلکه هرچه دل تو از دنیا نفور کند فایدهٔ تو در آنست اگرچه
نه باختیار است که اگر بجای آن اندوه شادی و مرادی بودی دنیا بهشت
تو شدی یوسف از جبرئیل علیهما السلام برسید که چونا کذاشتی آن
پیر اندوهگن را در کنعان گفت با اندوه صد مادر فرزند کشته گفت ویرا
بدین عوض چیست گفت هر روز ثواب صد شهید اما مظالم بندگان
باید که حساب معامله خویش با همه خلق بکند بتمامی تا اگر کسی را بر وی حقی بود
مالی با آنک ویرا رنجانیده بود یا غیبت کرده است از عهدهٔ آن بیرون آید
و حساب مجالست و سخن گفتن و هرچه بازدادنی است باز دهد و از هر یک
خواهد و اگر کسی را کشته است خود را بوارث تسلیم باید کرد تا اگر خواهد قصاص

کند یا عفو کند و هرچه در ذمه وی بود از دزدی تا دانکی یا حبه ازیشان تسلیم خداوند
کند و اکر ایشان نزاد رعالم طلب کند و نیابد باوارثان دهد و این سخن بر عمال و بازاریان
که معاملهٔ ایشان بود بلکه بر همه کسی دشوار بود اکر همه در حدیث غیبت بود که
همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز انک در طاعت می
افزاید که تا جبر آن جمع شود که چون این حقوق از طاعت وی بکذارند انکه وی را
قدر کفایت باشد **فصل** هر کرا بر دوام توبه بر وی معصیتی برود باید
که آنکس بر ود بتدارک مشغول شود و آثار دلیل کند بر انک هشت کارست که
چون پس از کناه بکنند کفارت کناه است چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه
و دوستی انک نیز آن نکند و بیم انک بر آن معاقب باشد و امید عفو و چهار در
تن یکی انک دو رکعت نماز کند پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار
بکوید سبحان الله والحمد لله تا آخر یا کوید سبحان الله العظیم وبحمده و صدقه بدهد
ان مقدار که تواند و یک روز روزه بدارد و در بعضی آثار است که طهارتی نیکو
بکند و بمسجد رود و دو رکعت نماز بکذارد و در خبرست که چون کناهی کردی
در سر طاعتی در سر بکن تا کفارت آن شود و چون آشکارا کنی طاعتی آشکارا بکن
و بدانک استغفار بزبان که دل در میان نباشد بسیاری فایده ندهد باید که
در دل وی تضرعی باشد در طلب مغفرت و از تشویر و خجلت خالی نبود و چون
چنین باشد اکرچه عزم توبه مصمم نکرده امیدوار بود و در جمله استغفار زبان
با غفلت دل نیز از فایده خالی نیست که زبان را باری از بیهوده منع کند و از
خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون خیر عادت کرد بکلمه استغفار میل بیشتر
کند از انک بلعنت و بیهوده و غیر آن مریدی بود عثمان مغربی را کفته بود
که زبان من بذکر می رود و بی دل کفت شکر کن که یک عضو ترا بخدمت بکماشتند

و اندرین

واندرین شیطانرا تلبیس است که ترا گوید زبان از ذکر خاموش دار که چون دل حاضر
نیست این بی حرمتی و استخفاف باشد و خلق در جواب وی بر سه قسمت شدند
یکی سابق گفتند راست گفتی کردی ترا لاجرم دل نیز حاضر کنم این نیک باشد که
بر جراحت وی پراکنده و یکی ظالم گوید راست گویی از حرکات زبان چه فایده
خاموش باشند و این را اخلاص دانند و پندارد زیرکی کرد و بحقیقت بدوستی
و متابعت شیطان برخاست سیم مقتصد گفت اگرچه دل حاضر نمی توانم کرد
آخر ذکر زبان بهتر از خاموشی اگرچه ذکر بدل بهتر از وی چنانک پادشاهی بهتر از
صرافی اما صرافی بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که از پادشاهی درماند کناسی کند و
صرافی دست بدارد پیدا کردن علاج توبه بدانک علاج کسانی که توبه نکنند آنست
که بدانی که بچه سبب اصرار می کنند بر معصیت و توبه نمی کنند و آن اسباب پنج است
و هر یکی را علاج دیگر است سبب اول آنست که بآخرت ایمان ندارد یا بشک
است و علاج این در کتاب غرور در آخر مهلکات بگفته ایم سبب دوم آن بود
که شهوت چنان غالب شده باشد که طاقت آن ندارد که ترک آن بگوید و لذت
چنان بروی مستولی شده باشد که وی را غافل دارد از خطر کار آخرت و
حجاب بیشتر خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که
خدای تعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل را گفت بنگر بنگریست گفت بعزت تو که
هر کس صفت این بشنود در اینجا نشود پس خدای تعالی شهوات را گرداگرد وی
بیافرید گفت بنگر بنگریست گفت ترسم که هیچ کس نماند تا در اینجا نشود بهشت را
بیافرید گفت بنگر بنگریست گفت بعزت تو که هیچ کس صفت این نشنود که نه بوی شتابد
پس مکاره و کارهای تلخ که در راه بهشت است گرداگرد وی بیافرید گفت بنگر
بنگریست گفت ترسم که هیچ کس به بهشت نرسد از بس که رنج در راه وی است سبب سیم

آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایل است و هرچه نسیه است که از
چشم وی دور است از دل وی نیز دور است سبب چهارم انکه هر که مومن است بر
عزم توبه است همه روز ولیکن تاخیر می کند تا فردا و هر شهوت که پیش آید می کند
و میگوید این بکنم نیز و دیگر نکنم سبب پنجم انکه گوید واجب نیست که گناه بدوزخ
برد بلکه عفو نزدیک است و آدمی در حق نصیب خویش نیکو گمان بود چون شهوتی
بروی غالب شد گوید خدای تعالی عفو کند و امید میدارم برحمت وی اما علاج
سبب اول که باخرت ایمان ندارد گفته ایم علاج انکه آخرت نسیه داند و بترک نقد
نگوید و آخرت که از چشم دور است از دل دور دارد انست که بداند که اجل لابد
نخواهد بود آمدنی گیرد و چند انست که چشم فراز کردم مرگ نقد شد و باشد که امروز
باشد یا همین ساعت باشد و نسیه نقد گردد و این نقد نسیه گردد و همچون
خواب شود اما علاج انکه بترک شهوت نتواند گفت و لذت باید که بداند که چون
یک ساعت طاقت صبر از شهوت نمیدارد سالهاء دراز صبر از لذات بهشت چگونه
خواهد کرد و در آتش طاقت چگونه خواهد داشت و اگر بیمار شود و هیچ جهودی نیک
وی از آب سرد خوشتر نبود و طبیبی جهود وی را گوید آب ترا زیان میدارد چگونه
شهوت خویش را خلاف کند بر امید شفا پس بر امید پادشاهی ابد بقول خدا و
رسول او اولیتر که بترک شهوات بگوید اما علاج انکه توبه تسویف می کند وی را گویند
تاخیر همی کنی که فردا و آمدن فردا بدست تو نیست و باشد بیاید و تو هلاک شوی
و در خبر است که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است با وی گویند چرا امروز
توبه تاخیر میکنی اگر از انست که گویی تا فردا که ترک شهوت گفتن دشوار است
فردا همین خواهد بود بلکه دشوارتر شود که حق تعالی هیچکس را چنان نیافریده
که ترک شهوت بروی آسان بود مثل وی چون کسی است که وی را گویند این درخت

از

از بیخ بکن گوید این درخت قوی است و من ضعیف صبر کن تا دیگر سال گویند ای ابله
دیگر سال این درخت قوی تر شود و تو ضعیفتر درخت شهوات هر روز قوی تر شود
که بوی کار می کنی و تو هر روز از مخالفت وی عاجزتری هر چند پیش گیری آسان تر
بود اما علاج آنکه اعتماد بر آن میکند که من مومنم و خدای تعالی از مومنان عفو می
کند گویم که باشد که عفو نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود
و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ از بیخ بر کنده شود که ایمان درختی است که آب
از طاعت خورد چون از طاعت قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت
و با معصیت بسیار همچون حال بیماری بود با علت بسیار که هر ساعت بیم بود که
هلاک شود اگر ایمان سلامت ببرد ممکن است که عقوبت کنند و غالب اینست که
همه پیغمبران را علیهم السلام بدین فرستادند تا بگویند که معصیت سبب عقوبت
است بدین امید نشستن حماقت بود و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد
ضایع کند و عیال را گرسنه بگذارد گوید باشد که ایشان در ویرانه شوند گنجی
بیابند تا چون کسی بود که در شهری غارت می کنند کالا پنهان نکند و در سرای باز
گذارد و گوید باشد که چون ظالم بدر سرای من رسد بمیرد یا غافل ماند و در
سرای نه بیند این همه ممکن است امکان عفو همچنین بود ولیکن بر این اعتماد
کردن و احتیاط دست بداشتن از حماقت است فصل بدانکه خلاف
کرده اند در آنکه کسی از بعضی گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی
گفتند محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر نکند که اگر برای آن میکند که آن
معصیت است این نیز معصیت است پس چنانکه محال بود که اگر کسی از یک خم
شراب توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابر است معصیت نیز همچنین بود و درست
که چنین بود ممکن بود که باشد که بداند که زنا صعبتر است از خمر ~~صعبتر~~ از صعبتر توبه

کند یاد اند که خمر سوم ترست از زنا که هم در زنا افکند و هم در همه کارهای دیگر
یا باشد مثلا که از غیبت توبه کند نه از خمر گوید این بخلق تعلق دارد خطرش بیش
است بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید هر چند
گناه بیش عقوبت بیش و من در اصل با شهوت خویش بر نیایم در یک باب
همی بر آیم و شرط نیست که چون شیطان مراد در کاری عاجز آورد نیز در کاری
که در آن عاجز نباشم موافقت وی کنم این همه ممکن است لیکن آن خبر که آمده
است که التائب حبیب الله و آنکه گفت حق تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ
ظاهر آنست که این درجهٔ محب کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه می گوید که توبه
از بعضی درست نیاید مگر این میخواهد و الا هر صغیره که از آن توبه کند توبه کفارت
آن صغایر شود و همچنانک نابود گردد و توبه یکبار از همه معاصی دشوار بود
پس آن به بود که بتدریج بود و بدان قدر که میسر شود ثواب یابد اصل
دوم در صبر و شکر بدانک توبه بی صبر راست نیاید بلکه گذاردن هیچ فریضه و
وگذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست نیاید و برای این بود که رسول صلی الله
علیه و سلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و در خبری دیگر است که صبر یک
نیمهٔ ایمانست و بسبب بزرگی و فضل وی خدای عز و جل در قرآن زیادت
از هفتاد جای صبر را یاد کرده است و هر درجهٔ بزرگ که نیکوتر است با صبر
حواله کرد تا امامت در راه دین با صبر حواله کرد و گفت وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً
يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا و مزدی بی نهایت و بی حساب با صبر حواله کرد و
گفت إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و صابران را وعده داد
که وی با ایشان است وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و صلوات و رحمت و هدایت
هیچ کس را جمع نکرد مگر صابران را چنانک گفت أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ

وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و از بزرگی و فضل صبرست که حق تعالی وی را
عزیز کرد و هر کس نداد الا اندکی بدوستان خویش یا رسول صلی الله علیه و
سلم گفت إِنَّ أَقَلَّ مَا أُوتِيتُمُ الْيَقِينُ وَعَزِيمَةُ الصَّبْرِ اندک ترین چیزی که
بشما داده اند صبرست و یقین و هر کرا این هر دو بداند کو باک مدار اگر نماز
و روزه بسیار ندارد و اگر بدانچه هستی با اصحاب صبر کنی و نیه کردی ود وستر
دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کنید که جمله شما کرده اند و لیکن از آن ترسم
که راه دنیا بر شما کشاده کنند پس از من و از شومی آن یکدیگر را منکر شوید و اهل
آسمان شما را منکر شوند هر که صبر کند و ثواب جستن دارد ثواب تمامی بیابد صبر کنید
که دنیا و رنج نماید و ثواب خدای عز و جل باند وَمَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ
بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ این آیه تمام
بخواند و گفت صلی الله علیه و سلم صبر گنجی است از گنجهاء بهشت و گفت اگر
صبر مردی بودی کریم بودی و خدای تعالی صابران را دوست دارد و حی آمد
بداود علیه السلام که در اخلاق من اقتدا کن و یکی از اخلاق من آنست که
صبورم و عیسی علیه السلام گفت بیابی آنچه خواهی تا صبر نکنی بر آنچه نخواهی
و رسول ما صلی الله علیه و سلم قومی از انصار را دید گفت مؤمنید گفتند
بلی گفت نشان ایمان چیست گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و
بقضاء خدای تعالی راضی باشیم گفت مُؤْمِنُونَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ و علی رضی الله عنه
گفت صبر از ایمان همچون سر است از تن هر کرا سر نیست تن نیست هر کرا صبر نیست
ایمان نیست حقیقه صبر بدانکه صبر خاصیت آدمی است که بهایم را صبر نیست
که بغایت ناقص اند و ملایکه را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوات رسته
اند پس بهیمه مسخر شهوات اند که در ایشان هیچ متقاضی نیست مگر شهوت

و ملائکه بعشق حضرت الهیت مستغرق اند که ایشان را هیچ جز از آن مانع نیست
تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهایم آفریده اند شهوت
غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر وی موکل کرده اند آنگاه در وقت بلوغ
نوری از انوار ملائکه در وی پیدا آید که اندر آن نور عاقبت کارها ببیند بلکه
دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند یکی فرشته وی را
هدایه می دهد و راه می نماید و از انوار وی نوری بوی سرایت میکند که اندر آن
عاقبت کارهای بشناسد و مصلحت کارهای ببیند تا اندر آن نور خود را و خدای
را بشناسد و بداند که عاقبت شهوتها هلاک است اگرچه بوقت خوش بس خوش است
که خوشی و راحت وی زود بگذرد و رنج و زحمت وی دراز بماند و این هدایه
بهیمه را نباشد ولیکن این هدایه کفایت نیست که چون داند که زیان کار است
و قدرت دفع آن ندارد چه فایده بود چه بیمار داند که بیماری زیان ویست
ولیکن بر دفع قادر نبود پس ایزد تعالی آن دیگر فرشته را بر وی مسلط کرده
است تا وی را قوت و قدرت دهد و تایید و تشدید کند تا انچه زیان کار
ویست گرد آن نگردد پس چنانکه در وی بایست آنست که شهوات براند در
وی بایستی دیگر پدید آید که این را خلاف کند تا از ضرر آن در مستقبل برهد
و این بایست مخالفت از لشکر ملائکه است و آن بایست راندن شهوات از
لشکر شیاطین و ما این بایست مخالفت شهوات را باعث دینی نام کنیم و
بایست راندن شهوت را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه
جنگ و مخالفت است آن میگوید بکن آن دیگر میگوید مکن و وی اندر میان
این دو متقاضی مانده ولیکن اگر باعث دین پای برجای کارزار کردن با
باعث هوا و ثبات کند این ثبات ویرا صبر گویند پس معنی صبر این بود و اگر باعث

هوا را

هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه را ظفر گویند و تا در کارزار باشند این را جهاد
نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین است در مقابله باعث هوا و هرکجا
که این دو لشکر مختلف نباشند صبر نبود و ازین است که ملایکه را بصبر حاجت نیست
و بهیمه و کودک را قوت صبر نیست و لیکن این دو فرشته که گفتیم کرام الکاتبین
ایشان اند و هرکرا نظر و استدلال گشاده کردند تا بدانند که هر چیزی که حادث
بود سببی بود و چون دو چیز مختلف باشد سبب مختلف خواهد و می بیند
که کودک را در ابتدا نه هدایت و نه معرفت بود که تا عاقبت کارها بداند و نه داعیه
و قوت آن بود که صبر کند و بنزدیکی بلوغ این هر دو پدید آید داند که این را بدو
سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت ازین دو سبب است و نیز بداند
که هدایت اصل است و پیشین و پست آلت قدرت ارادت عمل بدان پس آن
فرشته که هدایت ازویست شریفتر و فاضلترست پس جانب دست راست
ازو در باید که وی را مسلم باشد و صد رتبی که ایشان موکلان تو اند پس چون
فرشته دست راست برای ارشاد تراست اگر کوشش بری داری تا ازوی هدایت
و معرفت حاصل کنی این کوشش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که وی را معطل
نگذاشته باشی این بر تو حسنه بنویسند و اگر اعراض کنی و وی را معطل گردانی
تا همچون بهایم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی این سیئه باشد که بجای
وی کرده باشی و بجای خویش بر تو بنویسند همچنین اگر آن قوت که از دیگر فرشته
یافتی در مخالفت شهوات بکار بری و جهد کنی که این حسنه باشد و اگر نه سیئه
باشد و این هر دو احوال بر تو می نویسند بر صحیفه هم در درون دل تو و لیکن
پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحایف ایشان از عالم شهادت نه اند و
ایشان را بدین چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم ظاهر فراموش شود

آن چشم دیگر که عالم ملکوت بدان بتوان دید باز شود این صحیفها حاضر بینی و بتوانی
دید و در قیامت کهین از آن خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت مهین بینی و قیامت
کهین وقت مرگ بود چنانک رسول صلی الله علیه و سلم گفت مَن مات فقد قامَت
قیامتُه و هرچه در قیامت مهین است نمودگار آن در قیامت کهین است و
تفصیل آن در کتاب احیا بگفته ایم و مقصود آنست که بدانی که بصبر جای حاجت
بود که جنگ بود و جنگ جایی بود که دو لشکر مختلف باشند و این دو لشکر یکی
از جنس ملایکه یکی از جنس شیاطین در سینه توجه است پس اول قدم در راه دین
مشغول شدن است بدین جنگ چه صحراء سینه لشکر شیاطین در کودکی فرو گرفته
اند و لشکر فرشته نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهوت را قهر نکند بسعادت
نرسد و تا جنگ نکند در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که بدین جنگ مشغول
نیست آنست که ولایت شیطان مسلم داشته است و هر کرا شهوت زیردست
وی شد و طوع شرع گشت و برا این فتح برآمد چنانک رسول صلی الله علیه و سلم
گفت لکن اللهُ اَعانَنی عَلی شیطانی فاَسلَمَ و بیشتر آن باشد که در جهاد
باشد گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث
دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نتوانند پیدا کردن آنچه صبر
یک نیمه ایمانست چرا و روزه یک نیمه صبرست چرا بدانک ایمان یک چیز نیست لیکن
شاخهاء بسیار دارد و اقسام بسیار دارد و نیز در خبرست که ایمان هفتاد و
اند باب است بزرگترین کلمه لا اله الا الله است و کمترین خاشاک از راه برگرفتن
هرچند این اقسام بسیار است لیکن اصول وی سه جنس است معارف است
و احوال و اعمال و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه حال بیرون نبود مثلا
حقیقت توبه پشیمانی است و این حالت دلست و اصل وی معرفتست که گناه زهر

قاتلست

فا تلست و ورع وی است که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این
حالت و آن معرفت و این عمل هر سه از جملهٔ ایمانست و ایمان عبارت بود از این هر سه
لیکن باشد که بمعرفت تخصیص کند چه اصل وی آنست که از معرفت حالت پدید آید
و از حالت عمل پدید آید پس معارف چون درخت است و کعبه احوال زد است و
حالت چون شاخ درخت است و کردارها که از آن احوال پدید آید چون ثمره است
پس جملهٔ ایمان دو چیز است دیدار و کردار و بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمهٔ ایمان
باشد و صبر از دو جنس است یکی از جنس شهوت و یکی از جنس غضب و روزه
صبر است از جنس شهوت پس روزه یک نیمهٔ صبر بود و از وجهی دیگر چون نظر
همه بکردار بود و ایمان عبارت کنی از وی کردار مومن در محنت صبر است
و در نعمت شکر از این وجه صبر یک نیمهٔ ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در چیزی
دیگر آمده است و چون نظر بدان کنی که دشوارتر و مشکلتر از صبر نیست بدین
وجه صبر تمام ایمانست چنانکه برسیدند که ایمان چیست گفت صبر بدان معنی
که دشوارترین اوست چنانکه گفت حج عرفه است یعنی خطری که هست ویراست
که بفوت آن فوت شود و بفوت دیگر ارکان فوت نشود پیدا کردن حاجت
بصبر در همه اوقات بدانکه در همه اوقات بنده خالی نبود از چیزی که موافق
هوای وی بود یا مخالف هوا اما موافق هوای وی بود و در هر دو حالت بصبر
حاجتمند بود اما آنچه چون مال و نعمت و جاه و تن درستی و زن و فرزند برآمد
و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال مهمتر از این نیست که اگر خویشتن فرو نگیرد
و در تنعم فراخ فرا رود و دل بر آن نهد و باز آن خو فرا کند و بدان فرا گیرد
در وی بطر و طغیان پدید آید چه گفته اند همه کسی در محنت صبر کند اما در
عافیت صبر نکند مگر صدیقی و چون مال و نعمت بسیار شد کار دشوارتر شود

که در روزگار صحابه گفتند مدتی در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد ازین که
اکنون در نعمت و توانایی و ازین گفت خدای تعالی إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ
فِتْنَةٌ و در جمله صبر کردن در توانایی دشوارتر بود و عصمة مهین آن بود که
توانایی ندهند و صبر در نعمت بدان بود که دل بران ننهد و شادی بسیار
نکند و بداند که عاریت است زود ازوی بخواهند ستاند بلکه خود از نعمت
نداند که باشد که آن سبب نقصان درجات وی است در قیامت پس بشکر آن
مشغول بود و صبر خواهد تا حق تعالی دران مال و تن درستی و آن نعمت که دارد
او را مدد می دهد و اندرین هر یکی بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا
نبود سه نوع بود یکی آنکه باختیار وی بود چون طاعت و ترک معصیت دیگر آنکه
باختیار وی نبود چون بلا و معصیت دیگر آنکه اصل باختیار وی نبود اما در
دفع و مکافات اختیار بود چون رنجانیدن مردمان او را اما آنچه باختیار بود
چون طاعت که در وی بصبر حاجت بود چه بعضی عبادات دشوارتر از کاهلی بود
چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از هر دو و چون حج و بی صبر ممکن نبود
و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و در میانه وی و در آخر وی اما
اول نیت باخلاص کند و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و در میانه
صبر کند بر شرط و آداب وی و با هیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سو
ننگرد و از هیچ نه اندیشد اما پس از عبادت صبر کند از ظاهر نا کردن و باز
گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بدان اما معصیتها شک نیست که دست
بداشتن آن جز بصبر راست نیاید و هر چند شهوت قوی تر و آن معصیت
آسان تر صبر ازان دشوارتر و ازان است که صبر از معصیت زبان دشوار
ترست که زبان جنبانیدن آسان بود و چون بسیار گفته آید عادت شده است

و عادت طبع کردیده و یکی از جنود شیطان عادت است و بدین سبب زبان در غیبت
و دروغ و ثناء خویشتن و قدح در دیگران و امثال این روا بود و در یک کلمه که
فرا سر زبان آید و مردمان از ان عجب خواهد آمد و بخواهند خندید و بسند خواهند
داشت در صبر از ان رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که با مخالطه حذر از ان ممکن
نباشد مگر بعزلت از ان سلامت یابد اما نوع دوم آن بود که بی اختیار وی بود
چون رنجانیدن مردمان او را بدست و زبان لیکن وی را در مکافات اختیاری
بود و بصبر حاجت آید تا اگر مکافات نکند و بر حد خویش بایستد در مکافات
یکی از صحابه میگوید که ما ایمان را ایمان نشمردیمی تا بازان هم صبر نباشد بر رنج مردمان
و برای که این بود که خدای عز و جل هر مرد رسول را صلی الله علیه و سلم که دوست
بدار تا ترا همی رنجانند و توکل کن وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و گفت صبر
کن بدانچه میگویند و معامله از ایشان ببر وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ
هَجْرًا جَمِيلًا و گفت می دانم که از سخن دشمنان دل تنگ می شوی و لیکن بتسبیح
ما مشغول باش وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ
و یک راه مالی قسمت می کرد یکی میگفت نه این قسمت برای خدای تعالی است یعنی
بعدل نیست خبر بر رسول آوردند روی وی سرخ بر آمد و رنجور شد انگاه
گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که وی را بیش ازین رنجانیدند
و صبر کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد مکافات کنید همچندان
و اگر صبر کنید بهتر وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِن صَبَرْتُمْ
لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام گفت
قومی پیش من آمدند گفتند دستی بدستی ببرند و چشم بچشم و دندان بدندان
من انرا باطل نکنم و لیکن وصیت میکنم شما را که شر بشر مقابله مکنید و اگر کسی

برجانب راست شما نند جانب چپ فرا پیش دارید و اگر کسی دستار از شما بستانند
پیراهن نیز بوی دهید و اگر کسی بستم یک میل شما را با خود ببرد دو میل با وی بشوید
رسول ما صلی الله علیه وسلم گفت هر که شما را محروم کند شما وی را دهید و هر که با عطاء
شما دشنی کند با وی نیکویی کنید و این چنین صبر درجهٔ صدیقانست اما نوع سیم
که اول و آخر آن باختیار تو تعلق ندارد مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک
مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و دست و پای و جملهٔ بلاهاء آسمانی و
هیچ صبر فاضلتر و با ثواب تر ازین صبر نیست ابن عباس گوید صبر در قرآن بر سه
وجه است صبر بر طاعت سیصد درجه ثواب در ثواب فرا آید دیگر صبر از انجه
حرام است ششصد درجه سیم در مصیبت و این نهصد درجه است و بدانک
صبر بر بلا درجهٔ صدیقانست ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم در دعا
گفت بار خدایا چندان یقین ارزانی دار که مصایب دنیا بر ما آسان شود و گفت
صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی میگوید هر بندهٔ را که بلا فرستم و صبر کند و گله نکند
فرا خلق اگر عافیتش دهم گوشتی و پوستی بهتر ازان بوی دهم و اگر ببرم بر رحمت
خویش برم داود علیه السلام گفت بار خدایا چیست جزاء آنک در مصیبت
صبر کند برای تو گفت خلعت ایمان در وی پوشانم که هرگز باز نستانم و گفت
خدای تعالی میگوید هر کرا مصیبتی فرستادم در تن وی یا در مال وی یا در
فرزند وی بصبر نیکو پیش آن آید شرم دارم که با وی حساب کنم یا وی را دیوان
و میزان فرستم و رسول ما صلی الله علیه وسلم گفت انتظار فرج بصبر طاعت
و عبادت است و گفت هر کرا مصیبتی رسد بگوید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ
اللّٰهمّ اَجِرْنِی فِی مُصِیْبَتِی وَاَعْقِبْنِی خَیْرًا مِنْهَا خدای تعالی این دعا از وی
اجابت کند و حق تعالی گفت یا جبرئیل دانی که ثواب کسی که بینایی چشم از وی باز

ستدم چیست انک دیدار خود تش کرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود
این کلمه وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا هر که رنجی رسیدی این کاغذ از بادبان
بر آوردی و بخواندی و روزی رسول صلی الله علیه و سلم را پای در زمین آمد
و ناخن وی بخون شد بخندید گفتند درد می کند گفت شادی ثواب مرا از درد
مشغول کرد و گفت از بزرگ داشت خدای تعالی یکی آنست که در بیماری گله نکنی
و مصیبت و بیماری پنهان داری یکی گوید سالم گفت مولای ابی حذیفه را دیدم
جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من گیر و بدشمن نزدیک
تر کش و آب در سپری کن که روزه دارم اگر بشب رسم بخورم و بدانک بر مصیبت
بگرید یا اندوهگین شود بدل فضیلت صبر فوت نشود بلکه از آن فوت شود که
جامه بدرد و شکایت بسیار کند و بانگ کند و رسول صلی الله علیه و سلم بگریست
چون فرزند وی ابراهیم فرمان یافت گفتند نه ازین نهی کرده گفت نه که این رحمت
است و خدای بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته اند که صبر جمیل آن بود که
صاحب مصیبت را از دیگران باز نشناسد پس جامه دُریدن و بر روی زدن
و بانگ کردن این همه حرام است بلکه احوال بگردانیدن و دستار بگردن فرو
گذاشتن و بسر دستار کهنتر کردن این همه نشاید بلکه باید که بداند که بنده
بیافرید بی تو باز ببرد بی تو چنانک رُمَیْصا ام سلمه زن ابوطلحه گفت شوهر
من غایب بود پسری از آن من فرمان یافت جامه بر وی پوشیدم چون پدر وی
باز رسید گفت بیمار چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده است پس
طعام بیاورد و بخورد و خود را بیاراستم تا حاجت خویش از من روا کرد پس
گفتم چیزی بعاریت بفلان همسایه دادم چون باز خواستم بسیار فریاد بکرد
گفت سخت ابله مردمانی اند گفتم آن پسر هدیه خدای بود و نزدیک ما عاریت بود

اکنون آن عاریت باز خواست و ببرد کفت ابو طلحه که إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
بامداد رسول صلی الله علیه وسلم کفت خدای تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد که
بزرک شبی بود بر شما که در بهشت شدم شب معراج رُمَیْصَا را دیدم و ترا با وی
پس ازین جمله بدانستی که بنده را در هیچ حال از صبر چاره نیست بلکه اکر از همه
شهوتها خلاص یابد و عزلت کیرد در عزلت نیز صد هزار وسوسه و اندیشهاء
مختلف سَر از کریبان وی بر زند که آن ویرا از ذکر حق تعالی مشغول کند اکر
آن اندیشه همه در مناجات بود جون وقت ضایع کردد و عمر وی که سرمایه وی
است خسران تمام حاصل شد تدبیر آن باشد که خود را باوراد مشغول می دارد
و اکر در نماز میجان می باشد جهد کند و ازین برهد الا بکاری که دل وی قرار کیرد
و در خبرست که جوان فارغ را خدای تعالی دشمن دارد ازین سبب کفت که هر که
جوان که فارغ بنشیند شیطان قرین وی باشد و بدل از وسوسه فارغ نبود
بلکه دل وی آشیانه وساوس باشد و جون بذکر خدای تعالی ازان دفع نتواند کرد
باید که همیشه مشغول بود بخدمتی با بکاری که ویرا فرو کیرد و نشاید جنین
کس را بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول
می دارد بخدمتی پیدا کردن علاج صبر بدانک ابواب صبر یکی نیست بسیار
است و صبر کردن از هر یکی دشوار است و علاج هر یکی دیکر است و هر علاج
دشواری دیکر دارد هر جند جمله را علاج معجون علم و عمل بود و هر جه در ربع
مهلکات بکفته ایم همه داروی صبرست و اینجا بر سبیل مثال هر یکی بکوییم تا آن
نمود کاری باشد که دیکرها را بقیاس آن بدانی بدانک کفتیم که معنی صبر ثبات باعث
دین است در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنک است میان این دو باعث
و هر که دو کس را در جنک کند و خواهد که یکی غالب آید تدبیر آن بود که این را که

بخواهد که غالب آید مددی دهد و آن دیگر را ضعیف میکند و مدد از وی باز میگیرد
اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب باشد یا فرج نگاه نمی تواند داشت و اگر
فرج نگاه می دارد چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمی تواند داشت و صبر نمی تواند
کرد تدبیر آن بود که باعث شهوت را ضعیف کردانیم و آن بسه چیز بود یکی آنک
دانیم که قوت وی از غذا و طعام خوش خیزد مدد باز کیریم و روزه فرماییم چنانک
شبانگاه نان تهی خورد و اندک خورد و گوشت و طعام قوی البته نخورد و
دیگر آنک راه اسباب که هیجان شهوت از آن بود ببندیم و هیجان از نظر
بود بصورت نیکو پس باید که عزلت گیرد و چشم نگاه دارد و از راه گذر زنان
و کودکان برخیزد سیم آنک وی را تسکین کند بمباح تا بدان از شهوت حرام
برهد و نکاح کند که شهوت را بدان سکون افتد و بیشتر آن بود که بی نکاح
ازین شهوت نرهد و مثال نفس همچون ستور سرکش است و ویرا ریاضت بدان
دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنک علف از پیش وی برگیریم
تا نه بیند دیگر آنک آن قدر که بدان سکونت گیرد بدهیم و این هر سه علاج
شهوت را دوا بود و ضعیف کردن باعث شهوت این بود اما قوی کردن
باعث دین بدو چیز بود یکی آنک وی را در منازعت کردن با شهوت طبع افکنی
بدانک در اخبار آمده است در ثواب کسی که ازین صبر کند و چون تامل کند یا
قوت گیرد بداند که فایدهٔ شهوت یک چیز خسیس مختصر باشد و فایدهٔ صبر ازوی
بادشاهی آید خواهد بود باعث دین قوت گیرد بقدر قوت ایمان و دیگر آنک
وی را عادت کند مخالفت شهوات اندک اندک تا دلیر شود که چون کسی خواهد
که قوی شود باید که قوت می آزماید و کارهاء قوی میکند و اندک اندک فراتر
می آید و کسی که کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید که بیشتر با کسانی که ضعیف

تر باشند کشتی می‌کیرد و قوت می آزماید که از آن قوت زیادت شود و برای این برد
که قوت کسی که کارهای سخت کند بیش بود و علاج صبر بدست آوردن در همه
کارها اینست پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت وی بدانکه شکر مقامی عزیز است
و درجهٔ بلند و هر کسی بحقیقت آن نرسد و برای این کفت خدای عز و جل وَ
قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و ابلیس طعن کرد در آدمی و کفت وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ
شَاكِرِينَ بیشتر ایشان شاکر باشند و بدانکه صفاتی که از منجیات کوییم دو قسم
یک قسم از مقامات راه دین است و در نفس خویش مقصود نیست چون توبه و صبر
و خوف و فقر و زهد و محاسبت که این همه وسیلت است بکاری که ورا اینست
و دیکر قسم نهایات و مقاصد است که در نفس خویش مقصود است نه برای آنکه
وسیلت کاری دیکر چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر از این
جمله است هرچه مقصود بود در راه دین و در آخرت بماند و شکر از این جمله
بود چنانکه حق تعالی کفت وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بدین سبب
واجب کردی که باخر کتاب کفته آمدی ولیکن بسبب آنکه صبر بشکر تعلقی دارد
اینجا کفته آمد و لیکن بسبب آنکه و نشان بزرکی درجهٔ وی است که حق تعالی وی را
یاد کرد و رفیق کرده است و کفته فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا
تَكْفُرُونِ. اما علم شکر آنست که بدانی که هرچه بتو رسد همه از حق تعالی است
و اکر از دست آدمی بود از وی نبینی بل بدانی که حق تعالی موکل فرستاد تا بالزام
وی را بر آن داشت اکر نه یک حبه بتو ندادی آن توکل داعیه است که فرستاد
تا در دل وی افکند و فرا پیش وی داد که خیر دین و دنیا تو در آنست که این بوی
دهی وی بطمع آنکه بغرض خویش رسد درین جهان یا در آن جهان آن نعمت
بتو داد و بحقیقت وی بخویشتن داد از آنکه وسیلت ساخت بغرض خویش

تقاضا
اما حق بتو داد که ویرا چنین موکل فرستاد و هیچ عوض نیست در عوض پس بحقیقت
خود وی منعم نیست پس چون بحقیقت بشناختی که همه آدمیان چون خازن ملک است
و خازن همچون قلم است و بدست همه هیچ نیست مگر آنک ایشانرا بالزام فرمایند
آنگاه شکر توانی کرد بدین نعمت حق تعالی را که این معرفت خود عین شکر بود چنانک
موسی علیه السلام در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت بیافریدی و با وی
چنین و چنین کردی شکر تو چگونه کرد گفت بدانست که ابواب از منست آن دانستن
ازوی شکر من بود بدانک معارف ایمان بسیار است اول تقدیس است که بدانی
که خداوند عالم از صفات همه آفریدگار و از هرچه در وهم و خیال آید منزه است
و عبارت ازان سبحان الله است دوم آنک بدانی با این پاکی یگانه است و با وی هیچ
شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله است سیم آنک بدانی که هرچه هست همه
ازوست و نعمت ازان اوست و عبارت ازان حالت الحمد لله باشد و این ورای آن
هر دو درجت وی آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم سبحان الله
ده حسنه است لا اله الا الله بیست حسنه است الحمد لله سی حسنه است و این
حسنات نه در حرکات زبانست بلکه درین معرفتهاست که این کلمات عبارت
ازانست اینست معنی علم شکر اما حال شکر آن فرح است که در دل پدید آید
ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند بوی شاد شود و لیکن این شادی از سه وجه
تواند بود که اگر ملکی بسفری خواهد شد چاکری ازان خود را اسبی دهد اگر این
چاکر شاد شود بسبب اسب که ویرا باسبی حاجت بود بیافت این نه شکر ملک بود
که اگر این اسب در صحرا یافتی همین شادی داشتی دوم آنک شاد بدان بود که بدین
علامت عنایت ملک در حق خود بشناسد و ویرا امید نعمتهاء دیگر افتد و اگر این اسب
در صحرا یافتی این شادی نداشتی این شادی است بمنعم لیکن نه برای منعم لیکن

برای آنکه بانعام وی و این درجهٔ شکر است لیکن ناقص است درجهٔ سیم آنکه شاد
بدان بود که این اسب بر تواند نشست تا بخدمت ملک رود تا ویرا بهوسته می
بیند که از وی جز وی چیزی دیگر نمی خواهد و این شادی بملک باشد و این تمام
شکر بود همچنین کسی که خدای تعالی ویرا نعمتی داد شاد شود بنعمت نه بمنعم این خود
شکر نبود و اگر بمنعم شاد شد لیکن برای آنکه دلیل رضا و عنایت کرد این شکر
بود لیکن ناقص بود و اگر از آن بود که این نعمت سبب فراغت دین شود و تا
بعبادت و علم بر دارد و طلب قرب بحضرت وی کند این کمال شکر بود و نشان
این آن بود که هر چه از نعمت دنیا ویرا از دین مشغول کند بدان اندوهگن
باشد و آنرا نعمت نشناسد بلکه کم شدن وی نیست آنرا نعمت شناسد و بران
شکر کند پس بهیچ چیز که در راه دین با وی نباشد بدان شاد نشود و برای این
گفت شبلی رحمه الله که شکر آن باشد که نعمت نه بینی منعم بینی و هر که لذت
جز در محسوسات نبود چون شهوت چشم و فرج از وی شکر ممکن نیست پس کمتر
از آن نبود که در درجهٔ دوم بود که اول درجه خود از شکر نیست اما عمل
شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه خلق را خیر خواهد و در
نعمت بر هیچکس حسد نکند اما آنکه بزبان آنکه الحمد لله میگوید در همه احوال
و شادی بمنعم اظهار میکند رسول صلی الله علیه و سلم یکی را گفت چگونه گفت
بخیر گفت این می جستم و عرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی
تا جواب شکر بودی هم گوینده و هم پرسنده در ثواب شریک بودندی و هر که
شکایت کند بزه کار شود اگرچه در بلا بود و چه زشتتر بود از آنکه از خداوند
عالم شکایت کند فرا من بری که بدست وی هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد
کم باشد که آن سبب سعادت وی بود و اگر نتواند باری صبر کند اما عمل بتن آن بود

همه اعضا نعمت است تا اگر طعام خورد شاکر باشد واگر روزه دارد صابر باشد وگفت
روز قیامت منادی کند هلم الحمادون لله علی کل حال هیچکس برنخیزد مگر کسی
که خدای را شکر کرده بود در همه احوال وچون آیة نهی در نهادن گنج فرود آمد
عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از دنیا گفت زبانی ذاکر ودلی
شاکر وزنی مومنه یعنی در دنیا بدین سه چیز قناعت کنید که زن مومنه یاور بود
در فراغت که بدان ذکر وشکر حاصل آید ابن مسعود میگوید شکر یک نیمه ایمان
است عطا میگوید در نزدیک عایشه شدم گفتم از عجایب احوال رسول چیزی
ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال وی که نه عجب بود یک شب در جامه آمد
با تن من برهنه تن وی رسید گفت بگذار تا عایشه تا بروم وخدای خود را
عبادت کنم گفتم من آن خواهم که بتو نزدیک باشم لیکن برو برخاست وطهارت
کرد واندک آبی بریخت پس بر پای بایستاد ونماز می کرد وی گریست تا آنگاه
که بلال بیامد تا بنماز بامداد رود گفتم خدای تعالی گناهان ترا آمرزیده است چرا
چندین می گریی گفت افلا اکون عبدا شکورا پس بنده شاکر نباشم واین آیت
آن وقت فرود آمده ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل و
النهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا و
علی جنوبهم الایه یعنی اولوا الالباب خفته ونشسته وبر پای بذکر حق تعالی
مشغول باشند ودر عجایب ملکوت آسمان وزمین نظاره می کنند ودر شکر
اگر این درجه یافتندی کسی بیند از شادی نه از بیم چنانک روایت میکنند که یکی
از انبیا علیهم السلام بسنگی خورد بگذشت آب بسیار ازوی می آمد خدای
تعالی ویرا بسخن آورد گفت تا این آیت آمده است که وقودها الناس والحجارة
مردم وسنگ هیزم وعلف دوزخ خواهند بود من همچنین میگریم گفت بار

خدا را و یرا از خوف این کردان دعا اجابت شد وقتی دیگر بگذشت همچنان آب
همی آمد گفت اکنون باری چرا میگریی گفت گریستن خوف بود و این گریستن شکر
و شادی است و ازین مثلی است که دل آدمی از سنگ سختتر است می باید که می گرید
گاه از شادی گاه از اندوه تا نرم شود حقیقت شکر بدانک گفته ایم که همه
مقامات دین بسه اصل آید علم و حال و عمل علم اصل است و از وی حال خیزد
و از حال عمل خیزد همچنین علم شکر شناخت نعمت از خدای تعالی است و حالت
شادی دلست بدان نعمت و عمل کار داشتن نعمتست در انچ بمراد خداو ندست
و آن علم هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم نشود حقیقت
شکر معلوم نشود اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که تراهست از حق تعالی است
و هیچکس را در ان شرکت نیست تا هیچ کس را در میان اسباب می بینی و بوی می نگری
و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود که چون ملکی ترا خلعت دهد
چنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نیست بلکه بعضی وا باشد
و شادی همه بملک باید چه دانی که خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع بقلم و کاغذ
بود این نقصانی نیارد که کاغذ و قلم مسخر بوند چون فرمایند با ایشان چیزی نبود
بلکه اگر دانی که خزینه دار بتو رساند هم زیان ندارد که دانی که بدست وی
چیزی نبود و وی مسخر باشد چون فرمایند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند
داد وی همچون قلم است همچنین اگر نعمتها روی زمین از باران و میغ بینی و نجات
کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نیاید اما چون بشناسی که میغ و باران
و باد و آفتاب و کواکب و هرچه هست در قبضهٔ قدرت خداوند تعالی چنان مسخراند
که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر هیچ نقصان نیاورد و اگر
نعمتی بتو رسد که از دست آدمی بود و آن از وی دانی این از جهل بود و حجاب بود

از مقام

ازمقام شکر بلکه باید که بدانی که وی ازان بتو داد که حق تعالی ویرا موکلی فرستاد تا
با لزام ویرا فرا آن داشت که هرچند خواست که آن موکل را خلاف کند نتوانست و
بداد پیدا کردن شکر نعمت و کفران وی بدانک کفران هر نعمتی آن باشد که ویرا از
راه حکمت وی بگردانند و در آنک ویرا برای آن آفریده اند صرف نکند اگر آن
نعمت را در آن بکار دارد که برای آن آفریده اند و همه برای آخرت آفریده
اند و محبوب وی از تو آنست که بدان مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب
وی صرف کنی شکر گزاری پس نعمت خدای تعالی در محبوب وی صرف کردن شکر
بود و در مکروه کفران و مکروه از محبوب بتفصیل جز بشرع نتوان دانست
پس شرط است که نعمت در طاعت صرف کنی و بمعصیت صرف نکنی چنانک فرمانست
باز آنکه ویرا در هیچ حظ و نصیب نیست که وی منزه است لیکن مثل این چنانست
که پادشاهی را در حق غلامی عنایت باشد و آن غلام از وی دور باشد ویرا اسب
و زاد راه فرستد تا بنزدیک وی آید و بسبب قرب بحضرت وی محتشم گردد و
درجهٔ بلند یابد و پادشاه را دوری و نزدیکی وی در حق خویش برابر بود
که در مملکت وی از وی چیزی نیفزاید و نکاهد ولیکن برای غلام میخواهد آن هم
تا ویرا نیک افتد چه چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان بود
برای ایشان نه برای خویش پس اگر غلام اسب برنشیند و روی بحضرت
ملک آورد و زاد راه بکار برد شکر نعمت است و زاد نگذارد و اگر برنشیند
و پشت با حضرت ملک کند تا دورتر افتد کفران آورده باشد و اگر معطل
بگذارد نه نزدیک تر شود و نه دورتر هم کفران بود ولیکن بران درجه
نبود همچنین چون بندهٔ نعمت خدای تعالی را در طاعت وی بکار دارد تا بدان
درجه قربت یابد بحضرت الهیت بندهٔ شاکر باشد و اگر در معصیت کند تا

دور تر افتد کفران بود و اگر نه در طاعت کند و نه در معصیت هم کفران بود اگر
چه دران درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی آن باشد که بمحبوب حق تعالی
صرف کند و این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی را از مکروه باز شناسد و این معلوم
نشود الا بشرع اما اهل بصیرت را راهی است که دران حکمت کارها بنظر و استدلال
بر سبیل الهام بشناسند و این علم دقیق و باریک است و تا حکمت آفرینش از هر چیزی
نشناسد این معلوم نشود و ما مثالی چند درین کتاب اشارت کنیم اگر کسی زیادت
خواهد از کتاب احیاء علوم طلب کند که این کتاب بیشتر ازین احتمال نکند و ممکن
است که کسی بشناسد که حکمت در آفرینش میغ باران است و در آفرینش باران
نبات است و در آفرینش نبات غذاء حیوانات و جانوران است و حکمت در
آفرینش آفتاب پدید آمدن روز و شب است تا شب سکون را بود و روز معیشت
را این و امثال این روشن است که همه کسی بشناسد اما در آفتاب بسیاری حکمتها
دیگر باشد که هر کسی نشناسد و بر آسمان ستارها بسیار است که هر کسی نداند که
حکمت آن چیست چنانک هر کسی بداند از اعضاء خویش که دست برای بطش
است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز
برای چیست و نداند که چشم ده طبقه است و برای چه آفریده اند پس ازین
حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریک تر که جز خواص ندانند و شرح این دراز
بود اما این مقدار لابد بود که باید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده
اند نه برای دنیا و دنیا برای زاد وی آفریده و کار نباید برد که همه چیزها
برای تو آفریده اند تا چون خود را در چیزی فایده نبیند گوید این چرا آفریده
اند و درین چه حکمت است یا گوید مثل که مورچه و مگس را چرا آفریده اند
و مار را چرا آفریده اند باید که بداند که مورچه درین عجب است تا ترا خود

برای چه آفریده اند تا تو بهرزه پای بر وی می نهی و هلاک میکنی تعجب تو مجنون
تعجب وی است بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هرچه ممکن است که در وجود
آید و بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوان و
نبات و معادن و غیر آن آنگاه هر یکی را در خورد وی و در ضرورت وی و در حاجت
وی از زینت و آراسته که وی در وجود آید که منع و بخل نیست و هرچه در وجود
نیاید از کمال زینت از آن بود که محل قابل آن نبود که بضد آن صفت مشغول
بود و باشد که آن ضد نیز مقصود باشد برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست
که سردی و لطافت آب قبول کند که گرم و سردی نپذیرد که ضد ویست و از رطوبت
مگس آفریده اند از آنکه مگس از آن رطوبت کاملترست و آن رطوبت اگر قابل این
کمال بودی از وی باز نداشتندی که آن منع و بخل بودی و از آن کاملترست که در
وی کمال و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضا غریب است که در آن رطوبت
نیست و از آن از وی آدمی نیافرید که بارگاه آن نه است و قابل آن نبود
که در صفاتی بود که آن ضد آن صفات که شرط آفرینش آدمی است اما هرچه
مگس را بدان حاجت بود نیز باز نداشت از پر و بال و دست و پای و چشم
و دهان و سر و شکم و جایی که غذا در شود و جایی که غذا در وی قرار گیرد
و هضم آن و جایی که باز بیرون آید و تن وی را هرچه ببایست از نیکی و لطیفی
و سبکی از وی باز نداشت چون وی را بدیدار حاجت بود و سر وی خرد بود
احتمال نکرد که چشمش پلک داشته باشد وی را دو نگینه آفرید بی پلک بر مثال
آینه تا صورتها در وی بنماید و ببیند چون پلک برای آن بود تا گرد که بر چشم
نشیند می سترد چون مصقله آینه بود وی را بدل پلک دو دست آفرید تا هر
ساعت بدان دو دست آن دو نگینه را می سترد و پاک می کند آنگاه دو دست

در یکدیکر می مالد تا کرد از دست بشود و مقصود از کفتن این آنست که بدانی که
رحمت و لطف و عنایة الهیت عام است و بآدمی مخصوص نیست که هر کرمی و سایر خلقی
را انچه می بایست همه بکار بداده است تا بر سایر خلقی همان صورت نکرده اند که بر پیلی
واین نه برای آدمی افریده اند که و بر احوال برای وی آفریده اند چنانک ترا برای
تو آفریده اند که نه تو پیش از افرینش قربت و وسیلتی داشتی که بدان مستحق
افرینش بودی که دیکران آن نداشتند لیکن بجود الهیت محیط بوده که در
وی همه چیزی بود یکی از ان چیزها تو بودی و یکی مورچه است و یکی مکس و یکی پیل
و یکی مرغ و همچنین اکرچه اجزا ازین جمله ناقص است فدای آن کامل کرده اند
و آدمی کامل تر است از اجزا بر روی زمین است لاجرم بیشتر چیزها فدای وی
کرده اند اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزهاست که آدمی را ازوی
هیچ نصیب نیست و با وی لطف کرده اند و در افرینش ظاهر و باطن وی
باشد که چندان نقش و نکار کرده باشند که آدمی از ان عاجز آید اکنون این
بدینها علوم تعلق دارد که بیشتر علما از ان عاجزاند و شرح آن درازاست
و مقصود آنست تا خود را بتمام مقصود آفرینش حضرت الهیت نام نکنی ماهمه
بر خویشتن راست کنی و هرچه ترا در ان فایدهٔ نباشد کوی چرا آفریده اند و با
در روی خود حکمت اینست و جواب دانستی که موجه برای تو نیافریده اند بدانک
ماه و آفتاب و ستارکان و آسمانها و ملایکه این همه برای تو نیست اکرچه ترا در
بعضی از یشان نصیبی هست چنانک مکس را برای تو نیافریده اند اکرچه ترا در
وی نصیب است که وی را فرا کرده اند تا هرچه ناخوش بود و بخواهد کند بد
می خورد تا عفونت هوا و بوی نا خوش کمتر می شود و قصابی را برای مکس
نیافریده اند اکرچه مکس را در وی نصیب است و کان تو در انک هر روز

افتاب

آفتاب برای تو از مشرق بر می آید همچون کان مگسی است که بندارد هر روز قصاب
برای وی بدوکان می شود تا وی از آن خون ونجاستها سیر بخورد چنانکه خود قصابی
روی بکاری دارد و از مگس یاد نیارد و اگرچه فضلائی کار آفتاب است نیز در
طواف و گردش خویش روی بخدمت حضرت الهیت دارد که از تو خود نیاید اگر
چه از فضلات نور آفتاب برای چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت وی مزاج
زمین معتدل شود تا نبات که غذای تو است بروید پس مارا از حکمتهای آفرینش
چیزی که تعلق بتو ندارد در معرفتی شکی بکار می نیاید گفتن و آنچه بتو تعلق دارد
نیز بسیار است همه نتوان گفت مثالی چند بگوییم یکی آنکه ترا چشمی آفریده اند برای
دو کار را یکی آنکه تا راه فراحاجت خویش دانی درین جهان و دیگر تا عجایب
صنع حق تعالی مشاهده کنی و بدان عظمت وی بشناسی چون در نامحرمی بنگری
کفران نعمت چشم آوردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب نیست که بی وی فرا نمی بیند
و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید
و تو بدین یک نظر برخلاف شرع در نعمت آفتاب و چشم بلکه در نعمت آسمان
و زمین کفران آوردی و ازین است که در خبرست که هر که معصیت کند آسمان
و زمین بروی لعنت کنند و ترا دست برای آن آفریده اند تا کار خویش بدان راست
کنی و طعام خوری و خود را بشویی چون تو بوی معصیت کنی کفران نعمت آوردی
بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف فرا گیری کفران
آوردی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی که محبوب عدل است و عدل آن بود
که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را بود و از دو دست تو یکی قوی تر آفریده
اند در غالب تا آنچه شریفتر است بدست راست کنی و آنچه حقیرتر است بدست
چپ کنی تا عدل بجای آورده باشی اگر آب دهان سوی قبله اندازی نعمت جهات

و نعمت قبله را کفران آورده باشی که جهات همه برابر بود حق تعالی برای مصلحت تو
یکی شریف کرد تا در عبادت و کارهای شریف روی بوی آوری تا سبب ثبات و سکون
تو بود و خانه در وی بیت نهاد و بخود اضافه کرد و دیگر کارها حقیر است چون قضاء
حاجت و آب دهان انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز چون تو همه
را برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در وی
بدید آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر بیل از درختی شاخی بشکنی و یا شکوفه
بیفکنی بی حاجت نعمت دست و نعمت درخت را باطل کرده باشی که این شاخ آفریده
اند و در وی عروق نهاده اند تا غذا خود می کشد و در وی قوت غذا خوردن
و قوتها دیگر نهاده اند برای کاری است که چون بکمال رسد بدان کار رسد که چون
آن راه بروی قطع کنی کفران بود مگر که ترا حاجت بود بدان در کمال کار خویش
آنگاه کمال وی فدای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص فدای کامل بود و اگر
ملکی دیگری بشکنی کفران آورده باشی اگر چه ترا حاجت بود که حاجت مالک او بحاجت
تو فراتر بود و اولیتر هر چند که بنده را ملک بحقیقت نیست لیکن دنیا خوان خالی
است نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بروی و بندگان حق تعالی چون میهمانان
در وی بر آن خوان هیچ کس ملک ندارد و لیکن چون هر لقمه بهم وا نکند هر چه
یک مهمان بدست فرا گرفت تا در دهان نهاد مهمان دیگر را روا نباشد که از
وی بستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمانان را نباشد که طعامی
برگیرد و جایی می نهد که دست کسی بوی نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا بیش
از قدر کفایت نگاه دارد و در خزانه نهد و فرا محتاجان ندهد لیکن این
در فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کس معلوم نباشد اگر این راه گشاده کنیم
هر کسی کالای کسی می ستاند و می گوید که مرا حاجتست و ترا حاجت نیست بدان پس

برای

برای حکم ضرورت نگاه داشته ایم لیکن برخلاف حکمت است و نهی از جمع مال بدین آمده
است خاصه در جمع طعام که قوام خلق است که هر که جمع کند تا گران بفروشد بر سبیل
ربا در لعنت بود که آن قوام خلق است چون از آن تجارت سازند در بند افتد
و زود بمحتاجان نرسد و این در زر و سیم نیز حرام است برای آنک خدای تعالی
زر و سیم برای دو حکمت آفریده یکی تا قیمت کالا بوی بدانند که کسی نداند که اسبی
چند علای ارزد و غلام چند جامه ارزد و این همه بیکدیگر بباید فروخت
پس بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس وی بدانند زر و سیم برای آن آفریده اند
تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی را پیدا می کند هر که ویرا در کنج نهد چنان
بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند هر که از وی کوزه و کاسه و آفتابه کند
چنان بود که حاکم مسلمانان را حمالی فرماید و جولاهگی که آفتابه برای آنست که
تا آب نگاه دارد و این خود از سفال و مس بتوان کرد دیگر آنک دو گوهر عزیز
اند که بدیشان همه چیز بدست می آید و هر کسی در ایشان رغبت کند که هر که زر
دارد همه چیز دارد و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند است و
آنک طعام دارد بجامه حاجتمند نیست بدان نفروشد خدای تعالی زر و سیم
بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بدان روان شود تا بدیشان که هیچ حاجت
نیست هر چه بدان حاجت بود بدست آرد چون زر و سیم بسیم فروختن گیرد
چنانک بدان رنجی بود این هر دو بسکه یکی مشغول شوند و در بند یکدیگر
بمانند و وسیلت دیگر کارها نباشند پس بدانک هر چه در شرع چیزی است که از
عدل و حکمت بیرون است بلکه هر چه هست چنان می باید که هست لیکن بعضی
از حکمتها چنان باریک بود که جز پیغامبران ندانند و بعضی جز علماء بزرگ ندانند و هر
عالم که کارها بتقلید و بصورت فرا گرفته بود ناقص بود و بعوام نزدیک بود و

جون این حکمتها بشناخت این که فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام شناسند تا یکی
از بزرگان بسهوی پای جب پیشتر در کفش کرد کفارت آن جندین خروار کندم بداد
وانکه عامی شاخ درخت بشکند یا آب دهان سوی قبله اندازد یا بدست جب
مصحف فراکیرد و بروی اعتراض نکنیم آن از نقصان عامی است که وی به بهایم نزدیک
است طاقت این کارها ندارد و حال وی جنان دور باشد از حکمت که جنین دقایق
در وی هیچ ننماید اکرجه کسی ازادی بیع وشرا روز آدینه بوقت بانک نماز باوی
عتاب نکنند که جرا درین وقت بیع کرده است که جنایت آزاد فروختن این
کراهیت را بپوشیده کند اکر در محراب مسجد قضاء حاجت کند بپشت با قبله این
عتاب راکه بپشت با قبله قضاء حاجت کردی محال نماید که جنایت وی جنان زشتست
که این دقیقه درانجا پیدا نیاید و آسان تر اکرفتن کار عوام ازینست و فتوی
ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننکرد و این همه
دقایق نکاه دارد تا بملایکه نزدیک شود در عدل و حکمت واکرنه جون عامی
بهیمه رنک و بهیمه وار زیستن نزدیک بود در رفق و کذاشتکی پیدا کردن
حقیقت نعمت که کدام است بدانکه هرجه خدای تعالی آفریده است در حق آدمی
جهار قسم است یکی آنست که هم درین جهان سودمندست و هم درانجهان جون
علم و خلق نیکو در هردو جهان نعمت بحقیقت اینست دوم انکه درهر
دوجهان زیان کارست جون نادانی و بدخویی و درهردوجهان بلا بحقیقت
اینست سیم انکه درین جهان با راحت است ودرانجهان بارنج جون نعمت
دنیا و تمتع بدان واین نعمت است نزدیک ابلهان و بلاست نزدیک عاقلان
ومثل این جون کرسنه است که انکبین یابد لیکن دروی زهر بود اکر ابله
بود نداند که زهرست نعمت شمارد و شاد شود واکر عاقل بود بلا داند

جهادم انک درین جهان با رنج ودر انجهان با راحت بود جون ریاضت ومخالفت
شهوت واین نعمت است نزدیک عارفان جون دار وی طلخ نزدیک بیمار عاقل ولیکن
بلاست نزدیک ابلهان **فصل** بدانک اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که
در وی هم شر بود وهم خیر ولیکن هرجه منفعت آن از ضرر بیشتر است آن نعمت
بود نزدیک عارفان وزیرکان واین برد دم بکرد د که مال بقدر کفایت منفعت وی
بیشتر از مضرت وزیادت از کفایت ضرر آن بیشتر از منفعت در حق بیشتر مردمان
وکس باشد که اندک نیز وی را زیان دارد که حرص زیادت بر وی غلبه کند اکر هیچ
نداشتی خود هیچ نخواستی وکس بود که کامل بود بسیار و برا زیان ندارد که بوقت
حاجت باهل تواند داد بدین معنی بدانستی که روا بود که یکجیز در حق یکی نعمت بود
وهمان جیز در حق دیگری بلا بود **فصل** بدانک هرجه خلق آنرا خیر دانند از
سه حال بیرون نیست یا خوش است درحال یا سودمند است در مستقبل یا
نیکو است درنفس خویش وهرجه خلق آنرا شر دانند یا زشت است در نفس خویش
یا ناخوش است اندرحال یا زیان کارست در مستقبل بس خیر تمام آنست که این هر
سه در وی جمع است که هم خوش است درحال وهم سودمند وهم نیکو وان نیست
مکر علم وحکمت وشر تمامترین جهل آنست که هم زشتست وهم زیان کار وهم
ناخوش بدانکه هیچ جیز از علم خوشتر نیست لیکن نزدیک کسی که دل بیمار نبود (وی)
وبدانک جهل درد کند درحال وناخوش بود که هرکه جیزی نداند وخواهد که
داند درد جاهلی خویش می یابد لیکن زشتی در وی ظاهر نیست که آن در روی
دلست که صورت دل را کور کرد اند واین از زشتی ظاهر زشترست وجیزی بود
که نافع بود اما ناخوش بود جون بریدن انکشت از بیم انک دست تباه شود و
جیزی بود که از وجهی سود دارد واز وجهی زیان جون کسی که غرقه خواهد شد

مال بدریا اندازد تا خود سلامت یابد **فصل** مردمان چنین گویند
که خوش بود اگر نعمت بردو خویشها و لذتها بر سه درجه است یکی آنست که
خسیس تر است و آن لذت شکم و فرج است که بیشتر خلق در اند و بدان مشغول
اند و هرچه طلب کنند برای آن کنند و دلیل خسیسی این آنست که همه بهایم درین
شریک اند و در پیش آدمی اند درین لذت که خوردن و گشنی حیوانات بیش است
بلکه مگس و مورچه و کژدم و کرم درین با آدمی شریک است چون کسی همگی خویش
بدین دهد بدرجهٔ حشرات کفایت کرد درجهٔ دوم لذت ریاست و برتر آمدن
است از دیگران و آن وقت خشم است و این اگرچه شریفتر است از لذت شکم
و فرج ولیکن همچنین است که بعضی از حیوانات درین شریک است اگر همه نیستند
که شیر و پلنگ و سگ را شره کبر و غلبه و برتر آمدن هست درجهٔ سیم لذت علم
و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع وی و این شریف است که هیچ بهیمه را نیست
بلکه این از صفات ملائکه است بلکه از صفات حق تعالی است هرکه لذت وی درین
و جز این نیست کامل است و هرکرا درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است
بلکه بیمار و هلاک است و بیشتر مومنان ازان دو قسم نباشند بلکه هم لذت
این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت شهوت و ریاست ولیکن هر
که بر وی غالب لذت معرفت بود و ان دیگران مغلوب بدرجهٔ کمال نزدیک
تر بود و هرکرا دیگران غالب تر بود بدرجهٔ نقصان نزدیک بود بتکلف
جهد کند تا این غالب آید معنی رجحان کفهٔ حسنات این بود پیدا کردن
اقسام نعمت و جملهٔ درجات وی بدانکه نعمت بتحقیق سعادت آخرت
است که این مطلوبست در نفس خویش و ورای این نعمت نیست و سود آن چهار
چیز است بقایی که فنا را بوی راه نبود شادی که اندوه را بوی راه نبود و باوی

بجز

آمیخته نشود علمی راسخ و کشفی که از کدورت و وحشت و ظلمت خالی بود بی یاری
که فقر و نیاز را بوی راه نبود و فذلک این بالذت مشاهدت حضرت الهیت آید
که ملال و زوال را بوی راه نبود نعمت حقیقی اینست و هرچه نعمت شمرند در
دنیا برای آنست که وسیلت راه دین است و در نفس خویش مطلوب نیست و نعمت
تمام آن بود که از وی و برای وی خواهند نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلی الله علیه
و سلم اَلْعَیْشُ عَیْشُ الْآخِرَةِ و یک راه رسول صلی الله علیه و سلم در غایت شدت بود
این کلمه گفت تا خود را از غم دنیا سلوت دهد و یک راه در شادی بود در حج
وداع که کار دین بکمال رسیده بود وی بر اشتر سوار بود از وی اعمال حج می
پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل وی بلذت دنیا باز نگردد
یکی گفت یا رحمانا اسالک تمام العافیه و تمام النعمة رسول صلی الله علیه و سلم گفت
دانی که تمامی نعمت دنیا چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت شوی اما از نعمتهای
که در دنیا باشد هرچه وسیلت آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست اما آنچه
وسیلت آخرت است تفاریق آن باشانزده چیز آید چهار در دل و چهار در تن
و چهار در بیرون تن و چهار در میان دوازده اما انچه در دل است علم مکاشفت
و علم معاملت و عفت و عدل اما علم مکاشفه آنست که خدای تعالی و صفات
وی و ملایکه و کتب وی را بشناسد و علم معاملت آنست که درین کتاب گفته ایم
که عقبات راه است چنانک در رکن مهلکات گفتیم و زاد وی چنانک در رکن
عبادات است و معاملات و منازل را چنانک در رکن منجیات است همه
بشناسد اما عفت آنست که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت
و غضب اما عدل آنست که شهوت و خشم را از میان بر نگیرد که این خسران
بود و مسلط بنگذارد که سیر شود که آن طغیان بود بلکه بترازوی راست می سنجد

چنانک گفت الا تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان
و این هر چهار تمام نبود الا بنعمتها که در تن بود و آن چهار که در تن است تن
درستی و قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت سعادت آخرت بتن درستی
و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خوی نیکو و از فضایل که در دل ادمی
گفتیم بی این بدست نیاید اما جمال بدین کمتر حاجت افتد فاما جمال نیز همچون مال و
جاه شود بدین معنی و هر چه در حاجات مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده
باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرتست و دنیا مزرعه آخرتست و دیگر آنک
نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن بود که آن نور عنایتی است که در وقت ولادت
ساید و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین
گفته اند که هیچ زشتی نه بینی که از هر چه در وی بود روی نیکوتر بود و نبی و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت حاجت از نیکو رویان خواهید و عمر رضی الله عنه
گفت رسول نیکو روی و نیکو نام جانها فرستید و فقها گفتند چون صفات
ائمه در نماز برابر بود در علم و مراتب و ورع و نیکو روی ترین اولیتر بود
و بدین آن نیکویی نمی خواهد که شهوت را بجنباند که آن صفات زنان بود
لیکن بالا تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانک دلها و چشمها از وی
نفرت نگیرد اما نعمتها که بیرون تن است چهار است و بدان نیز حاجت است
مال و جاه و اهل عشیرت و بزرگی نسب اما حاجت کار آخرت بمال از آن وجه است
که کسی که چیزی ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود بعلم و عمل که پردازد پس
قدر کفایت از مال نعمت دین است اما جاه بدان حاجتست که هر که بقدر جاه ندارد
همیشه در ذل استخفاف باشد و ایمن نباشد از قصد دشمنان آفت که باشد
در زیادتی مال و جاه باشد و برای این گفت صلی الله علیه و سلم هر که بامداد برخیزد

وتن وی درست بود واین بود وقوت روز دارد چنانست که همه دنیا وی دارد
واین بی مال وجاه راست نیاید وگفت صلی الله علیه وسلم نعم العون علی تقوی
الله المال نیک یاوری است مال بر پرهیزکاری اما اهل وفرزند نعمت است در
دین که اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیار وسبب ایمنی از شر شهوت وازین
گفت رسول صلی الله علیه وسلم نیک یاوری است مردی شایسته وعمر رضی الله
عنه گفت چه جمع کنیم از دنیا گفت زبانی ذاکر ودلی شاکر وزنی مومنه وفرزند
سبب دعا نیک بود پس مرگ ودر زندگانی یاور بود وفرزندان نیک چون
دست وپای وپر وبال مرد بود که کارها کفایت کنند این نعمت بود لیکن از آفت
ایشان حذر باید کرد که همه بسبب ایشان در دنیا وآفتها افتند اما نسب محترم
از نعمت است که امامت بنسب قریش مخصوص است ورسول صلی الله علیه وسلم
گفت تخیروا لنطفکم وایاکم وخضراء الدمن گفت که جای شایسته بنهند واز سبزی
که بر سر کوی خاک باشد حذر کنند گفتند آن چیست گفت زن نیکو روی از نسب
بی اصل وبدانک بدین نسب نسب خواجگی دنیائی نخواهیم بلکه نسب دین که با اهل
صلاح وبا اهل علم شود که این نیز نعمتی است واخلاق پیشتر سرایت کند از اصل و
صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود چنانک حق تعالی گفت وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا
اما آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کنند هدایت است ورشد وتسدید
وتایید که جمله این را توفیق گویند وهیچ نعمت بی توفیق نیست ومعنی توفیق موافقت
افتادن است میان قضاء خدای تعالی ومیان ارادت بنده واین هم در خیر
بود واین هم در شر بود وهم در جهر ولیکن بحکم عادت عبارتی خاص گشته
است از جمع کردن میان ارادت بنده ومیان قضاء خدای تعالی که در آن خیرت
بنده بود واین چهار چیز تمام شود اول هدایت که هیچ کس از هدایه مستغنی نیست

که اگرچه کسی طالب سعادت آخرت بود و چون راه آن نداند پای رامی را راه شناسد
چه فایده بود پس افریدن اسباب بی هدایت راست نیاید برای این منت نهاده بر
دو و گفت رَبُّنَا الَّذِیْ اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدٰی و گفت اَلَّذِیْ قَدَّرَ
فَهَدٰی و بدانک این هدایت بر سه درجه است درجه اول آنست که فرق
کند میان خیر و شر و این همه عاقلانرا داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان
پیغمبران و این که گفت وَهَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ اینست که راه خیر و شر بوی نمودند
و این که گفت وَاَمَّا ثَمُوْدُ فَهَدَیْنَاهُمْ این خواست و هر که ازین هدایت محروم
است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش با انبیا و علما نکند اگر
نه هیچ عقل ازین عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت
است و در میان معاملت دینی وی اندک اندک پیدا می گردد و راه حکمت
گشاده می شود و این حکمت ثمره مجاهدت است چنانک گفت وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا
فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا گفت چون مجاهدت کنند ایشانرا براه خود هدایت
بکنم بخود هدایت کنم و این که گفت وَالَّذِیْنَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًی
هم این باشد درجه سیم خاص خاص است و این نور در عالم نبوت و ولایت
پدید آید و این هدایت بحق تعالی است نه براه حق تعالی و این بر وجهی بود که
عقل را قوت آن نبود که خود بوی رسد و اینک حق تعالی گفت قُلْ اِنَّ الْهُدٰی
هُدَی اللّٰهِ هُوَ الْهُدٰی این خواست که هدی مطلق است و این را حیوة خوانند
و گفت اَوَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُوْرًا یَمْشِیْ بِهٖ فِی النَّاسِ
الآیه اما دوم رشد است و رشد آنست که با هدایت در وی تقاضاء رفتن
راه که روی بدانست بدید آید چنانک گفت وَلَقَدْ اٰتَیْنَا اِبْرٰهِیْمَ رُشْدَهُ مِنْ
قَبْلُ و کودک که بالغ شود اگر داند که مال خود چون نگاه دارد و لیکن نگاه ندارد

آنرا رشد نگویند اگرچه هدایت یافته است سیم تسدید و آن آن بود که حرکات
اعضاء ویرا بجانب صواب باسانی حرکت دهد تا بزودی بمقصود می رسد پس
ثمرهٔ هدایت در معرفت است و ثمرهٔ رشد در داعیه و ارادت و ثمره تسدید در
قدرت و آلت حرکت چهارم تأیید و آن مدد فرستادن است از غیب در باطن
بتیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانک گفت وَلَقَدْ هَمَّتْ
بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ اینست نعمتهای دنیا که زاد راه آخرتست
و این را با سباب دیگر حاجت است و آن اسباب را با اسباب دیگر تا آخر یا دلیل
المتحیرین و رَبُّ الاَرْبَاب و مسبّب الاسباب رسد جلّ جلاله و تعالی کبریاؤه
و شرح جمله حلقها سلسله اسباب درازاست این قدر اینجا کفایتست پیدا
کردن سبب تقصیر در شکر بدانک تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل
است ببسیاری نعمت خدای تعالی که نعمتها حق تعالی را هیچ کس حد و اندازه
و شمار ندانند چنانک گفت وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا و ما در کتاب
احیا بعضی از نعمتها که خدای تعالی در طعام خوردن ارزانی داشته بگفته ایم
تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها را بشناختن و این کتاب آن
تفصیل احتمال نکند سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام بود خود نعمت
نشناسد و هرگز شکر نکند که هوای لطیف که بنفس می کشند و روح را که در
در دل است مدد می فرستد و حرارت دل را معتدل میگرداند که اگر یک نفس
منقطع شود هلاک گردد بلکه این خود نعمت نشناسد و چنین صد هزار هست
که ندانند مگر یکساعت در جایی شود که هوای آن غلیظ بود و دَم وی فرو
گیرد یا در حمام گرم ویرا حبس کنند باشد که آن ساعت قدر این نعمت بداند
بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا درد چشم و نابینایی نیابد و این مثل کسی بود که

تا ویرا نرانند قدر نعمت خواندن ندانند یا چون بنده بد بود که ویرا بزنند قدر
نعمت عافیت نداند واگر نزنند در وی بطر وغفلت پدید آید پس تدبیر آن بود
که نعمتهای حق تعالی بر دل خویش تازه می دارد وتفصیل بعضی در کتاب احیا بگفته
ایم واین مرد کامل را باید اما ناقص را تدبیر آن باشد که هر روز بیمارستان
شود وبزندان وگورستان گذر کند تا بلاها را بیند وسلامت خود را بیند باشد
که بشکر مشغول شود وچون بگورستان شود بداند که همه مردگان در آرزوی
یک روز عمراند تا تقصیرها بدان تدارک کنند ونمی یابند وروزهای بسیار
فرا پیش تو نهاده اند وقدر آن نمی شناسی اما آنک در نعمتهای عام شکر نمی کند
چون هوا وآفتاب وبینایی چشم همه نعمت مال را داند وآنچ بوی مخصوص بود
باید که بداند که این جهل است که نعمت بدانک عام بود از نعمتی بیرون نشود پس
اگر اندیشه کند که نعمت خاص بر وی بسیار است هیچ کس نیست که نه گمان برد
که چون عقل وی هیچ عقل نیست وچون خلق وی هیچ خلق نیست وازین بود که
دیگران را ابله وبدخو داند که خود را چنان می داند پس باید که بشکر این مشغول
باشد نه بغیبت مردمان بلکه هیچ کس نیست که نه ویرا فضایح ورسواییهاست
وعیبها که وی داند وهیچ کس نداند که خدای تعالی پرده بران نگاه داشته
بلکه اگر آنچ بر اندیشه وخاطر گذر کند مردمان بدانندی جای بسیار تشویر
بردی واین در حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند وهمیشه اندیشه
باز آن ندارد که باز آن محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد که بری
داده اند بی استحقاق یکی پیش بزرگی از درویشی گله کرد گفت خواهی که
چشم نداری و ده هزار درم داری گفت نه گفت گوش گفت نه گفت عقل گفت
نه گفت دست گفت نه گفت پای گفت گفت پس ویرا نزدیک پنجاه هزار درم

قروض است چرا کلا میکنی بلکه بیشتر خلق رضا ندهد پس چون انچه و برا داده اند
بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد فصل در انک بر بلا شکر باید
کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نباشد که نه ممکن بود که در وی خیرتی باشد
که تو ندانی و خدای تعالی خیرت تو بهتر از تو داند بلکه بر بلا از پنج گونه شکر واجب
است یکی انکه مصیبتی بود که در کار دنیا بود در کار دین و در تن بود یکی سهل
تستری را گفت دزد در خانه شد و کالا همه ببرد گفت اگر شیطان در دل
شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم انک هیچ بیماری و بلا نیست که بتر از ان نتواند
بود شکر باید کرد که بتر از ان نبود هر که مستحق هزار چوب بود چون صد
بیش نزنند جای شکر بود یکی از مشایخ را طستی خاکستر بر فرق وکردند از بامی
شکر گفت که چون مستحق آتش بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام بود سیم
انک هیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت افتادی عظیم تر بودی شکر باید کرد
که در دنیا بود و این سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت
نکنند که بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه گردد عقوبت ازکجا بود پس طبیب
که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر بود که بدین
رنج اندک از رنج بسیار برستی چهارم انک این بلا بر تو نوشته بود در لوح
محفوظ در راه بود از راه برخاست و باز کرده آمد جای شکر بود شیخ ابو سعید بس صح
از خر در افتاد گفت الحمد لله گفتند چرا گفت از خر در افتادن با پس پشت
کرده شد بعضی از راحت بود که این نبود که در قضاء ازلی حکم این کرده بود
پنجم انک مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت بود از دو وجه یکی انک درجه
بزرگ بود چنانک در اخبار آمده است و دیگر انک بر همه گناهان الفت گرفتی

است یاد دنیا چنانک دنیا بهشت تو شود و رفتن با حضرت الهیت زندان تو شود
و هر کس در دنیا ببلاها مبتلا کردند دل وی از دنیا نفور شود و دنیا زندان
وی کردد و مرک خلاص وی بود و هیچ بلا نیست که نه تادیبی بود از حق تعالی
اگر کودک عاقل بود چون بد رو پیرا ادب کند شکر کند که فایدهٔ آن بسیار
بود در خبر است که بیلا روستان خود را تعهد کند چنانک شما بیمار را بشراب
و طعام تعهد کنید یکی رسول را صلی الله علیه و سلم گفت مال من ببردند
گفت خیر نیست در کسی که مال وی نشود و تن وی بیمار نشود که چون خدای
تعالی بندهٔ را دوست گیرد بلا بر وی ریزد و گفت بسیار درجات است در
بهشت که بنده بجهد خویش بدان نرسد حق تعالی وی را بیلا بدانجا رساند
و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم در آسمان می نگریست و می خندید و
گفت عجب بماندم از قضای خدای تعالی در حق مومن که اگر بنعمت حکم
کند رضا دهد خیرت وی باشد و اگر بیلا حکم کند رضا دهد خیرت وی باشد
یعنی که و بر بلا صبر کند و بران شکر دهد و خیرت بود و اکنون اهل عافیت
در قیامت خواهند که کاشکی که در دنیا کوشت ایشان بناخن براه می بریدندی
از بس درجات عظیم که اهل بلا را بینند یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت
بر کافران می ریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بندکان و بلا
و عافیت همه آن من بود مومن را کناه بود خواهم که پاک شود و بوقت
مرک بی کناه بود که مرا بیند کناهان وی ببلاء این جهان کفارت کنم و کافر انرا
نیکو بها بود خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم تا چون مرا بیند ایشانرا
هیچ حق نمانده بود تا عقوبت وی تمام بکنم و چون این آیت فرود آمد که هر که
بدی کند جزا یابد وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول

الله خلاص از این حکیم یابیم گفت نه بیماری شوند و اندوهگین می شوند چرا گناه
مومن این بود سلیمان علیه السلام را فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد دو
فرشته بر صورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخمی در زمین افگندم این دیگر
در زیر پای آورد و تباه کرد آن دیگر در جواب گفت تو تخم بر شاه راه افگنده
بودی و از راست و چپ راه نبود در زیر پای آمد مراد ما آن قصدی نبود گفت
نداستی که تخم بر راه افگنی و شاه راه هرگز از روندگان خالی نبود گفت تو نیز
نداستی که آدمی بر شاه راه مرگ است که برای مرگ پسر جامهٔ ماتم در پوشیدی
پس سلیمان علیه السلام توبه کرد و استغفار آورد عمر عبد العزیز پسر خود را بیمار
دید بر خطر مرگ گفت ای پسر تو اگر پیش از من بروی تا در ترازوی من باشی
دوستر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت من آن خواهم که تو دوستر
داری ابن عباس را خبر دادند که دختر تو بمرد گفت انا لله عورتی بوشید
و مونتی کفایت کرد و ثواب نقد کرد پس برخاست و دو رکعت نماز کرد
و گفت چنین فرموده است وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ ما هر دو بجای
آوردیم حاتم اصم گفت حق تعالی روز قیامت بچهار کس بر چهار گروه حجت
کند بسلیمان بر توانگران و بیوسف بر بندگان و بعیسی بر درویشان و
بایوب بر اهل بلا این قدر کفایه بود اصل سیم در خوف و رجا
بدانکه خوف و رجا چون دو جناح است سالک راه را که بهر مقام محمود که رسد
بقوت ایشان رسد چه عقبات که حجاب است از حضرت الهیت سخت بلندست
تا امیدی صادق نبود و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نیفگند آن عقبات را
قطع نتواند کرد و شهوات که بر راه دوزخ است بغایت فریبنده و کشنده
است و دام وی گیرنده و مشکل است تا هراس بر دل غالب نشود از وحذر نتوان

کرد و بسبب این است که فضل خوف و رجا عظیم است که رجا چون زمام است که
بنده را می کشد و خوف چون تازیانه که وی را می تازد و ما اول حکم رجا بکوییم انگاه
حکم خوف فصل بدانک طاعت خدای تعالی برامید فضل و کرم نیکو
تر باشد از عبادت بر هراس عقوبت که از رجا و امید محبت خیزد و هیچ مقام
از محبت فراتر نیست و از خوف هم نفرت بود برای این کفت رسول صلی الله علیه
وسلم لا یموتن احدکم الا و هو حسن الظن هیچ کس مبادا که بمیرد و به نیکو کمان
بود بخدای تعالی و حق تعالی کوید انجام که کمان برد بنده بمن کو هر کمان که خواهد
می بر و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را در وقت جان دادن دید کفت چکونه
می یا وی حق در اکفت از کناهان خویش می ترسم و برحمت وی امید میدارم
کفت در دل هیچکس در چنین وقت این هر دو بهم جمع نباشد که نه خدای تعالی
این کند وی را از انچه می ترسد و بدهد انچه می بیوسد و حق تعالی وحی فرستاد
بیعقوب علیه السلام که دانی که چرا یوسف را از تو جدا کردم از انک کفتی
اَخَافُ اَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ ترسم که کرک وی را بخورد چرا از کرک می ترسیدی
و بمن امید می داشتی و از غفلت برادران وی اندیشیدی و از حفظ من
نه اندیشیدی علی رضی الله عنه یکی را دید نومید از بسیاری کناه خویش
کفت نومید مشو که رحمت وی از کناه تو عظیم تر است و رسول صلی الله علیه وسلم
کفت حق تعالی بنده را روز قیامت کوید در دنیا منکری دیدی چرا حسبت
نکردی اکر خدای تعالی حجت فرا زبان وی دهد کوید بار خدایا از خلق ترسیدم
و برحمت تو امید داشتم حق تعالی بر وی رحمت کند و اکر شما انچ من دانم بدانید
بسیار کرید و اندک خندید و بصحرا شوید و دست بر سینه می زنید و زاری
میکنید پس جبرئیل علیه السلام بیامد که حق تعالی می فرماید که چرا بندکان مرا نومید

میکنی

میکنی از رحمت من پس بیرون آمد وامیدها را نیکو داد از فضل خدای تعالی وخدای تعالی
وحی کرد بداود علیه السلام که مرا دوست دار ودر دل بندگان من مرا دوست گردان
گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل وانعام من با یاد ایشان ده که از من جه
نیکو نهاد دیده اند حکایت طریقه یحیی ابن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی
با تو چه کرد گفت مرا در موقف شمار بداشت گفت یا شیخ چنین وچنین کردی تا
هراسی عظیم بر من غالب شد گفتم بار خدایا مرا خبر از تو نه چنین داده اند گفت چگونه
داده اند گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از زهری از انس از رسول صلی الله علیه
وسلم از جبریل از حضرت که گفتی من با بنده آن کنم که بمن گمان برد واز من چشم دارد
ومن چشم می داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبریل راست گفت محمد
رسول من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت عبد الرزاق بر تو
رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت پوشیدند وخادمان بهشت با من برفتند
شادی دیدم که مثل آن نبود ودر خبر است که یکی از بنی اسرائیل مردمان را از رحمت
نومید میکردی وکار بر ایشان سخت فرا می گرفتی روز قیامت حق تعالی با وی
گوید که من امروز ترا از رحمت خود چنان نومید کنم که تو بندگان مرا نومید
می کردی ودر خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید یا حنان یا منان
جبریل را فرماید حق تعالی که بنده مرا بیاور چون حاضر کند گوید جای خویش در
دوزخ چون یافتی گوید بتر ین جایگاهها گوید باز وی را بدوزخ بر ید باز
پس مینگرد حق تعالی گوید چرا مینگری گوید گمان بردم که پس از انک بیرون آوردی
باز نفرستی گوید وی را ببهشت برید بدان امید نجات یابد حقیقت رجا
بدانک هر که در مستقبل نیکو چشم دارد این چشم داشتن وی را باشد که رجا گویند
وباشد تمنی گویند وباشد که غرور وحماقت گویند وابلهان این از یکدیگر باز نشناسند

و پندارند که این همه امید ست و نه چنانست بلکه اگر کسی تخم نیک طلب کند و بوقت
بر زمین نرم افکند و از خار و گیاه پاک کند و بوقت آب می دهد و محافظت می
کند و چشم دارد که ارتفاع بردارد و حق تعالی آفات و صواعق دفع کند این
چشم داشتن را امید گویند و رجاء محمود این بود و اگر تخم بوسیله در زمین شوره
یا محکم برافکند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب نه دهد و ارتفاع چشم دارد این را
غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و از خار پاک
کند لیکن آب ندارد چشم می دارد که از آسمان باران آید جایی که باران آنجا غالب
نباشد و لیکن محال نیز نباشد آنرا آرزو و تمنی گویند همچنین هر که تخم ایمان درست
در صحرای سینه بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و مواظبت بر طاعت آب
می دهد و چشم دارد از خدای تعالی که آفات از وی دور دارد و تا وقت مرگ
همچنین باند و ایمانرا بسلامت ببرد این را امید گویند و نشان این آن بود
که در مستقبل در هرچه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فرو
گذاشت تعهد گشت از نومیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان بوسیله
بود یعنی پس درست نبود یا درست بود سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت
آب نهد چشم داشتن رحمت از حماقت بود نه از امید چنانک رسول صلی الله
علیه و سلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله المغفرة احمق
بود آنک هرچه خواهد میکند و رحمت چشم می دارد بلکه حق تعالی گفت فَخَلَفَ
مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَ
يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا مذمت کرد کسانی را که از انبیا صلوات الله علیهم
علم بدیشان رسید لیکن بدنیا مشغول شد و گفتند چشم داریم که حق تعالی بر
ما رحمت کند پس هرچه از اسباب از بحر بالحیا رسند تعلق دارد تمام شد نیز چشم

داشتن

داشتن رجا بود وچون اسباب ویران بود چشم داشتن حماقت بود وغرور واگر نه
ویران بود ونه آبادان آرزو بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت لَیْسَ الدِّینُ
بالتَّمَنِّی کار دین بآرزو راست نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد
وهر که توبه نکرد ولیکن بسبب معصیت خود اندوهگین ورنجور بود چشم می‌دارد
که خدای تعالی ویرا توبه دهد این رجا است که رنجور بودن وی سبب آنست
که بتوبه کشد اما اگر رنجور نبود وتوبه چشم دارد مغرور بود واگر بی توبه آمرزش
چشم دارد حماقت بود اگرچه ابلهان این را امید نام کنند وخدای تعالی میگوید
اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللهِ اُولٰئِکَ یَرْجُونَ
رَحْمَةَ اللهِ آن کسانی که ایمان آوردند وارزوهای خویش در شهر وسرای
خویش بگذاشتند وغربت اختیار کردند وباکفار جهاد کردند ایشانرا جای
امید است برحمت ما یحیی معاذ گوید هیچ حماقت بیش ازین نیست که تخم شر
می پراکند وبهشت چشم می دارد وکار عاصیان میکند وسرای مطیعان میجوید
وعمل ناکرده ثواب می بیوسد یکی بود ویرا زید الخیل گفتندی نزدیک رسول
آمد وبرسید که نشان آنکه خدای تعالی بکسی خیر خواسته بود چیست ونشان آنکه
بوی خیر نخواهد چیست گفت هر روزی نظر کن که بر چیزی بامداد صفت باشی
اگر چنانچه خیر واهل خیر را دوست داری واگر چیزی بپدید آید برودی بکنی
وثواب آن بیقین شناسی واگر از تو فوت شود اندوهگین باشی ودر آرزوی
آن باشی اینست نشان آنکه بتو خیر خواسته است واگر کاری دیگر خواستی ترا
بآن مشغول کردی وانگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیهاء دنیا هلاک
کردی علاج حاصل کردن رجا بدانکه بدین دارو هیچ کس را حاجت نباشد مگر

دو بیمار بود یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده است و توبه نمی‌کند و میگوید که نپذیرد
و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خود را هلاک میکند و رنج بسیار که طاقت ندارد
بر خویشتن می نهد این دو بیمار را بدین دارو حاجت است اما اهل غفلت را
این دارو نبود که این زهر قاتل بود و امید غالب بدو سبب شود سبب اول اعتبار
است که اندیشه در عجایب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه
پیش ازین در اصل شکر گفتیم تا رحمتی بیند و لطفی و عنایتی که وراء آن نبود و
نتواند بود چه اگر در خود نگرد که هرچه وی را می بایست چگونه بیافرید تا آنچه
ضرورت بود چون سر و دل و آنچه حاجت بود چون دست و پای و آنچه آرایش
بود بی حاجت چون سرخی لب و کوژی ابرو و سیاهی چشم و راستی مژه بلکه چشم
و این رحمت با همه حیوانات بکرده تا بر زنبوری چندان لطافت است در شکل و در
نیکویی نقش وی و در هدایت که وی را داده تا خانه خود را بنا کند و عسل در وی
جمع کند و طاعت پادشاه خویش چون دارد و پادشاه سیاست چون کند هر که
در چنین عجایب در ظاهر و باطن خویش و در همه آفرینش تأمل کند داند که
رحمتی است عظیم‌تر از آنکه نومیدی را جای آن بود تا نباید که خوف غالب بود
بلکه باید که خوف و رجا برابر بود پس اگر غالب رجا باشد جای آن هست و با آن
لطف و رحمت حق تعالی در آفرینش نهایت ندارد تا یکی از بزرگان گوید هیچ آیت
در قرآن امیدوارتر از آیات مداینات نیست که حق تعالی درازترین آیتی که
فرستاده آنست و چگونه ممکن گردد که چنان عنایت از آمرزش ما قاصر باشد تا
همه بدوزخ روم این یک علاج است حاصل کردن رجا را عظیم و بی نهایت اما هر کسی
بدین درجه نرسد سبب دوم تأمل در آیات و اخبار رجا که آن نیز بی نهایت است

چنانکه

چنانک در قرآن گفت هیچ کس از رحمت نومید مشوید لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَتِ
الله و فرشتگان آمرزش شما میخواهند یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ و دوزخ
برای آنست تا کفار را در انجا فرود آورند اما شما را بدان بترسانند ذَلِكَ يُخَوِّفُ
اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ آمرزش خواستن امت
نیاسودمی تا این آیت فرود آمد وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ
وچون آیت فرود آمد که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى گفت محمد راضی
نباشد تا یکی از امت وی در دوزخ باشد چنین آیات بسیار است اما اخبار
آنست که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید امت من امت مرحوم اند عذاب ایشان
در دنیا باشد وچون روز قیامت باشد بدست هر یکی کافری باز دهند گویند
این فدای تو است از دوزخ و گفت تب از جوش دوزخ است و نصیب مومن
از دوزخ آنست و انس میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید بارخدایا
حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی ایشان نه بیند گفت ایشان اکرامت
نواند بندگان من اند و من بر ایشان رحیم ترام نخواهم که کسی مساوی ایشان
بیند نه تو و نه دیگری و گفت صلی الله علیه وسلم حیوة من خیر شماست اگر زنده
باشم شریعت بتمامی امر دهم و مرگ من خیر شماست که چون رفته باشم اعمال
شما عرضه میکنند بر من انچه نیک باشد حمد و شکر میکنم و انچه بد باشد آمرزش
میخواهم تا روز قیامت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا کریم العفو جبرئیل
علیه السلام گفت دانی معنی این چه بود زشتی عفو کند و نیکویی بدل
کند و گفت چون بنده گناه کند و استغفار کند حق تعالی گوید ای فرشتگان
نگاه کنید که بندهٔ من گناهی کرده است و دانست که ویرا خداوندی است که
بگناه بگیرد و بتوبه بیامرزد گواه کردم شما را که ویرا بیامرزیدم اگر بندهٔ بیرون

زمین گناه کند دارد من بیری زمین برای وی رحمت دارم و فریشته گناه بر بنده
ننویسد تا شش ساعت بگذرد اگر توبه کند و استغفار خواهد خود اصلا ننویسد
وچون نکند لیکن طاعتی بکند فریشته دست راست گوید گناه از دیوان بیفکن
تا من حسنه بیفکنم عوض آن و هر حسنه ده بود نه و یرا باند وگفت چون بنده
گناه کند بروی نویسند اعرابی گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت
تا استغفار همی کند وگفت خدای تعالی از آمرزش ملال نگیرد تا بنده از استغفار
ملال نگیرد وچون قصد نیکی کند فریشته حسنه بنویسد پیش از آنک بکند اگر
بکند ده نویسند و آنگاه زیادت همی کنند تا هفتصد وچون قصد معصیت کند
ننویسند و اگر بکند یکی نویسند و امید عفو خدا و نبود مردی رسول را صلی
الله علیه وسلم گفت من ماه رمضان روزه دادم و پنج نماز بگذاردم و بر بین نیفزایم
و بر من زکوة و حج نیست که مال ندادم فردا با شما باشم رسول صلی الله علیه وسلم
گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری از غل و حسد و زبان از دو چیز
نگاه داری از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاه داری از نظر بنا محرم
و از نگرستن بچشم خواری بخلق خدای تعالی با من بهم در بهشت آیی رسول
را گفت اعرابی فردا میان خلق حساب و حکم که کند گفت خدای تعالی اعرابی
بخندید رسول گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد
عفو کند وچون حساب کند مسامحه کند رسول گفت راست گفتی که هیچ کریم
کریمتر از خدای تعالی نیست وگفت اعرابی فقیه است پس گفت خدای تعالی
کعبه را شریف کرده است اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند
و بسوزد در آن درجه نبود که یا ولی از اولیا خدای تعالی استخفاف کند اعرابی
گفت اولیاء خدای که اند گفت همه مومنان اولیاء وی اند نشنودی بیان حق

تعالی اللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا وگفت خدای تعالی نیکویید خلق را برای آفریده ام
تا بر من سود کنند نه من بر ایشان سود کنم وگفت حق تعالی بر خود نوشته است
بفضل خویش پیش از انک خلق را بیافرینید که رحمت من بر خشم غلبه دارد وگفت
هرکه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ گفت باخلاص در بهشت شود ودر آتش نشود وگفت اگر
شما نکردید خدای تعالی خلقی بیافریدی تا گناه کنند تا ایشانرا بیامرزیدی کناه ح
که عفو ورحیم است وگفت خدای تعالی بر بنده رحیم تراست از انک مادر و پدر
بر فرزند وگفت خدای تعالی روز قیامت چندان رحمت اظهار کند که هرگز
بدل هیچکس نگذشته باشد تا بجای که ابلیس گردن بیازد درامید رحمت وگفت
خدای تعالی را صد رحمت است نود و نه رحمت نهاده است روز قیامت را
ویک رحمت بیش اظهار نکرده است درین عالم همه عطا بدان رحمت رحیم باشد
تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم از ان رحمت است روز قیامت
یک رحمت این باران نود ونه جمع کنند و بر خلق بگسترانند هر رحمتی چون
طبقات آسمان وزمین بود دران روز هیچکس هلاک نشود مگر انک در ازل هلاک
بوده باشد وگفت شفاعت خویش باز نهاده ام اهل کبایر را از امت خویش
پنداری برای مطیعان و پرهیزکاراست بلکه برای آلودگان وگناه کاراست
وسعید محمد بن بلال گفت دو مرد را از دوزخ بیاورند خدای تعالی گوید
ابجز بدید از فعل خویش دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان فرماید که باز ایشانرا
بدوزخ برید یکی بشتاب برود با سلاسل و دیگری باز پس می ایستد هر
دو را باز آورند پرسند که چرا چنین کردند انک شتاب کرده باشد گوید
ترسیدم از وبال معصیت که در فرمان تقصیر کنم آن دیگر گوید گمان نیکو بردم
وامید داشتم که چون بیرون آوردی از دوزخ باز نفرستی بفرماید ورا بهشت

فرستد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت روز قیامت منادی ندا کند که یا امت
محمد من حق خویش در کار شما کردم حقوق شما بر یکدیگر مانده در کار یکدیگر کنید
و همه بهشت روید و گفت یکی از امت را بیاورند نود و نه سجل هر یکی چندانکه
چشم بکشد همه گناهان وی خدای تعالی گوید از این هیچ را انکار میکنی فرشتگان
در نوشتن این ظلم کرده اند گوید نه یا رب گوید هیچ چیز داری گوید نه یا رب
و دل بر دوزخ بنهد حق تعالی گوید ترا نزدیک ما خیری هست و بر کس ظلم نکنیم
پس رقعه بیاورند در روی نوشته که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله بنده با خود گوید این رقعه با این همه سجلات کی کفایت بود آن همه
سجلات در یک کفه نهند و این رقعه در دیگر کفه آن رقعه سجلات را از جای
برگیرد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابل توحید خدای تعالی نیاید و گفت
خدای فرشتگان را فرماید که هر که در دل وی یک مثقال خیر است از دوزخ
بیرون آورند خلق بسیار را بیرون آورند پس گویند هیچکس از این قوم نماند
گوید بیرون آورید هر که در دل وی نیم مثقال خیر است بسیار دیگر را بیرون
آورند گویند هیچکس نماند که یک ذره خیر داشته باشد گویند شفاعت ملایکه
و شفاعت پیغمبران همه برسید و شفاعت مومنان هم اجابت شد نماند مگر
ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فرا گیرد و قومی را بیرون آورد که هرگز
هیچ خیر نکرده باشند و همه انگشت شده باشند ایشان را در جویی افکنند
از جویها بهشت که آنرا نهر الحیوان خوانند از آنجا بیرون آیند پاک و روشن
چنانک سبزه از میان سیلاب بیرون آید همچون مروارید روشن و مهرها
در گردن که اهل بهشت ایشان را بشناسند گویند اینها آزاد کردگان خدای
تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گویند در بهشت روید و هرچه بینید

نگارا

شما را باشد گویند بار خدایا آن دادی ما را که کس را ندادی از بهشتیان گوید شما را
نزدیک من بهتر ازین هست گویند آن چه باشد ازین بهتر گوید رضاء من که
از شما خشنود باشم که نیز هرگز ناخوشنود نشوم این خبر در صحیح بخاری
و در صحیح ابو مسلم است و عمر بن حزم گوید سه روز رسول صلی الله علیه
وسلم غایب بود که جز نماز فریضه بیرون نیامدی چون روز چهارم بود بیرون
آمد و گفت خدای تعالی مرا وعدها داد که هفتاد هزار از امت توبی حساب
در بهشت شود و من درین سه روز زیادت خواستم که خدای را کریم و بزرگوار
یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا امت
من چندین باشند گفت این عدد تمام کنم از جمله اعراب و روایت کرده اند
که کودکی را در بعضی از غزوات اسیر کرده بودند و در من یزید نهاده در
روز زنی را از خیمه چشم بروی افتاد بیرون دوید و اهل خیمه از پس
وی می دویدند تا کودک را بر گرفت و بسینهٔ خود باز نهاد و خود را بر
دیگ گرم افگند تا گرما بکودک نرسد و میگفت این پسر من است مردمان
بگریستند دست از همه کارها بداشتند از عظیمی شفقت وی پس رسول
صلی الله علیه وسلم آنجا رسید قصه با وی بگفتند شاد شد از رحم دلی و
گریستن ایشان و گفت عجب آید شما را از رحمت این زن گفتند آری گفت
حق تعالی بر همگنان شما رحیم تر است از آنک این زن بر پسر خویش پس مسلمانان
از آنجا باز گردیدند بر شادی که مثل آن نبود و ابراهیم ادهم گفت که شبی
در طواف تنها ماندم و باران می آمد گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا
هیچ معصیت نکنم آوازی شنیدم از خانه که عصمت میخواهی و همه بندگان می
خواهند اگر همه را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت بر که آشکارا کنم و بدانک

چنین اخبار بسیار است و کسی که خوف بر وی غالب است باید که بداند که بازین
همه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند شد بازپسین
کسی آن بود که پس از هفت هزار ساله بیرون آید اگر از همه خلق یک کس پیش
بدوزخ نخواهد شد چون درحق هر کسی ممکن است که آنکس وی باشد باید
که راه حزم و احتیاط گیرد و هرچه تواند کرد از قهر کردن نفس و طاعت
آوردن بکنند تا آن کس وی نباشد اگر همه لذات دنیا بیابد که ویرا اشت تا
یک شب در دوزخ نباشد جای آن دارد که بگذارد و هوای خود را درخود شکند
و قهر کند تا بهفت هزار سال چه رسد در جمله خوف و رجا باید که معتدل بود
چنانک عمر رضی الله عنه گفت اگر منادی کنند که فردا همه کس در بهشت نخواهد
شد مگر یک کس گمان برم که آن منم و اگر منادی کنند که همه کس در دوزخ نخواهد
شد مگر یک تن ترسم که آن من باشم اعتدال اینست پیدا کردن حقیقت
خوف و اقسام آن بدانک خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت وی در
حق اسباب و ثمرات وی است اما سبب وی علم و معرفت است چنانک شرح
کرده اند و برای این گفت اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رسول صلی
الله علیه وسلم گفت راس الحکمة مخافة الله اما ثمرات وی عفت است وورع
و تقوی و این همه تخم سعادت است و بی ترک شهوت و بی صبر از آن راه آخرت
نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان نبرد که خوف و برای اینست که خدای تعالی
خایفان را هدی و رحمت و علم و رضوان جمع کرد در سه آیت و گفت هُدًى
وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ جای دیگر رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ
رَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ وَاِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
و تقوی که ثمره خوف است حق تعالی با خود اضافت کرد و گفت يَنَالُهُ التَّقْوٰى

منکم

مِنْكُمْ ورسول کفت آن روز که خلق را در صعید قیامت جمع کند منادی فرماید
ایشانرا باوازی که از دور و نزدیک بشنوند کوید یا مردمان سخن شما شنیدم
ازان روز که بیافریدم تا امروز شما نیز سخن من بشنوید وکوش دارید که
کار شما در دست شما خواهم نهاد یا مردمان نسبی شما بنهادید ونسبی من شما در
دنیا نسب خود برکشیدید ونسب من فرو بردی من کفتم اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ
اَتْقٰيكُمْ بزرکوارترین شما آنست که پرهیزکارترست شما کفتید نه فلان بن فلان
است امروز من نسب خود برکشم ونسب شما فرو برم این المتقون کجااند پرهیز
کاران پس علمی بپای کنند ودر پیش همی برند و پرهیزکاران برپی آن همی روند
تا همه بی‌حساب در شوند به بهشت و بدین سبب است که ثواب خایفان مضاعف
است چنانک کفت وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ ورسول صلی الله علیه وسلم
کفت هرکه از خدای تعالی بترسد همه چیزی از وی بترسد وهرکه از خدای تعالی
نترسد خدای تعالی ویرا بهمه چیزی بترساند وحق تعالی میکوید بعزت من که
دو خوف ودو امن در یک دل جمع نکنم اکر در دنیا ترسد از من در آخرت
این دارمش وعاقلترین وتمامترین شما ترسنده‌ترین شما است از خدای
تعالی وکفت هیچ مومن نیست که یک قطره آب از چشم او بیاید اکر همه چند سر
مکسی باشد که آن بروی وی رسد که نه روی وی بر آتش حرام شود وکفت
چون بنده را از بیم خدای تعالی موی بر تن راست شود چند کناهان وی همچنان
فرو ریزد که برک از درخت وکفت هرکه از بیم خدای تعالی بکریست در آتش نشود
تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد با پستان نشود وعایشه رضی الله عنها
کوید رسول صلی الله علیه وسلم را کفتم هیچکس از امت تو در بهشت شود بی‌حساب
کفت شود آنک از کناه خود یاد آورد و بکرید وکفت هیچ قطره نزدیک خدای تعالی

دوستر نیست از قطرهٔ آب چشم که از بیم خدای تعالی بود و از قطرهٔ خون که در راه
خدای تعالی بریزد و آزان هفت کس که در سایهٔ عرش باشند یکی آن بود که در خلوت
خدای تعالی را یاد کند آب از چشم وی برود و حنظله میگوید نزدیک رسول بودم
ما را پند همی داد چنانک دلها تنگ شد و آب از چشمها بدوید چون با خانه آمدم
و اهل با من در حدیث آمد و بحدیث دنیا در افتادیم پس یاد آمد مرا از سخن رسول
صلی الله علیه وسلم و از گریستن خود بیرون آمدم و فریاد می کردم که حنظله
منافق شد گفت کلا ما نافق حنظله پس این حال وی را حکایت کردم گفت یا حنظله
اگر ترا در همیشه باشی بماندی فرشتگان آسمان مصافحت کنندی در راهها
با شما ولیکن یا حنظله ساعة و ساعة اثار شبلی گوید رحمه الله هیچ روز نبود
که خوف بر من غالب بود که نه آن روز دری از حکمت در دل من گشاده شدی یحیی
معاذ گوید گناه مومن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان
دو شیر وهم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی
در بهشت شدی و یرا گفتند فردا که ایمن تر گفت آنک امروز ترسان تر یکی .
حسن را گفت قومی ما را چندان می ترسانند که دلهاء ما پاره می شود گفت امروز
با قومی صحبت داری که ترا بترسانند و فردا با من رسی بهتر که با قومی که امروز ترا
کرد انند و فردا بخوف رسی بو سلیمان دارانی گوید هیچ دل از خوف خالی نشد
که نه ویران شد و عایشه رسول را صلی الله علیه وسلم گفت این چیست که در
قرآن میگوید می کنند و می ترسند یُؤتُونَ مَا آتَوا وَقُلُوبُهُم وَجِلَةٌ این دزدی
و زنا است گفت نه نماز و روزه میکنند و صدقه می دهند و می ترسند که
نپذیرد محمد بن المنکدر گوید چون بگریم اشک در روی مالم که شنیدم که هر
کجا اشک بوی رسد نسوزد صدیق رضی الله عنه گوید بگریید و اگر نتوانید

خود را کریان سازید کعب احبار کوید بخدای که بکریم چندانک آب بر روی من فرود
رود دوستر دارم از آنک بمقدار کوهی صدقه دهم و عبد الله عمر کوید اشکی از بیم
خدای تعالی دوستر دارم از هزار دینار صدقه حقیقت خوف بدانک خوف
حالتی است از احوال دل و آن آتشی در دی است که در دل پدید آید و آنرا
سببی است و ثمرتی اما سبب وی علم و معرفتست بدانکه خطر کار آخرت بیند
و اسباب هلاک حاضر بیند لابد این آتش در میان جان وی پدید آید و این از دو
معرفت خیزد یکی آنک خود را و عیوب و کناهان خود را و آفت طاعت و خیانت
اخلاق خود را بحقیقت بیند و با این تقصیرها نعمت حق تعالی در حق خویش بیند
مثل وی چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد انکاه در حرم
و خزانه وی خیانت بسیار کرده بود پس ناکاه بداند که پادشاه وی را در آن خیانتها
می دیده است و نیز داند که ملکی غیور است و منتقم و بی باک و خود را نزدیک
وی هیچ شفیعی نه اند و هیچ وسیلت و قرابت نداند لابد آتش درد در میان
جان وی پدید آید چون خطر کار خویش بیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت
وی خیزد که از وی می ترسد چنانک کسی در چنکال شیری افتد نه از کناه خود
ترسد بل از آنک صفت شیر داند که طبع وی هلاک ویست و نیز آنک از ضعیفی
و هلاکت وی هیچ باک ندارد و این خوف تمامتر و فاضلتر و هر که صفت حق
تعالی بشناخت و جلال و توانایی و بی باکی وی بدرستی بدانست که اگر همه عالم
را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک قطره از مملکتش کم نشود و آنچه ویرا
شفقت و رافت کویند از حقیقت ذات وی منزه است جای آن بود که بترسد
و این خوف انبیا را نیز بود اکرچه دانند که از معاصی معصوم اند هر که بخدای
تعالی عارف تر بود ترسان تر بود و رسول صلی الله علیه و سلم کفت من عارف ترین شما ام

بخدای تعالی ترسان‌تر از این گفت إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و هرکه
جاهل‌تر بود ایمن‌تر بود وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود از من چنان ترس
که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف اینست اما ثمره در دل است و در تن و در جوارح
اما در دل آنکه شهوات دنیا بروی مُنَغَّص کند و شک نبود که اگر کسی را شهوت
زنی یا طعامی بود چون در چنگال شیر افتاد یا در دست سلطان قاهر افتاد وی را
شهوت نماند بلکه در دل از درد خوف همه خشوع و خضوع و خواری بود و
همه مراقبت و محاسبت نظر در عاقبت بود اینجا نه کبر ماند نه حسد نه شره دنیا
نه غفلت نه شهوت اما ثمرهٔ وی در تن شکستگی و زاری بود و ثمرهٔ وی
در جوارح پاک داشتن جوارح از معاصی و بادب داشتن در طاعت و درجات
خوف متفاوت است اگر از شهوات باز دارد نام وی صدق است و نام آنکس
صدیق و عفت و ورع در زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف
این باشد بحقیقت اما آنکه اشک فرو آورد بسترد و گوید لاحول ولا قوة
الا بالله و باز با سر غفلت خویش رود این را اشک دلی زنان گویند این خوف
نباشد که هرکه از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی در آستین دارد
نگاه کند ماری بود ممکن نبود که بر لاحول و لا قوة گفتن اختصار کند بلکه
در حال باندازد و از وی بگریزد ذوالنون را گفتند بندهٔ خایف که باشد
گفت نه بینی که آن وقت که بیمار باشد از همه شهوات حذر کند از بیم مرگ درجات
خوف بدانکه خوف را سه درجه است قوی و ضعیف و معتدل و محمود از وی
معتدل است و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد وقت ریاضت و قوی آن
بود که از وی بیم قنوط و نومیدی بود و بیم بیماری و بیهوشی و بیم دیوانگی
و مرگ و این هر دو مذموم بود که خوف در نفس خویش نه کمالی است بیرون

ترجید

توحید و معرفت و محبت و برای اینست که این در صفات خدای تعالی روا نبود
بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود و تا عاقبت مجهول نبود از حذر کردن آن خطر
عجز نبود ولکن خوف کمال نیست باضافت با حال عمل غافلان که همچون تازیانه است که
کودک را فرا تعلیم دارد و ستور را فرا راه چون تازیانه ضعیف بود که بس دردی
نکند فرا تعلم و فرا راه نداد و یا چنان قوی شود که کودک و ستور را افگار کند یا
بکشد یا دست و پای بشکند این بکار نیاید بلکه باید که معتدل بود تا از معاصی باز
دارد و در طاعت حریص کند و هر که عالم‌تر بود خوف او معتدل‌تر بود چون تا
بافراط رسید از یاس بترسد رجا اندیشه کند چون ضعیف شود از خطر کار ابد
اندیشه کند و هر که خایف نبود و خود را عالم نام کند آن بیهوده است که بیاموخته
است نه علم همچون فالگوی بازار که خود را نام می کند و از حکمت هیچ خبر ندارد
که اول همه معرفتها آن بود که خود را بعیب و تقصیر و خدای تعالی را بجلال و
عظمت و باک نا داشتن هلاک عالم بشناسد و از این دو معرفت جز خوف نزاید
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم
تَفْوِیضُ الأَمْر گفت اول علم آنست که خدای تعالی را بجباری و قهاری بشناسی
و آخر آنکه کار بوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ چیز نه و بتو هیچ چیز نیست چگونه
ممکن بود که کسی این نداند و بدو رسد و یا چون نداند نترسد پیدا کردن
انواع خوف بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر
آید کسی را بود که دوزخ در پیش وی آید و خیال خوف وی از آن بود و کسی
بود که چیزی که راه دوزخ است در پیش آید چنانکه بترسد که پیش از توبه بمیرد
و یا بترسد که باز در معصیت افتد و یا دل ویرا وسوسه و غفلت پدید آید یا
عادت ویرا با سر معصیت برد یا بَطَر بروی غالب شود بسبب نعمت یا در آموختن

نعمت یا در قیامت بظالم مردمان گرفتار شود یا فضایح وی آشکارا شود و رسوا
شود یا ترسد که بر اندیشه وی چیزی رود که خدای تعالی می بیند و می داند
و آن ناپسند بود و فایدهٔ هر یکی آن بود که بدان مشغول بود که از آن می ترسد
چون از عادت ترسد که ویرا با معصیت برد از راه عادت می گریزد و چون
از اطلاع حق تعالی است ترسد بر دل وی دل پاک دارد و غالب ترین و بیشترین
خایفانرا بیم خاتمت باشد که نباید که ایمان بسلامت نبرد و تمام خوف و ترس و
بیم از حکم سابقه بود تا در ازل چه حکم کرده اند در سعادت و شقاوت که خاتمت
فرع سابقه است و اصل اینست که رسول گفت صلی الله علیه و سلم بر سر منبر که
حق تعالی کتابی نوشته است نام اهل بهشت در وی و دست راست فراز کرد
و گفت کتابی دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ در وی و نسب و نشان ایشان
و دست چپ فراز کرد و اندرین نیفزاید و اهل شقاوت باشد که عمل اهل
سعادت میکند تا گویند از آنست حق تعالی پیش از مرگ ویرا از آن راه بگرداند
و براه شقاوت بازد اگر همه یک ساعت بود و اهل سعادت باشد که عمل اهل
شقاوت میکند تا همه گویند وی از آنست پس خدای تعالی ویرا پیش از مرگ
اگر همه ساعتی بود از آن راه باز گرداند و براه سعادت برد سعید آنست که در
قضاء ازلی سعید است و شقی آنست که در قضاء ازلی شقی است و کار خاتمت
دارد پس خوف خاتمت همه را ازین است و این تمامترست چنانکه از خدای تعالی
خوف بسبب صفات جلال وی تمامترست از خوف بسبب گناه خویش که آن
خوف هر کس برنخیزد چون از گناه ترسد باشد که غره شود گوید گناه دست بداشتم
چرا ترسم و درجمله هر که بشناسد که رسول صلی الله علیه و سلم در اعلی درجات
خواهد بود و ابوجهل را اگر راه دیدار بروی ببستند تا نتوانست دید و چون

بدین تو است که شهوات دست بدارد بی آنکه آفت آن بشناسد بس هر دو مضطر
بودند لیکن چنان خواست بی سببی بشقاوت یکی حکم کرد و برای تاختن تا بدوزخ
و یکی را بسعادت حکم کرد می برد تا با علی علیین. سلسله قهر و هر که حکم چنان
چنان کند که خواهد و از تو باک ندارد لابد بود ترسیدن از وی و ازین گفت
داود علیه السلام را که از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی که شیر اگر هلاک
کند باک ندارد پس اگر این صفات از حق تعالی بدانستی ممکن بود که هرگز از خوف
خالی باشی پس اگر دن سوء خاتمت بدانک بیشتر خایفان از سوء خاتمت ترسیده
اند برای آنک دل آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست
که دل بر چه قرار گیرد در آن وقت تا یکی از عارفان میگوید پنجاه سال کسی را بر
توحید دانسته باشم چون چندان از من غایب شود که در پس دیواری شود گواهی
ندهم وی را بتوحید که حال دگر گردانست ندانم چه بگردد و دیگری میگوید اگر
گویند شهادت بر در سرای دوستداری یا مرگ در مسلمانی بر در حجره گویم مرگ
بر در حجره که ندانم تا در سرای اسلام بماند یا نه ابو درداسوگند میخورد که هیچ
کس ایمن نباشد از آنک ایمان وی بوقت مرگ باز ستانند که نه باز ستانند سهل
تستری میگوید صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند و سفیان بوقت
مرگ جزع میکرد و میگریست گفتند مگری که عفو خدای از گناه تو عظیم تر است
گفت اگر دانم که بر توحید میرم باک ندارم اگر چند هم کوهها گناه دارم یکی
از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت فرا کسی داد و گفت نشان آنک بر
توحید میرم فلان چیز ست اگر آن نشان ببینی شکر کن و بدین مال شکر و بادام
مغز و بخر و بر کودکان شهر قسمت کن و بگوی که این عرس فلان است که بسلامت
بحسب و اگر آن نشان نه بینی فرا مردمان بگوی تا بر من نماز نکنند و بمن غره.

نشنوند تا پس از مرگ باری مرائی نباشم سهل تستری گوید مرید ان از ان ترسد که
در معصیت افتد و عارف از انک در کفر افتد بویزید میگوید چون بمسجد میروم
بر میان خویش زناری می‌بینم که ترسم که مرا بکلیسیا برد تا انگاه که در مسجد شوم و
هر روز پنج بار همچنین باشم و عیسی علیه السلام مر حواریان را گفت شما از معصیت
ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیم و یکی از انبیا بگرسنگی و تشنگی و محنت بسیار
مبتلا بود سالها بسیار تا باری بخدای تعالی بنالید وحی آمد که دلت را از کفر نگاه
می‌دارم بدین خرسند نه‌ای که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم
و خاک بر سر کرد از تشویر سوال خود و یکی از دلایل خطر سوء خاتمت نفاق بود و ازین
بود که صحابه همیشه بر خود می ترسیدند از نفاق و حسن بصری میگوید اگر
بدانمی که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوست تر دارم
و گفت خلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق است فصل
بدانک سوء خاتمت که همه ازان ترسیده اند حقیقت انست که ایمان ستانند بوقت
رفتن و این را اسباب بسیار است و علم این پوشیده است لیکن انچه درین کتاب
بتوان گفت آنست که آن از دو سبب خیزد یکی انک کسی بدعتی باطل اعتقاد کرده
باشد و عمر در ان بکذارده و گمان برده که آن خود خطا بود و در نزدیکی
مرگ کارها کشف افتد باشد که وی را خطایی آن کشف کنند بدان سبب در
دیگر ان اعتقادها که داشته است نیز بشک افتد و اعتقادش برخیزد و بدین
شک ایمان برود نعوذ بالله و این خطر مبتدع را بود و کسی را که راه کلام
و دلیل سپرد اگرچه باورع و پارسا بود اما آن کسانی که ساده تر باشند
اهل سلامت بوند که مسلمانی بظاهر چنانک در قرآن و اخبار است بگرفته
باشند ازین ایمن باشند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم علیکم

تواند صح

بدین

بدین العجایز و اکثر اهل الجنة البله و سلف ازین سبب بود که از کلام حق جست
وجوی و حقیقت کارها منع کردندی که دانستندی که هر کسی طاقت آن ندارد
و رود در بدعت افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و
دوستی دنیا غالب و دوستی حق تعالی ضعیف باشد بوقت مرگ چون بیند که همه
شهوات از وی باز می ستانند و از دنیا بقهر بیرون می برند و جایی می برند که
نخواهد و باشد که بدین سبب کراهیتی ازان کار که با وی میکنند بوی باز
گردد و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزندی را دوست دارد
لیکن دوستی ضعیف چون فرزند خری را که معشوق وی بود و از فرزند دوستتر
میدارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد و آن مقدار دوستی که بود نیز
باطل شود و برای این است که درجه شهادت عظیم است که دران وقت دنیا
از پیش برخاسته بود و محبت خدای غالب شده و تن بر مرگ نهاده و در چنین
حال ناگاه مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این حال زود بگردد و دل بدان
صفت بماند پس هر که را دوستی حق تعالی غالب تر بود از همه چیزی لابدان ویرا
باز داشته باشد و هر که همگی خویش بدنیا دهد ازین خطر ایمن نبود و هر که
همگی خود بدنیا ندهد ازین خطر ایمن بود ازان خوف وقت مرگ رسد داند
که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد آن دوستی حق غالبتر شود
و دوستی دنیا که ضعیف بود باطل و ناپیدا شود و این نشان حسن خاتمت
است پس هر که خواهد که ازین خطر دورتر بود باید که از بدعت دور بود و
بدانچه در قرآن و اخبار است ایمان آورد هر چه بداند قبول کند و هر چه نداند
تسلیم کند و بدین جمله ایمان آورد و جهد کند تا دوستی خدای تعالی بر وی غالب
شود و دوستی دنیا ضعیف بدان شود که حدود شرع نگاه می دارد تا دنیا بر وی

منغص شود و از وی نفور گردد و دوستی خدای تعالی بدان قوی شود که همیشه
ذکر وی میکند و صحبت با دوستان وی میدارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی
دنیا غالبتر بود کار در خطر بود چنانکه گفت در قرآن که اگر پدر و فرزند و زن
و مال و نعمت و هرچه داری دوستتر داری از خدای تعالی ساخته باش تا فرمان
در رسد فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ علاج بدست آوردن خوف بدانکه اول أَمْرِهِ
مقامات یقین و معرفتست پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر
و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر
دوام پدید آید و از آن انس و محبت خیزد و این نهایت مقاماتست و رضا و
تفویض و شوق و این همه تبع محبت است پس کیمیای سعادت پس از یقین و
معرفت خوف است و هرچه پس از آنست پیش از وی راست نیاید و این سبه
طریق راست آید اول علم و معرفت که چون خود را و حق تعالی را بشناخت
بضرورت بترسد که هر که در چنگال شیر افتد و خود را بحقیقت در چنگال شیر
بیند و وی شیر را شناسد ویرا هیچ علاج حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف
گردد و هر که خدای تعالی را بکمال جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت
و خود را بیچارگی و درماندگی بشناخت بلکه هر که حکم خدای تعالی را بشناخت
که هرچه خواهد بود تا قیامت حکم کرده است بعضی را بسعادت بی وسیلتی و
بعضی را بشقاوت بی جنایتی چنانکه خواست و آن هرگز بنگردد لابد بترسد و
برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که موسی با آدم علیهما السلام حجت
آورد آدم جواب حجت موسی را باز آورد موسی گفت خدای تعالی ترا در بهشت
فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا افکندی
آدم گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل حکم ویرا خلاف نتوانستم کرد

بحث آدم موسی منقطع گشت جواب نداشت ابواب معرفت که از ان خوف خیزد بسیار
است و هر که عارفتر تا در اثار است که جبریل علیه السلام و رسول صلی الله علیه وسلم
هر دو می گریستند وحی آمد که چرا میگریید و شما را ایمن کرده ام گفتند بارخدایا
از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین باشید و از کمال معرفت ایشان بود گفتند نباید
که آنچه با ما گفته اند که ایمن باشی آزمایش باشد و در تحت وی سری باشد که
از دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف
شدند رسول صلی الله علیه وسلم بترسید گفت بارخدایا اگر مسلمانان هلاک
شوند بر روی زمین کسی نماند که ترا پرستد صدیق گفت سوگند بر خدای چه دهی
که ترا بنصرت وعده داده است لابد وعده خود راست کند مقام صدیق در وقت
اعتماد بود بر وعده مقام رسول صلی الله علیه وسلم خوف بود از مکر و این تمامتر بود
که دانست که کس اسرار کارهای الهی و تعبیه وی در تدبیر مملکت و سر رشتهٔ تقدیر
وی در نیابد طریق دوم آنست که اگر از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف
دارد تا خوف ایشان بوی سرایت کند و از اهل غفلت دور باشد که ازین خوف
حاصل آید اگرچه بتقلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد
که از ان می گریزد وی نیز بترسد و بگریزد اگرچه صفات مار نداند و این ضعیف
تر بود از خوف عارف که اگر با وی چند معزم را ببیند که دست بماری کنند همچنانک
بتقلید ترسیده باشد بتقلید ایمن گردد و دست بمار برد و آنکه همه صفت مار
داند ازین ایمن بود پس باید که مقلد در خوف از صحبت اهل غفلت حذر کند
خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد طریق سیم آنکه چون این قوم را نیابد
که با ایشان صحبت دارد که درین روزگار کم مانده اند حال ایشان بشنود و
بخواند ما بدین سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا حکایت کنیم تا هر که اندک

مایهٔ عقل و خرد داده‌اند که ایشان که عاقلترین و عارفترین و مصفی‌ترین
همه خلق بودند چنین بترسیدند دیگران را اولیتر که بترسند حکایات
پیغمبران و ملایکه روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبریل و میکاییل زاری
گریستن خدای تعالی بدیشان وحی فرستاد که چرا میگریید گفتند از مکر تو ایمن نیستیم
گفت همچنین باید ایمن مباشید محمد بن المنکدر میگوید چون دوزخ را بیافرید
همه فرشتگان بگریستند چون آدمیان را بیافرید آنگاه خاموش شدند که دانستند
که برای ایشان آفریده‌اند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرگز جبریل نیامد
بمن الا لرزه بوی افتاده بودی از بیم خدای تعالی انس میگوید که رسول صلی الله
علیه و سلم از جبریل علیه السلام پرسید که هرگز میکاییل را خندان نمی بینم گفت تا
ملک تعالی آتش را آفرید وی هرگز نخندیده است و چون خلیل علیه السلام در نماز
ایستادی جوش دل وی از یک میل بشنیدندی مجاهد گوید که داود علیه السلام
چهل روز همی گریست سر در سجده تا گیاه از آب چشم وی برست ندا آمد که یا
داود چرا میگریی اگر گرسنهٔ یا تشنهٔ یا برهنهٔ تا نان و آب و جامه فرستم یکی
نالیدنی بکرد که آتش نفس وی گیاه را بسوخت پس خدای تعالی توبهٔ وی بپذیرفت
گفت بارخدایا گناه بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت شد دست
بهیچ طعام و شراب نبردی که آن ندیدی و بگریستی و گاه قدح آب بدست وی دادندی
پر نبودی از اشک وی پر گشتی و روایت است که چندان بگریست که طاقتش
نماند گفت بارخدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که گریستن یاد کنی مگر گناه
فراموش کرده گفت بارخدایا چگونه فراموش کنم که پیش از گناه زبور خواندی
آب روان در جوی و باد در هوا بایستادی و وحوش و مرغان بر سر من گرد
شدندی و بمحراب آمدندی اکنون هیچ چیز نیست از آن همه بارخدایا این چه وحشتست

کنی

کفت یا داود ان انس طاعت برد و این وحشت معصیت است یا داود آدم بنده
من و بر ابدست لطف خود بیافریدم و از روح خود دروی دمیدم و ملایکه
را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در پوشیدم و تاج وقار بر سر وی نهادم
و از تنها یی خود کله کرد حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم
یک کناه بکرد خوار و برهنه از حضرت خودش براندم یا داود بنداشتی تو خود
طاعت ما داشتی ما خود طاعت ترا داشتیم آنچه خواستی بتو دادیم کناه کردی
مهلت دادیم اکنون با این همه اکر باز کردی قبول کنیم یحیی ابن معاذ
کفت در روایتست که داود علیه السلام چون خواستی که بر کناه خویش توجه
کند هفت روز هیچ نخوردی و کرد زنان نکشتی و بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی
تا ندا کردی که یا خلق خدای هر که خواهد که نالهٔ داود بشنود بیایی مردم از
شهرها و مرغ از آشیانها و وحوش و سبع از بیابانها روی آنجا نهادندی و
ابتدا کردی بنام خدای تعالی و خلق فریاد می کردی آنگاه صفت بهشت و
دوزخ بکفتی آنگاه نوحهٔ کناه خویش بکردی تا خلق بسیار از هراس و خوف
بمردندی سلیمان علیه السلام کفتی یا پدر بس که خلق بسیار هلاک شدند و
جنازها بیاوردندی و هر کس مردهٔ خویش بر کرفتندی یک روز از جمله
صد هزار کس خلق که در مجلس بودند سی هزار برده بودند و ویرا دو کنیزک
بود که کار ایشان آن بودی که در وقت خوف ویرا فرو کرفتندی و نکاه داشتندی
تا از هم فرو نشدی یحیی ابن زکریا علیهما السلام در بیت المقدس عبادت
کردی و کودک بود چون کودکان ویرا ببازی خواندندی کفتی مرا برای بازی
نیافریده اند چون بزرک شد بصحرا شد و از میان خلق بیرون شد یک روز بدر
از پس وی فرا رفت و ویرا دید پایها در آب نهاده و از تشنکی هلاک می شد وی کفت

بعزّة تو که آب نخورم تا ندانم که حال من نزدیک تو چیست وچندان بگریسته بود که
بر روی وی گوشت نمانده بود و دندان وی پیدا آمده بود دو باره زر بر روی
وی نشاندی تا خلق نداند وامثال این حکایات از پیغمبران بسیار است حکایات
صحابه و سلف بدانکه صدیق با بزرگی وی چون مرغ بدیدی گفتی کاشکی من تو
بودی ابوذر گفت کاشکی من درختی بودی عایشه گفت کاشکی از من نام ونشان
نبودی وعمر بودی که آیتی از قرآن بشنودی بیفتادی وبیهوش شدی وتا چند
روز مردمان بعیادت وی شدندی و بر گونه وی خطی سیاه بودی از بسیاری
گریستن وگفتی کاشکی عمر از مادر نزادی و یک راه بدر سرای بگذشت یکی در
نماز قرآن میخواند بدین آیت رسیده بود که اِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ از سوره
طور از ستور فرود آمد وخویشتن بدیواری باز افکند از بی طاقتی ویرا بخانه
بردند یک ماه بیمار بود که کس سبب بیماری وی ندانست وعلی را الحسین چون
طهارت کردی رنگ وی زرد شدی گفتندی این چیست گفتی میدانم که پیش
که خواهم ایستاد ومنصور بن المعتمر طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی
ندانست این آیت برخواند که یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ اِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْدًا وَنَسُوقُ
الْمُجْرِمِينَ اِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا گفت من از مجرمانم نه از متقیان ویرا گفت یک بار
دیگر برخوان بخواند یک بانگ کرد وجان بداد وحاتم اصم گوید بجایگاه نیک غرّه
مشو که هیچ جایگاه از بهشت خوشتر و بهتر نیست دانی که آدم چه دید و بسیاری
عبادت غرّه مشو دانی که ابلیس چه دید چندین هزار سال عبادت کرده بود
و ببسیاری علم وعبادت غرّه مشو که بلعم باعور نام مهین خدای تعالی داشت
در حق وی چنین آمد مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ وبر بسیار
زاهد و بدیدار نیک مردمان نیز غرّه مشو که قرابتان رسول ویرا بسیار دیدند

وصحبت داشتند و مسلمان نشدند دیدار آن سید ابرار ایشان را سود نداشت سری
سقطی گوید هر گاه بجز در نگاه کنم ترسم که رویم سیاه شده باشد عطاء بن سلیمان از
خایفان بود چهل سال نخندید و باسمان ننگریست یک راه باسمان نظر کرد بیفتاد از شب صح
بیم و هر چند بار دست بجز فرود آوردی تا مسخ نشده است و چون قحط و وبا
بخلق رسیدی گفتی این از شومی منست اگر بمردمی خلق برستندی احمد حنبل
گوید دعا کردم که یک باب از خوف بر من گشاده کردان اجابت افتاد ترسیدم که
عقل بشود گفتم بار خدایا بقدر طاقت بردم ساکن شد و یکی را دیدند از عباد که می
گریست گفتند چرا می گریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عرض خواهند
داد در قیامت حسن بصری را پرسیدند که تو چگونه گفت چگونه باشد حال کسی
که در دریا بود و کشتی بشکند و بر تخته پارهٔ بماند حال من همچنین است و گفت یکی را
بیرون آورند از دوزخ پس از هزار سال و کاشکی من آنکس بودی و این از آن گفت
که از بیم سوء خاتمت و از آتش جاویدان ترسید کنیزکی بود عبد العزیز را یک روز از عمر صح
خواب در آمد گفت یا امیر المؤمنین خوابی دیدم گفت بگو گفت دوزخ را دیدم که
بتافتندی و صراط بر وی باز کشیدندی و خلفا را بیاوردندی اول عبد الملک بن
مروان را دیدم که می آوردند گفتند بر این صراط برو پس بر نیامد که در دوزخ افتاد
پس از وی ولید عبد الملک را آوردند همچنین در حال در افتاد گفتی هیچ گفت
پس ترا دیدم که بیاوردند عمر نعرهٔ بزد و بیهوش شد و بیفتاد کنیزک فریاد می کرد
که بخدای که ترا دیدم که بسلامت بگذشتی وی افتاده بود و دست و پای می زد و
حسن بصری بسیار نخندیدی و ویرا همیشه چنان دیدندی که اسیری را که آورده
باشند تا گردن بزنند و ویرا گفتند چرا چنین سوخته با زین همه عبادت و جهد
گفت چرا این باشم باشد که حق تعالی از من کاری دیده باشد و مرا دشمن گرفته باشد

گو بهر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد من جان بی فایده میکنم این و امثال
این حکایات بسیارست اکنون نگاه کن ایشان می ترسیدند و تو ایمن تا از آنست
که ایشانرا معصیت بسیار بود و ترا نیست یا ایشانرا معرفت بسیار بود و ترا
نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمن با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و
معرفت ترسان با طاعت بسیار **فصل** همانا گویی اخبار فضل خوف و
رجا بسیار است کدام فاضلتر ازین هر دو و کدام باید که غالب بود بدانکه خوف
و رجا هر دو داروست و دارو را فاضلتر نگویند لیکن نافع تر گویند
چه خوف و رجا چنانک گفتیم از صفات نفس است و کمال آدمی در آنک بمحبت حق
مستغرق بود و ذکر وی همگی وی بگرفته باشد و از خاتمت و سابقه خود بر
اندیشد و بحال و وقت ننگرد بلکه بخداوند وقت نگرد چون بخوف و رجا
التفات کند این حجاب باشد و لیکن چنین حالت نادر بود پس چون بوقت
مرگ نزدیک بود رجا باید که غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که ازین
جهان بشود باید که محبت خدای تعالی بر وی غالب بود تا لقای وی سعادت وی
بود که لذت در لقاء محبوب بود اما در دیگر وقتها اگر مرد از اهل
تقوی است و احوال وی مهذب است خوف و رجا باید که معتدل باشد و اگر
و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب بود که
صفات دل در مناجات باید که محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت
معصیت خوف باید که غالب بود بلکه در هارها مباح نیز خوف باید که غالب بود
چون مرد از اهل عبادت بود اگر نه در معصیت افتد پس این داروی وی نیست
که منفعت این با احوال و با شخاص بگردد جواب این مطلق نباشد والله اعلم
اصل چهارم در فقر و زهد بدانک مدار دین که در

گفته‌ایم در معرفت حق تعالی و معرفت نفس و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جستنی است
و دو با جستنی و جستن نفس خود برای جستن حق تعالی است و جستن از دنیا برای
جستن است پس ترا روی از نفس خود بحق تعالی می باید که آورد و روی از دنیا
باخرت می باید کرد و صبر و خوف و توبه همه مقدمات اینست و دوستی دنیا از
مهلکاتست چنانک آن گفتیم و دشمنی وی و بدیدن ازوی از منجیاتست و اکنون
شرح آن خواهیم گفت و عبارت ازین فقر و زهد است باید که اول حقیقت وی و
فضیلت وی بشناسی حقیقت فقر و زهد بدانک فقیر آن بود که چیزی که ویرا
بدان حاجت بود ندارد و بدست وی نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت است
آنگاه بغذا و بمال و چیزها بسیار و ازین همه هیچ چیز بدست وی نیست و وی بدین
همه نیازمند است و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و جز یکی نیست جل جلاله
و دیگر هرچه در وجود آید از جن و انس و ملایکه و شیاطین همه را هستی و بقاء
ایشان بد ایشان نیست پس همه بحقیقت فقیراند و برای این گفت حق تعالی وَاللّٰهُ
الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ بی نیاز خدای تعالی است و شما همه درویشی و عیسی
علیه السلام فقر را بدین تفصیل کرد و گفت اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید
غیری فلا فقیر افقر منی گفت من گرو کردار خویشم و کلید کار من بدست دیگری
کدام درویش است درویش تر از من بلکه خدای تعالی بیان این همه بکرد و گفت
وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ
و گفت غنی آنست که اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه کس
فقیراند و اگر فقر بر زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را بدین صفت بیند
و این حالت بر وی غالب باشد بداند که هیچ چیز ندارد و هیچ چیز بدست وی نیست
درین جهان نه در اصل آفرینش نه در دوم آفرینش اما گروهی احمقان میگویند که

فقر آن وقت باشی که هیچ طاعت نکنی وچون طاعت کنی ثواب آن خود را بینی انگاه ترا
چیزی باشد فقیر نباشی واین تخم زندقه واباحت است که شیطان در دل ایشان
افکند وشیطان ابلهانرا که دعوی زیرکی کنند بدین از راه بیفکند که معنی بدرا
بلفظ نیکو بر ایشان بندد تا ابله بدان غره شود وبنداند که این خود زیرکی
است وآن چنان بود که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیزی دارد باید که از خدای
بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقر آن باشد که طاعت میکند چنانک عیسی علیه السلام و
میگوید طاعت نیز از من نیست وبدست من نیست ومن کی وانم در جمله بیان معنی فقر
که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست ونه نیز بیان فقر آدمی در همه
چیزها بلکه ما فقر از مال شرح خواهیم کرد اینجا واز صد هزار حاجت که آدمی را
هست که از همه فقیر است مال یکی از انست بس بدانک تا بودن مال یا از آن بود
که فرد دست بدارد از وی باختیار یا از آنک خود بدست نیاید اگر دست بدارد
اورا زاهد گویند واگر خود بدست نیاید فقیر گویند وفقیر را سه حالست یکی آنک
مال ندارد ولیکن تا تواند طلب میکند این را فقیر حریص گویند دوم آنک طلب نکند
واگر فراوی دهند بستانند وآنرا کاره باشد این را زاهد گویند سیم آنک طلب
نکند لیکن اگر بدهند بستانند واگر نه خرسند باشند این را فقیر قانع گویند وما
اول فضیلت فقر بگوییم انگاه فضیلت فقر بگوییم انگاه فضیلت زهد ونابردن
مال را هر چند مرد حریص باشد هم فضیلتی هست فضیلت درویشی بدانک
خدای تعالی میگوید لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ درویشی را فرا پیش داشت از هجرت
ورسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی دوست دارد درویش معیل پارسا را
وگفت یا بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت ازین جهان درویش باشی نه توانگر
وگفت درویشان امت من پیش از توانگران در بهشت شوند بپانصد سال

و بیک روایت بچهل سال بدین درویش حریص خواسته باشد و بدان درویش
خرسند راضی و گفت بهتر یاران این امت درویشانند و فرود ترین کسی که در
بهشت بکند ضعیفان اند و گفت مراد و بسته است هر که آن هر دو را دوست
دارد مراد وست داشته بود فقر و جهاد و در روایتست که جبرئیل علیه السلام
گفت یا محمد خدای تعالی ترا سلام می فرستد و میگوید میخواهی که کوههای روی زمین
زر کردانم تا هر کجا که تو خواهی می آید گفت یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سرایانست
و مال بی مالانست و جمع مال در وی کار بی عقلانست گفت یا محمد یثبتک الله
بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بخفته بگذشت گفت برخیز و خدای را
یاد کن گفت از من چه خواهی که دنیا را با اهل دنیا گذاشتم گفت بس بخفت ای
دوست و چون خفت و موسی علیه السلام بخفته بگذشت بر خاک و سر بر خشتی
نهاده و جز گلیمی هیچ نداشت گفت بار خدایا این بندهٔ تو ضایع است هیچ چیز
ندارد ندا آمد که یا موسی ندانی که من بجمله بر هر که اقبال کنم دنیا بهمگی از وی
باز دارم بو رافع میگوید رسول صلی الله علیه و سلم را مهمانی فرا رسید و هیچ نداشت
گفت بفلان جهود رو و بگوی باره آرد مارا وام ده با ول درجه نداد
با رگفتم جهود گفت لا والله جز بگرو ندهم با رسول گفتم گفت بخدای که
امینم در آسمان و امینم در زمین اگر بدادی باز دادمی اکنون زره من
گرو کن برای دلخوشی وی و این آیت فرود آمد وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا
متعنا به ازواجا منهم زهرة الحيوة الدنيا بگوشهٔ چشم نباید که بدنیا
و اهل وی نگری که آن فتنهٔ ایشانست و آنچه ترا نهاده است نزد خدای تعالی
بهتر است و آن باقی است کعب احبار گفت وحی آمد بموسی علیه السلام که یا موسی
چون درویشی روی بتو نهد گو مرحبا بشعار الصالحین رسول ما صلی الله علیه و سلم

گفت بهشت بین بودند بیشتر اهل وی درویش بودند و دوزخ بین بودند بیشتر
اهل وی توانگران بودند و گفت در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجااند گفتند
شغلهن الاحمران الذهب والزعفران ایشان را زر و زینت و جامهٔ رنگین
در بند کرده است و روایتست که پیغمبری بکنار دریا بگذشت صیادی را دید
که دام بینداخت گفت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد دیگری بینداخت
بنام شیطان بسیار در افتاد گفت بار خدایا دانم که این همه بتواست ولیکن
این چه سبب است خدای تعالی گفت جای این هردو در بهشت و دوزخ
بوی نمایید چون بدید گفت بار خدایا راضی شدم رسول گفت صلی الله علیه
وسلم باز پسین کسی از پیغمبران که در بهشت شود سلیمان باشد و باز کسی که از
اصحاب من در بهشت شود عبد الرحمن عوف بود بسبب توانگری ایشان
و عیسی علیه السلام گفت توانگران بسختی تمام بهشت رسند و رسول ما صلی الله
علیه وسلم گفت خدای تعالی چون بندهٔ را دوست دارد وی را مبتلا کند ببلاها
و چون دوستی تمام و عظیم شود اقتنا کند گفتند یا رسول الله اقتنا چه
باشد گفت وی را نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام گفت بار خدا دوستان
تو از خلق کهاند تا ایشان را بدوستی گیرم گفت هرکجا درویشی است درویشی
یعنی درویش تمام و رسول ما صلی الله علیه وسلم گفت روز قیامت درویش را
بیاورند چنانک مردمان در یکدیگر عذر خواهند حق تعالی عذر خواهد در وی
در روی وی گوید نه از خواری تو بود که دنیا از تو باز داشتم ولیکن از آن بود تا
کرامتها و خلعتها بیابی بیا این خلق در رو هرکه ترا برای من جامهٔ داد یا طعامی
داد دست گیر وی را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند
او در شود و هرکه با وی نیکویی کرده باشد دست گیرد و بیرون آرد و گفت

دوستی با درویشان کیرید ایشانرا دولت در راه است کفتند آن چیست کفت انکه
روز قیامت ایشانرا کویند هر که شما را نان پارهٔ داده یا شربتی آب یا خرقه پارهٔ
از مومنان دست ایشان کیرید و بهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که
رسول صلی الله علیه وسلم کفت هرکاه که خلق روی بعمارت دنیا و بجمع کردن مال
آورند و درویشانرا دشمن کیرند خدای تعالی ایشانرا بچهار خصلت مبتلا کند
قحط زمان و جور سلطان و خیانت قاضیان و شوکت و قوت ظالمان و کافران
و ابن عباس کوید ملعونست انکه بسبب درویشی خوار دارد و بسبب مال و توانکری
عزیز و کویند در هیچ مجلس توانکر خوارتر از ان نبودی که در مجلس سفیان
ثوری همیشه در صف پس بودند و ایشانرا در صف پیش بکذاشتندی هرکز
و درویشانرا نزدیک کذاشتندی لقمان حکیم پسر را کفت یا پسر هر انکه کسی جامه
کهنه دارد حقیر مدار ویرا که خدای تو و ازان وی یکی است و یحیی معاذ کوید
مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن شدی
و اکر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا بهر دو رسیدی و اکر بباطن از خدای
تعالی چنان ترسیدی که بظاهر از خلق می ترسند در هر دو سرا نیکبخت کردندی
یکی ده هزار درم نزدیک ابرهیم ادهم آورد فرا نستد الحاح بسیار کرد کفت
میخواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان فقیران بیفکنم هرکز این نکنم رسول
صلی الله علیه وسلم فرا عایشه کفت خواهی که فردا مراد با وی و درویش وار زندکانی
کن و از نشستن با توانکران دور باش و هیچ پیراهن مکن تا پارهٔ بر ندوزی
فضیلت درویش خرسند رسول صلی الله علیه وسلم کفت خنک انکس که ویرا باسلام
راه نمودند و قدر کفایت دادند و بدان قناعت کرد و کفت یا درویشان
از میان جان بدرویشی رضا دهید تا ثواب و مزد یابید و اکر نه نه و این اشارتست

بدان که درویش حریص را ثواب بود لیکن در اخبار صریح است که ویرا نیز ثواب
بود و گفت هر چیزی را کلیدی است و کلید بهشت درویشی و درویشان صابر
است که ایشانند روز قیامت همنشینان حق تعالی اند و گفت دوسترین بندگان نزد
خدای تعالی درویشی است که بدانچه دارد قانع است و از خدای تعالی در روزی
که داده است راضی است و فردا در قیامت هیچ درویش و هیچ توانگر نباشد که
نه ویرا آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و حق تعالی با سمعیل وحی
فرستاد که مرا نزدیک شکسته دلان طلب گفت ایشان کهاند گفت درویشان
صادق و رسول ما صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی گوید روز قیامت "
خاصگان و برگزیدگان من از خلق کجا اند فرشتگان گویند آن کیستند
گویند درویشان مسلمان اند که بعطاء من راضی بودند همه را بهشت برند و
همه خلق در حساب باشند ابو الدردا میگوید هیچکس نیست که نه در عقل
وی نقصان است که دنیاوی زیادت می شود و شاد میگردد و عمر وی بر
دوام کمتر می شود و اندوهگن نگردد یا سبحان الله چه خیر باشد که در دنیا
که زیادت می شود و عمر می کاهد و یکی بعامر بن عبد قیس بگذشت نان و تره
می خورد گفت یا عاص بدین قناعت کردی گفت من کس دانم که بکمتر ازین قناعت
کرده باشد و یک روز بوذر نشسته بود با مردمان حدیث میکرد کنیزک
بیامد و گفت تو اینجا نشسته بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت در پیش
ما عقبه تند است ازوی نگذرد الا کسی که شکیبا بود خشنود شد و بازگشت

فصل بدانکه خلاف کرده اند تا توانگر شاکر فاضلتر یا درویش صابر
واین اخبار جمله دلیل اینست اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آنست که هر
چه ترا از ذکر و محبت حق تعالی مانع بود آن مذموم است و کس باشد که مانع وی

درویشی بود

درویشی بود و کسی باشد که مانع وی توانگری باشد و تفصیل اینست که مقدار کفایت
بودن از نابودن اولیتر چه این قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرتست و ازین
گفت رسول صلی الله علیه وسلم یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هرچه زیادت
از آنست نابودن اولیتر چون در حرص و قناعت حال هر دو برابر بود چه فقیر حریص
و چه غنی حریص هر دو آویختهٔ مال اند و بدان مشغول اند اما درویش را صفت
بشریت کوفته می‌شود و برنج که می‌بیند از دنیا نفور می‌شود و حرص را بدان مقدار
که دوستی دنیا کمتر می‌شود دوستی حق تعالی زیادت می‌شود و چون دنیا زندان
وی شد اگرچه وی کاره آن بود بوقت مرگ دل وی با دنیا کمتر التفات کند
و توانگر از دنیا بر خود داری برگرفت و بازان انس گرفت فراق وی بر دل وی دشوار
تر شود و در وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل بلکه در وقت عبادت
و مناجات هم این بود که آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد و ذکر
توانگر بسر زبان و ظاهر باشد و با دل درویش و کوفته نباشد و در رنج و اندوه
سوخته نباشد لذت ذکر در دل فرو نیاید همچنین اگر هر دو در قناعت
برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص بود و توانگر
شاکر اما دل توانگر شاکر هرچند بقناعت طهارت می‌یابد لیکن بانس و راحت
آلوده می‌شود و دل درویش حریص اگرچه بحرص آلوده می‌شود لیکن بکوفتگی
و رنج و اندوه طهارت می‌یابد و این بیکدیگر نزدیک افتد و بحقیقت دوری
و نزدیکی هر یکی بحق تعالی بقدر گسستگی دل و وابستگی باشد بدنیا اما اگر
دل توانگر چنان بود که بودن مال و نابودن هر دو نزدیک وی برابر بود
و دل وی از آن فارغ بود و هرچه دارد برای حاجت خلق دارد چنانک
عایشه رضی الله عنها یک روز صد هزار درم خرج کرد و خود را یک درم

گوشت نخرید که بدان روزه گشادی واین درجه از درجهٔ درویشی که بدین
صفت نبود بفضل اولیتر اما چون احوال برابر نهند هر کی درویش صابر فاضلتر
که بیشتر کار توانگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند از شایبه ریا و سمعه
وص خالی نبود و در خبرست که درویشان روزی گفتند یا رسول الله توانگران
خیر دنیا و آخرت بردند که صدقه دهند و زکوة و حج کنند و جهاد و ما نمی
توانیم رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا بنواخت و گفت مرحباً بکم و بمن حیث
من عندهم از نزدیک قومی آمدید که من ایشانرا دوست دارم و ایشانرا
بگوی هر که بر درویشی صبر کند برای خدای تعالی ایشانرا سه خصلت بود
که هیچ توانگر انرا نبود یکی انک در بهشت کوشکها است که اهل بهشت آنرا چنان
بینند که اهل دنیا ستاره را و آن نیست الا جای پیغمبری درویش یا صدیقی درویش
دیگر انک درویش بپانصد سال پیش از توانگر در بهشت شود سیم انک
درویش یکبار بگوید سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و توانگر
همچنان بگوید هرگز بدرجهٔ وی نرسد اگر ده هزار درم بصدقه بدهد پس
درویشان گفتند رضینا رضینا خشنود شدیم راضی گشتیم و کلمهٔ حق چون
تخمی است هر کجا دل نرم و اندوهگین و فارغ از دنیا و شکسته یابد در وی
اثری عظیم کند و از دل توانگر که شاد باشد بدنیا چنان باز جهد که از سنگ
پس چون درجهٔ هر یکی بقدر نزدیکی دل ویست بحق تعالی مشغول بذکر و
محبت و آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر و دل توانگر هرگز
از ان انس خالی نبود که برابر بود اما بود که توانگر چنان بود که وی در
میان مال از مال فارغست و این عزیز باشد و نشان صدق این آن بود که
عایشه کرد که همه خرج کرد و بر همه خرج کند چون خاک و اگر این کار است

حاصلست بودی

بودی و ممکن بودی داشتن با فراغت ازان سمران چندین چندین نکردندی وچرا
فرمودندی چندین چه رنا رسول صلی الله علیه وسلم روزی سگفت دور دارمن
دور از من که دنیا در چشم وی آمده بود و حق در اعرض میکرد و عیسی علیه السلام
گفت در مال اهل دنیا منگرید که برتو آن حلاوت از ایمان شما ببرد انان گفت
که چون آن حلاوت پدید آید حلاوت ذکر حق تعالی را زحمت کند که دو حلاوت
ضد در یک دل قرار نگیرد و در دنیا ضد دو چیز بیش نیست حق است و غیر حق چون
دل در غیر بستی بدان قدر از حق گسسته شدی و بدان قدر که از غیر حق گسسته
می شود بحق تعالی نزدیک می شود بو سلیمان دارانی میگوید آن نفس سرد که
درویش برارد بوقت آرزویی که ازان عاجز آید فاضلتر از عبادت هزار
سال از توانگر یکی بشر حافی را گفت دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت
دران وقت که عیال ترا گویند نان نیست و آرد نیست و تو ازان عاجز آیی و درد
ان با دل تو کردد تو دران وقت مرا دعا کن که دعاء تو دران وقت از دعاء
من فاضلتر ادابـــ درویشی بدانک اداب درویشی در باطن رضاست
و در ظاهر انک گله نکند و ویرا در باطن سه حالتست یکی انک بدرویشی شاد بود
که داند که صرف عنایت است از حق تعالی که این با اولیاء خویش کند درجه دوم
انک ساد و شاکر نبود باری کاره نبود فضل خدای تعالی را واگر درویشی را کاره
گاهان بود که کسی حجامت کند کاره بود درد را ولیکن از حجام ناخوش نبود
نبود این نیز بزرگ بود اما انک از خدای تعالی کاره بود بدین فقر این حرام
بود و ثواب فقر را باطل کند بلکه بهمه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی
آن کند که باید کرد کسی را با وی کراهیت و انکار نرسد اما در ظاهر باید که گله
نکند و برده تجمل نگاه دارد و علی رضی الله عنه گفت درویشی بود که عقوبت

بود و نشان آن بدخوئی و شکایت و خشم بر قضاء خدای تعالی بود و باشد که سعادت
بود و نشان آن بود نیکوخوئی و گله ناکردن بود و شکر گفتن و در خبرست که پنهان
داشتن درویشی گنجی است از گنجها و دیگر آنک با توانگران مخالطه نکند و ایشانرا
تواضع نکند و ایشانرا تواضع نکند و در حق بددینان مداهنت نکند بوسفیان گوید
چون درویش گرد توانگر گردد بدانک مرائی است و چون گرد سلطان گردد بدانک
دزد است دیگر ادب آنک در بعضی احوال اگر تواند از خود بازگیرد و صدقه دهد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند
کدام بود آن گفت مردی که دو درم بیش ندارد یکی بدهد ازین فاضل‌تر ازانک مال
بسیار دارد صد هزار درم بدهد ادب ستدن عطا آنست که اگرچه از شبهت
بود نستاند و اگر زیادت از حاجت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان
مشغول بود پس اگر برملا بستاند و در سر بدهد این خود درجهٔ صدیقانست
و اگر طاقت آن ندارد که خود بدهد بگوید تا خداوند بمستحق دهد اما مهم است
نیت دهنده گوش داشتن تا آن هدیه بود یا بصدقه یا ریا یا مداهنت که آن هدیه
بود قبول کردن سنت بود چون از منت خالی بود و اگر بعضی را داند که از منت
خالی بود و بعضی نه آن قدر بیش نستاند که در وی منت نبود یکی رسول را
صلی الله علیه وسلم روغن و پنیر و گوسفند آورد گوسفند بازداد و دیگر قبول
کرد و یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد گفت در خبرست که هرکه بی سؤال وی را چیزی
دهند و رد کند بر خدای تعالی رد کرده باشد یک درم برگرفت که بدانست
که بدین مقدار منت ننهند و باقی بازداد همچنین حسن بصری روایت میکرد
مردی کیسهٔ سیم و بسیاری جامهٔ نیکو نزدیک وی آورد قبول نکرد گفت هرکه
مجلس کند و بدان از مردمان چیزی ستاند روز قیامت ویرا نزدیک خدای تعالی

نهم

هیچ نصیب نبود از ثواب از آن قبول نکرده باشد که بنیت وی از محلی ثواب برده
ثواب بوده باشد و دانسته بود نیز که این بسبب محلی است نه خواسته که اخلاص باطل
شود و یکی را دوستی چیزی آورد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر
خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و اگر نه نه سفیان گفت اگر دانی که لاف نزنند
و وا نگویند و منت ننهند بستان و اگر نه نه و کسی بودی که از درویشان خاص
بستدی و از دیگران نستدی هم از سنت حذر کردندی بشر گفت از هیچ کس
سوال نکرده ام مگر از سری سقطی که زهد وی بدانسته ام که بدان شاد شود که
چیزی از دست وی بشود اما اگر بر نیت ریا دهند نا ستدن مهم بود یکی از بزرگان
چیزی رد کرد باری عتاب کردند گفت شفقت بود که بر ایشان بردم که چون بگیرم
مال او کم شود و چون باز گوید و منت نهد مزد بشود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر
اهل آن نباشد نستاند و اگر محتاج بود رد کردن نشاید که در خبر است که هر کرا بی
سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است و گفته هر
که دهندش و نستاند مبتلا شود بدانک خواهد و ندهندش و سری سقطی هر
وقتی چیزی فرستادی احمد حنبل هر کس فرستادی گفتی یا احمد حذر کن از آفت
رد کردن گفت باری دیگر بگوی بگفت تامل کرد آنگاه گفت یک ماه را کفایت
دارم این ماه چون برسد بستانم اگر برسم سؤال کردن انک سوال بی ضرورت
حرام است بدانک رسول صلی الله علیه و سلم گفت سوال از فواحش است و فواحش
جز بضرورت مباح نشود و سبب آنک فواحش است آنست که در وی سه کار بد
درست یکی اظهار درویشی و آن شکایت است از حق تعالی اگر غلام کسی از کسی دیگر
چیزی خواهد در خواجه خویش طعن کرده باشد کفارت این آنست که جز بضرورت
نگوید و بر شکایت نگوید دیگر آنک خود را خوار کرده باشد و نیست مومن را که

خود را خوار کند مگر بسختی تمام وخلاص ازین بدان بود که تا تواند سوال
بر دوستی و خویشاوندی که فراخ دل و سخاطبع کریم و کرم پیشه بود که
بچشم حقارت بوی ننگرد و ذلیل نشود بسبب وی چون بغایت رسد و بضرورت
بگوید سیم آنک در وی رنجانیدن آن کس بود که باشد که از شرم دهد یا
از آن دهد که از ملامت ترسد و اگر دهد رنجور بود چون از دل ندهد
در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص ازین بدان بود که صریح معارضه نکند
چنانک اگر کسی خواهد خود را غافل تواند ساخت و چون صریح گوید باری تعیین
نکند که شاید که یکی حاضر بود که توانگر بود و همه چشم بروی دارند و اگر ندهد
ملامت کنند این نیز چون معنی باشد و نیز اگر برای کسی دیگر خواهد که
مستحق زکوة بود و داند که بر آن کس زکوة واجب است روا بود اگرچه رنج
بدل وی رسد و چون خود مستحق زکوة بود همچنین اما آنچه از بیم ملامت
دهد یا از شرم حرام بود ستدن آن که چون مصادره بود و در فتوی ظاهر
در زفان نگیرند لیکن این درین جهان بکار آید در آن جهان اعتماد بر فتوی
دل کنند چون بادل گرانی می دهد که بکراهیت می دهند حرام بود پس ازین جمله
معلوم شد که سوال حرام است الا بضرورت یا بحاجتی مهم اما برای زیادتی
تجمل یا برای خوش خوردن یا جامه نیکو بدست آوردن این نشاید و اگاه
کسی را شاید که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند کرد بطلب
علم مشغول بود و بکسب از آن باز ماند و اگر بعبادت مشغول است نشاید
سوال کردن بلکه کسب واجب آید و اگر بقوت حاجت افتد لیکن در خانه
کتابی دارد که بدان محتاج نیست یا سجاده زیادتی دارد یا مرقعه زیادتی
یا فوطه دارد و یا مثل این سوال حرام است باید که نخست آن خرج کند اما اگر سوال

برای آن میکند تا کور کان وی بدان تجمل سازند این حرام بود و رسول صلی
الله علیه وسلم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند در روی وی همه استخوان
شده باشد روز قیامت و گوشت از وی فرو شده و گفت هر که خواهد و دارد
آن آتش دوزخ است که می ستاند خواه بسیار ستان خواه اندک برسیدند
از رسول صلی الله علیه وسلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبرست
که چاشت و شام و در دیگر خبر پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است معنی این
پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها بود که این کفایت یک سال بود و چون فرزند
دارد و تنگ دست بود و موسم صدقات یک وقت بود و اگر نخواهد جمله سال
ضایع ماند این مقدار سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد
که هر روز سوال می تواند کرد که روزی در حق وی چون سالی بود در حق آن
دیگر در حق مدت است اما جنس حاجت اصل وی سه است نان و جامه و
مسکن رسول صلی الله علیه وسلم فرزند آدم را در دنیا حق نیست مگر در سه
چیز طعامی که پشت وی دارد و جامه که عورت وی بپوشد و مسکنی که برف
و آفات از وی باز دارد و انچه از متاع خانه لابد بود هم در معنی این بود اما
اگر نمد و حصیر دارد برای ذیلو سوال نشاید و اگر سفالین دارد برای مسین
سوال نشاید این در نقد برباید و اگر البته حاجت هم آید باری چیزی که فاحش
بود نکند **فصل** بدانکه درجات درویشان متفاوت است پیشتر میگویند
که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهد و اگر دهند نستانند و این قوم با روحانیان
در علیین باشند دیگر آنکه نخواهند ولیکن اگر دهند بستانند و این
قوم در فردوس با مقربان باشند سیم آنکه خواهند ولیکن بضرورت و این اصحاب
یمین باشند ابراهیم ادهم را شقیق پرسید که فقرا را چون گذاشتی در شهر خویش

گفت بر نیکوترین حالی اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند صبر کنند گفت من نیز سگان
بلخ را چنین گذاشتم گفت درویشان نزدیک شما چگونه باشند گفت اگر نیابند
شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر وی داد گفت حقیقت اینست
یکی ابو الحسن نوری را دید که دست فرا داشته برد تا از خلق چیزی خواهد
و سوال میکرد ویرا عجب آمد با جنید بگفت گفت مپندار که او از خلق چیزی
خواهد بلکه از حق ایشانرا ثواب و نیکویی خواهد تا ایشانرا نیک افتد و ویرا
زیان ندارد پس جنید گفت ترازو بیاور بیاوردم صد درم بسنجید انگاه
کفی سیم بگزاف بر وی ریخت گفت بر وی نزدیک نوری بر او نیز ترازو طلبید
و صد درم بسنجید و گفت این با وی ده و باقی برگرفت و گفت جنید مردی
حکیم است میخواهد که رسن از هر دو طرف نگاه دارد گفت ازین عجب تر
بماندم باز نزدیک جنید آمدم و حکایت کردم گفت الله المستعان انچه ویرا
بود برداشت و انچه ما را بود باز داد پرسیدم این چیست گفت ان صد
درم برای آخرت برد و انچه بگزاف بر انجا ریختم برای خدای بود انچه لله
را بود قبول کرد انچه برای خود دادیم رد کرد درویشان در ان روزگار
چون چنین بودند لاجرم دلهاء ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زفان
از اندیشه یکدیگر خبر می یافتند اگر کسی بدین صفت نبود باری کمتر از ان نبود
که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری بدین ایمان دارد پیدا
کردن حقیقت رنج بدانک هر که رنج دارد دیگرها بران حریص باشد
که چون تشنه شود آب بدان سرد کند و بخورد چون کسی آید و آنرا برابر زند
از وی بجز حرص وی انجز از رنج بشود در حرص زر گوید امروز آب گرم
خوردم و صبر کنم و این رنج همه عمر با من باند اولیتر ازانک این رنج نگاه دارم که خود

بماند.

بماند در شبانگاه را که اخته شود این دادن یخ و برادر مقابل چیزی که از آن بهترست زهد
گویند در یخ حال زاهد در دنیا همچنین باشد که بیند که دنیا بر گذرست که بر دوام
می گذرد و وقت مرگ را تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی و هرگز بنرسد
و لیکن نفروشد الا بترک دنیا آنگاه دنیا بر چشم وی حقیر شود و دست بدارد در عوض
آخرت که بهتر از انست این جمله را زهد گویند بشرط آنکه زهد در مباحات دنیا
باشد اما از محظورات خود فریضه بود دیگر آنکه بر سر قدرت باشد باختیار
اما آنکه بر دنیا غالب نبود خود زهد وی صورت نه بندد مگر چنان بود که
اگر بوی دهند نیز نستاند لیکن این را تا بیازمایند نتوان دانستن که باشد که چون
قدرت یابد نفس صفتی دیگر شود و از عشق که داده باشد بگردد و دیگر شرط
آنکه چنانکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد جاه نیز از دست بدهد که زاهد
مطلق آن بود که همه لذتهاء دنیای در باقی کند و با لذت آخرت عوض کند
این معامله وسعی باشد و لیکن درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ آنگاه
گفت وَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ خدای عز و جل بخرید از
مومنان نفسها و مالهاء ایشان تو بهشت مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید
بدین که سود بسیار دارید برین و بدانکه هر که ترک دنیا بگوید برای اظهار
سخاوت یا سببی دیگر جز طلب آخرت زاهد نبود و بدانکه فروختن دنیا
زهدی ضعیف بود نزدیک اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت از
پیش وی برخیزد چنانکه دنیا که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و شکم و فرج
است بلکه بدین همه بچشم حقارت ننگرد و خود را بزرگ تر از آن داند که
در هر چه بهایم را در آن شرکت بود از شهوات بدان التفات کند بلکه از دنیا

و آخرت جز حق تعالی نخواهد و جز بمعرفت وی و مشاهدت وی قناعت نکند و هرچه
جز ویست در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفانست و روا باشد که آن عارف
چنان باشد که از مال نگریزد و حذر نکند بلکه می ستاند و بموضع خویش می نهد و فرا
مستحقان می دهد چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه که مالها روی زمین همه در دست
وی بود و وی از آن فارغ بلکه چنانکه عایشه را صد هزار درم در دست و وی
زاهده بود و دیگری یک درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال زهد در آنست
که دل از دنیا گسسته شود تا نه بطلب وی مشغول بود و نه بگریختن از وی
نه با وی بجنگ بود و نه بصلح و نه دوست بود و نه دشمن که هر که چیزی را دوست
دارد بوی مشغول بود و هر که چیزی را دشمن دارد همچنان بوی مشغول بود
و کمال در آنست که از هرچه جز حق است فارغ باشی و مال دنیا نزدیک تو چون
آب دریا باشد و دست تو چون خزانهٔ حق عز و جل باشد اگر بیش بود و اگر
کم و اگر آید و اگر شود تو از آن فارغ کمال اینست ولیکن محل غرور احمقانست
که هر که بزرگ مال نتواند گفت خویشتن را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم
و تا اکنون که فرق می کنند که مستحق مال وی بر میگیرد یا آب از دریا میگیرد یا مال
دیگری برمی دارد در غرور راست که بایست مال در باطن وی نجاست بی
اصل آنست که دست از مال بدارد و با توانایی از وی بگریزد تا از جادوی
وی برهد یحیی عبدالله مبارک را گفت یا زاهد گفت عمر عبدالعزیز است زاهد
که مال دنیا در دست وی است و باز آن که بر آن قادر است در آن زاهد است
من چیزی ندارم در چه زاهد باشم و چون در دست آید تا چگونه شوم و ابن
ابی لیلی فرا ابن شبرمه گفت نه بینی این ابو حنیفه این جولاهه بچه را که هرچه
ما بدان فتوی کنیم بر ما رد کند گفت ندانم جولاهه بچه است یا چیست اما دانم که

دنیا

دنیا روی بوی آورده است و وی از دنیا کین بیزد و روی از ما بگردانیده است
و ما آنرا می‌جوییم ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا
دوست می‌دارد تا این آیت فرود آمد مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ
الآخرة دیگر گفت وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَهُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ
دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ چون مسلمانان گفتند اگر ما بدانستی که محبت خدای
تعالی در چیست همه را بکردمی این آیت آمده بود بدان وقت و بدانک گنج بزرگ
فروختن چندین سرمایه نخواهد که همه عاقلی این تواند و نسبت دنیا با آخرت
کمتر است از نسبت یخ با زر ولیکن همه خلق ازین محجوب اند بسه سبب یکی
ضعف ایمان یکی غلبه شهوت در وقت حال و یکی تسویف و تاخیر کردن و خود را
وعده و عشوه دادن و غرور که پس ازین بکنم و سبب بیشتر غلبه شهوت
بود که در حال با وی برنیاید نقد نگاه دارند و نسیه فراموش کنند فضیلت
زهد بدانک هر چیز که در ذم دوستی دنیا بیاورده ام دلیل اینست ولیکن
دوستی دنیا از مهلکات و دشمنی از منجیات است و اینجا اخباری که در دشمنی
وی آمده است بیاورده ایم و ثنا منتهی بر زهد آنست که با اهل عالم اضافت
کرده است و برادر قرآن که چون قارون بیرون آمده بود در موکب
خویش آراسته هر کسی گفتند کاشکی این ما را بودی قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ
وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا و آن قوم که اهل علم بودند گفتند
ثواب آخرت ازین همه بهتر و ازین گفته اند هر که چهل روز در دنیا زاهد
شود چشمها حکمت در دل وی گشاده شود رسول گفت صلی الله علیه و سلم اگر
خواهید که خدای تعالی شما را دوست دارد در دنیا زاهد گردید و چون حارثه
رسول صلی الله علیه و سلم را گفت من مؤمنم حقا گفت نشان آن چیست گفت

این نفس من از دنیا خارمیده است که زر و سنگ وی برابر است نزدیک من
و کلسا در بهشت و دوزخ مینگرم گفت بی نگاه دار که یافتی انچه می بایست انکه
گفت این بنده است که خدای تعالی دل وی را منور کرده است عَبْدٌ نَوَّرَ اللّٰهُ
قَلْبَهُ و چون این آیت فرود آمد مَنْ یُرِدِ اللّٰهُ اَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ
لِلْاِسْلَامِ گفتند یا رسول الله شرح چیست گفت نوری است که در دل افتد و سینه
بدان فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آنکه دل از سرای غرور رمیده شود
و روی با سرای جاوید آرد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول صلی
الله علیه وسلم گفت از خدای تعالی شرم دارید چنانک حق حیاست از وی گفتند
نه شرم می داریم گفت پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید
و چرا مسکنی که از آن شما نخواهد بود عمارت کنید و یک روز رسول صلی الله علیه
وسلم خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بیاورد بخیری دیگر نا آمیخته بهشت
ویراست علی برپای خواست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که بوی
نمی باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن
پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران هر که لا اله الا الله بیاورد و این
در وی نبود خدای تعالی در حکمت در دل وی بگشاید و زبان وی بدان
گویا کند و علت و داروی و درمان دنیا بوی نماید و از دنیا بسلامتی
بدار السلام برد و رسول صلی الله علیه وسلم روزی برمهٔ اشتر بگذشت همه
اشتران نیکو و آبستنی بودند و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و
هم شیر و هم گوشت و هم پشم روی با دیگر سوی کرد و از آن جانب ننگریست
گفتند یا رسول الله این عزیزترین مال ماست چرا ننگری گفت خدای تعالی
مرا از نگریستن بدین نهی کرد و گفت وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ و علیی را گفتند

اگر

اگر اجازت دهی تا خانه کنیم چنانک در آنجا عبادت کنی گفت بر روی خاک آب
خانه کنید گفتند بر روی آب چگونه خانه توان کردن گفت با دوستی دنیا عبادت
چگونه توان کردن و رسول ما صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا
دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند
دست از آنچه ایشان دارند بدار حفصه فرا پدر خویش عمر گفت چون مال غنیمت
از شهرها بتو رسد جامهٔ نرم تر از این در پوش و طعام خوشتر از این بساز تا تو
و کسی که با تو است می خورد گفت یا حفصه حال شوهر هیچ کس بهتر از زن نداند
تو حال رسول صلی الله علیه وسلم بهتر دانی بخدای بر تو که چند سال بود که رسول و
اهل وی چون بامداد سیر خوردندی شبانگاه گرسنه بودندی و بخدای بر
تو که چند سال بود که یک شب که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد و بخدای
بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش وی نهادند که روی وی متغیر بود
از کراهیت تا آنگاه که بفرمود تا بر زمین نهادند و بخدای بر تو که دانی که شب
چون گلیمی بر گلیم دو تو خفتندی یک شب چهار تو کردند نرم تر بود گفت
مرا نرمی این دوش از نماز شب بازداشت همچنان دو تو می کنید و بخدای
که بدانی که چون جامه وی بشستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه خشک
نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامهٔ دیگر نبودی و بخدای بر تو که دانی که زنی
از بنی ظفر وی را ازاری و ردایی بافت پیش از آنک هر دو تمام شود یکی
باز فرستاد تا بیرون آمد آن بست فرا گرفت و گره بر زد و جز آن هیچ
چیز نداشت حفصه گفت همچنین دانم پس چندان بگریست عمر و حفصه
با وی که از هوش بشدند پس گفت دو یار من از پیش یعنی رسول صلی الله علیه
وسلم و ابوبکر رضی الله عنه و ایشان بر راهی می رفته اند اگر بر راه ایشان روم

بدسان دهم واکرنه ناکاه برامی دیکر برند بران عیش سخت ایشان صبر کنم
تا عیش جاوید ان با ایشان براحت ایشان در یابم و بعضی از صحابه اول طبقه
از تابعیان را کفتند که عبادت شما بیشتر است از عبادت صحابه لیکن ایشان
از شما بهتر که از شما زاهدتر بودند در دنیا و عمر رضی الله عنه کفت زهد دنیا
هم راحت دل است وهم راحت تن و ابن مسعود میکوید دو رکعت از زاهد
در دنیا فاضلتر از عبادت همه مجتهدان تا با آخر عمر سهل تستری کوید عمل با خلاص
آن وقت توان کرد که از چهار چیز نترسی کرسنیا و برهنیا ود رویشی و خواری
بیسها کردن درجات زهد بد انک زهد را سه درجه است یکی انک دنیا
دست بدارد و دل با وی می نکرد لیکن مجاهده وصبر می کند واین را متزهد کویند
نه زاهد ولیکن اول زهد این بود دوم انک دل با وی ننکرد ولیکن با زهد
می نکرد و زهد خویش کاری داند این زاهدست ولیکن از نقصانی خالی
نیست درجه سیم آنست که در زهد نیز زاهد باشد یعنی زهد خویش نه بیند
و آن کاری نداند و مثل وی کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا بوزارت
وی بنشیند سکی دیراید در سرای منع می کند لقمهٔ نان بوی اندازد تا ویرا
بدان از خود مشغول کند و خود بوزارت رسد ممکن نباشد که آن لقمه را
در چشم وی قدری باشد وهمهٔ دنیا لقمهٔ است وشیطان سکی بر درکاه بانک
می دارد چون بوی انداختی از تو بازسد وهمه دنیا در جنب آخرت کمتر از ان
لقمهٔ نان در وزارت که اخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت است و بی نهایت
را هیچ نسبت نباشد با با نهایت وازین بود که ابو یزید را کفتند فلان در
زهد سخن میکوید کفت در چه کفتند در دنیا کفت نه دنیا چیزی است
که کسی در وی زهد تواند کرد اول چیزی باید تا در وی زهد آورد آماد جات

زهد درحق آنکه زهد برای اوست سه است اول آنک زاهد شود تا از عذاب آخرت
برهد وبس واگر ویرا باعدم برند رو ادارد واین زهد خایفانست یکی رو رملک
دنیا گفت دوش دلیری عظیم کرده ام بر خدای تعالی و بهشت خواسته ام ازوی
دیگر آنک برای ثواب آخرت را واین تمامتر واین زهد رجا و محبت بود واین زهد
راجیانست وسیم کمال است که در دل وی نه بیم دوزخ بود ونه امید بهشت
بلکه دوستی حق عزوجل دوستی دنیا وآخرت را از دل وی برگرفته بود واز
هرچه جزویست ننگ دارد که بدان التفات کند چنانک رابعه را حدیث بهشت
کردند گفت الجار ثم الدار یعنی خدای و نه خانه بهتر از خانه کسی که لذت محبت خدای
تعالی وی را بدید آمد لذت بهشت نزدیک وی همچون بازی کردن بود با
گنجشک در جنب لذت پادشاهی کردن وباشد که کودک آن بازی از پادشاهی
کردن دوستر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد بسبب آنک هنوز ناقص
است وهرکه جز مشاهدت حضرت الهیت و بامرادی مانده است هنوز ناقص
وبالغ نشده است وبدرجه مردان نرسیده اما درجات زهد در حواله ترک
آن بگوییم هم مختلف است که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید وتمامی آنست
که هرچه نفس ویرا حظی است که در آن ضرورتی نیست ودر راه آخرت بدان
محتاج نیست ترک آن بگوید که دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه
وخوردن وپوشیدن وخفتن وگفتن وبا مردمان نشستن ودرس ومجلس
وروایت حدیث وهرچه برای حظ نفس بود همه از دنیاست الا آنک مقصود
دعوت بود بوسلیمان دارانی گوید در زهد سخن بسیار شنیدم اما زهد
نزدیک ما آنست که هرچه ترا از خدای تعالی مشغول می کند در آن بی رغبتی کردی
وهرکه بنکاح وسفر وبحدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد وبرابر سیدند

لذتم

که معنی این آیت الا من اتی الله بقلب سلیم چیست گفت سلیم دل آن بود که در وی
جز خدای هیچ چیز نبود یحیی بن زکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی تا مر جامه تن
وی را راحت نباشد که از حظوط نفست بس مادر وی جامه پشمین در وی پوشید
که تن وی از پلاس سوراخ شده بود وحی آمد که یحیی دنیا بر من اختیار کردی
بگریست و پلاس باز در پوشیدی بدانک این نهایت زهد است کس بدین درجه
نرسد ولیکن درجه هر کس بقدر آنست که بزرگ آن نگفته است چنانک توبه از بعضی
گناه درست است زهد نیز در بعضی درست بودی بعضی وی ثواب وی باطل
نباشد اما آن معانی که در آخرت موعود است تایب را و زاهد را آن وقت بود که
از جمله دست بدارد پس اگر در آنچه زاهد را بدان قناعت باید کرد بدانک خلق
در هاویه دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست ولیکن مهم در دنیا
شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خنور خانه و زن و مال و جاه
مهم اول طعام است در جنس و در قدر و در نان خورش و وقت نظر
است اما جنس کمترین آن بود که غذا زاهد اگر همه سبوس بود و میانه نان
جو و گاورس بود و مهین نان گندم نا بیخته چون بیخته شد از زهد بیرون
باشد و تنعم بود اما مقدار کمترین ده ستیر بود میانه نیمن اقص مدی که دو
برج من باشد و تقدیر شرع در حق درویش اینست و اگر بدین زیادت
کند زهد در معده فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل را بزرگترین درجه
آنست که بیش از آنک گرسنگی دفع کند نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل
است و اصل حرص درازی امل است و میانه آن بود که قوت یک ماهه
ماه یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آنک یکساله نگاه دارد اگر زیادت
یک ساله نگاه دارد از زهد محروم ماند که هر که امید عمر بیش از یک سال دارد

ازوی

ازوی زهد درست نیاید و رسول صلی الله علیه وسلم برای بعضی از عیال بنهادی
یکساله که طاقت صبر نداشتندی اما برای خویش شبانگاه را هیچ بنگذاشتی اما
نان خوردنش کمترین سرکه و تره باشد و میانه روغن و انچه ازوی کنند و بهترین
گوشت واگر بر دوام خود در زهد رفت واگر در هفته یک دو راه بیش نخورد
از درجه زهد بکلی بیرون نیفتد اما وقت باید که در روزی یک بار
بیش نخورد واگر در دو روز یک راه بود تمامتر بود لیکن چون در روزی
دو بار خورد این زهد نبود و هرکه خواهد که زهد بداند باید که احوال
رسول صلی الله علیه وسلم وصحابه بداند عایشه رضی الله عنها میگوید وقت بودی
که در خانه رسول صلی الله علیه وسلم چراغ نبودی و چهل روز هیچ طعام نبودی
جز ما و آب و عیسی علیه السلام گفت هرکه طلب فردوس میکند ویرا نان
جوین و خفتن بر خاک با سگان بسیار بود و گفتی یا حواریان جوین و تره
و سرکه خورید که از عهده گندم بیرون نتوانید آمد و بشکر ان قیام نتوانید
نمود مهم دوم جامه است و زاهد را باید که یک جامه بیش نبود و چون
بشوید برهنه باند چون دو شد زاهد نماند و کمترین آن پیراهن و کفشی و
کلاهی بود و بیشترین دستار و ایزار پای بود باز این هم اما جنس کمترین
پلاس بود و میانه پشم درشت و اعلی پنبه درشت چون نرم و باریک بود باز این
هم اما جنس کمترین پلاس ~~بود و میانه~~ زهد نبود و دران وقت که رسول صلی
الله علیه وسلم فرمان یافت عایشه گلیمی و ایزاری ستبر بیاورد و گفت
این بوده است جامه وی در حضرت که هیچکس جامه شهوت در نپوشد که
نه لطف خدای تعالی ازوی اعراض کند اگرچه دوست نزد وی تا انگاه
که بیرون کند و قیمت ایزار و گلیم که جامه رسول بود یازده درم نبود و گاه

بودی که جامه بغایت شوخکن شدی که کفتندی جامه روغن کری است تا بشستندی
و یک راه جامه آوردند با علم و برا بهدیه در پوشید کفت نزدیک ابو جهم
برید و کلیم کهنه وی بیاورید کفت این نخواهم و در نماز چشم من بدین باز نکریست
و بر منبر انکشتری از دست بینداخت یک راه که چشمش بدان افتاد کفت
نظری بدین و یکی بشما و یک راه نعلین نیکو بیاوردند و برا خدای تعالی را سجده
کرد و بیرون آورد اول درویش را که دید بوی داد کفت نیکو آمد در
چشم من بترسیدم که خدای مرا دشمن کیرد سجده از آن کردم و عایشه را کفت
اکر خواهی که مرا دریابی از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ
پیراهن مدور تا پاره بر ندوزی و بر جامه عمر رضی الله عنه چهارده پاره
بر شمردند و علی رضی الله در روزکار خلافت بسه درم پیراهن خرید و آستین
هر چه از دست وی کشته بود فرا درید و کفت شکر آن خدای را که این
خلعت اوست و یکی کوید هر جامه که سفیان را بود با نعلین قیمت کردم یک
درم و چهار دانک بود در خبرست که هر که جامه تجمل دارد دست بدارد و قادر
بود برای تواضع را حق است بر خدای تعالی که وی را عبقری بهشت و درجهای
عالی بدل دهد و علی رضی الله عنه کفت خدای تعالی فرو کرفته است با ایمه
هدی که جامه ایشان چون جامه کمترین مردمان بود تا توانکر بوی اقتدا
کند و درویش دل شکسته نشود و فضالة بن عبید امیر بصره بود وی را دیدند
پای برهنه می رفت با جامه مختصر کفتند تو امیر شهری چنین مکن کفت رسول
صلی الله علیه وسلم ما را از تنعم نهی کرده و فرموده که کاه کاه پای برهنه روید
محمد بن واسع در نزدیک قتیبه ابن مسلم شد با جامه صوف کفت چرا پوشیده خاموش
بود کفت چرا جواب ندهی کفت نخواهم که کویم از زهد که بر خود ثنا کرده باشم

ودکر

واکر کویم از درویشی از خدای کله کرده باشم سلمان را گفتند چرا جامه نیکو نپوشی
گفت بنده را با جامه نیکو چه کار اگر آزاد شوم از جامه نیکو در نمانم عمر عبد العزیز
پلاسی داشتی که بشب پوشیدی که نماز کردی و نرم نداشتی تا خلق نه بینند حسن
بصری مردی تیمی را گفت پنداری که تو بدین گلیم که پوشیده فضلی داری بر
دیگران شنیدم که بیش دوزخیان گلیم پوشان باشند مهم سیم مسکنست و کمترین
آنست که خاصه خود هیچ ندارد و در گوشه مسجدی و رباطی قناعت کند و بیشترین
آنکه حجره دارد ملک یا باجارت از برای حاجت که بلند نبود و بگاه گل
کرده نبود و بیش از مقدار حاجت نبود چون سقف بیش از شش گز رفع
کرد و با گچ کرد و خشت پخته از زهد بیفتاد و در جمله مقصود مسکن آنست
که سرما و گرما باز دارد جز این طلب ندارد و گفته اند اول چیزی که از طول
امل پدید از رسول صلی الله علیه وسلم پدید آمد بنا کردن بگچ بود و در جامه
باز نوشتن که در آن عهد یک درزش نبودی و عباس رضی الله عنه منظری
بلند کرده بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا باز کردند و یک راه بگنبدی
بگذشت بلند گفت این که کرده است گفتند فلان پس از آن هر وقت
ویرا دیدی در وی ننگرستی تا آنگاه که بپرسید نوی بگفتند گنبد باز
کرد رسول صلی الله علیه وسلم دل با وی خوش کرد و ویرا دعا گفت حسن
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم در عمر خویش هرگز خشتی بر خشت ننهاد
و چوبی بر چوبی و گفت صلی الله علیه وسلم هر که خدای تعالی بوی شری خواهد
مال وی در آب و خاک هلاک کند عبد الله عمر گوید که رسول صلی الله علیه وسلم
بما بگذشت گفت این چیست که میکنید گفتیم سادخانه است که سیاه شده است
راست میکنیم گفت آن نزدیکتر از آنست که مهلت بر دیعنی مرگ و گفت هر که بنا می کند

بیش از حاجت در قیامت وبرا تکلیف کنند تا آنرا برگیرد که درهمه نفقها مزد است
مگر در آب وخاک و نوح علیه السلام خانه کرد از نی گفتند اگر از خشت کنی چه
شود گفت با وجود کسی که می آید این بسیار است یعنی ملک الموت و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر بنایی که بنده کند در قیامت بروی وبال است الا آنک سرما
وگرما باز دارد وعمر در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم
که درین امت آن بنا کنند که هامان کرده برای فرعون برخواست وگفت
أَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ در اثر است که چون بنده بنا شش ذراع زیادت هوا
دهد فریشته منادی کند از آسمان کیا فاسق ترین همه فاسقان کجا می آیی حسن
میگوید در خانهاء رسول صلی الله علیه وسلم همه سقف بر سر رسیدی فضیل
گوید عجب از آن ندارم که بنای کند ومیگذارد عجب از آن دیگر که می بیند وعبرت
نمی گیرد مهم چهارم متاع خانه و درجهٔ اعلا در آن وجه درجهٔ عیسی است
علیه السلام که هیچ چیز نداشت مگر شانه وکوزه کسی را دید محاسن بدست
شانه میکرد شانه بینداخت وکسی را دید بدست آب میخورد کوزه بینداخت و
بیشتر آنست که از هرچه مهم بود یکی دارد از چوب وسفال اگر از مس وبرنج
بود نه زهد بود وسلف جهل کرده اند تا یک چیز در چند کار داشته اند
رسول را صلی الله علیه وسلم بالشی بود از ادیم وحشوش لیف وفراش وی
گلیمی بود دوتا کرده عمر یک روز پهلوی وی دید نشان حصیر خرما در گوشت بگریست
گفت چرا میگریی گفت قیصر وکسری دشمنان خدای تعالی در آن نعمتها وتو
رسول خدای در دشواریها گفت خرسند نباشی بدانک ایشان بود در دنیا
ومارا در آخرت گفتم باشم گفت بدانک چنین است یکی در خانهٔ ابوذر شد در همه
خانهٔ وی چیزی نبود گفت درین خانه تو چیزی نیست گفت مارا خانه هست که هرچه

بلاست

بدست آید انجا فرستم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل باشی چاره نباشد ازمتاعی
گفت خداوند این خانه ما را اینجا نخواهد گذاشت وچون عمر سعد امیر مصر نزدیک
عمر رسید گفت چیست از دنیا گفت عصایی دارم که بروی اعتماد کنم ومار بوی بکشم
ورکوهٔ دارم که ازنجا آب خورم وطهارت کنم وهرچه جز اینست از دنیا همه
تبع اینست که من میدارم ورسول صلی الله علیه وسلم از سفری باز رسید بدر
خانه فاطمه رضی الله عنها آمد دو حلقهٔ سیمین در دست وی بدید وپرده بار
کرده بدید از کراهیت آن فاطمه رضی الله عنها آن دو حلقه را بدری ونیم نیز وخت
وا نبرده بهم بصدقه داد رسول با وی دلخوش کرد وگفت نیکو کردی ودر
خانه عایشه پردهٔ بود گفت هرگاه چشم من بدین افتد دنیا یاد من آید ببرید
بفلان کس دهید وعایشه هر شب بر گلیمی دو تو خفتی یک شب سه تو کردم
همه شب سه تو کردم همه برخود می پیچید دیگر روز گفت دوش این خواب من
ببردهم آن گلیم باز آورید ویک راه زر آوردند همه قسمت کرد شش دینار بماند
همه شب بی خواب بود تا آخر شب بکسی فرستاد بجواب خوش در رسید وگفت
چگونه بودی حال من اگر بمردمی وآن شش دینار در خانه من حسن بصری گوید
هشتاد کس از صحابه دریافتم که هیچکس را جز از یک جامه که پوشیده بودند ندیدم
وهرگز میان خود ومیان خاک حجاب نکردندی وپهلو بر خاک نهادندی که
بخفتندی وپیراهن برخود افکندی مهم پنجم نکاح است سهل تستری وسفیان
ابن عیینه وجمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول
بود ووی زنان را دوست داشتی ونه زن داشت وعلی رضی الله عنه با زهد وی چهار
زن داشت ودوازده سریت وبدانک بدین آن نخواستند که روا نبود که کسی
دست از نکاح بدارد تا ویرا لذت مباشرت نبود بر طریق زهد که نکاح را آفاتیه

زیادت است ترکی در وی فایده بسیار بود و تناسل این محبان بود که کسی اصلا
نان و آب نخورد ما و برا الدنی نباشد که بدین وی هلاک شود و بدان نسل منقطع
شود اما اگر کسی را نکاح از خدای تعالی مشغول خواهد کرد ناکردن اولیتر بود
و اگر شهوت غالب شود رهد آن بود که زنی خواهد که با جمال بود که شهوت
نشان نباشد احمد حنبل را زنی نیکوئی داد ند گفتند وی خواهری دارد عاقلتر
ازوی آن عاقلتر را اختیار کرد و جنید گوی آن دوستردادمی که مرید مبتدی
را نگاه دارد از کسب و نکاح و نبشتن حدیث و گفت دوست ندادم که صوفی
خواند و نویسد که اندیشه پراکنده شود و جمع نباشد مهم ششم مال و جاه است
و در رکن مهلکات گفته ایم که این هر دو در زهد است اندکی ازوی و آن
قدر حاجت است که تریاق است و از دنیا نیست بلکه لابد دین است خلیل
علیه السلام از دوستی وام خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت
بار خدایا دنیا دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم گفت هرچه ترا بدان
حاجت بود آن دنیا نبود و در جمله چون شهوات و زیادت ها در باقی کرد از
مال و جاه بقدر لابد کفایت کرد و دل وی از آن گسسته بود وی دنیا را دوست
نداشته بود و مقصود این آنست که چون بدان جهان شود سر پیش نگونسار
نبود و روی بار بس نبود که با دنیا نکرد و کسی بار کرد که دنیا ارام و آسایشگاه
وی بود اما چون در حق وی همچون طهارت جای بود که بوقت حاجت از آن گذر احد
و چون برگها از ین حاجت برست کجا بوی التفات کند اما کسی که دل تمام در دنیا
نی نبرد مثل وی چون کسی باشد که جایی که وی را آنجا نبه خواهند گذاشت سلسلها
از آنجا بر کردن خویش محکم می کند تا چون از آنجاش برانگیزند بموی خویش او کنده
باند تا آنگاه که همه موی وی کنده نشود از پیچ از آن نرهد و آنگاه چراحت آن باقی

بکار

بماند یکی از بزرگان چنین میگوید که قومی را دریافتم که ایشان ببلاها شاکرتر ازان
بودند که شما بنعمتها واگر شما را دیدندی گفتندی نه اند الا شیاطین واگر شما ایشانرا
ندیدی گفتی نه اند الا دیوانگان وآن قوم رغبت دران از آن کرده اند که مال دنیا
برخواسته وگسسته کرده تا بوقت مرگ بهیچ چیز آویخته نباشد وآمیخته نبوند

اصل پنجم در صدق واخلاص بدانک اهل بصیرت را مکشوف
شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عالمان وهمه عالمان هلاک اند الا عاملان
وهمه عاملان هلاک اند الا مخلصان ومخلصان بر خطری عظیم اند بی اخلاص
رنجهای همه ضایع است واخلاص وصدق جز در نیت نباشد وچون کسی نیت
نداند اخلاص در وی چگونه نگاه دارد وما در یک باب معنی نیت جمع کنیم ودر
باب دیگر حقیقت اخلاص ودر باب سیم حقیقت صدق باب اول در
نیت باید که فضل نیت بدانی که روح همه نیت است وحکم ویراست ونظر حق تعالی از
عمل بر نیت است ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که خدای عز وجل بصورت
واعمال شما ننگرد نظر بنیت ودل از آنست که محل نظر دلست وگفت کارها هر
کسی را از عبادت خویش آنست که نیت آن دارد که هر که هجرت کند یعنی شهوت
خویش بگذارد وبعزوشی دایم برای خدای تعالی هجرت وی برای خدای
عز وجل بود وهر که برای آن هجرت کند تا مالی بدست آرد یا زنی را نکاح کند
هجرت وی برای خدای تعالی نیست برای آنست که می جوید وگفت بیشتر شهیدان
امت من بر بستر و بالش میرند وبسیار کشته باشد در صف که نیت وی خدای
تعالی بهتر داند وگفت بنده بسیار کارها نیکو بکند وملایکه آنرا رفع کنند وحق
تعالی گوید این صحیفه بیفکنید که نه برای من کرده است فلان عمل وفلان
عمل ویرا بنویسید گویند بار خدایا این عمل نکرده است گوید ولیکن نیت ار کرده

است وگفت مردمان چهاراند یکی مالی دارد بحکم علم خرج می کند دیگری گوید اگر من
نیز داشتمی چنین کردمی هردو در مزد برابر باشند و دیگری مالی نه بشرط نفقه
میکند دیگری گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هردو در بزه و وبال برابر
باشند یعنی نیت تنها محاسبست که تا عمل بهم وانس میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
در غزات تبوک بود بیرون آمد وگفت در مدینه مردمان بسیاراند که در مزد
در اینجا ما که کشتیم از رنج وسعر و گرسنگی شریک اند گفتم چرا و با ما نه اند گفت
بعذری بازمانده اند و نیت ایشان همچون نیت ماست و در بنی اسرائیل یکی
بتوده ریگ بگذشت در وقت قحط بود گفت اگر این همه گندم بودی مرا همه
بدرویشان دادمی وحی آمد برسول آن روزگار علیه السلام که بگوی ویرا که
صدقه تو پذیرفتیم و چندان ثواب دهیم ترا که اگر داشتی وبدادی همان بودی
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر کرا همت و نیت آخرت بود حق تعالی دل
ویرا توانگری دارد و از دنیا که بشود زاهد بود دروی وگفت هر که همت و
نیت دنیا بود همیشه درویشی در پیش وی بود و از دنیا نشود عاشق و
گفت چون مسلمانان با ایستند بمصاف با کفار فرشتگان نامها نوشتن گیرند
که فلان جنگ بتعصب می کند و فلان بحمیت می کند مگوئید که فلان در راه خدای
تعالی کشته شد آنکس که جنگ برای آن کند تا کلمهٔ توحید غالب شود در راه خدای
تعالی است وگفت هر که نکاح کند و نیت کند که کاوین بنه دهد زانی است
و هر که وام کند بر آنکه باز ندهد دزد است و بدانک علما گفته اند اول نیت
عمل بیاموز آنگاه عمل یکی گفت چرا عمل نیاموزیم تا شب و روز بدان مشغول
باشیم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشیم وگفت چون خیری نتوانی باری نیت خیری
میکن بر دوام تا ثواب می رود ابوهریره می گوید بهشت جاویدان آخر بدین

عمل روزی چند نیست نیت نیکو است که نیت را آخر و نهایت نبود حقیقت
نیت بدانکه هیچ حرکت از آدمی در وجود نیاید تا سه حاجت پیش نیاید علم و
ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانائی مثلا چون طعام نه بیند نخورد
و چون ببیند آید اگر بایست نباشد نخورد و اگر بایست و خواست بود و توانائی
نبود چنانک دست مفلوج بود نیز نتواند که قدرت ندارد پس این سه حاجت
در پیش همه حرکات می رود و لیکن حرکت تبع قدرت است که صورت نه بندد
که چیزی که نداند خواهد و نیت عبارت است از خواست نه از علم و قدرت که
خواست ویرا برانگیزد و فرا کار دارد و این را نیز غرض گویند و قصد گویند و نیت
گویند و این هر سه یک معنا است پس غرض ویرا تا بر پای انگیزد و فرا کار دارد
گاه بود که یکی بود و گاه بود که دو بود که در یک چیز فراهم آید اما انک یکی بود
انرا خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته بود شیری قصد وی کند برخیزد
و برود و غرض وی یک چیز بیش نبود و آن گریختن است و همچنین کسی بقریه
در آید محتشم قریه ویرا بپای خیزد هیچ غرض دیگر نبود الا اکرام وی این
خالص بود اما انک غرض دو باشد از سه نوع بود یکی آنک هر غرض چنان بود
که اگر تنها بودی هم فرا کار داشتی چنانک خویشاوندی درویش در می خواهد
بدهد برای خویشاوندی بودی نه درویش و اگر درویش بودی نه خویشاوند
ندادی لیکن چون هر دو فراهم آمد ویرا فرا دادن داشت مثال و همچنان
باشد که دو تن سنگی بردارند و هر یکی تنها بران قادر باشد و مثل دوم
چنانک دو ضعیف بیاری یکدیگر سنگی بردارند که در تنهای هر یکی ازان
عاجز باشند نوع سیم غرض ضعیف بود چنانک فرا کار ندارد و ان دیگر
قوی بود چنانک فرا کار دارد تنها و لیکن بسبب آن دیگر کار آسان تر بود

و بنشاط تر چنانک کسی نیت کند در نماز تنها برای نظر ایشان نماز نکند اگر امید
بهشت نیستی مثل این چنان بود که مردی قوی سنگی بر تواند گرفت لیکن ضعیفی
یاری دهد آسان تر بود این هر یکی حکمی دیگر دارد چنانک در اخلاص گفته
آمد مقصود آنست که بدانی که معنی غرض باعث حرکت باشد و این گاه خالص
بود و گاه آمیخته

فصل

بدانک رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که نیة
المومن خیر من عمله نیت مرد مومن بهترست از کار وی و بدین آن نخواسته
که نیت بی کردار بهتر از کردار با نیت که این خود پوشیده نماند که کردار بی نیت
خود عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود بلکه این معنی خواسته است که طاعت
وی بتن است و بدل و آن بد و جزو است و ازین هر دو یکی که بدل است بهتر
است و سبب این آنست که مقصود از عمل دل آنست تا صفت دل بگردد و
مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردمان پندارند
که نیت برای عملی باید و حقیقت آنست که عمل برای نیت می باید که مقصود
همه گردش دلست که مسافر بدانجهان دل است و سعادت و شقاوت وی
آنست که اگر چه تن در میان خواهد بود ولیکن تبع است همچون اشتر که اگر
حج بی وی نیست ولیکن حاجی وی نیست و گردش دل یک چیز است بیش
نیست که روی از دنیا بگرداند و بآخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت بخدای
تعالی آورد و روی دل بیش خواست و ارادت نیست چون غالب بر دل وی
دوستی دنیا بود روی وی با دنیا بود و علاقت وی با دنیا خواست وی بود
و در ابتداء آفرینش چنین است چون بر وی خواست حق تعالی و دیدار آخرت
غالب شد صفت وی بگردید و روی با دیگر جانب کرد پس مقصود از همه
اعمال گردش دل است و از سجود نه مقصود آنست که پیشانی بگرد ازهوا

برزمین

بزمین رسد بلکه مقصود آنست که صفت دل بگردد و از تکبر بتواضع گردد و مقصود
از الله اکبر گفتن نه آنست که زفان نگردد بلکه تا دل از تعظیم خویش بگردد و معظم
حق تعالی شود و مقصود از سنگ انداختن در حج نه آنست که دست حرکت کند یا جای
سنگ زیادت شود بلکه تا دل بر بندگی راست گردد و متابعت هوا و نصرت عقل
خویش در باقی کند و طوع فرمان شود و عنان دل از دست خود بیرون کند و بدست
و بدست فرمان دهد چنانک لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا و مقصود از قربان
نه آنست تا جان گوسفندی بشود بلکه تا پلیدی بخل از سینه تو بشود با شفقت
بر جان وی بحکم طبع خویش داری یا بحکم فرمان داری نگوسفند بکشی نگوهی این
بیچاره را چه کرده است و تعذیب وی چرا کنم مقصود آنست که آن خود جمله در
باقی کنی و تحقیق نیست شوی چه بنده چون در حق خود نیست شود هست
خداوند تعالی بود همچنین همه عبادات همچنین بود لیکن دل را چنان آفریده اند
که چون در وی ارادتی و خواستی پدید آید و تن بموافقت آن برخیزد آن صفت
در دل ثابت تر و محکم تر شود مثلا رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بسر
وی فرود آورد آن رحم قوی تر شود و آگاهی دل زیادت شود و چون معنی
تواضع پدید آید سر بتواضع خویش بکند و بزمین نزدیک شود آن تواضع در
دل موکد تر گردد و نیت بر همه عبادات خواست خیر آنست که روی بدنیا
ندارد و بآخرت دارد و عمل بدان نیت آن خواست را موکد کند پس عمل بر آن تاکید
خواست دل است اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین است پیدا بود که
نیت بهتر از عمل بود چه نیت خود در پیش دل است و عمل از جای دیگر سرایت
خواهد کرد اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و بغفلت بود حبطه بود و نیت
بی عمل حبطه نبود و این همچنان باشد که در معده دردی بود چون دارو بخورد

بوی رسد و اگر بر سینه طلی کند تا اثری بوی رسد اگر شراب کند هم سود دارد لیکن
آنچه بنفس معده رسد هر آینه بهتر بود از آنچه بسینه رسد که مقصود نه سینه است
بلکه معده است لاجرم اگر بوی شراب نکند حبط بود و آنچه بمعده رسد اگرچه بسینه
نرسد حبط نباشد پس آگاه کردن آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس
و اندیشه بد و آنچه بدان بگیرند و معفو نبود رسول صلی الله علیه وسلم گفت از امت
من عفو کرده اند از هرچه حدیث نفس بود و رد و صحیح است که هر که قصد معصیت
کند و نکند ملایکه را گویند بر وی منویس و اگر بکند یک سیئه بنویس
و اگر قصد خیری کند یک حسنه بنویسند و چون بکند ده بنویسند و در بعضی اخبار
است که تضعیف میکنند تا بهفتصد و از اینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل
رود از قصد و اندیشه بدان ماخوذ نباشند و این خطاست که پیدا کردیم که اصل
دل است و تن تبع حق تعالی میگوید اگر آنچه در دل پیدا کنی یا پنهان داری
حساب آن بکنند با شما اِنْ تُبْدُوا مَا فِی اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللهُ و
میگوید از چشم و گوش و دل شما بپرسند اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤادَ کُلُّ
اُولٰئِکَ کَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا و میگوید در سوگند بلغو رفتن بدان گیرند که دل
قصد کرده باشد و نیت داشته لَا یُؤَاخِذُکُمُ اللهُ بِاللَّغْوِ فِی اَیْمَانِکُمْ وَلٰکِنْ
یُؤَاخِذُکُمْ بِمَا کَسَبَتْ قُلُوبُکُمْ و خلاف نیست که کبر و نفاق و عجب و حسد و ریا
بر این همه بگیرند و این همه اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست
که بدانی که آنچه بر دل رود بر چهار درجه رود دو بی اختیار است و بدان
ماخوذ نیست و دو باختیار رود و بدان ماخوذ است و مثل وی آنکه در خاطر
آید مثلا در راهی که می روی و زنی از پس می آید اگر بازنگری ببینی این
خاطر را حدیث نفس گویند دوم آنکه رغبتی در طبع بجنبد که باز نگری تا

معفو

میل طبع

میل طبع کفتیم بدان ماخوذ نبود که آن بدست وی نیست و خدای تعالی کفت لَا يُكَلِّفُ
الله نفسًا الا وُسْعَهَا و این حدیث نفس چنان بود که عثمان ابن مظعون کفت رسول صلی
الله علیه وسلم را که این نفس می کوید خود را خصی کن تا از شهوت برهی کفت مکن
که خصی کن در امت من روزه است کفت نفس میکوید زن طلاق ده کفت آهسته
باش که نکاح سنت من است کفت نفس میکوید با کوه شو همچون رهبانان کفت
که رهبانیت امت من حج است و غزو کفت نفس کوید هیچ سخن مکوی کفت
حق بکوی باطل و دروغ و غیبت مکوی کفت نفس می کوید کوشت مخور کفت
نه که من کوشت را دوست دارم می دارم اکر یافتمی و اکر خواستمی حق تعالی بدادی
پس این خاطر که وی را در آمده باشد حدیث نفس باشد و این معفو بود که
عزم نکرده بود که بکند مشاورت از آن میکند اما آنکه در اختیار
می آید و آن حکم دل است بدانکه این کردنی است و قصد دل بکردن آن و
بدین هر دو ماخوذ باشد اکرچه نکند بسبب شرم یا هراس یا عایقی دیکر
نه برای خدای تعالی و معنی آنکه بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی از وی خشم
آید اکنون وی را بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام
منزه است لیکن معنی آنست که بدین قصد کردن دل وی صفتی کرفت که از
حضرت الهیت دورتر افتاد و این شقاوت وی است که پیش ازین شرح کرده
ایم که سعادت وی آنست که روی از خود و از دنیا با حق تعالی آورد و روی
خواست وی است و علاقت وی آنست که هر خواستی و قصدی که میکند که
بدنیا تعلق دارد علاقت وی محکمتر می شود و از انجه می باید دورتر می افتد و
معنی ماخوذ شد و ملعون شد آنست که کرفته شد و آن کاری است هم از وی
و با وی و در وی اما کس را نه بطاعت وی شادی است و از معصیت وی

خشم تا ویرا بانتقام بکیرد ولیکن همه زبان برقدر عقل خلق عبارت چنان آمد وهر
کس این اسرار بدانست هیچ اشکالی نماند ویرا که بدین احوال دل ماخوذ بود ودلیل
قاطع برین آنک رسول صلی الله علیه وسلم کفت دو مرد بایکدیکر شمشیر کشند یکی
کشته آید کشنده وکشته هر دو در دوزخ باشند کفتند کشته باری چرا کفت برای
آنک میخواست تا بکشد اکر توانستی دیکر کفت مردی مالی نه بعلم نفقه میکند دیکر
کوید اکر من داشتمی همان کردمی هر دو در بزه برابراند واین همه قصد دل
بیش نیست وشک نیست که کسی اکر در جامهٔ خواب زنی یابد باوی صحبت کند بر
کمان آنک بیکانه است بزه کار شود اکرچه آن زن وی باشد بلکه اکر بی طهارت نماز
کند چون پندارد که طهارت دارد ثواب یابد واین همه احوال دلست واکر قصد
معصیتی کند وانکاه نکند از بیم خدای تعالی ویرا حسنهٔ بنویسند چنانک در خبر
آمده است که قصد بر موافقت طبع است ودست بداشتن برخلاف طبع مجاهدهٔ
است که اثر آن روشن کردانیدهٔ دلست از اثر آن قصد در تاریکی دل ومعنی نوشتن
حسنه این بود ومعنی این خبر اینست اما اکر بسبب عجز دست بدارد آنرا هیچ اثر
وکفارت نبود وآن ظلمت محو نیفتد وبدان ماخوذ بود چون کشنده که بسبب
عجز از کشتن خصم خویش عاجز آید وکشته شود پیدا کردن آنچه نیت بکردد
از اعمال بد آنک اعمال سه قسم است طاعت ومعاصی ومباحات وباشد که از این
که رسول صلی الله علیه وسلم الاعمال بالنیات پندارد که معصیت نیز بنیت
از جملهٔ خیرات شود واین خطاست بلکه این آن یک قسم است که نیت را در وی
اثر نیست ولیکن نیت بد ویرا خبیث تر کرداند ومثل این چنان بود که کسی
غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجدی ورباطی وپولی ومدرسه کند
بمال حرام وکوید نیت من خیر است واین قدر نداند که قصد خیر کردن بشری

دیکر

دیگر بود اگر اندر آخرت اند فاسق است و اگر پندارد که این خیری است هم فاسق است
که طلب علم هم فریضه است و هلاک خلق بیشتر در جهل است و ازین گفته سهل تستری
که هیچ معصیت از جهل عظیم‌تر نیست و جهل الجهل از جهل عظیم‌تر است و چون
نداند که نداند هرگز نیاموزد و این حجاب و سد وی گردد و همچنین تعلیم کردن
شاگردی که مقصود وی آنست که بدان علم قضا و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان
و جاه و حطام دنیا بدست آورد و بمباهات و منافست مشغول شود حرام است
اگر مدرس گوید نیت من شرح علم شرع است از وی بفساد بکار برد من ماجور بنیت
خویش باشم و این جهل محض است همچون کسی باشد که شمشیر بکسی بخشد که راه زند
و انگور بکسی فروشد که شراب کند و گوید نیت و مقصود من سخاوت است که
حق تعالی هیچکس را دوست از سخی ندارد و این جهل وی بود بلکه چون داند که راه
خواهد زدن شمشیر از دست وی بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگری
بوی دهند بلکه همه سلف بخدای تعالی پناهیده اند و از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی
اثر معصیت دیده اند مهجور کرده اند احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور کرد
بسبب آنکه بیرون درگاه سرای درگاه گلی گرفت گفت یک ناخن از شاه راه مسلمانان
بگرفتی نشاید علم فرا تو آموختن این معصیت به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر
آن بود که فرمان بدان روا بود قسم دوم طاعات و نیت درین از دو وجه
اثر دارد یکی آنکه در اصل وی نیت درست آید دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر
می‌شود ثواب مضاعف می‌شود مثلا چون در اعتکاف کند نیت کند که این خانه
خدای تعالی است و هر که در آنجا شد در زیارت خدای تعالی شده باشد و حق است
بر مزور که زایر را اکرام کند دوم آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت منتظر نماز
در نماز است و وی انتظار نماز میکند سیم نیت کند بدین چشم و گوش و زبان

از معصیت باز دارد و این نوع از روزه است و در خبر است که نشستن در مسجدها
رهبانیه امت منست چهارم آنکه شغلها از خود دور کند تا همگی خود بحق تعالی
دهد و بذکر و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از شر و مخالطهٔ مردمان
سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکر بیند نهی کند اگر خیری بیند و با ایشان
برادری گیرد در دین که مسجد آرامگاه اهل دین باشد هشتم آنکه خدای تعالی شرم ارصح
دارد که در خانه وی معصیت کند یا اندیشد و جمله طاعات برین قیاس میکن که
دران نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود قسم سیم مباحات بود و هیچ
عاقل مباد که غافل وار همچون بهایم در مباحات در رود و از نیت نکو غافل ماند
که خسران عظیم بود که از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات سوال خواهند
کرد اگر نیت بد بود بر وی بود و اگر نیک بود ویرا بود و اگر نه سر بسر بود لیکن
وقت ضایع کرده باشد که دران صرف کرده باشد و ازوی فایدهٔ نگرفته باشد
این آیت را خلاف کرده باشد وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا یعنی کذر است تو
نصیب خویش بستان از دنیا تا با تو باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنده را
برسند از هر چه کرده باشد تا آن غایت که سرمه در چشم کرده باشد یا پارهٔ کلوخ
با انگشت بمالیده یا دست فرا جامه برادری کرده که چرا کردی و علم نیت مباحات
نیز دراز است بباید آموخت مثل آنکه بوی خوش نگاه داشتن مباح است و روا
بود که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد وی نه تفاخر بود بتوانگری در یا خلق
یا جای جستن بود در دل زنان بیگانه بر اندیشه فساد اما نیتها نیکو آن بود که
قصد حرمت داشتن و تعظیم خانه خدا کند یا نیت راحتی که بهمسایگان وی
رسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش ازوی دور کند تا کسی رنجور نشود
و در معصیت غیبت وی نیفتند و نیت آن کند که دماغ را قوت دهد تا صافی

شود

شود و بذکر و فکر مشغول تواند بود و بران قادر باشد این و امثال این نیت فراز
آید کسی را که قصد خیرات غالب بود و این هر یکی توقی بود و بزرگان سلف چنین
بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در نان خوردن و در طهارت جای شدن
و با اهل صحبت کردن در هر یکی نیتی بوده که هیچ چیز ازین نیست که نیت خیر مقصود
خود سازد که ثواب حاصل آید چنانک در صحبت با اهل نیت فرزند کند که کثرت
امت مصطفی باشند و نیت راحت اهل و نگاه داشت ایشان از معصیت
و نگاه داشت خود از معصیت و سفیان ثوری جامه باز کرد اینه پوشیده بود باوی
گفتند تا راست کند دست فرا کرد باز استاد گفت برای خدای تعالی پوشیده ام
نخواهم که برای وی بیرون آکنم ذکریا علیه السلام مزد و برد قومی نزدیک وی
آمدند نان میخورد ایشانرا نگفت که بخورید تا تمام کرد انگاه گفت اگر تمام نخوردی
از کار ایشان عاجز آمدی و تمام نکردی برای ادب مزدی فریضه دست بدست
بودی سفیان ثوری نان میخورد یکی در شد ویرا نگفت بخور بخورد گفت اگر نه
آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتمی بخور که هر که کسی را گوید بخور و بدل
آنرا کاره بود اگر آن کس بخورد وی یک بزه بکرد و آن نفاق است و اگر
بخورد دو بزه بکرد یکی نفاق دوم انک برادری را در خوردن چیزی افکند
که اگر دانستی نخوردی با وی خیانت کرد پیدا کردن انک نیت در اختیار
نباید بدانک مرد سلیم نشود که در نیت غرور ممکن است باشد که بدل یا بزبان
بگوید نیت کردم که نکاح کنم برای خدای تعالی یا نان خورم یا درس گویم یا مجلس
کنم برای خدای تعالی و پندارد که این نیت است و این حدیث نفس باشد که
نیت کشتن و میلی باشد که در دل پدید آید که مرد را فرا کار دارد چون متقاضی
که الحاح کند تا وی را جابت آن برخیزد و آن کار بکند و این آن وقت پدید آید که

[illegible]

عرض بدید ار آید و غالب شود و چون آن منقطع نشود نیت تجدید چنان بود که کسی سیر بود
گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود نیت کردم وی را دوست دارم و این
محال بود همچنین کسی که شهوت وی را فرا صحبت دارد گوید نیت کردم عقد برای
سنت کنم این بیهوده بود بلکه باید که اول شرع در دل وی قوی شود آنگاه در اخبار
که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی
حرکت کند چنانک وی را فرا نکاح دارد آنگاه این خود نیت آنک بزفان بگوید
و هر کرا حرص فرمان برداری و توانایی بر انگیخت تا در غار اسناد این خود نیت
بود بزفان گفتن بیهوده بود که نیت کردم و چون که گرسنه بود خوردن وی را برای و
آن بود ناچار و هر کجا حظ نفس بدید آید نیت آخرت دشوار بدید آید مگر
که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آنست که نیت بدست تو
نیست که نیت خواستی است که فرا کار دارد و کار تو بقدرت تواست تا اگر خواهی
کنی و اگر نخواهی نکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر
نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که در تو آفرینند و سبب بدید آمدن وی
آن باشد که ترا اعتقاد افتد که غرض تو درین جهان یا در آن جهان در کاری
بسته است تا باشد خواهان کردی کسی که این اسرار نداند بسیار طاعت ندارد
که نیت حاضر نیاید ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد گفت نیت نمی
یابم و سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علما
کوفه بود گفت اگر نیت بودی کردمی و کسی از طاوس دعا خواست گفت تا
نیت فراز آید و چون از وی آیت و حدیث خواستندی بودی که نکردی
و ناگاه بودی که بی سوال روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز
آید یکی میگفت یک ماه است تا در آنم که نیت درست کنم در عیادت فلان بیمار هنوز

نشد

نشله است و در جمله تا حرص بر کسی غالب نشود و برا در خیری نیت فرا نیاید بلکه
در فرایض نیز بجهد فرا آید و باشد که تا از آتش دوزخ با نترساند نیند و
خود را بدان نترساند فرا نیاید و کسی چون این حقایق بدانسته باشد که فضایل
فرو گذارد و بمباحات شود که در مباح نیت یاود چنانک کسی در قصاص نیت یابد
و در عفو نیابد قصاص در حق وی فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز شب نیابد و
نیت جواب تا سحر برخیزد و در حق وی خواب فاضلتر بلکه اگر از عبادت ملول
شود و داند که اگر ساعتی با اهل خویش تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبت کند نشاط
وی باز آید آن طیبت برین نیت وی را فاضلتر از عبادت بر ملالت ابو دردا
گوید من خویشتن را گاه گاه بلهو آسایش دهم تا بنشاط حق باز آید و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفت چون دل را بر دوام بر کره فرا کار داری نابینا شود
و این همچنان بود که طبیب باشد بیمار را گوشت دهد اگر چه محرور بود تا قوت وی
باز آید تا طاقت دارو داشته باشد و کسی که از صف قتال منهزم شود و خصم
را از پس خود فرا کشد آنگاه ناگاه بر وی زند و وی را بشکند و امثال چنین
حیلتها بسیار کنند و راه دین همچون جنگ و مناظره است با نفس و شیطان
گاه گاه بتلطف و حیله حاجت آید و آن نزدیک بزرگان پسندیده بود لیکن
علماء ناقص راه بدان نبرند **فصل** چون بدانستی که معنی نیت باعث
است بر عمل بدانک کس بود که باعث وی بر طاعت بیم دوزخ بود و کس بود
که نعمت بهشت بود و هر که کار برای بهشت کند بندهٔ فرج و شکم است خود را
گویند تا جایی افتد که شکم و فرج را سیر کرداند و آنک از بیم دوزخ همچون بنده
بد است که الا از بیم چوب کار نکند و این هر دو را با خدای عز و جل بس کاری
نیست بلکه بندهٔ پسندیده آن بود که کسی بمعشوق نیکو نگرد برای معشوق نگرد

نه برای انک معشوق وبرا سیم و زر دهد وانکه برای سیم و زر نکرد معشوق
وی سیم و زر است پس هرکه جمال وجلال حضرت الهیت محبوب و معشوق وی نیست
از وی چنین نیت صورت نه بندد وانکس که چنین باشد عبادت وی همه تفکر
بود در جمال حق ومناجات باوی واکر طاعتی بتن کند برای آن کند که فرمان
بردن معشوق دوست دارد وانک خواهد که تن را بطاعت دهد و در بندکی
وخدمت آن حضرت کند چندانک تواند تا دل وبرا از مطالعه آن جمال هیچ حجاب
باز ندارد واکر معصیتی دست بدارد از انک داند که متابعت شهوات وبرا
حجاب کند از لذت مشاهده ومناجات عارف بحقیقت این بود احمد خضرویه
نور حق را بخواب دید کفت همه مردمان از من می طلبند مکر بایزید که مرا می
طلبد شبلی را بخواب دیدند کفتند خدای تعالی با تو چه کرد کفت عتاب کرد که
راه بر زفان من رفته بود که چه زیان بیش ازین که بهشت فوت شود کفت نه که
آن بیش است که دیدار من فوت شود وحقیقت این دوستی واین لذت اصل
محبت کفته اند انشاء الله باب دوم در اخلاص وفضیلت و
حقیقت درجات وی اما فضیلت اخلاص بدانک خدای تعالی کفت وَمَا أُمِرُوا
إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ و کفت أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ
کفت نفرموده اند خلق را الا بعبادت باخلاص و دین خالص خدای راست
ولیس رسول صلی الله علیه وسلم کفت خدای تعالی میکوید اخلاص سری است از
اسرار من در دل هر بنده که هست من نهاده ام و فرا معاذ کفت عمل باخلاص کن
تا اندک کفایت بود وهر چیز که در ذم ریا بیاورده ام برای آنست که نظر خلق
یکی از ان سببهاست که اخلاص را ببرد و سببها دیکر نیز هست معروف کرخی
خود را بتازیانه می زدی ومیکفتی یا نفس اخلاص بخلص اخلاص کن تا خلاص

بابی بو سلیمان گوید خنک آنکس را که خطوۀ در همه عمر در اخلاص درست آید که بدان
جز خدای تعالی را نخواسته باشد و بو ایوب سجستانی گوید اخلاص از نیت
دشوارترست از آنک اصل نیت اخلاص است یکی را بخواب دیدند گفتند خدای
تعالی با تو چه کرد گفت هرچه برای وی کرده بودم در کفۀ حسنات دیدم تا
یک دانه خار که از راه مسلمانان برداشته بودم و تا گربه که در خانۀ ما مرده بود و نیز
تا یک رشته از ابریشم که در کلاه بود از آن در کفۀ سیئات دیدم و خری مرده بود
بصد دینار قیمت از آن ندیدم گفتم سبحان الله گربه در حسنات دیدم و خری
بصد دینار ندیدم گفتند آنجا که فرستادی آنجا شد چون بمرد گفتی الی لعنة الله
اگر گفتی فی سبیل الله باز یافتی و گفت صدقه بدادم برای خدای تعالی ولیکن
مردمان می نگریستند آن نظر مردمان مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من
سفیان ثوری گفت دولتی بزرگ بود که آن بر وی نبود و یکی میگوید غزو
می شدیم رفیقی در راه توبره می فروخت گفتم بخرم و کار می کردم و بفلان شهر
بفروشم سود آرد آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمد یکی
دیگر را گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بتماشا آمده است و فلان بتجارت
آمده است گفتم الله الله در کار من نظری کنید که من هیچ چیز ندادم بازرگانی
چون آمدم گفتند شیخ آن توبره نه برای سود خریدی من نگریستم و گفتم الله الله
من بازرگان نه ام دیگری گفت بنویس فلان بنیت غزو آمده بود در راه توبرۀ
خرید تا سود کند تا خدای تعالی احکم آن بکند چنانک خواهند و ازین گفته اند که در
اخلاص یک ساعت نجات ابد است ولیکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم
تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص در بنی اسرائیل عابدی بود وی را گفتند فلان
وادی درختی است قومی آن را می پرستند و بخدائی گرفته اند خشم گرفت بر خواست

برخاست و تبر بر دوش نهاد تا آن درخت را برند ابلیس بر صورت پیری وی
را پیش آمد گفت کجا می‌روی گفت تا آن درخت را بکنم گفت برو بعبادت مشغول
شو که ترا عبادت ازین به گفت که این به از عبادت منست گفت نگذارم و با وی
بجنگ استاد عابد وی را بر زمین زد و بر سینهٔ وی نشسته ابلیس گفت دست
بدار تا یک سخن بگویم دست بداشت گفت یا عابد خدای تعالی را پیغمبران اند که
اگر ایشان باید کند ایشانرا فرستادی و ترا بدین نفرموده اند مکن گفت لابد ببرم
گفت من نگذارم باز در جنگ شدند دیگر بار وی را بیفکند گفت تا سخنی بگویم
اگر پسندیده نیاید آنگاه هر چه خواهی بکن گفت یا عابد تو مردی درویشی و مؤنت
تو مردمان می‌کشند و ترا از لقمه بر آنکه نقصان بسیار است اگر ترا چیزی باشد
باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی بهتر از آنکه این درخت بکنی ایشان
دیگری بکارند و ایشانرا هیچ زیان ندارد دست بدار تا هر روز دو دینار
زر در زیر بالش تو کنم عابد اندیشه کرد گفت راست میگوید یک دینار بر عیال
نفقه کنم و یک دینار صدقه دهم هر روز بهتر از آن که این درخت ببرم و مرا
بدین نفرموده اند و نه من پیغمبرم که این بر من واجب آید پس بر این بازگشت
دیگر روز بامداد دو دینار زر بر گرفت و دوم روز همچنین گفت نیکو
آمد که آن نه کندم خیر من درین بیش است روز سیم هیچ ندید خشمگین شد
تبر برداشت ابلیس آمد گفت تا کجا می‌شوی گفت می‌شوم تا آن درخت را بکنم
گفت دروغ گویی بخدای که هرگز نتوانی کندن در جنگ آمد و عابد را بیفکند
چنانک در دست وی چون گنجشکی بود گفت باز گردی و اگر نه هم اکنون
سرت را ببرم چون گوسفند گفت دست بدار تا بروم ولیکن بگوی آن دو
بار چرا من بهتر آمدم و این بار تو گفت آن بار برای خدای تعالی خشمگین بودی

خدای تعالی مرا سخره تر کرد که هر کاری که برای خدای تعالی کنند مرا بر وی دست نبود
واین بار برای خویش و برای دنیا خشم کن و هرکه تبع هوای خود بود با ما بر نیاید
حقیقت اخلاص بدانکه چون بشناختی که باعث بر نیت عمل است و متقاضی
و نیت آن متقاضی اگر یکی است آنرا اخلاص گویند و چون دو شد آمیخته است
اخلاص نبود و آمیخته چنان بود که کسی روزه دارد برای خدای تعالی ولیکن پر
هیز از خوردن مقصود بود برای تن درستی یا کم مونتی مقصود بود یا آنکه در طبخ
و ساز طعام و ساختن آن رنج نرسد یا کاری دارد یا بدان پردازد یا حراس نبود
یا کاری تواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه وی برهد یا از خوی وی برهد یا
حج کند تا در سفر قوی و تن درست شود و تماشا و شهرها بیند یا نماز شب کند
تا خواب نیاید و کالا نگاه دارد یا علم آموزد تا اسباب و ضیاع نگاه تواند داشت
و عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس گوید تا از رنج خاموشی برهد و دل تنگ
نشود یا مصحف نویسد تا خطش مستقیم شود یا پیاده حج کند تا کرا سود شود یا
سگ را صدقه دهد تا از ابرام والحاح وی برهد یا درویشی را چیزی دهد
که از منع وی ترسد و شرم دارد یا طهارت کند تا خنک شود یا غسل کند تا خوش
بوی شود یا در مسجد اعتکاف کند تا کرای خانه نباید داد و بعیادت بیمار
شود تا چون وی بیمار شود بعیادت آیند یا با وی عتاب نکند و از آزار یا کاری
کند ازین جمله تا بصلاح معروف شود و این ریا باشد و حکم ریا گفته آمد اما
این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود یا بسیار بلکه اخلاص آن
بود که نفس را در وی هیچ نصیب نبود بلکه برای خدای تعالی بود و بس چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم را پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گویی رَبِّیَ اللهُ
ثُمَّ استَقِم کَمَا اُمِرتَ گویی خدای و بس و راه راست گیری چنانکه فرموده اند

جزء هم

و آدمی از صفات بشریت خلاص نیابد و این سخن دشوار بود و ازین گفته که هیچ چیز صعبتر و دشوارتر از اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه در اخلاص درست شود امید نجاة بود و بحقیقت کاری صافی و خالص از میان اعراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون شیر است از میان فرث و دم چنانکه گفت مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ پس علاج آنست که دل از دنیا گسسته کند و دوستی حق تعالی غالب شود تا چون عاشق شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد و این کس اگر طعام خورد و اگر بقضا حاجت رود ممکن بود که اخلاص تواند کرد در آنکه و آنکه دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند آمد که همه اعمال صفت دل گیرد و بدان حاجت میل کند که دل میل دارد و هر که جاه بروی غالب شد همه کارهای وی روی بخلق آورد تا بامداد که روی بشوید و جامه بپوشد برای خلق بپوشد و اخلاص در هیچ کار دشوارتر از آن نیست که در مجلس و درس و روایت حدیث و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث قبول خلق بود تا بدان آمیخته بود اگاه قصد قبول خلق با قصد ثواب یا برابر بود یا قوی تر یا ضعیفتر اما از آن اندیشه صافی بودن بیشتر علما عاجز آیند الا ابلهان که پندارند که مخلص اند و بدان فریفته می شوند و عیب خویش نشناسند بلکه بسیاری بزرگان ازین عاجز باشند یکی از پیران میگوید سی سال نماز قضا کردم که همه را در صف پیشین کرده بودم لیکن یک روز دیر تر رسیدم در صف پس بماندم در باطن خود خجلتی یافتم از مردمان که گویند دیر آمده است دانستم که شرب من همه از برای مردمان بوده که مرا در صف پیشین بینند پس اخلاص آنست که بدانستن آن دشوار است و کردن از دشوار و هرچه بزرگ است

وی

وبی اخلاص باید رفته است بدانک بزرگان گفته اند که دو رکعت
از عالمی فاضلتر از عبادت یک ساله جاهل برای انک جاهل آفات عمل نشناسد
و امیختگی وی با عراض نداند و همه خالص پندارد که غش در عبادت همچون
غش است در زر که چون زر با غش بود و صیرفی نبود در غلط افتد الا صرافی
استاد اما همه جاهلان خود در پندارند خود که زر زر بود و صورت زر
دارد و غش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار وجهی دارد بعضی پوشیده تر
و غامضتر است و این را صورت کنیم با مثال روشن اول انک بنده نماز میکند
قومی فرا رسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر
است درجهٔ دوم انک این نشناسد و از وی حذر کند شیطان گوید نیکوتر
کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتداء ایشان نیز باشد و باشد که این
عشوه بخرد و نداند که ثواب اقتدا آن وقت بود که نور خشوع وی بدیگران
سرایت اما چون وی خاشع نبود و دیگران چنان پندارند که ایشانرا ثواب
بود اما وی بنفاق وی ماخوذ بود درجهٔ سیم انک بدانسته بود که در خلوت
برخلاف ملا نماز کردن از نفاق است خود را در خلوت بدان راست نهد
که نماز نیکو کند تا در ملاء همچنان تواند کرد و این غامضتر است و هم ریاست
ولیکن این روی و ریا و بر او در پوستین است می باید که از خود شرم دارد
که در تنهایی مخالفت جمع باشد برای انک تا بر ملا نیکو تواند کرد در تنهایی
نیز میکند و پندارد که آن نماز ملا بهتر است در تنهایی نیز مرائی باشد درجه
چهارم انک این پوشیده تر است انک نداند که خشوع در خلا و ملاء خلق بکار
نباید شیطان ویرا گوید از عظمت خدای تعالی باز اندیش مگر نمی دانی که
کجا ایستاده با تا اندیشه و خاشع شود و در چشم مردمان آراسته شود و اگر

درخلوت این‌چنین خاطر بود و بعبادت نباید این پیشی بسبب ریا بوده ولیکن شیطان دست بیرون آورد تا بوشیده نماند و جون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را پیند بکار ساید بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستوری نزدیک وی برابر بود او اکر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست و این شاهم در رد یا بکفتیم در اعراض دیکر که بیش ازین کفته ام و همچنین تلبیس بسیار است هر که این دقایق نشناسد مزدور بردبی مزد جان میکند و انجه میکند همه ضایع و در حق وی این همه وَبَدَا لَهُم مِنَ اللهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ

فصل بدانکه جون این نیت امیخته شد با نیتی دیکر اکر نیت ریا یا غرض دیکر غالبتر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اکر با وی برابر بود نه سبب عقوبت بود نه سبب ثواب و اکر ضعیفتر بود آن عمل از ثوابی خالی نبود و هر چند اخبار اشارت بدان کند که جون شرکت آید کویند برو مزد از ان کس طلب که برای وی کردی ولیکن ظاهر نزدیک ما انست که بدین آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود پس هر بود پس جون طلب کند کویند از ان کس طلب کن و انجا که خبر دلیل عقوبت است مراد آن باشد که همه قصد ریا بود یا آن غالبتر باشد اما جون قصد اصلی تقرب باشد و آن دیکر ضعیفتر باشد بدانکه بی ثواب بود اکرچه ثواب درجه اخلاص نبود و این اخبار بد و دلیل میکنیم یکی انک ما را ببرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دلست از سایستکی قرب حضرت الهیت و انست سبب انک با تش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت است و قصد دنیا تخم شقاوت و اجابت این در قصد مدد دادن ایشان است یکی وی را دور میکند و یکی نزدیک جون برابر باشد یکی مقدار یک ستی دور کرد و آن دیکر مقدار یک ستی

زنبل

نزدیک کرد بازان برابر شد که برد واگر نیم بدست دوتر کرد خسرانی وبعدی
ازان حاصل آمد واگر نیم بدست نزدیک کرد خسرانی وبعدی ازان حاصل آمد واگر
نیم بدست نزدیک کرد نزدیک باید معجونی بیمار که حرارت بخورد وبرودت
هم چنان بخورد برابر شود واگر کمتر خورد حرارت بیفزاید واگر بیشتر خورد
چیزی از حرارت کم شود واثر معصیت وطاعت در تاریکی وروشنی دل همچون اثرها
داروهاست در مزاج تن یک ذره از وی ضایع نشود وتیر از وی عدل رجحان
ونقصان آن پیدا آید قوله تعالی فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ
يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ این باشد اما احتیاط آنست که باشد که شرب
غرض قوی تر بود ووی ضعیف تر بندارد سلامت دران بود که راه غرض بسته
گرداند دلیل دیگر آنک ما حاج علا اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج وی ضایع
نبود اگر ثواب وی همچون ثواب مخلص نبود ولیکن چون قصد اصلی وی حج
است آن دیگر طبع است ثواب وی بجمله حبطه نکند اگرچه نقصانی آورد وکسی
که غزا برای خدای تعالی میکند ولیکن از دو جانب می تواند شد یکی توانگر اند
وغنیمت بسیار باشد از ایشان کسی که بجانب توانگر رود نباید که غزاء وی
حبطه شود بجملگی که آدمی ازان خالی نباشد که در خود فرق یابد میان آنک
غنیمت یابد یا ماند والعیاذ بالله اگر این شرط بودی دریافتن ثواب هم
بودی که هیچ عمل درست نیامدی خاصه مجلس درس وتصنیف والجز وی
در خلق دارد وما کسی را یکبارگی از وی فرا نستاند ازین خالی نباشد که مثلا
تصنیف وی بدیگری اضافت کنند وسخن وی بر دیگری بندند که ازان آگاهی
نیابد اگرچه آگاهی را کاره باشد باب سیم در صدق بدانک
صدق باخلاص نزدیک است ودرجهٔ وی بزرگ است وهرکه بکمال آن رسید

نام وی صدیق است و خدای عز و جل بر وی ثنا گفته رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا
اللّٰهَ عَلَيْهِ و گفت لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ و رسول صلی الله علیه وسلم
پرسیدند که کمال در چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق و معنی صدق
شناختن مهم است و معنی صدق راستی بود و این صدق و راستی در شش چیز
بود هر که در همه بکمال رسد وی صدیق بود صدق اول در زفانست که هیچ دروغ
نگوید نه در خبر که دهد از گذشته و از حال خویش و نه در وعده که دهد در
مستقبل پیش ازین گفته ایم که دل از زفان صفت گیرد از سخن کژ کژ شود
و از راست گفتن راست گردد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنک معاریض نیز نگوید
چنانک وی راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و لیکن جای باشد که
راست گفتن مصلحت نباشد چنانک در حرب میان دو کس و در صلح دادن
میان دو خصم دروغ گفتن رخصت است و لیکن کمال آنست که در چنین
جای تواند نیز تعریض کند دروغ صریح نگوید پس اگر لابد حاجت بود صادق
بود و قصد نیت برای خدای تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید وَجَّهْتُ
وَجْهِيَ و روی وی با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای تعالی نیاورده
باشد و چون إِيَّاكَ نَعْبُدُ یعنی بندهٔ توام و ترا پرستم و آنگاه در بند دنیا
در بند شهوت بود و شهوت زیر دست وی نبود بلک وی زیر دست شهوت
بود دروغ گفته باشد که هرچه وی در بند آنست بندهٔ آنست ازین گفت رسول
صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدرهم و عبد الدینار و هر کرا روی فرا زر
و سیم بود بندهٔ آن خواهد بلک تا از همه دنیا آزاد نباید بندهٔ حق نشود و تمامی
این حدیث و آزادی آن بود که از خود بیزار شود چنانک خلق آزاد شد تا وی را
هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز حق تعالی و بدانچ با وی کند راضی باشد

و این تمام

واین نام صدق بود در نیک وکسی را که این نبود وی صدیق نبود بلکه نام صادق
نیز نبود صدق دوم در نیت بود که هرچه بدان تقرب کند جز حق تعالی را نخواهد
وبدان وهیچ آمیخته نکند این خود اخلاص بود واخلاص را نیز صدق گویند که
هرکرا در ضمیر اندیشهٔ دیگر بود جز تقرب کاذب بود در عبادت که می نماید
صدق سیم در عزم بود کسی عزم کند که اگر ویرا ولایتی باشد داد عدل کند
واگر مالی بود همه بصدقه دهد واگر کسی پدید آید که بولایت ومجلس ودرس
ازوی اولیتر بود بوی تسلیم کند واین عزم گاه باشد که قوی بود وجازم و
گاه باشد که در وی ضعفی وترددی بود آن قوی بی تردد را صدق عزم گویند
چنانک گویند این شهوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد وصادق است یعنی
قوی است وصدیق آن بود که همیشه عزم خیرات از خویشتن بغایت قوت می
یابد چنانک امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت مرا فرا برند وگردن بزنند
دوستر دارم از آنک امیر باشم در میان قومی که ابوبکر در میان بود که وی
عزم قوی یافت برصبر کردن بر گردن زدن واین چنان بود که ویرا مخیر
کنند میان کشتن وی وکشتن ابوبکر حیوة ابوبکر دوستر دارم صدق چهارم
در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی باشد بدانک در جنگ جان فدا
کند تا چون صاحب حق پیدا شود با وی گذارد چون مقدمی پدید آید
ولایت تسلیم کند وچون بدان وقت رسد باید که نفس تن در دهد چنانک
گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ علیه یعنی که بعزم خویش وفا کردند
وخود را فدا کردند ودر حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند ووفا
نکردند چنین گفت وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ
وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ تا انجا که بما کانوا

یکذبون ایشانرا کاذب خواند درین وعد صدق پنجم آن بود که هیچ چیز
از اعمال فرا ننماید که باطن وی بدان صفت نبود مثلا اگر کسی آهسته رود و در
باطن وی وقار نبود صادق نبود و این صدق براست داشتن سر و
علانیه حاصل آید و این کسی را بود که سر و باطن وی بهتر از ظاهر بود یا همچون
ظاهر بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم سر برت بهتر از علانیه کن و
علانیت نیکو کن هر که بدین صفت نبود و در دلالت کردن بظاهر بر باطن
کاذب بود از صدق بیفتد اگر مقصود وی ریا بود صدق ششم
آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خود طلب کند و با وایل و ظواهر
آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و شوق
و رضا که هیچ آدمی از اندک این خالی نبود ولیکن ضعیف بود آنکه درین قوی بود
صادق بود چنانکه گفت انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا
وجاهدوا باموالهم وانفسهم الآیه اولئک هم الصادقون پس کسی را که
ایمان وی بتمامی بود وی را صادق گفت و مثل این آن بود که کسی از کسی ترسد
نشان آن بود که بلرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و
بی قرار بود و کسی که از حق تعالی چنین ترسد گوید این خوف صادق است اما بگوید
که از معصیت می ترسم و دست بندارد این را کاذب گویند و در همه مقامات
چنین تفاوت بسیار است پس هر که در جمله این معانی صادق بود آنگاه بکمال بود
وی را صدیق گویند و آنکه در بعضی ازین صادق بود وی را صدیق نگویند ولیکن
درجه هر کسی بقدر صدق وی بود اصل ششم در محاسبت
و مراقبت بدانکه خدای تعالی می فرماید در کلام مجید که روز قیامت ترازوها
راست بنهم و بر هیچ کس ظلم نکنم و هر که مثقال یک ذره چیز کرده باشد بیاورم

و

و در ترازو نهیم حسنات خلایق را ما کفایت کنیم وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ
الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا پس چون این وعده بداد خلق را بفرمود تا در این جهان
در حسنات خویش نظر کنند و گفت وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و در خبر است
که عاقل آن بود که وی را چهار ساعت بود ساعتی که حساب خویش کند و ساعتی که
با حق تعالی مناجات کند و ساعتی نیز که تدبیر معاش خویش کند و ساعتی که بدانچه وی را
مباح کرده اند از دنیا بیاساید و امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت حاسبوا
انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خویش بکنید پیش از آنکه حساب شما بکنند و خدای
تعالی میگوید یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا صبر کنید و با
نفس و شهوت خویش نیک بکوشید و پای برجای دارید در این جهان پس بزرگان
و اهل دین بشناختند که در این جهان ببازرگانی آمده اند و معاملت ایشان
با نفس است و سود و زیان این معاملت بهشت و دوزخ است بلکه سعادت و شقاوت
ابدی است پس خود را بجای همباز نهادند چنانک با شریک اول شرط کنند
انگه وی را گوش دارند انگه حساب کنند اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب
کنند ایشان نیز با نفس خویش بر شش مقام بایستند و مشارطه و مراقبه
و محاسبه و معاقبه و مجاهده و معاتبه مقام اول مشارطه بدانک چنانک همبازی
مال بوی دهند یار و راست در حصول ربح و لیکن باشد که خصم شود چون غبن
خیانت کند و چنانک با همباز اول شرط باید کرد و گوش باید داشت بروی
بر دوام و انگاه در مکاس باید کرد و با نفس این حساب اولیتر که سود این
معاملت ابدی است و سود معامله دنیا روزی چند و هر چند بنماند نزدیک
عقل بی قدر است بلکه گفته اند شری که بماند بهتر از خیری که بنماند و چون هر
نفسی از انفاس گوهری است که از وی گنجی بتوان نهاد در وی حساب و مکاس

اولیتر پس عاقل آن بود که هر روز بامداد یکساعت دل پیکار را فارغ کند و با خود بگوید
که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفسی که رفت بدل ندارد که انفاس معدود
است نزدیک خداوند تعالی افزاید البته و چون عمر رفت تجارت نتوان کرد اکنون
است که روزگار تنگ است و در آخرت روزگار دراز است و کار نیست و امروز
روز تست که خدای تعالی عمر داد اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی
که یکساعت مهلت دهند تا کار خویش راست کنی اکنون این نعمت بیافته‌ای
ای نفس این سرمایهٔ بزرگ را ضایع مکنی که نباید که فردا خود مهلت نباشد
و جز حسرت نماید امروز همان انگار که مهلت خواستی و روزی مهلت دادند
چه زیان از آن بیش که وقت را ضایع کنی و سعادت خویش از وی حاصل
نکنی و در خبر است که فردا هر روزی را که بیست و چهار ساعت است بیست و
چهار خزانه فرا پیش بنده نهند یکی در باز کنندی پر نور بیند از حسناتی که در آن
ساعت در روز کرده باشد چندان شادی و راحت و نشاط بدل وی رسد از آنکه
اگر آن شادی بر اهل دوزخ قسمت کردندی از آتش دوزخ بیخبر شدندی
و این شادی از آن باید که داند که این انوار قبول وی خواهد بود بنزدیک
خدای تعالی یک خزانه دیگر در باز کنند سیاه و مظلم و گندی عظیم یابد و همه
از وی بینی فرا گیرند و این ساعت معصیت باشد چندان خجالت و تشویر
بدل وی رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بر همه منغص شود و یکی دیگر
در باز کنند نه نور بیند نه ظلمت آن ساعتی باشد که ضایع کرده بود چندان حسرت
و غبن بر وی باره کرده که کسی بر مملکتی عظیم و گنجی قادر بوده باشد و بیهوده
بگذاشته تا ضایع شده همه عمر وی یک یک ساعت بر وی عرضه کنند پس گوید
ای نفس این چنین است این بیست و چهار ساعت خزانه در پیش تو نهادند

امروز

امروز زینهار هیچ ضایع نکنی که حسرت آنرا طاقت نداری و بزرگان گفته اند چنان
گیر که از تو عفو کنند نه ثواب و درجه نیکوکاران از تو فوت شود و تو در غبن
آن بمانی پس اعضای خویش را جمله بوی سپارد و گوید زینهار زبان نگاه دار چشم
نگاه دار همچنین هفت اندام را که گفته اند دوزخ را هفت در است درهای
وی این هفت اعضای تو است که بهر یکی از وی بدوزخ توان شد پس همه
این اعضا با یاد آورد و تحذیر کند پس اوراد عباداتی که درین روز تواند
کرد با یاد آورد و بدان تحریض کند و عزم کند و بترساند نفس را که اگر خلاف
کند ویرا عقوبت کند که نفس هرچند حرون و سرکش است ولیکن پند پذیرد و
ریاضت در وی اثر کند و این محاسبه است که پیش عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت
واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت زیرک است که حساب نفس خود بکند و آن کند که پس مرگ را شاید و باید
گفت هر کاری که پیش آید اگر راه است بکن و اگر بی راه است از آن دور
باش پس هر روز بامداد نفس را چنین شرط حاجت بود مگر کسی که راست باستد
اگاه نیز هر روز از کار تو خالی نباشد که درین نیز شرط حاجت بود مقام دوم
مراقبت و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن وی بود چنانکه بضاعت چون
بشریکی سپرد و شرط با وی بکرد باید که از وی غافل نماند و گوش بوی می دارد نفس
را نیز بگوش داشتن هر لحظه حاجت آید که اگر از وی غافل مانی باسر طبع خویش
شود از کاهلی و شهوت راندن و اصل مراقبت آنست که بداند که خدای تعالی بر
وی مطلع است در هرچه میکند و می اندیشد خلق ظاهر وی می بینند و حق تعالی
ظاهر و باطن وی می بیند هر که این بشناخت و بر دل وی غالب شد مراقبت
ظاهر و باطن وی زیادت شود چه اگر بدین ایمان ندارد کافر است و اگر ایمان

دارد دلیری عظیم است در مخالفه کردن و حق تعالی میکوید أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللّٰهَ
يَرَى نمی دانی که خدای تعالی می بیند و آن حبشی که رسول صلی الله علیه و سلم
را گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد گفت در آنچه می کردم می
دید گفت می دید حبشی نعره بزد و جان بداد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
خدای را چنان پرست که وی را می بینی و اگر تو نمی بینی نقین دانی که او ترا می بیند
و چون بدانی که وی بر تو رقیب است در همه احوال کار راست بیاید چنانک
گفت ان الله كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا بلکه تمامتر آن باشد که تو بر دوام در مشاهدهٔ
وی باشی و وی را می بینی یکی از پیران را مریدی بود که مراعات وی بیش کردی
دیگر مریدان را غیرت میکرد هر مریدی را مرغی داد و گفت بکشید جای که
کس نبیند همه جای پنهان شدند و بکشتند آن مرید آن مرغ را باز آورد گفت
چرا نیافتم که کسی نه بیند که وی همه جای می بیند پس درجهٔ وی بدین معلوم
کردند دیگرانرا که همیشه در مشاهده است بکسی دیگر التفات نمی کند و چون
زلیخا یوسف را بخود دعوت کرد نخستین برخاست و آن بت را که بخدای می
داشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری من از
آفریدگار هفت آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم یکی جنید را گفت چشم
نگاه نمی توانم داشت بچه نگاه دارم گفت بدانک بدانی که نظر حق تعالی بیش از
نظر تست بدان کس و در خبر است که خدای تعالی گفت که بهشت عدن کسانی راست
که چون قصد معصیت کنند از من یاد آرند و از آن باز ایستند و شرم دارند
عبد الله بن دینار گوید که با امیر المؤمنین عمر رضی الله در راه مکه بودم جای
فرود آمدیم غلامی شبان گوسفند از کوه فرود آورد عمر گفت یکی بمن فروش
گفت من بنده ام و مرا ملک نیست گفت خواجه را بگوی که گرگ برد چه داند گفت

اگر وی نداند خدای تعالی داند امیر المؤمنین گفت تا خواجه ویرا بیاوردند بگریست
و ویرا بخرید و آزاد کرد گفت این یک سخن ترا درین جهان آزاد کرد و در آن جهان
نیز آزاد کنند **فصل** بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبت صدیقانست
که دل ایشان بعظمت حق تعالی مستغرق باشد که در هیبت و سکینه که در وی جای
التفات بغیر نباشد و این مراقبت کوتاه بود چون دل راست بایستاد جوارح
تبع بود و از مباحات باز ماند بمعاصی خود کجا بر دارد ویرا تدبیر و حیلت حاجت
نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من اصبح
وهمومُه همٌّ واحدٌ کفاهُ اللهُ هموم الدنیا والآخرة هر که بامداد یک همت خیزد
حق تعالی ویرا کفایت بود و کس باشد که درین حالت چنان مستغرق شود که با
وی سخن گویی نشنود و پیش وی فرا روی و چشم باز دارد و فرا نبیند عبد
الواحد زید را گفتند هیچ کس دانی که از خلق مشغول بود بحال خویش
گفت دانم و همین ساعت در آمد عتبةُ الغلام گفت در راه کرا دیدی گفت
هیچ کس را و راه وی بر بازار بود یحیی بن زکریا علیهما السلام بزنی بگذشت
دستی بروی زد بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم دیواری
است یکی گفت بقومی بگذشتم که تیر می انداختند یکی از ایشان دور تنها نشسته
بود خواستم که سخن گویم با وی گفت ذکر خدای تعالی اولیتر از سخن گفتن گفتم
تنهایی گفت نه که خدای تعالی دو فرشته بر من موکل کرده گفتم ازین
قوم سبقت که بُرد گفت آنکه خدای تعالی ویرا بیامرزد گفتم راه از کدام جانب
است روی سوی آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت بار خدایا بیشتر خلق تو
شاغل اند از تو شبلی نزدیک حسین نوری شد و ویرا دید بمراقبه ساکن نشسته
که موی بر تن وی حرکت نمی کرد گفت این مراقبه بدین نیکویی از که آموختی گفت از گربهٔ

که بود رسوراخ مرش در انتظار وی بود بسیار ازین ساکن تر عبدالله حنیف
کوید مرا نشان دادند که در صومعه جوانی وپیری برا قبه نشسته اند بر دوام انجا
شدم دو شخص دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند کفتم
بخدای بر شما که جواب سلام باز دهید جوان سر برآورد کفت یا ابن خفیف
دنیا فارغی که بسلام ما می پردازی این بکفت وسر فرو برد من کرسنه وتشنه
بودم همه فراموش کردم وهمکی من ایشان کرفتند بایستادم وبا ایشان نماز پیشین
ودیکر بکردم کفتم مرا پندی دهید کفت یا ابن حنیف ما اهل مصیبتیم ما را زفان
پند نبود سه روز با ایشان ببودم هیچ کدام نه چیزی خوردیم ونه خفتیم با خود
کفتم سوکند بر ایشان دهم که مرا پندی دهند آن جوان سر برآورد کفت صحبت
کسی طلب کن که خدای را با یاد تو دهد وهیبت وی بر دل تو افتد وترا بزبان
فعل پند دهد نه بکفتار والسلام اینست درجهٔ مراقبت صدیقان که همکی
ایشان بحق تعالی مستغرق بود درجه دوم مراقبت پارسایانست واصحاب
یمین وایشان کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است واز وی
شرم می دارند ولیکن در عظمت وجلال چنان مدهوش نباشند ومستغرق
بلکه از احوال خود وعالم با خبر باشند ومثل این چنان بود که کسی تنها کاری
می کند یا خویشتن را برهنه دارد کودکی در آید از وی شرم دارد خود را بپوشد
با اختیار ومثال آن دیکر چنانک پادشاه ناکاه فراوی رسد وی بی خود خود را
از جای بیندارد ومدهوش شود از هیبت هر کس که در درجهٔ دوم بود وی را
احوال وخواطر وحرکات خویش همه مراقبت باید کرد در هر کار که بخواهد کرد وی را
دو نظر بود نظر اول پیش از انک بکند بلکه اول خاطر که در دل آید کوش باز دارد
وهمیشه دل او مراقبت او مراقبت میکند تا در وی چه اندیشه بدید می آید تا آن

اندیشه را که بدید آید نگاه کند اگر در هوای نفس است باز بندد و از خدای تعالی شرم
دارد و خود را ملامت کند که چرا در دل این رغبت بدید آمد آن فضیحت آن و
عقوبت آن بر خود تقدیر کند و در ابتدا همه اندیشها این مراقبت می باید و درست
که در هر حرکتی و سکونی که بنده باختیار بکند سه دیوان در پیش وی نهند یکی
چرا دیگری که چون سیم که کرا اما اول که چرا این بود که گویند بر تو بود که برای خدای
کنی بشهوت و موافقت شیطان چرا کردی اگر ازین سلامت یابد و باخلاص کرده
باشد گویند چون کردی یعنی هر حقی را شرط و علم و ادبی است اگر کردی چنان
کردی که شرط علم بود یا بجهل یا ساسی فرا گرفتی اگر ازین خلاص یابد که بشرط
علم و ادب کرده باشد گویند کرا یعنی بر تو واجب بود که باخلاص کردی برای حق
تعالی چرا اگر مروی و ریا کردی یا مراد ازان کس طلب کنی اگر برای دیگری کردی
در مقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند اَلا لله الدِّینُ الخالص و گفته
بودند ان الذین تدعون من دُونِ الله عبادٌ امثالکم هر که این بشناخت از
مراقبت دل خالی نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نکند
رغبت از وی بدید آید انگاه همت کرد و قصد شود و بر جوارح برَوَد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ای عبدالله را که همگی همت دران وقت که همت کار
بدید آید از خدای تعالی بپرهیز و بدانک شناختن خاطر چیست که از جهت حق
است و چیست که از برای نفس است واین علمی مشکل و عزیز است و کسی را که قوت
نبود باید که همیشه در صحبت عالمی با ورع باشد تا اثر ازوی بوی سرایت میکند
و از علمایی که بر دنیا حریص باشند حذر کنند که شیطان نیابت خود بدیشان داده
بود خدای تعالی وحی فرستاد بداود علیه السلام که از علمایی که دوستی دنیا ایشان
را مست کرده باشد سوال که وی ترا از دوستی من بیفکنند که ایشان راه زنانند

بر بندکان من ورسول ما صلی الله کفت خدای تعالی دوست دارد کسی را که در علیه وسلم صح
شبهت بانزس بود و در وقت غلبه شهوت کامل عقل بود که بکمال درین هردو باشد
که حقیقت حال را ببصیرت ناقد بشناسد و اکر بعقل کامل شهوات را دفع کند و این
هردو خود بهم رود که هر کرا عقلی باشد دافع شهوات او را بصیرت ناقد باشد
در شبهات برای این کفت رسول صلی الله علیه وسلم که هر که معصیتی بکرد عقلی
از وی جدا شد که هرکز باز نیاید و عیسی علیه السلام کفت کارها سه است حقی
روشن که بجای آورد و باطلی هویدا که بکذارد و مشکلی در میانه هر دو طرف
نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال از سه چیز خالی نباشد
یا طاعتی بود یا معصیتی بود یا مباحی مراقبت در طاعت عمل و همه احوال آن بود
که باخلاص کند و باحضور دل و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و
و بکفارت و توبه مشغول شود و مراقبت در مباح آنکه اکر نشیند بادب نشیند
و اکر تکیه کیرد بر دست راست روی بقبله و مثل اکر طعامی خورد دل فارغ
نباشد از تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر که در هر طعامی چندان عجایب وضع
است در آفرینش صورت و رنک و بوی و طعم و شکل وی و در اعضاء آدمی
که آن طعام را بکار زاد چون انکشت و دهان و دندان و حلق و معده و جکر
و مثانه و الجز برای قبول طعام است و الجز برای حفظ است تا هضم افتد و الجز
برای دفع ثقل این همه عجایب صنع وی و تفکر درین عبادتی بزرک بود
و این درجه علماست و کروهی چنان باشند که چون عجایب صنع بینند بعظمت
صانع ترقی کنند و در جمال و جلال و کمال وی مستغرق شوند و این درجهٔ
موحدان است و صدیقان و کروهی در طعام بچشم کراهیت نکرند بخلاف
شهوت و در ضرورت خود نکرند و بدان مشغول شوند که کاشکی بدان محتاج

بوقتی

بینند و درین صورت تفکر کنند و این درجهٔ زاهدانست و گروهی بچشم شهوت
نگرند و همه اندیشه بدان آورند تا حیله کنند که بهترین و خوشترین خورند و
زیادت خورند و آنکه باشد که طبخ و طباخ را و میوه و طعام را عیب کنند و ندانند
که این همه صنع حق تعالی است و عیب صنع عیب صانع باشد و این درجهٔ اهل غفلت
است و در همه مباحات این درجات فرا پیش آید مقام سیم محاسبه است
پس باید که بنده را بآخر روز ساعتی باشد که با نفس خود حساب جملهٔ روز بکند تا
سرمایه از سود و زیان جدا کند سرمایه فرایض است و سود نوافل و زیان تقصیر
و معاصی چنانکه با شریک حساب کند تا بروی غبن نرود باید که با نفس خویش
احتیاط بیش رود که نفس طرار و مکار و بسیار حیل است عرض خویش بطاعت
بر تو شمرد تا تو پنداری که سود است و باشد که زیان باشد باید که در همه مباحات
حساب باز جوید که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس
خویش بروی باقی کند و غرامت از وی طلب کند ابن الصمت از بزرگان
بود حساب خویش بکرد شصت سال بود بیست و یک هزار و پانصد بود
گفت آه اگر هر روزی یک گناه بیش نبود بیست و یک هزار و پانصد جو
چون رهم خاصه که روز بوده باشد که هزار گناه بود پس بانگی بکرد و بیفتاد
فرا شدند مرده بود و لیکن آدمی ازین فارغ از آنست که حساب خود
بر نمی گیرد اگر بهر گناهی که بکند سنگی در ترازو افکند و گوید صد می شمارد
بیند و همه روز بیهوده می گوید و هیچ مهره در دست نیفکند و تسبیح در دست
افکند و گوید صد بار استغفار گفتم و بهر جایی باز می گوید و آن بیهودها
بلکه معاصی شاید که از هزار گذشته و آنرا یاد نمی کند و آنگاه امید دارد که کفهٔ
حسنات زیادت آید ازین غفلتی بود برای این گفت امیر المؤمنین رضی الله

عنه گفت که اعمال خویش وزن کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند و چون شب شدی
دره بر پای خود می زدی و میگفتی امروز چه کردی و عایشه میگوید امیر المؤمنین
ابو بکر رضی الله عنه در وقت وفات گفت هیچکس بر من دوستتر از عمر نیست
گفتم چگونه با وی گفت هیچکس بر من عزیزتر از وی نیست که اندرین قدر حساب
بکن دی و چون راست بنودی تدارک کردی و ابن سلام پشتهٔ هیزم بر گردن
نهاد و بیرون برد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس را بیاموزم تا برین
چگونه است و گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را دیدم در پس دیواری
با خود می گفت بخ بخ ترا امیر المؤمنین میگویند بخدای که تا از خدای بپرهیزی
با عقوبت و صبر ا ساخته باشی و حسن گفت نفس لوامه آن باشد که
که خود را ملامت می کند پس حساب کردن بر کار شبانها از جملهٔ مهمات است
مقام چهارم در مقام معاقبه بدانکه چون از محاسبه نفس فارغ شدی و
تقصیری کرده باشد اگر فرو گذاری دلیر شود و نیز در وی نرسی بلکه وی را
بر هر چیز که کرده باشد عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین که سلف چنین
کرده اند یکی از عابدان دست فرازی کرد دست فرا آتش داشت تا بسوخت
عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بر وی عرضه می کرد
پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک وی رود پس از خدای تعالی بترسید
توبه کرد و خواست که باز گردد گفت این پای که بمعصیت بیرون شده نیز
در صومعه نباید بگذاشت تا شب از سرما هلاک شد و از تن بیفتاد جنید
گوید که ابن الکرابی گوید مرا شبی احتلام افتاد خواستم که غسل کنم و شبی سرد
بود نفس کاهلی کرد گفت خود را هلاک مکن صبر کن تا بامداد یک گرمابه روی
سوگند خوردم که جز با مرقعه غسل نکنم و مرقعه همچنان بر خود می دارم تا خشک

شود و همچنان کردم و گفتم این سزای نفس است که در حق فرمان خدای تعالی
تقصیر روا دارد و یکی در زنی نگریست و پشیمان شد سوگند خورد عقوبت آنرا
که هرگز آب سرد نخورد و بخورد دیگری عنبطری بگذشت گفت این که کرده است
بارکعت از جری که ترا با آن کار نیست چه می بری بخدای که ترا عقوبت کنم و
یک سال بروزه بود طلحه در خرماستان نماز می کرد از نیکویی خرماستان غافل
ماند از عدد رکعت در شک افتاد خرماستان بصدقه بداد و مالک حسم میگوید
که ثابت البنانی بیامد و مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتند خفته است گفت چه
وقت خوابست بارگفت ترا با این چه کار است و عهد کرد تا یک سال سر بر بالش
ننهد و می شد و می گفت بار خدایا توبه کردم و با خود می گفت از خدای تعالی
نخواهی ترسید و تمیم یک شب خفته باند نماز شب از وی فوت شد یک سال عهد
کرد که شب نخسبد طلحه روایت کند که مردی برهنه بر سنگریزه می گردید
و میگفت یا مردار شب و بطال بروز تا کی از تو رسول صلی الله علیه و سلم
برسید گفت چرا چنین کردی گفت نفس بر من غلبه میکند گفت درین ساعت
درهاء آسمان بر تو گشاده اند و خدای تعالی با ملائکه مباهات میکند پس
اصحاب را گفت زاد خود از وی برگیرید همه می شدند و میگفتند ما را دعا کن
یک یک را دعا میکرد رسول گفت همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی
زاد ایشان کن و همه را بر راه راست بدار رسول گفت بار خدایا و یرا بدید
کن یعنی دعای بهتر بود فرا زبان وی ده گفت بار خدایا بهشت قرارگاه
ایشان و مجمعی از بزرگان بود یکی بام بر نگریست چشم وی بر زنی افتاد
عهد کرد که دیگر با آسمان ننگرد و احنف قیس شب چراغ در گرفتی و زمانی
انگشت فرا چراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی فلان خیر

می کرسبت م

چرا خوردی چنین بوده اند اهل حرم که دانسته اند که نفس سرکش است و همیشه
خواهد که غلبه کند و ویرا عقوبت کرده اند و بای بسیاست بوده اند مقام بعضی
مجاهده است بدانک کروهی چون از نفس خود کاهلی دیدند عقوبت وی بدان
کردند که عبادت بر وی نهادند بالزام و امیر المومنین عمر رضی الله عنه را
هرگاه نماز جماعت فوت شدی صباحی تصدقه دادی قیمت وی دویست
هزار درم و ابن عمر یک بار نماز شام را با خبر کرد چندانک دو ستاره بدید
آمد بندهٔ آزاد کرد و چنین حکایات بسیار است و چون نفس تن ندهد در عبادات
علاج آن بود که در صحبتی مجتهدی بود که ویرا می بیند تا راغب شود و یکی
میگوید هرگاه کاهل شوم در اجتهاد   واسع نگرم تا یک هفته رغبت طاعت
با من بماند پس اگر چنین کس نماند احوال و حکایات مجتهدان می خواند و ما
ببعضی ازان اشارت کنیم داود طائی نان نخوردی ثرید در آب کردی و
بیاشامیدی گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت قرآن توان خواند
روزگار چرا ضایع کنم یکی گفت چوب سقف شکسته است گفت بیست سالست
درین خانه ام هرگز بدانجا ننگریسته ام نگریستن بی فائده کراهیت داشته
اند احمد دوری از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ طرف ننگریست و
گفتند چرا چنین کردی گفت حق تعالی چشم برای آن داده است تا عجایب صنع و عظمت
وی بیند و گفت از دو پاسه چیز دوست دارم شبهای دراز و تشنگی در روزهای
دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود علقمه بن قیس
را گفتند چرا این نفس را چندین در عذاب داری گفت از دوستی که ویرا
دارم از دوزخش نگاه می دارم گفتند این رنج بر تو نهاده اند گفت الجهد نتوانم
بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم جنید رحمه الله گوید عجبتر از سری سقطی

بزرم

ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود هیچ وبر اپهلو بر زمین ندیدم مگر روز
مرگ محمد حریری یکسال بیک مقام کرد که سخن نگفت و نخفت و لشب بار نکرد آنت
و پای فرو نکرد ابو بکر کتانی وبرا گفت این چون توانستی کرد گفت صدق باطن
ظاهر مرا قوت همی داد یکی میگوید فتح موصلی را دیدم می گریست و اشک وی با خون
آمیخته گفتم این چیست گفت مدتی بر گناه خود آب می گریستم اکنون خون همی گریم
بر آن اشک خود که نباید که باخلاص نبوده باشد وبرا بخواب دید ند گفتند خدای
تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز کرد بدان گریستنها و گفت بعزت من که فرشتگان
چهل سال صحیفهٔ تو آوردند که در وی هیچ خطا نبود و داود طائی را گفتند محاسن
بشانه کنی چه باشد گفت انگاه فارغ مردی باشم که بدین بردازم اویس قرنی
شب قسمت کرده بود گفتی امشب شب رکوع است بریک رکوع بروز آوردی
و گفتی امشب شب سجود است بریک سجده بروز آوردی و عتبة الغلام هیچ طعام
و شراب خوش نخوردی از جهد بسیار مادر وی گفت با خود رفق کن گفت رفق
وی طلب میکنم اندک روزی چند رنج کشید تا جاوید در رفق و راحت می باشد ربیع
گوید رفتم تا اویس قرنی را ببینم در نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخن بگویم تا از
تسبیح باز ندارم صبر میکردم همچنین از جای برخواست تا نماز پیشین بکرد و نماز
دیگر و تا روز دیگر بکرد بعد از دو روز چشم اندک فرا خواب شد از خواب در آمد
بتو نالم از ین چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده است باز
گردیدم ابو بکر عباس چهل سال پهلو بر زمین ننهاد انگاه آب سیاه در چشم وی
آمد بیست سال از اهل خویش پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز ورد
ایشان بود و در جوانی هر روز هزار بار قل هو الله بخواندی و کرز بن وبره ابدال بود
جهد وی چنان بودی که روزی سه ختم کردی گفتندی رنج بسیار بر خود نهادهٔ

گفتی از خلقت آدم چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند است
گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز رنج بکشد تا پنجاه روز بیاساید
یعنی از هفت هزار سال زندگانی با هم برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندکی باشد
تا بابد چه رسد که آخر ندارد و بدین عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری گوید شبی
نزدیک رابعه شدم در محراب بود تا روز نماز کرد و من نیز در گوشه خانه نماز
میکردم تا سحر پس گفتم چه شکر کنیم این نعمت را گفت آنکه فردا روزه داریم شکر نعمت
توفیق نماز شب را اینست احوال المجتهدان و این بسیار است و حکایات آن دراز
شود در کتاب احیا بیشتر ازین بیاورده ایم باید که بنده اگر کسی چنین احوال می بیند
باری بشنود تا تقصیر خویش بشناسد و رغبت خیزد روی حرکت کند و با نفس
خویش مقاومت تواند کرد مقام ششم در معاتبه نفس و توبیخ وی بدانک
این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان بود و در شر او بیران و طبع وی
کاهلی و شهوت راندن است و ترا فرموده اند تا ویرا از صفت بگردانی و از
بی راهی با راه آوری و این با وی بعضی بلطف توان کرد و بعضی بعنف و بعضی
بگفتار و بعضی بکردار چه در طبع وی آفریده اند که چون خیر خویش در کاری
ببیند قصد آن کند اگرچه با رنج باشد و بر رنج صبر کند و لیکن بیشتر حجاب
وی جهل است و غفلت و چون ویرا از خواب بیدار کنی و آینه روشن فراوی
داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنفَعُ المُؤمِنِين
و نفس تو هم چون نفس دیگران است که پند و توبیخ در وی اثر کند پس خود را
اولا پند ده و با وی عتاب کن بلکه هیچ وقت عتاب و توبیخ از وی باز مگیر
و با وی گوی با نفس دعوی زیرکی کنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو
احمق تر کیست اگر کسی ببازی و خنده مشغول بود در وقتی که لشکری بر در شهر باشند

منتظر

منتظر وی و کس فرستاده اند که تا ویرا بنهند بر نخیزند و هلاک کنند و وی ببازی
مشغول بود از وی احمق تر که بود پس لشکر مرگان بر در شهر منتظر تو اند و عهد
کرده اند که تا ترا بنهند بر نخیزند و بهشت و دوزخ برای تو آفریده اند و باشد
که هم امروز ببرند و اگر امروز نبرند بر نخیزند کاری که بخواهد بود بوده گیر
و در وقتی گیرد که ایمن تر باشی و هرگز با کس میعاد ننهد که بشب آیم یا
بروز زود آیم یا دیر زمستان آیم یا تابستان و همه را ناگاه گیرد چون تو
ویرا ساخته نباشی چه حماقت بود بیش از این و لکن ای نفس همه روز
بمعاصی مشغولی اگر پنداری که خدای نمی بیند کافری و اگر می دانی که می بیند سخت
دلیر و بی شرمی که از اطلاع وی باک نمی داری و بجد اگر غلام تو در حق تو این
نافرمانی کند خشم تو با وی چگونه برد پس از خشم وی بچه ایمن شدۀ اگر می
پنداری که طاقت عذاب وی داری انگشت فرا چراغ دار تا یک ساعت در
آفتاب بنشینی یا در خانۀ گرم حمام قرار گیر تا بیچارگی و بی طاقتی خویش ببینی
یا پنداری که هر چه کنی ترا بدان نخواهند گرفت پس بقرآن کافری خدای
تعالی را و صد و بیست و اند هزار پیغمبر را دروغ زن می داری که گوید مَنْ
يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ هر که بد کند بد بیند و بجد همانا گویی وی کریم و رحیم
است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج و بیماری و گرسنگی
می دارد و چرا هر کس بکارد ندرود و چرا چون فرا شهوت رسی همه حیلها
روی زمین بکنی و کوشش کنی تا سیم بدست آری و نگویی خدای کریم و رحیم است
بی کوشش و رنج من کار راست کند و بجد همانا گویی چنین است لیکن طاقت
رنج نمی دارم فرا طاقت رنج دوزخ و مذلت و خواری و راندگی چون
داری و بجد چرا در طلب زر و سیم مذلت بسیار بکشی و بود در طلب تندرستی

بقول طبیب جاهل همه شهوات خویش دست بداری این قدر ندانی که دوزخ از
بیماری و درویشی صعبتر که مدت آخرت از دنیا درازتر و بچگی همانا گویی در آن
اندیشه ام که توبه کنیم و بهتر ازین کاری فرا پیش گیریم نترسی که ناگاه مرگ بیاید
و فرا هیچ نگذارد و اگر پنداری فردا توبه آسان تر خواهد بود از امروز این
از جهل است که هر چند تاخیر بیش کنی دشوارتر بود اکنون چون مرگ نزدیک شد چنان
بود که ستور را بپای عقبه جو دهند سود ندارد مثل تو چون کسی بود که
بطلب علم مشغول شود و کاهلی میکند آن روز که با شهر خویش روم جهد کنم و این
قدر نداند که علم آموختن را روزگاری دراز باید همچنین نفس بر خبائث را
روزگاری دراز باید تا توبه و مجاهده کند تا پاک شود تا بدرجه انس و محبت
و معرفت رسد و جمله عقبهاء راه بگذارد چون عمر گذشت و ضایع شد مهلت
این جوان تافت پس جوانی پیش از پیری و تن درستی پیش از بیماری و
فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ غنیمت نگیری و بچک چرا در تا
بستان همه کار زمستان راست کنی و بر فضل و کرم حق تعالی اعتماد نکنی اخر
زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست مگر آنک بقیامت و آخرت ایمان
نداری و این کفر در باطن داری و بر خود پوشیده می داری و این سبب هلاک
ابدی تو باشد و هر که پندارد که بی آنک در حمایت ایمان و نور معرفت شود
نار شهوت پس مرگ در میان جان وی نه افتد همچنان باشد که بی آنک در حمایت جبه
شود پندارد که سرمای زمستان گزندی نکند بفضل و کرم خدای تعالی و این قدر
نه نداند که فضل وی آنست که چون زمستان برد ترا الجبه راه نمود و اسباب آن
راست بکرد نه آنست که جبه سرما دفع افکند کان سرما که ازین معصیت ترا
عقوبت بدان برد که خدای را از مخالفت تو خشم آید که گویی وبرا از مخالفت

می چه کنند نه چنانست بلکه اغلب دوزخ از درون تو هم از شهوت تو تولد
چنانک بیماری در تن تو از چیزهاء زیان کار و از خوردنها تولد کند نه
از آنک طبیب خشمگین شود بسبب مخالفت تو و دیگر و هیچ جز این نیست که با لذت
دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و بسته وی شده اگر بدوزخ و بهشت ایمان نداری
باری بمرگ ایمان داری که این همه از تو باز ستانند و تو در فراق وی سوخته گردی
چندانک خواهی دوستی این در دل محکم دار که رنج فراق در خورد دوستی باشد
و دیگر در دنیا چه آویزی که اگر همه دنیا بتو دهند از شرق تا مغرب و همه ترا
سجود کنند تا اندک مدتی تو و ایشان همه خاک شوید که کس را از شما یاد نکند چنانک
از ملوک ماضی یاد نمی کنند و از دنیا چیزی اندکی بتو دهند و آن نیز مکدر و بهشت
جاودان را بوی بفروشی و هیچ اگر کسی سفال شکسته جاوید را بخرد چگونه
یعنی خندی سفال را شکسته گیر و آن گوهر جاوید فوت شده و حسرت بمانده
این و امثال این عتابها همیشه با نفس خویش می کند تا حق خود گزارده باشد و در
وعظ ابتدا بخود کرده باشد والله ولی التوفیق

اصل

هفتم در تفکر بدانک رسول صلی الله علیه و سلم گفت تفکر ساعة خیر من عبادة
سنة تفکر یکساعت بهتر از عبادات یک ساله و در قرآن جایها بسیار تدبر
و تفکر فرموده و بنظر و اعتبار و این همه تفکر باشد و هر کسی فضل تفکر تواند
شناخت اما حقیقت و چگونگی وی نشناسند و ندانند که این تفکر در چیست
و ثمره وی چیست پس شرح این مهم است و ما اول فضیلت وی بگوییم پس حقیقت
وی پس آنچه تفکر در ویست فضیلت تفکر بدانک کاری که یک ساعت آن از
عبادات یکساله بهتر بود درجه وی بزرگ بود ابن عباس رضی الله عنه میگوید قومی
می کردند در خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم گفت در خلق وی تفکر کنید در وی

تفکر بکنید که طاقت آن ندارید و قدر وی نتوانید شناخت عایشه میگوید رضی
الله عنها که رسول صلی الله علیه وسلم بنشست نماز میکرد و می گریست گفتم که چرا میگریی و گناه
تو عفو کرده اند گفت چرا نگریم و این آیت بر من فرو آمده است انّ فی خلق
السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب پس گفت
وای بر آنکه این برخواند و تفکر نکند عیسی علیه السلام را گفتند بر روی زمین مثل
تو هست یا روح الله گفت هست کسی که سخن وی ذکر بود و خاموشی وی همه
فکر بود و نظر وی همه اعتبار بود وی مثل منست و رسول ما صلی الله علیه وسلم
گفت چشمها خود را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت بخواندن قران
از مصحف و تفکر کردن در وی و عبرت از عجایب وی بو سلیمان دارانی میگوید
تفکر در دنیا حجاب آخرت است و تفکر در آخرت ثمرهٔ حکمت است و زندگانی
دلها و داود طائی یک شب بر بام در ملکوت آسمان تفکر میکرد و میگریست
تا بسرای همسایه فرو افتاد همسایه برخاست و شمشیر برداشت
پنداشت که دزد است و ویرا دید گفت ترا که انداخت گفت بی خبر بودم ندانم
حقیقت تفکر بدانکه معنی تفکر طلب علمست و هر علم که بر بدیهه معلوم نبود
ویرا طلب می باید کرد و آن ممکن نیست الا که دو معرفت با یکدیگر جمع کنی و میان
ایشان تالیف کنی تا جفت کردند را ز میان آن دو معرفت سیم تولد و آن چون
دو اصل باشد معرفت سیم را انگاه با دیگری جمع کند تا چهارم از وی تولد کند
و همچنین تناسل علوم بی نهایت است و می افزاید و هرکه بدین نوع علوم حاصل
نمی تواند کرد از انست که راه بدان علوم که اصلست نمی برد و مثل وی چون
کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون کند و اگر دارد لیکن نمی داند که میان ایشان
چون جمع می باید کرد چون کسی بود که سرمایه دارد و بازرگانی نداند و شرح
حقیقت

این درازست و اینجا یک مثال بگوییم که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر از دنیاست نتواند
تا آنگاه که دو چیز نه داند یکی آنکه بداند که باقی بهتر از فانی و دیگر آنکه بداند
که دنیا فانی است و آخرت باقی چون این اصل باقی است بضرورت این دیگر علم که آخرت
بهتر از دنیا حاصل شود و تولد کند و بدین تولد نه آن میخواهم که معتزله میخواهند
و شرح این درازست پس حقیقت این همه تفکرها طلب علمی است که از احضار دو
علم است در دل و لیکن چنانکه از دو اسب که جفت گیرند گوسفندی تولد نکند
همچنین از هر دو علم که باشد هر علمی که تو خواهی تولد نکند بلکه هر نوعی را دو اصل
دیگر بود تا از دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید پس اگر دانی تفکر
که برای چه می باید بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل هوای و برانوری
حاجتست که او را از ظلمت بیرون آورد و راه بکار خود داند که چه می باید کرد
و از کدام سوی می باید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت بچه مشغول فرماید
بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت از تفکر پدید آید
چنانکه در خبرست که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره چنانکه کسی در
تاریکی عاجز باشد و راه نبرد سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید
و چراغ فرا گیرد از آن چراغ حالت بگردد و بینا شود و راه از بی راهی باز شناسد
پس رفتن گیرد مثلا این دو علم که اصلاست و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت
سیم تولد کند مثل آن دو اصل چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن
سنگ است بر آهن و مثل معرفت سیم چون نور است که از وی پدید آید تا از آن
حالت دل بگردد و چون حال دل بگردد عمل بگردد چون پدید مثلا که آخرت
بهترست از دنیا روی بآخرت آورد پس تفکر برای سه چیز است معرفتی و حالتی
و عملی لیکن عمل تبع حالت است و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس وی

اصل و کلید همه خیرات است و فضیلت وی بدین پیدا شود پیدا کردن میدان تفکر
و فکرت که در چه شاید و کجا رود که مجال میدان فکرت بی نهایت است و فکرت در
همه رواست لیکن هرچه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست
اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن هم بی نهایت است ولیکن قدر کلی
و اجناس آن بتوان گفت و بدانک براه دین معاملت بنده خواهیم که میان وی و حق
تعالی بود که آن راه ویست که بدان بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در
حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و عجایب مصنوعات
و اگر در خود تفکر کند یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و آنرا از خود دور کند
و آن معاصی و مهلکاتست یا در آنچه محبوب حق تعالی است که ویرا نزدیک کرداند
و آن طاعات و منجیاتست پس فذلک این چهار میدانست و مثل بنده چون عاشقی
است که اندیشهٔ وی بهیچ نوع بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق وی ناقص بود
که عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای باز نگذاشته باشد که پس اندیشهٔ وی
در جمال آن معشوق در حسن و صورت وی بود یا در افعال و اخلاق وی و اگر در
خود اندیشد یا در آن اندیشد که ویرا قبول نزدیک معشوق زیادت کند تا
طلب آن کند یا در آنک ویرا کراهیت آید تا از آن حذر کند هر اندیشه که بحکم عشق
بود ازین چهار بیرون نبود اندیشهٔ عشق دین و دوستی حق تعالی همچنین بود
اما میدان اول آن بود که از خود اندیشد تا صفات و اعمال مکروه وی چیست
تا از آن خویشتن را پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق در باطن و
این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زفان و چشم
و دست و پای و غیر آن و بعضی بجملهٔ تن و خبائث باطن همچنین بود در هر یکی ازین
اندیشه سه مجال بود یکی آنک فلان وصف مکروه است یا نه باید که این همه

جایها روشن

جاهها روشن بود بتفکر بتوان شناختن دوم چون مکروه و ناپسندست من بدین
صفت هستم یا نه که صفات نفس آسان بتوان شناخت الا بتفکر سیم انک اگر معروف
است باین تدبیر صلاح وی چیست ازین پس هر روز یک ساعت اندرین تفکر کند
و اندیشه اول در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشد که اندرین روز بسخن مبتلا
خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن باید کرد که ازین خلاص
یابد و اگر خطر آنست که در لقمه حرام افتد از آن حذر چون کند همچنین از همه
اندامها تفحص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون ازین شد در
فضایل اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلا گوید این زبان برای ذکر و راحت
مسلمانان است و برای این آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن
خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دام من باشد که بدان
سعادت صید کنم و در فلان عالم بنگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق بنگرم بتحقیر
تا حق چشم گزارده باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند تا بصدقه
اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این هر روز اندیشه کند
و باشد که باندیشه یک ساعت وی را خاطری در آید که همه عمر از معصیت دست
بدارد و ازین است که یک ساعت تفکر از طاعت یک ساله بهتر است که فایده وی
جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر بپرداخت بباطن شود
و از اخلاق باندیشه از مهلکات تا در باطن وی از آن چیست تا دفع کند
و از منجیات تا چیست که وی را نیست تا طلب کند و آن نیز دراز است لکن
اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بخل کبر عجب ریا حسد تیزی
خشم شره طعام شره سخن گفتن دوستی مال دوستی جاه و منجیات نیز ده است
پشیمانی بر گناه صبر بر بلا رضا بقضا شکر بر نعمت برابر داشتن خوف و رجا زهد

در دنیا اخلاص در طاعت خلق نیکو با خلق دوستی حق تعالی توحید و توکل
و در تک مجال تفکر است و این بر کسی گشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین هر صح
گفته ایم بشناسد و باید که مرید جریده دارد خود را و این صفات بر وی نبشته
چون از معاملت یکی فارغ شود خط بر وی کشد و بدیگری مشغول شود و باشد
که هر کس را بعضی ازین اندیشها مهتر بود که بدان مبتلا باشد مثلا عالم اگر چه
ازین اکثر پیشه همه نرسته باشد که غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم
خویش می نازد و نام و جاه می جوید باظهار آن عبادت و صورت خود تا در چشم
خلق آراسته بود و بقبول خلق شاد میشود و اگر کسی در وی طعن کند با وی
حقد در دل بگیرد و بمکافات نیز مشغول می باشد و این همه خبایث است
لیکن پوشیده تر است و تخم فساد است در دین باید که هر روز درین فکرت
می کند تا این چون کم بود و بودن و نابودن نزدیک وی برابر بود با نظر
وی همه بحق بود و اندرین مجال فکرت بسیار است بدین جمله معلوم شود
که تفکر بنده را که در صفات خویش کند ازین دو جنس نهایت نیست اما تفصیل
گفتن ممکن بود میدان دوم فکرت است در حق تعالی یا در ذات و صفات
وی یا در افعال و مصنوعات وی و مقام بزرگترین در ذات و صفات وی است
لیکن چون خلق طاقت آن ندارد و عقول بدان نرسد شریعت نهی کرده است و
گفته که در وی تفکر مکنید فانکم لن تقدروا قدره نه از پوشیده است که جلال حق تعالی
بلکه از روشنی که بس روشن است و بصر آدمی ضعیف طاقت آن ندارد
بلکه در آن مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز نپرد که چشم وی ضعیف
است طاقت نور آفتاب ندارد بروز فرا نبیند و شب چون اندک مایه نور
آفتاب مانده باشد فرا بیند و عوام خلق درین درجه اند اما صدیقان و بزرگان را

طاقت

طاقت آن نظر باشد لیکن بر دوام نه که هم بی طاقت شوند چون مردم که در چشمهٔ
آفتاب تواند نگریست لیکن اگر ملاومت کند هم نابینایی باشد همچنین اندرین
نظر نیم عقلی باشد پس اینجا بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانستند هم رخصت ب ح
نیست با خلق بگفتن الا بلطفی که هم بصفات خلق نزدیک بود چنین که گویی
عالم و متکلم و مرید با خبری فهم کنند هم از جنس صفات خویش و از تشبیهی باشد
و لیکن این مقدار بباید دانست که سخن وی نه چون سخن تو بود که سخن تو صوت
بود که در وی پیوستگی و گسستگی بود چون این قدر بگویی باشد نیز که طاقت
ندارد و انکار کند چنانک گویی ذات وی چون ذات تو نبود که نه جوهر
بود نه عرض نه بر جا نه در جا نه در جهت نه در عالم نه متصل نه منفصل نه
بیرون عالم نه درون عالم که این نیز انکار کند و گوید این خود ممکن نبود
سبب آنک بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند که ایشان همین
دیده باشند که از عظمت سلطان همین دانند که بر تختی نشیند و غلامان
پیش وی بایستند پس همچنین در حق وی تخیل کند باشد که گویند ویرا
دست و پای و دست و چشم و زبان باشد که چون خود را این دیده باشد
بندارد که چون ویرا نباشد این نقصانی بود و اگر کسی را چنین عقلی بود
که این قوم راهست گفتی بایستی که آفریدگار مرا بال و پر باشد که محال
بود که مرا چیزی باشد که آنک قوت قدرت من باشد که ویرا نباشد پس
آدمی نیز همچنین بر خویشتن قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرد ازین فکرت
و سلف منع کردند از کلام و روا نداشتند صریح بگفتند این که در عالم
نیست و بیرون عالم نیست و متصل نیست و منفصل نیست بلکه برین قناعت
کردند قوله تعالی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر که با هیچ چیز نماند و هیچ

جز باوی نماند و این بر جمله گفتن و بر تفصیل گفتن بدعت ساختن بسبب انک
عقول بیشتر خلق ازهم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد ببعض انبیا که بندگان
مرا از صفات من خبر مدهید که انکار کنند یا آن گویند که فهم توانند کردن
پس اولیتر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند الا کسی که بکمال باشد
اگاه وی نیز باخر کار بحیرت و دهشت افتد لابد پس عظمت ویرا باید که در
عجایب صنع وی طلب کند که در هرچه در وجود است در همه نوری است از
انوار قدرت وی و عظمت وی و اگر کسی طاقت آن ندارد که در افتاب نگرد طاقت
آن دارد که در نوری وی نگرد که بر زمین افتاده بیند اگر درین تفکر در عجایب
صنع حق تعالی بدانک هرچه در وجود است همه صنع ویست و همه عجایب و غرایب
است و هیچ ذره نیست از ذرهاء آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح میکنند
و تقدیس میکنند اینت قدرت بر کمال اینت علم بی نهایت و این بسیارتر از آن
است که تفصیل بر برد که اگر دریاها مداد کرد و درختان قلم شوند و همه افریدگان
کاتب شوند و عمرها دراز می نویسند انچ گویند اندکی باشد از انچ هست
چنانک گفت قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی و لو جئنا بمثله مدداً ولکن بر جمله بدان که افریدگان دو قسم اند
یک قسم خود مارا از ان هیچ خبر نیست و در وی تفکر نتوانیم کرد چنانک گفت
سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون
اما انچ مارا از ان خبر است دو قسم است یکی انک بچشم نتوان دید چون عرش
وکرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس این و تفکر درین نیز دشوار
و متعذر است پس بدان اختصار کنیم که دیدنی است و آن آسمان و آفتاب
و ماه و ستارگان و زمین و انچ در وی است چون کوه و بیابان و دریاها و شهرها

وجواهر ومعادن والخ در روی زمین است جون نباتات والخ در بر وبحر است
از انواع حیوانات جز آدمی تا بآدمی رسد وروی همه از همه عجبتر وآن بیان
اسمان و زمین است جون میغ وباران ورعد وبرق وبرف وژاله وقوس
قزح وعلامتهایی که در هوا بدید آید بس جمله ملایک اینست ودرین هر یکی
مجال تفکر است جه همه عجایب صنع خدای تعالی است بس ببعضی ازان اشارت
مختصر کنیم وآن همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده است که دران نظر وتفکر
کنی جنانک گفت وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها
معرضون وجای دیگر گفت اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض
وما خلق الله من شیء وگفت ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل و
النهار وجنین آیات بسیار است بس درین آیات تفکر کن آیت اول که بتو نزدیک
تراست وآن تویی واز تو عجبتر بر روی زمین هیچ جیز نیست وتو از خود
غافل ومنادی می آید که بجشم سر فرونگر تا عظمت وجلال ما بینی وفی انفسکم
افلا تبصرون بس در ابتداء خویش تفکر کن که از کجایی که اول ترا از قطرهٔ
آب سافریده وآن آب را اول قرارگاه بشت بدر بود وسینهٔ مادر بس اورا
تخم آفرینش تو ساخت بس شهوت را بر مرد وزن موکل کرد بس رحم مادر
زمین ساخت واز آب بشت بدر تخم ساخت وشهوت را بر هردو موکل کرد
تا تخم در زمین افکندند بس از خون حیض آب آن ساخت ویرا از خون حیض
ونطفه بیافرید اول بارهٔ خون بسته کرد ابند بس گوشت کرد ایند که آنرا
مضغه گویند بس جان در وی دمید بس ازان خون وآب یک صفت در تو
جیزها مختلف بدید آورد جون بوست وگوشت ورگ وپی واستخوان ومغز
بس ازین جمله اندامها صورت کرد سری مدور ودو دست وپای دراز وبر

سر یکی پنج شاخ بیافرید پس بیرون آن چشم و گوش و دهان و بینی و زفان و
دیگر اعضاء رئیسه بیافرید و در باطن نو معده و کبد و سپرز و زهره و رحم
و مثانه و روده بسیار بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بصفتی دیگر و بمقداری
دیگر پس هر یکی را ازین بچند قسمت کرد هر انگشتی سه انله و هر عضوی مرکب
بیش هم از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و چشم تو که مقدار جوزی نیست
بهفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی از آن تباه شود جهان بر تو
تاریک شود و اگر شرح عجایب چشم تنها گوییم ورقها بسیار سیاه باید کرد پس نگاه
کن باستخوانهای خویش که چگونه چشمی محکم از آبی لطیف تنگ بیافرید و هر پاره
از وی بر شکلی و مقداری دیگر بعضی دراز بعضی پهن بعضی میان تهی بعضی میان
آکنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرده و در مقدار شکل و صورت هر یکی حکمتی
دیگر نه یکی که حکمتها بسیار و آنگاه استخوان بر آکنده ستونی ساخت و همه بر آن
بنا کرد که اگر یک لخت بودی پشت بدو در نتوانستی آورد و اگر پراکنده بودی
پشت راست نتوانستی کرد و برپای نتوانستی ایستاد پس وی را مهره مهره بیافرید
تا دو تا شود و آنگاه در هم ساخت و رگ و پی بر وی بحمله محکم بکرد تا همچونا
یک لخت راست بایستد چون حاجت افتد و در سر هر مهره چهار زائده چون
لبها برو نهاد و در آنچه در زیر آنست چهار حفره چون گوها در وی افکنده
تا آن زائده در آن حفره بنشینند و محکم بایستد و از جوانب مهره چون جناحها
بیرون آورده تا پیهایی که برای احکام بر وی پیچیده بر آن تکیه زنند و جمله
سر تو از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و در هم پیوسته بدرزها باریک
تا اگر یک گوشه را آفتی رسد دیگران بسلامت باشد و همه شکسته نشود و
دندانها را بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کند و بعضی سر باریک و تیز تا طعام

برد

ببرد وخرد کند و باسیا اندازد پس گردن از هفت پاره بیافرید و رگ و پی
بروی بپیچید ومحکم بکرد و سر بروی ترکیب کرد و پشت از بیست وچهار پاره
بیافرید و گردن بروی نهاد پس استخوانها سینه بپهنا در پی مهرها ساخت
وهمچنین استخوانها دیگر و شرح این درازست و دیر حمله در تن تو دویست و
چهل وهشت استخوانها بیافرید وهر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو ساخته کرد و
این همه را ازای لطیف افرید واگر یکی ازین استخوانها کمتر کردی از کار بازماندی و نیز
اگر یکی زیادت شود باز ماندی پس چون ترا بجنبانیدن این استخوانها کمتر کردی
از کار بازماندی ونیز اگر یکی زیادت شود بازماندی پس چون ترا بجنبانیدن
این استخوانها قالب واندامهاء تن حاجت بود در جمله اندامهاء تن تو پانصد و بیست
وهفت عضله نهادند هر یکی بر شکلی ماهیان سطبر وسرها باریک بعضی بزرگ
وبعضی خرد هر یکی مرکب از گوشت و پی واز پردهٔ که چون غلاف وی باشد
وبیست وچهار ازان برای آنست تا تو چشم و پلک بآسانی از همه جوانب توانی
جنبانید دیگر آن هم برین قیاس کن که شرح آن نیز دراز بود پس در تن تو سه
حوض بیافرید واز وی جویها بجمله تن روان کرد یکی دماغ که ازوی جویها اعصاب
بیرون آید وبهمه تن رسد تا قدرت حس وحرکت در وی می رود واز وی شاد
راه جوی بیرون چون مهرهاء پشت بیرون تا اعصاب از مغز در نشود که از انکاه
خشک شود دیگر حوض جگر که از وی رگها بهفت اندام روان کرد تا غذا در وی
روان شد سیم حوض دل واز وی رگها بهمه تن گشاده کرده تا روح در وی
روان باشد واز دل بهفت اندام می رسد پس تفکر کردن در یک یک عضو
خویش که هر یکی چون آفرید وبرای چه آفرید وچشم از هفت طبقه بیافرید
بر هیئتی وگونهٔ که از آن خوب تر نباشد و پلکها بیافرید تا گرد از وی سترد

وی شوید و مژها راست و سیاه تا نیکوتر باشد و دیدار چشم بدان قوتی گیرد
تا چون غباری بود بهم درکشد و اندر گرد بوی نرسد و از میان بیرون می‌تواند
نگریست یا خاشاکی از بالا فرود آید مژه آنرا نگاه دارد همچون بر حسی باشد
چشم را و ازین عجب‌تر چه باشد که حدقه مقدار عدسی بیش نیست صورت آسمان
و زمین در وی پیدا می‌آید بدان فراخی و بیک لحظه که چشم باز کنی آسمان در وی بینی
و اگر عجایب دیدار آینه و آنچه در وی پیدا آید از غلط بگوییم در مجلدهای بسیار
نتوان گفتن پس گوش را بیافرید و آب تلخ در وی نهاد تا هیچ حیوان در وی نشود
و اگر صدفه گوش بیافرید تا آواز را جمع کند و بسوراخ گوش رساند و در وی پیچ
و تجویف ساخته‌اند تا اگر خفته باشی و موری قصد آن کند راه بروی دراز شود
بسیار باید رفت و ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگوییم
بسیار دراز شود و مقصود ازین همه آنست تا راه این بازیابی و در هر یکی اندیشه
میکنی تا این برای چیست و بدان از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم
و قدرت آفریدگار آگاه می‌شوی که از سر تا پای تو همه عجایب است و عجایب
باطن و خزینهای دماغ و قوتهای حسی که در وی نهاده‌اند ازین همه عجب‌تر
بل آنچه در سینه و شکم است که معده را بیافرید چون دیگی که بر دوام جوشد
تا طعام در وی پخته می‌شود و جگر آنرا خون می‌گرداند و رگها آن خون را
بهفت اندام می‌رساند و زهره کف آن خون را که صفرا بود می‌ستاند و سپرز
دردی آن خون را که سودا بود می‌ستاند و گرده آب را از وی جدا می‌کند و
بمثانه می‌فرستد و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین و عجایب معانی و قوتها
که در وی آفریده‌اند چون بینایی و شنوایی و عقل و امثال این بیشتر پس سبحان
الله اگر کسی صورتی بر دیواری کشد از استادی وی تعجب بمانی و بروی ثنا

بسیار کنی

بسیار کوشی و می بینی که بر قطرهٔ آب این همه نقش بر ظاهر و باطن پیدا می آورد
نه قلم بینی و نه نقاش و از عظمت این نقاش عجب نمانی و در کمال و علم و قدرت
وی مدهوش نکردی پس در کمال شفقت و رحمت وی تعجب نکنی که ترا بیافرید
چون بغذا حاجت بود در رحم مادر اگر دهان باز کردی خون حیض بمعده
رسیدی تباه شدی از راه ناف راه کرد غذاء ترا راست کرد و چون از
رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهان را گشاده کرد که مادر غذا بقدر
خویش بتو نتواند داد پس چون در آن وقت ضعیف بودی و طاقت طعامها
نداشتی از شیر مادر که لطیف باشد غذاء تو ساخت و سینهٔ مادر بیافرید سر وی
بر وی قدر دهان تو بیافرید و سوراخها تنگ در وی پیدا کرد تا شیر بر تو
تیز و نکند و کارزی در درون سینه بنشاند تا آن خون سرخ را که بتو خواهد رسید
سفید و پاک و لطیف میکند و بتو فرستد و شفقت را بر مادر موکل کرد تا اگر
یک ساعت گرسنه شوی قرار و آرام از وی بشود پس چون شیر را بدندان
حاجت نبود نیافرید که سینهٔ مادر مجروح کنی تا آنگاه که قوت طعام خوردن
پدید آمد آنگاه بوقت خویش ترا دندان بیافرید تا بر طعام قوی و محکم
قادر شوی اینت کور و نابینا کسی که این همه می بیند و در عظمت آفریدگار
مدهوش نشود و از کمال رحمت وی متحیر نشود و بر جمال و جلال عاشق نشود
اینت غافل و شوم طبع کسی که این تفکر نکند و از تن خود نیندیشد و آن عقل
که بوی داده اند که عزیزترین همه چیزهاست ضایع کند و بیش از آن نداند
که چون گرسنه شود نان خورد و چون خشم گیرد در کسی افتد و چون بهایم از
تماشا کردن از بوستان معرفت حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت بود تنبیه
را و از عجایبها آنچه تو این یکی از صد هزار نیست و بیشتر این عجایب در همه

حیوانات موجود است از سار خک در کبر تا پیل و شرح آن دشوار شود آیت
دیگر زمین است و آنچه در وی افریده است اگر خواهی که از عجایب خویشتن فراتر
شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب وی فراگستر اینده
تا چند اگر دوی بکر دانه وی نرسی و کوهها او تا دوی ساخته تا ارام گیرد و در
زیر پای تو نجنبید و از زیر سنگ ها سخت ابها لطیف روان کرده تا بتدریج
بیرون می آید و بر روی زمین می رود اگر سنگ محکم نبود بیک راه بیرون آمدی
و جهانرا غرق کردی بیش از انکه مزارع بتدریج آب خوردی نرسیدی و در
وقت بهار تفکر کن در ان نباتها که پدید آید و در ان گلها و شکوفها که همه روی
زمین که خاکی کثیف باشد چون باران بر وی آید چگونه زنده شود چون دیبای
هفت رنگ بلکه هزاران رنگ گردد هر یکی بر رنگی دیگر و بشکلی دیگر و بوی
دیگر و هر یکی از دیگری زیباتر بس در درختان و میوها تفکر کن و جمال
صورت هر یکی و طعم و بوی هر یکی و خاصیت و مزاج هر یکی بلکه از گیاهها
که انرا الکه دانی عجایب منفعتها در وی تعبیه کرده است یکی تلخ یکی شیرین
یکی ترش یکی بیمار کند یکی شفا دهند، یکی زندگانی نگاه دارد یکی زندگانی
ببرد یکی صفرا بجنباند یکی صفرا را هزیمت کند یکی سودا را از فضای عروق
بیرون آورد یکی سودا را برانگیزد یکی گرم یکی سرد یکی خشک یکی تر خواب آورد
و یکی خواب ببرد یکی شادی آورد یکی اندوه یکی غذاء تو یکی غذاء ستوران یکی
غذاء مرغان تفکر کن تا از این چند هزار است و در هر یکی از این صد هزار
عجایب است دیگر ودیعتها عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان
کرده است که انرا معادن گویند انچه از وی ارایش را شاید چون زر و سیم و لعل
و فیروزه و شبه و بلور و انچه از وی اوانی را شاید چون آهن و مس و برنج

یکی صح

و انچه

واجز از وی کارهای دیگر را شاید چون نمک و گوگرد و نفط و قیر و کمترین
آن نمکست که طعام بوی گوارنده شود واگر در شهری از آن نیابند همه طعامها تباه
شود و همه لذتها طعام بشود و همه رنجور شوند و هلاک شوند در لطف و رحمت
وی نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا دارد لیکن در خوشی وی چیزی در می بایست
نمک از آب صافی باران بیافرید که بر زمین جمع شود واین نیز بی نهایت است
ایت دیگر جانوران اند بر روی زمین که بعضی می رود و بعضی می خزد بعضی
بدو پای بعضی بچهار پای بعضی به بیست پای و زیادت و بعضی بی پای پس در
اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که هر یکی بر شکلی دیگر و بصورتی
دیگر همه از یکدیگر نیکوتر هر یکی را از آنچه بکار آید بداده و هر یکی را بیاموخته
که غذاء خود چون بدست آورند و بچه چگونه نگاه دارند تا بزرگ شود و آشیان
خود چون کنند در مورچه نگاه کن که در وقت غذاء خویش چگونه جمع کند و
هر چه گندم بود چون درست بگذارد تباه شود بد و نیمه کند تا شسته در نیفتند
و گشنیز اگر درست باشد تباه شود آن را درست بگذارد و عنکبوت که خانه
خود چگونه کند که از لعاب خویش ریسمان بیکی سازد و دو گوشه دیوار طلب
کند و از یک جانب بنیاد افکند بدیگر جانب برد تا قوت تمام کند و بود کردن
گیرد و میان نخهارا راست دارد تا بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر نیفتند تا
نیکو اندام باشد آنگاه خود را بیک رشته از گوشه دیوار بدارد منتظر مگس
که بپرد که غذای وی آن بود پس خود را بوی اندازد و آن رشته بر دست و پای
وی می پیچد تا از گریختن وی ایمن شود پس بطلب دیگر شود و در زنبور نگاه کن
که خانه خویش مسدس بنا کند اگر چهارسو کند و شکل وی گرد است گوشهای خانه
خالی و ضایع باشد و اگر گرد کند چون مدور است بهم باز نهی بیرون فرجها ضایع

باشد و در همه اشکال هیچ شکل نیست که مهد تر بود مگر مسدس و این بپرار هندسه
معلوم کرده اند و خدای عالم بلطف و رحمت خویش چندان عنایت دارد بدین
حشرات مختصر که وی را الهام دهد و سارخک را الهام دهد تا بداند که غذای وی
خون بر پشت است و وی را خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافرید تا پوست فرو
برد و خون می کشد و وی را نیز حسی بیافرید تا بتواند برید و تواند گریخت و زود
باز تواند آمد و اگر وی را عقل و زفان بودی چندان از عنایت و فضل آفریدگار
شکر کردی که همه ادمیان از ان عجب باندی و لیکن سرتاپای وی بر زفان حال شکر
و تسبیح می کند و لکن لا یفقهون تَسبِیحَهُم و این چنین نیز نهایت ندارد و
کرا زهرهٔ آن بود که طمع کند که از صد هزار یکی بشناسد و بگوید چگونگی این
حیوانات این شکلها غریب و صورتها عجیب و لونها نیکو و اندامها راست
خود آفریدند خود را یا تو افریدی ایشانرا سبحان آن خدای که بارین روشنی
چشمها را کند تا نه بینند و دلها را غافل کرد اند تا نه اندیشه بچشم سر می بینند
و بچشم دل عبرت می گیرند سمع ایشان معزول از شنید اگر باید تا همچون بهایم
جز آواز نشنوند و در زفان مرغان که در وی حرف نبود راه نبرند و چشم
انسان معزول از دیدار اگر باید باخطی که از رقوم و حروف و سیاهی بر
سفیدی بینند و این همه خطهاء الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر و باطن
همه ذرهاء عالم نبشته راه بدان نبرند و دران بیضهٔ مورچه که مقدار سر
ذرهٔ بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه میگوید بزفان فصیح فریاد می کند
که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کند از نقاشی و استادی وی بعجب
کنی یاد رمی نکنی تا نقاش و صورتگر بینی که یک ذره بیش نیستم و نقاش
در ابتدا آفرینش از من مورچه خواهد ساخت نگاه کن که چون اجزاء من در هم

خواهند

خواهند ساخت با دل و سر و پای من صورت کند و در سر و دماغ من چندین
گنجینه و غرفه بنهند در یکی ذوق و در یکی شم و در یکی قوت سمع و بیرون
سر من منظری فرو نهد و بر وی نگینه صورت کند و سوراخ چشم و دهان
که منفذ طعام است صورت کند و دست و پای از من بیرون آورد و در
باطن جایی که غذا بوی رسد تا هضم افتد و جایی که غذا از وی بیرون آید جمله
آلات آن بیافریند و آنگاه شکل مرا بر سه طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوندد
و حاجت وار کمر خدمت بر میان من بندد و قبای سیاه پوشاند و بدین عالم
که تو پنداری که همه برای تو آفریده اند بیرون آورد تا در نعمت وی مجنون
نوعی باشم بلکه ترا مسخر می کند تا شب و روز کشت کنی و تخم پاشی و آب دهی
و زمین راست کنی تا خود گندم و جو بها و مغزها بدست آوری هر کجا پنهان
کنی مرا راه بیاموزاند تا از درون خانه خویش از زیر زمین بوی آن بشنوم
و باسر آن شوم و ترا با آن همه رنج باشد که وظیفه یک ساله نداری من طعام یک
ساله بردارم و هنوز بیشتر و محکم بنهم و اگر غذا خویش بصحرا آرم تا خشک
کنم پیش از آنک باران آید آفریدگار مرا الهام کند تا برگیرم و باجای برم و تو
اگر خرمن بصحرا داری و باران در راه باشد ترا از آن خبر نبود تا سیل
در آید و همه را ضایع کند پس چگونه شکر توانم گذارد خداوندی را که مرا از
سر یک ذره بدین حالکی و زیبایی بیافرید و چون تویی را بخدمت و بزرگی
پیش من بر پای کرد تا طعام من می کاری و می دروی و رنج میکشی و من میخورم
و هیچ حیوان از خرد و بزرگ نیست که نه بر زبان حال بر جلال آفریدگار
این ثنا میکند بلکه هیچ نبات نیست که نه چنین است بلکه هیچ ذره نیست از
ذرهاء عالم اگرچه جمادست نیست که نه این منادی میکند و ادمیان از آن منادی

غافل انّهم عن السّمع لمعزولون و ان من شیء الا یسبّح بحمده و لکن لا تفقهون
تسبیحهم و این عالمی است از عجایب و بی نهایت و شرح این چگونه ممکن شود آیت
دیگر آنها که بر روی زمین است و هر یکی جزوی است از دریای محیط که گرد
زمین در آمده است و همه زمین در میان دریا چون جزیره باره بیش نیست و در
خبر است که زمین در دریا چون اصطبلی است در زمین پس از عجایب زمین فارغ
شدی بعجایب بحر رو که چندانک دریا از زمین بیشتر است عجایب در روی
بیشتر چه هر حیوان که بر روی زمین است همه در آن نظیر است و در وی بسیار
حیوانات دیگر باشد که در زمین نبود هر یکی از ایشان بر شکلی و طبعی دیگر
یکی بخوردی چنانک چشم و بر آنه بیند یکی بیر رکی چنانک کشتی بر پشت وی
فرود آید که پندارند که زمین است و چون آتش کند باشد که آگاهی یابد
بجنبد بدانند که حیوانست و در عجایب بحر کتابها کرده اند و شرح آن چون
توان کرد و چون توان گفت و غیر حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفریده
که صدف پوست وی است و ویرا الهام کند تا بوقت باران بکنار دریا آید
و پوست از هم باز کند تا قطرهاء باران که خوش بود و شیرین بود اندر وی
افتد پس پوست فراهم کند و با قعر دریا شود و آن قطرها را در درون خویش
می دارد چنانک نطفه در رحم و آنرا می پرورد و از جوهر صدف بر صفت
مروارید پر شود بعضی بزرگ و بعضی خورد تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی
و در درون دریا از سنگ نباتی بر رویاند سرخ که صورت نبات دارد و
جوهر سنگ و آنرا مرجان گویند و از کفک وی جوهری با ساحل افتد که آنرا
عنبر گویند و عجایب این جواهر بیرون از حیوانات نیز بسیار است و راندن
کشتی بر روی است و ساختن شکل وی چنانک فرو نرود و هدایت کشتیبان باد که آنرا

از راست باز شناسد و افریدن ستاره با دلیل وی بود انجا که همه عالم آب بود
و هیچ نشان نبود از همه عجایب تر که اگر یک شربت آب محتاج شوی و نیابی همه
مالها روی زمین بدهی و اگر شربتی را در باطن تو راه بسته شود که برون نیاید
هر چه داری بذل کنی تا ازان خلاص یابی و در جمله عجایب دریا هم بی نهایت
است ایت دیگر هوا و انچه در وی است که هوا نیز دریا است که موج می زند
و باد موج زدن وی است چشمی بدین لطیفی که چشم وی را در نیابد و دیدار چشم
را عجایب نکند و غذای جان تو که بر دوام که بطعام و شراب روزی یکبار
بیش حاجت نیست و اگر یک ساعت نفس نزنی و غذاء هوا بباطن تو نرسد هلاک
شوی و تو از وی غافل و یکی از خاصیت هوا که کسی از وی او بخته است که نگذارد
تا باب فرو شود و شرح چگونگی آن درازست نگاه کن درین هوا پیش از انک
باسمان رسد که چه افریده است از میغ و باران و رعد و برق و نگاه کن درین
هوا پیش از انک بدان میغ کثیف رسی ناگاه در میان هوای لطیف پدید آید
و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایگاهی که از کوه و دریا و چشمه سارها دور
باشد آب بر جائی ریزد و قطره قطره بتدریج هر قطره که می آید مجون خطی
مستقیم که در نفذ بروی جای معلوم فرموده اند که فرود آید تا فلان کشت
تشنه سیراب شود و فلان نبات خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را باب
حاجت است آب دهد و فلان میوه بر سر درخت خشک و بی طراوت می شود
تر و تازه شود و بیخ درخت در شود و بباطن وی در شود و از راه عروق
وی که هر یکی چون مویی باشد باهستگی می رود تا بدان میوه در شود و آن میوه را
تر و تازه کرده اند تا تو چه چیز بغفلت بخوری و از لطف و رحمت وی روی
بدنیا آوری بر هر یکی نوشته که کجا فرود آید و روزی کیست اگر همه عالم خواهد

تا عدد قطرهای وی بشناسد نتواند و آنگاه اگر این باران یک راه بیاید و بگدازد
بناها بتدریج آب نیابد سرما در راه بر وی مسلط کرده اند تا ویرا برف کرداند
چون پنبه ذره ذره می آید و از کوهها انبارخانه وی ساخت تا آنجا جمع کردد و
هوای کوه را سرد کرده اند تا زود نگدازد و چون حرارت بهار پدید آید بتدریج
می گدازد و جویها روان شود بر مقدار حاجت تا همه تابستان اگر این بر مزارع
نفقه میکنند اگر چنین نبودی و بر دوام آمدی رنج آن بسیار بودی و اگر بیک
راه بیامدی و بگذشتی همه سال تشنه ماندی در بر و چندین لطف و رحمت
است و در هر چیزی همچنین بلکه همه اجزاء زمین و آسمان همه بحق و عدل و حکمت
آفریده است و برای این گفت جل ذکره وما خلقنا السموات والارض وما بینهما
لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعقلون بیازی نیافریده ام
بحق آفریده ام یعنی چنان آفریدم که بایست آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان
و عجایب آنست که زمین و هرچه در زمین است دران مختصر است و همه قرآن
تنبیه است بر تفکر در عجایب نجوم چنانکه گفت وجعلنا السماء سقفا
محفوظا وهم عن آیاتها معرضون و گفت لخلق السموات والارض اکبر
من خلق الناس پس ترا فرموده اند که تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر
کنی نه بکبودی آسمان و سفیدی ستارگان پس و چشم فراکنی که همه بهایم این
نیز خود ببینند و لیکن تو خود را و عجایب خود را که بتو نزدیکتر است و از
عجایب آسمان وی یک ذره است نشناسی ملکوت آسمان را چگونه شناسی
بلکه باید که بتدریج ترقی میکنی اول خود را بشناسی پس زمین و حیوانات و
نباتات و معادن پس هوا و میغ و عجایب وی پس آسمانها و کواکب پس کرسی پس
عرش پس ازینها از عالم اجسام بیرون آیی و در عالم ارواح شوی آنگاه

ملایکه

ملایکه را بشناسی و شیاطین و جن را و درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان
پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان
تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب و
کس عدد ایشان نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید بعضی زرد
بعضی همچون سیماب بعضی خرد و بعضی بزرگ آنگاه هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر سیماب
گرد آمده بعضی بر صورت حمل بعضی در صورت ثور بعضی بر صورت عقرب و اسد
همچنین بلکه هر صورت که بر زمین است آن اشکال کواکب و برا انجا مثالی است و
حرکات ایشان مختلف بعضی یک ماه همه فلک را بگذارد بعضی بسالی بعضی بدوازده
سال بعضی بسی و بسیار آنکه بسی و ششی هزار سال بیش فلک را بگذارد اگر فلک
بماند و قیامت و نیاید و عجایب علوم آنرا نهایت نیست و چون عجایب زمین بعضی
شناختی بدانک تفاوت عجایب در وجه تفاوت اشکال ایشان است که زمین
بدان فراخی است که هیچکس بتمامی آن نرسد و آفتاب صد و شصت بار چند روی
زمین است و بشناسی که چگونه مسافت دور است که چنین خرد می نماید و بدین
بدان که چگونه زود حرکت می کند که در مقدار نیم ساعت که قرص آفتاب
برآید صد و شصت بار چند روی زمین رانده باشد در آن نیم ساعت و ازین
بود که روزی رسول علیه السلام از جبرئیل علیه السلام برسید که زوال بگردید
گفت لا نعم نه آری گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا آن وقت
که گفتم نعم پانصد سال رفته بود و ستاره است بر آسمان که صد بار چند زمین
است از بلندی چنین خرد می نماید چون ستاره چندین بود نگاه کنی که
فلک چند بود این همه با زین بزرگی که در چشم تو با زین خرد می صورت کرده
اند تا بدین عظمت و پادشاهی آفریدگار خود را بشناسی و در هر ستاره حکمتی

است و در رفتن و رجوع و استقامت و طلوع و غروب وی حکمتهاست و آنچه روشن
ترست حکمت آفتاب است که فلک وی را میلی داده است از فلک معین تا در بعضی
از سال میانه سر برد تنگ برد و در بعضی دورتر بود تا هوا مختلف شود گاه سرد
بود و گاه گرم و گاه معتدل و بسبب آنست که روز مختلف بود گاه درازتر بود
گاه کوتاه تر و کیفیت آن اگر شرح کنیم دراز شود و آنچه ایزد تعالی ازین علمها ما را
ما را روزی کرده درین عمر مختصر اگر شرح کنیم روزگاری دراز خواهد و هرچه
ما دانیم حقیر و مختصر است در جنب آنکه علما و اولیا را معلوم است و علم همه علما و اولیا
مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم این همه اگر اضافت با علم حق تعالی
کنند آن نه ارزد که آنرا علم گویند تا گویی سبحان آن خدایی که خلق را چندین
علم بداد آنگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت تبارک و تعالی عز و جل وَمَا أُوتِيتُم
مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا این قدر بود کار فکرت آمد تا غفلت خود را بدانی که اگر
در خانه امیری شوی که گچ کنی بود و نقش کرده بود بر روزها کار در را صفت
آن مکوی و تعجب میکنی و این عالم اجسام خانه است که خدای تعالی آفریده است
فرش وی زمین است و سقف وی آسمان لیکن سقف بی ستون است و آن
عجب ترست و خزانه وی کوهها و گنجینه وی دریاها و پیرا بها خانه نبات و حیوان
و چراغ وی ماه و مشعله وی آفتاب و مشعله داران فرشتگان و قندیلها
ستارگانند و تو از عجایب این خانه غافل که خانه است بس بزرگ و چشم تو بس
مختصر در وی نمی گنجد و مثل تو چون مورچه است که در قصر ملکی سوراخی دارد
و جز از سوراخ خویش و غذاء خویش و لجه خویش و یاران خویش هیچ خبر ندارند
اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی می باش میخیبی و اگر نه راهست در
بوستان معرفت خدای تعالی اگر خواهی که تماشا کنی بیرون آی و چشم باز کن تا چند

عجایب بینی که مدهوش ومتحیر مانی والله اعلم **اصل** هشتم
در توحید وتوکل بدانک توکل از جمله مقامات مقربانست ودرجهٔ بزرگ است
ولیکن علم وی در نفس خویش باریک ومشکل است وعمل وی دشوار واشکال
وی از انست که هرکه چیزی را جز حق تعالی در کارها اثری بیند در توحید وی
نقصان است واگر جمله اسباب نیز از میان برگیرد در شریعت طعن کرده باشد واگر
نیز اسباب را سببی بیند با عقل خویش مکابره کرده باشد وچون نه بیند باشد که
بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند ودر توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنان
از عقل وشرع درنگرد ومیان همه جمع کند علمی غامض است وهرکسی نشناسد وما
اول فضیلت توکل بگوییم انگاه حقیقت وی انگاه احوال واعمال وی فضیلت
توکل بدانک خدای تعالی همه را بتوکل فرمود واز شرط ایمان کرد وگفت وَعَلَى اللهِ
فَتَوَكَّلُوا اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وگفت خدای تعالی متوکلان را دوست دارد اِنَّ
اللهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ وگفت هرکه بروی توکل کند وی بسنده است وَمَنْ
يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ وگفت نه خدای عز وجل بسنده است بنده خود را
اَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وچنین آیات بسیار است ورسول علیه السلام گفت همه
امتها را بمن نمودند امت خویش را دیدم که کوه وبیابان از ایشان پر بود
عجب داشتم از بسیاری ایشان وشاد شدم مرا گفتند خشنود شدی گفتم شدم
گفت با این بهم هفتاد هزار در بهشت شوند بی حساب گفتم آن کیاند گفت انها
که بنیاد کارها بر افسون وداغ وفال ننهند وجز بر خدای تعالی اعتماد وتوکل
نکنند پس عکاشه بر پای خاست گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان کند
گفت بارخدایا ویرا از ایشان کن پس دیگری برخاست وهم این دعا خواست گفت
سبقک بها عکاشه عکاشه سبق ببرد ورسول علیه السلام گفت اگر چنانک حق

توکل است شما بر خدای تعالی توکل کنید روزی بشما رساند چنانکه مرغان می
رساند بامداد بروند همه شکمها تهی و گرسنه و شبانگاه باز آیند همه شکمها
پر و سیر هر که پناه با خدای تعالی دهد حق تعالی همه مونتها وی کفایت کند
و روزی از جایی که نبیوسد بوی دهد و هر که پناه با دنیا دهد خدای تعالی
ویرا با دنیا گذارد چون خلیل علیه السلام را در منجنیق نهادند که بآتش اندازند
در آن وقت گفت حسبی الله و نعم الوکیل چون در هوا شد جبریل علیه
بیامد و گفت هیچ حاجتی هست گفت بتو نه با وفا کرده باشد بدین که گفت
حسبی الله و بدین سبب ویرا بوفا صفت کرد و گفت و ابرهیم الذی وفّی
و بداود وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست بوی لمی زند
که اگر خلق آسمان و زمین بکید و مکر با وی برخیزند که نه ویرا فرج دهم و سعید بن
جبیر میگوید مرا کژدمی بگزید مادرم سوگند بر داد که دست فرا دار تا افسون
کنند آن دست که سلامت بود فرا افسون گر دادم و این برای آن کرد که رسول
علیه السلام گفت امت متوکل نباشد کسی که افسون کند و داغ کند و ابرهیم
گوید رهبانی را دیدم پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از آن پرس که میدهد
تا از کجا میدهد که این مرا نیست یکی را گفتند همیشه در عبادت می باشی قوت تو
از کجا باشد اشارت کرد بدندان گفت آنکه آسیا بیافرید دانه میفرستد و هرم
ابن حیان اویس را گفت کجای فرمایی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه
بود اویس گفت اُفٍّ لهذه القلوب قد خالطها الشک فلا ینفعها الموعظة
شک برین دلها غالب شده پند نپذیرد حقیقت ایمان که بنای توکل بر وی است
بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و ثمرهٔ ایمانست و ایمانرا ابواب بسیار
است و توکل از جمله آن بود یکی ایمان بتوحید و دیگر ایمان بکمال لطف و رحمت اما

شرح توحید درازست و علم وی نهایت همه علمهاست لیکن مقدار که بنای توکل بران
است اشارت کنیم باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و ویرا مغزی است و
پوستی و آن مغز را مغزی است و آن پوست را پوستی پس آن دو مغز دارد و دو
پوست و مثل وی چون جوز تر بود که دو پوست دارد و دو مغز و روغن
مغز مغز ویست درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدل اعتقاد
ندارد و این توحید منافق است درجه دوم آنکه معنی این بدل اعتقاد دارد بتقلید
چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجه سیم آنکه بمشاهده بیند که همه از یک
اصل می رود و فاعل یکی بیش نیست و هیچ دیگری را فعل نیست و این نوری بود که
در دل پیدا آید که دران نور این مشاهده حاصل آید و آن نه چون اعتقاد عامی
و متکلم که اعتقاد عقدی باشد که بر دل افکند نه بحیلت تقلید یا بحیلت دلیل
و این مشاهده شرح بود و بندها بر گیرد و فرق بود میان کسی که خود را بران
دارد تا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس می
گوید که اندر سرای است و این تقلید عامی است که از مادر و پدر شنیده و میان
آنکه استدلال کند بدلیل آنکه اسب و غلام بر در سرای است و این نظیر اعتقاد
متکلم است و میان آنکه وی را در سرای بمشاهده بیند و این مثل توحید عارفانست
و این توحید بدرجه اگرچه بزرگ بود لیکن در وی خلق را می بیند و خالق
را می بیند و می داند که خلق از خالق است پس درین بسیاری و کثرت در راست
و تا دو می بیند در تفرقه است و جمع نباشد و کمال توحید درجه چهارم است
که جز یکی نه بیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین مشاهده هیچ
راه نبود و این را صوفیان فنا گویند در توحید چنانکه حسین حلاج خواص را دید
که در بیابان می گردید گفت چه میکنی گفت قدم خویشتن در توکل درست میکنم گفت

عمرها دراز در آبادانی هستی گذاشتی پس بمقام نیستی در توحید کی رسی و این مقام
چهارم است اول توحید منافق است و آن پوست پوست است چنانک پوست بیرونی
جوز اگر بخوری ناخوش بود و اگر در باطن وی نگری زشت بود اگرچه ظاهر
وی سبز بود و اگر بسوزی دود کند و آتش نکند و اگر در خانه بنهی بکار نیاید
و جایگاه تنگ دارد و هیچ چیز را نشاید مگر آنکه پوست ویرا نگاه میدارد و پوست
وی کالبد ویست بدان سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد بشد و جان
بماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانک پوست درون جوز سوختن را نشاید
و آنرا نشاید که بر مغز بگذارند تا مغز در خانه می باشد و تباه نشود ولیکن در جنب
مغز مختصر بود توحید عامی بتقلید و متکلم مر او را شاید که آن مغز ویرا و آن جان
ویست از آتش دوزخ نگاه دارد لیکن اگرچه این کار بکند از لطافت مغز روغن
خالی باشد و چنانک مغز جوز مقصود است و عزیز است ولیکن چون با روغن
اضافت کنی از آنجا که خالی نیست و در نفس خویش بصفات کمال نرسیده درجهٔ
سیم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صافی کمال درجهٔ
چهارم است که اندر آن حق ماند و بس و چون یکی را بیند و خود را نیز فراموش
کند و در حق دیدار خود نیست شود چنانک در دیگر چیزها هم نیست شد
در دیدار وی **فصل** همانا گویی که این درجات توحید بر من مشکل
شد آن را شرح باید که بدانم که همه از یکی چون بیند و اسباب بسیاری بینم و همه را
یکی چون بیند و آسمان و زمین و خلق را می بیند و این همه یکی نیست بدانک توحید
منافق بزبان و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل و این هر سه فهم
توانی کرد اشکال ازین توحید بازپسین است اما توحید چهارم در عبارت آوردن
و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانک

روا باشد که چیزها بسیار بود ولیکن آن چیزها را بنوعی با یکدیگر ارتباط بود که بدان
ارتباط چون یک چیز شوند و چون در دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و
بسیار ندیده باشد چنانکه مردم چیزها بسیار است گوشت و پوست و معده و جگر و   وسر و پای صح
غیر آن ولیکن در معنی مردمی یک چیز است تا باشد که کسی مردمی داند چنانکه یک
چیز را داند که از تفاصیل اعضای یاد نیاورد و اگر وی را گویند چه چیز دیدی
گوید یک چیز دیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه چیز می اندیشی گوید از یک
چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خویش می اندیشم پس همگی وی معشوق وی گردد
و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی هست در معرفت که کسی بود که بدان رسد تحقیق
ببیند که هرچه در وجود است پیکدیگر باز بسته است و جمله چون یک حیوان
است و نسبت اجزای عالم چون آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت
اندامهای یک حیوانست با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبّر از وجهی بلکه عن کل الوجوه
چون نسبت مملکت تن حیوانست با روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد
که ان الله خَلَقَ آدَمَ علی صورته این در فهم وی نیاید و در عنوان بچیزی
ازین اشارت کرده ایم سخن کوتاه کردن درین اولیتر که این مسئله دیوانگان را
بجنباند و هر کسی طاقت فهم نهایت این ندارد اما توحید سیم را که آن توحید است
در فعل شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن و آن مقدار که
در اصل تفکر بگفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و
میغ و باران و باد و هرچه آنرا اسباب دانی مسخراند چون قلم در دست کاتب
و هیچ بخود نمی جنبد که ایشانرا می جنبانند بوقت خویش و بقدر حق بیش چنانکه
می باید پس حواله با ایشان خطاست بلکه چون حواله توقیع خلعت با قلم و کاغذ اما
ابجد در محل نظر است اختیار حیوانات است که پنداری که بدست

آدمی جبری است و این خطاست که آدمی در نفس خویش مضطر و مجبور است چنانک گفته
ایم که کار وی در بند قدرت است تا آن کند که خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت
سخر ارادتست و کلید ارادت بدست وی نیست هیچ چیز بدست وی نیست و تمامی
آن بدان بشناسی که بدانی که فعل که با آدمی حواله کنند بر سه وجه است یکی آنک مثلا
پای بر آب نهد فرو شود گویند آب را خرق کرد و از یک دیگر جدا کرد و این را فعل
طبیعی گویند دیگر آنک گویند آدمی نفسی بزد و این را فعل ارادتی گویند سیم آنک
گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست
که بوی نیست چون رفتن وی بر روی آب حاصل آید لابد بسبب گرانی وی منخرق شود
و این نه بتو بود اگر خواهد بود اگر نه چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی
فرو شود فرو شدن نه فعل سنگ است بلکه بضرورت از گرانی آن حاصل آید اما
فعل ارادتی چون نفس زدن که اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند که و پرا چنان آفریده
اند که ارادت نفس زدن در وی پیدا می آید اگر خواهد و اگر نه و اگر کسی کند کی
سوزنی در چشم کسی زند از دور بضرورت آن کس چشم برهم زدن گیرد اگر خواهد
که نزند نتواند که چشم را چنان آفریده اند که آن ارادت در وی بضرورت پیدا
می آید چنانک و پرا چنان آفریده اند که چون بر روی آب بایستد بضرورت فرو شود
پس اضطرار آدمی درین هر دو معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن
اشکال درین است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند و لیکن باید که بدانی که خواهد
آن وقت که عقل وی حکم کند که خیر تو درین است این ارادت بضرورت پیدا آید
و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم برهم زدن وقتی که سوزن از دور آید و لیکن
چون علم آنک سوزن بسبب ضرر چشم است و برهم زدن چشم خیر است همیشه حاضر
است و بر بدیهه معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست

که آن

که آن خیر است از دانستن خیر در آن ارادت پدید آید و از ارادت قدرت بضرورت
در کار آید اینجا نیز چون از اندیشه فارغ گشتی هم بدان صفت گشت که اینجا بود
و همان صورت پدید آید چه اگر کسی چوبی برگیرد و کسی را می زند وی می گریزد بطبع
و داند که جستن آسان تر از چوب خوردن نجهد اگرچه داند که آن عظیم تر است
بضرورت پای بایستد و طاعت ندارد که حرکت پای در بند ارادت است و
ارادت در بند آنک بداند که آن خیر است و بهتر و برای اینست که کس خود را نتواند
کشت اگرچه دست دارد و قدرت و کارد دست در بند ارادت است و ارادت
در بند آنک عقل گوید که آن خیر تو است و کردنی و غفلت نیز مضطر است که وی نیز
چون آینه است که انچه باشد در وی صورت آن پدید آید چون کشتن خیر باشد
در وی پدید باید مگر وقتی که در بلائی باشد که طاقت آن ندارد و کشتن از آن
بهتر شناسد پس این را فعل اختیاری از آن گویند که در بند آن بود که خیر وی در
تمییز پدید آید اگر نه صورتی این چون پدید آید همچون صورت نقش زدن
و چشم برهم زدن است و ضرورت آن چون آب فرو رفتن و حلقهاء و سلسلها
سلسلهاء بسیار است و شرح آن در کتاب احیا بگفته ایم اما قدرت که در آدمی اسباب
بیافریده اند یکی از حلقهاء این سلسله است از اینجا گمان بردند که بدان جبری
است و آن خطاء محض است که تعلق وی بدان بیش از آن نیست که وی محل است
و راه گذر آن پس وی راه گذر اختیار است که در وی آفرینند پس چون درخت
بسبب باد می جنبد و در وی قدرت و ارادت بیافریده اند و ویرا محل آن
نشناختند بضرورت ویرا اضطرار محض نام کردند و چون ایزد سبحانه و تعالی
انجر کند قدرت وی در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گفتند و چون
آدمی نه چنین بود و نه چنان که قدرت وی و ارادت وی با سباب دیگر تعلق

داشت که نه بدست وی بود که فعل وی مانند فعل خدای تعالی نبود تا آنرا خلق و
اختراع گویند وچون وی محل قدرت وارادت بود که بضرورت در وی می آفرینند
مانند درخت نبود تا فعل ویرا اضطرار محض خوانند بلکه قسمی دیگر بود ویرا نامی
دیگر طلب کردند وآنرا کسب گفتند وازین جمله معلوم شد که اگرچه کار آدمی باختیار
ویست لیکن چون نفس زدن در کار مضطر است اگر خواهد واگر نه خواهد پس
بدست وی چیزی نیست **فصل** همانا گوئی چون چنین است ثواب وعقاب چراست
وشریعت برای چیست چون بدست هیچکس هیچ چیز نیست بدانک این جایگاه است
که توحید در شرع گوید وشرع در توحید ودرمیان این ضعفا بسیار غرق شوند
کسی خلاص یابد که بر روی آب بتواند رفت واگر نتواند رفت باری سباحت تواند
کرد وبیشتر خلق سلامت ازان یافتند که درین دریا نه نشستند تا غرق نشدند
وعوام خلق اند که این ندانند وشفقت بر ایشان آن بود که ایشانرا بساحل این
دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند وکسانی که در دریای توحید نشستند بیشتر
ازان غرق شدند که سباحت نشناختند وبود نیز که فهم آن ندارند که بیاموزند
تا بخویشتن غره شوند وطلب نکنند واندرین دریا غرق شوند که بدست ما
هیچ چیز نیست وهمه آدمی کند وآنرا که بشقاوت حکم کرد بجهد آن به نگردد
وآنرا که بسعادت حکم کرده است بجهد خود حاجت نبود این همه جهل وضلالت
است وسبب هلاک است وحقیقت این کارها شناختن هرچند که آنرا نشاید
که در کتب بنویسند لیکن چون سخن اینجا کشید سخنی گفته آمد بدانک اینک
گفتی که ثواب وعقاب چراست بدانک ثواب وعقاب نه ازانست که تو کاری
کردی کسی با تو خشم گرفت ترا بانتقام عقوبت میکند تا از تو شاد شود ترا مکافات
خلعت می دهد که این از صفات الهیت دوراست لیکن چنانک خلط چون با صفرا

یا بادی کرد

با یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند و چون
درون غلبه کند از آن حالتی دیگر تولد کند که آنرا تن درستی گویند همچنین
چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی از آن آتشی تولد کند
که در میان جان افتد و هلاک تو از آن بود و برای گفت رسول صلی الله علیه وسلم آن ع
الغضب قطعة من النار گفت این نه خشم است که بر تو برخود مسلط کرده آن
پارهٔ آتش است و چنانکه چون نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوت را فرو
کشد و نور ایمان آتش دوزخ را و همچنین فرو کشد تا گوید جز یا مؤمن فان
نورک اطفأ ناری دوزخ از ایمان فریاد خواهد و حدیث در میان نه بلکه
چون طاقت نوری ندارد و بهزیمت شود پس از جای چیزی دیگر بخواهند آورد
برای توهم آن تو باتو خواهند داد انما هی اعمالکم یرد الیکم پس آتش دوزخ
خشم و شهوت تو است و آن با تو در درون تو است اگر علم یقین داری بینی چنانکه
گفت کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را
بیماری برد و بیماری و یرا بگورستان برد و خشم و انتقام در میان نه همچنین
شهوت دل ترا بیمار کند و آن بیماری آتش وی گردد و آن آتش از جنس آتش
باشد نه از جنس آتش این جهان بحکم مجانست چنانکه مقناطیس آهن بخود
کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم در میان نه و خیانت و ثواب
همچنین میدان که شرح آن دراز شود این جواب آنست که گفت ثواب و عقاب
چراست اما آنکه گفتی شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز
قهری است تا خلق را بسلسلهٔ قهر بهشت برند چنانکه گفت اتعجب من قوم
یقادون الی الجنة بالسلاسل و بکمند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نشوند چنانکه
گفت انتم تتهافتون فی النار تهافت الفراش وانا آخذ بحجزکم شما چون پروانه

خویشتن را بر آتش می زنید و من کمر شما گرفته ام نمی گذارم پس بدانک یکی از حلقهٔ
سلسلهٔ جباری وی سخن پیغمبران است که از آن فهم تو تولد کند و راه از بی راهی
بشناسی و از تخویف وی هراس تولد کند و ازین معرفت و هراس غبار از روی
آینهٔ عزم شود تا ازین حکم که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در وی بنماید
و ازین بودن ارادت رفتن راه تولد کند و از ارادت اعضا در کار آید که سخن
آنست اگر خواهد و اگر نه بدین سلسله ترا بقهر از دوزخ باز میکشاند و ببهشت
می برد و مثل انبیا چون شبانی است که رمهٔ گوسفند دارد و بر راست وی مرغزاری
سبز است و بر چپ وی غاری که در وی گرگ بسیار است آن شبان بر کنار بایستد
و چوب می جنباند تا گوسفندان بضرورت از هراس چوب باز پس می جهد و از
جانب غار بجانب مرغزاری افتد و معنی فرستادن پیغمبران اینست اما آنک گفتی
اگر بشقاوت حکم کرده است جهد چه سود دارد سخن درست است و از وجهی
باطل است و این سخن درست سبب هلاک تو است که نشان آنک بشقاوت کسی
حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی افکند تا جهد نکند و نکارد و ند
رود و نشان آنک بمرگ کسی حکم کرده باشد از گرسنگی مبرد آن بود که در دل وی
افکند تا جهد نکند ~~و نکارد و ندرود~~ که اگر در ازل حکم کرده است که من از
گرسنگی میرم مرا نان چه سود دارد نان نخورد تا بمیرد بضرورت یا گوید
اگر بدرویدن من حکم کرده است در تخم پاشیدن چه فایده تخم نپاشد تا ندرود
آنرا که بسعادت حکم کرده است وی را تعریف کند با سباب آنکه حکم کرده و هر کرا کاهلی
حکم کرده لاجرم وی را از تجارت و نان خوردن و حراست می دارد پس این حکم
بهرزه نیست بلکه باسباب است و هر کرا برای کاری که آفریده اند اسباب آن کار
وی را میسّر می کنند نه آنک بی سببی بدان کاری رسانند و برای این گفت اعملوا

فکل

فکل میسر لما خلق له و از احوال و اعمال خویش که بر توی راند بقهر بشارت
عاقبه خویش بر می خوان چون جهد و تکرار غالب تر بود بدانک این ترا بشارتی
است که می نماید که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند و اگر بیهوده در دل تو
افکنده اند تا گویی که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار و جهد چه فایده
کند اینجا مشغول حالت و شقاوت بر خوان و بدانک این نشان آن است که هر کس بدرجه
امامت نخواهی رسید و در جمله کار آخرت بر دنیا قیاس کن وَمَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ
إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ وچون این حقایق بشناختی این
هر سه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان عقل و شرع و
توحید هیچ ناقص نیست در نزدیک کسی که ویرا چشم بصیرت گشاده کرده اند و
درین بیش ازین اطناب نمی کنم که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند پیدا کردن
ایمان که بناء توکل بر ویست بدانک گفتیم که توکل ثمرهٔ دو ایمانست یکی توحید
و یکی شرح کردیم دیگر آنک ایمانی که آفریدگاری است که این همه بوی است
و با این هم رحیم و حلیم است و لطف و رحمت وی در حق هر جزو هر
سارخکی تا بآدمی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر و پدر بر فرزند
چنانک بدانی که عالم و هرچه در عالم است بر وجهی آفریده است از کمال و جمال
و رحمت و حکمت که وراء آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از لطف و رحمت
باز نگرفته است و هرچه آفریده است که اگر همه عقلاء روی زمین جمع شوند
و ایشانرا کمال و زیرکی داده دهند و اندیشه کنند تا در عالم یک سر موی نا رسته
هست که چنان می نماید کهتر می باید یا مهتر زشتر و نیکوتر ازین باید و بدانند
که همچنانی با آنچه زشت است کمال در آنست که زشت است که اگر نبودی ناقص بودی
و حکمتی فوت شدی که اگر زشت نبودی کسی قدر نیک ندانستی و از آن راحت

نیافتی و اگر ناقص نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی که
کامل و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه چون بد نبود نیز نبود و چون نیز
نبود بد نبود که این چیزها در مقابله یکدیگر بود و مقابله میان دو چیز بود چون
دویی برخیزد و یکی ماند متقابله و آنچه مقابله است باطل شود و بدانک حکمتکار
هاروا بود که بر خلق پوشیده بود که باید که ایمان بود بدانک خیرت در آن بود که
وی حکم کرده است و چنان می باید که هست آنرا که درویشی آفرید از آن بود که
علاج وی در درویشی آفرید و همچنین و این نیز دریایی عظیم است همچون دریای
توحید و بسیار درین نیز غرق شده اند و این سر قدر پوشیده است که در اظهار
آن رخصت نیست اگر خوض کنیم درین در باب سخن دراز شود اما سر جمله ایمان و نسبت
و توکل را بدین نیز حاجتست حقیقت توکل بدانک توکل حالی است از احوال دل
و آن ثمرهٔ ایمانست بتوحید و بکمال لطف و معنی آن حالت اعتماد دل است بر وکیل
و استوار داشتن و آرام گرفتن با وی تا دل کار روزی بسبب تخلل شدن اسباب
ظاهر شکسته دل نشود بلکه بر خدای تعالی اعتماد کند که روزی بوی رساند و مثل
این آنست که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس و آن کس وکیلی فرا کند تا آن
تلبیس را دفع کند و اگر ویرا چهار صفت یابد هر اینه دل ویرا اعتماد بود
و بر وی ایمن بود یکی آنک عالم بود بوجوه تلبیسات بعلم تمام دیگر آنک قدرت
دارد بر اظهار آنچه داند و دیگر قوت دل که دلیر بود دیگر بفصاحت
زفان که کس باشد که داند و لیکن نکند یا از بد دلی یا از کند زفانی سیم آنک
بشفقت تمام بود بر موکل تا حریص باشد بر نگاه داشت حق وی چون هر سه
اعتماد دارد و بدل ایمن بود و اعتماد کند بر وی و جهت خویش حیله و
تدبیر دربافی کند همچنین هر که نعم الله و نعم الوکیل را بشناخت و ایمان آورد

بداکر

بدانکه هرچه هست همه بخدای است و هیچ فاعلی دیگر نیست و با زین بهم در علم
و قدرت و هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت خدای است که درای آن نتوان
بود بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیلت و تدبیر در باقی کند و داند
که هرچه روزی و نیست مقدر است بر وقت خویش بوی رسد و کارهای وی چنانک
در فضل و خداوندی وی بست ساخته کرده و باشد که این یقین شاسد بدین صفات
ولیکن در طبع بد دلی ماند که هراسان بود که نه هرچه آدمی یقین داند طبع
آن نفس را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وهم دارد هرچند بیقین می داند
که خطاست چنانک اگر حلوائی خورد کس بنجاست تشبیه کند چنان شود که
نتواند خورد اگرچه نفس می داند که دروغ و اگر خواهد که با مرده در خانه
تنها بخسبد نتواند اگرچه نفس می داند که مرده جمادست و برخیزد پس توکل
را هم قوت نفس می باید و هم قوت دل با اضطراب از دل بشود و با آرام
و اعتماد حاصل نشود متوکل نشود که توکل اعتماد دل است بر حق تعالی خلیل
را علیه السلام ایمان و یقین تمام بود گفت ارنی کیفَ تحیی الموتی قال اَوَلَمْ
تؤمن قال بلی و لکن لیطمئنَّ قلبی گفت نفس هست لیکن تا دلم آرام گیرد
که دل را بحد وحش باشد در ابتدا حال انگاه چون بنهایت رسد دل نیز طبع
نفس شود و پیرا بمشاهده ظاهر حاجت نباید درجات توکل بدانک توکل بر
سه درجه است یکی انک حال وی چون حال طفل باشد که هرچه فرا وی دهد
جز مادر را نداند اگر گرسنه شود و برخواند و اگر سیر بود هم وی را طلبد
و آن طبع وی باشد نه بتکلف و اختیار و این متوکلی باشد که از توکل خود نیز
بی خبر بود و از مستغرقی که باشد بوکیل دیگر انک خود را بتوکل و اختیار
خویش فرا توکل آورده باشد سیم انک حال وی چون حال مرده باشد چون پیش

عمال وخود را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت
غاسل بود اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون کودک که جز مادر را نخواند
بلکه چون کودکی بود که داند که اگر مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر
کار وی کند پس درین مقام بازپسین هیچ اختیار نبود و اندر مقام اول نیز هیچ اختیار
نبود مگر ابتهال و دعا و دست در وکیل زدن و در مقام وسط اختیار بود
لیکن در تدبیر آن اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلا چون
داند که عادت وکیل آنست که با وی خاصم نیاید و سجل حاضر نکند وی خصومت
نکند لابد این سبب بجای آورد اگرچه همه انتظار کند تا وکیل چه کند و انچه
رود همه از وکیل داند و احضار سجل نیز از وی بیند که از اشارت وی ساخته
است پس کسی که در توکل درین مقام بود تجارت و حراثت و اسباب ظاهر
که از سنت خدای تعالی معلوم شده باشد دست بنه دارد و با زان هم متوکل بود
و اعتماد بر حراثت و تجارت خویش ندارد بلکه بر فضل خدای تعالی دارد که
از حراثت و تجارت وی را بمقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب حراثت بر
بر آید چنانکه وی را هدایت آن داد که این کارها بکند و انچه بیند از خدای
بیند چنانکه شرح آن باید و معنی لا حول و لا قوة الا بالله این بود که چون حرکت
بود و قوت و قدرت چون داند که حرکت و قدرت وی هر دو بوی نسبت
بلکه با فریدکار است انچه بیند از وی بیند در جمله انچه حواله کارها با سباب
از نظر وی بیرون شد تا هیچ چیز جز حق نه بیند متوکل بود اما اعلاء مقامات
وی آنست که بایزید گفته است که تو موسی دبیلی میگوید از وی پرسید که
توکل چیست گفت تو چه گویی گفت مشایخ گفته اند اگر از چپ و راست همه
مار و کژدم و اژدها باشد سر دل تو را حرکت نکند گفت این سهل است و لیکن

اگر

اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بینند و اهل بهشت را همه در نعمت و بیان ایشان بدل
تغییر کنند متوکل نباشد اما آنچه بو موسی گفت نیز اعلاء مقامات توکل است و شرط
آن نیست که حذر نکنند که صدیق پاشنه در سوراخ نهاد در آن وقت که در غار
و وی متوکل بود ولیکن هراس وی نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار بود که
مار را قوت و حرکت دهد ولا حول ولا قوة الا بالله در حق همه بینند اما آنچه
بایزید گفته بدان ایمان که است توکل است اشارت کرده است و آن ایمان عزیز
ترین است بعدل و حکمت و فضل و رحمت که داند که هرچه کند چنان می باید که
میکند پس درین معنی میان عذاب و رحمت فرق نکند پیدا کردن اعتماد متوکل
بدانک همه مقامات دین بر سه اصل گردد علم و حال و عمل اما علم و حال توکل وحالع
شرح کرده آمد عمل ماند باشد که کسی تخیل کند که شرح توکل آن باشد که همه
کارها با خدای تعالی گذارد و باختیار خویش هیچ کار نکند تا کسب نکند و هیچ
فردا به را ننهد و از مار و کزدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نکند این
همه خطاست و این همه برخلاف شریعت است و شرع بر توکل ثنا کرده است چگونه
مخالف باشد شرع پس بداند که اختیار آدمی در بدست آوردن مالی است که ندارد
تا در نگاه داشت آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده است تا از آلت
ضرری که حاصل آمده و توکل در هر یکی ازین حکمی دیگر دارد و این چهار مقام
لابد شرح باید کرد مقام اول در کسب و جلب منفعت و این بر سه درجه بود
درجه اول سببی قطعی که از سنت خدای تعالی دانسته ایم که بی آن کاری حاصل
نیاید قطعا دست بداشتن از جنون بود نه از توکل چنانک کسی دست نجنباند
و نان در دهان ننهد که خدای بی این سیری آفریند تا طعام را حرکت دهد
تا بدهان در شود و یا کسی نکاح و مباشرت نکند که خدای فرزند بیافریند و

نداد که این توکل بود این حماقت است بل هر سببی که آن قطعی بود توکل در وی
باعمال نیست بلکه بعلم و احوال است اما علم آنک بداند که دست و طعام و قدرت و
ارادت و حرکت و دندان و دهان همه خدای تعالی آفریده است اما حال آنک اعتماد
وی بر فضل خدای تعالی بود نه بر طعام و بر دست که باشد که دست اندر حال مفلوج
شود و طعام کسی غصب کند پس باید که نظر وی بقضای وی بود در آفرینش آن
و در نگاه داشت آن نه بر حول و قوة خویش درجه دوم اسبابی که قطعی نبود
ولیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید لیکن بنادر ممکن که بی آن حاصل آید
چون برگرفتن زاد اندر سفر آن نیز دست بداشتن شرط توکل نیست که آن سنت
رسول صلی الله علیه وسلم و سیرت سلف است لیکن متوکل بدان بود که اعتماد دل بر
زاد نبود که باشد که آن ببرند برافزیند و نگاه دارنده آن بود ولیکن اگر بی
زاد در بیابان رود روا بود و از کمال توکل بود فاما نان ناخوردن از توکل
نبود که آن قطعی است ولیکن آن نیز کسی را روا بود که در وی دو طبیعت بود
یکی آنک چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند
و دیگر آنک بخوردن زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که
بادیه از آن خالی نبود آنگاه طعام از جایی که نبیوسد پدید آید و خواص از
متوکلان بود و بدین صفت بود در بادیه شدی تنها بی زاد اما همیشه سوزن
و ناخن براه و دلو و حبل با وی بودی که از اسباب قطعی است که بی حبل و دلو
آب از چاه بر نیاید و در بیابان دلو و حبل نباشد و جامه دریده شود چیزی
دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین اسباب که بترک آن دشوار شود بود
بلکه بدان معنی بود که اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بر آن اسباب پس اگر
در غاری نشیند که از راه گذر خلق نبود و آنجا گیا نبود و گوید توکل میکنم این حرام

بود و خود را هلاک کرده باشد و سنت خدای تعالی را ندانسته بود که همچون متوکل
برد در خصومت که سجل بنزدیک وکیل نبرد و از عادت وی دانسته باشد که
بی سجل بگوید یکی از زهاد روزگار پیشین از شهر بیرون آمد و در غاری نشست
و توکل کرد تا روزی بوی رسد یک هفته برآمد و نزدیک شد بهلاک و هیچ چیز
پیدا نیامد وحی آمد به رسول روزگار که وی را بگوی بعزت من که روزی ندهم
ترا تا بشهر نروی و در میان بنشینی چون با شهر آمد از هر جای چیزی آوردن گرفتند
چیزی در دل وی افتاد وحی آمد برسول روزگار که بگوی وی را که خواستی تا بزهد
خود حکمت ما را باطل کنی ندانی که روزی بندهٔ خویش از دست بندگان دیگر
بوی رسانم دوستر دارم از آنک از دست قدرت خویش و همچنین اگر در شهر
کسی پنهان شود و در خانه ببندد و متوکل بنشیند روا بود بلکه دل با خدای
دارد و بعبادت خدای مشغول باشد و بحقیقت شناسد که از راه اسباب
بکلی بر نخواست و از روی دور نماند و انگاه آن درست آید که گفته اند که اگر
بنده از روزی خود بگریزد وی را طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا وی را روزی
دهد گوید یا جاهل ترا بیافریده ام و روزی ندهم این هرگز نبود پس توکل
آن بود که از راه اسباب برنخیزد و انگاه روزی از اسباب نه بیند از مسبب
الاسباب بیند که خلق همه روزی از حق عز و جل می یابند لیکن بعضی بذلت
سوال و بعضی برنج و انتظار چون بازرگانان و بعضی بکوشش و رنج کشیدن
چون پیشه وران و بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بر حق تعالی دارند
و اینها را از حق عز و جل می شناسند و خلق را در میان نه بینند درجه
سیم اسبابی که قطعی بود و نه در غالب بدان حاجت بود بلکه در جمله حیله و استقصا باشد
همچون نسبت وی با کسب همچون نسبت فال و داغ و افسون باشد یا بیماری که

رسول علیه السلام متوکلانرا صفت بیان میکرد که افسون و داغ نکنند نه بیان
که کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند پس درین مقام سه مرتبه است توکل را
اول درجه خواص که در بادیه میکشند بی زاد و این بلندتر است و این
بدان قوت باشد که کرسنه تواند بود و یا کیاه می خورد و اکر نیابد نیز از مرک
باک ندارد و داند که خیرت وی در انست که انکس که زاد برکیرد نیز ممکن است
که از وی بستانند و بمیرد احتمال نادر همیشه برراه باشد و ازان حذر واجب
نیست مرتبه دوم انک کسب نکند ولیکن در بادیه نیز نشود بلکه در مسجد در
شهری باشد و چشم بر مردمان ندارد بلکه بر لطف و فضل خدای دارد مرتبه
سیم انک بکسب بیرون شود لیکن کسب بادب و سنت و شریعت کند چنانک
در کتاب کسب کفته ایم و ازان استقصا و حیلت و تدبیرها ربادیک واستادی
در بدست آوردن رزق حذر کند که اکر چنین اسباب مشغول شود و در
درجه کسی بود که افسون کند و داغ و متوکل نبود و دلیل بران که دست
بداشتن کسب شرط توکل نیست انک صدیق از متوکلان بود و ازین درجه
بهیچ حال محروم نبود چون خلافت بوی رسید در مرجامه برکرفت و ببازار شد
تا تجارت کند کفتند درخلافت این چکونه کنی کفت پس اکر عیال ضایع کذارم دیگر
انرا زود ترکذارم پس وی را قوتی از بیت المال پیدا کردند پس روزکار جمله
بخلافت داد پس توکل وی بدان حال بود بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی
از سرمایه از کفایت خود ندیدی بلکه از حق تعالی و مال خود دوستر از مال دیکر
مسلمانان نداشتی و درجه توکل بی زهد راست نیاید پس زهد شرط توکل است اکر
چه توکل شرط زهد نیست ابو حفص حداد پیر جنید و او از متوکلان بود کفت
بیست سال متوکلان پنهان داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردی و همه در سر

تصدق دادی و جنید در حضور وی در توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که در
پیش وی حدیث مقامی کنم که از مقام ویست اما صوفیانی که در خانقاه نشینند
و خادمان ایشان بیرون روند توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل کسی که
کسب کند و آنرا شرایط بسیار بود تا توکل با آن درست آید اما اگر بر فتوح
بنشینند این توکل نزدیکتر بود اما چون جایی معروف شد حال وی چون بازاری
باشد و بیم بود که سکون دل وی بدان برد اما اگر دل را التفات نبود همچون
متوکل مکتسب باشد و اصل آنست که چشم بر مردم ندارد و بر هیچ چیز سبب اعتماد
نکند مگر بر مسبب اسباب خواص میگوید خضر را دیدم بصحبت من راضی بود و
لکن ویرا نگذاشتم که بباید که دل با اعتماد وی آرام گیرد و توکل من ناقص شود و
احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را فرمود تا زیادت از مزد وی چیزی
بوی دهند فرا نستد چون بیرون شد احمد گفت از پس وی ببر تا فرا ستاند
گفت چرا گفت آن وقت در باطن خود طمع آن دیده باشد از آن فرا نستد این
ساعت طمع گسسته شد فرا ستاند درجه توکل مکتسب آن بود که اعتماد وی
بر سرمایه نبود و نشان وی آن بود که اگر بدزدند تا زیان شود دل وی بنه
گردد و نومیدی از رزق پدید نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای تعالی است
داند که از جایی که نبیوسد روزی رساند و اگر نرساند از آن بود که خیرت وی
در آن بود علاج بدست آوردن این حالت سخت عزیز باشد که کسی بضاعتی
داشته باشد اگر بدزدند و زیان آید دل وی برجای ماند و لیکن اگرچه
عزیز است و نادر محال نیست و این بدان برد که ویرا ایمانی بود و یقینی
حاصل آید بکمال فضل و رحمت و کمال قدرت تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی
میدهد و بسیار سرمایه که سبب هلاک آن کس است پس خیرت وی بود که سبب هلاک

از وی باز دارند رسول علیه السلام گفت که سفله باشند که شب اندیشهٔ کاری کند
که هلاک وی دران باشد خدای عز و جل بنظر عنایت بوی نکرد و آن از وی صرف
کند بامداد اندوهگن برخیزد و گمان بدی برد که این که کرد و چرا کرد و این قصدی
بود که همسایه کرد و زید و عمر کرد و فلان کرد و با هر یکی حقدی میگیرد و
آن خود درحق بود که بوی رسیده باشد و از پی بود که عمر رضی الله عنه گفت باک
ندارم که بامداد درویش خیزم یا توانگر که ندانم که خیرت در کدام است
و دیگر بداند که گمان بد و بیم درویشی تلقین شیطان باشد الشَّیْطَانُ
یَعِدُکُمُ الفقرَ و اعتماد بر حق نظر بر کمال معرفت است خاصه که بدانسته باشد
که روزی از اسباب خفی است که کس بدان راه نبرد و آن بسیار است و جمله
اعتماد نیز بران اسباب خفی نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند عابدی
متوکل در مسجد بود امام مسجد بار گفت تو چیزی نداری اگر کسبی کنی گفت
ما حوالنزد اگر تو باری امامت نکنی اولیتر همان جهودی نزدیک تو از ضمان
خداوند قوی تر و امام مسجدی عزادیکری گفت نان از کجا میخوری گفت
صبر کن تا نمازی که از پی تو گذارده ام باز کردم یعنی که ترا بضمان خدای تعالی
ایمان نیست و کسانی که این را آزموده اند و ایمان ایشان بدین معنی که وَمَا مِنْ
دَابَّةٍ فی الارض الا علی الله رزقها محکم شده چنین بوده اند حذیفه
مرعشی را پرسیدند که چه عجبتر دیدی گفت در راه مکه گرسنگی صعب کشیدم
چون در کوفه رسیدم اثر آن پدید آمد ابرهیم گفت صعب ضعیف شدهٔ گفتم
آری گفت دوات و قلم بیاور بیاوردم بر کاغذ پاره نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
ای آنکه مقصود در همه احوال توئی و اشارت همه بتو است من ثناگوی و ذاکر
و شاکرم لیکن گرسنه ام و برهنه و تشنه این سه که نصیب من است ضامن آنم

آنم

آن سه که نصیب تو است تو خاص باشی و رقعه بمن داد و گفت بیرون شو و دل
در کس مبند جز حق تعالی و هر کسی را اول بینی بوی ده بیرون شدم یکی را دیدم
بر اشتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست و گفت کجاست خداوند
این رقعه گفتم در مسجد کیسه زر بمن داد صد دینار پرسیدم که این کیست گفتند
ترسایی نزدیک ابرهیم آمدم و حکایت کردم گفت دست بدار که هم اکنون خداوند
این بیاید در وقت دیدم که ترسا در آمد و در قدم وی افتاد و بوسه می داد و
مسلمان شد و بو یعقوب مصری میگوید ده روز در حرم گرسنه بودم بی
طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته گفتم برگیرم گفتی مگر کسی از باطن من
گوید ده روز گرسنگی آنگاه آخر نصیب تو شلغمی پوسیده دست بداشتم و با
مسجد آمدم یکی در آمد و یک قمطره کعک و شکر و بادام مغز پیش من نهاد و گفت
در دریا بودیم باد بر آمد نذر کردم که اگر سلامت یابم این با اول درویش
که رسم بدهم ترا دیدم از هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتو بخشیدم و با خویشتن
گفتم باد را فرموده اند تا در دریا روزی تو راست میکند و تو در جای دیگر
طلب میکنی پس شناخت امثال این ترا در ایمان قوی کند پیدا کردن
توکل معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و اسباب کسب دست بدارد بلکه
توکل معیل جز بدرجه سیم نبود و آن توکل مکتسب است چنانکه صدیق کرده
است بدانکه توکل بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد اگر چه بر
گیاه بود قناعت تواند کرد دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی وی گرسنگی
و مرگ است و خیرت وی در آن است و عیال را بدین نتوان داشت بلکه بحقیقت
نفس وی نیز عیال ویست اگر قوت صبر ندارد و بر گرسنگی اضطراب تواند کرد
وی را چنان توکل نشاید و ترک کسب نباید کرد و اگر عیال قوت صبر دارد و بتوکل رضا دهد

ترک کسب روا بود پس وثوق بیش از این نیست که خویشتن را بقهر فرا گرسنگی داشتن
روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگرچه
کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر برد چنانکه کودک در رحم عاجز است از کسب
روزی وی از راه ناف وی بوی می رسد چون بیرون آید از سینهٔ مادر می رساند
چون طعام تواند خورد بوقت خویش دندان بیافریند اگر مادر و پدر بمیرد و یتیم
شود چنانکه شفقت را بر مادر و پدر موکل کرده بود تا وی را نیکو میداشتند
بر دیگران موکل کند تا رحم یتیمان در دل خلقان پدیدار آید و پیش از این مشفق
یکی بود و دیگران بوی بازگذاشته بودند چون مادر بشد هزار کس را بشفقت
بر انگیخت چون مهتر شد و بر او قوت کسب داد و بایست اثر بر وی مسلط کرد
تا خود را تیمار دارد و بشفقتی که وی را بر وی مسلط کرد چنانکه مادر تیمار وی می
داشت شفقت خویش تیمار خود می دارد و اگر این ما لست ازوی برگیرد تا
بکسب خویش یتیم شود و روی بتقوی آرد دلها را از شفقت وی برکند تا همه
گویند این مرد بخدای تعالی مشغول است هرچه بهتر و نیکوتر بود بوی باید
داد پیش از این مشفق وی پنهان بود اکنون همه خلق بر وی شفقت کردند
گیرند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد و بطلب مشغول بود و روی بتقوی
ندارد هرچند درویش بود این شفقت در دلها پدید نیاید و چنین کس را
توکل و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خویش مشغول است باید که تیمار خویش
دارد و اگر روی بحق دارد و از نفس خود یتیم شود آنگاه حق تعالی دلها را بر
وی رحیم و مهربان گرداند و بدین سبب است که هرگز متقی را ندیدند که از
گرسنگی هلاک شد پس هر که در تدبیر محکم نگاه کند که خداوند کار مملکت را
امور ملک ملکوت تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است بضرورت ویرا

این آیت مشاهده شود که وَمَا مِن دَابَّةٍ فِی الارض الا علی الله رزقها و بداند که
مملکت جهان زیبا تقدیر کرده است که هیچکس ضایع نماند مگر نیا در وآن نیز ازان
باشد که حیرت وی دران بود ازان سود که کسب دست بداشت که اگر مال بسیار
گرد کرده بود بسیار باشد که ضایع شود و هلاک شود و حسن بصری که این حال
مشاهده دید گفت خواهم که همه بصره عیال من اندی و یک دانه گندم بدیناری
بودی وهب ابن الورد گفت اگر آسمان آهنین شود و زمین روین و من در
خویشتن از روزی اندوه برم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی رزق را بآسمان
ازان حواله کرد تا بدانند که هیچکس راه بدان نبرد جماعتی نزدیک جنید شدند
گفتند روزی خویش طلب کنیم گفت اگر دانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای
تعالی سوال کنیم گفت اگر دانید که فراموش تان کرده با یاد دهید گفتند توکل کنیم
و می‌نگریم تا خود چه بود گفت توکل با آزمایش شک بود گفتند پس حیله چیست
گفت دست بداشتن حیله پس بحقیقت ضمان رزق کفایت است هر که روی
بضامن آورد باید که روی بوی آورد و مقام دوم در توکل نگاه داشتن ادخار است
بدانکه هر که یک ساله کفایت خود بنهاد از توکل بیفتاد که بر اسباب خفی سپرد و
اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت قناعت
کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود وی بتوکل
وفا کرد اما اگر ادخار کند قدر چهل روز خواص میکند که توکل بدین باطل نشود
مگر که زیادت کند سهل تستری میگوید اگر چهل روز زیادت شود توکل را
باطل نکند چون اعتماد بر ادخار نکند حسین مغازلی گوید و او از مریدان بشر
بود که یک روز مردی کهل نزدیک وی آمد بشر یک کف سیم بمن داد گفت بدین
طعام بخر هر چه خوشتر و نیکوتر و هرگز از وی این نشنیده بودم ازان طعام بیاوردم

و با وی بخوردم و هرگز ندیده بودم که با کسی چیزی خوردی چون بخورد بسیاری
طعام بماند آن مرد همه را فراهم گرفت و برداشت و برفت مرا عجب آمد که بی
دستوری چنین کرد بشر گفت عجب داشتی گفتم آری گفت آن فتح موصلی بود امروز از
موصل بزیارت ما آمده بود طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد
ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است و حکم این آن
است که ادخار نکند برای خویش اگر مال در دست خود چنان داند که در خزانه
حق تعالی و بران اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم حکم مرد تنهاست اما معیل
برای عیال یکساله بنهد توکل وی باطل نشود مگر که زیادت کند و رسول علیه السلام
برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی و برای خویش را از بامداد تا
شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی توکل وی را زیان نداشتی که بودن آن در دست
وی و در دست دیگری هر دو یکی بود لیکن خلق را بیاموخت بر درجه ضعف
ایشان و در خبرست که یکی از صحابه صفه فرمان یافت در جامه وی دو دینار
یافتند رسول علیه السلام گفت آن دو داغ است و این دو وجه محتمل است
یکی که خود را مجردی فرا نموده باشد تلبیس کرده بود و این داغ بود از
آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنک این ادخار نقصان درجه آورد در آن
جهان چنانک نشان داغ بر روی از جمال نقصان کند در حق درویش دانگی
همان کند و گفت چون آن کس روز قیامت می آید روی وی چون ماه شب چهارده
اگر یک خصلت نبودی چون آفتاب بودی آنک جامه زمستانی دیگر
را بنهادی و گفت شما را هیچ چیز از یقین و صبر اندک تر نداده اند یعنی که نگاه
داشتن جامه نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف نباشد که کوزه و سفره و مطهره
و آنچه بر دوام بکار آید ادخار آن روا بود و سنت خدای تعالی بران رفته است

که هر سالی

که هر سالی نان و جامه بدیدار آید از وجهی دیگر اما این سراها هر ساعتی تازه بدیدار
نیاید و سنت خدای تعالی خلاف کردن روا نباشد اما جامهٔ تابستانی در زمستان
بکار نیاید نگاه داشتن درین وقت از ضعف یقین باشد **فصل**
بدانک اگر کسی چنان بود که اگر ادخار نکند دل وی مضطرب خواهد بود و چشم بر
خلق خواهد داشت ویرا ادخار اولیتر بلکه اگر چنان بود که دل وی ارام نگیرد
و بذکر و فکر مشغول نشود مگر آنکه ضیاعی دارد که مقصود ازین همه دلست
تا بذکر حق تعالی مستغرق بود و بعضی از دلها چنانست که بودن مال ویرا مشغول
ندارد و در درویشی ساکن بود این شریفتر بود و بعض اکب قدر کفایت ساکن
نبود این کس را ضیاع اولیتر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نبود این دل نه از
دلها اهل دین است این خود در حساب نیاید مقام سیم در دفع ضرر با حاصل
شاید بدانک هر سبب که قطع یا غالب است از راه آن برخاستن شرط نیست
در توکل بلکه اگر متوکل در خانه در ببندد و قفل بر زند تا دزد کالا نبرد
توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند باطل نشود اگر جبه
برگیرد تا در راه سرد نیابد همچنین اما اگر سیر بخورد تا حرارت باطن مثلا
در راه اثر سرما کم کند این چنین اسباب تناقض توکل بود همچنین داغ و افسون
اما انچه اسباب ظاهر است در دست نداشتن آن شرط نیست اعرابی در نزدیک
رسول علیه السلام شد گفت اشتر چه کردی گفت بداشتم و توکل کردم گفت
ببند و توکل کن اما اگر رنجی رسد از آدمی آن اذی احتمال کردن و دفع ناکردن
از توکل است چنانک خدای تعالی گفت وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰه و گفت
وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَى مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللّٰه فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ اما اگر رنج از مار
و کژدم و سباع بود بشناید دفع باید کرد پس هر که سلاح نکند و چون در قفل

بر نهاد اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل
آن بود که اگر با خانه شود و کالا دزد برده باشد راضی بود بقضای خدای تعالی
و رنجور نشود بلکه بیرون شود و بر فان حال میگوید قفل برای آن بر در ننهم
که قضاء تو دفع کند لیکن تا سنت ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی بدین مال
مسلط کنی راضی ام بحکم تو که ندانم که آن برای روزی دیگری آفرید و بعاریت
بمن سپردی یا برای من بیافریدی پس اگر در خانه شود و چون باز آید کالا دزد
برده بود رنجور شود فایدهٔ وی آن بود که بداند که توکل وی درست نیست
و آن عشوهٔ بوده است که نفس وی میداده اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری
درجهٔ صبر بیابد و اگر شکایت کردن گیرد و در طلب دزد استقصا کند از درجهٔ
صبر نیز بیفتد و بداند که نه از صابران است و نه از متوکلان تا باری دعوی در
باقی کند و این فایده تمام باشد که حاصل آید و برا از دزد سؤال اگر کسی گوید
که اگر بدان محتاج نبودی در دزد رسیدی و نگاه نداشتی و چون نگاه داشت
برای حاجت بود و ببردند چگونه ممکن گردد که رنجور نگردد جواب
بدان ممکن گردد تا خدای تعالی بوی داده بود گمان می برد که خیرت وی در آنا
است که آن با وی بود و نشان آن خیرت آنک خدای تعالی بوی داد و اکنون خیرت
وی در آن بوده است که با وی نبود و نشان آنک از وی بازستد پس بخیرت
خویش در هر دو جهان حال شاد باشد و ایمان آرد بدانک خدای بد نکند
در حق وی الا آنک خیرت وی و خیرت خود نداند خداوند بهتر داند چون
بیمار که پدر مشفق دارد اگر طعام و گوشت بنهد و برا شاید شود و
گوید اگر نه نسبتی که می داند که زیان من در آن است باز نگرفتی و تا این نباشد
توکل درست نیاید و حدیثی باشد که اصل اداب متوکل چون کالای وی دزد ببرد

بلاکر

بدانک متوکل آن باشد که شش ادب نکاه دارد ادب اول اکرچه در ببندد
استقصا نکند و بند بسیار برننهد و از همسایه پاسبانی نخواهد ولیکن آسان
فرا کیرد ملک دینار رشته بر در خانه بستی وکفتی اکر بسبب سک بودی نبستمی
ادب دوم انک هرچه داند که نفس بود و دزد بران حریص بود در خانه
ننهد که آن سبب ترغیب دزد بود در معصیت مغیره مالک دینار را کوشنی
فرستاد باز فرستاد که شیطان وسوسه در دل من افکند که ناکاه دزد ببرد
نخواست که ویرا وسوسه برد و دزد در معصیت افتد چون بوسلیمان دارانی
این بشنید کفت این از ضعیفی دل صوفیان است چون وی اندر دنیا زاهد
است ویرا ازین چه اکر دزد برد و اکر نبرد و این تمامتر است ادب سیم چون
بیرون آید نیت کند که اکر دزد ببرد ویرا حلال است تا باشد که اکر درویش
بود و حاجت وی بدید آید و اکر توانکر بود بدان سبب باشد که مال
دیکری نبرد و مال وی فدای مال مسلمانان بود و این شفقت بود هم بر
دزد هم بر مسلمانان و بداند که بدین نیت وی قضای خدای بنکردد و ویرا
ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفتصد اکر برند و اکر نه وی نیت خویش
بکرد چنانک در خبر است که کسی با زن عزل کند و تخم بنهد اکر فرزند آید و اکر
نه ویرا مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنک کند تا ویرا بکشند و این
بدان سبب است که آنچ بوی بکرد اما اکر فرزند خلق و حیوة وی بوی نبودی
و ثواب وی در فعل بودی ادب چهارم انک اندوهکین نشود و بداند که خیرت
آن بود که بردند و اکر کفته باشد در سبیل خدای کردم طلب نکند و اکر با وی
دهند نیز بار نستاند و اکر باز ستاند ملک وی بود که بمجرد نیت ملک نیز نشود
ولیکن در مقام توکل محبوب نبود ابن عمر را اشتری دزدیدند طلب کرد تا بیافت

انگاه گفت فی سبیل الله و با مسجد شد و نماز میکرد یکی بیامد که اشتر فلان جایگاه است
علفی دو بار کرد و گفت استغفر الله و بنشست و گفت گفته بود فی سبیل الله کرد آن
نکردم یکی از مشایخ برادری را بخواب دید در بهشت ولیکن اندوهگین گفت
چرا اندوهگینی گفت همیشه اندوه با من خواهد بود که مقامات عظیم بمن
نمودند در علیین که در همه بهشت نبود شاد شدم چون قصد آن کردم منادی
کردند که او را باز گردانید که این کسی را بود که سبیل برا الله بود گفتم سبیل
را بدین کدام بود گفتند گفتی فلان چیز در راه خدای تعالی و سر نبردی اگر
کردی این نیز بتو دادمی و یکی در مکه از خواب بیدار شد همیان زر داشته
بود دزدیده بودند یکی از بزرگان عباد انجا بود ویرا متهم کرد او را انجا
بخانه برد گفت زر چند بود چندانک بود زر بوی داد و باز گردانید چون
بیرون خبر شنید که همیان وی یکی از یاران وی ببازی برگرفته بود بوی
داد باز گشت و آن زر بدان بزرگ باز آورد و عذر خواست هر چند گفت
قبول نکرد گفت آن در نیت خویش سبیل کرده ام آخر بفرمود تا جمله
بدرویشان دادند و همچنین کسی که نانی میبرد ببذل تا بدرویش دهند درویش
رفته بود سلف کراهیت داشته اند باز بخانه بردن و چون بدرویشی
دیگر داده اند ادب پنجم انک بر دزد و ظالم دعاء بد نکند که بدین هم
توکل باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته تاسف خورد زاهد نبود
ربیع خثیم را اسبی ببردند که چندین هزار درم ارزید گفتند می دیدم که
می بردند گفتند چرا نگذاشتی گفت انک من در ان بودم دوستر می داشتم
در نماز بودم پس بر دزد دعاء بد کردند گفت مکنید که ویرا بحل کردم ام است
و صدقه بوی داده ام یکی گفت ظالم خویش را دعاء بد کن گفت او با خود بد کرده

نه باص و بر آسمان کفایت است زیادت نتوان کرد بر وی و در خبر است که بنده بر
ظالم دعای بد کند و به خصمی گیرد تا حق خویش بتمامی قصاص کند و باشد که ظالم را
چیزی باقی ماند ادب ششم آنکه اندوهگین نشود و بر دزد شفقت برد بر دین
وی که معصیتی که بر وی برفت در عذاب خدای تعالی گرفتار شود و شکر کند که
مظلوم است ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوه
آنکسی معصیت که بر وی برفت را بجلال داشت دل را مشغول نکند نصیحت
و شفقت بر خلق دست بداشته بود و فضل بشر را دید کالاش برده بودند و
در قیامت هیچ حجتی نباشد مقام چهارم در ازالت ضرر که حاصل آمده باشد
بدانکه علاج این بر سه درجه باشد درجه اول قطعی چون علاج گرسنگی بنان
و علاج تشنگی به آب و علاج آنکه آتش در جای افتد آب بر وی زدن دست بداشتن
از توکل نیست بلکه حرام است درجه دوم آنکه نه قطعی باشد نه ظنی که محتمل
بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست بداشتن اینست
چنانکه در خبر است که کردن این نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد بر آن
و قوی ترین این داغ است آنگاه افسون و ضعیف ترین فال است که آنرا طیره
گویند درجه سیم میان این هر دو درجه است لیکن غالب ظن آن بود که فصد
و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی و علاج سردی بگرمی دست
بداشتن این حرام نیست و لیکن شرط توکل نیز نیست و بود که در بعضی احوال
کردن از ناکردن اولیتر بود دلیل بر آنکه شرط توکل نیست آنکه قول رسول
است صلی الله علیه و سلم و فعل وی اما قول وی آنکه گفت باید که از خدای
دارو بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که نه آنرا داروی است مگر مرگ
را و لیکن باشد که دانند و باشد که ندانند پرسیدند که دارو و افسون حکم

خدای بکرد اند گفت این نیز از حکم و تقدیر بود و گفت بهیچ قوم از ملایکه بگذشتم
که نگفتند امت خود را بحجامت فرمان و گفت هفتم ماه و نوزدهم و بیست و یکم
حجامت کنند که نباید که غلبه خون شما را هلاک کند و گفت خون سبب هلاک
است بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند تا
مار از خانه یا از آتش از جامه که همه اسباب هلاک است و ترک این شرط توکل
نیست و گفت حجامت سه شنبه هفتم ماه علت یکساله را ببرد و این در خبر
مقطع روایت کرده اند سعد بن معاذ را فصد فرمود علی را چشم درد کرد
گفت ازین مخور و ازین خود می چکند د بکشک جو لخته و صهیب را گفت
خرما می خوری و چشم درد کند گفت بدیگر جانب دهان می خورم بخندید اما فعل
وی آنست که هر شبی سرمه کشیدی و هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی
و چون وحی فرو آمدی دست در حنا و چون جایی ریش شدی حنا بر نهادی
و این بسیار است و طب النبی کتابی است که کرده اند و موسی را صلوات
الله علیه علتی بدید آمد بنی اسرایل گفتند داروی این فلان چیز است گفت
دارو نکنم تا وی عافیت فرستد آن زحمت دراز بکشید گفتند داروی
این معروف و مجرب است و در حال بشود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد
که بعزت من تا دارو نخوری عافیت نخواهی نفرستم دارو بخورد بهتر شد
چیزی در دل وی افتاد وحی آمد که خواستی تا حکمت من بتوکل باطل کنی منفعت
در دارو که نهاد جز من یکی از انبیا شکایت کرد از وحی آمد که گوشت خود و ضعف
شیر و قومی گله کردند از زشتی فرزند وحی آمد که بگوی تا زنان ایشان در وقت
حمل بهی خورند بخوردند فرزندان نیکو شدند و در وقت آبستنی گل خوردندی
و در نفاس رطب پس ازین جمله معلوم شد که دارو سبب شفاست چنانکه نان

سبب سیری و این همه تدبیر مسبب الاسباب است و در خبر است که موسی علیه السلام
گفت یا رب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از من است گفت پس
طبیب به چه کار می آید گفت ایشان علم آن ندانند روزی من می‌خورند و بندگان
مرا دل خوش می دارند پس توکل در این نیز به علم و حالست که اعتماد بر آفریدگار
دارو کنند نه بر دارو که بسیار کس دارو خورد و هلاک شود **فصل**
بدانک داغ نیز عادتست که قومی را ولیکن کردن از توکل بیفکند بلکه از آن
خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست سبب آنک سوختن به آتش جراحتی
با خطر است و از سرایت آن بیم بود و چون فصد و حجامت منفعت آن نیز ظاهر
نیست و چیزی دیگر به جای آن بایستد و عمران بن الحصین علتی افتاد گفتند داغ کن
نکرد الحاح کردند بکرد گفت پیش از این نوری می دیدم و آوازی می شنیدم و
ملائکه بر من سلام می کردند چون این داغ بکردم این همه از من در حجاب شد
انگاه توبه کرد و استغفار کرد فرا مطرف ابن عبد الله گفت که پس از مدتی
خدای تعالی آن کرامت با من داد پیسد اگردن دارو خوردن که در بعضی احوال
فاضلتر بود و مخالفت رسول علیه السلام نبود بدانک بسیاری از بزرگان علاج
نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمال بودی رسول علیه السلام دارو
نخوردی پس این اشکال بدان برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو را شش
سبب بود سبب اول آنک آنکس مکاشف بود و بدانسته بود که اجل فرا رسیده
است از این بود که فرا صدیق گفتند طبیب را بخوانیم گفت طبیب مرا دید می گوید
افعل ما یرید حکم چنانکم که خواهم سبب دوم آنک بیمار بخوف آخرت مشغول بود
مر و دل علاج ندارد چنانک بو دردا را گفتند علاج نمی کنی گفت شغلی دارم
از این مهمتر و مثال چنان بود که کسی را پیش ملکی برند که سیاست کنند کسی گوید

نان نخوردی کو بهر حه جای کرسنکی است این طعن نباشد درکسی که نان خورد و
مخالفت بنود و این از مستغرقی جنان بود که سهل را کفتند قوت جیست کفت
قوت حی قیوم است کفتند ترا از قوام می پرسید سیم کفتم قوام علمست کفتند
از غذا می پرسیم کفت غذا ذکر است کفتند از طعام می پرسیم کفت از تن بدار و مصالح
تسلیم کن سبب سیم انک باشد که علت من باشد و نزدیک بیماران دارو جون
افسون بود که منفعت نادر بود و کسی که سبب نداند باشد که مشتغل دارو ساختن
نکیرد ربیع خیثم کوید قصد کردم که علاج کنم علت خود را و لیکن اندیشیدم که
عادت شود و کذشتکان ما طبیبان بسیار اندر میان ایشان بودی و سود
نداشت سبب جهارم انک بیمار نخواهد که بیماری زایل شود تا ثواب بیماری وی را
بود و تا خود را بیازماید جنانک زر را با آتش ازماید کس باشد که از آتش
خالص بیرون آید و کس باشد که تباه بیرون آید سهل دیگران را دارو فرمود
و خود علتی داشت دارو نکردی و کفتی نماز نشسته با رضاء بیماری دوستر
دارم از نماز بر بای با تن درستی سبب پنجم انک کناه بسیار دارد خواهد
که بیماری کفارت آن شود جه در خبر است که تب در بنده آویزد تا انکاه که وی را
از کناهان پاک کند که بر وی هیچ کناه نبود جنانک بر زاله هیچ کرد نبود و عیسی
علیه السلام کفت عالم نبود هر که به بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود
در امید کفارت کناهان و موسی علیه السلام در بیماری نکریست کفت بار خدایا
بر وی رحمت نکنی کفت جکونه رحمت کنم بر وی بجیزی که بر وی رحمت از آن
خیر خواهم کرد و درجات وی بدین زیادت کنم سبب ششم انک داند که از
تن درستی بطر و غفلت و طغیان خیزد خواهد که بیمار باند تا با سر غفلت نشود
و هر که بوی جیزی خواسته باشد همیشه وی را بسته می دارند ببلا و بیماری و حوادث

ودد جز نیست

و در خبر است که خدای تعالی می‌گوید درویشی زندان منست و بیماری بند من کسی
را درین بند و زندان کنم که دوست دارم پس چون تن درستی بود معصیت کند
و چون توانگر شود طغیان و تکبر بر وی غلبه کند علی رضی الله عنه قومی را دید
آراسته گفت این چیست گفتند عید ایشان است گفت هر روزی که
معصیت نکنم عید من است کدام بیماری است صعب‌تر از معصیت یکی از بزرگان
پرسید کسی که چگونه گفت بعافیت گفت روزی که معصیت نکنی بعافیت باشی
و گفته اند فرعون دعوی خدایی از آن کرد که چهار صد سال بزیست که او را
درد سری و تبی نبود اگر وی را یک ساعت درد شقیقه بگرفتی پروای فضولش
نبودی و گفته اند چون بنده یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید
ای غافل چند بار رسول خویش فرستادم سود نداشت و گفته اند باید که مومن
چهل روز خالی نماند از رنجی و بیماری و خوفی یا نقصانی مالی یا زیادتی محنتی
و زنی را رسول علیه السلام نکاح خواست گفتند هرگز وی را بیماری نبوده
پنداشتند نیک است گفت نخواهم وی را و یک روز حدیث صداع می‌کردند
اعرابی گفت صداع چه باشد مرا هرگز بیماری نبوده است گفت دور از
من هر که خواهد که در کسی نگرد از اهل دوزخ گو درین نگر عایشه رضی
الله عنها پرسید که یا رسول الله هیچکس در درجهٔ شهیدان باشد گفت باشد
کسی که در روزی بیست بار مرگ را یاد کند و شک نیست که بیماری از مرگ
یاد آورد پس بدین اسباب گروهی علاج نکرده اند و رسول علیه السلام چنین
احوال محتاج نبود علاج از آن کردی حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل
نیست عمر رضی الله عنه بشام می‌شد خبر رسید که آنجا طاعون معظم است گروهی
گفتند نشویم گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم عمر رضی الله عنه گفت از قدر خدای

تعالی بقدر وی کن بزیم و کفت اکر یکی از شما در وادی باشد یکی برکیاه و یکی بی علف
هر کدام کو سفند به وادی که برند بقدر تر باشید بن عبد الرحمن عوف را طلب
کرد باوی حکویید وی کفت از رسول علیه السلام شنیدم که کفت چون شنوید
که جایی وباست انجا مروید و چون انجا باشید بیرون میایید و عمر بر عمر سکر
کرد که رای وی موافق خبر بود صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن
برای آنست که اکر تندرستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند
وانکاه چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد در بعض اخبارست
که کریختن ازانجا همچنانست که کسی از مصاف کفار کریزد ازانک دل بیماران
شکسته شود و کسی نبود که ایشانرا طعام برد همه هلاک شوند و این کس
که بکریزد خلاص وی بشک بود **فصل** بدانک پنهان داشتن بیماری
شرط توکل است بلکه اظهار کردن کله بود و مکروهست الا بعذری چنانک
فرا طبیب بکوید یا خود انکه ضعف خویش اشکارا کند و رعونت و جلدی
از خود بیرون کند چنانک علی را رضی الله عنه برسیدند در بیماری بهتر هستی
و بخیر هستی کفت نه در یکدیکر نکریستند و تعجب کردند کفت پس با خدای
تعالی جلدی و مردی نمایم و عجز خویش اشکارا نکنم را این کاردی لایق بود
که با آن قوت و مردانکی و بزرکی عجز خویش می بنماید و ازین بود که کفت یارب
صبر روزی کن و رسول علیه السلام کفت از خدای تعالی عافیت خواه
بلا مخواه پس چون عذری نبود اکر بیماری اظهار کند بر سبیل شکایت حرام
بود و اکر نه بشکایت بود روا بود ولیکن دست بداشتن اولیتر بود که باشد
که در وی زیادتی کوید و باشد که کمان بد افتد و کفته اند ناله بر بیمار نویسند
که آن اظهاری باشد و ابلیس از ایوب هیچ چیز نیافت مکر ناله فضیل عیاض و

بشر

و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی بر در سرای ننشستندی تا کسی نداند
و گفتندی خواهیم که بیمار شوم چنانک کس عیادت نکند و نداند **اصل**
نهم در محبت و شوق و رضا بدانک دوستی خدای تعالی عالی ترین مقامات است
چه ربع مهلکات برای اظهار دل است از هرچه از دوستی خدای تعالی مشغول
کند و همه منجیات که پیش ازین گفتیم مقدمات اینست چون توبه و زهد و فقر
و خوف و صبر و غیر آن و آنچه پس ازین بود ثمرهٔ اینست چون شوق و رضا و غیر آ
کمال بنده آنست که دوستی خدای تعالی بر دل وی غالب شود چنانک کلی و برا فرو
گیرد و اگر این نبود باری غالبتر بود از دوستی دیگر چیزها و شناختن حقیقت
محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند کسی را
که از جنس تو نبود دوست نتوان داشتن و معنی دوستی فرمان برداری است
و بس و هر که چنین گفته اند از اصل دین خبر نداشته باشد و شرح این مهم
است و ما پیشتر شواهد شرع بر دوستی حق تعالی بگوییم آنگاه حقیقت و
احکام وی بگوییم **فضیلت** دوستی خدای تعالی بدانک همه اهل اسلام را
اتفاق است بدانک دوستی حق تعالی فرض است و حق تعالی میگوید یُحِبُّهُم
و یُحِبُّونَهُ و رسول علیه السلام گفت ایمان کس درست نیست تا آنگاه که
خدا و رسول را از هرچه جز آنست دوستتر ندارد و پرسیدند که ایمان
چیست گفت آنکه خدای و رسول خدای را از هرچه جز آنست دوستتر
داری و گفت بنده مومن نیست تا خدا و رسول را از اهل و مال و جمله خلق
دوستتر ندارد و حق تعالی تهدید کرد و گفت اگر پدر و مادر و مال و فرزند
و تجارت و مسکن و هرچه داری از خدای تعالی و رسول دوستتر داری ساخته
باش تا فرمان در رسد قل ان کان آباؤکُم و ابناؤکُم الآیه یکی رسول علیه السلام را

گفت ترا دوست دارم گفت درویشی را ساخته باش دیگری گفت خدای را دوست
دارم گفت بلا را ساخته باش و در خبرست که ملک الموت جان خلیل را بری گرفت
گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار
خلیل را کاره باشد گفت اکنون جان ده برگیر و رضا دادم و رسول صلی الله علیه وسلم
دعا کرد اللهمّ ارزُقنی حُبَّکَ وحُبَّ مَن احَبَّکَ وحُبَّ ما یقرّبنی اِلی حُبِّکَ
واجعل حُبَّکَ أحَبَّ اِلَیَّ من الماء البارد عند العُطشان گفت خدایا مرا روزی
کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی هر چیزی که نزدیک
گرداند مرا بدوستی تو و دوستی خود بر من دوستر گردان از آب سرد مر تشنه
و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه بنهادهٔ آن
روز را گفت نماز و روزهٔ بسیار ندادم اما خدای و رسول را بسیار دوست دارم
گفت فردا هر کسی با زان بود که دوست دارد انرا و صدیق گفت هر که خالص
محبت خدای تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور گشت و حسن
بصری گفت هر که خدای تعالی را بشناخت ویرا دوست دارد و هر که دنیا را
بشناخت ویرا دشمن گیرد و مومن تا غافل نشود شاد نشود و چون اندیشه کند
اندوهگن شود و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شمارا
چه رسید است گفتند از بیم خدای تعالی و عذاب وی بگداختیم گفت حق است
بر خدای که شمارا عذاب نکند بقومی دیگر بگذشت از ایشان نزارتر و حقیرتر
گفت شمارا چه رسید گفتند مارا آرزوی بهشت بگداخت گفت حق است بر
خدای که شمارا بآرزوی خویش برساند و بقومی دیگر بگذشت از هر دو ضعیفتر
و لاغرتر روی ایشان از نور چون آینه می تافت گفت شمارا چه رسید است
گفتند دوستی خدای تعالی مارا بگداخت با ایشان بنشست گفت شما اید مقربان

مرا مجالست شما فرموده اند سری سقطی میگوید فردا هر کسی را با نبیا باز خوانند گویند
یا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد علیهم السلام مگر دوستان خدای را که
گویند یا اولیاء خدا بیائید نزد خدای تعالی دلهاء ایشان از شادی منخلع شود
و در بعضی از کتب سمران است که ای بندهٔ من ترا دوست دارم بحق من بر تو
که تو نیز مرا دوست دار حقیقت دوستی بدانکه چون این چنان مشکل است
که قومی انکار کرده اند در حق خدای تعالی و شرح این مهم است اگرچه سخن
دراز و باریک است و هر کسی فهم نکند بدانکه اصل دوستی بباید دانست که چیست
و معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش بود اگر میل قوی بود عشق گویند و دشمنی
نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و آنجا که خوش و ناخوش نبود دوستی
و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوش چه بود بدانکه چیزها در حق طبع
تو سه قسم بود بعضی که موافق باشد طبع را و با وی سازد بلکه خود تقاضای
آن می کند آن موافق را خوش گویند و بعضی ناموافق و ناسازگار و برخلاف
مقتضی نفس است آنرا ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش
و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا ناخوش نیاید تا بحس از آن آگاهی
نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل و حواس پنج است و هر
یکی را لذتی است و بسبب آن لذت ویرا دوست دارد یعنی که طبع بدان
میل کند لذت حاسه چشم در صورتهاء نیکو بود و در سبزه و آب روان
و مثل این لاجرم دوست دارد و لذت گوش در آوازهاء خوش و موزون است
و لذت شم در بویهاء خوش و لذت ذوق در طعامها و لذت لمس در ملبوسهاء
نرم و این همه محبوب است یعنی طبع را بدان میل است و این همه بهایم را باشد و
حاسهٔ هم هست در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند و هر عبارتی

که خواصی که بجز آدمی ممیز است از بهایم آنست که آن نیز مدرکاتست که آن ویرا
خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانک این دیگر لذات موافق حواس و محبوب
حواس بود و ازین بود که رسول علیه السلام گفت سه چیز از دنیا دوست من
کرده اند زنان و بوی خوش و روشنایی چشم من در نماز است نماز را درجهٔ
نهاد و هر که چون بهایم بود و از دل خبر ندارد و جز حواس ظاهر نداند هرگز
باور ندارد که نماز خوش بود و ویرا دوست توان داشتن و هر کرا عقل بروی
غالبتر بود و از مقامات بهایم دورتر بود نظارهٔ چشم باطن در جمال حضرت
الهیت و عجایب صنع وی و کمال و جلال ذات و صفات وی دوستر دارد
از نظارهٔ چشم ظاهر در صورتها نیکو و سبزه و آب روان بلکه این همه لذتها
در چشم وی حقیر گردد پیدا کردن اسباب دوستی تا از پنجا معلوم شود
که مستحق دوستی جز خدای تعالی نیست بدانک اسباب دوستی پنج است سبب
اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقا و کمال خود را دوست دارد
و هلاک خود را دشمن دارد اگرچه عنی بود بی الم و رنج و چرا دوست
ندارد که چون علت دوستی موافق طبع وی بود چه چیز بود ویرا موافقتر و سازگارتر از هستی وی و دوام صفات و کمال وی و چه چیز بود مخالفتر و ناسازگارتر از نیستی وی و نیستی صفات و کمال وی پس بدین سبب نیز فرزند
را دوست دارد که بقای وی همچون بقای خود داند چون از لقای خود عاجز آید
انجز با بقای وی ماند از وجهی آنرا دوست دارد که آلت وی باشد در بقای وی
و صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشانرا پر و بال خود داند و خود را
با ایشان کامل شناسد سبب دوم نیکوکاری که هر که با وی نیکویی کرده باشد ویرا
دوست دارد بطبع و ازین گفته اند الانسان عَبِیدُ الاِحسان و رسول علیه السلام

گفت یا رب هیچ فاجررا دست مده تا با من نیکویی کند که آنگاه دل من ویرا دوست دارد
یعنی این طبع است که بتکلف بنگردد و بحقیقت این نیز با آن آید که خودرا دوست دارد
نه بعلت دیگر که طبیب را دوست دارد بعلت تن درستی خود که خودرا تن درستی
دوست دارد نه علتی دیگر و کسی که با وی نیکویی کند دوست دارد نه برای نیکویی
کردن سبب سیم آنک نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی نیکویی کرده باشد
چه اگر بشنود که در مغرب پادشاهی است عالم و عادل و خلق از وی براحت طبع
بوی میل کند اگرچه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان وی نخواهد دید
سبب چهارم آنک کسی را دوست دارد که نیکو بود نه برای آنک چیزی از وی
حاصل کند لیکن برای ذات وی و نیکویی وی که جمال محبوبست بطبع اندر نفس
خویش و روا بود که کسی صورت نیکو دارد ویرا دوست دارند نه بشهوت چنانک
سبزه و آب روان را دوست دارند نه برای آنک بخورند لیکن چشم را از جمال وی
لذت باشد و جمال و حسن وی محبوبست اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود
که ویرا دوست توان داشت و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست سبب پنجم
در دوستی مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع وی با دیگری موافق
بود و برانه از نیکویی دوست دارد و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانک
کودک را انس با کودک بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی را با
جنس خویش و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که
در وقت ولادت مستولی باشد مناسبتی افتاده باشد که کسی راه بدان نبرد
چنانک رسول علیه السلام ازان عبارت کرد و گفت الأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ
فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف گفت ارواح را با یکدیگر آشنایی
باشد و بیگانگی چون در اصل آشنایی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند واین

اشناسی عبارت از مناسبت است که گفته اند را و بتفصیل آن نتوان برد پیدا کردن
حقیقت جمال و نیکویی که چیست بدانک کسی بیهایم نزدیک بود و راه جز فرا احساس
حسی بند اند که گوید نیکویی هیچ معنی ندارد جز انک سرخ روی و سفید بوست
و مناسب اعضا باشد و حاصل آن با شکل و لون دارد و هرچه شکل و لون ندارد
و هرچه شکل و لون ندارد ممکن نباشد که نیکو بود و این خطاست که عقلا گویند
این خط نیکوست و اوازی نیکو و جامه نیکو و اسبی نیکو و سرای و باغ و شهری
نیکو و معنی نیکو در هرچیزی آن بود که هر کمال که بوی لایق بود حاضر بود و هیچ
در نباید و کمال هرچیزی نوعی دیگر بود کمال خط تناسب حروف بود و دیگر
معانی که بوی لایق بود و شک نیست که در نظر کردن بخط نیکو و سرای نیکو
لذتی است پس نیکویی بصورت روی نیکو مخصوص نیست لیکن این همه
محسوس است بچشم ظاهر و باشد که کس اقرار دهد بدین و لیکن گوید چیزی بچشم
انرا نتوان دید نیکو چون بود و این نیز جهل است که میگوییم فلان خُلقی نیک
دارد و مروتی نیکو دارد و گویند علم و ورع سخت نیکو بود و شجاعت و سخاوت
سخت نیک باشد و پرهیزکاری و کوتاه طمعی و قناعت از همه چیز نیکوتر و امثال
این معروف است و این همه را بچشم نیکو سر نتوان دید بلکه ببصیرت دل و عقل
در توان یافت و در کتاب ریاضت النفس گفته ام که صورت دو است ظاهر
و باطن و خلق نیکو صورت باطن است و محبوب بر طبع و دلیل برین انک شافعی
را دوست دارد بلکه ابوبکر و عمر را دوست دارد رضوان الله علیهما چگونه محال
دارد که کس باشد که برین دوستی مال و جان بذل کند و این برای شکل و صورت
نیست که خود ایشانرا ندیده است و قالب ایشان اکنون همانا خاکی شده است
بلکه این دوستی برای صورت جمال باطن ایشان است و علم و تقوی و سیاست ایشان

و امثال این و همچنین شعر انرا دوست بدین دارد و هرکه صدیق را رضی الله عنه
دوست دارد نه بصورت که باشد هم دوست دارد که ویرا بدین صفت که وی صدیق
است دوستی دارد و صدیق و علم صفت یک جزو است از ذات صدیق که
جزو لا یتجزی گویند آن نه شکل دارد و نه لون و این نزدیک گروهی جای گیر است
و نزدیک گروهی جای گیر نیست نه صفت که هست ویرا شکل و لون نیست و محبوب
است و نه گوشت و پوست ظاهر است پس هر که را عقل بود جمال باطن را انکار
نکند و آنرا دوستر دارد از صورت ظاهر که بسیار فرق است میان کسی
که صورتی را دوست دارد که بر دیواری نقش کنند و میان کسی که پیغمبری را دوست
دارد بلکه چون خواهند که کودکی خرد یکی از مردگانرا دوست دارد چشم
و روی ویرا صفت نکنند لیکن شجاعت و سخاوت و علم و قدرت ویرا
صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد صفت زشتی باطن وی حکایت کنند
نه زشتی ظاهر وی و بدین سبب صحابه را دوست دارند و ابو جهل را دشمن
گیرند پس پیدا شد که جمال دو است ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوب
است همچون ظاهر بلکه محبوب تر نزدیک کسی که اندک عقل دارد پیدا کردن
آنکه مستحق دوستی بحقیقت خدای تعالی است و بس بدانکه مستحق دوستی
بحقیقت جز خدای تعالی نیست و هرکه دیگری را دوست دارد از جهل بود
مگر بدان وجه که هم تعلق بخدای تعالی دارد چنانک رسول را دوست داشتن
همچون دوستی وی بود که هرکه کسی را دوست دارد رسول وی را و محب ویرا
و محبوب ویرا دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی
بود و این بدان بدانی که در اسباب دوستی نظر کنی اما سبب اول آنکه خود را
دوست دارد و از ضرورت این آنست که حق تعالی را دوست دارد که هستی و هستی

صفات کمال وی همه از خود ویست اگر نه از فضل او بودی با آفرینش وی هست
نبودی و اگر نه رحمت وی بودی نگاه داشت وی نماندی و اگر نه لطف او بودی
با آفرینش و اعطاء اصناف کمال وی از وی ناقص‌تر نبودی پس عجب آنکه
کسی از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بدوست
دوست ندارد و نمی‌داند که همچنانکه قوام سایه درخت بدرخت است قوام
و هستی ذات و صفات وی بحق است چگونه دوست ندارد مگر این خود نداند
و شک نیست که هیچ جاهل وی را دوست ندارد که دوستی وی ثمره معرفتست
سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با وی نیکویی کند بدین سبب هر که را
دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچکس نیکویی نکرد و نتواند
کرد مگر حق تعالی و انواع احسان وی با بندگان کس در شمار نیارد چنانکه
در کتاب شکر و تفکر گفته‌ایم اما آن احسان که تو از دیگری می‌بینی آن از جهل
است که هیچکس هیچ چیز بتو ندهد تا آنگاه که وی را موکل نفرستد که خلاف آن
نتواند کرد که در دل وی افکند که ثواب و منفعت وی در دین و دنیا در آنست
که چیزی فرا وی دهد تا به مراد خویش رسد پس آن چیز وی بحقیقت فرا خویشتن
داد که از تو سبب ساخت تا بثواب آخرت رسد یا بثنا و نام نیکو یا غیر
آن اما حق سبحانه و تعالی آن بتو داد که بی غرض وی را موکلی فرستاد بر این اعتقاد
و داعیه تا آن بتو تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کرده‌ایم سبب سیم آنکه
کسی را نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی نیکویی نکرده باشد چنانکه هر
که بشنود که در مغرب پادشاهی عادل و مشفق بر خلق و جزانه خویش برای
درویشان دارد و رضا ندهد که هیچکس ظلم کند در مملکت وی بضرورت
طبع وی را دوست دارد اگرچه داند که هرگز وی را نخواهد دید و از وی هیچ

نیکوی

نیکوئی بری نخواهد رسید بدین سبب محب خدای تعالی را دوست داشتن از جمله
بود که احسان جز از وی نیست و هر که در عالم احسان کند بالزام فرمان وی
کند و آگاه از نعمت بدست خلق خود چندانست که احسان آنست که همه خلق
را بیافریند و همه را هر چه بایست بداد که در ملکوت آسمان و زمین و نبات
و حیوانات تامل کند تا عجایب و انعام و احسان بی نهایت بیند سبب چهارم
آنست که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برای جمال معانی چنانکه شافعی را
دوست دارد و علی را رضی الله عنه دوست دارد و دیگری ابوبکر و عمر را
رضی الله عنهما دوست دارد دیگری همه را دوست دارد و سبب این همه جمال
معانی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن چون نگاه کنی باشد چیز آید یکی
جمال علم که علم و عالم محبوبست از انک نیکو و شریف است و هر چند علم بیشتر و
معلوم شریفتر از جمال بیشتر و شریفتر علمها معرفت خدای تعالی است و معرفت
حضرت الهیت مشتمل است بر ملائکه و کتب و رسل و شرایع انبیا و تدبیر ملک
و ملکوت در دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا محبوب از آن اند که ایشان را درین
علوم کمالی هست دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس
خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان و نظام داشتن مملکت
ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سیم پاکیزه آید و پاکی از عیب و نقص و
خبائث اخلاق باطن و محبوب از ایشان این صفات است نه افعال ایشان
که هر فعل که نه سبب صفات بود محمود نبود چون فعلی که با نفاق بود یا بغفلت
بود پس هر که درین صفات کاملتر بود دوستی وی زیادت بود مثلا صدیق
را که از شافعی دوستتر دارد عمر را از صدیق دوستتر دارد اکنون در این
سه صفت نگاه کن که حق تعالی مستحق دوستی هست و وی را این صفات هست و هیچ

سلیم دل نیست که نه آن مقدار داند که علم اولین وآخرین ادمیان وپریان
وفریشتگان در جنب علم خدای تعالی ناچیز نیست وهمه را بگفته است وَمَا ست
اُوتِیتُم من العلم الا قلیلا بلکه اگر همه عالم فراهم آیند تا عجایب علم و
حکمت وی بتمامی در آفرینش مورچهٔ یا ساحلی بدانند نتوانند وآن قدر
که دانند نیز از وی دانند که در ایشان بیافرینید چنانک گفت خلق الانسان
علّمه البیان واگر عموم همه خلق متناهی است وعلم بی نهایت است باز آنچه
اضافت کرد وعلم خلق از ویست پس همه علم ویست وعلم وی بی نهایتست
اما اگر در قدرت نگری نیز محبوب است بدین سبب شجاعت علی را دوست
دارند وبسبب سیاست عمر را دوست دارند که نوعی از قدرت است و
قدرت همه خلق در جنب قدرت خدای تعالی چه باشد بلکه همه عاجزاند
الا آن قدر که وی ایشانرا قدرت داد وهمه را چنان عاجز کرد که اگر
مگسی از ایشان چیزی برباید بازنتوانند ستدن وهمه عاجز آیند پس قدرت
بی نهایت را که از آسمان وزمین وهرچه درمیان آنست واز جن وانس
وحیوان ونبات همه آثار قدرت ویست وبر مثال این الی غیر نهایت قادر
است پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را دوست دارد جز وی
اما صفت تنزه وپاکی از عیوب آدمی را کمال الجمال حاصل است بباطن خود و تا
بچیزی دیگر چه رسد بلکه اگر یک رگ دماغ وی کژ شود دیوانه شود ونداند
که سبب چیست وباشد که علاج آن پیش وی بود ونداند وعجز وجهل وی
چون حساب برگیرد که چنداست علم وقدرت وی دران مختصر است اگرچه
صدیق است واگرچه پیغمبر است پس پاکی از عیوب آنست که علم وی بی نهایت
است که کدورت جهل را بوی راه نیست وقدرت وی بکمال است که هفت آسمان

وهفت

وهفت زمین در قبضه قدرت ویست واگر همه را هلاک کند در بزرگی و پادشاهی
وی هیچ نقصان در نیاید واگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیافریند تواند و یک
ذره در عظمت وی زیادت نشود که زیادت را بدان راه نیست بلکه نقصان در
حق وی ممکن نیست پس هر که ویرا دوست ندارد و دیگری را دوست دارد از غایت
جهل ویست واین دوستی بکمال تر از آنکه بسبب احسان بود که بزیادت و نقصان
نعمت می افزاید و می کاهد وچون سبب این بود در همه احوال عشق وی بکمال نبود
وبرای این بود که وحی آمد بداود علیه السلام که دوسترین نزد من آنست که مرا نه
برای طمع وبیم پرستد ولیکن تا حق ربوبیت گزارده شود و در زبور است
که ظالم تر از آن کیست که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد واگر بهشت و دوزخ نیافریدمی
مرا مستحق پرستش نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت است وآدمی را نیز
باحق مناسبتی است خاص قل الروح من امر ربی اشارت بدان است وانّ الله
خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ اشارت بدانست واینکه گفت بندهٔ من تقرب می کند
بمن تا ویرا دوست گیرم سمع وی باشم وبصر وی و زبان وی باشم واینکه گفت
مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم بعیادت من نیامدی گفت تو خداوند
عالمی چون بیمار شوی گفت فلان بندهٔ من بیمار بود اگر ویرا عیادت کردی عیادت
من کرده بودی وحدیث مناسبت آدمی با حضرت الهیت در عنوان کتاب
بعضی شرح کرده ایم واین دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد که افهام خلق طاقت
شنیدن آن ندارد بلکه زیرکان بسیار درین پس در آمده اند بعضی در تشبیه
افتاده اند تا پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول
واتحاد افتاده اند وفهم آن دشوار بود و مقصود آنست که چون اسباب
دوستی بدانستی معلوم شد که هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است از جهل

است بدین معنی سلیم دلی متکلم بشناسی که گفت جز جنس خویش را دوست نتوان
داشت چون وی جنس ما نیست دوستی وی ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان
برداری که این بیچاره ابله جز دوستی شهوت که زنان را بدان دوست دارند
فهم نکند وشک نیست که این شهوت مجانست خواهد اما این دوستی که ما
شرح کردیم جمال وکمال معانی خواهد نه مجانست در صورت که انک پیغمبر آنرا
دوست دارد نه از آن دارد که وی نیز همچون وی سر و روی و دست و پای دارد
بلکه از انک در معنی مناسبت دارد که وی نیز همچون وی حی و عالم و مرید و
متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات از وی بکمال است و اصل این مناسبت
اینجا نیز هست ولیکن تفاوت در صفات و کمال بی نهایت است و هر تباعد
و دوری که از زیادت کمال خیزد در دوستی زیادت کند اما اصل دوستی را که بنا
بر مناسبت است منقطع نکند و هر کس بدین قدر مناسبت مقرآیند و شناسند
اگرچه انچه سر و حقیقت مناسبت است که ان الله خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُوْرَتِهٖ خبر
از آنست نشاید پیدا کردن انچه هیچ لذت چون لذت دیدار نیست بدانک
این مذهب همه مسلمانان است بزبان لیکن اگر از خویشتن بحقیقت این جویند
با دیدار چیزی که جهت نبود و شکل و لون نبود چه لذت دارد این ندانند و
لیکن بزبان اقراری دهند از بیم انک در شرع آمده است ولیکن در باطن وی
هیچ شوقی نبود بدانک انچه ندانند بدان مشتاق چون باشند و هرچند تحقیق
این جنس در سر کتاب دشوار بود ولیکن باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانک این
بر چهار اصل بنا است یکی انک بدیدار خدای از معرفت وی خوشتر دوم انک بدانند
که معرفت خدای تعالی از معرفت هرچه جز ویست خوشتر سیم انک بدانند که
دل را در علم و معرفت راحتی و خوشی هست بی انک چشم را در ان نصیب بود چهارم

اگر

انک بداند که خوشی که از خاصیت دل بود از خوشی که بچشم و گوش و حواس ظاهر بود
قوی‌تر و غالب‌تر بود و چون این همه بدانی بضرورت معلوم شود که ممکن نیست
که از دیدار حق تعالی خوشتر چیزی بود اما انک راحت دل در معرفت بشناسی که
و بیا دران لذتی باشد بی تن بدانک در آدمی قوتها آفریده اند و لذت وی در
آنست چنانک قوت خشم برای غلبه انتقام آفریده اند و لذت وی در آنست و هر
یکی را برای کاری آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت شهوت را برای
حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آنست و هر یکی را برای کاری آفریده
اند و مقتضی طبع وی آنست و قوت سمع و بصر و دیگران هم برین قیاس لیکن هر
یکی لذتی دیگر دارد و این از آن مختلف اند که لذت مباشرت مخالف خشم راندن
است و نیز متفاوت است در قوت که بعضی قوی‌ترست که از لذت که لذت چشم
از صورتهاء نیکو غالب‌ترست از لذت بینی در بوی خوش و در دل آدمی نیز
قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند و نور گویند و آنرا برای علم و حکمت آفریده
اند و چیزها که در حس و خیال نیاید و طبع وی برانست و لذت وی دران
است تا بدان بداند که این عالم آفریده است و ویرا بدیتری حکیم و قادر و
قدیم حاجتست و معنی صفات صانع و حکمت وی اندر آفرینش بداند
و این همه در حس و خیال نیاید بلکه همه صنعتهاء باریک بدین قوت بداند
و استنباط کند چون نهادن اصل نحو و نهادن کتاب و هندسه و علمهاء
باریک و ویرا درین همه لذت بود تا اگر بروی ثنا گویند بعلم چیزی اندک
حقیر وی شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم را کمال خود شناسد بلکه
اگر بر شطرنج بنشینند و ویرا گویند تعلیم مکن و با وی شرطها کنند بسیار
طاقت آن ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم چنین بی طاقت شود و

خواهد که بدان تفاخر کند و چگونه بعلم تفاخر نکند و علم صفت خدای تعالی است
و چه چیز باشد نزدیک آدمی خوشتر از کمال وی و چه کمال بود عظیمتر از آن
کمال که بصفات حق تعالی حاصل آید پس بدین اصل بدانستی که در جمله دل را
از معرفت لذتی است بی آنک چشم و تن را در آن نصیب باشد اصل
دوم که بدانی که لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت
شهوت قوی تر بدانک هرگاه که کسی شطرنج می بازد و گرسنه بود و ویرا گویند
نان خور نخورد و همچنان می بازد ما بدانیم که لذت وی شطرنج بردن و بهتر
آمدن قوی است از لذت نان خوردن و بدین اثر تقدیم کرد پس قوت
لذت بدان بشناسیم که چون هر دو فراهم آید یکی را تقدیم کند چون این بدانستی
بدانک هر که عاقلتر لذت قوتهاء باطن وی قوی تر و بر وی مستولی تر
از آن معنی را که اگر عاقل را مخیر کنند میان آنک لوزینه و مرغ بریان خورد
یا کاری نکند که در آن دشمنی مغلوب شود و ریاستی ویرا مسلم گردد معلوم
بود که ریاست و غلبه بر دشمن اختیار کند مگر هنوز فطرت وی تمام نشده باشد
چون در وی هم شهوت طعام آفریده اند و هم شهوت جاه و ریاست طلب
جاه و ریاست طلب فرا پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تراست همچنین
عالم را مثلا که حساب خواند یا هندسه یا طب یا علم شرع یا نحو باشد هر
کدام را فرا پیش دارد دانیم که لذت وی در آن قوی ترست و چون ناقص
بود و بکمال آن بر همه لذتها تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن مگر
در علم ناقص بود و لذت آن تمام نیافته باشد پس بدین معلوم شد که لذت علم
و معرفت از همه لذتهاء دیگر غالبتر است و لیکن کسی را که ناقص بود و هر دو
لذت در وی آفریده اند چه اگر کودک لذت جوز باختن بر لذت مباشرت

و ریاست تقدیم کند تا در شک نیفتیم که این از نقصان ولیست که ویرا آن شهوت
نیست بلکه هست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت فراهم آید آن تقدیم کند
اصل سیم آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتها دیگر خوشتر است که چون
بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نیست که بعضی از علوم خوشتر است
که هر چند علم شریفتر و بزرگتر علم وی خوشتر که علم نهادن شطرنج از علم
بازیدن وی خوشتر و علم سیاست مملکت و وزارت از علم بزرگری و
درزی خوشتر و علم معانی شرع و اسرار آن از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار
کار اهل بار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس
هیچ معلوم عزیزتر و شریفتر و عظیمتر و باکمالتر و باجلالتر از خداوند عالم
آفریدگار همه کمالها و جمالها ولیست هست و تدبیر هیچ سلطان در نگاه داشت
مملکت خود چون تدبیر وی هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کارها
این جهان و آن جهان و هیچ حضرت بزرگوارتر و باکمالتر از حضرت الهیت
نیست پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ غیر خوشتر از نظارهٔ این حضرت باشد
پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات وی و معرفت ملکوت
و مملکت وی و معرفت اسرار الهیت وی از همه معرفتها خوشتر که معلوم این
معرفت از همه شریفتر عارف همیشه درین جهان در بهشتی باشد که عرضها
السموات والارض بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهی است و میدان
معرفت متناهی نیست و بوستانی که تماشاگاه عارفانست کناره ندارد و آسمان
و آسمان و زمین کناره دارد و میوها که درین بوستان بود نه مقطوع بود
و نه ممنوع بلکه بر دوام بود قطوفها دانیه بود که نزدیکتر از چیزی که هم
از ذات وی بود چه باشد و مزاحمت را و غلّ را و حسد را بدین راه نبود

که هرچند عارف بیشتر بود انس بیشتر برد و چنین انست بود که بسیاری اهل تنگ نشود اصل چهارم انکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر بد انک دانستنی دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل ویرا در یابد و خیال آنرا در نیابد چون حق تعالی و صفات وی بلکه چون بعضی از صفات تو چون علم و قدرت و ارادت و جز وی که این همه را چگونگی نیست و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هرچه در خیال آید ادراک تو آنرا دو وجه باشد یکی انک آن خیال حاضر آید چنانک کوهی در روی مینگری و این ناقص است و دیگر انک در چشم آید و این کاملترست لاجرم لذت دیدار معشوق بیشتر است که لذت خیال وی نه ازانک در دیدار صورت دیگر است مخالف آن تا نیکوتر ازان بلکه همانست و لیکن روشن تر است چنانک معشوق را بوقت چاشت بینی لذت بیش از وی ازانک بوقت صبح برآمدن نه ازانک صورت بگردید لیکن ازانک روشن تر و مکشوف تر شد همچنین هرچه در خیال نیاید و عقل آنرا دریابد دو درجه دارد یکی را معرفت گویند و وراء آن درجهٔ دیگر است که آنرا رؤیت و مشاهده گویند و نسبت آن با معرفت در کمال و روشنی همچون کمال نسبت دیدار است با خیال و چنانک پلک چشم حجابست از دیدار نه از خیال تا از پیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقت آدمی با زین تن که مرکبست از آب و خاک و مشغولی وی بشهوات این عالم حجابست از مشاهده نه از معرفت تا این حجاب برنخیزد آن مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت موسی را علیه السلام لَنْ تَرانِي پس چون مشاهده تمام تر است لابد لذت وی بیشتر بود همچنانک در دیدار در خیال و بدانک حقیقت آنست که این هم آن معرفتست که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با ول هیچ نزدیکی ندارد چنانک نطفه مرد شود و دانه خرما درختی

ازان صح

شود

شود و بکمال رسد و بازین گردش نهایت روشن شود و آنرا مشاهده و نظر و دیدار
گویند که دیدار عبارت است از کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است
و برای آنست که این مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت
اقتضا نکرد پس تخم دیدار معرفتست هرکرا معرفت نیست از دیدار محجوب بود
حجاب ابدی که تخم چون تخم ندارد در زرع صورت نبندد و هرکرا معرفت تمامتر
دیدار وی تمامتر پس گمان مبر که همه خلق در دیدار و در لذت دیدار برابر باشند
تجلّی بلکه هر کسی را بر قدر معرفت وی بود ان الله علی الناس عامه و لابی بکر خاصه
این بود نه آنکه وی تنها بود و با دیگران بهم بیند بل دیگران خود آن نه بینند
که این خاص ویرا بود که تجلی آن معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت
فضل ابی بکر نه بنماز و روزهٔ بسیار است لیکن بسرّی که در دل وی قرار گرفته
است و آن سرّ نوعی خاص از معرفتست و آن تخم آن دیدار است که خاصگی ویرا
خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت
صورت بود که در مقابلهٔ آینها مختلف بدیدار آید که آینه بعضی پاکیزه بود و بعضی
تیره بود و بعضی روشن تر و بعضی تاریک تر و بعضی کژ بود و بعضی راست تا
بود که در کژی بجای بود که نیکو روی دست نماید همچو با صورت نیکو در بالا
و پهنای شمشیر و هر که آینه دل بدان عالم برد که تاریک بود با کژ انچه راحت دیگران
بود هم آن بعینه سبب رنج وی گردد پس گمان مبر تو که آن لذت که پیغمبران یابند
از دیدار دیگران بیابند و آنکه عالمان یابند عامیان یابند و آنکه عالمان متقی
محب بیابند عالمان دیگر بیابند و تفاوت میان عارفی که دوستی خدای
بر وی غالب بود و عارفی که چندان دوستی بر وی غالب نبود در لذت بود
نه در دیدار هردو یکی بینند که تخم معرفتست و تخم هردو برابر است لیکن

مثال ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر باشد نیکویی را ببینند
یکی عاشق بود و یکی نبود لابد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت
وی بیشتر بود پس معرفت از کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و
محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از باطن وی پاک شود و این جز بزهد و
تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد را لذت تمامتر بود و کاملتر فصل
همانا گویی اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفتست این بس لذتی نیست و این از آن
گویی که از لذت معرفت خود خبر نداری لیکن باشد که سخنی چند هم باز نهاده یاد
گرفته از کتابی که یا از کسی بیاموخته و آنرا معرفت نام کرده و بهیچ حال از آن لذت
نیابی بدانک یا رینه را لوزینه نام کنند و میخورند لذت لوزینه نیابند اما آنک حلاوت
معرفت بچشید در آن چندانی لذت یابد که اگر درین جهان بهشت عوض فرا
دهند از معرفت از هشت بهشت دوست تر دارد چنانک عاقل لذت سلطنت
از لذت فرج و شکم دوستر دارد اما اگر چه لذت معرفت عظیم است لیکن با
لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد عاشقی
را که هنوز عشق وی ضعیف بود و شهوت وی ناقص و در جامهٔ وی زنبور
و کژدم بود و وی را می گزند و با آن هم نیز بکارها مشغول بود و از هر چیزی که
می بیند هراسد شک نیست که لذت وی ضعیف بود و شهوت وی ناقص پس اگر
ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق وی بغایت قوی شود
و مشغله و هراس از دل وی برخیزد و از درد زنبور و کژدم خلاص یابد لذتی
عظیم یابد که با آنک از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال در دنیا چنین است
و تاریکی مثال ضعیف معرفتست درین جهان که از پس پرده بیرون می نگرد و
ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا درین جهان بود ناقص بود و این عشق

کمال نرسد و شغل دنیا رو کرد مثل شهوات دنیا و اندوه و غم و انواع رنج که می باشد
که این همه شورش لذت معرفتست و شغل و هراس مثل درد دندان کافی و معیشت دنیا
و بدست آوردن قوت و امثال این است و هر که این همه برخیزد و شهوت عشق دیدار
تمام شود و پوشیدگی بکشف بدل شود و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع
شود بدین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفتش بود و
چنانکه لذتی که گرسنه را بود از بوی طعام با لذت خوردن مناسبت ندارد لذت
معرفت با دیدار همچنین بود **فصل** همانا گویی معرفت در دل بود
و دیدار در چشم این چگونه بود بدانک دیدار از آن گفتند که بکمال رسیدن
خیال بود نه از آنک در چشم بود که اگر خداوند دیدار در پیشانی خواستی آفریدی هم
دیدار بودی پس بحث در چنین جای آویختن فضول بود بلکه چون لفظ دیدار آمده
است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب
بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم جز جهت نه بیند و آن
چشم بی جهت بیند و بیش روا نیست عامی را که بیش ازین گوید و بحث کند که
بر قدر قوت وی نیست که باشد در این معنی هم عامی است و این بحث نه کار وی است
بلکه اگر جز رنج در کلام برده است هم در حقیقت این معنی عامی است که متکلم شحنه
و بدرقه اعتقاد عامی است تا اگر عامی اعتقاد کرده وی بحث بر وی نگاه دارد
و شر مبتدع از وی دفع کند و راه آن در حد دل بداند اما معرفت خود کوی دیگر
است و اهل آن گروهی دیگراند و چون این سخن نه اندرخور این کتاب است
لذتی ح — اولیتر که بدین اختصار کنیم **فصل** همانا گویی که لذت بهشت را در آن فراموش
کند هیچ گونه نزدیک من صورت نه بندد و هرچند که سخن در این بسیار است و گفته
اند تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبودی باری بدان ایمان بود بدانکه علاج این

جهار جیز است یکی انکه این سخنها که کفتیم تامل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی تا معلوم
شود که سکرا و که سخن بر کوش بکذرد در دل فرو نیاید دوم انک بدانی که صفات
آدمی در لذت و شهوت بیکدیکر سافریده اند اول شهوت کودک در خوردن آفریده
اند و جز آن نداند جون نزدیک هفت ساله شد شهوت بازی و لذت آن در وی
بدید آید تا همه جیز در ان طلب فرو کذارد جون نزدیک ده ساله شد لذت زینت
و تفاخر و تکاثر و جاه در وی بدید اید و این آخر درجات لذات دنیاست
جنانکه کفت اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر
الایه جون از این بر کذرد و بحکم دنیا باطن وی را تباه نکرده باشد و دل وی را بیمار
نکرده باشد بعد از این لذت معرفت عالم و آفریدکار عالم و اسرار ملک و
ملکوت در وی بدید آید و شرف علم بدید آید جنانکه هر جه باز بس کذاشته بود
در ان مختصر شود این نیز در ان هم مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و جشم
و فرج بیش نیست که در بوستانی تماشا کند و نعمتها می خورد و در سبزه و آب
روان می نکرد و نیکو شکلها و صورتها نظاره می کند و این شهوتها هم در ین
جهان باشد که در جنب شهوت ریاست و استیلاء فرمان دادن حقیر و مختصر
شود تا بمعرفت رسد که رهبان باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز
مقدار یک نخود بیش نخورد از شره جاه و قبول خلق و لذات آن بس وی لذت
جاه از بهشت دوستر می دارد که بهشت بیش از لذت شکم و جشم و فرج بیش
نیست بس لذت جاه که همه شهوتها مختصر بکرد در لذت معرفت بخورد شود
و بدین همه ایمان داری که بدین رسیده و کودک که بشهوت جاه نرسیده است
بدین ایمان ندارد و اکر تو خواهی که لذت ریاست معلوم وی کنی نتوانی که در عالم
در دست تو نابینایی تو جنان درمانده است و عاجز شده که تو در دست آن

کودک

بود که لیکن اگر اندک مایه عقل داری تامل کنی این پوشیده نماند علاج سیم اگر
در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که محنت و غبین اگر جمله
شهوت مباشرت و لذت آن خبر نداری و لیکن چون مردمان بینند که هرچه
دارند در طلب آن خرج میکنند و برا علمی ضروری حاصل آید که ایشانرا لذتی
و شهوتی است بیرون ازین که دیراست و رابعه زنی بود با وی حدیث بهشت
کردند گفت الجار ثم الدار پیشین خداوند سرای انگاه سرای تو سلیمان دارانی
رضی الله عنه گفت خدای را بندگان اند که بیم دوزخ و امید بهشت ایشانرا
از خدای تعالی مشغول نکند دنیا ایشانرا چگونه مشغول تواند کرد و یکی از دوستان
معروف کرخی با وی گفت بگوی تا آن چیست که ترا چنین از خلق مشغول کرده
و بعبادت و خلوت می دارد بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت
گفت این همه چیست که بدست پادشاهی است که این بدوست اگر دوستی وی
بچشی این همه فراموش کنی و اگر ترا با وی معرفتی باشد ازین همه ننگ داری
بشر حافی را بخواب دیدند با وی گفتند بو نصر تمار و عبد الوهاب وراق را
حال چگونه است گفت این ساعت ایشانرا در بهشت بگذاشتم طعام بهشت می خوردند
گفتند تو چه می کنی گفت خدای تعالی دانست که مراد در طعام و شراب رغبتی نیست
مرا دیدار خویش بداد و علی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دید و خلق
بسیار طعام می خوردند و فرشتگان همه طیبات طعام در دهان ایشان می
نهادند و یکی را دیدم در پیش حضرت قدس چشم او بیفتاده مبهوت می نگریست
رضوان را گفتم این کیست گفتند معروف کرخی است که عبادت نه از بیم دوزخ
و امید بهشت کرد و برا همیشه نظر مباح کرده است بو سلیمان دارانی میگوید
هر که امروز بخویشتن مشغول است فردا همچنین بود و یحیی ابن معاذ می گوید که

یک شب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر پای نشسته بود مستوفز
پاشنه از جای برگرفته و چنانم از سر ساعت مبهوت با آخر سجود کرد و بسیار بایستاد
و سر برآورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشانرا کرامات دادی تا بر آب
برفتند و در هوا بپریدند و من بدین راضی نیستم و قومی را گنجها روی زمین بدادی
و گروهی را آن بدادی که بیک شب مسافت بسیار بروند و بخشای بر من بدین و
من بتو پناهم ازین همه پس باز نگریست مرا بدید گفت ایخادمی گفتم آری یا سیدی گفت
از کی باز گفتم از دیری باز گفتم چیزی ازین احوال بگو گفت آنکه ترا شاید بگویم مرا
در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و بعرش و کرسی و اسمانها و بهشتها
بگردانیدند گفتند بخواه ازینها آنچه خواهی تا بتو دهیم گفتم ازین همه هیچ نخواهم
گفت تو بندهٔ منی حقا بوتراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق درکار خود یک
راه بوتراب وی را گفت خواهی بایزید را ببینی گفت من مشغول ام از بایزید پس
چند بار دیگر بگفت مرید گفت من خدای بایزید را می بینم بایزید را چه میکنم بوتراب
گفت یکبار بایزید را ببینی بهتر از آنک خدا را ببینی هفتاد بار مرید متحیر فرو ماند
گفت چگونه گفت بیچاره خدای بر خود بینی بر مقدار آینه تو ترا ظاهر شود
و بایزید خدا را بینی بر مقدار او پس مرید فهم کرد گفت تا برویم چون بنزدیک
وی شدیم وی در بیشه می نشست بر بالای شدیم تا بوستینی باژگونه داشته بود
و در پوشیده مرید بوی نگریست و نعره بزد و جان بداد گفتم یا بایزید بیک
نظر کشتی گفت نه مرید صادق بود در وی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت
وی چون ما را بدید یک راه آشکارا شد وی ضعیف بود طاقت نداشت
هلاک شد بایزید گفت اگر خلت ابرهیم و مناجات موسی و روحانیه عیسی
صلوات الله علیهم اجمعین بتو دهند از وی باز مکن که او ورای آن کارها دارد

و بایزید را

وبایزید را رضی الله عنه دوستی بود مریدی وی را گفت سی سالست تا شب نماز می کنم و
روز بروزه می باشم و از هرچه تو میگویی مرا هیچ خبر نمی باشد گفت اگر سیصد سال
همچنین نماز کنی و روزه داری که هم نیابی گفت چرا گفت زیرا که تو محجوبی
گفت علاج آن چیست گفت نتوانی کرد گفت بگوی تا بکنم گفت نکنی گفت آخر بگوی
گفت برو این ساعت نزدیک حجام رو و محاسن تو بستر و برهنه باش و میان
بند با ازاری و توبره جوز بگردن کن و در بازار منادی کن که هر کودکی که
سیلی در گردن من زند جوزی بوی دهم و همچنین نزدیک قاضی و حاکم
شو این مرد گفت ای سبحان الله این چیست که میگویی بویزید گفت شرک
آوردی بدین که گفتی سبحان الله و این از تعظیم خویش گفتی گفت چیزی دیگر
بگوی که این نتوانم گفت علاج تو اینست گفت نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی
و این از آن گفت که مرد بتکبر و جاه مشغول بود و مغرور و این علاج وی بود
و در خبرست که وحی آمد بعیسی علیه السلام که چون در دل بنده نگرم نه دوستی
دنیا بینم نه از آن آخرت دوستی خود در دل وی نهم و متولی و حافظ وی
باشم ابراهیم ادهم گفت بارخدایا دانی که بهشت نزدیک من بر پشه نیرزد
در جنب محبت که مرا ارزانی داشتی و انس که مرا بذکر خود کرامت کردی
و رابعه را گفتند رسول را چگونه دوست داشتی گفت صعب و لیکن دوستی
خالق مرا از دوستی خلق مشغول کرده و عیسی را علیه السلام پرسیدند که چه
فاضلتر گفت دوستی خدای تعالی و رضا بدانچه وی کند و در جمله چنین اخبار
و حکایات بسیارست و بتجربه احوال این قوم معلوم شود که لذت معرفت
و دوستی وی از بهشت بیشتر است باید که درین تامل کنی پیدا کردن
سبب در پوشیدگی معرفت حق تعالی بدانکه چیزی که ساحران متعذر بود

از دو سبب بود یکی آنکه پوشیده بود و روشن نبود و دیگر آنکه بنهایت روشن بود که چشم طاقت آن ندارد و بدین سبب است که خفاش بروز نه بیند نه از آنکه چیزها ظاهر نیست بلکه بس ظاهر است و چشم وی ضعیف طاقت دریافتن آن نمی دارد و روشنی و ظهور حق تعالی بدان شناسی که قیاس کنی اگر خطی نبشته بینی و یا جامهٔ دوخته هیچ چیز نزدیک تو ظاهرتر و روشن‌تر از قدرت و علم و حیوة و ارادت دبیر و درزی نباشد که این فعل وی این صفات وی را چنان ظاهر کرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات بیش نیافریدی هر که در وی نگرستی وی را کمال قدرت و علم و جلالت و عظمت صانع وی ضروری شدی که دلالت این از دلالت و خط کاتب ظاهرتر است ولیکن چون هر چه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ و هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی می دهند بر جلال صانع از بسیاری دلیل و غایت روشنی بر چشمهاء ضعیف پوشیده است مثلا اگر هیچ چیز روشن‌تر از نور آفتاب نیست که همه چیزها بوی ظاهر شود و اگر آفتاب بشب فرو نشدی و اگر بشب بسایه محجوب شدی هیچکس ندانستی مثلا که بر روی زمین نوری است که جز سپیدی و سبزی و رنگها ندیدی که نشدی بیش از این نیست که پس از آنکه بدانستی که نور چیزی است بیرون الوان و پوشیده و در سایه پوشیده‌تر بود و از ضد وی وی را شناختند و همچنین اگر آفریدگار را غیب و عدم ممکن بودی آسمان و زمین برهم افتادی و ناچیز شدی آنگاه بضرورت بشناختندی لیکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر اوست و پس دو شت پس از غایت روشنی پوشیده بماندست

و دیگر

و دیگر آنکه در کودکی این در چشم وی قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده
است و دیگر آنکه در کودکی این در خو فرا کرده است و الفت گرفته پس از آن
شهادت وی نشنوی چون خو فرا کرده است مگر حیوانی عجب بیند یا نباتی عجب
بیند آگاه وی سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت وی آگاهی بدل
او دهد پس هر کرا چشم صفت نیست هر چه بیند از وی صنع بیند نه آن جز و نه
آسمان و زمین بیند بلکه از آن بیند که صنع وی است چنانکه کسی خط بیند چنین
بیند که مداد است و کاغذ است و این کسی بیند که خط نداند و آنکه خط داند
از آن روی بیند که خط منظوم است یا در وی کاتب را بیند چنانکه در تصنیف
مصنف را بیند نه خط و کاغذ را چون چنین شد در هر چه نگرد خدای را بیند .
که هیچ چیز نیست که صنع وی نیست بلکه همه عالم تصنیف و صنعت وی است اگر
خواهی که در چیزی نگری که نه از وی و نه بوی است نتوانی که همه ذرهائی که آنرا
زبان حال گویند گواهی می دهند بکمال و قدرت و جلال و عظمت وی و از بس
روشنی که در عالم چیز نیست لیکن عجز خلق از این از ضعف ایشانست پیدا
کردن علاج تحصیل محبت بدانکه چون محبت بزرگترین مقامات است علاج
وی شناختن مهم است و هر که خواهد که بر نیکوئی عاشق شود تدبیر اول آن بود
که روی از هر چه جز وی است بگرداند پس بر دوام در روی نظاره می کند چون
روی می بیند دست و پای و موی پوشیده بود و آن نیز نیکو بود جهد آن
کند تا آن نیز بیند تا هر جمالی که بیند میل زیادت می شود و چون بر این مواظبت
کند لا بد در وی میلی پدید آید اندک اگر بسیار محبت خدای تعالی همچنین
است و شرط اول آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند
که دوستی جز از دوستی وی مانع بود و این چون پاک کردن زمین

بود از خار و گیاه آنگاه طلب معرفت وی کند هر که وی را دوست ندارد از آن بود که
نشناسد اگر نه جمال و کمال بر طبع محبوب است تا کسی صدیق و فاروق را رضی الله عنهما بشناسد
نتواند که ایشان را دوست ندارد که محامد و مناقب ایشان بطبع محبوب و معروف
بطبع محبوب است که آن تخم در زمین نهادن است آنگاه بردوام بذکر و فکر مشغول بود
و این چون آب دادن باشد که هر که کسی را بسیار یاد کند لابد وی را انسی پیدا شود
و بدانک هیچ مومن از اصل محبت خدای تعالی خالی نیست و تفاوتی که باشد ازین
سه سبب باشد یکی در دوستی و مشغولی بدنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود
در دوستی دیگری نقصان آرد دوم آنک در معرفت متفاوت اند که عامی شافعی
را دوست بدان جمله که داند که وی عالمی بزرگ است ولیکن فقیه از تفصیل بعضی
از علوم وی خبر دارد دوستتر دارد که بهتر شناسد و مزنی که شاگرد وی بود و از
همه علوم وی خبر داشت از دیگر فقها وی را دوست داشت پس هر که خدای تعالی را
دوستتر دارد از آن بود که بهتر شناسد سیم بذکر و عبادت که بدان انس حاصل آید
متفاوت اند تفاوت ازین سببها خیزد اما آنک دوستی ندارد اصلا از آنست که وی را
نداند چنانک نیکویی صورت ظاهر بطبع محبوب است نیکو صورت باطن نیز محبوب است
پس محبت ثمرهٔ معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن بدو طریق بود یکی بطریق
صوفیان و آن مجاهده است و باطن صافی داشتن بذکر بردوام تا هر چه جز حق است
فراموش کند آنگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد که بدان عظمت خداوند
روشن شود و مشاهده کند و مثل این چون دام فرو کردن بود که صید در افتد
و باشد که در نیفتد و باشد که بازی در افتد و باشد که موشی در افتد و تفاوت
درین عظیم باشد بر حسب دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفت
نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آنک تفکر بود در غایت و عجایب صنع حق تعالی چنانک

در کنار

در کتاب تفکر بعضی اشارت کردیم پس از آن ترقی کند در جلال و جمال ذات وی تا حقایق
آسمان و زمین صفات او را مکشوف گردد و این علمی دراز است ولیکن زیرک را بدین
رسیدن ممکن است چون اهتدا و عارف باشد و این بلندتر است که نه چون دام فرو کردن
باشد که باشد که در افتد و باشد که بیفتد بلکه این تجارت و حراثت است و کسب است
بسیار است که کسی گوسفندی بدست آورد نر و ماده و در تناسل افکند لابد مال وی
زیادت شود مگر بصاعقه هلاک شود و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب
محال کند و هر که محبت جز ازین دو طریق که گفتیم طلب کند هرگز نیابد و هر که پندارد
که بی محبت حق تعالی کسی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد که آخرت پیش از آن
نیست که بخدای رسی و هر که بحضرتی رسد که پیش ازین آنرا دوست داشته باشد
لیکن بسبب عوایق از آن محجوب بوده باشد و روزگاری در شوق گذاشته
چون عوایق برخیزد و بدان رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این باشد و اگر دوست
نداشته باشد و در اشتیاق بوده باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته
باشد اندک لذت یابد پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد و اگر و العیاذ بالله
درون خود را چنان کرده باشد که از محبت کلی خالی باشد و با چیزی که ضد آنست
آشنا شده و الفت و مناسبت گرفته و آنچه در آخرت پیدا آید ضد وی شده باشد
این هلاک وی بود و در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بدان سعید شوند از بهر آن
شقی شود و مثل وی چون کناسی بود که ببازار عطاران فرو شود و از آن بوی های
خوش بیفتاد و بیهوش شد و خلق گرد آمدند و گلاب و مشک بر روی وی میزدند بتر می شد تا
یکی وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید بدانست پارهٔ نجاست آدمی بیاورد و در بینی
وی مالید در حال بهوش باز آمد و گفت اینست خوش پس هر که بالذتهای دنیا انس
گرفت با آن معشوق وی گشت همچون آن کناسست که در بازار عطاران از آن

نباود بلکه هرچه انجا یاود ضدّ طبع وی باشد و رنج وی از ان زیادت شود و آن نجاست
که او با او انس کرفته انجا نیاورد در آخرت نیز از ین شهوات دنیا هیچ نیاورد و انک
طبع ۴ انجا باشد همه ضدّ وی سرد باشد پس همه رنج و شقاوت وی باشد پس آخرت عالم
ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است که انجلید اشود سعید کسی است که انجا
طبع خویش با این معانی مناسبت باشد و محبت خود عین این مناسبت است قَدْ أَفْلَحَ
مَنْ زَكَّيهَا این باشد و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهاء دنیا ضد این مناسبت
است وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيهَا این باشد و اهل بصیرت در مشاهده این معانی از حد
تقلید در کذشته اید چنانک کسی طب داند چون سخن طبیب بشنود بضرورت بداند
که طبیب است و چون سخن حکیم باز ارلتین شنود بداند که جاهل است پس وی را از
متنبی دروغ زن بضرورت بشناسد بدین و انکاه انچه ببصیرت خود بتواند شناخت
و بیشتر آن بود که از نی شناسد و این علم ضروری بود نه چنان علم که از ان حاصل
آید که عصا ثعبان شود که علم در خطر بود که باشد که بدانک کوساله بانک کند باطل شود
که حواله کردن معجزه از سحر بدین آسانی نیست علامات محبت بدانک محبت کوهری
عزیز است و دعوی محبت آسانست ولیکن باید که از جمله ایشان باشد و آن نشان
و برهان است باید که آن از خود طلب کند و آن هفت علامت است علامت اول
انک مرک را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نباشد و رسول صلی
الله علیه وسلم کفت هرکه دیدار خدای را دوست دارد و مرک پیش روانست بوبطی رضی
الله عنه یکی از زاهدان را کفت مرک دوست داری توقف کرد کفت اکر صادق بودی
دوست داشتی اما روا بود که محب بود و کاره بود تعجیل مرک را نه اصل مرک را که
زاد آن نساخته باشد با ساخته باشد و نشان آن باشد که در ساختن زاد بی قرار
بود علامت دوم انک محبوب حق تعالی بر محبوب خود اختیار کند و هرچه داند که

سبب قربت است نزدیک محبوب فرو نگذارد و هرچه سبب بعد ویست ازان دور باشد
و این کسی بود که بهمه دل خدایرا دوست دارد کو در سالم چنانک رسول گفت هرکه صلی الله علیه وسلم
خواهد که کسی را بیند که بهمه دل خدایرا دوست دارد کو در سالم نکر مولای حذیفه الیمانی
رضی الله عنهما پس اگر معصیت کند دلیل بود برانک محب نیست بل بدان دلیل
کند که بهمه دل دوستی نیست دلیل برانک نعیمان را چند نوبت بردند بسبب شراب
خوردن یکی وی را لعنت کرد رسول گفت لعنت مکن که خدایرا و رسول را دوست
دارد **فصل** گفت چون ترا گویند خدایرا دوست داری خاموش باش اگر
گویی نه کافری و اگر گویی دارم فعل تو با افعال دوستان نماند علامت سیم انک
همیشه ذکر خدای بر زبان تو تازه بود و بران مولع بود بی تکلف که هرکه چیزی
را دوست دارد ذکر آن بسیار کند اگر دوستی تمام بود خود هرگز فراموش نکند
پس اگر دل بتکلف فرا ذکر می دارد بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر وی بر
دل غالبست پس دوستی خدای تعالی غالب نیست لیکن دوستی دوستی وی غالب
است که می خواهد که دوست دارد که دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر
علامت چهارم قرآنرا که کلام ویست و رسول را و هرچه بوی منسوب است
دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه خلق
بندگان وی اند بلکه همه موجودات دوست دارد که آفریده وی اند چنانک هرکه
کسی را دوست دارد تصنیف وی را و خط وی را دوست دارد علامت پنجم
انک بر خلوت و مناجات حریص بود و آرزومند بود که شب در آید و عوایق بر
خیزد وی با دوست در خلوت مناجات می کند چون خواب و حدیث از خلوت
دوستر دارد دوستی وی ضعیف بود وحی آمد بداود علیه که یا داود با هیچکس از خلق
انس مگیر که از من منقطع نشوی لاد و کس یکی انک تعجیل کند در طلب ثواب چون دیر

بوی رسد کاهل شود و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بر حال خویش قناعت کند و نشان
بود که ویرا با وی کار آرام و در دنیا و بر الحیرانی دارم پس چون دوستی تمام بود
با هیچ چیز انس نماند و در بنی اسرائیل عابدی بود بشب نماز کردی نماز خویش بر درنگ
درختی برد که بر آنجا مرغ خوش آواز بود وحی آمد به رسول روزگار که ویرا
بگوی که با مخلوقی انس گرفتی درجه از تو بیفتاد که هرگز بهیچ عمل بدان نرسی
و گروهی بمناجات و انس وی بدرجه رسیده اند که آتش در یک جانب سرای
افتاده وی بدانسته است و یکی را دست ببریدند بسبب علتی خبر نشد وحی آمد
بداود علیه که دروغ گفت کسی که محبت من دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست
دیدار دوست جوید و هر که مرا جوید من با وی ام موسی علیه گفت یارب کجا
طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی علامت ششم آنکه عبادت بر وی
آسان بود و نقل از وی بیفتد یکی میگوید بیست سال خود را بجان کندن
فرا نماز شب داشتم آنگاه بیست سال بران تنعم کردم و چون دوستی تمام و قوی شد
هیچ لذت در عبادت نرسد دشوار چگونه باشد علامات هفتم آنکه همه بندگان
مطیع او را دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق باشد و همه کافران و عاصیان را
دشمن دارد چنانک أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ و یکی از انبیا برسید که
بار خدایا اولیا تو که اند گفت آنها که چنانک کودک بمادر شیفته باشد بمن شیفته
باشند و چنانک مرغ پناه با آشیان دهد ایشان پناه بذکر من دهند و چنانک پلنگ
که خشمگین شود بهیچ چیز باک ندارد ایشان کسی را بینند که معصیت می کند چنان
خشمگین گردند این و امثال این علامات بسیار است هر که دوستی وی تمام باشد
این همه در وی موجود باشد و آنک در وی بعضی ازین موجود باشد دوستی
او بقدر آن باشد پیدا کردن معنی شوق خدای تعالی هر که محبت را انکار کرد

شوق را نیز انکار کنند و دعاء رسول علیه السلام که گفتی اسالک الشوق الی لقاءک ولذة النظر
الی وجهک الکریم و گفت خدای تعالی بیکوید طال شوق الابرار الی لقائی وانا
اشد شوقًا در ازشد آرزوی آزاد مردان بمن و من برایشان ارزومندترم
ازیشان پس باید که معنی شوق بشناسی که محبت بی شوق نبود ولیکن هر کرا اصلا
نداند بوی شوق چگونه بود و اگر داند و حاضر بود وی بیند هم شوق نبود
پس شوق در چیزی که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب بود چون معشوق که در
خیال حاضر بود و از چشم غایب و معنی شوق تقاضا و طلب باشد بدانکه در چشم حاصل
آید تا ادراک تمام باشد پس ازین بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن گردد
که رسد که وی در معرفت حاضر است و لیکن از مشاهده غایب است و مشاهده
کمال معرفت است چنانک دیدار کمال خیالست تفصیل ادراک درین جهان از دو
وجه است یکی معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار
بوقت اسفار پیش از آنک آفتاب برآید و این در آخرت روشن شود که این
شوق منقطع شود و دیگر آنک معشوقه دارد که روی وی دیده باشد ولیکن
موی و دیگر اعضاء وی ندیده باشد و داند که آنچه نیکو باشد در وی شوق
دیدار آن بود همچنین شوق جمال حضرت الهیت نهایت نیست و اگر بسیار بداند
آنک ماند باشد زیادت بود چه معلومات ویرا نهایت نیست تا همه نداند جمال
همه حضرت در نیافته باشد و این آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن
جهان که هرگز علم آدمی بی نهایت نشود پس هرچند در آخرت دیدار می افزاید
لذت می افزاید و آن بی نهایت بود چون نظر دل بدان بود که حاضر است از
جمال همه فرح و شادی بدان بود آنرا انس گویند و چون نظر بدان بود که مانده
بود حالت دل طلب و تقاضا بود آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را

نهایت نیست نه درین و نه در ان جهان همیشه در آخرت می کنند رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا
نُورَنَا هرچه آشکارا می شود از جمال حضرت الهیت همه طلب تملی آن می باشد
لیکن بایکاه آن ندارند که خدای را بکمال هم خدای شناسد چون بر کمال تواند
دید لیکن مشتاقان راه او کشاده بود تا بر دوام از کشف و آن دیدار می افزاید
و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی تا آکاهی لذت
نشدی که هرچه دایم بود بی رسد بس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه می شود چنانک
در خاطر بشناختی که انس اما مقامت حالت دل است تا اخر حاضر است چون النفات
بد انچ مانده است کند حالت شوق شود بس همه محبان حق تعالی درین جهان
و در ان جهان میان انس و شوق می کردند و در اخبار داود است علیه که
خدای تعالی کفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست انم که مرا
دوست دارد و هم نشین انم که با من بخلوت بنشیند و مونس انم که بیاد کرد
من انس کیرد و رفیق آنم که رفیق من است و برکزیننده آنم که مرا برکزیند و
فرمان بردار آنم که فرمان من برد هیچ بنده مرا دوست بداشت که از دل
وی بدانستم که نه وی را دوست کرفتم و بر دیکران مقدم داشتم و هرکه مرا جوید
مرا یابد و هرکه دیگری را جوید مرا نیابد ای اهل زمین بند ارید این کارها را
که بدان فریفته شده اید و روی بصحبت و موانست آن آورده اید و بانس کرید
تا با شما انس کیرم که من طینت دوستان خود را از طینت ابرهیم خلیل افریدم و
موسی کلیم من و محمد همراز من و حبیب من صلوات الله علیهم اجمعین و
من دل دوستان خویش از نور خویش آفریدم و بجلال خویش بروردم و ببعضی
از انبیا وحی آمد که مرا بندکانند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست
و ایشان آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم

نظر

نظر من بر ایشان و نظر ایشان بمن است اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم و این و امثال اخبار در محبت و انس و شوق بسیار است قدر کفایت بود بسند اگر دون رضا بدانک رضا بقضا خدای تعالی و هیچ مقام ورای این نیست و اندرین مقامات است که محبت مقامات مهترین است و رضا بهرچه خدای تعالی کند ثمرهٔ محبت است نه ثمرهٔ هر مجتبی که بر کمال بود و ازین گفت رسول علیه السلام که الرضا بالقضا باب الله اعظم گفت درگاه مهین حق تعالی رضا است بقضاء وی و چون رسول از قومی بپرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت علما اند و حکما اند نزدیک است از عظیمی فقه که ایشان انبیا باشند و گفت چون قیامت باشد گروهی را از امت من پر و بال دهند تا بهشت برند فرشتگان گویند حساب و ترازو و صراط دیدید گویند ازین همه هیچ خبر نداریم گویند شما کیستید گویند از امت محمدایم علیهم گویند عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند در ما دو خصلت بود یکی در خلوت شرم داشتیم از حق تعالی که معصیت کنیم دیگر آنک راضی بودیم بر رزق اندک که خدای تعالی ما را بدادی فرشتگان گویند حقست شما را این درجه و قوم موسی علیهم را گفتند از خدای تعالی بپرس تا خشنودی وی در چه چیز است تا آن کنیم وحی آمد که آنک از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشم وحی آمد بداود علیه السلام که اولیا مرا با اندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات از دل ببرد یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در هیچ چیز دنیا نه بندند و گفت علیه خدای تعالی می گوید منم آن خدای که جز من خدای نیست هر که بر بلاء من صبر نکند و بر نعمت من شکر نگوید و بر قضاء

مجتبی بل ثمرهٔ هر

من راضی نباشد کو بر و خدای دیگر طلب کن و گفت خدای تعالی میگوید تقدیر کردم
و تدبیر کردم و حکم خویش محکم بکردم و هر چه خواهد بود حکم کردم هر که راضی است
رضاء من و یراست و هر که راضی نیست خشم من و یراست تا آنکه مرا بیند و گفت
خدای تعالی میگوید خیر و شر بیافریدم خنک آنک و یرا برای خیر آفریدم و بر دست
وی خیر آسان کردم و وای بر آنک و یرا برای شر آفریدم و بر دست وی شر آسان
کردم و وای بر آنک گوید چون و چرا و یکی از انبیا بیست سال بگرسنیا و تشنیا و
برهنیا و بلا و محنت بسیار مبتلا بود و دعا می کرد اجابت نمی بود پس وحی آمد بوی
که پیش از آنک آسمان و زمین آفریدم نصیب تو از تقدیر من این بود خواهی آفریدم
و آسمان و زمین و تدبیر ملک از سر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود
که تو خواهی نه آن که من خواهم و کار چنانک تو دوست داری نه چنانک من بعزة
من که اگر نیز این در دل تو بجنبد نام ترا از دیوان نبوت محو کنم انس گفت بیست
سال در خدمت رسول بودم علیه که هیچ چیز نکردم که گفت چرا کردی لیکن چون
کسی خصومت کردی گفتی اگر قضا کرده بودی کرده آمدی وحی آمد بداود
علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم و نباشد جز آنک من خواهم عمر
عبد العزیز گفت شادی من در آنست که تقدیر چه بود گفتند تو چه خواهی گفت
آنک وی قضا کرده بود ابن مسعود گوید اتش خوردم دوستر دارم از آنکه چیزی
که نبود گویم کاشکی بودی و اگر بود گویم کاشکی نبودی و یکی از عباد بنی اسرائیل
جهد بسیار کرد در عبادت مدتی دراز پس بخواب دید که رفیق تو در بهشت
فلان زن است پس و یرا طلب کرد تا عبادت وی بیند از وی نه نماز شب دید
و نه روزه روز مگر اداء فرایض گفت بگوی کردار تو چیست گفت همین که
دیدی با بسیاری الحاح کرد آخر یاد آورد گفت یک خصلتک در من است

که اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در
سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم در آفتاب باشم و بدانکه خدای تعالی حکم کرده
راضی باشم عابد دست بر سر وی نهاد گفت این خصلتکی نیست که این خصلتی
بزرگ است حقیقت رضا بدانک گروهی گفته اند که رضا بر بلا و هرچه بر
خلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه رضا بدان صبر است لیکن خطاست بلکه چون دوستی
غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش
بود بعشق که از درد آگاهی نیابد چنانک کسی بود که در جنگ چندان بخشم مشغول
بود که از درد جراحت آگاهی نیابد که تا چون بخشم نه بیند از جراحت خبر نیابد
وکسی که حرص غالب بود خار در پای وی شود خبر نیابد و چون این در عشق
مخلوقی و حرص دنیا ممکن است چرا در دوستی حق تعالی و حرص آخرت ممکن نبود
و معلوم است که جمال صورت معانی در باطن عظیم‌تر است از جمال صورت ظاهر
که بحقیقت پوستی است در مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن در
یابند و روشن تر است از چشم ظاهر که این چشم غلط بسیار کند تا بزرگ را
خرد بیند و خرد را بزرگ بیند و دور را نزدیک وجه دیگر آنک الم باود
لیکن چون داند که رضاء دوست وی در آنست بدان راضی باشد چنانک اگر
دوست وی را فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ بخور بدان راضی بود در
شره آنک رضاء دوست حاصل آید پس هر که داند که رضاء حق تعالی در آنست که
هرچه وی کند رضا دهند بدرویشی و بیماری راضی شود چنانک حریص در
دنیا برنج سفر و خطر دریاها و کارهای دشوار راضی شود پس محبان که بدین
درجه رسیده اند زن فتح موصلی را ناخن بشکست چنانک برفتاد و وی بخندید
گفتند درد نیابی گفت شادی ثواب آگاهی درد را ببرد سهل تستری علتی

داشت داد و بکرهی کفنند چرا دارو نکنی کفت ای دوست ندانی که رحم دوست
درد نکند و جنید کوید سری سقطی را کفتم محب الم بیابد کفت نه کفتم بشمشیر
اکر بزنند کفت نه و اکر هفتاد بار بشمشیر بزند بکی میکوید هرچه وی دوست
دارد من دوست دارم و هرچه قضاوی بود راضی ام و دوست دارم بشر
کوید در بدایت ارادت بعبادان شدم مردی را دیدم مجذوم دیوانه افتاده
محل و برای خود سروی در کنار کرفتم و بروی رحمت کردم چون بهوش آمد
کفت کدام فضولی است که خود درمیان من و خداوند من می افکند و در قرآن
معلوم است که آن زنان که یوسف را دیدند در عظمت جمال وی دست بریدند
و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون کرسنه شدندی بیامدندی و دیدار
وی بدیدندی و کرسنکی فراموش کردندی چون در جمال مخلوق چنین می توان
بود اکر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اکر از بلای خبر شود مردی
بود در بادیه که هرچه خدای حکم کردی کفتی خیرست در است سکی داشت که
پاسبان رحل وی بود و خری که بار کردی و خروسی که ایشانرا بیدار کردی کرکی
شکم خر بدرید کفت خیرست سک خروس را بکشت کفت خیرست سک نیز
بسبب هلاک شد کفت خیرست و اهل و کسان وی اندوهکن شدند کفتند
هرچه شد کوی خیرست این چه خیرست دست و پای ما این بود که هلاک شد
کفت باشد که خیر درین باشد و ماتی دایم دیکر روز هرکه در همسایکی ایشان
بود همه دزدان همه را کشته بودند و کالاهای برده بسبب آواز خر و خروس
و سک ایشانرا باز نیافته بودند زن را کفت دیدی که خیرت جز خدای تعالی
کسی نداند و عیسی علو بردی نابینا و پیس و مجذوم بکدست هر دو جانب
تن مفلوج کشته بی دست و بی پای میکفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داده است

ازان

ازان بلا که بسیاری خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت کدام بلا است که ترا
ازان عافیت داده اند گفت من بعافیت ترم ازان کسی که در دل وی آن معرفت
نیافریده که در دل من گفت راست گفتی پس دست بروی فرود آورد
همه تن وی را حق تعالی درست و صحیح کرد ایند و بینا کرد تا عیسی علیه صحبت
می داشت و عبادت می کرد شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه
است قومی نزدیک وی شدند گفتند شما کیایید دوستان تو سنگ زدن گرفت
همه بگریختند گفت اگر شما دوست بودید بر بلاء من صبر کردید فصل
گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه نیست از خدای تعالی نخواهی
و بدان نیستی راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز قضاء خدای
تعالی است و در شهری که روی که در وی معصیت غالب بود با بلا و وبا بود
نگریزی که این گریختن بود از قضاء خدای تعالی و این همه خطاست اما دعا
رسول علیه السلام کرده است و گفته که دعا مخ عبادتست و تحقیق آن بسبب
آنست که در رقت پیدا آید و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا با حق
تعالی پدیدار آید و این همه صفات محمود است چنانک خوردن آب تا تشنگی
نشود و خوردن نان تا گرسنگی نشود و پوشیدن جامه تا سرما نشود و دفع این ها
خلاف رضا نیفتند بر کردن دعا تا بلا نشود هم این بود بلکه هرچه آنرا سببی ساخته
است و بدان فرموده مخالفت آن مردمان خلاف رضا بود لکن اما رضا دادن
بمعصیت حکم نیز روا بود و ازان نهی آمده است و گفته هر که بدان رضا دهد دران
شریک است و گفته اگر بنده را بمشرق بکشند و کسی رضا دهد دران بزه شریک
باشد پس هرچند معصیت قضای خدای تعالی است ولیکن وی را دو روی است یکی
آنکه با بنده دارد بدانکه اختیار وی است و نشان آن آنست که وی مقهور حق است

و یکی با حق تعالی دارد بدانکه قضا و قدر روا نیست پس بدان وجه که قضا کرده است
که عالم از معصیت و کفر خالی نباشد برین رضا باید داد اما بدان وجه که باختیار بنده
است و صفت وی است و نشان آنست که خدای تعالی دشمن دارد بدین نباید داد و
این متناقض نبود که اگر کسی که دشمن وی بود بمیرد گویم هم اندوهگن شود و هم
شاد شود شاد بوجهی دیگر شود و اندوهگن بوجهی دیگر و این متناقض نبود متناقض
آن بود که هر دو از یک و همچنین گریختن از جایی که معصیت غالب مهم است
أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا همیشه سلف از چنین شهرها گریخته
اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت سرایت کند قوله وَاتَّقُوا
فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً اگر کسی جایی باشد که چشم وی
بنامحرم می افتد از آنجا بگریزد آن مخالفت رضا بود و اگر در شهری تنگی و
قحط بود روا باشد که از آنجا بگریزد مگر که طاعون بود که از آن نهی آمده است
که اگر تن درستان بروند دیگران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه
اسباب چنانکه نهاده است بجای باید آورد بر وفق فرمان و بر آنچه حکم بود پس
از آنکه فرمان بجای آوردی راضی باید بود و ترا باید دانست که خیرت همه
تو در آنست که واقع شد اصل دهم در یاد کردن مرگ بار خدایا
مبارک کن بدانکه هر که بشناخت که آخر کار وی بهر حال مرگ است و قرارگاه
وی گور و موکل وی منکر و نکیر و موعد وی روز قیامت و مورد وی بهشت
یا دوزخ هیچ اندیشه وی را مهمتر از تدبیر زاد مرگ نیست و هیچ تدبیر بر وی
باید که غالبتر از زاد مرگ نبود اگر عاقل بود چنانکه رسول عم گفت الکیس من
دان نفسه و عمل لما بعد الموت هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بزاد مرگ مشغول
شود و گور را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که مرگ را فراموش کند همت وی

دنیا

دنیا شود و از زاد آخرت غافل ماند کور را غاری یابد از غارها دوزخ و بدین
سبب است که یاد کرد مرگ را فضلی بزرگ است رسول علیه السلام گفت
اکثروا ذکر هادم اللذات ای کسانی که بلذات دنیا مشغول اید یاد کنید
از انکه همه لذتها را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن بدانند
که شما دانید هرگز علف نخورندی و شما گوشت فربه نخوردی و عایشه گفت رضی
الله عنها یا رسول الله هیچ کس در درجهٔ شهیدان باشد گفت باشد کسی که در روزی
بیست بار یاد مرگ کند و رسول علیه السلام بقومی بگذشت که خندهٔ ایشان بلند
شده بود گفت این مجلس آمیخته کنید بیاد کرد تیره کنندهٔ همه لذتها گفتند آن چیست
گفت مرگ و انس گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود یا انس یاد کن مرگ را که ترا در
دنیا زاهد کند و گناه تو کفارت کند کفی بالموت واعظا مرگ بسنده است که خلق
را پند دهد ابن عمر رضی الله عنهما گفت من با دو کس بنزدیک رسول علیه السلام رفتیم
یکی گفت بزرگ ترین مردمان کیست گفت آنک از مرگ بیش تر یاد کند و در ساختن
زاد آن و شکوه تر باشد ایشان اند بزرگان که شرف دنیا و کرامت آخرت
بردند ابرهیم تیمی می گوید دو چیز است که لذت دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ
و یکی ایستادن بحضرت حق تعالی و عمر عبد العزیز هر شب فقها را گرد کردی و
حدیث مرگ و قیامت مذاکره می کردندی تا چندانی بگریستندی چون کسانی
که جنازه از پیش ایشان بردارند و سخن حسن بصری که بمسی همه از مرگ بودی
و از آخرت و از دوزخ و بس زنی پیش عایشه گله کرد از سختی دل خویش گفت
مرگ را بسیار یاد کن تا تنگ دل شوی چنان کرد سختی دل از وی بشد باز آمد و
شکر کرد ربیع بن خیثم در سرای خویش گوری کنده بود هر روزی چند بار
در انجا خفتی تا مرگ بروی تازه شدی و گفتی اگر ساعتی مرگ را فراموش کنم

دلم سیاه شود عمر عبد العزیز یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن اگر در محنت باشی آن
سلوت تو باشد و اگر در نعمت باشی بر تو منغص کند بو سلیمان دارانی گفت ام هارون
را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفتم چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار
وی نخواهم دید او را چون خواهم با معصیت بسیار **فصل** بدانک
یاد کرد مرگ بر سه وجه است یکی یاد کرد غافل که بدنیا مشغول باشد و آنرا کاره
باشد از بیم آنک از شهوات باز ماند پس مرگ را نکوهد و گوید این چه بد کاریست
که فرا پیش است و دریغا که دنیا بدین خوشی می باید گذاشت و این ذکر بدین وجه
ویرا از خدای تعالی دور کند ولیکن اگر هیچ گونه دنیا بر وی منغص شود و دل وی
از دنیا نفورتر شود از فایده هم خالی نباشد دوم یاد کرد تایب که برای آن
کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه ثابت تر بود و در تدارک گذشته
و شکر ده تر ثواب این بزرگ بود و تایب مرگ را کاره نباشد اما تعجیل مرگ را کاره
باشد از بیم آنک ناساخته بباید رفت و کراهیت بدین وجه زیان ندارد سیم یاد کرد
عارف که از آن بود که وعدهٔ دیدار پس از مرگ است و وعده گاه دوست فراموش
نشود و همیشه چشم بران دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانک حذیفه گفت
در وقت مرگ حبیبٌ جاءَ علی فاقةٍ دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت بار
خدایا تو دانی که درویشی دوستر دارم از توانگری و دانی که بیماری دوستر دارم
از صحت و مرگ دوستر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان تا بدیدار تو بیاسایم
و وراء این درجه درجهٔ دیگرست بزرگتر از این که مرگ را نه کاره بود و نه
طالب باشد نه تعجیل آن خواهد نه تاخیر بلکه آن دوستر دارد که حکم کرده است
و تصرف و بایست وی در باقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد و این
آن وقت بود که مرگ با یاد وی آید و در بیشتر اوقات از مرگ نه اندیشد که در جهان

مشاهده

مشاهل و ذکر بر دل وی غالب بود و مرگ و زندگانی هر دو نزدیک وی برابر شده
باشد که در همه احوال مستغرق باشد بذکر و دوستی حق تعالی پیدا کردن اثر
کردن یاد مرگ در دل بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطری بزرگ است و خلق
از آن غافل اند اگر یاد کنند نیز در دل ایشان بس اثری نکند که دل بشغل دنیا
مستغرق باشد چنانک هیچ چیز دیگر را جای نمانده باشد و ازین بود که از تسبیح و ذکر
حق تعالی نیز هیچ لذت نیابد پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند و یکساعت دل ازین
کارها فارغ کند چنانک کسی بادیه خواهد گذاشت تدبیر آن دل از دیگر چیزها فارغ
کند و با خود گوید مرگ نزدیک رسیده باشد که امروز باشد اگر ترا گویند که در
بالائی تاریک شو که ندانی که در آن بالا آن چاه است یا سنگ زهرهٔ تو آب شود از هول
آخر بیندیشی که کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور دیگرتر ازین نیست غفلت ازین چه
دلیری است و علاج بهترین آن باشد که در اقران خویش نظر کند که بمرده اند و
صورت ایشان با یاد آورد که در دنیا هر یکی در منفعت کار خویش چگونه بودند
و شادی ایشان بدنیا چه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود پس ناگاه
ناساخته مرگ بیاید و اشخاص ایشان را بربود و اکنون یاد گور را اندیشه کن تا
صورتها ایشان چگونه است و اعضاء ایشان چگونه از هم بریده شده است و کرم
در گوشت و پوست و چشم ایشان چه تصرف کرده و ایشان بدین حال شده و وارثان
مال ایشان قسمت کرده و خوش می خورند و زن ایشان با شوهر دیگر تماشا می کند
و مال وی را با او می خورد و وی را فراموش کرده پس در یک یک از اقران خویش
باندیشد و از تماشا و نشاط و خنده و غفلت ایشان و تدبیر کارها که تا بیست
سال بدان نخواستند رسید در آن رنج بسیاری کشیدند و کفن ایشان کازر [شسته]
و ایشان بیخبر آنگاه با خود گوید تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت

تو همچون ایشانست ترا این دولت برآمد که ایشانرا ازپیش ببرند و ترا اندک مهلت
دادند تا از مرگ ایشان عبرت گیری فَإِنَّ السَّعِيدَ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ نیک بخت
آنست که وی را بدیگری پند دهند پس در دست و پای و انگشتان و چشم و زبان
و همه اعضاء خویش اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهند شد هر چند زود
تر علف کرمان گور و حشرات زمین خواهد شد و صورت خویش اندیشه کند
و در گور و خیال خویش آورد مرداری گنده تباه از هم فرو شده این و امثال
این هر روز یک ساعت با خویشتن می گوید تا باشد که باطن وی از مرگ اندک آگاهی
یابد که یاد کرد بظاهر در دل چندان اثری ندارد و آدمی همیشه می دیده است
که جنازه‌ها می برند خود را نظارگی دیده و از خود غافل پندارد که همیشه نظاره
مرگ خواهد کرد و خود را مرگ ندیده است و هر چه وی ندیده باشد در وی
اثری نیاید چندان ازین گفت رسول علیه السلام در خطبه که راست گویی که
مرگ بر ما نوشته‌اند و این جنازه‌ها که می برند راست گویی مسافران‌اند
که زود باز خواهند آمد ایشانرا در خاک می کنیم و میراث ایشان می‌خوریم و از
خود بی خبر و بیشتر فراموشی مرگ از طول امل است و اصل همه فسادها از وی
است پیدا کردن فضیلت کوتاهی امل بدانک هر که در خویشتن صورت کرد
که زندگانی دراز یابد یا نوبت مرگ وی دیر خواهد بود از وی هیچ کار دنیا
نیاید که با خود می گوید که روزگار فراخ است هر گاه خواهی می توان کرد در
حال راه آسایش گیرد و اگر مرگ خویش نزدیک پندارد همه تدبیر حال آن مشغول
باشد و این اصل همه سعادتهاست رسول علیه السلام ابن عمر را گفت بامداد بر خیزی
با خویشتن مگوی که شبانگاه زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستان و از
تن درستی زاد مرگ برگیر که ندانی که فردا خواست حق تعالی چه خواهد بود گفت

از هیچ چیز بر شما چندان نترسم که از دو خصلت امید زندگانی دراز داشتن و از
پی هوا رفتن و اسامه رضی الله عنه چیزی چند خرید بنسیه تا یک ماه رسول
را عجب آمد گفت ان اسامة لطویل الامل یعنی دراز امل است در زندگانی
اسامه بدان خدای که نفس من بفرمان ویست که چشم بر هم نزنم تا نه پندارم که
پیش از هم رسیدن بلک مرگ در رسد و هیچ لقمه در دهان ننهم که نه پندارم
بسبب مرگ در گلوی من خواهد ماند و گفت یا مردمان اگر عقل دارید خود را
مرده انگارید بدان خدای که نفس من بفرمان ویست که انچ وعده داده اند
شما را بیاید و از ان خلاص نباید و رسول علیه چون بقضا حاجت نشستی
در حال تیمم کردی گفتندی آب نزدیک است گفتی باشد که تا بدان وقت عمر
نباشد و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که رسول علیه السلام خطی مربع
بکشید و در میان آن خطی راست بکشید و از هر دو جانب آن خط خطها بکشید
و از بیرون خط مربع خطی دیگر بکشید و گفت این خط در درون مربع آدمی
است و این خط مربع اجل است گرد وی فرو گرفته که از وی نتواند جست
و این خطها خورد از دو جانب آفات و بلاست بر راه وی که اگر از یکی بجهد
از دیگری بجهد تا انگاه که بیفتد و او فتادن مرگ است و آن خط بیرون
مربع امل است و امید وی که همیشه اندیشه کاری میکند که در علم خدای
تعالی پس از اجل وی خواهد بود و گفت آدمی هر روز پیرتر می شود و دو چیز
هر روز در وی جوانتر می شود دوستی مال و دوستی عمر و در خبر است که عیسی
علیه السلام پیری را دید بیلی در دست کاری میکرد گفت بار خدایا امل از دل
وی بیرون کن بیل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی بر آمد گفت بار خدایا
امل باوی ده پیر برخواست و بتعجیل کار کردن گرفت عیسی بپرسد که این چگونه

بود گفت اول در دل من در آمد که این رنج بر خود چه می نهی پیر شده و زود بمیری
سبیل نهادم و بپاسودم پس دیگر بار در دل من در آمد که نه لابد توانان باید تا
آنگاه که بمیری و باشد که دیرتر میری باز برخاستم و رسول ما علیه السلام گفت
خواهید که در بهشت شوید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم
خود دارید و از خدای تعالی شرم دارید چنانکه حق ویست یکی برادری نامه نوشت
که اما بعد دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرگ و آنچه ما در آنیم اضغاث
واحلام اسباب طول امل بدانکه آدمی که زندگانی دراز در دل خویش صورت
کرده است بدو سبب یکی جهل و دیگری دوستی دنیا اما دوستی چون غالب شد و
مرگ آن دوست را از وی بستاند موافق وی نبود و برا دشمن دارد و آدمی هرچه
موافق وی نبود از خود دور میدارد و خود را عشوه می دهد و همه در دل خویش
آن صورت کند که بر وفق آرزوی وی بود پس همیشه زندگانی و مال و زن و
فرزند و اسباب دنیا تقدیر میکند که برجای باشد و مرگ را که مخالف آنست فراموش
کند و اگر وقتی بخاطر او در آید آنرا تسویف کند و طبیعت از آن دفع کند گوید
ای مرد روزگاری دراز در پیش است و خدای کریم و رحیم و تو هنوز جوانی
و کار مرگ بتوان ساختن چون بزرگتر شوی انگه چون بزرگتر شود گوید صبر
کن تا پیر شوی وی توبه پذیرنده است و عفو کننده چون پیر شود گوید صبر کن
تا این عمارت تمام کنی و این فرزند را جهاز سازی و دل از غم ایشان فارغ کنی و
این ضیاع آبادان کنی تا دل از غم قوت فارغ شود حضور توانی داشت و
لذت عبادت یابی و فلان دشمن شماتت نکند و فلان را مالش دهی و روز
بروز تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی ده تولد می کند و آن ابله نداند
که هرگز از دنیا فارغ نباشد و فراغت نیابد الا بترک وی و نپندارد که فارغ خواهد شد

روز بروز

روز بروز تاخیر می کند تا شواغل بی حد گرد و وی از کار و وقت کلی باز ماند
و ناگاه مرگ آید و حسرت بماند و مال بدیگران رسد و وی در گور تنها افتد و
ازین است که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه حب دنیا
ست و غفلت و ازین بود که رسول علیه السلام گفت هرچه را خواهی دوست
دار که از تو باز خواهند ستاند اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کند و این قدر
نداند که بسیار پیر نه باشد و هزار جوان و کودک بمیرد و در شهر عدد پیران
از آن کمتر بود که هر کس به پیری نرسد الا اندکی و دیگر آنکه در تن درستی مرگ
مفاجا نادر است و بیماری مفاجا نادر نیست پس همیشه بعد مرگ می کند در پیش
خویش اما فرا آن آفتاب ننگرد که عمر چون سایه در پیش وی می رود که هرگز فرا
وی نرسد علاج طول امل بدانکه علاج رنج دفع سبب بود چون سبب
بدانستی بدفع آن مشغول باید بود اما دفع سبب دوستی دنیا بدان کند که در
کتاب حب دنیا گفته ایم و در جمله هر که دنیا را بداند بحقیقت ویرا دوست
ندارد که داند که آن لذت وی روزی چند است و بمرگ ناچار باطل شود و آنگاه
در حال مُنَغَّصْ و مکدر است و از رنج خالی نیست و هرگز کسی را صافی نشده است
و هر که از طول مدت آخرت باز اندیشد و از مختصر عمر دنیا داند که فروختن
دنیا بآخرت همچنان باشد که کسی درمی در خواب دوستر دارد که دیناری در
بیداری که دنیا چون خوابی است الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا اما علاج
جهل بتفکر صافی و معرفت حقیقی کند که بداند که چون مرگ بدست وی نیست
آن وقت بیاید که وی خواهد تا بر جوانی اعتماد نکند یا بر کاری دیگر درجات
طول امل بدانکه خلق درین متفاوت اند کس باشد که خواهد که همه در دنیا
بود چنانکه حق تعالی گفت يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ و کس بود که خواهد

که پیر شود و کس بود که یکسال بیش امید ندارد تدبیر دیگر سال نکند و کس باشد که روزی بیش امید ندارد و تدبیر فردا نکند چنانک عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا مبرید اگر اجل مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد رنج زندگانی مردمان چه کشی و کس بود که یکساعت نیز امید ندارد چنانک رسول علیه السلام تیمم کرد در وقت قضا حاجت از بیم آنک باب نرسد و کس بود که مرگ در پیش چشم وی بود و هیچ غایب نباشد چنانک رسول صلی الله علیه وسلم معاذ رضی الله عنه را پرسید از حقیقت ایمان وی گفت هیچ گامی برنگرفتم که پنداشتم که دیگر برگیرم و اسود حبشی رضی الله عنه نماز میکرد و از هر جانب مینگریست گفتند چرا می نگری گفت تا ملک الموت علیه السلام از کدام جانب رسد و در جمله خلق درین متفاوت اند هر که یک ماه بیش امید ندارد ویرا فضیلت بود بر کسی که چهل روز امید دارد و در معاملت ایشان پیدا آید مثلا کسی را دو برادر غایب باشد یکی را می بیوسد که ماهی را بیاید و یکی را سالی تدبیر کار آن کند که ماهی را و کار آن دیگر را تاخیر میکند هر کس باشد چنین پندارد که وی کوتاه امل است و لیکن نشان شتاب کردن و مبادرت نمودن است بعمل و غنیمت شمردن یک یک نفس از عمر که مهلت می دهد چنانک رسول علیه السلام گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت گیر جوانی پیش از پیری و تن درستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشتر خلق در وی مغبون اند تن درستی و فراغت و چون اثری غفلتی دیدی از صحابه منادی کردی میان ایشان که مرگ آمد و آورد اما شقاوت و اما سعادت حذیفه میگوید که هیچ روز نیست که نه منادی ندا میکند که یا مردمان الرحیل الرحیل و داود طائی را دیدند که بشتاب می شد گفتند این چه شتابست گفت لشکری بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان

تا مرا ببرند

تا مرا ببرند بر نخواهند خواست بوموسی اشعری رضی الله عنه بآخر عمر جهد بسیار می کرد
گفتند اگر رفق کنی گفت اسب همه جهدها خویش در آخر میدان بکند و این آخر میدان
عمر من است و مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ باز نگیرم پیدا کردن سکرات موت
و سختی جان کندن بدانک اگر آدمی را هیچ فزا پیش نیست مگر سختی جان کندن و شدت
آن بایستی که اگر عقل داشتی از بیم آن از دنیا هیچ لذت نیافتی که اگر داند که ترکی
بوی خواهد آمد و ویرا یک طبوس خواهد زد از خوردن و خفتن لذت نیابد و باشد
که آن ترک خود نیاید و آمدن ملک الموت یقین است و سختی جان کندن همانا صعبتر
از طبوس ترکان بود لیکن تا نرسیدن از جهل و غفلت است یا از ایمان نداشتن
برنج آن و رنج آن چنانست که اتفاق کرده اند که صعبترست که کسی را بشمشیر پاره
پاره کنند برای آنکه درد جراحت برای آن بود که آنجا که جراحت رسد آگاهی بروح
رسد و پیدا بود که چه مقدار روح را بیند دل شمشیر در محل جراحت و درد
جراحت آتش از آن صعبتر بود که وی همه اجزا در شود و بسوزد و جان کندن دردی — کندن صح
است که در نفس روح پدید آید که همگی وی در آن مستغرق بود و خاموشی
آن کس در جان کندن از بی طاقتی است که از صعبی آن زفان گنگ شود و عقل
مدهوش گردد و آن کس داند که چشیده بود و انبیا بنور نبوت بیش از چشیدن
دانند چنانک عیسی علیه السلام گفت یا حواریان دعا کنید تا حق تعالی جان کندن بر من آسان
کند که چندان از جان کندن می ترسم که نخواهم که بمیرم و رسول صلی الله علیه
وسلم در آن وقت میگفت اللهم هَوِّنْ علینا سکراتُ الموتِ و عایشه گفت
هر کرا جان کندن آسان شود بدان هیچ امید ندادم از صعبی جان کندن رسول
که دیدم و در آن وقت می گفت بار خدایا این روح از میان استخوان و تن من
بیرون آوری بر من آسان کن و روی صفت درد آن میکرد گفت مجون ضرب

سیصد ضربت شمشیر است هر جان کندنی و گفت آسان ترین مرگی همچون خشک است
که در پشم آویزد که البته باسانی بیرون نیاید و ممکن نبود که باسانی بیرون آید و روزی
در نزدیک بیماری گفت در وقت نزع دانم که در تو چیست هیچ رگ نیست که نه
جداگانه دردی دارد و علی رضی الله عنه می گفت جنگ کنید یا کشته گردید که هزار
ضرب شمشیر بر من آسان تر از جان کندن و گروهی از بنی اسرائیل در گورستان
رفتند دعا کردند تا خدای تعالی یکی را زنده کرد برخواست و گفت یا مردمان
چه خواهید از من که پنجاه سالست تا بمرده ام و هنوز تلخی جان کندن با من است
و در خبرست که مومن را درجات مانده باشد که بعمل خویش بدان نرسیده باشد جان
کندن بر وی دشوار کنند تا بدان درجه برسد و کافر را که نیکویی و احسان کرده
بود جزای آنرا جان کندن بر وی آسان کنند تا ویرا هیچ حق نماند و در خبرست
که مرگ مفاجا راحت مومن است و حسرت فاجر و در خبرست که موسی علیه السلام
را وفات رسید حق تعالی ویرا گفت خود را در جان کندن چون یافتی گفت چون
مرغی زنده که پر و بال بکنند و بر تاوه روغن بریان کنند نه تواند پرید و نه
بمیرد تا برهد و عمر از کعب احبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانک
شاخی پرخار در درون کسی کنند و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی
آن خار را می کشد و آفتهای جان کندن بدانک بیرون ازین دردها آفتهای
و هولها فرا پیش است داهیه اول صورت ملک الموت بیند در خبرست که ابرهیم
علیه ملک الموت علیه را گفت خواهم ترا در صورتی که جان گناه کاران برگیری
ببینم گفت طاقت نداری گفت چاره نیست خویشتن را در آن صورت بوی نمود
شخصی دید سیاه و مهیب و موی پای بر پای خاسته و جامه سیاه پوشیده و دود و آتش
از دهان و بینی وی بیرون می آمد ابرهیم از هوش بشد و بیفتاد چون بهوش آمد با صورت

خوش شده بود گفت اگر عاصی پیش از این صورت نخواهد دید بسنده است و بدانکه
مطیعان از این داهیه رسته باشند تا بر صورتی بینند که اگر کسی هیچ راحتی نخواهد
دید مگر جمال وی کفایت بود سلیمان ابن داود علیهما السلام ملک الموت را گفت چرا
میان خلق عدل نکنی یکی را بر زود همی بری و یکی را می گذاری گفت این بدست
من نیست بنام هر یکی صحیفه بدست من دهند چنانک می فرمایند میکنم وهب بن منبه
گوید پادشاهی یک روز برخواست چند دست جامه بیاوردند که بپوشد نمی پسندید
و آنچه نیکوتر بپوشید و چند اسب بیاوردند همچنین تا یکی که نیکوتر بود بر نشست
پس در موکبی عظیم بیرون آمد و از کبر بهیچ کس نمی نگریست ملک الموت علیه السلام بر
صورت درویشی پیش وی درآمد و سلام کرد جواب نداد لگام اسب وی بگرفت
آنک بر وی ر[illegible] دست بدار مگر نمی دانی که چه میکنی گفت مرا بتو حاجتی نیست
است گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه گوش فرا دار منم ملک الموت آمده ام تا همین
ساعت جان تو برگیرم پادشاه را رنگ زرد شد و زبان از کار رسید گفت چندان
مهلت ده که عیال و فرزندان بدرود کنم گفت نه و جان وی برداشت در
حال از اسب سرنگون در افتاد از آنجا برفت نزدیک مردی آمد گفت با
تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیر است تا در
انتظار تو بوده ام هیچ کس نزدیک من عزیزتر از تو نخواهد رسید هین جان
بردار گفت بنشین و حاجتی که داری بگذار گفت هیچ کار مهم تر از این ندارم
که خدای خویش را ببینم گفت اکنون بدان حال که خواهی جان برگیرم گفت صبر
کن تا طهارت کنم و نماز گذارم در سجده جان من بردار وی چنان کرد وهب
بن منبه گوید در زمین شام پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت
جان وی بستد چون بآسمان رسید فرشتگان گفتند یا ملک الموت هرگزت

بر هیچکس رحمت آمد که جان بستدی گفت زنی آبستن بود در بادیه کودکی بنهاد مرا
فرمودند که جان مادرش بستان مرا بران مادر رحم آمد از غریبی وی و بران کودک
از تنهایی وی که ضایع ماند گفتند این پادشاه که در روی زمین جون وی نبود
آن کودک بود که جان مادر وی برداشتی گفت سبحان الله لطیف لما یشاء
در آثار است که شب نیمه ماه شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند هر کرا
دران سال جان بر باید کرفت نام وی دران نوشته بود یکی عمارت میکند یکی
عروسی میکند و یکی خصومت و نامهاء ایشان در صحیفه مرده کان نوشته
و اهش نصو کویند روزی ملک الموت علیه نزدیک سلیمان علیه شد و تیز
در یکی از ندیمان وی نکریست جون بیرون شد آن ندیم کفت یا رسول الله این
که بود چنین تیز در من نکریست کفت ملک الموت کفت بغایت ترسیدم باد را فرمان
تا مرا بهندوستان برد تا جون بیاید مرا نه بیند کفتم جله مکر جان نخواهد ستاند
از من باد را فرمود تا چنان کرد در حال ملک الموت علیه باز آمد سلیمان کفت
تیز دران ندیم من نکریستی سبب چه بود کفت فرموده بودند که درین ساعت
جان وی در هندوستان بر کیر وی اینجا بود کفتم این عجب در یک ساعت بهندوستان
چکونه خواهد شد جون آنجا شدم وی را آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود ازین
حکایت آنست که از دیدن ملک الموت جان نیست داهیه داهیه دیگر دیدن
این دو فرشته که بر هر یکی موکل اند در خبرست که در وقت مرگ هر دو در دیدار
وی آیند اگر مطیع باشد کویند جزاک الله خیرا بسیار طاعت که در پیش ما کردی
و راحتها بما رسانیدی و اگر عاصی باشد کویند لا جزاک الله خیرا بسیار معاصی و
فضایح که در پیش ما کردی و ما را رنجه داشتی و این آن وقت باشد که بهوا بیرون
مینکرد تیز و جشم برهم نزند داهیه دیگر انک جایگاه خویش در بهشت و دوزخ

بیند

ببیند و ملک الموت مطیع را گوید بشارت باد ترا بهشت ای دوست خدای و گناه کار
را گوید ای دشمن خدای بشارت باد ترا بدوزخ و رنج این خبر با رنج جان کندن یاد
کرد و العیاذ بالله این اهوال است که در دنیا ببیند و اینها مختصر است در انچه در
گور ببیند پس از انکه ازان بیند اکردن سخن گور با مرده رسول علیه السلام گفت در ان
وقت که مرده را در گور نهند گور گوید ویحک یا ابن آدم بچه غره شدی ندانستی
که من خانهٔ محنتم خانهٔ ظلمتم خانهٔ تنهایی ام خانهٔ کرمم بچه فریفته شدی که بر من می
گذشتی متحیر وار یک پای پیش می نهادی و یک پای پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب
گوید که با گور رحبه گویی باری که بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد گوید لاجرم
بر وی رضا کردم پس انگاه تن وی نور گردد و روح وی باسمان شود و در [illegible]اثر
است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان وی اواز دهند که ای مستخلف
تو باری پس ماندی و ما از تو پیش آمدیم مرا با عبرت نگرفتی ندیدی که ما پیامدیم و
اعمال ما منقطع گشت و تو مهلت یافتی چرا الحزمار افوت شد تو تدارک نکردی تا
همه گورستان زمین همچنین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانی که
پیش از تو برفتی همچون تو فریفته شده بودند و در خبر است که چون بندهٔ شایسته
را در گور نهند کردارهاء نیکو وی ساید کرد بر گرد وی فرو گیرد و پیرا کنده می دارد
چون فرشتگان عذاب از جانب پای در آیند نماز بایستد گوید بسیار بر پای ایستاده
است از برای خدای چون از جانب سر در آیند روزه گوید که تشنگی بسیار کشید چون
از جانب دست آیند صدقه گوید دست بدارید از وی که صدقه بسیار داده فرشتگان
گویند مبارکت باد خوش خسپ و بروند انگاه فرشتگان رحمت بیایند و پیرا فراشتی
از بهشت فرو کنند و گور بر وی فراخ کنند چندانکه چشم بیفتد و قندیلی از بهشت بگور
وی آویزند تا بقیامت در نور آن بود عبد الله عسید رضی گوید که رسول علیه السلام

کفت که مرده را در کور نهند اواز پای مردمان می شنود که از پی جنازه آمده باشند و هیچ
با وی سخن نکوید مکر کور که کوید بسیار باشی که فته بودی صفت من و هول من چه
ساخته برای من سوال منکر و نکیر رسول صلی الله علیه وسلم کفت چون بنده مومن
بمیرد و در کور نهند آن دو فرشته بیایند هر دو را رنک سیاه و چشم ازرق یکی را نام
منکر و یکی را نکیر کویند چه میکفتی در دنیا اکر مومن بود کوید بنده خدای تعالی بودم
و امت رسول وی و کواهی می دهم که خدای تعالی یکی است و محمد رسول وی است و دین
من اسلام است پس هفتاد رش در هفتاد رش بر وی فراخ کردانند و کور وی
روشن و پر نور شود و کویند بخسپ چنانک عروس حسید خفتی که ترا هیچ چیز ند
کند مکر انک دوست داری و اکر منافق بود کوید ندانم از مردمان چیزی می شنیدم
من نیز همان می کفتم پس زمین را بفرمایند تا فراهم آید چنانکه استخوانهای پهلوهای وی
شکسته کرد باز نشیند و همچنان در عذاب می باشد تا بقیامت رسول علیه السلام عمر را کفت
یا عمر چکونه بینی خود را که بمیری و کسان تو ترا کور می کنند چهار کز در کز یا انکاه
ترا در راز شویند و کفن پوشند و دران کور نهند و خاک فرو کنند و باز کردند
و پس از آن بکور آیند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد اعضاء ایشان چون
برق موی ها در زمین می کشند و بدندانها خاک کور می شکافند و ترا فرو کیرند و
فرا جنبانند کفت یا رسول الله عقل با من باشد کفت باشد کفت باک ندارم و ایشانرا
کفایت کنم و در حدیث است که دو جانور را بر کافر مسلط کنند در کور هر دو کر و کور
در دست هر یکی عمودی از آهن سر آن چون دلوی که آب می کشند شتر را بدان می
ویرا می زنند تا بقیامت نه چشم دارند که ببینند و برانند و نه کوش دارند که شنوند آواز
ویرا عایشه کوید رسول علیه السلام کفت کور را افشردنی است که مرده را بیفشارد اکر هیچ
کس از عذاب آن برستی سعد معاذ برستی انس کوید که زینب دختر رسول علیه السلام

فرمان یافت وبرا در گور نهاد رنگ رسول زرد شد عظیم چون بیرون آمد رنگ وی
باز جای شد گفتم یا رسول الله این چه حال بود گفت از فشار گور یاد کردم باز مرا
خبر دادند که بر وی آسان کردند و با زین هم فشاری بیفشارد گور وبرا که بانگ وی
همه بشنودند مگر پری و آدمی وگفت علیه که عذاب کافر در گور آن باشد که نود و نه
اژدها بر وی گمارند و هر یکی نه سر دارند و براتی کزند وی لیسند و در روی میدمند
تا بقیامت وگفت گور اول منزل است از منازل آخرت اگر آسان کند آنچه پس از آن
باشد آسان تر کند و اگر دشوار بود آنچه پس از وی بود دشوارتر بود و صعبتر نفخت
صور پس از این آنگاه هول روز قیامت و درازی وگرما و عرق آن آنگاه هول عرض
دادن و از گناهان پرسیدن و هول نامها تا بدست راست دهند یا چپ آنگاه هول
ترازو تا کفه حسنات گران تر آید یا کفه سیئات آنگاه هول مظالم خلقان و جواب خصمان
آنگاه هول صراط و دوزخ و زبانیه و انکال و اغلال و زقوم و مار وکژدم و این عذابها
دو نوع است جسمانی و روحانی اما آنچه جسمانی است در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم
بتفصیل و هر خبر که دران آمده است بیاورده ایم و آنچه روحانی است در عنوان
این کتاب بیاورده ایم هر که خواهد که بتفصیل عذاب جسمانی بداند از کتاب احیا
طلب باید کرد و اگر خواهد که داند که حقیقت مرگ چه باشد و حقیقت روح
و احوال وی پس از مرگ در عنوان این کتاب بطلبد و عذاب روحانی بباید و
آوردن عذاب جسمانی درین کتاب دشوار شود و ما بدین قدر که گفته آمد اختصار
خواهیم کرد تا کتاب دراز نشود و ختم کنیم این کتاب را بحکایات خوابها که بزرگان
دیده اند در احوال نیک مردان که راه نیست اهل این علم را بمعرفت احوال مردگان
الا از راه مکاشفه باطن اما در خواب اما در بیداری لیکن از راه حواس با ایشان
راه نیست که ایشان بعالمی شده اند که جمله حواس از ادراک ایشان معزول اند

که گوش از ادراک رنگها و چشم از ادراک آوازها بلکه در آدمی خاصیتی است که بدان اهل آن
عالم را بتواند دید ولیکن آن خاصیت پوشیده است بر جهت حواس و مشغله دنیا در خواب
ازین خلاص یابد حالت وی با ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف شدن گیرد
و هم بدان خاصیت ایشان را از احوال ما خبر باشد تا باعمال ما شادان باشند و معاصی
ما اندوهگن شوند و نیز در اخبار آمده است و حقیقت است که خبرها از ایشان و خبر
ایشان از ما بر لوح محفوظ است که احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نبشته است
چون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان از آنجا بداند
و چون ایشان را مناسبت افتد احوال بدانند و مثل لوح محفوظ چون آینه است
که صورت همه چیزها در وی بود و روح آدمی چون آینهٔ دیگر و روح مرده همچنین
پس چنانکه از آینه چیزی دیگر در آینه پدیدار آید چون آینه صافی بود از لوح محفوظ
در وی بنماید نشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی است از چوب یا از
نی یا از چیزی ولیکن ار خواهی که از وی مثالی بدانی از خویشتن طلب کن که
خود که هرچه در عالم هست در تو نهاده اند تا بدان سبب ترا راه بود بمعرفت
لیکن تو از خود غافلی دیگری را چون شناسی و لوح کار آن دماغ مقری است
که همه قرآن یاد دارد که گویی در وی نوشته است و از آن می بیند و حروف آن را
و اگر کسی دماغ مقری را ذره ذره کند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای نه
قرآن بیند و نه نبشته پس نقش کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی
که کارهای بی نهایت در وی نقش است و چشم جز متناهی نبود و نامتناهی در
متناهی بنفس محسوسی ممکن نبود که صورت توان کرد پس از لوح و قلم وی در قدرت
وی هیچ چیز بهیچ نوع با آن نمی ماند چنانکه وی نیز با تو نماند بلکه چنانست که گفته
اند از خانه بکدخدای ماند همه چیز و مقصود آنست که محال نداری که ایشان را از ما

خبر باشد و ما را از ایشان چنانک در خواب می بینی و بخواب دیدن مردگان بر احوال نیکو
و زشت برهانی عظیم است چنانک ایشانرا دیده اند اما در نعمت اما در عذاب و بس
نه اند مرده نه اند چنانک حق تعالی فرمود وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ
اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ پیدا کردن احوال مردگان که مکشوف است
بطریق خواب و رسول علیه گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در صورت
من نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت که رسول را علیه السلام بخواب دیدم سر بر من
گران کرد گفتم چه بوده است گفت تو نه آنی که بروزه اهل خویش را قبله داری دیگر هرگز
عمر آن نکرد هر چند این حرام نیست لیکن ناکردن اولیتر و با صدیقان در چنین دقایق
مسامحت نکنند اگر چه با دیگران کنند عباس رضه گفت مرا با عمر دوستی بود میخواستم
که پس مرگ وی را بخواب بینم پس از یک سال وی را بخواب دیدم چشم می سترد گفت اکنون
فارغ شدم و کار در خطر بود اگر نه آن بودی که خدای کریم بود و عباس گوید بو لهب
را بخواب دیدم که می سوخت در آتش گفتم چگونه گفت همیشه در عذاب ام مگر شب
دوشنبه که رسول زاد و در دوشنبه از دنیا بردند مرا بشارت دادند از شادی
بنده آزاد کردم بسبب آن عذاب شب دوشنبه از من برداشته عمر عبد العزیز
گفت رسول را بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته من نیز بنشستم ناگاه دیدم
علی و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در ببستند در حال علی را دیدم
بیرون آمد و گفت قُضِيَ لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ یعنی حق مرا نهادند پس معاویه را دیدم بیرون
آمد و گفت غُفِرَ لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند و ابن عباس
یک روز از خواب در آمد پیش از شهادت امیر المؤمنین حسین و گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا
إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتند چه افتاد گفت حسین را کشتند گفتند چگونه گفت رسول
را بخواب دیدم با آبگینه پر خون گفت نه بینی که امت پس از مرگ من چه کردند فرزند

من حسین را بکشتند و این خون وی و اصحاب وی است بتظلم پیش خدای تعالی برم
پس از بیست و چهار روز را خبر آمد که وی را بکشتند صدیق را بخواب دیدند گفتند
تو همیشه زفان را می مالیدی که این چیزها در پیش من نهاده گفت آری بدین لا اله الا الله
میگفتم بهشت در پیش من نهادند یوسف حسین را بخواب دیدند گفتند خدای
با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفت بچه گفت بدانکه هرگز جد با هزل آمیخته
نکردم ابو منصور اسماعیل گفت عبد الله برادر را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی
با تو چه کرد گفت هر گناه که بدان اقرار دادم بیامرزید مگر یک گناه که شرم میداشتم
که اقرار کنم مرا در عرق بر پای بداشت تا گوشت روی من همه بیفتاد گفتم آن چه بود
گفت یکراه در غلامی نگریستم بچشم من نیکو نمود از آن شرم داشتم که اقرار دهم بو جعفر
صیدلانی گفت رسول را بخواب دیدم و قومی درویشان یعنی صوفیان در پیش نشسته
از آسمان فرود آمدند یکی ابریقی در دست و یکی طشتی رسول علیه السلام دست بشست
و درویشان دست بشستند تا پیش من رسید یکی گفت آب مده وی را که وی از ایشان
نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت نیست که هر که قومی را دوست دارد از
ایشانست و من این قوم را دوست می دارم رسول گفت بده که وی از این قوم است
و مجمع را بخواب دیدند گفتند کار چون یافتی گفت خبر دنیا و آخرت زهاد بر
دند و زراره ابن اوفی را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر یافتی
گفت رضا بحکم خدای تعالی و امل کوتاه و یزید ابن مذعون گوید اوزاعی را بخواب
دیدم گفتم چیزی ده از عملی که بهتر است تا بدان تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از
درجه علما ندیدم و از آن گذشت از درجه اندوهگنان ابن یزید مردی بود
که همیشه می گریست تا فرمان یافت چشم تاریک شده بود ابن عیینه گوید بو دردا را
بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار کردم بیامرزید

وهرجه استغفار نکردم بیامرزید زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو
جه کرد گفت رحمت کرد گفتند بدان مالها که در راه خدای و در راه مکه نفقه کردی
گفت نه مزد آن با خداوند آن شد مرا بنیت من بیامرزیدند سفیان ثوری
را رضی الله عنه بخواب دیدند گفتند خدای با تو جه کرد گفت یک قدم بر صراط نهادم
و دیگر قدم در بهشت احمد ابن ابی الحواری گفت زن خود را بخواب دیدم که جمال
و کمال وی هرگز جنان ندیده بودم و روی وی می تافت گفتم این روشنایی روی
تو از جیست گفت یاد داری فلان شب خدای تعالی را یاد کردی و بگریستی گفتم
دارم گفت از ان آب جشم تو در روی مالیدم این همه روشنایی از انست و
ابوبکر کتانی گوید جنید را رضی الله عنه بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو جه کرد
گفت بیامرزید و عبادات همه باد ببرد و هیج جیز حاصل نیامد مگر نمازی که بشب
می کردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو جه کرد گفت بیامرزید
بدین جهار کلمه که می گفتم و بر من رحمت کرد لا اله الا الله اعنی بها عمری لا اله الا
الله ادخل بها قبری لا اله الا الله خلا بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی
بشر را رضی الله عنه بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو جه کرد گفت بر من
رحمت کرد و گفت شرم نداشتی که بدان صعبی از من ترسیدی بو سلیمان را
رضی الله عنه بخواب دیدند گفتند خدای با تو جه کرد گفت بر من رحمت کرد
و هیج جیز مرا آن زیان نداشت که اشارات قوم یعنی انگشت نما بودن در میان
اهل دین بو سعید خراز گفت رضی الله عنه بخواب دیدم ابلیس را عصا بر
داشتم که بر وی زنم بدان باک نداشت هاتفی آواز داد که وی ازین نترسد از نوری
ترسد که در دل است بشر رضی الله عنه گفت ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم
نداری از مردمان گفت اینها مردم نه اند اگر مردم بودندی جنانک با کودکان

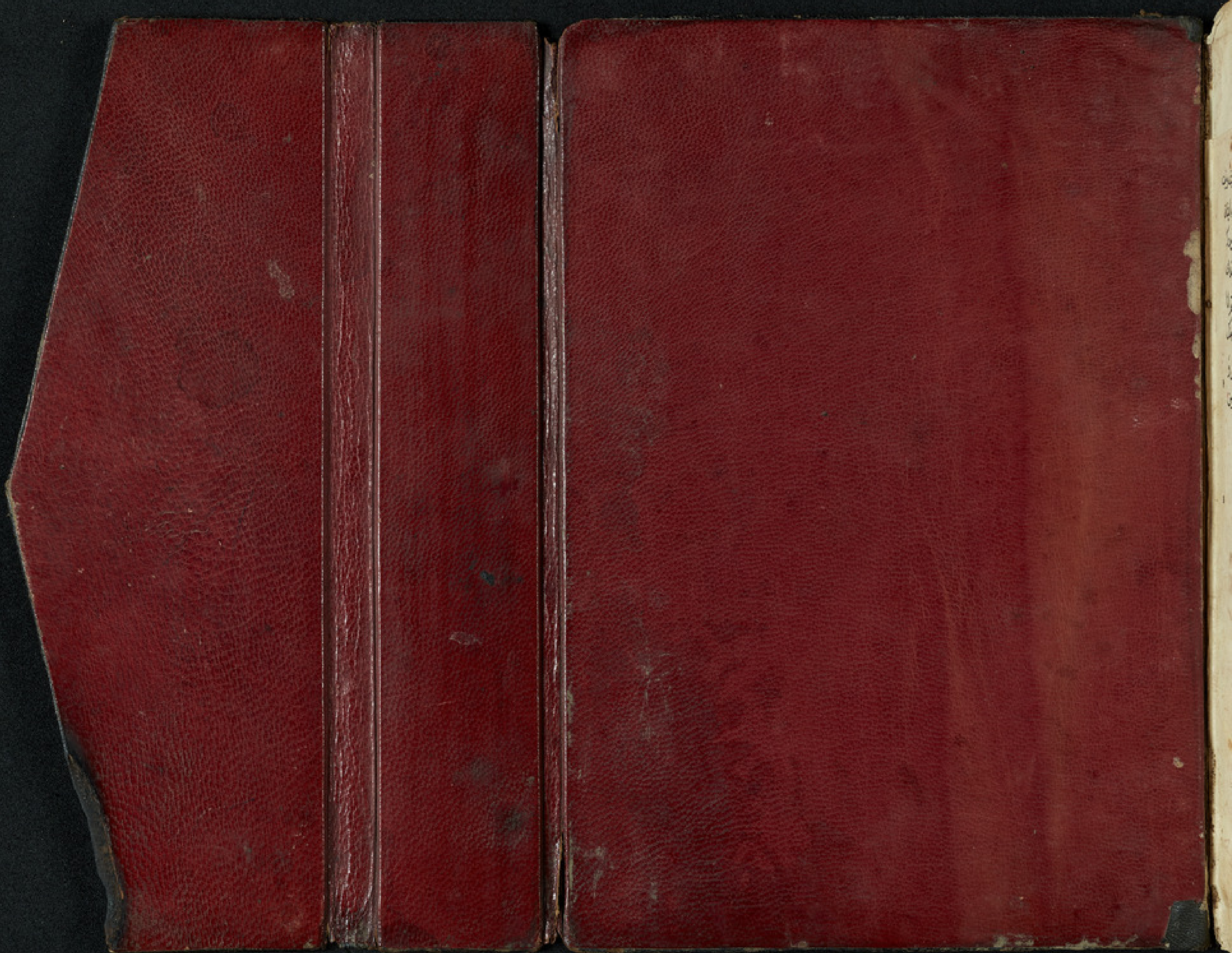
بازی کنند با ایشان نکنی مردمان کروهی دیگر اند که مرا بیمار و نزار کردند و اشارت
بصوفیان کرد بوسعید خراز رضی الله عنه کوید بدمشق بودم رسول علیه
السلام را بخواب دیدم که می آمد و برا بوبکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من
بیتی می کفتم و انکشت بر سینه می زدم کفت شر این از خیر بیش است شبلی را
رضی الله عنه بخواب دیدند پس از مرک وی کفتند خدای با تو چه کرد کفت رحمت
کرد اول حساب بر من تنک فرا کرفت چنانک نومید خواستم شد چون اثر نومیدی
در من بدید بخشود بر من سفیان ثوری را بخواب دیدند کفتند خدای با تو
چه کرد کفت رحمت کرد کفتند حال چیست کفت هر روز دو بار دهند تا خدای بارحم
تعالی بینم مالک ابن انس را در خواب دیدند کفتند خدای با تو چه کرد کفت رحمت
کرد بکلمه که از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه شنیده بودم و همیشه می کفتم
سبحان الحی الذی لا یموت و در آن شب که حسن بصری رضوان یافت بخواب
دیدند که درهای آسمان کشاده و منادی میکنند که حسن بصری خدای را دید و
از وی خشنود شد جنید ابلیس را بخواب دید کفت شرم نداری از مردمان
کفت اینها مردان نه اند مردمان آنند که در مسجد شونیزیه اند که مرا بیمار و
نزار کردند کفت بامداد رفتم بمسجد شونیزیه چون در شدم قومی را دیدم در
تفکر سر بر زانو نهاده کفتند غره مشو سخن آن پلید ملعون و عتبه الغلام
یکی از حوران بهشت را بخواب دید در صورتی سخت عظیم کفت عتبه من بر تو
عاشقم زینهار کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه کفت دنیا را سه طلاق دادم
که کرد او نکردم تا آنکاه که بتو رسم و ایوب سجستانی جنازه مرده دید در بالای
شد تا بر وی نماز نباید کرد آن مرده را بخواب دیدند کفتند خدای با تو چه کرد کفت
بر من رحمت کرد و کفت فرا ایوب بکوی که خدای میکوید قُلْ لَوْ اَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ

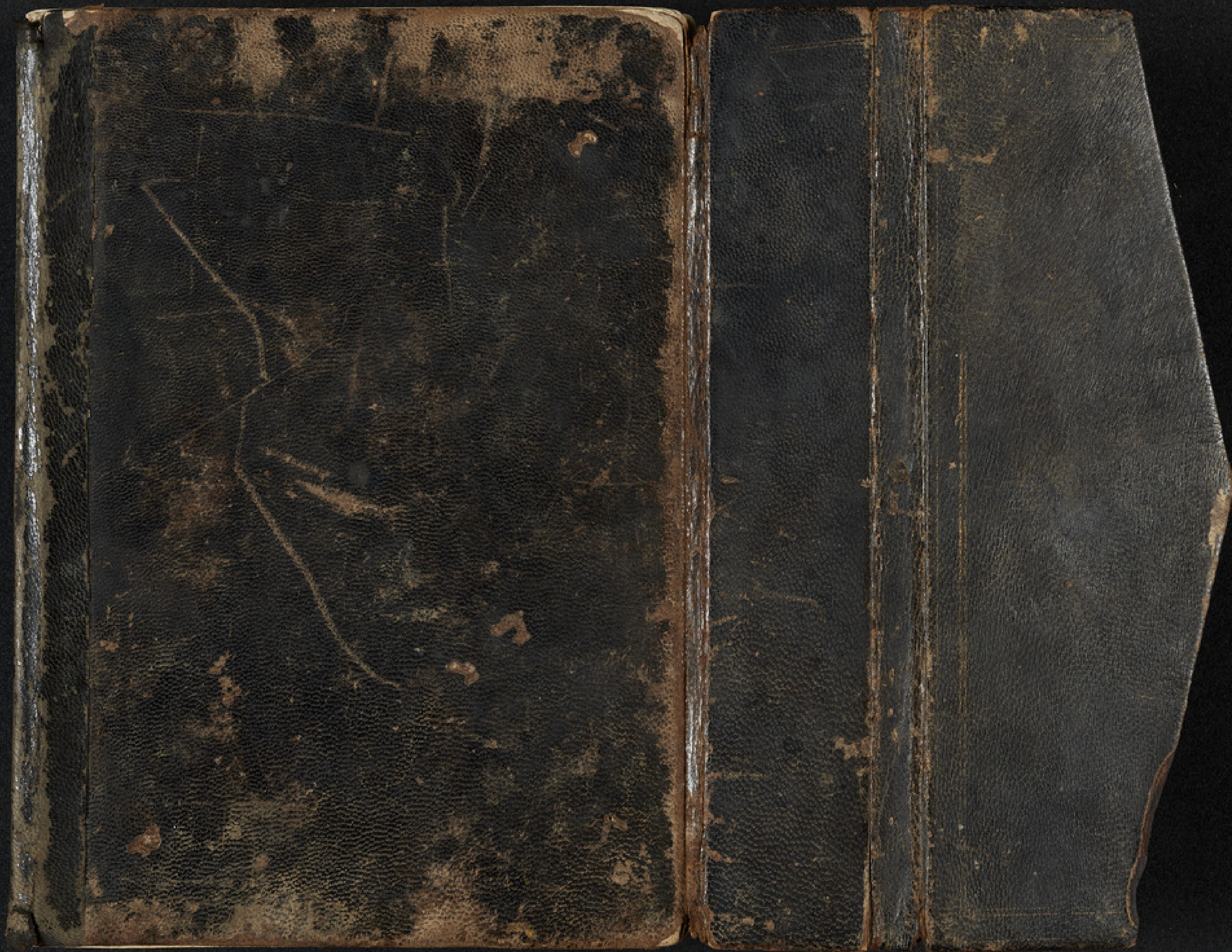
الحمد

رَحْمَةَ رَبِّ اِذًا لَاَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْاِنْفَاقِ یعنی اکر خزاین رحمت برورد کار با
شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی و داود طایی فرمان یافت یکی بخواب دید
که بهشتها اراسته اند و فرشتکان از آسمان می آمدند و میکفتند باستقبال روح
وی می آیم ابو سعید شحام کفت سهل صعلوکی را رضی الله عنه بخواب دیدم کفتم ای
خواجه کفت خواجکی را دست بدار که آن وقت کفتم آن کارها و کفتار ها بجه رسید
کفت همه هیچ نبود مکر جواب مسایل پیر زنان که می برسیدند و میکفتم و ربیع
ابن سلیمان کوید شافعی را رضی الله عنه بخواب دیدم کفتم خدای تعالی با تو چه کرد
کفت مرا بر کرسی نشاندند از زر و نقره و مروارید بر من می افشاندند و شافعی
رضی الله عنه کفت مرا کاری پیش آمد که در ان درماندم بخواب دیدم که یکی بیامد
و کفت یا محمد بکوی اللهم انی اصبحت لا املک لنفسی ضرًا و لا نفعًا و لا موتًا
و لا حیوةً و لا نشورًا و لا استطیع ان اخذ الا ما اعطیتنی و لا ان اتقی الا ما
وقیتنی اللهم فوفقنی لما تحب و ترضی من القول و العمل فی العافیة جون
بامداد برخواستم این دعا بکردم شبانکاه را آن سهل شد باید که این دعا فراموش کار رح
نکنند و عتبة الغلام را بخواب دیدند کفتند خدای تعالی با تو چه کرد
کفت بیامرزید بدان دعا که بر دیوار نبشته است در خانه تو یا هادی المضلین
یا راحم المذنبین و یا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک الضعیف ذا الخطر
العظیم و المسلمین کلهم اجمعین و اجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الذین
انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین امین رب
العالمین کفایت بود در حدیث موت این مقدار که کفته آمد و کتاب کیمیای
سعادت ختم کنیم و امید دارم هر که این کتاب مطالعه کند و از نجا نسخه کیرد
که مصنف کتاب را فراموش نکند و از حق تعالی عفو و آمرزش خواهد تا اکر

تا اگر سهوی و زلتی بگفتار راه یافته باشد و اگر تکلفی و ریایی باندیشه و نیت
آمیخته شده باشد حق سبحانه و تعالی بفضل و کرم خود ببرکات دعاء ایشان
درگذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند هیچ عیبی بیش از آن نبود که
خلق خدای را بخدای تعالی دعوت کند و انگاه بسبب نظر خلق از خدای
تعالی محجوب شود نعوذ بالله فرمود فی خاتمة الکتاب الکلام اللهم انا
اعوذ بک بعفوک من عذابک و نعوذ برضاک من سخطک و نعوذ بک منک
لا نحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک والحمد لله رب العالمین و
الصلوة والسلام علی نبیه محمد و آله و اصحابه الطاهرین الطیبین اجمعین









464 feuillets.







یکی را از صحابه دشنام داد   بحمی کرد و گفت ای سگ و چاه
بتر از آنم که خدای گفت آنچ کردم عیب من چون من دانی

٤ ابن الحسین یک روز بمسجد شد یکی وی را دشنام داد غلامان قصد وی کردند
گفت دست از وی بدارید پس وی را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر است.
هیچ حاجت است ترا که بدست ما برآید. آن مرد خجل شد. پس
٥ علی بن الحسین جامه که داشت بدو داد و هزار درم فرمود وی را.
آن مرد می شد و می گفت گواهی میدهم که این جز فرزند زاده
پیغمبر نیست. کیمیای سعادت.

دیگری را دشنام داد [ابوذر را] گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ
عقبه ایست اگر آن عقبه بگذارم بدین سخن تو باک ندارم و اگر نتوانم
گذشت خود بتر از آنم که تو گفتی. کیمیای سعادت

تا اگر سهوی و زلتی بگفتار را یافته باشد و اگر تکلفی و ریایی باندیشه و نیت
آمیخته شده باشد حق سبحانه و تعالی بفضل و کرم خود برکات دعاء ایشان
در گذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند هیچ عیبی بیش از آن نبود که
خلق خدای را بخدای تعالی دعوت کند و انگاه بسبب نظر خلق از خدای
تعالی محجوب شود نعوذ بالله فرمود فی خاتمة الکتاب الکلام اللهم انا
اعوذ بک بعفوک من عذابک و نعوذ برضاک من سخطک و نعوذ بک منک
لا نحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک والحمد لله رب العالمین و
الصلوة والسلام علی نبیه محمد وآله واصحابه الطاهرین الطیبین اجمعین

